



بہ عون صناع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمن

لِلّٰہ الحمد و المنۃ کہ درین ایام نیک فرجام کتاب لاجواب نافع طلاب یعنی

شرح بوستان سعدی مسمی بہ

بہار بوستان

تصنیف لطیف جناب منشی ٹیکچند المتخلص بہ بہار باہتمام کیسر داس سیٹھ سپرنٹنڈنٹ

بار چہارم

در مطبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ زیب طبع گردید

۱۹۲۷ء

بعون صناع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

للہ الحمد والمنۃ کہ درین ایام نیک فرجام کتاب لاجواب نافع طلاب یعنے

شرح بوستان سعدی از ٹیکچند بہار
مسمی بہ

بہار بوستان

بار چہارم سنہ ۱۹۲۷ عیسوی

تصنیف لطیف جناب منشی ٹیکچند متخلص بہ بہار باہتمام کیسری داس سیٹھ سپرنٹنڈنٹ

در مطبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ مزین بہ طبع گردید

اطلاع

اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لئے موجود ہے جس کی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جس کے معائنہ و ملاحظہ سے شائقین اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے۔ اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے تھے اُن مین بعض کتب اخلاق و تصوف فارسی و اُردو کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
کتب نصائح و اخلاق فارسی		گلستان باتصویر واضح قلم و ٹیٹل رنگین کاغذ حنائی وسفید -	۱۰ر
گلستان - از سعدی علیہ الرحمۃ محشی محررہ منشی شمس الدین اعجاز رقم جلی قلم کاغذ سفید گندہ -	عہ/ پ	ایضاً - کاغذ حنائی وسفید رسمی -	/۹
گلستان - جلی قلم - کاغذ رسمی -	۴ر عہ	گلستان مع فرہنگ - متوسط قلم محررہ منشی مصطفے علی صاحب	/۱۰
گلدستۂ دانش - مرتبہ مولوی عابد حسین جس مین اخلاق محسنی باب ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و - انوار سہیلی باب ۱۱ و بوستان باب ہشتم و گلستان باب سوم و بہارستان جامی روضۂ دوم و انتخاب شاہنامہ فردوسی و ہفت بزم نوشیروان شامل ہین -	۴ر پ	گلستان - مترجم اُردو اس مین تحت اللفظ معنی دیے گئے ہین اور نہایت ہی کارآمد اور عمدہ ہے	/۱۲
		گلستان محشی خرد کاغذ سفید وحنائی -	/۰۵
		تضمین گلستان سعدی از ہرگوپال -	/۷
		اسرار غفلت -	/۰۲



بسم الله الرحمن الرحیم

این گلبن دانش که نامی ست به بهار بوستان و سیرش نصیب یاران و دوستان

بنام جهاندار جان آفرین	حکیمی سخن بر زبان آفرین
خداوند بخشندهٔ دستگیر	کریم خطابخش پوزش پذیر

بحر متقارب مثمن مقصور وزن دو بار فعولن فعولن فعولن فعول و حکیمی بیای تنکیر برای افادهٔ معنی وحدت و تعظیم ست و تواند که بنابر رسم خط متقدمین باشد که بعد از موصوف بجای کسرهٔ توصیف همین یا را می نوشته اند تا فارق شود درمیان مضاف و موصوف که در فارسی بر یک وتیره می آید چون غلام زید و غلام عاقل و در نسخ معتبره بجای جهاندار لفظ خداوند و حکیم بدون یای تنکیر و بجای بر لفظ در و علی التقدیرین اعنی خواه بنام جهاندار و خواه بنام خداوند بنا بسمله است که از جهت تیمن و تبرک و استغنا از کتابت به تلفظ بسم الله الرحمن الرحیم بدان اختصار فرموده اند و مابعد خواه بنام جهاندار بود و خواه خداوند صفت موصوف محذوف ست زیرا که صفات مشتقه موصوف نمی شوند و اما بعد صفت بعد صفت و همچنین مصرع دوم و تواند که معطوف بر جهاندار بود بحذف واو عاطفه فقط یا معطوف بر تمام مصرع اول بتقدیر بنام و بر این قیاس در ابیات لاحقه و بعضی از فضلا اعتراض کرده اند که صفت را سه معنی ست یکی آنکه صفت عبارت ست از ذات مبهمی که قائم باشد بان فعل یا واقع شود بران فعل هیچ محذور نیست در متصف بودن صفت باین معنی بشئ دیگر چه ذات معتبر ست در مفهوم آن اگرچه مبهم است و جهاندار ازین قبیل ست دوم آنکه صفتی ست از توابع نحوی و آن درینجا مراد نیست

چه جهاندار در ما نحن فیه مضاف الیه است و تقدیر ذات تکلف سوم آنکه صفت چیزیست که قائم باشد بغیر و این محل نزاع بعض متکلفین گفته که اتصاف صفت باین معنی بصفت دیگر جائز نیست والا لازم آید قیام عرض بعرض و این باطل و بعض دیگر گفته اند که محذور نیست درین اتصاف بلکه واقع ست بدلیل حرکت سریعه و حرکت بطیه و ظاهر ست که جهاندار ازین قبیل نیز نیست انتهی و درین نظر ست چه قول او که «صفت را سه معنی ست» در حیز منع ست برای واقع بودن قسم دیگر مثل احمر و اخضر و ظاهر ست عدم صدق مقال ثلاثه مذکوره برین قسم و همچنین قول او که ذات معتبر ست در مفهوم اگرچه مبهم باشد نیز محل تامل چه اگر ذات معتبر باشد دران لازم آید یا دخول عرض عام در فصل در مثل ناطق چه عرض عام خارج از ماهیت ست و فصل جزو ماهیت یا انقلاب امکان بوجوب در ثابت بودن ضاحک مر انسان را مثلا زیرا که ذاتی که مراد ست ضحک همان انسان ست و ثبوت شئ مر نفس خود را ضروری ست چنانچه تحقیق کرده است او را سید سند شریف قدس سره و قول او که «تقدیر ذات تکلف ست» میگوییم مانی بلکه ضروری ست چه ذات معتبر نیست در مشتق نه باعتبار مفهوم و نه باعتبار ماصدق علیه چنانچه گذشت در تحقیق سید و تحقیق مقام آنست که بنای کلام بر قواعد نحویست نه بر تدقیقات فلسفی پس چنانچه نحاة حکم کرده اند که حال معرفه نمی باشد و مبتدا نکره و بحث نمی شود اگرچه در بعض مواضع خلاف آن هم یافته اند و همچنین حکم کرده اند که صفات مشتقه موصوف نمیشوند چنانچه علامهٔ تفتازانی در بعض تصنیفات خود و چلپی در حاشیه خود بر شرح خطبهٔ مطول هم تصریح کرده که صفات مشتقه موصوف واقع نمیشوند و موصوف در مثل شجاع باسل و جواد فیاض و عالم نحریر محذوف ست ای رجل شجاع باسل و رجل جواد فیاض و رجل عالم نحریر چنانچه قومی ذکر کرده اند آن را انتهی کلامه و باز همان فاضل اعاده نموده و گفته که قول مجیب که «در حیز منع ست» تا آخر وارد نیست چه دعوی حصر عقلی نیست تا که منع وارد شود بلکه غرض ما حصر استقرائی ست و برای آنکه مثل احمر داخل ست در معنی اول از معانی ثلاثه صفت و قول مجیب که «لازم آید یا دخول عرض عام در فصل تا آخر» نیز وارد نیست چه این مسلم ست بر حسب تدقیقات فلسفیه و بنای جواب آن بر قواعد نحویه است و قول مجیب «بلکه ضروری ست» میگوییم ما بلکه غیر جائز ست زیرا که ذات معتبر ست در معنی مشتق باعتبار مفهوم چنانچه جمهور نحاة تعیین کرده اند و اگرنه فرق درمیان مصدر و درمیان مشتق نماند و مصنف

باعتبار مفهوم ما صدق علیه ۱۲

بوستان از توابع جمهور نحاة است نه از توابع منطقیین ثقات و نیز جهاندار جان آفرین مستغنی ست
از تقدیر ذات استغنای ذات برای آنکه هر دو از صفات مختصهٔ باری تعالی ست و قول
مجیب که تحقیق مقام تا آخر جوابش آنکه هرچه شما نقل کرده اید از کلام علامه و چلپی و سید سند
مبنی است بر تدقیقات فلسفیه نه بر قواعد نحویه خصوصاً کلام سید پس کلام شما منافی
مدعای شماست که بنای اعتراض بر قواعد نحویه است بلکه بنای جواب ما بر قواعد نحویه
چنانچه نحاة تصریح کرده اند که اسم فاعل دلالت میکند بر ذات و حدث معاً و مصدر دلالت میکند بر
حدث فقط انتهی کلامه ثانیاً و جوابش آنست که قول او که دعوی ما حصر عقلی نیست بلکه حصر استقرائی
تا آخر منشاء این ذهول ست از معنی حصر استقرائی. و قول او که مثل احمر داخل ست در معنی اول
از معانی ثلاثهٔ صفت بنای این بر غفلت ست از معنی اول که بیان کرده است بقول خود
که یکی از معانی ثلاثهٔ صفت آنست که صفت عبارت ست از ذات مبهمی که قائم باشد
فعل بآن یا واقع شود فعل بر آن" چه بر صاحب شعور عدم دخول مثل احمر درین معنی مذکور
مخفی و محجب نیست پس چگونه حکم کرد او که مثل احمر داخل ست در معنی اول و این نیست
مگر مکابرهٔ قول او وگرنه فرق درمیان مصدر و درمیان مشتق نماند کاکهت آن ظاهر ست
چه این تحقق لازم آید که نسبت نیز معتبر نباشد در مفهوم مشتق (مصدر مع الذات). و حال آنکه چنین نیست و قول
او که "از صفات مختصهٔ باری تعالی ست" ممنوع ست. و بر تقدیر تسلیم استغنائی شان از
ذات ممنوع ست چه اگر اختصاص موجب استغنای از ذات میشد هر آئینه در کتاب کریم که افصح
و ابلغ ست از جمیع کلام واقع نمیشد بسم الله الرحمن الرحیم. و الحمد لله رب العالمین بلکه بسم الله
الرحمن الرحیم و الحمد لرب العالمین بدون ذکر لفظ الله و قول او که هرچه شما نقل کرده اید"
تا قول او که بنای اعتراض بر قواعد نحویه است" مشعر ست برین که معترض تتبع کتب نحو نکرده
چه نحاة تصریح کرده اند بواقع نبودن صفات مشتقه موصوف و کلام سید اگرچه مبنی ست بر تدقیق
فلسفی لیکن بنای کلام علامه و چلپی بر آن نیست بلکه آن هر دو این قاعده را از نحات ثقات نقل
کرده اند چنانچه ظاهر میشود کسی را که رجوع کند سوی کتب ایشان. و قول او که "بنای جواب
بر قواعد نحوی ست" سببش عدم تتبع ست مر کتابهای قوم را ؛ جهاندار باید دانست
که جهان بالفتح و بالکسر مبدل گهان بکاف فارسی ست پس بر تقدیر اول مخفف گاهان باشد
و بر تقدیر ثانی مخفف گیهان که اماله آنست و گاهان مرکب از گاه که اطلاق آن بر ظرف مکان و

ظرف زمان هر دو آمده چون سحرگاه و شامگاه و رزمگاه و بزمگاه. و ان که کلمهٔ نسبت ست چه
آونگان بالمد چیز آویخته شده باونگ و آن ریسمانی باشد که رخت پوشیدنی بر آن اندازند
و درزنان رشته زیرا که منسوب ست بدرزن بمعنی سوزن یا مزید علیه گاه چون دوستان و مستان
مزید علیه دوست و مست پس بمعنی گذشت مجاز خواهد بود (اسیری لاهیجی) ؎ عدوی
خویش دان زاغ و زغن را ؛ بعنقا و هما گر دوستانی ؛ (محسن تاثیر) ؎ مستان ز چمن رفتی
و ز لاله و نسرین ؛ شد خونی دندان ندامت لب جوئیش ؛ اما جهان اگر مشتق از جهیدن
بود چنانچه ازین بیت حکیم فردوسی مستفاد میشود ؎ ستاند ز تو دیگری را دهد ؛ جهان
خوانیش بیگمان بر جهد ؛ برین تقدیر از ما نحن فیه نخواهد بود باید دانست که در فارسی از بعض
ابواب اسم مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و صیغهٔ امر بر یک وزن می آید مثلاً لفظ گیر و داگیر
بمعنی مصدری و در جهانگیر بمعنی اسم فاعل و در دستگیر بمعنی اسم مفعول و ایضاً بمعنی
اسم فاعل و دوم مشهور است و اول چنانکه گویند فلان را دستگیر آوردند ای بدست گرفته اسیر کرده
آوردند و اکثر افادهٔ معنی اسم مفعول باتصال اسم فاعل کنند چون سایه پرور و ناز پرور آنکه بسایه
و ناز پرورده این نادرست همچنین آنکه ناز او را پرورد مراد از همین به سایه پرورده شده است
و گاهی افادهٔ معنی اسم فاعل باتصال مفعول میکنند چون خود رو و خدا. از قسم اول است
جهاندار و جهان آفرین یعنی آنکه جهان بدارد و آنکه جهان را بیافرینید. و خدا در اصل خود آ بوده
بمعنی خود آینده که عبارت از ذات واجب الوجود ست چنانچه علامهٔ دوانی در شرح عقائد در
مبحث اسماء توقیفی از امام فخر نقل کرده و رشیدی گوید خدا مالک و صاحب و مطلق بر غیر ذات
باری تعالی اطلاق نکنند مگر مضاف بجزی چون کدخدا و ده خدا. و نظیر این در عربی لفظ رب
است که بر غیر اطلاق نکنند مگر باضافت چون رب الدار و رب العرش انتهی اگر گفته شود که
از لفظ خدا استفاده میشود که مطلق بمعنی صاحب ست چنانچه درین مصرع ۔ ع ز ما خدمت
آید خدائی تراست ؛ گویم این معنی از قرینه ناشی شده و اگر مطلق بدین معنی می بود زید و
عمرو را خدا گفتن نیز صحیح می شد استغفر الله و برین تقدیر خداوند مزید علیه خدا باشد
مجازاً (شیخ نظامی) ؎ خواجه مع القصه که در بند ماست ؛ گرچه خدائیست خداوند ماست
و برین قیاس خداوندگار مزید علیه خداوند و این اکثر بمعنی خواجه مستعمل میشود و در جای که
لفظ بنده یا آنچه در معنی بنده است ذکر کرده باشند چنانچه در محل خود معلوم خواهد شد

وجان آفرین برای آن گفته که اجماع کرده اند مسلمانان برینکه روح محدث و مخلوق ست ولیکن فنا نمی باشد مر اورا۔ و در رساله قشیری ست که ارواح مخلوقه اند وکسیکه گفته قدیم پس او مخطی ست خطای عظیم را و این رد ست بر طباعیه و فلاسفه و قرامطه و تناسخیه و براهمه۔ و طائفه از یهود و طائفه از نصاری و طائفه از روافض که می گویند بدرستیکه روح قدیم ست این ست ترجمهٔ عبارت صاحب کنز العباد۔ و در شرح اوراد منقول از تمهیدات عین القضاة قدس الله اسرارهما۔ آفرین در برهان بوزن آتشین بمعنے ستایش و در بیت ما نحن فیه بمعنے آفریننده مشتق از آفریدن ؛ و ترکیب سخن بر زبان آفرین از عالم سطوتش زور در پنجه شیر شکن انقش رم از طبع آهور باست چنانچه مولانا ظهور الدین ظهوری در خطبهٔ نورس در مدح ممدوح خود آورده۔ و شارح هانسوی از نسخهٔ قدیمه صحیحه چنین نیز آورده ؂

بنام خدائے که جان آفرید ؛ بحکمت سخن بر زبان آفرید ؛ بصیغهٔ ماضی و در بیت ما بعد لفظ بخشنده بحذف مفعول ست۔

عزیزی که از درگهش سر بتافت ۔ بهر در که شد هیچ عزت نیافت
سر پادشاهان گردن فراز ۔ بدرگاه او بر زمین نیاز

عزیزے بیای تنکیر موصوف و فاعل سر بتافت و هر دو فعل ما بعد ضمیرے که راجع ست بطرف مبتدای محذوف اعنی لفظ هر که۔ و قول او از درگهش سر بتافت بیان او و مصرع دوم خبر مبتدای مذکور و ضمیر شین راجع بطرف عزیز و تمام جمله صفت آن و معنی بیت آنکه او سبحانه عزیزے ست که از درگاه والاجاه او سر بتافت تا آخر و مؤید این تقریر ست آنچه در نسخ معتبره واقع شده اعنی ؛ عزیزے که هرکز درش ؛ تا آخر۔ و در بعض عزیزے بر ان کز درش تا آخره درین صورت ناچار ست که بعد از عزیزے کاف صفت محذوف باشد و تواند که عزیزے بمعنی هر عزیز و ما بعد صفت آن و ضمیر شین راجع بطرف جهاندار یا خداوند بود لیکن نظر بر سیاق این توجیه وجیه نمی شود فتامل۔

نه گردن کشان را بگیرد بفور ۔ نه عذر آوران را براند بجور

مصرع اول مطابق ست بمضمون العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن و گردن کشان عبارت از مطلق سرکشان چون ابلیس و قوم لوط و قوم عاد و قوم ثمود یا جباران چون فرعون درین تقدیر عذر آوران کنایه از مطیعان باشد از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم چون آدم

و تواند که گردن کشان عبارت از گروهی باشد که بغرور طاعت بر سائر الناس گردن میکشند و عذر آوران عبارت از گروهی که اگر چه بمقتضاے دون همتی از خدمت مقصر مانده اند لیکن بر هنمونی عقل دوربین عذر تقصیر میخواهند و قید بفور احترازے و قید بجور اتفاقی و گرفتن درینجا معذب گردانیدنست و مصلحت در نگرفتن بفور آنست که تا او سبحانه را حجتی باشد بر نومید گردانیدن ایشان از رحمت خاص خود چه اگر باوجود این فرصت و امتداد زمان از و خامت عاقبت نمیندیشیده سر عجز بر زمین اطاعت فرود نیاورده اند و نراندن بجور از برائے آنکه اگر او بجور براند و این کس نومید شود پس دیگرے کیست که از دست او سبحانه پیش وے داد خواه توان شد۔

وگر خشم گیرد ز کردار زشت ۔ چو باز آمدی ماجرا در نوشت

این بیت جمله شرطیه است مصرع اول شرط اگر حرف شرط خشم گیرد فعل شرط و کلمهٔ از سببیه و کردار زشت مضاف موصوف و مضاف الیه آن اعنی ضمیر مخاطب و موصول مع الصله فعل گیرد هر دو محذوف و مجموع ز کردار زشت تا آخر متعلق خشم گیرد و مصرع دوم جمله شرطیه جزاے شرط اول اعنی مصرع اول و بین المصرعین لفظ پس که ترجمهٔ فاء فصیحه است مقدر و حاصل معنے بیت دوم آنکه او که ارحم الراحمین ست خشم نمی گیرد بر تو بسبب ارتکاب تو بر معاصی چرا که عفوش عاشق گناه است و بالفرض والتقدیر اگر خشم گیرد بر تو پس چون توبه کنی و تبوسل ندامت رو بجانب وی آوری گناهان ترا عفو کند و بیامرزد و باید دانست که لفظ اگر و چون و چو ترجمهٔ ان بکسر همزه و سکون ست ان برائے استقبال ست اگر چه بر ماضی در آمده باشد و آوردن فعل ماضی در جزا برائے کمال تثبیت مدعا ست چرا که مستقبل بوے از وهم و گمان دارد بخلاف ماضی۔ فائده محمد بن ابراهیم الملقب بصدر الدین شیرازے المعروف بصدر المتالهین در مبدا و معاد و منتخب کتاب الاسفار آورده که فاعل بر شش گونه بود۔ یکے۔ فاعل بالطبع و آن آنست که صادر میشود از وے فعل بلاشعور و بلااراده و می باشد فعل او ملایم مر طبع آن فاعل را و دوم فاعل بالقصر و آن آنست که صادر میشود از وی فعل بلاشعور و بلااراده و میباشد فعل او بر خلاف مقتضاے طبع اصلی و سوم فاعل بالجبر و آن آنست که صادر میشود از وی فعل بلاشعور و بلااختیار او بعد این که باشد از شان او اختیار آن فعل و اختیار عدم آن فعل و این اقسام سه گانه مشترک اند در بودن خود ها

غیر مختاره در فعل خود ها و چهارم فاعل بالقصد و آن آنست که صادر میشود از وی فعل در آن حال که آن فعل مسبوق ست بارادهٔ آن فاعل چنان اراده که مسبوق است بعلم آن فاعل چنان علم که متعلق ست بغرض آن فاعل از آن فعل و میباشد نسبت اصل قدرت آن فاعل و قوت آن فاعل از سوای انضمام دواعی یا صوارف بسوی فعل آن فاعل و ترک آن فعل یکسان و پنجم فاعل بالعنایت و آن آنست که تابع میشود فعل آن فاعل علم آن فاعل را چنان علم که بوجه خیر ست در آن فعل بحسب نفس الامر و میباشد علم آن فاعل بوجه خیر در فعل وی کافی برای صادر شدن آن فعل از وی غیر قصد چنان قصد که زائد ست بر علم آن فاعل و ششم فاعل بالرضا و آن آنست که میباشد علم آن فاعل بذات خود چنین علم که عین ذات آن فاعل ست سبب مر وجود اشیا را و نفس معلومیت اشیا و نفس وجود اشیا از دست بلا اختلاف و اضافت عالمیت آن فاعل باشیا بعینها اضافت فاعلیت آن فاعل ست مر اشیا را بلا تفاوت و این اقسام سه گانه مشترک اند در بودن خودها فاعل بالاختیار پس رفته اند جمعی از طباعیه و دهریه که رسوا کند آنها را الله تعالی بطرف اینکه واجب فاعل بالطبع ست و جمهور کلامین بطرف اینکه او فاعل بالقصد ست و شیخ الرئیس و تابعان او بسوی اینکه فاعلیت او مر اشیاء خارجیه را بالعنایت ست و مر صور علمیه را که حاصل اند در ذات آن واجب بالرضاء است و صاحب اشراق بطرف اینکه فاعل بمعنی اخیر ست اسے بالرضا انتهی و قول او ما جرا در نوشت دال ست بر آنکه صدور افعال از واجب بر سبیل اختیار ست نه بطریق ایجاب چنانچه معتقد فلاسفه است و استناد موجودات بعلت اولی که عبارت از عقل اول است میکنند فائده گاهی واقع میشود شرطیه در مقام جزاے شرط پس از دو حال خالی نیست یا آنکه اعتبار کرده میشود شرط ثانی را شرط پس گردانیده می شود مجموع شرطیه را اجزا و در آورده میشود فا بر حرف شرطیه جزائیه و با آنکه الغا کرده میشود در شرط ثانی را پس گردانیده میشود آن مجموع را اجزاے شرط اول چنین ذکر کرده است رضی علیه الرضوان و گاهی مقدم آورده میشود جزاء را بر شرط پس تقدیر کرده میشود براے شرط جزا و گردانیده میشود جزاے مقدم را دال بدان جزا نزدیک بصری و گردانیده میشود جزای مقدم را با وجود تقدم آن جزا نزدیک کوفی و لازم خواهد شد ماضی بودن شرط در وقت تقدم نزدیک هر دو چنانچه صاحب تسهیل بدان تصریح کرده این است ترجمه حاشیه ملا عصام بر فوائد ضیائیه در مبحث

حرف شرط لیکن لزوم ماضی بودن شرط در وقت تقدم جزا بر شرط مخصوص عرب است در فارسی نیست۔

دو کونش یکے قطره در بحر علم ۔ گنه بیند و پرده پوشد بحلم

مصرع دوم معطوف ست بر مصرع اول بتقدیر عبارت و با وجود این علم بمقتضاے حلم و کرم و قول او بحلم متعلق قول او پوشد است مخفی نماند که لفظ علم اقتضاے آن میکند که دو کون عبارت از عالم غیب و عالم شهادت بود چه او سبحانه تعالے عالم غیب و شهادت است لیکن بهتر آنست که عبارت از دنیا و آخرت بود چنانچه درین بیت سے من که سر در بیاورم بدو کون ؛ گردنم زیر بار منت اوست ؛ و آن نسبت بعلم واجب قطره از دریا و ذره از بیضا است و با وجود این علم بمقتضاے حلم و کرم گناهان ما را می بیند و می پوشد جل شانه و عم احسانه۔

اگر بر جفا پیشه بشتافتی ۔ که از دست قهرش امان یافتی

جفا پیشه یعنے ظالم و ستمگار و کاف براے استفهام انکاری و حاصل معنی بیت آنکه اگر او تعالی بر ظالم بشتافتی اے بشتاب آوردی براے سزاے کردار آن هیچکس از دست قهر او امان نیافتے زیرا که هیچ نفس بشر خالی از خطا نیست و صحیح که از دست گر استفهام انکاری است و درین صورت فاعل فعل امان یافتی ضمیرے بود که راجع بطرف جفا پیشه است یعنی هیچگاه آن جفا پیشه از دست قهر او امان نمی یافت۔

اگر بنده چابک نیاید بکار ۔ عزیزش ندارد خداوندگار

بنده مبتدا و چابک حال از ضمیر نیاید که راجع بسوے بنده است۔ و نیاید بکار خذف مضاف الیه اعنی خداوندگار و در مصرع دوم خبر مبتدا وضع مظهر موضع مضمر ست اے اگر بنده نیاید بکار خداوندگار در آن حال که آن بنده چست و چالاک ست و توانند که بنده بتبدلے موصوف و چابک صفت آن و نیاید بکار بدستور خبر مبتدا بود و برین تقدیر معنی بیت چنین باشد که اگر بنده چست و چابک سستی و کاهلی را کار زاید و بکار خداوندگار نیاید خداوندگار او را عزیز و محترم ندارد فائده مخفی نماند که وضع مظهر بجاے مضمر براے زیادت تمکن بود و گاهی مراد از مظهر ثانی غیر مظهر اول باشد و گاهی مظهر ثانی براے تقویت داعی مامور بود و گاهی براے تقویت چیزی که آن چیز داعی باشد آن شخص را که امر کرده تو بچیزی بسوی امتثال امر

وغیر ذلک چنانچه در مطول ودر بحث خلاف مقتضاے ظاهر ونیز باید دانست که وضع مظهر موضع مضمر اگر در معرض تفخیم وتعظیم بود پس آن جائز ست قیاساً واگر نه پس نزد سیبویه جائز است در شعر بشرط اینکه باشد بلفظ اول ونزد اخفش جائز ست مطلقاً خواه در شعر باشد وخواه در غیر آن وخواه بلفظ اول باشد وخواه غیر آن چنانچه در حاشیه عبدالغفوریه فوائد ضیائیه در بحث خبر مبتدا که جمله می باشد۔

اگر جز رفیقان نباشد شفیق ‖ بفرسنگ بگریز از روے رفیق

صاحب حلیه در تفسیر این آیت که حسن اولئک رفیقا آورده که لفظ رفیق بر واحد وجمع اطلاق میکنند پس تفسیر آیت این باشد که وچه نیکو اند این جماعت همنشینان یا آنکه هر یک از ینها نیکو رفیق است وبرین تقدیر در بیت ما نحن فیه لفظ مذکور وضع مظهر موضع مضمر باشد ونیز باید دانست که نکره در سیاق نفی ونهی واستفهام در استغراق ظاهر ست واحتمال میدارد وعدم استغراق را احتمال مرجوع نگرد تیکه قرینه باشد چون نیامد مرا مردی بلکه دو مرد۔ ونکره چه ایجاب ظاهر ست در عدم استغراق وگاهی استعمال کرده اند در استغراق بمجاز کثیر در مبتدا چنانچه تمره خیر من جراده وقلیل در غیر آنکه چنانچه خواهد دانست نفس آنچه تقدیم کرده است او کما صرح به صاحب المطول۔ واز ین قبیل ست لفظ رفیق درین بیت یعنی استعمال کرده شده است در استغراق بمجاز در غیر مبتدا یعنی در فاعل پس مندفع شد اعتراض که بجاے رفیق رفیقان یا هر رفیق می بایست گفتن تا مفید معنی سور کلی مے شد ونیز مندفع شد اینکه رفیقان سهو ناسخ ست وصحیح رفیقی بیاے تنکیر است وحاجت در جواب آن نه شد باین که رفیقان مزید علیه رفیق ست از عالم بستان وشادان۔

اگر باید رجنگ جوید کسے ‖ پدر بے گمان خشم گیرد بسے

کسے بکاف ظاهر اتحریف ست وصحیح پسے بضم باے فارسی بمعنی پسر ست وبالفظ پدر همین مناسب ست ودر لفظ پسے وبسے تجنیس خطی ست وجواز اختلاف حرکت ما قبل روی بجهت در آمدن حرف وصل بعد از روے ومتحرک شدن آنست۔

ا؎ چون درالرجل فی الدار، نیست هیچ مرد در خانه۔ ولا تقولن بشیٔ انی فاعل، اے هرگز مگو هیچ چیز را که من کننده ام۔ وهل رجل عندک، آیا هیچ مرد نزد توهست۔ ۱۲ منه۔

اگر خویش راضی نباشد ز خویش ‖ چو بیگانگانش براند ز پیش

فاعل فعل براند ضمیرے که راجع بطرف خویش اول ست ومصرع دوم محتمل المعنیین یعنی چنانچه بیگانه را میراند از پیش خود همچو خویش او را براند یا چنانچه بیگانه بار نمیدهد واز پیش خود میراند در آینده را خویش او را براند۔ ودر بعض نسخ چو بیگانه اش هم براند ز پیش۔ واین حشو است۔

اگر ترک خدمت کند لشکری ‖ شود شاه لشکر کش از وی بری

در نسخ معتبره شاه لشکر کش ولفظ ترک که بمعنی گذاشتن ست درینجا بمعنی تقصیر وکوتاهی استعمال یافته ای اگر سپاهی در خدمت متعلقهٔ خود تقصیر کند وکوتاهی ورزد۔ وقول او بر کس نه بست کس درینجا عبارت از نوع انسان ست زیرا که عصیان از عوارض بشری است وگاهی کس بمعنی اهل مستقل مستعمل میشود ومقابل ناکس۔

چنان پهن خوان کرم گسترد ‖ که سیمرغ در قاف روزی خورد

گسترد وخورد هر کدام بصیغهٔ استقبال لیکن درینجا مفید معنی استمرار ست ودر بعضی نسخ قسمت خورد۔

لطیفے کرم گستر کار ساز ‖ که دارائے خلق ست ودانای راز

لطیفے بیاے تنکیر براے تعظیم وکاف بیانیه ودر حوالی بیان آن ونحفے نماند که اسم فاعل که بر وزن امر آید اکثر ملحق بمفعول میباشد چون جهاندار وزمیندار۔ وگاهی الف بعد از وی نیز در آرند وتنها افادهٔ همان معنی افتد چون گویا وجویا از ین قبیل ست در بیت ما نحن فیه دارا ودانا ونیز دارا ابن داراب ابن بهمن نام بادشاه ایران که چهارده سال مالک ملک ماند وآخر بدست

ا؎ لیکن در اصل لکن بالف مفرد ومکتوب وکاف مکسور ونون مشدد ومفتوح حرفیست مشبه بفعل که افاده معنی استدراک میکند وواسطه میشود درمیان دو کلام متغائر بایجاب وسلب لفظاً چنانچه آمد مرا زید لکن عمرو نیامد ومعنی چنانکه گوئی زید حاضر ست لکن عمرو غائب ومراد آن باشد که عمرو حاضر نیست وهر دو بعد از تخفیف هم مستعمل مافارسیان ولکن مخفف بواو ولکن مخفف بدون واو در لغا ماله استعمال کنند وگاهی برین واو وادی دیگر نیز در می آرند پس در صورت ولیک وولی بواو مخفف ولیکن بواو ولیکن ولیک بدون واو مخفف لیکن بدون واو باشد واین واو اگر بر لکن در می آید بعضے براے عطف جمله بر جمله گفته اند وشیخ رضی الله عنه این را اظهر می دانند وبرین تقدیر این واو دیگر که بر وے در می آید زائد باشد۔ انوری ؎ خواجه اسفندیار می داند ❊ که بتیغم ز چرخ روئین تن ❊ من نه سهرابم ولی با من رستمی میکند دسے بهمن ❊ اسفندیار کے بر دا فکنتن وهم که ناشی شده باشد از کلام سابق ۱۲

سرہنگان خود باغوای سکندر رومی کشته شد و سلطنت کیانیان باو منتقل شد. و در بعض نسخ بدون یاست و کارساز مصدر بواو عطف و درین صورت کاف بجای واو عطف باشد.

پرستار امرش همه چیز و کس	بنی آدم و مرغ و مور و مگس

بنی آدم تفسیر لفظ کس و مرغ و مور و مگس تفسیر همه چیز بترتیب لف و نشر غیر مرتب چه اطلاق کس بر ذی عقل کنند و اطلاق چه و چیست و چیز بر غیر ذی عقل. و لفظ همه که ترجمه کل ست درینجا از قسم کل افرادیست ای هر واحد از ذی عقل و غیر ذی عقل مطیع و منقاد امر اوست و هیچکس را از اطاعت و انقیاد فرمان او عدول و انحراف نیست. و استاذی و مخدومی مولوی شرف الدین سلمه الله میفرمایند که لفظ همه و همچنین لفظ هر ذو جهتین ست باعتبار لفظ مفرد و باعتبار معنی جمع پس گاهی اعتبار لفظ کنند و مسند آن مفرد آرند و گاهی اعتبار معنی کنند و مسند آن جمع آرند چون هر کدام ترجمه کل است و مسند کل مفرد می آید پس اگر در فارسی هم این رعایت کنند احسن باشد چنانچه درین بیت ابوزید محمد عصائری ع همه کس از قبل نیستی افغان کردی ٭ که ضعیفی و بیچارگی و سستی حالی ٭ و الحاق یای تنکیر با مضاف الیه آن از برای تحسین و اتمام لفظ بود یا برای تخصیص بمعنی کل افرادی چنانچه درین بیت ع همه تخت و ملک پذیرد زوال ٭ بجز ملک فرمانده ذو الجلال.

مر او را رسد کبریا و منی	که ملکش قدیم ست و ذاتش غنی

ان الله لغنی عن العالمین. بدرستی که هر آئینه خدا بی نیاز ست از طاعات و مجاهدات عالمیان و تکلیف عباد بعبادات جهت صلاح احوال ایشان ست لفظ مر که مفید معنی قصر ست درینجا قصر حقیقی از قسم قصر صفت بر موصوف مصرع دوم علت مضمون مصرع اول ست و تواند که بیان قول او را باشد.

یکی را بسر بر نهد تاج بخت کلاه سعادت یکی بر سرش	دگر را بخاک اندر آرد ز تخت گلیم شقاوت دگر در برش

بیت دوم ذو قافیتین بخت و تخت رابطه و مرجع ضمیر شین در مصرع اول لفظ یکی و در مصرع دوم لفظ دگر است یکی ترجمه احد و یای تنکیر درآن برای تاکید چنانکه گویند خدا یکی ست و مراد آنست که ذاتیست که در جهه برابر او وجود غیر ممتنع ست و کلماتی که در جواب آن می آرند از انجمله همین لفظ و لفظ دوم و دگر چنانچه در بیت ما نحن فیه. و فرق بینها آنست که بعد از لفظ دوم لفظ سوم و چهارم ۱۲ منه.

بترتیب لف و نشر مرتب ست یعنی یکی کلاه سعادت بر سرست او را و دگر گلیم شقاوت در بر است او را و در نسخ معتبره بجای دگر نیز لفظ یکی و در بعض کلاه سعادت یکی را بسر ٭ گلیم شقاوت دگر را ببر ٭ و باید دانست که هرگاه بعد از کلمهٔ یکی لفظ دگر یا بر و سر آید بعضے کلمهٔ اولی را زائد دانند و بعضے کلمهٔ اخری را و بهتر آنست که این هر دو را مفسره خوانند و ما بعد آنرا تفسیر آن. چنانچه درین اول. و جائز است که تفسیر را مقدم آرند بر مفسره چنانچه درین بیت حکیم فردوسی ع می لعل گون در یکجام بلورینه بخوردند تا در سر افتاد شور

گلستان کند آتشی بر خلیل گر آنست منشور احسان اوست	گروهی بآتش برد ز آب نیل ور اینست توقیع فرمان اوست

مشار الیه آن مصرع اول و مشار الیه این مصرع دوم بترتیب لف و نشر مرتب و آتشی و گروهی بیای تنکیر برای معنی وحدت و تعظیم و در بعض نسخ در آتش و بهر تقدیر بمعنی آتی و درین قطعه تلمیح ست بقصهٔ فرو رفتن فرعون در آب نیل و از انجا در آتش دوزخ بسبب کفر و نگرویدن او بموسی و در آتش انداختن نمرود ابراهیم را و سرو شدن آتش برو. و تیغ حلم باضافت مشبه به بمشبه. قول او بزرگان نهاده بزرگی ز سر. اے خیال بزرگ بینداختنی خویشتن را از سر بدر کرده اند و این مجاز ست.

فرو ماندگان را برحمت قریب	تضرع کنان را بدعوت مجیب

تنبیه است برانکه انسان مامور است بدعوت او سبحانه بتضرع که ادعوا ربکم تضرعا و خفیة.

نه مستغنی از طاعتش پشت کس	نه بر حرف او جای انگشت کس

اے جاے تخطئه و عیب گیری و در مصرع اول اشارت ست بآیه کریمه و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون. کلک قضا باضافت مشبه به بمشبه.

ز مشرق بمغرب مه و آفتاب	روان کرد و گسترد گیتی بر آب

چون مشرق مطلع نیرین ست فرمود که ز مشرق تا آخر حیثیوان گفت که از مشرق بمغرب روان کرد هر دو کواکب مذکور را بحرکت طبعی ایشان که از مغرب بمشرق بحرکت عرضی که بتبعیت فلک الافلاک ثابت ست.

همی گسترانید فرش تراب	چو سجاده نیک مردان بر آب

مصرع اول مطابق ست بمضمون آیت کریمه جعل لکم الارض فراشا ساخت برای انتفاع شما زمین را

بساطے گسترده جهت آرام کردن دران واین خلاف ماتقرر حکماست چه ایشان بدلائل ثابت کرده اند
کرکرهٔ آب بالای کرهٔ خاک ست - بهر تقدیر کلمهٔ همی که افادهٔ معنی استمرار میکند درینجا بمعنی واو
عاطفه استعمال یافته واگر زائده باشد پس مثل زدے واو عطف محذوف خواهد بود - و
دربعض نسخ چنان گسترانید فرش تراب - که سجاده تا آخر - درینصورت مصرع دوم چنان باشد
فرش تراب باضافت مشبه به بمشبه مفعول گسترانید - وسجادهٔ نیلگرد دان باضافت و لام مفعول
فعل محذوف یعنی می گسترد ند وفرش تراب وسجادهٔ نیلگرد دان هر دو بحذف کلمه را که علم مفعولیت است
پس حاصل معنی بیت این باشد که گسترانید فرش تراب را چنانکه نیلگردان میگسترد سجاده را
بر روی آب وحق آنست که این بیت الحاقیست ودر کلیات مذکور نیست ومعهذا همین
مضمون در آخر بیت سابق نیز واقع شده وانچه بعض از محققین فرموده اند که هرگز الحاقی نیست
دعوی بے اصل ست همچنین قول او بلکه خیلے خوب وتشبیه تازه وارد خارج از مبحث -

فرو کوفت بر دامنش میخ کوه		زمین از تپ و لرزه آمد ستوه

مطابق ست بمضمون آیهٔ کریمه الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا - مخفی نماند که لفظ آمد که برا
مطلق ماضی ست درینجا بمعنے ماضی مطلق منقطع استعمال یافته ای آمده بود - ستوه بضمتین کوفته
درنجور وبرین تقدیر مصرع دوم متفرع مضمون مصرع اول باشد ومیخ کوه باضافت مشبه به بمشبه است

که کردست بر آب صورتگری		دهد نطفه را صورتے چون پری

مصرع اول خبر مبتدائے محذوف وصورتے بیائے تنکیر ومصرع دوم معطوف بر مصرع اول و
این نیز خبر مبتدائے محذوف - وکاف برای استفهام کاریست وحاصل معنی بیت آنکه او سبحانه
نطفه را که آبی کثیف بیش نیست بقلم صنع بصورت پری لطیف میسازد وغیر او کیست که برآب
صورتگرے تواند کرد وآنصورت ثابت تواند ماند چه نقش برآب ثبات ندارد بلکه در حال محو میشود

نهد لعل در شاخ فیروزه رنگ		نهد لعل و فیروزه در صلب سنگ

مصرع اول خبر مبتدائے محذوف ومصرع دوم معطوف بر لعل وفیروزه بتقدیر واو عطف و تواند
که معطوف بر تمام مصرع اول باشد بتقدیر عبارت ونهد ولعل وفیروزه وگل هر سه بحذف
کلمه راکه علم مفعولیت است وصلب سنگ کنایه از جوف سنگ -

ز صلب آورد نطفهٔ در شکم وزین صورت سرو بالا کند		ز ابر افگند قطرهٔ سوئے یم ازان قطره لولوی لالا کند

مشار الیه ازان قطره ومشار الیه ازین نطفه است بترتیب لف ونشر مرتب - واز ابر مرا دابر نیسان
از قبیل ذکر عام واراده خاص وقطره ونطفه بیای تنکیر مفرد وغیر مکتوب برائے تحقیر و دربعض نسخ
بجائے آورد نیز افگند وصورتے بیای تنکیرست پس بنا بر رسم خط متقدمین باشد که برای
امتیاز موصوف از مضاف چنین می نوشته اند - مخفی نماند که مقام مقتضی آن بود که مسکیفت
ازان لولوی لالا کند که بر نهج مصرعهٔ ثانی که دران لفظ ازین آورده لفظ لیکن چون استعمال بر واحد
بجای یکدیگر شائع ست ومیش از تامل توهم می شد که مشار الیه آن قطره است یا نطفه این همچنین
مشار الیه این نطفه است یا قطره پس برای دفع توهم لفظ قطره را اعاده کرده چنین گفت
که ازان قطره تا تنصیص باشد که مراد همان قطره است نه نطفه وسوای این نیز نکات بسیار است
بحسب مقتضای مقام ومیتوانند که این بیت دفع دخل مقدر باشد یعنی تو که گفتی ز ابر افگند تا
آخر پس غرض ازین افگندن چیست وغایت آن چه باشد در جواب آن میگوید که ازان قطره
لولوی لالا میکند وازین نطفه صورت سرو بالا میکند از عالم ماه لقا فتبارک الله احسن الخالقین -

که پیدا و پنهان بنزدش یکیست		بر و علم یک ذره پوشیده نیست

مراد از علم حال حقیقت ست ومضاف الیه آن دهای مقداری فقط یا بالحاق لفظ قدر هر دو محذوف
ومصرع دوم علت مضمون مصراع اول واگر بر سبیل اضراب بود بتقدیر لفظ بلکه این معنی خواهد بود
که بر او سبحانه حال یا حقیقت موجودات بقدر یک ذره پوشیده نیست بلکه پیدا و پنهان که
عبارت از احوال بوده ونابوده است نزد او مساوی ست ودربعض نسخ بر علم او ذره پوشیده نیست
ای نزدیک علم او سبحانه حال هیچ ذره پوشیده نیست چنانچه در آیه کریمه ان الله لا یخفی علیه
شیئ فی الارض ولا فی السماء وبعضے از محققین میفرمایند که اینجا موقع سلب کلیت وسلب کلی
درصورت نکره باشد ونکره در محل سلب کلی بدون لفظ هیچ یا بای تنکیر یا همزه ملفوظه یا لفظ یک
واقع نشود ودرصورتیکه بدون اینها بود نفی راجع بحقیقت گردد ودر اول راجع بسوی افراد ست مثلاً
هرگاه گویند هیچ عاقل چنین کار نکند مراد آن باشد که فردی از افراد عاقل چنین کار نکند وهرگاه
گویند از گرگ چوپانی نیاید اراده آن باشد که از حقیقت گرگ فعل چوپانی بظهور نیاید درینصورت
معنے مصرع مذکور این باشد که حقیقت ذره پوشیده نیست چنانکه هیچ فرد ذره پوشیده
نیست ودرین نظر ست بوجوه اول آنکه این قاعده از عندیات اوست هیچ اهل تحقیق وتدقیق
بدان تصریح چه که ایما واشاره هم نکرده دوم آنکه اشعار اساتذه وفصحا دال ست

بر خلاف آن خواجه شیراز ست کس بدور نرگست طرفی نه بست از عافیت + به که بفروشند مستوری مستان شما + میرزا صائب ست بشو دست از دل دیوانه چون گردید صحرائی + که ممکن نیست کس زان خاک دامنگیر بر گردد + وردلبر ست اندام تو کم نیست در رخساره + هر بند قبای تو مرا بند نقابیست + سوم - آنکه حقیقت شئ من حیث هی مصدر و منشاء آثار نیست چنانچه در موضع خود مقرر شده پس فائده نفی چه یا نفی از حقیقت گرگ مترتب نمیشود

مهیا کند روزی مار و مور
وگر چند بیدست و پایند و زور

مهیا کند درینجا مفید معنی استمرار ست - و در بعض نسخ مهیا کن بصیغه اسم فاعل مضاف بطرف روزی و بهر تقدیر توصیف مار و مور بصفات مذکوره نه ازین جهت که بی دست و پا و بی زور مخلوقند بلکه نسبت به بعض حیوانات عظیم الجثه و تنومند مثل سیمرغ و پیل و شیر و کرگدن و این بیت مطابق ست بمضمون آیه کریمه و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها

جهان متفق بر الوهیتش
فرومانده در کنه ماهیتش

جهان کنایه از اهل جهان - و بعد از لفظ متفق و همچنین بعد از لفظ فرومانده رابطه محذوف و مصرع دوم معطوف بر قول او متفق بتقدیر واو عطف و حاصل معنی آنکه جهانیان متفق اند بر معبودیت او و فرومانده اند در کنه ماهیت او و انکار معطله که عالم را صانعی نیست و اعتقاد دهری که عالم از گردش دهر ست منافی مقصود نمی تواند شد - چه انکار این جماعت با وجود کمال قوت او دبراهین بر اثبات صانع بحث خارج از دائره اعتبار ست - مخفی نماند که بنای قافیه این بیت بر الوهیت و ماهیت است باختلاف ردف که ارباب صنائع آنرا اشاد گویند و آن از عیوب ملقبه قافیه است و این نظر بر اصل کلمه است که اُلوه و ماه مخفف ماهو بوده - و شارح هانسوی آلهیت ضبط کرده و گفته که آله بر وزن امام پرستیده شده و آلهیت بمعنی پرستیده شدن مصدر جعلی ست انتهی - اما صاحب بحر المذاهب در مقصد ثالث آورده که الوهیت باصطلاح متکلمین نزد ابی هاشم نام حالت خامسه که موجب ست احوال اربعه را و آن احوال اربعه واجبیت و حییت و عالمیت تامه و قادریت تامه است -

بامرش وجود از عدم نقش بست
دگر ره بقیتم عدم در برد
که داند جز او کردن از نیست هست
وز انجا بصحرای محشر برد

در مصرع اول اشارت ست بکن فکان و وجود بمعنی موجودات و نقش بست بمعنی بوجود آمد و مصرع دوم

بر سبیل استفهام انکاری - و دگر ره بمعنی من بعد بقیتم عدم در بردن عبارت از نقل کردن ازین جهان بآن جهان بانحلال ترکیب عنصری - و از انجا بصحرای محشر بردن برای بعث و حشر و جزا و مکافات - و مضمون هر دو بیت مطابق ست بآیه کریمه - هو الذی انشاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم

درین ورطه کشتی فرو شد هزار
که پیدا نشد تخته بر کنار

این ورطه اشاره بگرداب حیرت - و کشتی عبارت از سفینه عقل و تمیز و هزار عبارت از مطلق عدد کثیر و این کاف بجای واو عاطفه یا برای بیان فقط چنان محذوف ست پس حاصل معنی بیت این باشد که در گرداب حیرت سفائن عقلی بسیار فرو رفت چنانکه هیچ تخته از ان کشتیها بر کنار پیدا نشد -

چه شبها نشستم درین دیر گم
که حیرت گرفت آستینم که قم

دیر گم کنایه از دیر معرفت زیرا که هر که درو درمی آید عقلش مفقود میگردد و هیچ درمی یابد و این کاف بجای واو عاطفه و بعد از وی عبارت انجام کار و علت قول او نشستم هر دو محذوف و حاصل معنی بیت آنکه بسیار شبان نشستم درین دیر گم برای آنکه چیزی دریابم و هیچ یافته نشد و انجام کار حیرت آستین مرا گرفت که برخیز که هیچ نخواهی یافت و درین اشارت ست بآنکه هر چه یافته میشود باستعانت عقل یا حواس او سبحانه از ان برتر ست - غرض من قال - هر چه پیش تو پیش او ره نیست + غایت فهم تست الله نیست + و در بعض نسخ درین فکر گم و درین صورت این فکر اشارت بفکر معرفت - و لفظ گم مربوط بنشستم بود و گم نشستن کنایه از خود بیخبر نشستن و بجای حیرت لفظ دهشت بدال مهمله و در بعض دیگر وحشت و این با لفظ قم مناسب ست و در مکاتبات رضوی شرح مثنوی معنوی آورده که حیرت دو قسم ست - حیرت محموده که شخص را از دیده اسباب باز ستاند و متوجه مسبب گرداند و حیرت مذمومه که جز اسباب هیچ نه بیند نعوذ بالله منها -

محیط ست علم ملک بر بسیط
قیاس تو بر وی نگردد محیط

علم ملک مبتدا و محیط ست با صله مع الموصول خبر مقدم بر مبتدا و مصرع دوم معطوف بر مصراع اول بتقدیر واو عطف و مشار الیه وی ملک و بسیط عبارت از موجودات مجرده یا چون عقول و نفوس و ارواح ملائکه و افلاک و عناصر و مانند آن و درینجا مراد از حقیقت بسیط است

وحاصل معنی بیت آنکه علم باری تعالی محیط ست بر حقیقت بسیط وقیاس تو که عبارت از قوت فکری ست یا وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه هر گاه بر حقیقت بسیط محیط نمی تواند شد فکیف محیط خواهد شد بر علم او سبحانه که فوق کل ذی علم علیم - وعلم او شامل است حقیقت جمیع موجودات را وتواند که مصرع دوم جزاے شرط محذوف ومصرع اول بیان علت این جزا باشد - وحاصل معنے بیت آنکه اگر خواهی که بعلم خود احاطه بر حقیقت بسیط کنی آن مقدور بشر نیست پس علم تو بران محیط نخواهد شد زیراکه آن خاصهٔ علم باری تعالی ست والا گرنه آن مدینهٔ علم نمی گفت که اللهم ارنا حقائق الاشیاء کما هی فتامل - واصل آن در عربی باء آید چنانچه صاحب قاموس وصراح وتاج المصادر بدان تصریح کرده اند وهمچنین در آیه کریمه واللہ بکل شئی محیط - ودر فارسی نیز چنانچه در بیت ما نحن فیه وهمچنین درین بیت میرزا صائب ع خط پیمانه محیط ست براسرار جهان ٭ هر که ده عالم آنست همه عالم از دست -

نه ادراک در کنه ذاتش رسد ٭ نه فکرت بغور صفاتش رسد

چون در علم کلام مبین شده که صفات حق جل وعلا نه عین ذات ویست ونه غیر وے ونزد بعض عین ذات ست پس فرمود که نه ادراک تا آخر -

توان در بلاغت بسحبان رسید ٭ نه در کنه بیچون سبحان رسید
که خاصان درین ره فرس رانده اند ٭ بلا احصی از تگ فرو مانده اند

رسید بمعنی مصدر ولفظ بیچون صفت وموصوف محذوف وبیت دوم بیان علت مضمون مصرع دوم از بیت اول وپیش از مصرع مذکور کلمهٔ ادراک وپس از کلمهٔ نه لفظ توان محذوف است از جهت قیام قرینه - ومصرع دوم از بیت دوم معطوف بر قول او فرس رانده اند بتقدیر واو عطف - وقول او فرس رانده اند کنایه از جولان داده اند اندیشه را وقول او لا احصی بیان است از تگ فرو مانده اند را اسے قائل بلا احصی شده اند بعض از محققین می فرمایند که اغلب که این کاف تحریف نساخ باشد وصحیح چه خاصان زیراکه تعلیل هر چند درینجا مناسب است لیکن بسبب کاف تعلیل عبارت بیت دوم مختل میشود بر تقدیر حرف شرط تمام جمله در محل تعلیل خواهد بود واین محل نظر - چه باوجود بودن کاف در جمیع نسخ یا در اکثر قائل بتحریف شدن خیلے بعید می نماید - وقول او که تعلیل هر چند تا قول او مختل مے شود نیز محل تامل چه اگر مصرع ثانی را معطوف کنند بر مصرع اول بتقدیر واو عطف معنی بیت صاف وشسته

میشود ودر قول او در بازگشت لفظ بازگشت بمعنی مصدری ست ومراد ازان رجوع الی الخلق -

کسی را درین بزم ساغر دهند ٭ که داروی بیهوشیش در دهند

این بزم اشاره بمجلس انس ومصرع دوم بیان کسی وشین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف وے -

یکی باز را دیده بر دوخته ٭ دگر باز را بال وپر سوخته

یکے باز کنایه از موحد که دیده وی از غیر حق دوخته است وهمه محسوسات را عین حق مے بیند ودگر باز وهمچنین دگر دیده کما فی بعض النسخ کنایه از ممیز که تمیز میکند در عبد ومعبود وخالق ومخلوق وحق وباطل وباقی وفانی وبمیانجی خرد میخواهد که بر اوج معرفت بر آید واین محال ست پس گویا بال وپرش سوخته شده است - ودر بعض نسخ یکے دیده ها بال وپر سوخته است ٭ وهمچنین در مصرع اول دوخته است بحرف رابطه - ولفظ ها در قول او دیده ها ظاهرا تحریف ست وصحیح کلمهٔ را وکلی دیده مترادف یک چشم واین نیز کنایه از ممیز وبدیهی ست که یک چشم به نسبت کسے که دو چشم داشته باشد البته در مرتبه نقصان ست ودر بعض نسخ یکے دیده ها باز وپر سوخته - ودرین صورت اینمعنی باشد که یکی را دیده ها باز یعنے کشاده است وبال وپرش سوخته وخاکستر شده ودرین اشارت ست باحوال مجاذیب که در ظاهر از جادهٔ شریعت انحراف دارند وطالبان را بمنزل مقصود رسانیدن نمی توانند -

کسی ره سوی گنج قارون نبرد ٭ وگر برد ره باز بیرون نبرد

این بیت در تمثیل مطلب ماسبق ست واغلب که گنج قارون کنایه از گنج عرفان وباز بمعنی پس بود وترجمهٔ فاء فصیحه است یعنی وبالفرض والتقدیر اگر راه برد پس راه برآمدن ازانجا بیرون نبرد وهمانجا فرو رفت ومؤید این تقریر ست مضمون بیت آئنده اعنی -

بتر سد خرد مند ازین بحر خون ٭ اگر کس نبرد ست کشتی برون

مصرع دوم علت بترسد وبحر خون کنایه از دریاے عشق وکشتی عبارت از سفینهٔ عقل یا سفینهٔ هستی ودر بعض نسخ بترس بصیغهٔ امر وبعد ازوے حرف ندا ودر بعض بمردم درین موج دریاے خون -

اگر طالبی زین زمین طے کنی ٭ نخست اسپ بازآمدن پے کنی
تامل در آئینهٔ دل کنے ٭ صفائی بتدریج حاصل کنے
مگر بوسے از عشق مستت کند ٭ طلبگار عهد الستت کند

بپای طلب ره درینجا برے ... بدرد یقین پرده هائے خیال
وزینجا ببال محبت پرے ... نماند سراپرده الاجلال

این زمین اشاره بسلوک واسپ بازآمدن پے کنی کنایه ازانکه اختیار کنی کارے راکه بسبب آن رجوع الی الخلق نشود وابیات لاحقه بیان طریق سپے کردن وحاصل معنی این ابیات آنکه بدین ترتیب که گفتم اگر اشتغال کنی گمان دارم که راکه از عشق مست کند ترا وچون مست شدی طلبگار عهد الست کند پس بپائے طلب راه بمقام الست بری وآن عبارت ست ازمقامے که چون بنده دران مقام میرسد حق تعالی باو خطاب میکند که یا عبدے واین کس مے گوید که یاربی وازانجا ببال محبت پرواز کنی تا این سوے بارگاه جلال که منتهاے عالم صفات ست برسی ودرانجا یقین وحدت ذات حاصل شود وهیچ حجابی درمیان عبد ومعبود نماند الاحجاب جلال که بیرون ازان عقل راگذار نیست وبعد ازان مرتبهٔ تحیر ست وآن عبارت از شهود تجلی ذات ست وپیش ازین خبر نداده اند وراز درمیان نهاده ودر قول او بدرد یقین پرده هاے خیال بدرد استعاره تبعیه ونسبت دریدن بجانب یقین مجاز عقلے وپرده هاے خیال باضافت مشبه بمشبه به است ۔

درین راه جز مرد راعی نرفت ... کسانے که زین راه برگشته اند
گم آن شد که دنبال داعی نرفت ... برفتند وبسیار سرگشته اند

راعی براء مهمله واینجا کنایه از حضرت رسالت وداعی بدال وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظ مراد از همان راعی ودنبال راعی نرفتن کنایه از متابعت آنحضرت نکردن ودر بعض نسخ در مصرع اول ساعی بسین مهمله بمعنے دونده وهمه فرار سنده ودر بیت مابعد بجاے صفا لفظ وفا بواو لیکن نسخه صفا بهتر ست چراکه درین صورت صنعت اشتقاق بهم میرسد ۔

خلاف پیمبر کسے ره گزید ... میندار سعدی که راه صفا
که هرگز بمنزل نخواهد رسید ... توان رفت جز بر پے مصطفی

مصرع دوم بیان کسے ودرمیان لفظ خلاف پیمبر لفظ را محذوف ست وحاصل معنی بیت آنکه کسے که روز ازل سرنوشت او شده که هرگز بمنزل مقصود نخواهد رسید اوراه خلاف راه پیمبر را اختیار کرد چنانچه در حدیث ست که السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن أمه وازین قبیل ست این بیت سه کسے را که شد ورازل بختیار ؛ طلب کردن علم کرد اختیار

وبعضے از محققین میفرمایند که منظور شیخ آنست که هرکه راه خلاف پیمبر اختیار کرد هرگز بمنزل مقصود نخواهد رسید ودرین صورت محل کاف ماقبل ره گزید باشد پس آوردن بر صدر مصرع دوم از راه تعقید بود وبر تقدیرے که موافق ظاهر گفته آید معنے چنین باشد که کسے که هرگز بمنزل نخواهد رسید او خلاف پیمبر راه اختیار کرد وبر متامل پوشیده نیست که این معنے منظور ست انتهی ودرین تامل ست چه این معنے خالی ست از تعقید ومعهذا مطابق ست بمضمون حدیث نبوے وبیت کسی راکه شد تا آخر وبعد ازان گفته که حق سخن آنست که شیخ قدس سره درینجا بزرگے دین برحق محمدی بیان میکند نه تفاوت احوال مخالفان ودر صورت صحت آنچه ما گفته ایم معنے اول ظاهر میشود که منظور ست ونمی فهمد این را مگر کسیکه بکمال ماهر سخن فهمی باشد انتهی کلامه ثانیا ماهر سخن میداند که سیاق وسباق کلام دلالت دارد برین که ازین بیت مقصود بالذات شیخ بیان احوال مخالفان دین ست وضمنا بزرگی دین محمدی نیز مستفاد مے شود فافهم وتامل ودر بعض نسخ بجاے منزل لفظ مقصد ست ۔

نعت سید المرسلین احمد مجتبی محمد مصطفی علیه افضل الصلوة واکمل التحیات

شفیع مطاع نبی کریم ... قسیم جسیم نسیم وسیم

بعضے از شراح گلستان این هر چهار لغت را بمعنے خوبرو آورده اند ونسیم به نون ـ ونسیم را از ماده نسیم بباے موحده که بمعنے نرم خندید نسبت نیز گمان برده وحق آنست که این بیت الحاقی است واز گلستان بتوهم اقتضاے مقام درینجا ثبت کرده اند ۔

یتیمے که ناکرده قرآن درست ... کتب خانهٔ چند ملت بشست

یتیم پدر مرده حاصل معنی بیت آنکه پیش ازان که قرآن شریف مرتب شود کتب خانهٔ ملتهاے سابقه رامنسوخ کرد مراد ازان صحت مورد وکتب منزل ست ۔ ودر بعض نسخ معتبره هفت ملت چون اکثر عادات الله در خلق امور عظیمه بعدد هفت جاری شده چون سموات سبعه وارضین سبعه وسیاره سبعه وبحور سبعه وایام اسبوع ۔ چنانچه از جناب خیر المدققین سلمه الله تعالی در شرح سکندرنامه تصریح فرموده اند برین تقدیر ظاهرا اختیار این عدد درینجا از جهت عظمت وبزرگی باشد واین ملل بعضے از محققین مے فرمایند که سموات وارضین وسیاره وبحور وایام خود هفتگانه است پس باید که ملل هم هفتگانه بود حال آنکه وقوعے ندارد مگر آنکه هفت ملت

کنایہ از ملل بسیار بود ملا نظیری سہ کتاب ہفت ملت گر نخوانده آدمے عامیست ؛ نخوانده باز جز و آدمیت داستانے را ؛ وسنجر کاشی در مدح حسین قلیچ گفتہ رسے فصیحے از معرفتش ترجمہ چار کتاب برخی از معدتش ضابطۂ ہفت ملل۔ وہمین مراد ست در شعر نظیری انتہی قول او و حال آنکہ وقوعی ندارد محض تحکم چہ امام فخر الدین رازی در تردید الکلام گفتہ کہ درو خبر آمده است کہ کفار ہفت صنف اند۔ دہریہ معطلہ ثنویہ مشبہہ یہود۔ نصاریٰ۔ عبد اصنام۔ دہریہ قائلند کہ لیل ونہار ست وفلک دوار ست وآسمانہا خالی اند ونیست دران خداے جبار۔ ومعطلہ قائلند کہ ہر شی ہست لیکن بالہ موجود نیست یعنی آلہ نیست وثنویہ قائلند کہ آلہ دو اند یکے در آسمان ویکے در زمین۔ ومشبہہ قائلند کہ خداے تعالیٰ مشابہ خلق ست۔ ویہود قائلند کہ عزیر فرزند خدا ست ونصارے قائلند کہ مسیح فرزند خدا است۔ وعبد اصنام قائلند کہ اصنام شریک خدا اند پس امر کرد خداے تعالیٰ پیمبر خود را در سورۂ اخلاص و گفت اے محمد وقتیکہ بیاید ترا دہریہ قل ہو و وقتیکہ بیاید ترا معطلہ بگو اللہ۔ و وقتیکہ بیاید ترا ثنویہ بگو احد۔ و وقتیکہ بیاید ترا مشبہہ بگو اللہ الصمد و وقتیکہ بیاید ترا یہود بگو لم یلد۔ و وقتے کہ بیاید ترا نصارے بگو لم یولد و وقتیکہ بیاید ترا عبد اصنام بگو ولم یکن لہ کفوا احد چنانچہ مولانا عبد الوہاب قدوری القنوجی المخاطب بمنعم خان در بحر المذاہب در فن رابع در مذاہب اہل کفر تصریح فرموده وصاحب مصطلحات الشعراء آورده کہ آنچہ از اعاظم علماء مسموع ست اصل ہفتاد و دو ملت ہفت ملت ست ودیگر ملل منشعبان آن چنانچہ از شرح عقائد نسفی ہم ہمین ظاہر میگردد۔ ونیز باید دانست کہ ملت و دین متحد اند بالذات ومختلف بالاعتبار زیرا کہ شریعت ازین جہت کہ اطاعت کرده میشود او را دین ست وازین جہت کہ املا کرده میشود او را و نوشتہ میشود او را ملت است از براے آنکہ ملال بمعنے املا است چنانچہ ملا خیالے در حاشیہ خود بر شرح عقائد نسفی ملا سعد الدین بدان تصریح کرده۔

کلیمے کہ چرخ فلک طور اوست	**ہمہ نور ہا پرتو نور اوست**

کلیم ہم سخن چرخ فلک یا اضافت عام الی الخاص یا باضافت مشبہ بہ بمشبہ و ازین قبیل ست گردون فلک درین مطلع میرزا بیدل سہ وقت آنست کہ از گردش گردون فلک ؛ نقش مہر از ورق روے زمین گردد حک ؛ در مصرع دوم اشارت ست بحدیث نبوے اول ما خلق اللہ نورے۔ و شمشیر ہم باضافت مشبہ بمشبہ بہ است فائده باید دانست کہ نور

متعارف کیفیتے است کہ باصره اول او را دریابد وبوساطت او ثانیاً سائر مبصرات را ادراک کند چون کیفیتے کہ فائز گردد مثلاً از نیر اعظم بر اجرام کثیفہ کہ محاذی او باشد وبدین معنی اطلاق نور بر حق سبحانہ روا نیست وچون خود را بدین نام خوانده از تقدیر مضاف چاره نباشد وگاه بمعنے فاعل بہ تجویز مصدر چون زید عدل وعلما گویند نور آنست کہ روشن گرداند چیزہا را تا باصره ادراک کند وبدان راه یابد و امام زاہد رح فرموده کہ خداے را نور توان گفت ودلے بہار سے روشنی نہ شاید گفت چہ روشنی ضد تاریکے ست وخداے عز وجل آفریدگار این ہر دو ضد است۔

چو صیتش در افواه دنیا فتاد	**تزلزل در ایوان کسریٰ فتاد**

صیت بحذف مضاف الیہ اے آوازۂ ولادت آنحضرت صلعم کہ دران شب ایوان نوشیروان متزلزل شده ودر افواه دنیا مجاز بالحذف ست اے افواه اہل دنیا۔ ودینی وکسریٰ باماله وقول او بلاے باستعانت کلمۂ طیبہ وقول او بشکست خرد اے ریزه ریزه ساخت۔

نہ از لات وعزیٰ برآورد گرد	**کہ توریت وانجیل منسوخ کرد**

از چیزے گرد برآوردن کنایہ از منہدم وخراب ساختن آنرا۔ ومصرع دوم بسبیل اضراب ست وحاصل معنی بیت آنکہ نہ ہمین ادیان را کہ پیش از نزول آنحضرت صلعم ہم باطلہ بود ادیان حقہ را نیز منسوخ ساخت۔ ودین احمدی را رواج داد داین کمال قوت دین متین بود۔ صاحب مرآت جہان نما از کتاب جواہر الاسرار آورده کہ انبیاے صاحب شریعت از زمان آدم صفی کہ فاتح شرائع داد یان تا عہد پیغمبر ما کہ خاتم دائره رسالت ست شش اند ولاحق ایشان ناسخ دین سابق بوده و در نسخ شریعت رفع کل احکام لازم نیست بلکہ اکثر یا بعض کافی است وسنت الٰہی برین رفتہ کہ شرع یکے تا زمان ظہور دیگرے بتوسط اوصیاے از کیا و جانشینان عالی شان محفوظ ومروج باشد وآخر اوصیاے ہر یک صاحب شریعت آئنده را دریابد۔ وودیعت شارع سابق را بلاحق رساند ومراد از ودیعت امور اعتقادیہ اصلیہ اند کہ تغیر وتبدیل را بدان راه نیست نہ احکام عملیہ فرعیہ کہ بجہت مصالح افراد بنی آدم و نظام و انتظام کل عالم در ہر عصر متبدل ومتغیر مے گردد و نسخ عبارت از نیست انتہی۔ و ملا شریف کشمیری شارح اخلاق ناصری در بحث بیان نبی ونبوت نوشتہ کہ نسخ عبارت ست از ظہور انتہاے آن حکم وبراے این جائز ست کہ در شرع واحد نسخ احکام واقع شود انتہی

وفات رسول مبین انتہاے آن حکم باشد۔

شبی برنشست از فلک درگذشت ۔۔۔ بتمکین و جاه از ملک درگذشت

نشست ای سوار شد و بناے قافیہ این بیت بر فلک و ملک ست۔ و در بعض نسخ ہر دو جا برگذشت و در بعض دیگر در مصرع اول درگذشت و در دوم برگذشت۔ و درینصورت بیت ذو قافیتین باشد در مواہب علیہ آورده اکثر علما برآنند کہ معراج در سال دوازدہم از بعثت بوده و در ماه اختلاف کرده اند کہ ربیع الاول ست یا رمضان یا شوال یا جمادی الاخرے و اشہر شب بست و ہفتم از رجب ست۔ و رفتن آنحضرتؐ از مکہ بہ بیت المقدس از نص قرآن ثابت و عروج بر آسمان و وصول بمرتبۂ قربت باحادیث صحیحہ متحقق و معتقد اکثر اہل اسلام آنست کہ عروج آنحضرتؐ بجسم و روح بوده معاً و در بیداری واقع شده و آنانکہ درین قصہ نقل جسد را مانع اند از صنوف و ارباب بدعت اند و منکر قدرت وود ودرسے آنکہ سرشت تنش از جان بود و سیر و عروجش بہ تن آسان بود و مدت سفر آنحضرتؐ از حجرۂ ام ہانی بہ بیت الحرام و از انجا بہ بیت المقدس و از انجا بخلوت خاص مکان قاب قوسین او ادنے۔ و زمان مراجعت او بہ بیت المقدس و توجہ بمکۂ معظمہ سہ ساعت و بقولے چہار ساعت بوده۔ و اشاره ہمین بیت است در آیۂ کریمہ سبحان الذی اسرے بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصے۔

بدو گفت سالار بیت الحرام ۔۔۔ کہ اے حامل وحی برتر خرام

تا قول او بسوزد پرم مرجع ضمیر او جبرئیلؑ۔ و سالار بیت الحرام کنایہ از رسول مقبول و حامل وحی کنایہ از مہتر جبرئیل علیہ السلام۔ و خرام بصیغۂ امر۔ و در قول او عنانم ز صحبت میم ضمیر متکلم در معنی مضاف الیہ صحبت ست کہ از وی قطع شده با لفظ عنان ملحق گشتہ۔ و صحبت بمعنے رفاقت است اے عنان را از رفاقت من چرا تافتی و واپس ماندی و در بیت مابعد تعقید لفظے ست یعنے قول او بماندم متعلق بلفظ گفتا است۔ و قول او مجالم نماند علت این فعل و قول او نیروے بالم نماند علت قول او مجالم نماند و بیت لاحق علت قول او نیروے بالم نماند و حاصل معنے این ہر دو بیت آنکہ بماندم از براے آنکہ مجال فراتر شدن اے بیشتر شدن نماند چرا کہ نیروے بالم نماند زیرا کہ اگر بقدر سر موے برتر پرم فروغ تجلی بال و پر مرا بسوزد و خاکستر گرداند و این مطابق است مضمون قول کہ تقدم یا اخی قال جبرئیل لودنوت بقدر انملة لاحترقت۔

نماند بعصیان کسے در گرو ۔۔۔ کہ دارد چنین سید پیش رو

مصرع دوم بیان کسے و در بعض نسخ چو تو بصیغۂ خطاب درینصورت التفات از غیبت بخطاب بود۔

نخستین ابوبکرؓ پیر مرید ۔۔۔ عمرؓ پنجہ بر پیچ دیو مرید
خردمند عثمانؓ شب زنده دار ۔۔۔ چہارم علیؓ شاه دلدل سوار

پیر ترجمۂ شیخ صفت بعد صفت است۔ و مرید اسم فاعل از اراده۔ و اگر بینہما واو عطف بود پس اختیار لفظ پیر از جہت کبر سن و اختیار لفظ مرید از جہت ایمان آوردن پیش از سائر صحابہ خواہد بود و لفظ خردمند صفت ست مقدم بر موصوف یا عثمان بدل آن و اختیار این لفظ ظاہراً برای آنست کہ او کلام اللہ را بطورے ترتیب داد کہ مطابق لوح محفوظ افتاد و قرینہ لفظ نخستین و لفظ چہارم دلالت دارد کہ پیش از مصرع دوم از بیت اول لفظ دوم و پیش از مصرع اول از بیت دوم لفظ سوم محذوف است۔ و در بعض نسخ کہ این قطعہ مذکور نیست ظاہراً بنا بر تعصب ناسخین باشد دلدل بضم ہر دو دال نام استرے سفید مائل بسیاہی کہ حاکم اسکندریہ بحضرتؐ فرستاده امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ بر آن سوار می شد۔

خدایا بحق نبی فاطمہؓ ۔۔۔ کہ بر قول ایمان کنی خاتمہ

قول او بحق نبی فاطمہ متعلق ست بقول او کنی خاتمہ ہمچنانکہ متعلق ست بقول بر قول او ایمان و باے بحق قسمیہ و مقسم علیہ این را محذوف۔ و مصرع دوم بیان آن و مضاف الیہ خاتمہ نیز محذوف و حاصل معنی بیت آنکہ اے خدا بحق نبی فاطمہ کہ غایت آرزوی من آنست کہ خاتمۂ من کنی بر قول ایمان کہ عبارت از کلمۂ طیبہ است و در نسخ معتبره کنم خاتمہ۔ و درین صورت لفظ کن بصیغۂ امر و میم ضمیر متکلم منصوب در معنی مضاف الیہ خاتمہ باشد کہ از وی قطع شده با لفظ کن ملحق گشتہ اے بر قول ایمان خاتمہ کن مرا۔ فاطمہ زنی کہ بچہ را از شیر باز گرفتہ باشد و نام دختر رسولؐ و نبی فاطمہ عبارت از ائمہ معصومین۔ ایمان بگرویدن و امان دادن و ایمن گردانیدن و صاحب مواہب گوید ایمان نزد محققان دو نوع است تحقیقی و تقلیدی و تحقیقی نیز بر دو نوع است استدلالی و کشفی و ہر یکے ازین دو قسم اخیر اگر بر سر حد علم واقع است آنرا علم الیقین گویند و اگر از ان حد تجاوز کرده است۔ یا عینی باشد یا حقے اول را عین الیقین خوانند و اخرے را حق الیقین کہ عبارت ست از شہود ذاتی۔

اگر دعوتم رد کنی ور قبول ۔۔۔ من و دست و دامان آل رسول

لفظ اگر براے تردید۔ دعوت و دعوتی بفتح اول و سوم خواندن کسے را۔ و آل با لمد اہل خانہ

وخویشان وپیروان وفرزندان واہل دین وبمعنے شخصے نیز آمدہ. قولہ تعالے. واغرقنا آل فرعون ومیم ضمیر متکلم منصوب مضاف الیہ دعوت وبعد از قبول لفظ کنی محذوف از جہت قیام قرینہ ولان مضاف بطرف آل. وآل رسول وضع مظہر موضع مضمر این غیر لفظ مراد از ہمان نبی فاطمہ است. وحاصل معنے بیت آنکہ خواہ دعوت مرا ردکنی وخواہ قبول کنی در ہر دو صورت من دامان ایشان را نخواہم گذاشت.

چہ کم گردد ای صدر فرخندہ پے
کہ باشند مشتی گدایان خیل

ز قدر رفیعت بدرگاہ حے
بمہمان دار السلام از طفیل

حی بالفتح وتشدید زندہ ونام قبیلہ از عرب. ونام بارے تعالے واین از اسماے حسنی است مثل حکیم وکریم وعزیز وبصیر جز آن وفارسیان بتخفیف استعمال کنند وشارح ہانسوی بمعنے محلہ وکوچہ نیز آوردہ وطفیل درینجا بمعنے توسل ومضاف الیہ آن اعنی لفظ تو محذوف ست واین از جہت تعظیم بود ودر بعض نسخ بجاے صدر لفظ شاہ ودر بعض دیگر بجاے دار السلام از طفیل دار السلامت طفیل ودرین صورت تاے ضمیر مخاطب متصل در معنے مضاف الیہ طفیل باشد کہ ازوے قطع شدہ بالفظ دار السلام ملحق گردیدہ ومہمان در اصل بمعنی ضیافت است وبمعنی ضیف مجاز مشہور پس بر تقدیر اول یاے بمہمان ظرفیہ باشد وبر تقدیر ثانی زائدہ. امیر خسرو ے دل رفت در مہمان او گفت آن اویم آن او؛ انیست دل کز آن او آخر از آن من کجا؛ وقول او تو مخلوق وآدم ہنوز آب وگل مطابق ست بمضمون حدیث کنت نبیا وآدم بین الماء والطین. وحاصل معنے آنکہ تو نبی بودی وآدم ہنوز صورت بشرے نہ گرفتہ بود. آدم بالمد وفتح دال پدر آدمیان. ودر مراتب جہان نما آوردہ کہ جم غفیر از اہل تفسیر برانند کہ اسم عجمی ست وآنرا اشتقاق نیست. وبعضے گویند عربی ست ماخوذ از ادمہ بالضم وچون او گندم رنگ بود آدم خواندند. وجمعے گفتہ اند کہ مے شاید کہ مشتق باشد از اداد بین الشیئین اذا خلطت بینہما. ودر لطائف مرقوم ست کہ چون قالب او از ادیم یعنی از روے زمین مخلوق گشتہ موسوم باین اسم شدہ. وگروہے اعتقاد دارند کہ ماخوذ از ادم بفتحتین است وہی باطن الجلدۃ ظاہرہا. ومؤید این قول ست انچہ نووے در تہذیب نقل کردہ کہ اسماے جمیع انبیا ورسل عجمی ست مگر چہار کس حضرت آدم ع صالح شعیب محمد مصطفے صلے اللہ علیہم وسلم.

تو اصل وجود آمدی از نخست
دگر ہر چہ موجود شد فرع تست

وجود بمعنی موجودات. واز بمعنے در. وحاصل معنی بیت آنکہ تو اصل موجودات واقع شدی در روز ازل وسواے تو یا بعد از تو ہر چہ بوجود آمد آن فرع تست. صاحب مواہب علیہ از نقد نصوص شرح فصوص آوردہ کہ اصل منشاء ومعاد جملہ خلائق حضرت حقیقۃ الحقائق است وآن حقیقت محمدی ونور احمدی ست کہ صورت حضرت واحدی واحدی ست جامع جمیع کمالات الٰہی وکیانی وواضع میزان ہمہ مراتب اعتدالات ملکی وحیوانی وانسانی آنحضرت است. وعالم وعالمیان صور واجزاے تفصیل او وآدم وآدمیان مسخر براے تکمیل او والیہ الاشارۃ بقولہ صلعم انا سید ولد آدم وبقولہ آدم ومن دونہ تحت لوائی؛ انچہ اول شد پدید از جیب غیب؛ بود نور جان او بے ہیچ ریب؛ بعد از ان آن نور مطلق زد علم؛ گشت عرش وکرسی ولوح وقلم؛ یک علم از نور پاکش عالم ست؛ یک علم ذریت است آدم ست؛ نور او چون اصل موجودات بود؛ ذات او چون معطے ہر ذات بود؛ واجب آمد دعوت ہر دو جہانش؛ دعوت ذرات پیدا ونہانش؛

سبب تالیف کتاب

چو پاکان شیراز خاکی نہاد
ندیدم کہ رحمت بران خاک باد

چو حرف تشبیہ. وپاکان شیراز مشبہ بہ ومضاف موصوف. وخاکی نہاد صفت آن. ومشبہ اعنی ہیچکس محذوف. ووجہ شبہ بینہما خاکی نہاد بودن. وچون باب دیدن دو مفعولیست پس مفعول اول قول او ندیدم ہمان ہیچکس. ومفعول دوم خاکے نہاد نیز محذوف باشد از جہت قیام قرینہ. وقول او کہ رحمت تا آخر جملہ معترضہ مصدر بکاف دعائیہ است ومعنی بیت آنکہ مانند پاکان شیراز کہ خاکی نہاد ند ہیچکس را خاکی نہاد ندیدم وبعضے از محققین مے فرمایند کہ این توجیہ تکلف محض ست. ومعہذا الفصل مضاف الیہ در صفت وموصوف تا قائل نشود درست نمی شود وآن خالی از کراہیت نیست وتحقیق درین صورت عطف بیان ست نہ صفت چنانکہ پسران وزیر ناقص عقل وتا آخر انتہے. قول او این توجیہ تکلف محض ست این دعوے بے دلیل وہمچنین قول او تحقیق درین صورت تا آخر مشعر ست بر عدم اطلاع او بر معنی صفت ومعنے عطف بیان چہ معنے صفت چنانچہ علماء نحو گفتہ اند آنست کہ تابعیست کہ دلالت

کند بسبب ہیئت ترکیب مع متبوع خود بر حصول معنے کہ در متبوع او باشد غیر مقید بخصوصیت مادہ چنانچہ زید چنین زید کہ عالم ست و معنی عطف بیان آنست کہ تابعیست کہ غیر صفت باشد و ایضاح متبوع خود کند چنانچہ قسم خورد بخدا ابو حفص عمر پس بنا بر این تحقیق لفظ ناقص عقل را کہ دلالت کند بر معنی کہ در پسران و وزیر حاصل ست عطف بیان گفتن صحیح نباشد و می تواند کہ لفظ چو بمعنے مثل و مفعول اول ندیدم محذوف. و مفعول دوم از ہمین خاکی نہاد باشد اے مثل پاکان شیراز ہیچ کس را خاکی نہاد نہ دیدم و می شاید کہ پاکان شیراز موصوف و خاکی نہاد صفت آن و تمام مصرع مفعول نہ دیدم باشد و درین صورت احتیاج مفعول دوم نمی شود و در بعض نسخ پاکے نہاد اما الاول فہو الاولی. و قول او بر انگیختم خاطر میم ضمیر متکلم متصل منصوب در معنی مضاف الیہ خاطر ست کہ از وی قطع شدہ با لفظ بر انگیخت ملحق گشتہ یعنی بر انگیخت خاطر مرا ار مغان ویر مغان بفتح ہمزہ و ایضاً یاے تحتانی را در آورد کہ دوستان برائے دوستان آرند ار مغانی مزید علیہ بر قیاس زبان و زیانی و درینجا بیاے تنکیر نیز محتمل. و قول او زان ہمہ بوستان اشارہ بشام و روم ست۔

مرا گر تہی بود زان قند دست
سخنہای شیرین تر از قند ہست

اگر ترجمہ ان وصلیہ و جواب آن محذوف و مصرع دوم علت آن جواب و حاصل معنی بیت آنکہ اگرچہ دست من ور ان زمان تہی بود از قند مصری لیکن ازین تہیدستی باک ند اشتم زیرا کہ سخنہاے شیرین تر از قند ہنوز با خود دارم۔

نہ قندی کہ مردم بصورت خورند
کہ ارباب معنی بکاغذ برند

مردم بصورت یعنی کسانے کہ صورت مردم دارند و معنی مردم ندارند از قبیل خر ما بشیرینی اندودہ پوست. و بعضے از محققین می فرمایند کہ بہتر آنست کہ بصورت بمعنی بظاہر باشد و مصرع دوم بر سبیل اضراب یعنی نہ آن قند کہ مردم آنرا بظاہر می خورند بلکہ آن قند کہ ارباب معنی بکاغذ بردہ غذاے روح سازند و بباطن نوشجان فرمایند و مراعات صورت و معنی در لفظ کافی ست انتہی۔ مخفی نماند کہ در نقیضین مادام کہ مراعات من کل الوجوہ نباشد حمل کردن بر بعض و ترک کردن بعض را خوب نیست و بہر تقدیر چنین قند اشارت بکلمات شیرین و حکایات رنگین ست کہ درین کتاب مستطاب درج شدہ و قول او کاخ دولت کنایہ از ہمین کتاب و قول دیگے باب عدل ست تا آخر لفظ یکے درینجا بمعنے اول ست از جہت قیام قرینہ

و صفت ست مقدم بر موصوف کہ ظرف عدل وغیرہ است۔ و پیش از وے حرف ظرف محذوف پس حاصل معنے این باشد کہ در باب اول عدل ست تا آخر اے بیان بعضے از فوائد عدل چنانچہ قول او ہفتم در از عالم تربیت دلالت دارد بر آن و بر این تقدیر لفظ باب بسکون باشد و اگر مضاف گردانند بطرف مابعد اگرچہ این نیز درست می شود لیکن ابیات از نسق می افتد۔

دوم باب احسان نہادم اساس
کہ منعم کند فضل حق را سپاس

فضل درینجا عبارت از احسان رب العباد بسوی عباد و ایصال نعم بر ایشانست و کلمہ را مفید اضافت و سپاس بمعنے شکر کردن و مفعول دوم قول او منعم کند محذوف. و این کاف علت مضمون مصرع اول ست. و حاصل معنے بیت آنکہ در باب دوم کہ اساس احسان نہادہ ام اے بیان بعضے از فضائل احسان کردہ ام سببش آنست کہ تا مردم فضیلت احسان را بدانند و سپاس بگذارند کہ بحکم لئن شکرتم لازیدنکم. سپاس فضل حق گزاردن شاکر را منعم میکند. و در بعض نسخ شکر حق را و درین صورت این معنی باشد کہ سپاس توفیق دادن حق مرا نکس را بر شکر کردن بر نعمتہاے او این کس را منعم میکند و این تکلف ست چہ مقام بیان شکر احسان ست و نیز درین صورت تسلسل لازم می آید و قول او میان دو عید چون از عید فطر تا عید الضحے مجموع پنجاہ روز می شود پس وسط این روز ہا پنجم ماہ ذی قعد خواہد بود و از ین جہت کہ فضیلت روز جمعہ بر روزہاے دیگر روشن تر از آفتاب ست و این روز را عید قسم دہ اند ممکن است کہ مراد از روز ہمایون روز جمعہ. و از تاریخ فرخ میان دو عید ہم ذیحجہ و قوع عید الضحے درین روز گویا وقوع عیدین در یک روز یا وقوع این عید درین روز گویا حج اکبر است و اللہ اعلم بالصواب و قول او کہ پر در شد این نام بردار گنج در کنایہ از سخنان لطیف و آبدار و این نام بردار گنج بیاے تازی مضاف بطرف گنج اشارت باین کتاب نام بردارد بمعنی بلند کنندۂ نام. و گنج کنایہ از ذات مصنف و تواند کہ نام بردار گنج بتقدیم صفت بر موصوف مجموع کنایہ ازین کتاب بود. و در حاشیہ نسخ نامہ پرداز گنج. و درین صورت نامہ بہا بعد المیم موصوف و پرداز گنج بیاے فارسی صفت آن باشد یعنی این نامہ کہ آرایش دہندہ ذات مصنف ست پر از درہاے معانی شد۔

نماندست باد انیے گوہرم
ہنوز از خجالت سر اندر برم

کلمهٔ با بمعنی در و میم ضمیر متکلم متصل در معنی مضاف الیه دامن ست که از وی قطع شده بالفظ گوهر ملحق گشته۔ و یای دامنی در معنی ملحق بگوهر ست و حاصل معنی بیت آنکه نماندهٔ است در دامن من هیچ گوهر۔ و با اینهمه بسبب این خجالت که در بیت دوم مذکور شده سر در گریبانم و بر داشتن نمیتوانم۔ و تواند که با بمعنی مع و فاعل نماندست نظر بعموم محذوف بود یعنی نماندست با من یا چیزی آنکه دامن گوهر با خود داشتم چیزی از آن چنانچه شارح هانسوی آورده و درین صورت دامن گوهر باضافت باشد و قول او بست معطوف ست بر ماند۔

تو گر پرنیانی نیابی خموش	**کرم کار فرمای و حشوم بپوش**

حشو گلیمه و باصطلاح کلام زائد۔ و اینجا بطریق ایهام واقع شده۔ و پرنیان کنایه از سخن نغز و یای تنکیر که بدان ملحق برای تحقیر۔ و نیابی بنون نفی از یافتن یافتن۔ و مصرع دوم معطوف بر خموش محذوف واو عطف ست۔ و حاصل معنی آنکه اگر یاری از پرنیان نیابی۔ و تواند که بیابی بصیغهٔ اثبات بود یعنی اگر پاره از پرنیان بیابی و باقی را همه حشو در هر صورت خاموش باش و زبان بنکوهش مگشای۔ و در بعض نسخ بجای خموش مجوش که نهی ست از جوشیدن بجیم تازی۔

ننازم بسرمایهٔ فضل خویش	**بدریوزه آورده ام دست پیش**

ننازم بنون نفی۔ و مصرع دوم بر سبیل اضراب بتقدیر لفظ بلکه و دست پیش آوردن کنایه از طلب کردن و درخواستن چیزی۔

تو نیز از بدی بینی اندر سخن	**بخلق جهان آفرین کار کن**

بدی بیای تنکیر عبارت از عیب و بینی بصیغهٔ خطاب۔ و در نسخ معتبره بینیم در سخن۔ و درین صورت میم ضمیر متکلم منصوب در معنی مضاف الیه سخن باشد که از وی قطع شده بالفظ بینی ملحق گشته و بای بخلق برای مطابقت ست۔ و در قول او بمردی که از دست آخر بری بای قسم۔ و در بعض نسخ تو دست و الاول صحیح۔ زیرا که ناچار ست بودن کاف بر مقسم علیه بعد از بای قسم و اینجا نیست۔

همانا که در پارس انشای من	**چو مشک ست بی قیمت اندر ختن**

پیشتر گذشت که بحر این مثنوی متقارب مثمن مقصور ست و این بیت مثمن محذوف یعنی عروض و ضرب این محذوف ست و باقی ارکان سالم و تقطیعش همانا فعولن که در پا فعولن

رس انشا فعولن ی من فعو چمشکش فعولن ست بی قی فعولن متندر فعولن ختن فعو و چون فعل بکسر عین بجای دهند از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نمیشود و همچنین هر جا که تفاوت نه باشد در میان دو وزن مثلاً قول او که عزیزی که از درگهش سر بتافت تا آخر که با آنکه در آخر عروض و ضرب حرفی ساکن زائد واقع شده و بیت را از موزونیت بیرون نه برده مگر باین که رکن آخر یکی فعول باشد و رکن آخر دیگری فعل که درین صورت البته ناموزون میشود و حق آنست که این بیت با سیاق و سباق ربطی ندارد فتامل۔

چو بانگ دهل هولم از دور بود	**بغیبت درم عیب مستور بود**

هول بالفتح ترسانیدن و ترس۔ غیبت بالفتح ضد حضور۔ حاصل معنی بیت آنکه تا من بشیراز نیامده بودم مردم اینجا چون آواز دهل از من هول و ترس داشتند و مرا بزرگ میدانستند و هرگاه در اینجا رسیدم و نزدیک شدم در و قربی مثل ایشان ندارم بسبب ظهور نقصان خود پس گویا در غیبت من عیب من نهان بود۔ کذا قال بعض المحققین۔ اینقدر ست که آواز دهل از دور باعث لذت و سرور ست نه موجب ترس و نفور۔ عفی عنه من قال۔ آواز دهل شنیدن از دور خوش ست و تواند که هول بواو مجهول که بمعنی راست و درست و رفیع و بلند ست در اینجا بمعنی مصدری و چو حرف تشبیه و بانگ دهل مشبه به و هول بحذف مضاف مشبه و وجه شبه بینهما خوش آیندگی و از دور متعلق بود و بغیبت درم متعلق بمستور بود و حاصل معنی بیت آنکه آوازهٔ رفعت و بلندی یا راستی و درستی سخن من در غیبت من مثل بانگ دهل از دور خوش آینده بود و عیب آن که اگر از نزدیک باشد وحشت می آرد مستور۔

گل آورد سعدی سوی بوستان	**بشوخی چو فلفل بهندوستان**

این بیت جملهٔ معترضه است و حاصل معنی آنکه سعدی که این کلمات را فراهم کرده و در شیراز آورده است از عالم ارمغان و سوغات نیست که طبائع طلاب را بدان میلی باشد بلکه چنانست که به بوستان آورده و این بدان ماند که از راه شوخی فلفل را بهندوستان برند در آنجا وقعی و اعتباری نداشته باشد و در بعض نسخ بشوخی و فلفل بتوسط واو عطف و درین صورت عطف فلفل بر گل بود۔

چو خرما بشیرینی اندوده پوست	**چو بازش کنی استخوانی دروست**

چو حرف تشبیه و خرما مشبه به و مشبه اعنی لفظ سخن محذوف و وجه شبه شیرینی۔ و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف پوست ست و حاصل معنی بیت آنکه سخن من مانند خرمای ست که پوست

و بشیرینی اندوده باشد و چون پوست او را باز کنی در جوف او استخوان بیابی۔ و مخفی نماند که ازین بیت در بعض نسخ بعد از بیت چو بانگ دہل واقع شده۔

مدح پادشاه اسلام ابوبکر بن سعد زنگی طاب ثراه

مرا طبع زین نوع خواہان نبود — سر مدحت پادشاہان نبود
و لے نظم کردم بنام فلان — مگر باز گویند صاحبدلان
که سعدی که گوی بلاغت ربود — در ایام بوبکر بن سعد بود

حاصل معنی این ابیات آنکه طبع من خواہان نظم کردن کتاب باین طور که ستایش پادشاه داشته باشد نبوده ولیکن من که این کتاب را بنام فلان نظم کردم غرض ازین امرے دیگر نیست مگر ہمین که بعد از من صاحبدلان بگویند که سعدی که چنین و چنین ست در عہد سلطنت ابوبکر سعد بوده فلان و فلانه بالضم کنایه از شخص مجهول الحقیقت یا مجهول الکیفیت و اختیار این لفظ درین مقام برائے تعظیم ممدوح ست چه اگر نامش صریح مسکیفت درین صورت ترک ادب مے شد و ہمچنین درین مصرع اے صبا نکہتے از کوے فلانی بمن آر؛ اما بمعنی اول اگر پیش از نکره واقع شود آن نکره را متصف عہد گرداند چنانچه بمجرد استماع ذہن مخاطب بدان انتقال کند بیت به نزد من آن کس نکوخواه تست؛ که گوید فلان خار در راه تست؛ و در بعض نسخ بجای زین نوع زنگیو نه و در بعض دیگر بجاے بوبکر بو نصر و این ظاہر از جہت تعصب ست

سزد گر بدورش بنازم چنان — که سید بدوران نوشیروان

اے کاف برائے بیان چنان۔ و درین اشارت ست بحدیث انا ولدت فی زمن الملک العادل و در بعض نسخ چو سید و لفظ چنان چو و چون چنین نیز ہمین معنے ست و در کلام قدما شائع بہرامی بیت چنان نمود ہمی دوش ماه نو دیدار؛

جہانبان دین پرور و داد گر — نیامد چو بوبکر بعد از عمر

جہانبان صفت موصوف محذوف و مابعد صفت بعد صفت نیامد ماضی منفی و فاعل این فعل محذوف که و حاصل معنے بیت آنکه ہیچ پادشاہی متصف بصفات مذکوره بوجود نیامد مثل ممدوح که بوبکر است بعد از عمر و لفظ بوبکر مشترک ست در کنیت ممدوح و کنیت خلیفۂ اول۔ و ہمچنین لفظ عمر از نام عمر بن عبدالعزیز و نام خلیفۂ دوم۔ و اینجا ہر دو لفظ بمعنے الاست و الا تقدیم خلیفۂ دوم بر خلیفۂ اول لازم

در بعضی نسخ لفظ فلان ۱۲

می آید اعم از آنکه از جہت ایمان آوردن بود یا از جہت خلافت یافتن۔ و ہر دو خلاف واقع و تواند که نیاید بصیغۂ مستقبل منفی و قول او بعد از عمر خلیفۂ دوم باشد و در بعض نسخ نیاید چو این شاه و الا گہر و این ظاہر از جہت تعصب ست۔ و بر تقدیر تسلیم مشار الیه لفظ این نیز ممدوح۔

سر سرفرازان و تاج جہان — بدوران عدلش بنازای جہان

مصرع اول خبر مبتداے محذوف۔ و در آخران رابط و در اول مصرع دوم کین نظر بعیبه محذوف و معنی بیت آنکه ممدوح چنین و چنین ست پس بدوران عدل او ناز کن اے جہان که به ازین دوران نخواہی یافت۔ و در بعض نسخ بنازد جہان ای نازد میکند جہان۔ پس مصرع دوم معطوف باشد بتقدیر واو عطف بر مصرع اول۔ و بعضے از اہل تدقیق نیاز جہان باضافت گمان برده اند ای نیاز جہانرا و درینصورت نیاز مقابل ناز بود که بر شیوۂ ہاے حسن و عشق اطلاق می کنند۔

گر از فتنه آید کسے در پناه — نیابد جز این کشور آرامگاه
فطوبی لباب کبیت العتیق — حوالیه من کل فج عمیق

بیت دوم جمله معترضه مصادر بفاء فصیحه۔ و قول او من کل فج عمیق اقتباس ست از آیۂ کریمه علے کل ضامر یاتین من کل فج عمیق۔ و حاصل معنے قطعه آنکه اگر کسے از دست فتنه جسته خواہد که مقر و آرامگاہے بہم رساند درینصورت صورت نمی بندد مگر درین کشور اے در ممالک بحر و بہر و ہر گاه حال این کشور چنین ست پس خوشی باد مر درین کشور را که مثل کعبه است و می آیند مردم بطرف آن در از ہر راه دور و دراز۔ کشور بالفتح بخشی از ہفت بخش ربع مسکون که آنرا بتازی اقلیم بالکسر خوانند۔

ندیدم چنین گنج و ملک و سریر — که وقف ست بر طفل و برنا و پیر

لف و نشر مرتب و اطفال درینجا عبارت از یتیمان و وقف عبارت از چیزے که تصرف کسے گزارند بخصوصه اعم از آنکه بطریق تملیک بود یا بر سبیل اجارت یا بر نہج اباحت کما صرح به الشارح و حاصل معنی بیت آنکه وقف گنج بر اطفال برائے تربیت یافتن انسان ست و وقف ملک بر جوانان برائے نوکرے بہم رسانیدن و ایشان بقدر استعداد و قابلیت خود ہا و وقف سریر بر پیران برائے عرض داشتن تدابیر و مصالح مہمات ملکی و مالی بی واسطۂ غیرے در حضرت ممدوح۔

نیامد برش دردناک از غمی — که ننہاد بر خاطرش مرہمی

دردناک از غم بمعنے غمگینے که بسبب غمے دردناک باشد و یاے غمی برائے تنکیر و خاطر بمعنی زخم خاطر

جہان

مجاز بالحذف ست۔ مولتیان گفت که لفظ دردناک نکره است و نکره در حیز نفی افاده معنے عموم میکند پس حاصل معنی بیت این باشد که نیاید مر ویک ممدوح هیچ دردناک از هیچ غم که ممدوح بر زخم ولش نگذاشت مرهمی را۔ و در بعض نسخ دردناک غمی باضافت مسبب الی السبب و درین صورت دردناک غم جموع بمنزله کلمه واحد و معنی آن قریب بمعنی دردناک از غم باشد۔

طلبگار خیرست و امیدوار ۔ خدایا امیدی که دارد برآر

قوله و طلبگار خیرست و امیدوار مضاف الیه امیدوار محذوف ست از جهت قیام قرینه ای امیدوار خیر۔

کله گوشه بر آسمان برین ۔ هنوز از تواضع سرش بر زمین
زگردن فرازان تواضع نکوست ۔ گدا گر تواضع کند خوی اوست
اگر زیردستی بیفتد چه خاست ۔ زبردست افتاده مرد خداست
نه ذکر جمیلش نهان می رود ۔ که صیت کرم در جهان می رود

مصرع اول در بیان عظمت شان ممدوح و مصرع دوم معطوف بران بتقدیر واو عطف و در بیان کسر نفس ممدوح و مصرع دوم از بیت چهارم بر سبیل اضراب و بیفتد و افتاده بمعنے تواضع کند و متواضع۔ و میرود بمعنے مذکور می شود۔

چنو خردمند فرخ نهاد ۔ ندارد جهان تا جهانست یاد

و در بعض نسخ چو او و علی التقدیرین مخفف چون او۔ و در بعض دیگر چو توئی بصیغه خطاب و بعد از وی حرف ندا۔ نهاد بالکسر سرشت و طینت و در بعض خردمند فرخ نژاد۔ و بهر تقدیر کلمه تا ابتدائیه و جهان دوم مظهر موضع مضمر و لفظ یاد بیای تحتانی ست۔ و حاصل معنی بیت آنکه مثل این چنین ممدوح را از ابتدای که جهان موجود شده است یاد ندارد۔ و بعضے از محققین میفرمایند که توجیه تا جهانست یاد به تحتانی بسیار ناگوارست که عبارت مسموع نیست انتهی منشاء این غفلت ست ازان که لفظ یاد متعلق فعل ندارد ست۔ و یاد نداشتن محاوره مقرره۔ ملا نظیری نیشاپوری۔ در جلوه گری چون تو کسے یاد ندارد ۞ نادر بود آن پیشه که استاد ندارد ۞ و تواند که مصرع اول بیان هر گاه که محذوف ست یاد بموحده و بیش از وی لفظ او محذوف۔ و قوله تا جهانست باد بتقدیر لفظ پس که ترجمه فاء فصیحه است جمله معترضه دعائیه و کلمه تا بمعنے که مادام باشد۔ و حاصل معنے بیت آنکه هر گاه که ممدوح چنین

است پس مادام که جهانست او باد ای باقی باد۔

نه بینی در ایام او رنجه ۔ که نالد ز بیداد سر پنجه

رنجه و سرپنجه بیای تنکیر مفرد غیر مکتوب عبارت از مظلوم و ظالم و مصرع دوم بیان رنجه است۔

کس این رسم و ترتیب و آئین ندید ۔ فریدون با آن شوکت این ندید

قوله و این رسم و ترتیب اشاره برسم و ترتیب ممدوح و در مصرع دوم تاکید آن و شین ضمیر متصل منسوب راجع بطرف فریدون ست یعنی با آن شوکت که او را بوده۔ و در بعض نسخ با آن شکوه این ندید۔ و بعضے از محققین می فرمایند که این غلط ست چه نونے که بعد مده واقع شود در تقطیع واجب الحذف است مگر آن لفظ گر عربی باشد و آنهم بسیار کم چنانچه ناصر خسرو گوید ؎ یار خدا اگر از روی خدائی ۞ جوهر انسان را جمیل سرشتی ۞ انتهی۔ ماخذ این تغلیط تحقیق توی ست چه او در رساله سکته در امثله سکته حرفی همین بیت باستشهاد آورده و گفته که بعد از لفظ انسان و قبل واو حرفی متحرک تقدیر باید کرد۔ (سوال) اگر گویند که چرا نشود که نون انسان را حرکت وهیم و از مقوله سکته حرفی شود (جواب) گوئیم ممکن نیست چه نون انسان از جمله حروف ست که واجب الحذف ست۔ و وجود او مطلقاً محسوب نمی تواند بود۔ زیرا که در علم عروض مقرر است که نون ساکن هر گاه بعد از حروف مده واقع شود از تقطیع ساقط ست انتهی کلام الطوسی بهر تقدیر قید استثناء این نون بلفظ عربی چنانچه معترض کرده محض تحکم ست چرا که از رسائل عروض وجوب حذف نون ساکن که بعد از مده باشد در تقطیع مطلقاً بدون تعقید بلفظ عربی و فارسی مستفاد میشود۔ و قول این غلط ست نیز غلط چه نونے که بعد از حروف مده واقع شود در همه جا واجب الحذف نمی تواند شد بلکه در میان اجزای مصراع بشرط بودن این نون مثل نون غنه ای نیک بتلفظ در نیامدن چنانچه درین مطلع ؎ و فازان ترک چین چشم خطا کردم ندانستم ۞ بآن بے رحم خود را آشنا کردم ندانستم ۞ اما اگر یا در آخر مصرع نیک به تلفظ در آید البته بحال می ماند مثلاً درین بیت که ؎ بنام خداوند جان آفرین ۞ تا آخر و همچنین در بیت ناصر خسرو که گذشت و این مقطع ؎ درساز دریا و مهر از خاده افلاطون از یونان شفائے از صفاهان حافظ از شیراز مے آید ۞ و ازین قبیل ست در لفظ فریدون در بیت ما نحن فیه۔ و قید ظاهر برای آن کردیم که حکم متحرک وارد و متحرک بر چنین مواقع واجب الحذف نمی باشد و هذا غایة التحقیق فی هذا المقام و لا مزید علیه۔

ازان پیش حق پایگاهش قویست / که دست ضعیفان بجاهش قویست

مصرع دوم بیان انسان و معنی بیت آنکه رتبه ممدوح که پیش حق قوی ست سببش آنست که دست ناتوان در زمان جاه او قوانا ست۔ حاصل آنکه در زمان جاه او هر ناتوان توانا شده است واز مخالف توانا باکی ندارد و همین مدعاست در بیت لاحق۔

چنان سایه گسترد بر عالمی / که زالی نیندیشد از رستمی

مصرع دوم بیان چنان۔ و یای تنکیر در عالمی و رستمی برای تعظیم و در زالی برای تحقیر و عالم عبارت از ممالک کثیره است و پیش ازین گذشت که نکره در حیز نفی افاده معنی عموم کند پس حاصل معنی بیت آن باشد که هیچ ضعیفی از قوی باکی ندارد۔

همه وقت مردم ز جور زمان / بنالند از گردش آسمان
در ایام عدل تو ای شهریار / ندارد شکایت کس از روزگار
بعهد تو می بینم آرام خلق / پس از تو ندانم سرانجام خلق

مضمون این هر سه بیت باهم دست و گریبان۔ و بنالند که صیغهٔ حال ست و رینجا برای معنی استمرار ماضی از جهت قیام قرینه یعنی مضمون هر دو بیت لاحق و پیش از بیت دوم کلمهٔ استدراک۔ و پیش از بیت سوم کلمهٔ اضراب و پیش از مصرع دوم این بیت لفظ اما محذوف و این مصرع جمله معترضه است و حاصل معنی این ابیات آنکه پیش ازین اکثر اوقات مردم از جور زمان و گردش آسمان می نالیدند و شکوهٔ آن میکردند لیکن در ایام عدل تو این رسم برافتاده است و خلق را بآرام می بینم اما نمیدانم که پس از تو احوال خلق بچه خواهد انجامید۔

هم از بخت فرخنده فرجام تست / که تاریخ سعدی در ایام تست
که تا بر فلک ماه و خورشید هست / درین دفترت ذکر جاوید هست

تاریخ و توریخ وقت چیزی پدید کردن و در بعض نسخ فرخنده انجام۔ و بهر تقدیر این بیت معطوف بر بیت سابق یعنی بعهد تو می بینم تا آخر و پیش از وی واو عطف و مبین این کاف و معطوف مدخول این کاف هر سه محذوف و بیت دوم علت مضمون معطوف محذوف و تواند که همین معطوف بیان یا صفت۔ قول او سعدی محذوف بود و بیت مذکور علت آن و کلمه تا بمعنی مادام و تا سی ضمیر متصل منسوب در معنی مضاف الیه ذکر است که از وی قطع شده بالفظ دفتر ملحق گشته و لفظ است ترجمهٔ کان تا قصه بمعنی باشد و این بیت هر چند که

در صورت اخبار ست لیکن در معنی انشا هست۔ و حاصل معنی هر دو بیت آنکه و هم از ستوده بخت فرخنده انجام تست اینکه زمان وجود سعدی در زمان سلطنت تست و او محامد و اوصاف ترا در کتاب خود درج کرده است یا آن سعدی یا چنین سعدی که محامد و اوصاف ترا در کتاب خود درج کرده است برای آنکه مادام که بر فلک ماه و خورشید باشد درین دفتر ذکر تو جاوید باشد ای بلا فصل و انقطاع باشد۔ حاصل آنکه اگر وجود سعدی در زمان تو نبودی و این کتاب بنام تو تصنیف نشدی ذکر خیر تو جاوید بودن ممتنع بودی۔

ملوک از نکونامی اندوختند / ز پیشینگان سیرت آموختند
تو در سیرت پادشاهی خویش / سبق بردی از پادشاهان پیش

یعنی پادشاهان دیگر اگر چه نیک نامی فراهم آورده بودند لیکن آن نیک نامی فطری نبوده بلکه بکسب و تعلیم بوده از پیشینگان۔ و تو آن پادشاهی که در سیرت پادشاهی از پیشینیان سبق برده بیواسطهٔ تعلیم و تعلم۔

سکندر بدیوار روئین و سنگ / بکرد از جهان راه یاجوج تنگ ق
ترا سد یاجوج کف زر ست / نه روئین که دیوار اسکندر ست

کف زر باضافت ادنی ملابست عبارت از کفی که بدان زر بخشیده شود و مثل دستی که بدان عطا کرده شود۔ و در بعض نسخ ترا سد یاجوج کفر از زر ست نه روئین چو دیوار اسکندر است یاجوج کفر باضافت مشبه به بمشبه و چون حرف تشبیه و درین صورت یاجوج کفر اشاره بسلاطین چنگیزیه باشد که کافر بودند و اتابکان شیراز خراسان بایشان می رسانید۔

زبان آوری کاندرین امن و داد / ثنایت نگوید زبانش مباد

در بعض نسخ عدل و داد و همین مانوس ست۔ و در بعض دیگر سپاست نگوید ای شکر تو و در بعض ثنایش بشین ضمیر متصل منسوب راجع بطرف ممدوح۔ و درین صورت التفات از خطاب بغیبت بود۔

زهی بحر بخشایش و کان جود / که مستظهر ند از وجودت وجود

زهی کلمهٔ تعجب ست و در ینجا بمعنی ما اعظم شانک۔ و بخشایش بمعنی رحمت۔ و بحر بخشایش تا آخر منادی بحذف حرف ندا۔ و وجود اول بمعنی هستی و وجود دوم بمعنی موجودات و در بعض نسخ

زهی لطف بخشایش ای کان جود / که مستظهرست از وجودت وجود

ودرین صورت مضاف الیه بخشایش یعنی لفظ تو محذوف ووجود دوم بمعنے هر موجود بود۔

فرودن بنیم اوصاف شاه از خطاب
نگنجد درین تنگ میدان کتاب

قول او فزون بنیم ودر بعض نسخ برون بنیم و مفاد هر دو یکیست۔ وتنگ میدان صفت کتاب یا کتاب بدل آن

گر آن جمله را سعدی انشا کند
مگر دفترے دیگرا املا کند

مصرع اول شرط وجزاے این شرط محذوف۔ یعنی اگر آن جمله اوصاف ومحامد شاه را سعدی انشا کند و خواهد که درین کتاب در آرد این دفتر وفا نخواهد کرد و آن را مگر دفترے دیگرا املا کند۔

فرو ماندم از شکر چندین کرم
همان به که دست دعا گسترم

پیش از مصرع دوم لفظ پس که ترجمهٔ فا فصیحه است و آخر مصرع مذکور عبارت دیگر هم محذوف و ابیات لاحقه مقوله آن و حاصل معنی بیت آنکه هر گاه حال چنین ست که عاجز فرو مانده ام از ادا کردن شکر چندین کرم که ممدوح بجاے بندگان خود مے فرماید پس همان بهتر که دست دعا را پهنا گردانم و بگویم هر

جهانت بکام و فلک یار باد
جهان آفرینت نگهدار باد

بلند اخترت عالم افروخته
ز فال اخترت دشمنت سوخته

مضاف بلند اختر مع الصله محذوف از جهت قیام قرینه۔ و لفظ اختر در مصرع دوم وضع مظهر موضع مضمر و مضمون این بیت هر چند در صورت اخبار ست لیکن در معنی انشا ست چنانچه ابیات سابقه ولاحقه بر آن دلالت دارند پس حاصل معنے بیت آن باشد که از طلوع اختر بلند تو عالم افروخته باد۔ و از نقول و شگون اختر تو دشمن ترا سوخته وارد۔ وانچه بعض از محققین مے فرمایند که بر وقت فهم پوشیده نیست که درین قسم محال حذف نیست بلکه مجاز عقلے ست که انچه از حرکت ستاره بود بستاره نسبت کرده فافهم ولا تکن من الغافلین۔ جواب منشاء این توجیه غفلت ست از مصرع ثانی چه لفظ از دران ازین توجیه ابا مے کند و بین المصرعین تنسق واحد هے باید فافهم وتنبه ولا تکن من الغافلین و شارح هانسوی نوشته که بلند اختر و فال اختر نام دو ستاره یکے سعد و دیگر نحس در طالع هر فردے از افراد انسان که این هر دو ستاره ها باشند۔ تاثیر یکے رسانیدن نفع بصاحب طالع ست۔ وخاصیت دیگر رفع شر از ان و معنے بیت آنکه بلند اختر تو افروخته وروشن کنندهٔ عالم باد و از فال اختر تو دشمن سوخته

انتهی و این اصطلاح ندارد و نو معهذا دفع شر هم نوعے از ایصال نفع است پس تاثیر هر واحد باشد مگر آنکه دفع شر تحریف نساخ بود وصحیح وقوع شر بمعنے افتادن و پیدا شدن شر و زوال اختر بود و بجاے فا کما وقع فی نسخه معتبره۔

غم از گردش روزگارت مباد
وز اندیشه بر دل غبارت مباد

که بر خاطر پادشاهان غمے
پریشان کند خاطر عالمے

دل و کشورت جمع و معمور باد
ز ملکت پراگندگی دور باد

تنت باد پیوسته چون دین درست
بد اندیش را دل چو تدبیر سست

بیت دوم بیان علت مضمون بیت اول و یاے تنکیر در غمے براے تحقیر و عالمے براے تعظیم و عالم عبارت از اهل عالم و این مجاز بالحذف ست۔

جهان آفرین بر تو رحمت کناد
دگر هر چه گویم فسانست و باد

یعنی ملخص کلام همین ست که در مصرع اول مذکور شد۔ و بعد ازین هر چه گفته شد افسانه و باد دست است سخنے ست که شنیدن آن غفلت آرد و لغو و بیفائده بود۔

همینت بس از کردگار مجید
که توفیق خیرت بود بر مزید

این بیت نیز دعائیه است۔ و مصرع دوم بیان قول او همین و بود بمعنی باشد۔ و حاصل معنے بیت آنکه همین کافی ست ترا از کار بزرگ که توفیق خیر بر مزید باشد ترا۔

بگیر ای جهانی بروے تو شاد
جهانی که شادی بروی تو باد

اے حرف ندا و قول او جهانی بروے تو شاد جمله صفت منادی محذوف و لفظ جهان در مصرع دوم وضع مظهر موضع مضمر و مفعول فعل بگیر و کاف بیان آن جهان و بعد از ان عبارت خلق آنجهان از دست زمانه متالم اند محذوف و علت این امر یعنے تا روے ترا نه بینند و مضاف الیه شادی نیز محذوف و باد بمعنے باشد و حاصل معنے بیت آنکه تسخیر کن اے ممدوح تو که جهانے بروے تو شاد است جهانے را که خلق آنجهان از دست زمانه متالم اند تا روی ترا بے بینند و شادی ایشان از دیدن روے تو باشد و بعضے از محققین مے فرمایند که مراد از جهانے که اول واقع شده خلق بسیار۔ و مراد از جهانے که دوم ست ملکی ست پس درین صورت وضع مظهر موضع مضمر نباشد چنانچه بر نکته فهم پوشیده نیست۔ این اعتراض مبنی است بر عدم اطلاع نکات وضع مظهر موضع مضمر و معنے آن بر متتبع علم معانی پوشیده نیست

و عجب تر آنکہ درین علم رسالہ تصنیف کنند و حال آنکہ ازین علم واقف نباشند و می توان گفت کہ قول او کہ شادی بروے تو باد۔ جملہ معترضہ مصدر بکاف و عائیہ و باد بمعنی خود ست و جانے دوم برائے مناسبت جانے اول و اگرنہ بجائے آن لفظ جہان را کہ با لحاق کلمہ را بجائے یائے تنکیر نیز موزون میشد می آوردے۔

گر از سعد زنگی مثل ماند و یاد / فلک یاور سعد بو بکر باد

مثل بفتحتین مانند و صفت و حال و داستان مشہور۔ و یاد بمعنے معروف کہ مقابل فراموش ست و نیز بمعنے یادگار چنانچہ درین بیت غرض تقشیبت کز ما یاد ماند کہ ہستی را نمی بینم بقائے ۞ و این مجاز است یا مخفف آن و شارح ہانسوی نوشتہ کہ یاد معطوف ست بر مثل و فاعل ماند سعد بو بکر کہ در مصرع دوم واقع شدہ انتہی۔ و برین تقدیر سعد بو بکر متنازع فیہ فعل ماند و فعل فلک یاور سعد بو بکر باد باشد پس عمل ثانے را دادند و در اول ضمیر فاعل در آوردند و اضمار قبل الذکر در فارسی مطلقاً جائز ست و در عربی عمدہ در صورت تنازع و بعضے از محققین میفرمایند کہ تنازع وقتے ثابت می شد کہ در فاعلیت یا مفعولیت می بود و اینجا خود سعد بو بکر مضاف الیہ یاور است و بعضے کہ شارح ہانسوی نوشتہ لفظ گر کہ برائے تشکیک است مناسب نیست اگر لفظ چو می بود مناسبتے داشت از قول او تنازع وقتے تا قول یاور است مستفاد مے شود کہ در بودن کلمہ فاعل یا مفعول و مضاف الیہ مناسبت است و این غلط محض چہ جائز است کہ کلمہ فاعل باشد و مضاف الیہ ہم باشد چنانکہ زید قائم الاب است و مفعول باشد و مضاف الیہ ہم باشد چنانچہ زید ضارب عمرو ست۔ پس بنا برین تحقیق سعد بو بکر مضاف الیہ و مفعول یاور کہ بمعنے یاری دہندہ است ہست۔ و اگر مصرع اول چنین کہ اگر سعد زنگی تا آخر و مثل بمعنے مشارک بودے اے مشارک در صفات حمیدہ و اخلاق پسندیدہ پدر را ماند بمعنے گذاشت و فاعل این فعل سعد زنگی و مفعول اول آن محذوف درین صورت این معنی خواہد بود کہ اگر سعد زنگی سعد بو بکر را مثل و یادگار خود گذاشتہ است پس فلک یاور سعد بو بکر باد و برین تقدیر لفظ اگر حرف شرط و سعد بو بکر وضع مظہر موضع مضمر باشد۔ لیکن ہنوز این بیت خالی از فیہ ما فیہ نیست فافہم و تامل۔

عجب نیست این فرع زان اصل پاک / کہ جانش براوج ست و جسمش بخاک

این فرع اشارہ بممدوح کہ سعد بو بکر ست۔ و اصل پاک اشارہ بہ پدر ممدوح کہ سعد زنگی ست

و مصرع دوم بیان آن اصل پاک

خدایا بر آن تربت نامدار / بفضلت کہ باران رحمت ببار

آن تربت اشارہ بتربت سعد زنگی و بائے بفضلت قسمیہ و تائے ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیہ فضل ست یعنی سوگند آن فضل کہ ترا است کہ چنین و چنین بکن۔

در مدح شاہزادۂ اسلام سعد بن ابی بکر بن سعد گوید

جوان جوان بخت روشن ضمیر / بدولت جوان و بتدبیر پیر

بدانش بزرگ و بہ ہمت بلند / ببازو دلیر و بدل ہوشمند

زہی دولت مادر روزگار / کہ رودی چنین پرورد در کنار

بدست کرم آب دریا ببرد / برفعت محل ثریا ببرد

قول او بہ بازو دلیر۔ و در بعض النسخ ببازو توانا و ہمین بہتر ست۔ و قول او کہ پوری چنین بضم بائے فارسی کہ بمعنے پسر ست و در نسخ معتبرہ کہ رودے چنین پس رود مخفف رودہ و اطلاق آن بر فرزند مجاز ست۔ و قول او چنین اشارہ بممدوح بود۔

زہی چشم دولت بروی تو باز / سر شہریاران گردن فراز

صدف را کہ بینی ز دردانہ پر / نہ آن قدر دارد کہ یک دانہ در

تو آن در مکنون یک دانہ ئی / کہ پیرایۂ سلطنت خانہ ئی

درین ابیات التفات ست از غیبت بخطاب و زہے کہ کلمۂ تعجب ست بمعنے ما اعظم شانک و چشم دولت بروے تو باز صفت منادی محذوف مع حرف ندا و بین المصرعین عبارت کو زہے اے برادر تو محذوف از جہت قیام قرینہ و معنے آنکہ چہ بزرگ ست شان تو اے چشم دولت بروے تو باز۔ و ہمچنین اے برادر تو سر شہریاران گردن فراز و ہر دو بیت لاحق منادی علیہ و بین المصرعین بیت دوم عبارت قدر دارد لیکن و مضاف یکدانہ در اعنی لفظ صدف و بعد آن یکدانہ در لفظ دارد محذوف از جہت قیام قرینہ و فاعل فعل قدر آن قدر دارد صدف و ما بعد آن بیان آن قدر و بیت سوم معطوف بر یکدانہ در بحذف واو عطف و حاصل معنے ہر دو بیت آنکہ صدف نہ پر از دردانہ است قدر دارد و نہ آنقدر صدف یکدانہ در دارد و درین اشارت است با آنکہ سلطنتے کہ در آن پادشاہ زادگان بسیار باشند بمنزلہ صدفیست کہ در ہا بسیار داشتہ باشد

وسلطنتی که غیر از یک پادشاه زاده نداشته باشد مثل صدفیست که همین یک دردانه داشته باشد
و بس - در بعض نسخ در مکنون که یکدانه و درین صورت این کاف برای بیان قول او آن در مکنون
و کاف در مصرع دوم بجای واو عطف و این عطف بر یکدانه بود - و اغلب که غلط نساخ ست -

نگهدار یارب بلطف خودش — بپرهیز ز آسیب چشم بدش
خدایا در آفاق نامی کنش — بتوفیق طاعت گرامی کنش
مقیمش در انصاف و تقوی بدار — مرادش بدنیا و عقبی برار

التفات ست از خطاب بغیبت - و مصرع دوم از بیت اول معطوف بر مصرع اول بحذف واو
عطف و قول او بپرهیز بصیغهٔ امر چنانچه درین بیت ؎ که شهوت آتش است از وی بپرهیز
بخود بر آتش دوزخ مکن تیز ؛ و پرهیز بمعنی باز ماندن از چیز نیست لیکن ازین بیت متعدی
مستفاد میشود چون باز داشتن را حفظ لازم ست بنا بر آن درینجا بمعنی محفوظ دار استعمال
فرموده از قبیل ذکر الملزوم و ارادة اللازم - و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف ممدوح است
پس حاصل معنی بیت این بود که محفوظ دار او را از آسیب چشم بد - و بعض از محققین می فرمایند که
لفظ پرهیز در محل دعا سوء ادب باشد انتهی این وقتیست که بمعنی حقیقی خود مستعمل شده باشد
و چون چنین نیست پس مورد اعتراض نباشد - و در بعض نسخ بچشم خودکش درین صورت بالمعنی
تحت بود ای زیر چشم خود در بعض دیگر ز خشم خودش ای از غضب خود -

غم از دشمن ناپسندت مباد — ز دوران گیتی گزندت مباد
بهشتی درخت آورد چون تو بار — پسر نامجوی و پدر نامدار

التفات ست از غیبت بخطاب - و در بعض نسخ وز اندیشه بر دل گزندت مباد - و این سهو ناسخ
ست و صحیح غم از گردش روزگارت مباد - و از اندیشه بر دل غبارت مباد - و در بعضی دیگر
ناپسندش و گزندش بشین ضمیر متصل منصوب و درین صورت بر وتیرهٔ بیت سابق بود - و
قول او بهشتی درخت آورد چون تو بار بر سبیل استفهام انکاری و بهشتی درخت عبارت
از طوبی است -

ازان خاندان خیر بیگانه دان — که باشند بدگوی این خاندان

خطاب بعام و مصرع دوم بیان آن خاندان - و این خانه و آن اشاره بخانهٔ آن ممدوح است
و بعضی از محققین می فرمایند که دو نون در فارسی ست که لبدالف واقع شده و ملفوظ میگردد

یکی نون خاندان چنانچه در بیت ما نحن فیه و دوم نون جانور چنانچه درین بیت خواجه سلمان ؎
بشرع اگرچه حلال است از مروت نیست - هلاک صید که او نیز چون تو جانورست ؛ و این ازان
جهت است که لفظ خان و خانه و جان و جانه هر دو آمده - و درین صورت بنای قافیه این بیت
بر بیگانه دان و خاندان خواهد بود گو که رسم خط بران مساعدت نکند و این تصنع باشد
در قافیه -

زهی دین و دانش زهی عدل و داد — زهی ملک و دولت که پاینده باد

قول او که پاینده باد جملهٔ معترضه مصدر بکاف دعائیه است - و تواند که تبا و یل جملهٔ خبریه صفت
دولت باشد یعنی چنین دولت که در حق وی گفته شده است که پاینده باد -

نگنجد کرمهای شه در قیاس — چه خدمت گزارد زبان سپاس

این بیت در عذر تقصیر در ادای سپاس و تمهید اختیار دعاست و اشارت بآنکه هرگاه زبان
سپاس در ادای کار خود قاصر باشد از دعا گفتن خود نباید گذشت و لهذا تیمنا و تبرکا شروع
بنام خدا کرده میگوید که خدایا تو تا آخر و زبان سپاس اضافت با دنی ملابست یعنی زبانی که
بدان سپاس کرده شود و از عالم دست عطا که گذشت و در نسخ متداوله کرمهای حق و درین صورت
حق صفت کرمها و مجموع کرمهای حق مضاف موصوف بحذف مضاف الیه اعنی لفظ ممدوح
خواهد بود ای کرمهای ثابت و سزاوار ممدوح و الاول هو الاصح -

خدایا تو این شاه درویش دوست — که آسایش خلق در ظل اوست
بسی بر سر خلق پاینده دار — بتوفیق طاعت دلش زنده دار
برومند دار از درخت امید — سرش سبز و رویش برحمت سفید

این هر سه بیت دعائیه است و قول او سرش سبز و رویش برحمت سفید اشارت ست بآنکه
همیشه جوان دار او را زیرا که سبزی سر کنایه از سیاهی موهای سر و سپیدی روی کنایه
از سرخی روی است

باب اول در عدل و تدبیر و رای

براه تکلف مرو سعدیا — اگر صدق داری بیار و بیا
تو منزل شناسی و شه راهرو — تو حق گوی و خسرو حقایق شنو

چه حاجت که نه کرسی آسمان ‌‌ ‌ ‌ نهی زیر پای قزل ارسلان

قوله و چه حاجت تا آخر بهتر آنست که ابتدای این باب از هر دو بیت ما بعد یعنی براه تکلف تا آخر و تو منزل شناسی تا آخر و بیت ما نحن فیه لاحق و حاصل معنی این ابیات آن باشد که ای سعدی چون بادشاه حق شنو است و تو حق گوی پس چه احتیاج که در ستایش او تکلف کنی و تقسیم گوئی که موجب غرور و پندار او گردد و تو از جادهٔ صواب انحراف ورزیده با فسق و زیان زده و دنیا و آخرت گردی چنانچه ظهیر فاریابی که در ستایش ممدوح تکلف کرده همان تکلف باعث وبال او شد (شعرش اینست) نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای ؛ تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد۔

مگو پای عزت بر افلاک نه ‌ ‌ ‌ بگو روی اخلاص بر خاک نه
بطاعت بنه چهره بر آستان ‌ ‌ ‌ که اینست سر جادهٔ راستان
اگر بندهٔ سر برین در بنه ‌ ‌ ‌ کلاه خداوندی از سر بنه

در مصرع اول نهی و در مصرع دوم امر است و ابیات لاحقه معطوفات بر قول او و روی اخلاص بحذف ادوات عاطفه۔ و قوله که اینست اشاره بچهره بر آستان نهادن۔ و قوله او برین در اشاره بدرگاه الٰهیست۔

چو طاعت کنی لبس شاهی مپوش ‌ ‌ ‌ چو درویش مخلص برآور خروش

قوله و چو طاعت کنی شرط و ما بعد جزای آن و مصرع دوم معطوف بر آن بحذف واو عاطفه و مفلس کنایه از عریان۔ و اگر گفته شود که در گلستان امر کرده که بچند عمل کوش و هر چه خواهی پوش تاج بر سر نه و علم بر دوش۔ و اینجا از پوشیدن لباس شاهانه نهی میکند پس بین القولین تناقض باشد گوئیم نے زیرا که درینجا مراد از لباس شاهی غرور و افتخار است نه معنی حقیقی وی و حاصل معنی بیت آنکه وقت طاعت بکمال انکسار بر خضوع و خشوع پیش آید۔ و در بعض نسخ چو درویش مفلس واین واضح است۔

بدرگاه فرمانده ذوالجلال ‌ ‌ ‌ چو درویش پیش توانگر بنال
که پروردگارا توانگر توئی ‌ ‌ ‌ توانا و درویش پرور توئی
تو بر خیر و نیکی دهم دسترس ‌ ‌ ‌ وگرنه چه خیر آید از من بکس۔

مصرع اول عطف بر قول او برآور خروش و مصرع دوم معطوف بر مصرع دوم از بیت سابق اعنی چو درویش مفلس تا آخر بحذف واو عطف۔ و ظاهر آنست که احدی البیتین از بیت سابق و بیت

ما نحن فیه الحاقی باشد۔ زیرا که مضمون مصرع دوم از بیت سابق و مصرع دوم از بیت ما نحن فیه یکیست پس بر تقدیر تسلیم بیت سابق قول او که پروردگارا تا قول او از من بکس بیان خروش و بر تقدیر تسلیم بیت لاحقه بیان ناله خواهد بود۔ و در قول او دهم دسترس میم ضمیر متصل منصوب ست۔

نه کشور خدایم نه فرماندهم ‌ ‌ ‌ یکی از گدایان این درگهم
چه برخیزد از دست کردار من ‌ ‌ ‌ اگر دست لطفت شود یار من

بیان قافیه این بیت بر فرمانده و درگه با اختلاف حرکت ما قبل روی است و مصرع دوم بر سبیل اضراب بتقدیر لفظ بلکه۔

دعا کن بشب چون گدایان بسوز ‌ ‌ ‌ اگر می کنی پادشاهی بروز
کمر بسته گردن کشان بر درت ‌ ‌ ‌ تو بر آستان عبادت سرت

کمر بسته تا آخر معطوف ست اعنی بروز مع واو عطف و مضاف الیه سوز اعنی دل محذوف و مصرع دوم شرط و معطوف بر مصرع اول و واو عطف و جزای این شرط نیز محذوف ست و غرض ازین کلام ترغیب بعبادت شب و روز است۔ و حاصل معنی بیت آنکه همه وقت خویشتن را با خدا مشغول دار اگر بروز بادشاهی می کنی بشب بهمه جهت متوجه الی الله باش که در صورت سلطنت آنجهانی را نیز شائسته خواهی شد۔ و تواند که قول او بروز معطوف بر قول او بشب بحذف واو عطف۔ و می کنی بمعنی می خواهی و مضمون بیت دوم حال از ضمیر فاعل دعا کن۔ و مصرع دوم از وی معطوف بر مصرع اول بحذف واو عطف باشد۔ و حاصل معنی آنکه دعا کن در آن حال که گردن کشان کمر بسته باشند بر در تو و بر آستان عبادت باشد سر تو۔

زهی بندگان خداوندگار ‌ ‌ ‌ خداوند را بندهٔ حق گزار

زهی کلمهٔ تعجب ست و ما بعد آن گاهی منادی بحذف حرف ندا بود و گاهی منادی مع الحرف ندا محذوف باشد و صفت آنرا قائم مقام او گردانند و در هر صورت جمله اسمیه می باشد و افادهٔ معنی ما اعظم شانک کند اول چنانچه در بیت زهی بحر بخشایش تا آخر و ثانی چنانچه در بیت زهی چشم دولت تا آخر گذشت و گاهی خودش مبتدا واقع شود و ما بعدش خبر و درین وقت افادهٔ معنی ما اعظم کند و گاهی مبتدای موصول مع الصله واقع شود و خبرش محذوف باشد و درین وقت افادهٔ معنی ما احسن کند چنانچه در بیت ما نحن فیه که مصرع دوم بنا بر تقدیر اول بیان علت تعجب ست ای چه بزرگ شانست بندگان خداوندگار چرا که خداوندگار

را بنده حق گذارست و بنا بر تقدیر دوم بیان خبر محذوف ستا اے آن چیز که نیکو کرد بندگان
خداوندگار را چیز بزرگ ست و آن انیست که بندگان را خداوندگار خداوند را بنده حق گزارست
وبهر تقدیر بندگان خداوندگار عبارت از ذات ممدوح ست از عالم ملازمان سلطان و دیگر بندگان
خداوندگار محمول بر ظاهر بود و مراد از خداوندگار ممدوح باشد یعنے زہے بندگان ممدوح که ہر یکے
از ان حق گذار ولی نعمت خود ست و درین صورت تعریف بندگان ممدوح میشود و ضمناً مدح
ممدوح - و یحتمل که قضیهٔ کلیه باشد و در ضمن آن تعریف ممدوح بود لیکن سیاق کلام مقتضے مدح
ممدوح است اصالةً نه ضمناً - و در بعض نسخ بندگان را خداوندگار - و درینصورت کلمه را
برائے افاده یعنے اضافت باشد و بهر تقدیر مفاد ہر دو یکیست -

حکایت

یکے دیدم از عرصهٔ رودبار که پیش آمدم بر پلنگے سوار

از درینجا بمعنے در چنانچه درین بیت شیخ نظامی ؎ چهل روز خود را گرفتم زمام ؛ کا دیم از چهل روز
گرود تمام ؛ و عرصهٔ رودبار محمول بر حقیقت - و اگر از تبعیضیه باشد پس عرصهٔ رودبار مجاز بالحذف
خواهد بود اے از ساکنان عرصهٔ رودبار و میم ضمیر متصل منصوب در معنے مضاف الیه پیش است
که از وے قطع شده با لفظ آمد ملحق گشته -

چنان هول زان حال بر من نشست که ترسید نم پای رفتن به بست

مصرع دوم بیان چنان و هول که بمعنے ترسانیدن ست درینجا بمعنے ترسیدن استعمال یافته و برین
تقدیر لفظ ترسیدن که فاعل فعل پائے بستن ست وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظ مراد از
همان هول و تغیر تعبیر برائے تفنن بود و میم ضمیر منصوب متصل در معنی مضاف الیه پائے رفتن ست
که از وے قطع شده با لفظ ترسیدن ملحق گشته -

تبسم کنان دست بر لب گرفت که سعدی مدار انچه دیدی شگفت

شگفت بکسرتین عجب و معطوف دست بر لب گرفت اعنے و گفت محذوف - و مصرع دوم
مقولهٔ آن و سعدے منادی بحذف حرف ندا - و انچه دیدی مفعول اول مدار و شگفت مفعول
ثانے آن متعلق مدار است - و حاصل معنے بیت آنکه دست بر لب گرفت و گفت اے
سعدی آنچه دیدی شگفت مدار -

تو هم گردن از حکم داور مپیچ که گردن نه پیچد ز حکم تو هیچ

قول او ز حکم تو هیچ لفظ هیچ برائے استغراق ست اے هیچ چیز و هیچکس -

چو حاکم بفرمان داور بود خدایش نگهبان و یاور بود

این بیت مقولهٔ شیخ ست و لفظ خدا وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه و در بعض نسخ چو خسرو تا آخر -

محالست چون دوست دارد ترا که در دست دشمن گذارد ترا

و در بعض نسخ بجائے سپارد گذارد - و بهر تقدیر خطاب بعام - و محالست خبر مبتدا اے محذوف
اعنے لفظ این - و مصرع دوم بیان آن و چون دوست دارد شرط و جزائے آن محذوف و فاعل
فعل دارد و گذارد ضمیرے که راجع بطرف خداست - و حاصل معنی بیت آنکه هرگاه خدائے تعالی
ترا دوست داشته باشد پس محال ست اینکه ترا در دست دشمن گذارد -

ره اینست رو از حقیقت متاب بنه گام و کامیکه خواهی بیاب

قول او ره اینست اشاره بامتثال امر الهیست و این را باصطلاح صوفیه طریقت گویند -

نصیحت کسی سودمند آیدش که گفتار سعدی پسند آیدش

موقع این کاف بعد از لفظ کسے ست چه مطلب انست که کسیکه نصیحت گفتن باد سودمند بود و حرف
ناصح در و در گیرد گفتار سعدی پسند بکند و هر که متمرد و سخن نشنو ست حرف او را پسند نکند و مطلب
آنست که هر که گفتار سعدی را پسند میکند نصیحت سودمند او میگردد - و چون در عرف کلیه
گاہے را بجائے اکثر استعمال میکنند لهذا شیخ قدس سره بنائے کلام خود را بر عرف گذاشته
اکثریه را بصورت کلیه بیان کرده و مراد آن داشته که هر که چنین ست که میتواند که گفتار سعدے
پسند بکند و اگر ابتنائے کلام بر عرف نباشد بلکه بر تحقیق باشد پس لازم نمی آید که هر که نصیحت
شنو باشد گفتار سعدی پسند بکند چه تحقیق عام مستلزم تحقیق خاص نمی باشد چنانچه انتفائے
خاص مستلزم انتفائے عام نیست کما صرح فی موضعه -

حکایت همدرین معنی

حکایت کنند از بزرگان دین حقیقت شناسان عین الیقین
که صاحبدلی بر پلنگے نشست همی راند و راه و ماری بدست

فاعل فعل حکایت کنند اعنے راویان محذوف - و از تبعیضیه - و مصرع دوم صفت بزرگان دین
و بیت دوم بیان حکایت - و بر پلنگے نشست حال از ضمیر فاعل که راجع بطرف

صاحبدل ست. و مارے بدست معطوف بر بهیر اند. و تواند که معطوف بر پلنگے نشسته بود
و بهر تقدیر بعد از قول و بدست لفظ داشت محذوف. و حقیقت شناسان عین الیقین بنابر
نسخه متداوله باضافت. و درین صورت معنی آن برهم میشود. پس ناچارست که بعین الیقین صدر
بیاے استعانت بود که از سهو نساخ قلم انداز شده. تا حاصل معنی این باشد که چنین بزرگان
که بمرتبهٔ عین الیقین رسیده اند و حقیقت اشیا برایشان کشف گردیده. اکنون باید دانست
که یقین بمعنے مرگ و بے شبهه. و این را سه مرتبه است. یکی علم الیقین و آن چنانست که از روے
برهان یقین بدان چیز حاصل شود بمرتبهٔ که قابل تشکیک مشکک نبود. اما معائنه و مشاهده
واقع نشده باشد چنانچه روشنی آتش را دید و یقین بوجود آتش حاصل گشت. و دوم
عین الیقین و آن مشاهده و معائنهٔ آن چیز است چنانچه جرم آتش را بچشم خود دید و این
یقین فوق الیقین اول ست. و سوم حق الیقین و آن اضمحلال و انهماک چیزے ست در
چیزے و امتزاج مابین این چیز بدان چیز بنوعے که بظاهر عین آن چیز نماید چنانچه آهن که
در آتش میرود بهمان آتش محسوس میشود چنانچه سید شریف در بعض حواشی حکمة العین نوشته
و قول او بدین ره که رهنمے مرا رهنماے با بمعنے الے و کاف براے بیان این راه و بعد از
کاف لفظ و دران محذوف. اے طرف این راه که دران تو رفتهٔ و این کمال از ان بهم رسانیدهٔ
مرا هدایت کن. و برین تقدیر رهنماے بمعنی راه نمودن و بعد از وے لفظ کن محذوف
باشد و اگر بمعنے راه نماینده بود پس بعد از وے لفظ باش یا هر چه قریب بمعنے است
محذوف خواهد بود.

چه کردی که درنده رام تو شد | نگین سعادت بنام تو شد

مصرع دوم معطوف ست بر درنده رام تو شد بتقدیر واو عطف یا معطوف بر تمام مصرع اول
بتقدیر عبارت و چه کردی از جهت قیام قرینه و متعلق بنام تو شد محذوف. و چون خوبے نگین از
نام و نام بر و رنگین میباشد و تواند که با بمعنے الے و متعلق آن اے عنے لفظ عاشق محذوف بود
و حاصل معنے آنکه نگین سعادت بر نام تو عاشق شد و آنرا در دل خود جاے داد.

بگفت ار پلنگم زبون ست و مار | و گر پیل و گرگ ست شگفتے مدار

قوله ار پلنگم زبون ست و مار شرط و لفظ مار معطوف بر پلنگ و قول او و گر پیل و گرگ ست
معطوف بر جملهٔ اولے و شگفتے مدار بحذف حملهٔ جزاے شرط و تمام جمله شرطیه مقوله بگفت. و میم ضمیر

متصل منصوب در معنی مضاف الیه زبون ست که از روے قطع شده با لفظ پلنگ ملحق گشته. و رابطه
که در مصرع دوم بمعنے باشد استعمال یافته عند التقطیع باسقاط تاست چرا که ساکن آخر است
و حاصل معنے بیت آنکه اگر پلنگ و مار رام منست و اگر پیل و گرگ رام من باشد از ینها عجب
مدار. و تواند که جزاے شرط اول اعنی عجب مدار محذوف. و قول او و گر پیل و گرگ ست شرط
مصدر بواو. شرابیه و شگفتی مدار جزا. و لفظ هم پیش از وے محذوف باشد و برین تقدیر
این معنے خواهد بود که اگر پلنگ و مار رام منست عجب مدار بلکه اگر پیل و گرگ رام من باشد
هم عجب مدار.

وصیت کردن نوشیروان هرمز را

شنیدم که در وقت نزع روان | بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش | نه در بند آسایش خویش باش

قوله و خاطر نگهدار تا آخر مدخول بکاف. و این کاف بیان چنین گفت ست.

نیاساید اندر دیار تو کس | چو آسایش خویش خواهی و بس
نیاید بنزدیک دانا پسند | شبان خفته و گرگ در گوسپند

مصرع دوم از بیت اول شرط و جزاے این محذوف. و بیت دوم گویا تمثیل بیت اول ست
یعنے نزد دانا این امر پسندیده نمی تواند شد که شبان از رمه غافل و خفته باشد و گرگ در رمه
افتاده باشد. و در بعض نسخ جوئے و بس بصیغهٔ خطاب از ماده جستن بالضم و مفاد هر دو
یکے ست.

برو پاس درویش محتاج دار | که شاه از رعیت بود تاجدار

این بیت ذو قافیتین. و در محتاج و تاج تجنیس زائد و مصرع دوم علت مضمون مصرع
اول ست.

رعیت چو بیخ ست و سلطان درخت | درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
مکن تا توانی دل خلق ریش | و گر میکنی میکنی بیخ خویش

قول او رعیت چو بیخ ست و در بعض نسخ چو بیخ اند. قول او و گر مے کنی مے کنی بیخ خویش
مفعول فعل مے کنی محذوف از جهت قیام قرینه اے و اگر ریش مے کنی. و در بعض دیگر که

گر میکنی مصدر بکاف و درین صورت این مصرع علت مضمون مصرع اول و میکنی بمعنے خواهی کرده شد۔

اگر جادهٔ بایدت مستقیم ... ره پارسایان امیدست و بیم

مصرع اول شرط و مصرع دوم علت جزاے آن که قائم مقام جزا آورده چنانچه درین بیت۔ ناشر اسے را چه بینی بخنیار ؛ عاقلان تسلیم کردند اختیار ؛ حاصل معنی بیت آنکه اگر راه راست می خواهی تا بآسانی ازان عبور کنی پس امید و بیم اختیار کن که راه نیکو کاران همین ست اے امیدوار بودن از نیکے و بیم داشتن از بدی و تواند که مراد از پارسایان مومنان و مراد از امید و بیم ایمان بود که ایمان بین الخوف و الرجاء۔

طبیعت شود مرد را بخردی ... بامید نیکے و بیم بدے
که بخشایش آرد بر امیدوار ... بر امید بخشایش کردگار
گزند کسانش نیاید پسند ... که ترسد که در ملکش آید گزند
گرین هر دو در بادشه یافتی ... در اقلیم ملکش پنه یافتی
اگر در سرشت تو این خوی نیست ... در آن کشور آسودگی بوی نیست
اگر پای بندے رضا پیش گیر ... وگر یک سواری ره خویش گیر

این ابیات باهم دست و گریبان ست۔ و مرد عبارت از مطلق انسان۔ و شود از افعال ناقصه و بخردے بالکسر که بمعنے آگاهی و هوشیاری ست اسم آن و طبیعت خبر مقدم بر آن و بامید نیکے متعلق شود و بیم بدی معطوف بر امید و نیکے و هر دو بیت مابعد تفصیل امید و نیکے و بیم و بدی۔ و بیت دوم ازین هر دو معطوف بر بیت اول بحذف واو عطف ست۔ و حاصل معنے این ابیات آنکه بخردی میشود طبیعت انسان را بامید نیکے و بیم بدے۔ و تواند که بخردی مبتدا و طبیعت شود خبر مقدم بر مبتدا بود یعنی اگر آدمے امید نیکے و بیم بدے داشته باشد رفته رفته آگاهے طبیعت او اے ملکه وجه هر فاتی او میگردد و آن انیست که بخشایش آرد تا قول او آید گزند۔ و قول و اگر این هر دو اشاره بمضمون هر دو بیت سابق۔ و اقلیم ملک اضافت عبارت از ممالک قلمرو۔ و در بعض نسخ اقلیم و ملک بواو عطف و این واضح ست۔ و پنه مخفف پناه و این خوے اشاره با غنیاء و هر دو امر مذکور و یک سواره مخفف یکه سوار۔ و حاصل معنے این بیت آنکه هرگاه حال آن کشور چنین باشد که توقع آسودگی و امان نتوان داشت ناچار است که یکی ازین دو کار اختیار کن اگر تعلق داری پس رضا پیش گیر و تن بقضا در ده

و اگر آزادهٔ پس راه خویش گیر و دیده و دانسته در هلکه میفت۔ و در بعضے نسخ بجاے پنه لفظ امان و این غلط نساخ ست چراکه درین صورت قافیه برهم مے شود۔ و همچنین شرست تو باضافت بصیغه خطاب نیز غلط نساخ چراکه محل آوردن ضمیر غائب ست تا راجع بطرف پادشه باشد و بجاے بوے لفظ روے نیز آمده و درین صورت این معنے بود که وجهے نه دارد۔ و در بعضے بیت دوم و سوم درمیان بیت چهارم و پنجم واقع شده پس هر دو بیت مذکور بیان قول او این هر دو باشد و بعضے از محققین مے فرمایند ظاهر آنست که بیت گراین هر دو تا آخر الحاقی ست چراکه اقلیم ملک باضافت درست نیست۔ و لفظ پناه را مخفف در جائے ندیدیم زیراچه اسما را تخفیف کرده استعمال کنند مثل گاه و گه و شاه و شه بخلاف مشتقات مثلاً از کاهیدن کهیدن دیده نشده انتهے عجب تر آنکه دلیل او مبطل مدعاے اوست چه مراد از مشتقات در قول او بخلاف مشتقات اگر مصادر ست چنانچه قول او کاهیدن دلالت دارد بر آن پس درین صورت ظاهر ست که پناه مصدر نیست بلکه اسم ست مثل شاه و گاه پس در یکے حکم به تخفیف کردن و در دیگر نه کردن محض تحکم باشد و اگر چیزے ست که مشتق نباشد از مصدر پس درین صورت لازم آید که شاه داخل مشتقات نشود براے مشتق بودن آن از شاهیدن و حال آنکه خود از و نه شمرده۔ فافهم و تامل۔

فراخی دران مرز و کشور مخواه ... که دل تنگ بینی رعیت ز شاه
ز مستکبران دلاور بترس ... ازان کو نترسد ز داور بترس

بناے قافیه این بیت بر دلاور و داور و بترس در هر دو مصرع بصیغهٔ امر ردیف و علت مضمون مصرع اول محذوف و مصرع ثانی معطوف بران بتقدیر واو عطف و نترسد بنون نفی است و حاصل معنے بیت آنکه این که گفتم که از مستکبران دلاور یعنی از جماعت که استکبار ایشان بنا بر خبث ذاتے و بدنفسی ست بترس سببش آنست که ایشان از خدا نمی ترسند و هر که چنین باشد از و بباید ترسید و در بعضے نسخ در مصرع اول مترس بصیغهٔ نهی ست و درین صورت هر چند که بیت ذو قافیتین میشود لیکن قافیه نهی یا امر و بکسل از عیوب ملقبه ست که بعضے آنرا از اقسام ایطاے خفی شمرده اند و بر تقدیر تسلیم بین المصرعین کلمهٔ استدراک محذوف۔ و در معنے این بیت مسامحه است یعنی چنین مردم که استکبار و تهور ایشان بنا بر مصلحت ست و فوائد و اغراض ازان منظور باک نباید داشت اما کسے که از خدا نترسد از و البته باید ترسید و پرهیز

باید بود مثلاً بادشاهان کبار که اگر استکبار و گردن فرازی نه کنند و با سائر الناس رفق و ملاطفت پیشه سازند هیبت را ببرد و بنیان سلطنت خلل پذیرد و اگر خود و لا دو سے را کار فرمایند و بر قلب مخالف نه زنند عنقریب لشکریان رو بفرار نهند و بیم گرفتار آمدن و کشته شدن باشد اگر در هر دو مصراع بصیغهٔ نفی بود درین صورت نیز علت مضمون مصرع ثانی محذوف و مجموع معطوف بر مصراع اول و حاصل معنی این خواهد بود که دزان کس که از داد رنمیتر سد ز نهار مترس و از کشته شدن وے باک مدار چرا که او موذیست و موذی را پیش از ایذا کشتن روا است۔

دگر کشور آباد بیند بخواب — که دارد دل اهل کشور خراب
خرابی و بد نامے آید ز جور — رسد پیش بین این سخن را بغور
رعیت نشاید به بیداد کشت — که مر سلطنت را پناهند و پشت
مراعات دهقان کن از بهر خویش — که مزدور خوشدل کند کار بیش
مروت نباشد بدی با کسے — کز و نیکوئے دیده باشی بسے

که بمعنی هر که مبتدائے موصوف۔ و ما بعد صفت آن۔ و مصرع اول خبر مقدم بر مبتدا و دیگر بدال بمعنی من بعد ظرف بیند بخواب و فاعل این فعل ضمیرے که راجع بطرف مبتدا است و بیند بمعنی خواهد دید و حاصل معنی بیت آنکه هر که مردم آزار است و اعتبار به بیم و امید ندارد یقین ست که کشورش از دست ظلم وے ویران خواهد شد و بعد از ویرانی آنرا در خواب آباد خواهد دید نه در بیداری و در قول رسد پیش بین این سخن را بغور۔ و کلمهٔ را برائے اضافت ست ای بغور این سخن۔ و در بعض نسخ بزرگان رسند این سخن را الخ۔ و معنی ظاهر است۔

وصیت خسرو بشیرویه

شنیدم که خسرو بشیرویه گفت — در آندم که چشمش ز دیدن بخفت

گفت عبارت از وصیت کرد۔ و مصرع دوم ظرف این فعل و ابیات لاحقه تا آخر داستان مقوله گفت۔ و در قول و چشمش ز دیدن بخفت قلب ست اے و دیدن از چشمش پوشیده شد و در بعض نسخ بخفت از مادهٔ خفتن۔ و درین صورت نیز ترکیب محمول بر قلب۔ و کلمهٔ ز بمعنی در۔ و دیدن عبارت از مایه الرؤیة و بخفت کنایه از معطل شده باشد و حاصل معنی آنکه در آندم که بینش از چشم او بیکار شد این وصیت نمود۔

بر آن باش تا هر چه نیت کنی — نظر در صلاح رعیت کنی

کلمهٔ تا بجائے کاف بیانیه۔ و هر چه نیت بقلب اضافت و هر چه وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه۔ و مصرع دوم معطوف بر مصراع اول ست۔ و حاصل معنی بیت آنکه بر آن امر مستقل باش که نیت آن امر میکنی و اندیشه در صلاح رعیت میکرده باش۔ و اگر گفته شود که بر آن باش جملهٔ انشائیه است و مصرع دوم جملهٔ خبریه و عطف خبریه بر انشائیه درست نیست گویم که مصرع دوم هر چند لفظاً خبریه است لیکن در معنی انشائیه است لهذا عطف این خبریه بر انشائیه درست شده چنانکه کسے گوید که تو خواهی رفت طرف فلان و اراده امر بر رفتن کند و این ابلغ است از امر صریح گویا که سرعت کرده شده است آن گوینده طرف امتثال پس خبر میدهد از رفتن مخاطب بطرف فلان چنانچه علماء معانی در مبحث فصل و وصل بدان تصریح نموده اند و تواند که مصرع دوم قائم مقام بیان آن و هر چه نیت کنی ظرف فعل نظر کنی باشد و درین صورت این معنی خواهد بود که بر آن امر که نظر در صلاح رعیت کنی در هر چه نیت کنے مستقل باش۔

الا تا نه پیچی سر از عدل و رای — که مردم ز دستت نه پیچند پای
گریزد رعیت ز بیدادگر — کند نام زشتش بگیتے سمر
بسے بر نیاید که بنیاد خود — بکند آنکه بنهاد بنیاد بد

الا کلمهٔ تنبیه و کلمهٔ تا ز نهاریه۔ و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول۔ و پائے پیچیدن کنایه از گریختن۔ و در بعض نسخ مپیچ اے پسر گردن از عدل و رائے۔ و بجائے قول او بگیتی بعالم و سمر بمعنی داستان و اینجا بمعنی آوازه و مشهور و این مجاز است۔

خرابی کند مرد شمشیر زن — نه چندان که دود دل بیوه زن

پیش از مصرع دوم کلمهٔ استدراک و بعد از وی فعل محذوف است از جهت قیام قرینه۔ و دود معروف و کنایه از آه سوخته۔ و دود دل مثله و حاصل معنی بیت آنکه خرابے میکند مرد شمشیر زن لیکن نه چندان خرابی که آه بیوه زن میکند۔ و بیوه زن ظاهر التحریف پیر زنست بلکه در بعض نسخ همین لفظ بعینه۔ و درین صورت بیت ذو قافیتین می شود و بنا بر مذهب جمهور لیکن نزد کسی که اعتبار در ردیف تکرار لفظاً میدانند نه معنی را ردیف ست لفظ زن و برین قیاس لفظ دار در محتاج دار و تاج دار که گذشت و در بعض نسخ دیگر طفل و زن بود عطف و این سقیم ست۔

طفل و

چراغی که بیوه زنی برفروخت — بسی دیده باشی که شهری بسوخت

چراغ کنایه از آه یا نالهٔ آتشین لفظ بیوه زن که در بیت سابق گذشت اغلب که صحیح همین بوا ؤ ست که در بیت مانحن فیه نیز اعاده کرده و بسی از کرات و مرات ـ و شهر سوختن کنایه از ویران کردن آنرا و سوختن و افروختن لازم و متعدی هر دو آمده و اینجا از قسم پسین ـ و فاعل این فعل ضمیری که راجع بطرف چراغ ست و فاعل فعل برفروخت بیوه زن و اگر لفظ بسوخت از قسم نخستین باشد پس بعد از وی صلهٔ آن محذوف خواهد بود چنانچه بعد از لفظ روید درین بیت ع باران که در لطافت طبعش خلاف نیست ؛ در باغ لاله روید و در شوره بوم خس ؛ ای در باغ لاله میروید از آن باران و در شوره بوم خس میروید ـ

ازان بهره ورتر در آفاق کیست — که در ملک رانی بانصاف زیست
چو نوبت رسد زین جهان غربتش — ترحم فرستند بر تربتش

مصرع دوم از بیت اول بیان ازان و بیت دوم معطوف بر قول او در ملک رانی تا آخر بتقدیر واو عطف و ترحم که بمعنی مهربان شدن ست اینجا بمعنی ورود رحمت خواستن از خدا استعمال یافته و این مجاز است ـ

بد و نیک مردم چو می بگذرند — همان به که نامش به نیکی برند

بد و نیک مردم مراد از ان هر واحد ست ـ و حاصل معنی بیت آنکه چون انجام کار هر فردی از افراد انسان ازین جهان گذشتن است پس کسیکه بعد از گذشتن وی نامش به نیکی برند و بخیر یاد کنند بهترین مردم او باشد ـ

خداترس را بر رعیت گمار — که معمار ملک ست پرهیزگار

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و پرهیزگار مبتدا و معمار ملک ست خبر مقدم بران و پرهیزگار وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه ـ و مراد همان خداترس ـ و تواند که علت مضمون مصرع اول محذوف و مصرع دوم معطوف بران بتقدیر واو عطف ـ که بمعنی هر که مبتدای موصوف و پرهیزگار صفت آن بود که از جهت تعقید لفظی بعد از قول او معمار ملک ست که خبر این مبتدا است واقع شده والا موضعش بعد از کاف بوده و حاصل معنی بیت آنکه خداترس را بر رعیت بفرست چراکه او پرهیزگار ست و هر که پرهیزگار ست او معمار ملک است ـ و در بعض نسخ ـ معمار ملک ست و پرهیزگار ـ بواو عطف و درین صورت این کاف تعلیلیه

و مدخول آن خبر مبتدای محذوف اعنی خداترس باشد ـ

بداندیش تست آنکه خونخوار خلق — که نفع تو جوید در آزار خلق

آنکه اسم اشاره است مبتدا و مابعد آن بیان آن و بعد از وی رابطه محذوف ـ و بداندیش تست خبر مقدم بر مبتدا و مصرع دوم علت مضمون این خبر ـ و حاصل معنی بیت آنکه هر که خونخوار خلق ست او بداندیش تست چراکه نفع تو می جوید در آزار رسانیدن بخلق و درین صورت خلق الله از دست ظلم او متاذی شوند ترا نفرین خواهند کرد و در بعض نسخ بداندیش تست آن و خونخوار خلق و در بعض دیگر بداندیش ملک ست و خونخوار خلق ـ در هر دو صورت بتوسط واو عطف پس که بمعنی هر که مبتدای موصوف و مابعد آن صفت و مصرع اول خبر مقدم بر مبتدا بود ـ

ریاست بدست کسانی خطاست — که از دستشان دستها بر خداست

مراد از ریاست سررشتهٔ ریاست و این مجاز بالحذف ست و مصرع دوم برای کسانی و حاصل معنی بیت آنکه سررشتهٔ ریاست بدست کسانی دادن خطاست که از دست بیداد شان دستهای مظلومان بر خداست ای داد ستم رسیدگی و مظلومی خود از وی می خواهند ـ

نهد عامل سفله بر خلق رنج — که تدبیر ملک ست و توفیر گنج

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و تدبیر ملک ست خبر مقدم بر مبتدا و توفیر گنج مبتدا است و حاصل معنی بیت آنکه عامل فرومایه بر رعایا رنج روا میدارد ای مال را از ایشان بغصب و تعدی فراچنگ می آرد برای آنکه توفیر گنج باین طور را تدبیر ملک گمان می برد و این خطای فاحش است ـ توفیر بسیار کردن ـ

نکوکار پرور نه بیند بدی — چو بد پروری خصم جان خودی

مصرع اول در معنی شرط است و جزای آن محذوف ـ و نکوکار پرور از عالم غریبا پرور و مصرع دوم جملهٔ شرطیه معطوف بر همان جزای محذوف ـ و حاصل معنی بیت آنکه هرگاه حال چنین ست که هر که نکوکار پرور ست بدی پیش وی نمی آید و مکروهی بدو نمیرسد پس تو هم این قسم مردم را پرورده باش تا از شر بدان و مکاره زمان محفوظ و مصئون باشی و اگر چنین نکنی و برخلاف بعمل آری در آنصورت دیده و دانسته کمر بر هلاک خود بسته باشی و البته از و متضرر و متاذی خواهی شد ـ و در بعض نسخ نه بینی بصیغهٔ خطاب و نظر بر سیاق و سباق همین بهتر ست و درین صورت لفظ پرور امر و بعد از وی کاف تعلیلیه و صله نه بینی هر دو محذوف

باشد۔ حاصل معنی آنکه مردم نکوکار را پرورش کن که از وی بدی تو نخواهد رسید و بعضے از محققین این نسخه را سقیم گمان برده اند و گفته حذف کاف یا تا درین قسم موقع تبطر نیامد من ادعی فعلیه السند انتهی ظاهراً آنجناب کلام شیخ را که مستند ست سند نمیدانند۔

مکافات دشمن بمالش مکن — که بیخش برآورده باید ز بن

مکافات دشمن باضافت مصدر الی المفعول در اصل مکافات عداوت دشمن بوده که از جهت تخفیف لفظ عداوت را از میان برانداخته بر مضاف الیه آن اکتفا کرده اند و حاصل معنی بیت آنست که مکافات عداوت دشمن بگرفتن مال وے یا بمالش که عبارت از ضرب و سزا است مکن چراکه او واجب الاستیصال ست پس استیصال او بکن یا آنکه مکافات آن باین چیزها مکن بلکه استیصال او بکن پس بر تقدیر اول مصرع دوم علت معلول محذوف و بر تقدیر ثانے اضرابیه بود و در بعض نسخ مکافات ظالم۔ و در بعض دیگر مکافات موذی۔ و در بعض شرح مکافات مردے بیاے تنکیر و درین صورت مصرع دوم بیان آن باشد یعنی مردی که لائق استیصال گردنست بهر عنوان که ممکن باشد۔

مکن صبر بر عامل ظلم دوست — که از فربهی بایدش کند پوست
سر گرگ باید هم اول برید — نه چون گوسفندان مردم درید

صبر بالفتح شکیبائی کردن و شکیبائی و در بند کردن کسی را و چیزے خوردنی نماد لی تا بمیر دیا سوگند نخورد و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول و کلمهٔ از سببیه است۔ و حاصل معنی بیت اول آنکه عامل ظلم دوست که بسبب فربه شدن از خوردن لقمهاے حرام مستوجب آن شده که پوست از تنش بر کنند تا موجب عبرت حرام خوران دیگر گردد حبس کردن و بند فرمودن او روا مدار چراکه او خائن ست بطمع مال که تصرف در آن کرده است سوگند دروغ خواهد خورد و بلطائف الحیل خویشتن را از ان مهلکه بدر خواهد برد و درین صورت زیان کلے در عین المال راه خواهد یافت و احتمال دارد که مصرع دوم اضرابیه بود یعنی حبس کمن بلکه سلخ وے کن و شارح هانسوی نوشته که مصرع ثانے بیان وجه صبر کردنست یعنے این وجه را نظر کرده که این ظالم بعد از آنکه فربه خواهد شد و مال بسیار از رعیت بظلم و تعدی بدست خواهد آورد ادرا تاراج خواهم کرد و مال از خواهم گرفت صبر مکن هر چه زود تر شود او را عزل کن و بیت ثانی بجاے علت این مدعاست انتهی و برین تقدیر صبر بمعنے شکیب کردن باشد و بعضے

از محققین مستغیر بانید اقوی آنست که از معنے در و کاف بیان عامل ظلم دوست و صبر بر عامل بودن کنایه از نگاه داشتن بود و حاصل معنے آنکه صبر بر عامل ظلم دوست که در قوت گرفتن پوست او باید کند روا نیست پس ورا پیش از ظلم او که هنوز قوت نگرفته و مستوجب پوست کندن نگردیده دور کن یعنی کسے را که دانی ظلم دوست ست و تو بسبب عدل و را از جهت ارتکاب ظلم و آخر پوست او خواهی کشید عامل مگذار و پیش از ارتکاب ظلم معزول کن چنانچه گرگ که سزاوار اول باید برید نه بعد از خوردن گوسفند مردم انتهے۔ و تواند که صبر تحریف بود و صحیح جبر بجیم تازی که بمعنی شکست را درستن و نیکو کردن حال کسے را نیز آمده و چون این هر دو معنے قریب بمعنے رحم کردن ست بلکه در بعض نسخ لفظ رحم بعینه واقع شده دور نیست که بمعنے رحم استعمال کرده باشد و در بعض مصرع دوم مصدر بلفظ چو است و درین صورت تمام مصرع شرط و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف عامل از قبیل اضمار قبل الذکر و جزاے این شرط محذوف بود۔ و حاصل معنے بیت آنکه هر گاه بسبب فربه شدن از لقمهاے حرام مستوجب سلخ شده است پس بر چنین عامل جبر او رحم مکن و زنده مگذار زیرا که او موذیست و قتل موذی پیش از ایذا شارع تجویز کرده و بیت دوم موید همین اراده است بطریق تمثیل و مخفے نماند که لفظ هم یا برائے افادهٔ معنے اشتراک بین الامرین آید یا براے افادهٔ معنے حصر یا زائده و این مخصوص با تصال لفظ نیز ست چنانچه در موضع خود معلوم شود و درینجا هیچ یکے ازین معانے مناسب نیست پس غلط نساخ باشد و صحیح از اول بمعنے در اول و این محاوره مقرریست۔ و موید این تقریرست که در نسخ معتبره واقع شده سرگرگ اول بباید بریده اے پیش از آنکه گوسفند از آبدرد و اگر نه فائدهٔ معتدبه بر آن مترتب نخواهد شد۔

در معنی [illegible]

حکایت

چه خوش گفت بازارگانے اسیر — چو گردش گرفتند دزدان به تیر

بازارگانے بیاے تنکیر و مصرع دوم شرط جزاے آن محذوف دابیات ما بعد مقوله گفت و حاصل معنے مصرع دوم آنکه دران وقت که گرد گرفتند آن بازارگان را به تیر و تیر باران کردند۔

چو مردانگے آید از رهزنان — چه مردان لشکر چه خیل زنان

کلمهٔ چه در صورت تکرار افادهٔ معنے مساوات کند پس حاصل معنے بیت این باشد که هرگاه از رهزنان کار مردان بیاید و لشکریان مقاومت با ایشان نتوانند پس مردان لشکر و خیل زنان حکم

مساوات خواہند داشت و در عدم تدارک از ایشان و بینہما فرق نخواہد بود۔

شہنشہ کہ بازارگان را نخست	در خیر بر شہر و لشکر بہ بست
کے آنجا دگر ہوشمندان روند	چو آوازۂ رسم بد بشنوند

مصرع اول از بیت دوم استفہام انکاری ست کہ بصورت انشاست و در معنے خبر۔ و تواند کہ مصرع دوم شرط و جزاے آن محذوف و این جملہ شرطیہ علت مضمون مصرع دوم از بیت اول باشد۔ و حاصل معنے بیت آنکہ چون آوازۂ رسم بد بادشاہی را بشنوند کہ بازرگان را میرنجاند بعد ازان ممکن نیست کہ ہوشمندان قصد دیار آن بادشاہ کنند و میتوان گفت کہ ہوشمندان وضع مظہر موضع مضمر من غیر لفظہ است و برین تقدیر مراد ازان ہمان بازارگان باشد۔ و در بعض نسخ۔ کہ آنجا دگر عاقلان کم روند۔ و درین صورت این کاف تعلیلیہ و مدخول آن دال بر جزا خواہد بود۔

نکو بایدت نام نیکو قبول	نکو دار بازارگان و رسول
بزرگان مسافر بجان پرورند	کہ نام نکوئی بعالم برند

نیکو عبارت از فعل جمیل۔ و قبول در اصل مصدر ست بمعنے پذیرفتن و بمجاز بمعنے پذیرفتہ شدہ مستعمل۔ و فارسیان مصدر عربے را چون خواہند کہ در معنی امر استعمال نمایند بعد از وے لفظ کن تقدیر میکنند چنانچہ ہمین لفظ در بیت ما نحن فیہ و لفظ حذر در قول او ز آہ دل دردمندش حذر۔ و بہر تقدیر مصرع دوم تفسیر لفظ نیکوست۔ و حاصل معنے بیت آنکہ تو کہ نام نیک را طلبگارے پس نیکو اختیار کن۔ و در بعضے نسخ نیکے قبول و درین صورت قبول بہمان معنے اول و مصرع دوم تفسیر لفظ نیکے باشد و در صحیح اگر بایدت نام نیک و قبول و درین صورت این مصرع شرط و نیک و قبول بتوسط واو عطف و مصرع دوم جزاے این شرط و مضاف الیہ قبول محذوف بود یعنے اگر نام نیک و قبول دلہا میخواہی پس عزیز و محترم دار بازارگان و رسول را و دل ایشان را بدست آر۔

تبہ گردد آن مملکت عنقریب	کز و خاطر آزردہ بیند غریب
غریب آشنا باش و سیاح دوست	کہ سیاح جلاب نام نکوست

مصرع دوم بیان آن مملکت و کلمۂ از بمعنے در۔ و خاطر بحذف مضاف الیہ مفعول اول فعل بیند است۔ و حاصل معنے بیت آنکہ خراب شود عنقریب اے در ایام معدود آن مملکت

کہ در و خاطر خود را آزردہ بیند غریب و در نسخ معتبرہ خاطر آزردہ گردد و درین صورت کلمۂ از بمعنے من و خاطر آزردہ مرکب بمعنے دل آزردہ۔ و گردد بمعنے بر گردد باشد چنانچہ درین بیت ؎ نظر کردن بخوبان دین سعدی ست ؛ معاذ اللہ کسی از دین بگردد ؛ و بعضے از محققین مے فرمانید کہ درینجا گردد بمعنے برگردد گفتن بیجا ست بلکہ بمعنے شود و نسبت بمملکت مجازیست انتہے۔ بر متامل پوشیدہ نیست کہ ہیچ یکے ازین دو توجیہ کہ ما کردہ ایم نسبت بمملکت مجازاً لازم نیاید۔

نکودار ضیف و مسافر عزیز	وز آسیب شان بر حذر باش نیز
ز بیگانہ پرہیز کردن نکوست	کہ دشمن توان بود در زی دوست

بر حذر بہاے تازی اندیشہ ناک و بجیم پای فارسی چنانچہ شہرت دارد محض غلط و قول او نکو بایدت تا قول او در زی دوست ہر شش بیت باہم دست و گریبان ست و در نسخ معتبرہ در زی دوست اے در لباس دوست و علے التقدیرین درینجا بمعنے ہیئت و صورت و علت مضمون مصرع دوم از بیت اول محذوف۔ و بیت دوم معطوف بر آن بتقدیر واو عطف ست۔ و حاصل معنے آنکہ این کہ گفتم کہ از آسیب شان بر حذر باش نیز بنا بر آنست کہ از ایشان بیگانہ احتراز کردن نیکوست زیرا کہ ممکن ست کہ دشمن در صورت دوست بود و ہر گاہ حال چنین باشد شاید کہ این بیگانہ در حقیقت دشمن بود و در صورت دوست با تو بر خورد و تو غافل باشی و با تو معاملتے کند کہ تدارک آن نتوانی کرد۔

قدیمان خود را بیفزا اے قدر	کہ ہرگز نیاید ز پروردہ غدر
چو خدمت گزاریت گردد کہن	حق سالیانش فرامش مکن
گر او را ہرم دست خدمت ببست	ترا بر کرم ہمچنان دست ہست

مصرع اول از بیت سوم شرط جزاے آن محذوف۔ و مصرع ثانی علت آن جزا و لفظ او را در معنے مضاف الیہ دست خدمت ست کہ از وے قطع شدہ بعد از حرف شرط در آمدہ و ضمیر او راجع بطرف خدمتگزار۔ و در بعض نسخ اگر پیریش دست تا آخر و این واضح تر است و بہر تقدیر حاصل معنے بیت آنکہ اگر پیرے دست خدمت او را بستہ است از و کارے بر نمے آید پس او را آزاد کن و تکلیف خدمت بر دمپسند چرا کہ ترا بر کرم ہمچنان قدرت و تصرف ہست کہ در جوانے او بر و کرم میکردے و از قسم صلہ و جائزہ بودہ و درین وقت از قسم

فتوت و جوانمردے خواهد بود۔

گفتار در نوازش خدمتگاران قدیم

غنیدم که شاپور دم در کشید ۔ چو خسرو برسمش قلم در کشید

مصرع دوم شرط و جزاے آن محذوف۔ دوم در کشید یعنے خاموش ماند و قلم در کشید یعنے منسوخ کرد۔

چو حالش شد از بینوائی تباه ۔ نبشت این حکایت بنزدیک شاه
که ای شاه آفاق گستر بعدل ۔ اگر من نمانم تو مانی بفضل

بیت اول جمله شرطیه و بنزدیک بمعنے الی و این مجاز است۔ و بیت دوم بیان این حکایت و اے حرف ندا و شاه منادی موصوف۔ و آفاق گستر بعدل صفت و معنی آن پهن کننده عالم بعدل و ترکیب آفاق گستر از عالم غریب پرور و مسکین نواز۔ و قوله و اگر من نمانم شرط و جزای این شرط محذوف و تو مانی بفضل بتقدیر کلمهٔ استدراک معطوف بر آن و مضاف الیه فضل اعنے لفظ الٰهی نیز محذوف۔ و حاصل معنے بیت آنکه اے شاه تو که پهن کننده اطراف عالمی باستعانت عدل اگر من ازین جهان رفتم از ان باک نیست چراکه بودن و نبودن من مساوی است لیکن تو البته بمانی بفضل الٰهی چراکه بودن تو ضروری ست براے آسائش و آبادی عالم و شارح هانسوی مصرع اول چنین صحیح پنداشته که اے سایه آفاق گستر بعدل و در شرح آن نوشته که آفاق در معنے مضاف الیه گستر است یعنے اے سایه گسترندهٔ جهان بعدل نے که عدل تو جهان را شامل ست و بعضے از محققین مے فرمایند که این نسخه تعقید دارد و آفاق گستر لفظ ناممنوع است من ادعی فعلیه السند۔ مؤلف گوید علی التقدیرین قافیه عدل با فضل معیوب بوده از جهت اختلاف حرف قید لیکن مخرج تدارک آن نموده۔

غریبی که پر فتنه باشد سرش ۔ میازار و بیرون کن از کشورش
تو گر خشم بر وی نگیری رواست ۔ که خوی بدش دشمنے در قفاست
و گر پارسی باشدش زاد و بوم ۔ بصنعاش مفرست و سقلاب و روم
هم آنجا امانش مده تا بچاشت ۔ نشاید بلا بر سر کس گماشت

که گویند برگشته باد آن زمین ۔ کز و مردم آیند بیرون چنین

در بعض نسخ بیت دوم چنین۔ تو گر خشم بر وے نرانی رواست ؛ که خود خوے بد دشمنش در قفاست ؛ و بهر تقدیر این هر پنج بیت باهم دست و گریبان و غریب درینجا بمعنے مطلق مسافر خواه از فارس باشد و خواه غیر از فارس و مصرع دوم جزاے شرط محذوف اعنی اگر از کشور تو نیست و این واو اضرابیه و بیت دوم علت مضمون مصرع مذکور و بیت سوم معطوف بر معطوف علیه محذوف اعنے از کشور تو نیست چنانچه گذشت بر همانجا اشاره بزاد و بوم و مفرست و مده هر دو بصیغهٔ نهی و علت مضمون مصرع اول از بیت پنجم محذوف و کاف در صدر مصرع دوم برای بیان آن زمین و مدخول این کاف بقا یاے علت مذکور ست و حاصل معنے این ابیات آنکه غریبے که چنین و چنین اگر از کشور تو نیست پس میازار او را بلکه بیرون کن از کشور او را برفق و ملاطفت زیراکه اگر خشم بر وے نگیرے و برفق و ملاطفت اخراج آن کنی رواست چراکه خوے بد دارد و همان خوے او دشمن در قفاے او ست و خشم گرفتن تو بر و محض فضول و اگر گفته شود که معنے مصرع دوم از بیت اول بے ارتکاب تمحلے صورت نمے گیرد چه اخراج از کشور نیز نوعے از ایذا است گوئیم عام وقتی که مقابل کرده شود بخاص اراده کرده میشود از ان عام سواے خاص۔ پس بنابر این قاعده مراد از آزار منهی عنه غیر آزار اخراج باشد چون ضرب و قتل و اسیر و مانند آن۔ و قید برفق و ملاطفت برائے آن کردیم که اخراج دو صورت دارد یکے بخشم و غضب و دیگر برفق و ملاطفت اول که متعارف است در بیت مابعد از ان منع میکند پس احتمال دیگر نماند مگر ثانے و معنے قوله و اگر فارسی باشد تا آخر آنست که و اگر زاد و بوم آن غریب پارس باشد و را او را انجا تا بچاشت مهلت مده بلکه در حال کارش تمام کن و مسافر راه عدم گردان چراکه او بلاست و بلا بر سر کسے گماشتن شایان نباشد که مبادا اگر در شهر دیگرے برود و ساکنان آن شهر را آسیبے از و برسد و در آن حال ایشان باهم بگویند که برگشته باد تا آخر و در بعض نسخ۔ نشاید بلا بر دگر کس گماشت ؛ و درینصورت بر معنے الے باشد۔ و شارح هانسوے نوشته که در بعض نسخ بده بصیغهٔ امر دیده شده و درین صورت چاشت عبارت از مدت حیات باشد چه بعد از چاشت زوال ست یعنی تا که زنده است همین جا در ولایت خودش جاے ده بد انچه مناسب حال وست از بند و پند باوے سلوک کن و از کشور خود در [illegible]

انتہی مخفی نماند کہ از قول او کہ اے شاہ تا قول او مرا نم ز پیش مقولہ شاپور بطریق عرض مدعاے او بودہ۔ و از قول و تا غریبے کہ تا آخر داستان بر سبیل وعظ و نصیحت و مراد از پارس ملک ہمین خسرو است۔ و تواند کہ مقولہ شیخ باشد پس مخاطب اگر مطلق بادشاہ است درینصورت نیز مراد از پارس ملک آن بادشاہ خواہد بود و اگر ممدوح است پس پارس محمول بر حقیقت است۔ و بعضے از محققین میفرمایند کہ این ابیات بالا تر از حکایت شنیدم کہ شاپور تا آخر ابیات سابقہ کہ در نکو داشتن ضیف و مسافر است مرتبط گردد و در صورتے کہ از انجا نباشد نامربوط میشود چراکہ وجہ خصوصیت بیان احوال مسافر ہیچ نیست احوال متوطن نیز می بایست مذکور کرد معہذا زاد بوم پارسی چہ قسم درست بود بلکہ زاد بوم پارس بدون یاے تحتانی می باید۔ با این ہمہ مقابلہ غریبی کہ در بیت اول ست و مراد از ان مطلق است کہ فارسی و غیر آن باشد یا دیگر کسے کہ پارسی زاد بوم بود چہ طور صحیح بود و پس ارجاع ضمیر بسوی آن نیز صحیح نبود فتامل ولا تغالط و بگمان فقیر این ابیات الحاقیست خصوصاً بیت اخیر زیرا کہ عبارت آن سقیم و در غیر محل مرقوم ست چنانکہ بر متامل پوشیدہ نیست انتہی کلامہ قول او این ابیات تا قول او مرتبط گردد این بر تقدیریست کہ ادعاے ربط میان جمیع ابیات کردہ شود و این ظاہر البطلانست زیر کہ در حکایت سابق قول و قدیمان خود را تا آخر۔ حکایت با سباق خود ہیچ ربطے نیست و در قول و در صورتیکہ از انجا نباشد نامربوط میشود محل تامل زیرا کہ در حکایت شاپور کہ بشاہ نوشتہ بادشاہ را بعنوان آفاق گستر بعدل تعبیر کردہ و بعد از ان طریق عدل بیان میکند کہ چنین و چنین باید۔ و قول و احوال متوطن نیز می بایست مذکور کرد۔ این نیز محل نظر زیرا کہ رسم فصحا است کہ گاہے احوال یکے بیان کنند و مقابل آنرا بمقائسہ آن مے گذارند چنانچہ در قول و۔ قدیمان خود را تا آخر والا بالیستی کہ احوال جدیدان نیز مذکور میگردد و ہمچنین در ابیات دیگر مثلاً غریب آشنا باش و نکو دار ضیف و مثال آن۔ و قول و معہذا زاد بوم فارسے چہ قسم درست بود بلکہ زاد بوم فارس بدون یاے تحتانے میباید و منشاء این غفلت ست از تحقیقاتے کہ خود در موہبت عظمے در جواب اعتراض ابو البرکات منیر بر یاے نقصانے و سلامتی و غیر آن نوشتہ۔ و قول و مراد از ان مطلق ست تا آخر منشاء این عدم وقوف ست بر قاعدہ کہ عام وقتیکہ مقابل کردہ شود بخاص تا آخر چنانکہ گذشت۔

عمل گر دہی مرد منعم شناس ۔۔ کہ مفلس ندارد ز سلطان ہراس

چو مفلس فرو برد گردن بدوش ۔۔ ازو بر نیاید دگر جز خروش

مصرع دوم از بیت اول براے بیان علت مضمون مصرع اول و بیت دوم معطوف بر مدخول کاف بتقدیر لفظ و نیز و لفظ مفلس درینجا وضع مظہر موضع مضمر۔ و گردن بدوش فرو بردن کنایہ از متامل و سرنگون ماندن۔ و دگر بمعنے من بعد۔ و در بعض نسخ مگر کہ حرف استثنا است و این غلط نساخ ست۔ و حاصل معنے این ابیات آنکہ ہر کرا خدمت میفرمائی تحقیق احوال او را از خارج معلوم کن پس اگر منعم ست با مانت و دیانت سرانجام خواہد داد و احیاناً اگر سرقہ و خیانتی از و واقع شود تدارک آن توانی کرد و اگر مفلس ست پس او از سلطان نمی ہراسد از اعدا کے خواہد ہراسید و نیز چون از و حساب خواہند و در ان وقت متامل و سرنگون بماند من بعد از و جز خروش نخواہد برآید۔

چو مشرف دو دست از امانت بداشت ۔۔ بباید برو ناظرے برگماشت
ور او نیز در ساخت با خاطرش ۔۔ ز مشرف عمل بر کن و ناظرش

دو دست از امانت بداشتن کنایہ از ترک امانت کردن بتمامہ و مرجع ضمیر او در مصرع دوم از بیت اول مشرف و در مصرع اول از بیت دوم ناظر و شین ضمیر متصل منصوب در ہر دو مصرع راجع بطرف مشرف و ناظر عبارت از کسے کہ در عرف این دیار داروغہ خوانند و کنایہ از جاسوس و دیدبان و امثال آن نیز بود و با چیزے در ساختن کنایہ از سازش و موافقت نمودن با وے و عمل بر کردن کنایہ از عزل دادن۔

امین باید از داور اندیشہ ناک ۔۔ نہ از رفع دیوان و زجر و ہلاک

رفع دیوان باضافت مصدر الی الفاعل۔ و قول و زجر و ہلاک بحذف مضاف الیہ معطوف بر قول او نہ از رفع دیوان بتقدیر عبارت و نہ از جہت قیام قرینہ و حاصل معنے بیت آنکہ امین باید کہ اندیشہ ناک باشد از داور و نہ از عزل دادن دیوان و نہ از زجر و ہلاک کردن وے او را۔

دگر یار جاہش میفزاے و قدر ۔۔ کہ بر خلق کوشد بایذا و غدر

کہ بمعنے ہر کہ مبتداے موصوف و ما بعد صفت آن و شین ضمیر متصل منصوب از قبیل اضمار قبل الذکر و جاہش میفزاے و قدر خبر مقدم بر مبتدا و دگر بار ظرف آن۔ و ایذا دو احتمال دارد اگر و از باب افعال از مادۂ اذی ست پس بمعنی آزار دادن باشد و اگر اندا بنون و دال از مادۂ ندو بمعنے تمویہ است پس کنایہ از نفاق و دو روئے بود۔ و غدر بفتح غین معجمہ۔

بیوفائی کردن ۔ غدر بالضم دغا و بیوفا۔ وحاصل معنے بیت آنکہ ہر کہ بر خلق کوشش داشتہ باشد بایذا و غدر بار دیگر بر جاہ و میفزا اسے اسے عمل ہفرمائے کہ درین نوبت بیشتر از پیشتر مرتکب ہمان ناشائستہ خواہد شد و وبال آن عائد تو خواہد گردید ۔ اغلب کہ این بیت الحاقی ست و در نسخ متداولہ مکتوب نیست ۔

١٥٠ بیفشان وبشمار و فارغ نشین
کہ از صد یکے را بہ بینی امین

بیفشان و بشمار و بہ بینی ہر سہ بصیغہ اثبات ۔ و صد عبارت از مطلق عدد کثیر ۔ وحاصل معنے بیت آنکہ مردم بسیار را فراہم آرد انتخاب بکن کہ ازان میان یک کس را امین خواہی یافت آنگاہ عمل بفرمائے و باعتماد وی از مہمات مالی و ملکے آسودہ بنشین ۔ و اگر فارغ نشین مصدر بواو عطف و بہ بینی بصیغہ مثبت نباشد پس فارغ نشین منادی بحذف حرف ندا خواہد بود و درین اشارت است بآنکہ مردم امین بجست وجوی بسیار بہم میرسد پس اگر استغنا را کار فرمائی بدست نتوانی آوردن ۔ و در بعض نسخ چو از صد بدرین صورت این مصرع شرط و معطوف و مدخول بود جزائے این شرط ہر دو محذوف بود ۔ وحاصل معنی آنکہ ہر گاہ از صد کس یکے امین ہم نمیرسد و تو میخواہی کہ بکسے عمل بفرمائی پس نخست جمعی کثیر را بہم برسان و ہمان طور کہ گفتم بعمل آر ۔ و بر متامل پوشیدہ نیست کہ بہر دو طریق اعنی خواہ منفی و خواہ مثبت معنی مصرع اول چپان نمیشود خصوصًا لفظ بیفشان بمعنی مشہور کہ درینجا ہیچ ربطے ندارد مگر آنکہ افشاندن بمعنے بر تافتن درہم و دینار بزر در ناخن تر انگشت بود برای استعلام سوا ز ناسرہ بطریقے کہ معہود صرافانست چنانچہ درین بیت حکیم خاقانی ــــ زری کہ بود خلاص کانی ؛ آواز دہد چو بر فشانے ؛ و برین تقدیر مردم استعارہ بکنیہ و اثبات افشاندن باینہا کہ از لوازم درہم و دینار ست استعارہ ترشیحیہ بود ۔

دو ہمجنس و دیرینہ و ہم قلم
نباید فرستاد یک جا بہم
چہ دانی کہ ہمدست گردند و یار
یکے دزد باشد یکے پردہ دار
چو دزدان زہم باک دارند و بیم
رود در میان کاروانے سلیم
یکے را کہ معزول کردی ز جاہ
چو چندے برآید ببخشش گناہ

ہر چہار بیت باہم دست و گریبان ۔ و در بعض نسخ یک قلم این تحریف ست ۔ و قول او چون چندے برآید اے چون ایام معدودے منقضے شود ۔

برآوردن کار امیدوار
بہ از قید بندی شکستن ہزار

علت مضمون بیت اول ست ۔ و قید درینجا بمعنے سلسلہ و زنجیر و مضاف بطرف بندے بیائے نسبت و شکستن در معنی مضاف قید بندے و مجموع تمیز از ہزار ست ۔ و در بعض شروح کار امیدوار و شارح ہانسوی گوید کہ اگر مراد از شکستن قید بندے خلاص کردن زندانی ہم باشد چنانچہ متبادر ست تفضیل شی علی نفسہ لازم می آید چہ خلاص کردن زندانی ہم داخل بر آوردن کار امیدوار ست و این بے ارتکاب تکلفے کہ شعرا دارند درست نمی شود و اگر قید بندی بمعنے قید بندہ بودن در قید گیرند وجہی ہم نمیرسد و اگر قید بندی بیائے تنکیر بمعنے قلعہ ملاحظہ نمایند بے تکلف درست میشود یعنے کار امیدوار بر آوردن از ہزار قلعہ شکستن و فتح کردن آن بہتر ست انتہی کلامہ و این محل نظر ست چہ ہر گاہ قاعدہ شدہ باشد کہ عام وقتی کہ مقابل کردہ شود بخاص ارادہ کردہ میشود ازان عام سوای این خاص چنانکہ مکرر گذشت پس درین صورت مراد از بر آوردن کار امیدوار غیر از شکستن قید بندے خواہد بود چون طعام دادن و جامہ پوشیدن و شفاعت کردن و مانند آن پس احتیاج نماند بقول وکہ بے ارتکاب تکلفے درست نمی شود و اگر قید بندے بیائے تنکیر تا آخر برای آوردن یائے تنکیر وجہے میباید و آن ظاہر نیست ۔

نویسندہ را گر ستون عمل
بیفتد نبرّد طناب امل

نویسندہ عبارت از عامل و ستون عمل بعین و طناب امل بہمزہ باضافت مشبہ بہ بمشبہ و مصرع اول تا قول او بیفتد ۔ شرط ۔ نبرد طناب امل جزائے شرط ۔ وحاصل معنی بیت آنکہ عامل اگر از عمل معزول شود باید کہ نومید نشود از منصوب شدن بعمل بار دیگر ۔ و در بعض نسخ نویسندہ را کن ستون عمل ۔ بیفتد مبرش طناب امل ۔ و درین صورت این کاف برائے بیان نویسندہ و را برائے صلہ بیفتد و مبرش بصیغۂ نہی و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف نویسندہ بود ۔

بفرمان بران بر شہ دادگر
پدر وار خشم آورد بر پسر
گہش میزند تا شود دردناک
گہے میکند آبش از دیدہ پاک

این ہر دو بیت تعلیل مدعائے سابق و بیت دوم تفسیر مصرع دوم از بیت اول و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف فرمانبر ۔ و فرمانبران عبارت از عاملان و متصدیان دار کان سلطنت ست وحاصل معنے بیت آنکہ خشم بادشاہ دادگر بر فرمان بران مثل خشم پدر بر پسر است کہ رحمت و شفقت در عقب دارد ۔

مبرش

چو نرمی کنی خصم گردد دلیر ‌ ‌ ‌ وگر خشم گیری شوند از تو سیر
درشتی و نرمی بهم در بهست ‌ ‌ ‌ چو رگزن که جراح و مرهم نه است
جوانمرد و خوش خلق و بخشنده باش ‌ ‌ ‌ چو حق بر تو پاشد تو بر خلق پاش

درین ابیات التفات ست از غیبت بخطاب۔ و حاصل معنے بیت اول آنکه اگر نرمی کنی با خصم و پیام صلح دهی باو و اگر خشم گیری بر وے از عهده وی بر نیائی در هر دو صورت دلیل ضعف و ناتوانی تست شارح هانسوی گوید سیر شدن بمعنے نومید گشتن و امید بریدن از لطف و حاصل معنے بیت اگر خشم گیری و با دشمن سختی پیشه کنی او را توقع لطف و امید احسان از تو نماند و مقصود جهانداری که مطیع و منقاد کردن خصم ست فوت شود انتهی۔ و بعض از محققین میفرمایند که معنے که این شارح نوشته ازین بیت خیلی دوری نماید و بر عاقل سبب پوشیده نیست که درینجا لفظ خصم غلط محض است چرا که ابیات ماسبق و ما لحق دلالت صریح دارد که مطلب شیخ آنست که بر مطیعان و رعایا بسختی محض باید کرد و نه نرمی مطلق بلکه هر دو بهم باید نمود چنانکه پدر بر پسر و رگ زن بر جریح پس صحیح بجای خصم لفظ بر تو بود و عجب که شارحان ازو غافل گذشته اند انتهی۔ عجب تر آنکه نسبت غفلت به شارحان کرده و حال آنکه هیچ نسخه بر نسخه مختار او مساعد نیست و هم فاعل فعل گردد دلیر نیز مذکور نیست فافهم و تامل

چو یاد آید از عهد شاهان پیش ‌ ‌ ‌ همین نقش بر خوان پس از عهد خویش

دعا ازین کلام ترغیب بعدل ست۔ و حاصل معنی بیت آنکه هر گاه که یاد آید ترا که بادشاهان پیشین چنین عادل بوده اند پس همین بیدار که تو هم اگر عادل باشی پس از گذشتن تو همین طور ترا نیز یاد خواهند کرد و در بعض نسخ همین نقش بر خوان پس از عهد خویش ؛ که دیدی تو از عهد شاهان پیش و درین صورت مصرع دوم بیان نقش و دیدی از افعال قلوب باشد۔ و در بعض دیگر که خواندی پس از عهد شاهان پیش۔ و در بعض نسخ بجای عهد اول لفظ مرگ و این واضح است و تواند که مراد از عهد شاهان پیش مطلق ماجرای ایشان باشد چنانچه از ابیات لاحقه نیز همین مستفاد می شود۔ حاصل معنے آنکه اگر عدل کنے ترا بعدل یاد کنند چنانچه نوشیروان را و اگر ظلم کنے ترا بظلم یاد کنند چنانچه حجاج یوسف را۔

یکی نام نیکو ببرد از جهان ‌ ‌ ‌ یکی رسم بد ماند ازو جاودان
همه رفتند و ماند پس از وی بجای ‌ ‌ ‌ پل و مسجد و چاه و مهمان سرای

در بعض نسخ یکی نام نیکو ببرد از جهان ؛ یکی رسم بد ماند ازو در جهان ؛ درین صورت یعنی

باشد که از مهتران دنیا یکی نام نیکو با خود ببرد و برفت و یکی رسم بد ازو در جهان بماند و خود بگذشت۔ و در بعض دیگر یکے بد ماند و در بعض دیگر رسم بد ماند۔ و قول او و چاه و مهمان سرای در بعض خان۔ و درین صورت بمعنے خانه و خانقاه باشد و این مجاز است چنانچه آرام بمعنے آرام گاه و درین بیت سه بمردے نشنید بآرام تو ؛ ز تاج و نگین بستر و نام تو۔

هر آن کو نماند پسش یادگار ‌ ‌ ‌ درخت وجودش نیاورد بار
وگر رفت و آثار خیرش نماند ‌ ‌ ‌ نشاید پس از مرگش الحمد خواند
چو خواهی که نامت بود در جهان ‌ ‌ ‌ مکن نام نیک بزرگان نهان
همین کام و ناز و طرب داشتند ‌ ‌ ‌ بآخر برفتند و بگذاشتند

در بعض نسخ نماند پسش یادگار۔ نشاید پس مرگش۔ هر دو بدون توسط لفظ از و بهر تقدیر بیت دوم معطوف بر بیت اول۔ و نماند و نیاورد هر دو بصیغهٔ نفی و بماند و بشاید هر دو بصیغهٔ اثبات و لفظ خواند مطلق بلفظ بشاید۔ و حاصل معنے هر دو بیت آنکه هر که در جهان یادگاری نگذاشت او بمنزله درخت بے ثمر ست بلکه ازین قسم درخت انتفاع ممکن اما از چنان شخص انتفاع ممکن نیست۔ و اگر خودش برفت و آثار خیر ازو بماند پس بعد از مرگ وے فاتحه خیر باید خواند تا موجب مغفرت او گردد و بعضے از محققین میفرمایند که می تواند که برعکس باشد پس حاصل معنے آن بود که هر که از دنیا برفت و بعد او یادگار ماند درخت وجود او بار آورده الا لا ینفع بود و هر که رفت و آثار خیر ازو نماند بر گور او الحمد خواندن درست نیست زیرا که گویا از جرگه اسلام بیرون ست انتهی ازین توجیه مستفاد میشود که از سیاق کلام یعنی قول او ثمر آنکه بماند پس از وے تا آخر فاعل است شارح هانسوی از بعض نقل کرده نماند منفی و بشاید مثبت درین صورت الحمد عبارت از شکر بود یعنی بعد از مرگ او الحمد لله باید خواند و شکر باید گفت که چنین لا ینفع از جهان رفت و همین بهتر ست فافهم و تامل۔

نسیمے رضا مشتو اندای کس ‌ ‌ ‌ وگر گفته آمد بغورش برس

ایذا کنایه از سخن ساخته که بظاهر خوب نماید و در واقع چنان نباشد و در اصل بمعنے ملمع است مشتق از اندودن بمعنے تمویه چنانچه گذشت۔ و ایذا از باب ایذای تصحیف انیست و در بعض نسخ آزار کس و این تحریف و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و قول او که گفته آمد بصیغهٔ ماضی جمله شرط بحذف معطوف۔ و بغورش برس جزای این شرط و حاصل معنی بیت آنکه

آزار

سخن ساخته نباید شنید و گر گفته آمد و تو شنیدی پس تامل کن و آنگاه هرچه مقتضاء وقت باشد بعمل آر۔

گنهگار را عذر نسیان بنه ۔ چو زنهار خواهد تو زنهار ده

عذر نهادن عبارت از عذر پذیرفتن و را در ینجا مفید معنے اضافت و فاعل فعل خواهد ضمیرے که راجع بطرف گنهگار ست ۔ و در بعض نسخ خواهند بصیغهٔ جمع ۔ و عدم تطابق ضمیر با مرجع در فارسی شایع چنانکه گذشت۔

گر آید گنهگارے اندر پناه ۔ نه شرطست کشتن باول گناه
چو باری بگفتند و نشنید پند ۔ بده گوشمالش بزندان و بند
وگر پند و بندش نیاید بکار ۔ درخت خبیث ست بیخش برآر

و در بعض نسخ چو آید بهر تقدیر مصرع اول از بیت اول شرط ۔ و آید بصیغهٔ استقبال و گنهگارے بیاے تنکیر موصوف و صفت آن بقرینه باول گناه و مفعول فعل کشتن هردو محذوف و مشار الیه وے همان گنهگار و شین ضمیر متصل منصوب نیز راجع باو و مصرع ثانی جزاے این شرط و معطوف این نیز محذوف بقرینهٔ ابیات لاحقه ۔ و حاصل معنی این ابیات آنکه اگر گنهگارے که پیش ازین مرتکب نشده باشد و حسب اتفاق مصدر تقصیرے گردیده در پناه تو آید درین نوبت او را بجان نباید کشت بلکه به موعظت و اندرز ترغیب به ترک آن باید کرد و پس اگر موثر نیاید موعظت و اندرز پس حبس باید فرمود ۔ و اگر از حبس هم صادر تنبیه نشد پس واجب الاستیصال ست و مختار شارح هانسوے چو بارے بگفتی یعنے چون یکبار از راه وعظ و نصیحت گفتی تشدید تامل ست چه مقام مقتضے تخصیص یکبار نیست پس اختیار لفظ بارے براے تکیه کلام بود و این در کلام شیخ بسیار ست چه نظم و چه نثر۔

چو خشم آیدت بر گناه کسے ۔ تامل کنش در عقوبت بسے
صواب ست پیش از کشش بند کرد ۔ که نتوان سر کشته پیوند کرد

خشم بخاے معجمه و شارح هانسوی از بعض نسخ چو خشم افتدت بجیم فارسی نیز آورده ۔ و در بعض نسخ دیگر چو چشم او فتد و علی التقدیرین چشم افتادن کنایه از نظر افتادن و شین ضمیر متصل منصوب در معنے مضاف الیه عقوبت ست که از وے قطع شده بالفظ کن ملحق گشته

و هر دو بیت مابعد علت مضمون مصرع دوم از بیت ما نحن فیه ۔ و قول او که نتوان سر کشته پیوند کرد و در بعض نسخ نشاید سر کشته تا آخر مفاد هر دو یکیست۔

حکایت در تدبیر پادشاهان و تاخیر کردن در سیاست

ز دریاے عمان بر آمد کسے ۔ سفر کرده دریا و هامون بسے
عرب دیده و ترک و تاجیک و روم ۔ ز هر جنس در نفس پاکش علوم

کلمه ز ابتدائیه و کسی موصوف ۔ و بعد از وے کاف که بعد از یاے تنکیر مے آید ۔ و بعد از مصرع دوم رابطه محذوف ۔ و این مجموع صفت کسی و سفر کرده مجموع صیغهٔ ماضی ترجمه مسافر و دریا مفعول فیه آن ۔ و هامون معطوف بر آن ۔ و لفظ بسے صفت مصدر محذوف و حاصل معنے آنکه سفر کرده بود در دریا و هامون سفر کردن بسیار ۔ و تواند که سفر کرده بمعنی مسافر بود چنانچه سفر کردگان بمعنے مسافران در همین حکایت بیاید و شاید که سفر کرده بفک اضافت بود از عالم چشمه نور ۔ و بعضے از محققین می فرمایند که ظاهر آنست که اینجا فک اضافت نیست بلکه لفظ کرده میان مضاف و مضاف الیه واقع شده پس حکم یک کلمه پیدا کرده و مدعا آنکه سفر هامون و دریا بسے کرده است و معهذا انجذاف کاف صفت و رابطه قائل شدن خالی از تکلف نیست و این محل نظر چه فک اضافت عبارت از قطع کسرهٔ مضاف ست بسبب عطف ملحق شدن هاے مختفی بآن ۔ یا بسبب عطف در آمدن کلمهٔ درمیان مضاف و مضاف الیه یا بسبب دیگر چنانچه در محل خود مبین شد پس سفر را مضاف و دریا را مضاف الیه و کرده را بینهما فاصل گفتن ۔ و باوجود قطع کسره قائل بفک اضافت نشدن دلالت بر عدم تحقیق معنے فک اضافت دارد و نیز لفظ کرده را متعلق ببسی قرار دادن ۔ و حال آنکه درین صورت تعقید میشود خالی از استبعاد نیست ۔ عمان بالفتح و تشدید میم شارح هانسوے گوید قصبه که آنرا صحار خوانند و آن کنار دریاست کذا فی عجائب البلدان ۔ و گفته اند که دریائیست که دران مروارید پیدا شود انتهی کلامه ۔ برین تقدیر دریای عمان باضافت عام بخاص بود از عالم کتاب قاموس و درخت اراک در تقدیر اول باضافت لام از عالم نیل مصر و دجله بغداد در هر دو صورت مضاف این محذوف ست اے از سیر دریاے عمان ۔ و قول او ز هر جنس در نفس تا آخره و در بعض نسخ ز هر نوع ۔ و بهر تقدیر این بیت و هر دو بیت مابعد

تعریف فک اضافت

معطوف است و بر قول او سفر کرده تا آخر۔

جهان گشته و دانش آموخته
سفر کرده و صحبت اندوخته

در بعض نسخ دانش اندوخته و صحبت آموخته۔ و درین صورت مجاز بالحذف بود ای آداب صحبت آموخته۔

دو صد رقعه بالای هم دوخته
ز احراق او در میان سوخته

حراق

مصرع اول صفتیست قائم مقام موصوف که خرقه یا جبه باشد و مصرع دوم معطوف بر آن و کلمه زا سببیه و احراق از باب افعال بمعنی سوزانیدن و اینجا بمعنی سوزش و حرارت استعمال یافته و مضاف الیه آن محذوف۔ و لفظ او تبصدیر واو عطف و بدون واو هر دو صحیح و حاصل معنی بیت آنکه خرقه داشت که بران دو صد بنیه بالای هم دوخته بود و خود ش در میان خرقه از حرارت عشق مثل سوخته بود ای مثل رکوع کهنه سوخته که آتش دران در گیرد و آنرا ابتاری حراق و حراقه بضم حا و تخفیف را خوانند و به تشدید لهجهٔ عوام ست و در بعض نسخ ز حراق و خود و در بعض دیگر ز احراق بداد۔ و در هر دو صورت بتوسط واو عطف و حراق بدون همزه۔ و این غلط نساخ و مختار شارح هانسوی ز حراق خود بدون واو عطف۔ و تفسیرش اینکه خود در میان از گرمی آن پرچها سوخته بود۔ و در بعض چه حراق خود مصدر بکلمه تشبیه بدون توسط واو و این بهتر می نماید۔

تهیکل قوی چون تناور درخت
بشهری در آمد ز دریا کنار
که طبعی نکونامی اندیش داشت
ولیکن فرومانده بی برگ سخت
بزرگی دران ناحیه شهریار
سر عجز بر پای درویش داشت

دریا کنار تقلیب اضافت۔ و ناحیه که عبارت از ان شهر ست وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه و ظرف مکان فعل در آمد بشهری و ظرف زمان وی محفوظ۔ و مصرع دوم بیان آن و بیش از وی کاف بیانیه۔ و بعد از وی رابطه نیز محذوف۔ و حاصل معنی بیت آنکه بشهری در آمد از کنار دریای عمان دران زمان که بزرگی چنین و چنین شهریار آن شهر بود۔ مخفی نماند که چون در اداء مطلبی اطناب واقع میشود باز همان کلمه را با کلامی که پیش ازین ذکر کرده باشند اعاده می نمایند چنانچه در بیت ما نحن فیه در آمد ز دریا کنار۔ و برین تقدیر لفظ بر آمد ز در قول او ز دریای عمان بر آمد بمعنی در آمده بود و اگر محمول بر حقیقت باشد که بمعنی بر دن آمده است

پس بیت ما نحن فیه معطوف بران خواهد بود۔ و تواند که مصرع دوم صفت این شهریار باشد و بهر تقدیر بیت دوم صفت بادشاه است که تعبیر از ان به بزرگی نموده۔

بشستند خدمتگزاران شاه
سر و تن بحمامش از گرد راه
چو بر آستان ملک سر نهاد
ستایش کنان دست بر بر نهاد

مخفی نماند که بیت اول با سیاق و سباق ربطی ندارد مگر بتکلف۔ و آن اینست که چون بادشاه درویش دوست بود و طبع نکونامی اندیش داشت ظاهر ا بمخصوصان خود اجازت داده باشد که هرگاه مسافری از فقرا و فضلا درین شهر وارد شود احوالش را خوب دریافته باکرام تمام بملازمت می آورده باشند بنابران آن بزرگ را در حمام شست و شو داده و جامهٔ لطیف دیگر گرفتند و برای ملازمت همراه بردند پس چون نزدیک بارگاه رسید نخست بآستان سر نهاد و آداب آن مکان بجا آورد و از انجا ستایش کنان دست بر سینه گذاشت و روانه پیش شد تا آنکه بایوان در آمد و این دعا گفت که بختت جوان تا آخر و ظاهر در ان زمان مردوستان برای تعظیم دست بر سینه می گذاشته باشند۔ برخلاف این زمان که بزرگان در جواب تعظیم دست بر سینه می گذارند۔

بشهنشاه گفت از کجا آمدی
ملک باز پرسید زان نیکنام
بنرمی و آهستگی کرد حیر
ازو باز پرسید کای باخرد
چه دیدی درین کشور از خوب و زشت
بگفت ای خداوند روی زمین
چه بودت که نزدیک ما آمدی
بلطفی که شد موم سنگ رخام
طعامش خورانید در پیش سیر
چه دیدی درین ملک از نیک و بد
بگوای خردمند نیکو سرشت
خدایت معین باد و دولت قرین

معنی مصرع دوم از بیت اول آنکه چه تقریب رو داده باشد که درین شهر وارد شدی۔ و حاصل معنی ابیات ما بعد این که چون بادشاه استفسار احوال کرد و از جهات شاهانه نتوانست معروض داشت بادشاه این معنی بتفرس دریافته این نوبت بلطفی پرسید که او حواس در باخته مثل سنگ رخام منجمد شده مانده بود مانند موم نرم شد پس بلطف و رفق حیر کرد بر سخن گفتن و بی حجاب شدن و از انجا که اکرام مهمان سنت ست پیش خود طعام خورانید و استفسار نمود از احوال ممالک محروسه پس در جواب آن گفت که ای خداوند تا آخر

و ابیات لاحقه مقوله بگفت است و بر قائل پوشیده نیست که این هر شش بیت الحاقیست و در نسخ معتبره مذکور نیست و بدون اینها حکایت تمام نمی شود۔

نرفتم درین مملکت منزلی — کز آسیب آزرده دیدم دلی

مصرع دوم صفت منزلے و حاصل معنے بیت آنکه جمیع منازل این مملکت را معمور و آبادان یافتم و هیچ دلے را از آسیب ظالمی متاذی و آزرده ندیدم و قول او ملک پیرایه بقلب اضافت کنایه از آرایش ملک ست۔

ندیدم کسے سرگران از شراب — مگر هم خرابات دیدم خراب

سرگران کنایه از مخمور و بے دماغ و چون سابق نفی آزردگی از ظلم کرده بود اینجا می گوید که هیچ کس را از شراب سرگران ندیدم و بعض محققین گویند مصرع دوم بحسب انشاے فارسی غلط محض ست و ظاهرا در اصل چنین باشد۔ نه غیر از خرابات دیدم خراب۔ و حاصل معنی آنکه درین ملک هیچ جا خراب نیافتم غیر از خرابات که بحکم شرع آنرا خراب کرده و چون این خرابی موجب مدح ست نه قدح چنین گفته انتهی۔ و این محض تحکم چه هم خرابات درینجا بمعنے حریف خرابات ست و میتواند که لفظ هم درین ترکیب نیز زائد باشد مثل و رکمقرین که در محاورات شائع ست انوری

۵ با پیلک او مرگ همعنان تو بار ایت او ز فتح همقرین

سخن گفت دانا و گوهر فشاند — بلطفے که شاه آستین برفشاند

دانا کنایه از مهمان وارد و سخن گفت بلطفے که از استماع آن شاه و را اهتزاز آمد و انتعاش نموده و در بعض نسخ دامان گوهر باضافت و این با لفظ آستین بسیار چسپانست و درین صورت فاعل فعل گفت برفشاند ضمیرے بود که راجع بطرف مهمانست۔

پسند آمدش حسن گفتار مرد — بنزد خودش خواند و اکرام کرد
زرش داد و گوهر بشکر قدوم — بپرسیدش از گوهر و زاد و بوم

لفظ مرد وضع مظهر موضع مضمر بنا بر مدح ست۔ و حاصل معنے مصرع دوم آنکه از جاے که او نشسته بود بخواند و نزدیک خود بنشاند و اکرام کرد چنانچه کریمان اکرام مهمان میکنند۔ و بیت دوم تفسیر این اکرام و بشکر قدوم اے برسم پا انداز و گوهر در مصرع اول عبارت از جواهر و در دوم کنایه از ذات اصل مهمان که شیخ ست یا سید یا قوم دیگر۔

بگفت آنچه پرسیدش از سرگذشت — بقربت ز دیگر کسان درگذشت

یعنے شده آنچه پرسید از ماجراے او یا از ماجراے خود و تدارک ما فات - این مهمان جواب آنرا بعنوان شائسته بگفت و بسبب این گفتن از مقربان دیگر گذشت و ترقی کرد۔

در اندیشه با خود ملک رای زد — که دستور ملک اینچنین کس سزد
ولیکن بتدریج تا انجمن — بسستی نخندند بر رای من
بعقلش بباید نخست آزمود — بقدر هنر پایگاهش فزود

در بعض نسخ ملک با دل خویشتن راے زد۔ و در بعض دیگر ملک با دل خود چنین راے زد۔ و در بعض۔ ملک با دل خویش در گفتگو۔ که صدر وزارت سپارد بدو۔ و در بعض نخندند بر عقل من بصیغهٔ منفی۔ و بهر تقدیر حاصل معنے این ابیات آنکه بادشاه با دل خود مطارحه می کرد که این را وزیر کنم ولیکن بتدریج تا انجمن که عبارت از بزرگان و اعیان اند بر ضعف راے و سستی عقل من خنده نکنند که چنین مرد مسافرے را بیکبارگی باین منصب سرافراز فرمودیم صواب آنست که نخست بعقلے که بادشاهان را می باشد۔ یا بعقلے که او دارد بکرات و مرات امتحان کنیم و باندازه استعداد و قابلیت بر منصب وے بیفزائیم۔

برد بر دل از جور غم بارها — که ناآزموده کند کارها
چو قاضی بفکرت نویسد سجل — نگردد ز دستاربندان خجل

تا بیت پنجم مقوله بادشاه است بر سبیل تمثیل۔ و که بمعنے هر که مبتداے موصوف و ما بعد صفت آن و مصرع اول خبر مقدم بر مبتدا و فاعل فعل برد همان که یا ضمیر مستتر که در فعل مذکورست و حاصل معنے بیت آنکه هر که خودش ناآزموده کار باشد و خواهد که کارهاے بزرگ از و سرانجام یابد سعے او درین امور بیفائده است و رنجش ضایع۔

نظر کن چو سوفار داری بشست — نه آنگه که پرتاب کردی ز دست

نظر درینجا بمعنے فکر و اندیشه است۔ و حاصل معنی بیت آنکه درین هنگام که سوفار بر شست داری و رها کردن تیر باختیار تست بیندیش که تیر تو بر نشان برسد و خطا نکند نه آنگاه که از دست رها کرده باشی که دران زمان اندیشیدن هیچ فائده ندارد۔

چو یوسف کسی در صلاح و تمیز — بسے سال باید که گردد عزیز

یوسف بهر سه حرکت سین کلمهٔ عبرانے یا عربی ست و حاصل معنے بیت آنکه کسیکه مثل یوسف علیه السلام صلاح و تمیز داشته باشد و خواهد که عزیز دلها گردد این معنے دفعةً صورت نمی بندد

نگرد در سالهای بسیار چنانچه آن علیه السلام در سالهای بسیار بادشاه مصر شد و عزیز لقب بادشاه مصر نیز هست ـ و در بعض نسخ بده سال ـ و درین صورت هم از عبارت از مطلق عدد کثیر دیا زائده بوده ـ

ز ایام تا بر نیاید بسی ‖ نشاید رسیدن بغور کسی

یعنی تا مدت ممتد نگردد ممکن نیست که بر باطن کسی وقوف حاصل شود که نفیس ست یا خسیس ـ

ز هر نوع اخلاق او کشف کرد ‖ خردمند پاکیزه دین بود مرد
نکو سیرتش دید و روشن قیاس ‖ سخن سنج و مقدار مردم شناس

معطوف مصرع اول محذوف و مصرع دوم علت آن ـ و کشف کرد بمعنی کشاده کردن و برهنه بودن است و درینجا بمعنی نیک معلوم کردن و در یافتن استعمال یافته واین مجاز ست ـ و لفظ مرد وضع مظهر موضع مضمر بنابر مدح و هر نوع اخلاق باضافت یعنی هر قسم اخلاق او سا و اگر باضافت نباشد باین معنی خواهد بود که اخلاق او را از هر طور که ممکن بود معلوم کرد بصفات کمال متصف یافت ـ

برای بزرگان بهش دید بیش ‖ نشاندش زبر دست دستور خویش

برای بزرگان بیای استعانت اضافت یا دنی ملابست یعنی برای که بزرگان را می باشد یا مخفف رای بزرگانه از عالم میل بشر مخفف میل بشری چنانچه بیاید ـ و بهش بیای ظرفیه مخفف هوش و بیش بیای تازی و فارسی هر دو محتمل ـ و بهر تقدیر مفعول دید محذوف و مصرع دوم جزای شرط محذوف و حاصل معنی آنکه باستعانت عقلی که بادشاهان را می باشد او را در هوش و آگاهی سابق یا فائق دید بر دستور قدیم خویش ـ و چون چنین دید پس مقدم نشاند او را بر دستور قدیم ـ و در بعض نسخ برای از بزرگان بتوسط کلمه از و بهش و دید و بیش بتوسط واو عطف و درین صورت یای ظرفیه و به بالکسر بمعنی بهتر و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف مرد مفعول دید و بیش بمعنی بیشتر بود که از جهت در آمدن از تفضیلیه معنی تفضیلی بهم رسانده است پس حاصل معنی مصرع اول این باشد که در حسن رای و اصابت تدبیر از بزرگان دیگر که عبارت از ارکان و اعیان ست او را بهتر و بیشتر دید ـ و توان که بزرگان عبارت از پیران و معمران بود و تدبیر پیر ضرب المثل ست ـ

در آورد ملکی بزیر قلم ‖ کزو بر وجودی نیامد الم

ملکی بیای تنکیر و مصرع ثانی بیان متعلق محذوف در آورد ـ و حاصل معنی بیت آنکه ملک وسیعی را از پادشاهان دیگر گرفته داخل ممالک محروسه ساخت بطوری که بر هیچ مخلوقی مضرتی و آسیبی نرسید و قتل و ضرب و اسر و نهب که از لوازم ملک گیری ست بمیان نیامد ـ و بعض از محققین میفرمایند که مراد آنست که ملک وسیعی از بادشاه خود بزیر قلم او آمده هیچکس را از و آزار نرسید و تقریری که شارح کرده تکلفی میخواهد چنانکه بر متامل پوشیده نیست انتهی ـ بر متامل پوشیده نیست که هر چند آوردن و آمدن لازم ست لیکن چون سباق کلام در تعریف اخلاق پسندیده و صفات حمیده اوست ـ پس درین صورت انسب آنست که در آورد محمول بر حقیقت باشد زیرا که در تعریف آن احمالتا مستفاد میشود و در در آمدن ضمنا و نیز مصرع دوم که مصدر بکاف ست دلالت بر همین معنی دارد چنانچه در عرف می گویند که فلانی کار باین طور کرد که از دی بر هیچ کس ظلم و تعدی نرفت نه اینکه کار باین طور شد که از دی بر هیچکس ظلم و تعدی نرفت ـ و نیز از قول او در آورد ملکی تا آخر اگر غرض آنست که ملک وسیعی از ممالک ممدوح که از تصرف ممدوح بدر رفته بود بزیر قلم خود در آورد واین مخل سباق میشود ـ چرا که درینجا ذکر اوصاف بزرگیها و تدبیرات ممدوح کرده است و اگر غرض آنست که از بادشاهان دیگر گرفته در قلمرو خود آورد همین مطلب ماست و درینصورت قول او تکلفی میخواهد صحیح نباشد ـ

زبان همه حرف گیران ببست ‖ که حرفی بدش بر نیامد ز دست

حرف گیر عیب بین ـ و حرف بد باضافت موصوف بصفت ـ و در بعض نسخ حرفی بیای تنکیر واین بنابر رسم خط متقدمین باشد یا برای افادهٔ معنی سور کلی و بهر تقدیر مصرع دوم بیان علت بطریق مصرع اول و شین ضمیر متصل منصوب راجع بمرد در معنی مضاف الیه ست است که از وی قطع شده با لفظ بد ملحق گشته ـ

حسودی که یکجو خیانت ندید ‖ بکارش نیامد جو گندم طپید

طپید بفوقانی بطای حطی رسم خط متاخرین ست تا مشتبه نشود بلفظی دیگر و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف حسود که کنایه از وزیر قدیم ست و فاعل فعل نیامد خیانت ندیدن که از قول او خیانت ندید مستفاد میشود ـ یا ضمیری که راجع بطرف خیانت ندید ست و جملهٔ جو گندم طپید معطوف بر جملهٔ بکارش نیامد بتقدیر واو عطف ـ و حاصل معنی بیت آنکه چون معلوم کرد وزیر

قدیم که وزیر نو خدمت را بامانت و دیانت سامان و سرانجام می دهد و یک جو خیانت و سرقه را دران
باز نیست این دیانت و امانت او بکار آن وزیر قدیم نیامد و از تاب غیرت مانند گندم طپیدن گرفت
و تواند که جملهٔ اول معطوف بود بر جملهٔ دوم و تقدیم معطوف بر معطوف علیه در کلام فصحا آمده چنانچه
درین مصراع که ع علیک و رحمة الله السلام ؛ ملا عبد الغفور بر حاشیه فوائد ضیائیه در مبحث
تعریف توابع بدان تصریح فرموده و برین تقدیر حاصل معنے این باشد که چون آن وزیر قدیم
یکجو خیانت در وزیر نو ندید پس بسبب این خیانت ندیدن مانند گندم طپید و این طپیدن
بکار او نیامد و احتمال دارد که جملهٔ بکارش نیامد معطوف بر جملهٔ یک جو خیانت ندید و فاعل
فعل نیامد آن خیانت ندیدن و جملهٔ چو گندم طپید خبر مبتدائے موصوف بود یعنے حسود یکه
یکجو خیانت ندید و آن خیانت ندیدن بکار او نیامد طپید مثل گندم۔ و شارح هانسوے
گوید جملهٔ بکارش نیامد بیان خیانت ندیدست یعنے حسودے که یک جو خیانت ندید باین
معنے که خیانت در کار این وزیر نو ندید مثل گندم از حسرت طپید و درین صورت مرجع
ضمیر شین وزیر نو بود۔ و در بعض نسخ مصرع دوم چنین که بکارش چو گندم نیاید طپید چنانچه
ملا سروری در تفسیر لفظ تابه استشهاد آورده و بعضے از محققین میفرمایند که غالبا این بیت الحاقی
است زیرا که نسبت طپیدن بر گندم هیچ معنے ندارد و اگر سپند با شرارے بود وجهے
داشت انتهٰی۔ اختیار گندم محض براے مناسبت بجو است و گرنه خصوصیت بطپیدن
ندارد پس مراد از گندم مطلق حبوب باشد فتامل۔

ز روشن دلش ملک پرتو گرفت		وزیر کهن را غم نو گرفت	

روشن دل بقلب اضافت کنایه از رائے ثاقب وزیر نو پرتو گرفتن ملک کنایه از انتظام یافتن
ملک۔ و مصرع دوم معطوف بر جملهٔ ملک پرتو گرفت۔ و غم نو باضافت موصوف بصفت و میتواند
که نو صفت موصوف محذوف و مجموع مضاف الیه غم باشد اے غم وزیر نو و هذا هو الاقوے۔

ندید آن خردمند را رخنهٔ		که بر وی تواند زدن طعنهٔ	

فاعل فعل ندید ضمیرے که راجع بطرف وزیر قدیم ست و کلمهٔ را مفید معنے اضافت۔ و رخنه
موصوف ما بعد صفت و آن صفت برای بیان واقع نه براے احتراز و تواند که مصرع دوم علت
منفی باشد اعنے ندید و درین صورت این کلام در قوت این کلام باشد که گفته شود ندید رخنهٔ
آن خردمند را و اگر میدید بسبب آن دیدن طعنه زدن بروی ممکن بودی۔ و میتوان گفت

طرف فعل ندید محذوف و همین ظرف مضاف۔ و قول و آن خردمند و کلمهٔ را علم مفعولیت که از جهت
تقیید لفظے پیش از لفظ رخنه واقع شده و الا موقعش بعد از لفظ رخنه بود و مصرع دوم صفت
رخنه۔ و برین تقدیر این معنے باشد که ندید در کار آن خردمند رخنه را چنین رخنه که بسبب دیدن
آن رخنه طعنه زدن بروے شایان باشد مخفے نماند که قافیه رخنه با طعنه هر چند از عیوب ملقبه
است جهت اختلاف حروف قید لیکن قرب مخرج فی الجمله تدارک آن نموده۔

	این و بد اندیش طشت اند و مور		نشاید درو رخنه کردن بزور

مصرع اول لف و نشر مرتب و طشت در اصل بهر دو فوقانی ست و مصرع دوم خبر مبتدائے
محذوف معطوف بر مصرع اول اعنی و مور و نشاید بمعنے نمیتوانند۔ و در بعض نسخ نیارد و از ماده یارستن
بمعنے توانستن و بعضے نتاند از ماده تانستن مخفف توانستن۔ گمان برده اند و هر سه مترادف هم
اند و در بعض دیگر ع چو در طاس رخشنده افتاد مور ؛ نشاید تا آخر و در هر صورت فاعل این فعل
ضمیرے که راجع بطرف مور ست و مرجع ضمیر او طشت۔

	ملک را دو خورشید طلعت غلام		به پیشش کمر بسته بودی مدام

کلمهٔ را مفید معنے اضافت و شین ضمیر راجع بوزیر نو۔ و در بعض نسخ دو درخشنده طلعت۔ و در بعض
دیگر دو خورشید پیکر و در بعض بزر بر کمر بسته۔ و این ظاهر التحریف است۔ و صحیح برادو باضافت اسے
پیش او یا نزدیک او و بعضے از محققین میفرمایند که ازین بیت بوضوح می پیوندد که در فارسی رعایت
افراد و جمع در مسند الیه و مسند در صورت ذو عقلے هم مشروط نیست چنانچه درین مقطع ع
خوبان اصفهان چو شفاے پسند نیست ؛ بگذارم این دیار و بسوی چگل روم ؛ انتهٰی۔
از تخصیص قول او ازین بیت مستفاد مے شود که لفظ دو تثنیه است و حال آنکه چنین نیست
بلکه اثنان و ثلثان و اثنتان و کلا در عربے و لفظ دو در فارسے دورا۔ و همچنین
سائر اعداد۔

	دو پاکیزه پیکر چو حور و پری		دو خورشید چون زهره و مشتری

در عامهٔ نسخ چو خورشید و چون زهره و مشترے۔ و در بعض دیگر چو خورشید و مه از نکو اختر
و در بعض از نکو پیکرے و در بعض چو خورشید و ماه و سوم مشتری ؛ و درین صورت عطف
جملهٔ سوم مشتری بر جملهٔ دو پاکیزه پیکر بشود پس این سوم نیز از جملهٔ غلامان باشد و مقام مقتضاے این
نیست و اگر گفته شود که این جمله معترضه است و مراد از سوم وزیر نو و اختیار لفظ مشتری

از جهت اشتراک در معنی ستارهٔ مشتری و خریدار - درینجا بمعنے لسبین درین صورت وجه اختیار لفظ سوم بهم تمیز سد - و مختار شارح هانسوی - چو خورشید ومه از سه دیگر برسے و همین بهتر ست لفظاً و معنے ای از سوم پاک بودند و ثالث نداشتند و سه دیگر بمعنے ثالث در کلام قدما بسیار آمده چنانچه در موضع خود معلوم شود - و بعضے از محققین میفرمایند که لفظ برسے بمعنے فارغ و آزاد بگمان فقیر در صفات مستعمل ست نه در ذوات مثلاً گویند که فلانے از فلان صفت بریست و نگویند که از ثانی خود بریست من ادعی فعلیه السند - جواب باید دانست که اطلاق صفت بر سه چیز آمده یکے بر معنے که آن معنے قائم باشد بغیر چنانچه علم در ترکیب علم حسن - دوم بر لفت نحوی و آن تابعیت که دلالت کند بر معنی که آن معنی در متبوع او باشد چنانچه گوئی در عجب آورد مرا این علم یعنے این شے که علم ست - و سوم بر شی که دلالت کند آن شے بر ذاتے باعتبار معنے که آن معنے مقصود باشد چنانچه لفظ عالم در ترکیب عالم بزرگ ست کمامر - پس بنا برایں تحقیق قول او نگویند که فلانے از ثانی خود بریست مبطل قول او باشد که در صفات مستعمل ست - و قول او نه در ذوات منشا د این غفلت ست از بیت ۵ اگر ترک خدمت کند لشکرے نه بشود شاه لشکرکش از وے برے:

دو صورت که گفتی یکی هست بیش
نموده در آئینه همتای خویش
سخنهای دانای شیرین سخن
گرفت اندران هر دو شمشاد بن

دو صورت مبتدا ے موصوف و ما بعد صفت آن - و قول او که گفتے برائے انشاء تشبیه است چنانچه در عربی کان و مصرع ثانی خبر این مبتدا - و حاصل معنے بیت آنکه هر کدام ازین دو صورت که از کمال اتحاد از هم ممتاز نمی شد همتائے خود در خارج نداشت همین خیال بود که در آئینه مرئے می شد و بس -

چو دیدند کاوصاف خلقش نکوست
بطبعش هوادار گشتند دوست

اوصاف و خلق و همچنین هوادار و دوست بتوسط واو عطف و بطبع اے بر محبت طبع و این مجاز بالحذف ست - و در بعض نسخ بلطفش اے بسبب لطف او و فاعل فعل گشتند ضمیرے که راجع بطرف غلامان ست -

در و هم اثر کرد میل بشر
نه آسائش آنکه خبر داشتی
نه میلی چو کوتاه بینان به شر
که در روی ایشان نظر داشتی

میل بشر مخفف میل بشرے و میل کنایه از خواهش نفس و مشبه به لفظ چو محذوف و بشر در مصرع اول بمعنے آدمی و در ثانی بیای صله بمعنے روح و معنے بیت آنکه میل بشرے در و اثر کرد و آن نه مثل میل کوتاه بینان به بدی و مصرع دوم از بیت دوم بیان آنکه - و در معنے الی دانیشان اشاره بغلامان - و در بعض نسخ ۵ کز اینان یکے در نظر داشتی یعنے از ین هر دو غلامان یکے را در نظر داشتی -

چو خواهی که قدرت بماند بلند
دل ای نیکخواه بر ساده رویان مبند
وگر خود نباشد غرض در میان
حذر کن که دارد بهیبت زیان

هیبت بمعنے شکوه - و بائے بهیبت برائے صله زیان دارد - و نهیب بنون و آخر بائے موحده تصحیف انیست و بیت دوم معطوف بر علت فعل مبتدا یعنے آنکه میگویم که دل در ساده رویان مبند سببش آنست که در دل بستن غرض ثابت میشود - و بالفرض والتقدیر اگر خود غرض درمیان نباشد تاهم حذر باید کرد که دل بستگی با ایشان هیبت را زیان دارد - پس مندفع شد آنکه وگر بواو تحریف ست و صحیح اگر بهمزه بمعنے اگرچه کما قال بعض المحققین -

وزیر اندرین شمه راه برد
بخبثش این حکایت بر شاه برد
که این را ندانم چه خوانند و کیست
نخواهد بسامان درین ملک زیست
سفر کردگان لاابالے زیند
که پروردهٔ ملک و دولت نیند

از وزیر مراد وزیر قدیم - و اندرین اشاره بمیل این وزیر با غلامان و مصرع دوم از بیت اول معطوف بر جمله اندرین راه برد - و بیت دوم بیان این حکایت و این را اشاره بهمین وزیر و مصرع دوم از وے معطوف بر جمله این را ندانم تا آخر و بیت سوم علت مضمون بیت دوم - و حاصل معنے این ابیات آنکه وزیر او با غلامان میلے دارد اندکے پے برد و بسبب خباثتے که در سرشت او بود پے برده خود را پیش بادشاه معروض داشت - و تواند که مشار الیه قول او این حکایت همان مشار الیه اندرین باشد معطوف بر شاه برد محذوف اے عنے و گفت - و بیت دوم بیان مقوله آن - و درین صورت حاصل معنے این خواهد بود که وزیر قدیم در میل داشتن وزیر جدید با غلامان شمه پے برد و بسبب خبث همین میل داشتن او را بر شاه برد و گفت که این را تا آخر - و در بعض نسخ نخست بنون - و درین صورت حاصل معنے این باشد که اول این ماجرا بر شاه برد و بعد الیان با دیگران درمیان نهاد و ماجرا انیست که این شخص را که مرتکب چنین فعل ناشائسته

میشود نمیدانم که چه خوانند اے بکدام نام خوانند و خودش کیست و انجامش بخیر نیست و با مامان نخواهد زیست زیرا که او سفر کرده است و سفر کردگان بیباک می باشند از براے آنکه در ملک و دولت پرورش نیافته اند و از و خامت عاقبت این بیباکها اندیشه ندارند۔

شنیدم که پابندگانش سرست ‌‌ خیانت پسندست و شهوت پرست

و در بعض نسخ پابندگان سرخوش مست و علی التقدیرین حاصل معنے آنکه با غلامان تو تعشق دارد۔

نشاید چنین خیره روی و تباه ‌‌ که بدنامی آرد در ایوان شاه
مگر نعمت شه فراموش کنم ‌‌ که بینم تباهی و خاموش کنم

بعد از مصراع اول از بیت اول کلمه را که علم مفعولیت ست و فاعل فعل آرد اعنے لفظ این هر دو محذوف و مصرع دوم بیان آن۔ و مگر حرف استثنا و بعد از وی عبارت دران زمان که محذوف و نعمت شه فراموش کنم جمله فعلیه مستثنے بیان آن۔ و لفظ شه وضع مظهر موضع مضمر براے کمال تعظیم و مصرع اول مستثنے منه مقام بر مستثنے مجموع معطوف بر بیت اول و چون خامش بمعنے شخص ساکت ست درین صورت تقدیر ناگزیر براے زبان خود را یا خود را خامش کنم و اگر بمعنے خامشی هم آمده پس احتیاج تقدیر نیست۔ و حاصل معنے قطعه آنکه لائق نیست چنین خیره روے تباه این را که بدنامی آرد در ایوان شاه۔ و لائق نیست مراد هیچ گاه در ایوان مذکور اینکه بینم تباهی و خامش کنم زبان خود را یا خود را سکوت گزینم و بعرض نرسانم مگر درسان زمان که نعمت شاه را فراموش کرده باشم و میتواند که وقوع این کاف که موقعش بعد از نشاید بود و در صدر مصرع دوم از بیت اول از جهت تقیید بود اے نشاید که چنین خیره روے تباه بدنامی آرد تا آخر۔

به پیدا نشوان سخن گفت زود ‌‌ نگفتم ترا تا یقینم نبود
ز فرمان برانم یکے گوش داشت ‌‌ کز ین کهر دو یک را در آغوش داشت
من این گفتم اکنون ملک راست راے ‌‌ چنان کازمودم تو نیز آزماے

مخفے نماند که صله گفتن با مے آید۔ و گاهے بجاے آن را آرند چنانچه در قول او نه گفتم ترا ای نگفتم با تو۔ و بیت دوم علت یقین بودن۔ و مبین این کاف که در صدر مصرع دوم واقع شده اعنے لفظ این محذوف۔ و حاصل هر دو بیت آنکه به تخمین و گمان سخن گفتن و بے اندیشه حرف زدن معقول نیست من انچه گفته ام بعلم الیقین گفته ام زیرا که من از یکے نوکران یا از غلامان خود شنیده ام که او غلامے را در آغوش میداشت و چون شنیدن احتمال کذب و صدق دارد

لفظ فرمانبران را بکار برده یعنی آنها نیکه محکوم من اند و نتوانند پیش من دروغ گفت۔ و در بعض نسخ کز ین دو یکے تن در آغوش داشت۔ و درین صورت بعد از لفظ تن کلمه را که علم مفعولیت است محذوف خواهد بود۔ و قول او ملک راست راے ای اختیار بادشاه است منظور داشتن و نداشتن۔

نبا خوبتر صورتے شرح داد ‌‌ که بدمرد را روے نیکی مباد
بد اندیش برخرده چون دست یافت ‌‌ درون بزرگان بآتش بتافت
بخرده توان آتش افروختن ‌‌ پس انگه درخت کهن سوختن
ملک را چنان گرم کرد این خبر ‌‌ که جوشش برآمد چو منجل بسر

مصرع اول مقوله شیخ و مصرع دوم جمله معترضه مصدر بکاف دعائیه۔ و هر دو بیت لاحق جمله معترضه بطریق تمثیل۔ و در بعض نسخ که بدگوے را نیک روزے مباد۔ و بجاے کهن که مقابل نو است گشن بفتح کاف فارسی و شین معجمه۔ و آخر نون بمعنے غضب و انبوه۔

غضب دست در خون درویش داشت ‌‌ ولیکن سکون دست در پیش داشت
که پرورده کشتن نه مردے بود ‌‌ ستم در پے داد سردے بود

درویش وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظ و مبین این کاف که در صدر مصرع اول از بیت دوم است اعنی با این اندیشه محذوف و کاف بیان آن و ستم درینجا بمعنے مصدر نیست۔ و حاصل معنے قطعه آنکه غضب سلطانے اقتضاے آن میکرد که خون درویش اعنی وزیر نو ریخته شود ولیکن حلم بادشاه بران سبقت میکرد و شفیع میشد با این اندیشه که پرورده خود را کشتن مردے نیست و ستم کردن از پس داد خوش نمیباشد۔ و تواند که بیت دوم بیان جمله سکون دست در پیش داشت بود اے این اندیشه بخاطرش می گذشت که پرورده کشتن تا آخر و هر چهار بیت لاحق تتمه این اندیشه است۔

میازار پرورده خویشتن ‌‌ چو تیر تو دارد به تیرش مزن

حاصل معنے مصرع اول آنکه هر کرا بلطف و کرم پرورده باشی داد حق بندگی بر تو ثابت کرده باشد چنین شخص مستوجب عذاب و عقاب نمیتواند شد پس او را بے تحقیق و تفتیش مرنجان و آزار مرسان۔ و مصرع دوم معطوف ست بر مصرع اول در سم ست که بادشاهان کبار بعد از تسخیر دیدند۔ بیگانه در مے آیند پس هر که زنهار خواست و اطاعت کرد تیرے بوے

میدہند تا لشکریان مضرتے بوے نرسانند وہر کہ زنہار نخواست وسرکشی کرد خانمانش تاراج میکنند۔

از و تا ہنرہا یقینت نشد ... کنون تا یقینت نگردد گناہ
ق ... بدرایوان شاہی قرینت نشد ... بگفتار دشمن گزندش مخواہ

در بعض نسخ ازو تا ہنرہا نگشتت یقین ؛ درایوان شاہی نشد ہمقرین۔ استعمال لفظ ہمقرین در موضع قرین مخصوص قدماست چنانکہ گذشت۔

ملک در دل این راز پوشیدہ داشت ... ولست ای خردمند زندان راز
کہ قول حکیمان نپوشیدہ داشت ... چو گفتے نیاید بزنجیر باز

این را زاشارہ بتقریر وزیر قدیم از احوال وزیر جدید۔ ومصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول وبیت دوم بیان قول حکیمان ومفعول فعل گفتے اعنے راز را محذوف از جہت قیام قرینہ وفاعل فعل نیاید ضمیرے کہ راجع بطرف راز ست۔ ودر بعض نسخ نگردد بزنجیر باز ودرینصورت باز بمعنے الی ونگرد بمعنے برنگردد باشد استعارہ بالکنایہ است واثبات باز نیامدن وے بزنجیر استعارہ تخیلیہ۔

نظر کرد پوشیدہ در کار مرد ... کہ ناگہ نظر زی یکے بندہ کرد
خلل دید در راے ہشیار مرد ... پری چہرہ در زیر لب خندہ کرد

مخفی نماند کہ لفظ نظر اگر بمعنے تفحص وتفتیش ست پس لفظ در بمعنے فی بود واگر بمعنے دیدن ونگاہ است پس بمعنی الی باشد۔ وخلل عبارت از تطابق اظہار وزیر قدیم از احوال وزیر جدید وبیت دوم بیان خلل وہمچنین لفظ راے اگر تنہا مضاف ست بطرف مجموع ہشیار مرد بتقدیم صفت بر موصوف۔ پس بناے قافیہ بر دو ہوشیار مرد باشد از عالم خانہ وتہانہ درین مطلع ؎ ما داے تو در مسجد وبتخانہ کدام ست ؛ اے خانہ برانداز ترا خانہ کدام ست واگر مجموع راے ہشیار بکسرۂ توصیفے مضاف ست بطرف مرد۔ وہوشیار بمعنے خبیر وآگاہ۔ چنانچہ بعض محققین گمان بردہ اند آن صحیح نیست چرا کہ راے صائب ورای زرین وراے بلند ومانند آن محاورہ مقرر ست۔ ورای خبیر وراے آگاہ ورای ہشیار ہیچ جا دیدہ نشدہ ونشنیدہ من ادعے فعلیہ السند۔

دو کس را کہ باشد بہم جان وہوش ... حکایت کنانند ولبہا خموش

تا بیت چہارم جملہ معترضہ بر سبیل تمثیل ووعظ۔ ودر بعض نسخ دو کس را کہ باہم بود تا آخر بہر تقدیر

قول او کہ باشد بہم جان وہوش جملہ شرط مصدر بکاف بمعنی اگر کہ از ادوات شرط ست۔ وبہم بمعنے پیوستہ ومربوط ومصرع دوم جزا۔ واین واو حالیہ است۔ حاصل معنے بیت آنکہ دو کس را اگر پیوستہ ومربوط باشد جان وہوش ای درمیان اینہا اتحاد بود پس حکایت کنان میباشند دراں حال کہ لبہاے ایشان خاموش ست ودرین اشارت ست بآنکہ آنچہ در خاطر این میگذرد آن دیگرے بتفرس درمی یابد ومکالمۂ روحانی عبارت ازین ست واگر بوساطت لب وزبان باشد مکالمہ جسمانی ست وبر متامل پوشیدہ نیست کہ اگر این کاف بمعنے با خود نباشد معنے بیت صحیح نمی شود۔

چو دیدہ بدیدار گردد دلیر ... نگردد چو مستسقی از دجلہ سیر

سیدی سندی میر عزیز اللہ الہروی ثم الدہلوی سلمہ اللہ تعالے در شرح منشعب آوردہ کہ اعتبار ضمیر مستکن چنانچہ مشہور ست در فارسی نیست کہ اہل فرس ہجواز باب معقول قائل اند بجواز تقدم فاعل بر فعل بخلاف علماء عربیہ کہ چون ایشان قائل بجواز تقدم فاعل نیستند درصورتیکہ فاعل مقدم باشد اعتبار مستکن در فعل نمودہ ہمین ضمیر مستکن را فاعل قرار میدہند وآنکہ مقدم است اورا مبتدا میگویند پس آنچہ نزد اہل عربیہ درصورت تاخر فعل مبتدا باشد نزد اصحاب فرس فاعل باشد انتہے کلامہ۔ بوبرین تقدیر لفظ دیدہ بطور اہل عربیہ مبتدا ومابعد خبر آن وفاعل فعل گردد ونگردد ضمیر مستکن کہ در ہر دو فعل مذکور عائد بطرف دیدہ است باشد وبطور فرس فاعل این ہر دو فعل ہمان دیدہ بود۔ وبعضے از محققین مے فرمایند کہ گردی وگردے ہر دو بیاے خطاب ست اول مشتق از گردن وثانی مشتق از گردیدن ودرینصورت از تکرارے کہ کراہیت دارد نیز نجات شد پس دیدہ مفعول کردے خواہد بود ومعنے بیت ظاہر ست انتہے۔ این توجیہ ہم محتمل اما درصورتے کہ نسخہ بران مساعدت کند وآنچہ بعد ازان گفتہ کہ وآنچہ میر سلمہ اللہ گفتہ در محل منع ست از کجا یقین شدہ کہ فارسیان قائل بضمیر مستکن نیستند نہایتش نحو زبان فارسی را کسے بیان نکردہ است والا معنے زید ایستاد ہمانست کہ زید قائم انتہے۔ قول او معنے زید تا آخر در محل منع ست زیرا کہ در زید قائم تقوٰے نسبت ست مفتش آنکہ زید استادہ شد آن زید چنانچہ اہل معانی بیان کردہ اند بخلاف زید استادہ ودر بعضے نسخ نگردے وگشتے بصیغۂ ماضی بیاے خطاب لیکن چون بعد از حرف شرط واقع شدہ افادۂ معنے استقبال کردہ۔ واختیار صیغۂ ماضی درمقام جزا از جہت تصدیق وقوع قبل از وقوع بود

ودر بعض دیگر. تو دانی که صاحب نظر دیر دیر. نگردد چو مستسقی از آب سیر. ودرین صورت دیر دیر متعلق بلفظ نگردد باشد بحذف مضاف اے نگردد واز نظر کردن دیر دیر سیر مثل مستسقی از آب. واین اضافت موصوف الی الصفت است۔

ملک را گمان بدی راست شد ۔ ز سودا بر و خشمگین خواست شد
هم از حسن تدبیر ورای تمام ۔ بآهستگی گفتش اے نیکنام
ترا من خردمند پنداشتم ۔ بر اسرار ملکت امین داشتم
گمان بردمت زیرک و هوشمند ۔ ندانستمت خیره و ناپسند

مصرع دوم از بیت اول معطوف بر مصرع اول. ودر بیتین جمله شرطیه مصدر بکاف استدراک محذوف. ولفظ قائم مقام واو عطف ومابعدش معطوف بر جزای آن. وابیات لاحقه تا قوال ودر حرم مقوله گفت ست. وحاصل معنی هر دو بیت آنکه ملک را گمان بد بودن وزیر نو راست شداے بیقین دانست که بدست بسبب سودا که از نظر کردن وے در غلام وخنده زدن غلام ورزیر لب از ان نظر کردن در دماغ بادشاه جوش زده بود خواست که برو غضب کند ورنجاند ولیکن چون هنوز بکلی مسلوب العقل نشده بود غضب نکرده از حسن تدبیر ورای کامل برفق وملاطفت بادی گفت که ای نیکنام تا آخر ودر بعض نسخ بآهستگی گفت کاے نیکنام ؛ در است کردو بیکدم وجودش عدم خواست کرد ودرینصورت حاصل معنی این باشد که ملک بیقین دانست که بدست پس در حال وجود اورا عدم شدن خواست اے خواست که بجان بکشد. مخفی نماند که صاحب مواهب علیه آورده که گمان بر چهار قسم ست اول مامور به وآن حسن ظن ست بخدا ورسول ومومنان ودر خبر آمده که ان حسن الظن من الایمان ودوم حرام وآن گمان بخدا ورسول ومومنان ست که موجب اثم ست کما قال الله تعالے ان بعض الظن اثم سوم مندوب الیه وآن تحری باشد در قبله وبنا نهادن بر غلبه ظن در امور اجتهاد چهارم مباح وآن ظن ست در امور دینی ومهمات معیشی ودرین صورت بدگمانی موجب سلامت وانتظام مهمات ست واز قبیل حزم شمرده اند که چنین گفته اند که الحزم سوء الظن وشاعر گوید ۔ بد نفس مباش وبدگمان باش ؛ در فتنه خلق در امان باش ؛ ودر بیت مانحن فیه از قسم دوم ست. واسرار ملک کنایه از مهمات مالی وملکی۔

چنین مرتفع پایه جاے تو نیست ۔ گناه از من آمد خطای تو نیست

چو من بدگهر پرورم لا جرم ۔ خیانت روا دارم در حرم

چنین مرتفع پایه اشاره باین داشتن بر اسرار ملک ست واشاره بمسند وزارت بود. ومصرع دوم خبر مبتداے محذوف. وبیت دوم معطوف برآن. وحاصل معنی هر دو بیت آنکه مسند وزارت جاے تو نیست واین که ترا وزیر کرده ام گناه من ست خطای تو نیست وهرگاه من بدگهر پرور باشم یا بدگهر را بپرورم پس من روا داشته باشم خیانت را در حرم سراے خود مستوجب نکوهش من باشم نه تو۔

بر آورده مرد بسیار دان ۔ چنین گفت با خسرو کاردان
مرا چون بود دامن از جرم پاک ۔ ندارم ز خبث بد اندیش باک
بخاطر درم هرگز این ظن نرفت ۔ ندانم که گفت آنچه بر من نرفت

مصرع دوم از بیت اول معطوف بر مصرع اول. واگر بر آورده بها بعد الدال بود درینصورت مصرع دوم مربوط بآن خواهد بود ومرد بسیار دان وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه براے تعلیم واین ظن اشاره بکلماتے که بادشاه باو بدان نکوهش کرده بود. وحاصل معنی این هر دو بیت اول آنکه مرد بسیار دان اعنی وزیر نو که سر را بگریبان تامل فرو برده بود بلند کرده چنین گفت وهر دو بیت لاحق بیان آن. وحاصل معنی بیت سوم آنکه آنچه تو گفتی در خاطر من ظن این چنیزها هرگز نرفته است ونمی دانم که این شخص کیست که آنچه بر من نرفته واصلی ندارد با تو گفته وترا از من بدگمان کرده. مخفی نماند که این کلام بر سبیل تجاهل ست نه آنکه این وزیر ازین ماجرا خبر نداشت. ودر بعض نسخ بخاطر مرا تا آخر ونبا شد ز خبث ودر بعض دیگر نیابد ز خبث وبجای جرم نیز لفظ خبث ست۔

شهنشه بر آشفت کا نیک وزیر ۔ تو عذری بیندیش وحجت مگیر

معطوف بر آشفت اعنی وبگفت محذوف. وکا نیک وزیر مقوله آن. ومویّد این تقریرست که در نسخ معتبره واقع شده شهنشه بر آشفت وگفت اے وزیر. تعلل بیندیش وحجت مگیر ؛ وحاصل معنی آنکه بادشاه از انکار کردن وزیر نو بے دماغ شد وگفت مدعی توانیک وزیرست تو براے استخلاص خود بهانه بیندیش وحجت باطل اختیار مکن که پیش نخواهد رفت

شهنشاه گفت آنچه گفتم برت ۔ بگویند خصمان بروی اندرت

چنین گفت با من وزیر کهن / تو نیز آنچه داری بگوی و بکن

لفظ شهنشاه وضع مظهر موضع مضمر برای تعظیم ست چراکه در بیت سابق نیز گذشته۔ و در نسخ معتبره پس آنگاه گفت و آنچه دانی۔ و حاصل معنے بیت اول آنکه آنچه من بر روے تو گفته ام همان خصمان تو بر رو خواهند گفت و چنین گفت اشارت ست باین که چنانچه من با تو گفتم گفته است وزیر کهن پس تو نیز آنچه حجت می دانے یا با خود میداری آنرا بگوے و بدان اسکات خصم کن۔ و چون مضمون این هر دو بیت و مضمون بیت سابق قریب هم ست اغلب که احد هما الحاقی باشد و مخفے نماند که غرض ازین خصمان همین وزیر نواست نه جماعت کثیر۔ و اختیار لفظ جمع بجاے مفرد براے مبالغه و تعظیم۔ و بعضے از محققین مے فرمایند که ظاهر الفظ جمع ازان جهت آورده که تنها بوزیر کهن منسوب نکند که عیب گوئی که عیبے است تنها باو نسبت نباید انتهے۔ این کلام یا از غفلت از قول ماتن که چنین گفت با من وزیر کهن مے دهد فتامل۔

بخندید و انگشت بر لب گرفت / گزو هر چه آید نباشد شگفت

حسودی که بیند بجاے خودم / کجا بر زبان آورد جز بدم

معطوف مصرع اول اعنی و گفت محذوف۔ و مصرع دوم بیان مقوله آن و انگشت بر لب گرفت اگر اشارت ست باین معنے که خاموش باش پس مقام مقتضے آن نیست و اگر این معنے مراد ست که خنده پر نمایان نباشد تا ترک ادب نشود محاوره بران مساعدت نمی کند بلکه دست بر لب گرفت می بایست۔ و مؤید این تقریر است که در بعض نسخ واقع شده تبسم کنان دست بر لب گرفت۔ کزو هر چه گویند نباید شگفت؛ مگر آنکه گوئیم مجاز ست از قبیل تسمیة الشئ باسم جزئه۔

من آنگاه انگاشتم دشمنش / که خسرو فروتر نشاند از منش

در بعض نسخ من آن روز انگاشتم دشمنش؛ که بنشاند شه زیر دست منش؛ بهر تقدیر شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف وزیر دوم ست۔

چو سلطان فضیلت نهد بر ویم / نباید که دشمن بود در پیم

این جمله شرطیه و میم اول ضمیر متصل منصوب و ثانی مضاف الیه پے۔ و حاصل معنے آنکه هرگاه بادشاه فضیلت نهد مرا بر وے پس ناچار ست که وی دشمن باشد در پے من و در بعض نسخ نداند بصیغه مستقبل منفی غائب۔ و در بعض دیگر ندانے۔ درینصورت التفات از غیبت بخطاب بود۔

مرا تا قیامت نگیرد بدوست / چو بیند که در عز من ذل اوست

باے بدوست زائده و مصرع دوم شرط جزاے این محذوف بنا بر قاعده که گذشت و حاصل معنی بیت آنکه چون خواهد بود که در عزیز بودن من ذل او میشود پس مرا تا قیامت دوست نخواهد گرفت۔

بر نیت بگویم حدیثی درست / اگر گوش با بنده داری نخست

با بمعنے الی۔ و گوش داشتن کنایه از متوجه شدن و لفظ نخست مربوط ست با بگویم۔ و حاصل معنے بیت آنکه براے تمهید مدعا برین ماجرا نخست حدیثے با تو میگویم اگر متوجه بنده باشی بعد ازان مطالب خود حرفے خواهم زد۔

مثل

ندانم کجا دیده ام اندر کتاب / که ابلیس را دید شخصے بخواب

به بالا صنوبر بدیدن چو حور / چو خورشید از چهره می تافت نور

فرا رفت گفت اے نظیر قمر / ندارند خلق از جمالت خبر

ترا سهمگین روی پنداشتند / بگرمابه در زشت بنگاشتند

چون مبحث این حدیث که باب یا فصل دماند آن باشد بیاد نمانده باین عبارت ادا کرد که ندانم کجا دیده ام در کتاب ای در کتاب سیر از عالم ذکر عام و افادهٔ خاص۔ و ابلیس مفعول اول فعل دید۔ و ببالا صنوبر با معاطیف خود مفعول ثانی آن دیدن بمعنے در هیئت و طلعت و قوال و فرا رفت و گفت ای نظیر قمر۔ و در بعض نسخ نظر کرد و گفت۔ و سهمگین روے آنکه از دیدن روے او سهم و هراس بهم رسد۔ و قول او این توئی اے این چنین که تو خوب روئے و برین تقدیر بعد از وے لفظ چنین محذوف خواهد بود۔ و تواند که لفظ این بمعنے چنین باشد لیکن بدین معنے جاے دیگر یافته نشده و علے التقدیرین کاف بیانیه بعد از وے محذوف ست و در بعض نسخ کین توئی۔ و درین صورت این کاف براے بیان عجب باشد۔

چرا نقشبندت در ایوان شاه / دژم روی کردست و زشت و تباه

مختار شارح هانسوی بحمام شاه و همین مناسب چه رسم ست که صور مهیبه موحشه بر جدار گرمابها نقش میکنند و لفظ زشت معطوف بر دژم روی و لفظ کرد درینجا بمعنے جعل باشد و بمعنے نقش کرد مجاز ست

شنید این سخن بخت برگشته دیو / بزاری بر آورد بانگ و غریو

که ای نیکبخت آن نه شکل منست / ولیکن قلم در کف دشمن ست

برانداختم بیخ شان از بهشت ‌ کنونم بکین می نگارند زشت

بخت برگشته صفت مقدم بر موصوف - و بانگ و غریو بتوسط واو عطف - و اگر واو نباشد پس اضافت عام بخاص خواهد بود - از عالم کتاب قاموس - و هر دو بیت لاحق بیان آنکه و آن اشاره بشکل زشت - و دشمن مراد از فرزندان آدم - و بیخ شان کنایه از آدم ست - و حاصل معنی آنکه فرزندان آدم بسبب بغض که با من دارند از جهت استیصال بیخ ایشان که پدر ایشان را از بهشت من بدر آورده ام مرا بچنین شکل می نویسند - و در بعض نسخ کنونم بدان فعل گویند زشت - و درین صورت بدان فعل اشاره باخراج آدم ع از بهشت و زشت گفتن کنایه از لعنت گفتن بود -

مرا همچنین نام نیک ست ولیک ‌ ز غیرت نگوید بد اندیش نیک

علت

بد اندیش عبارت از وزیر کهن - و غیرت اے بسبب رشک بردن - و در بعض نسخ ز علت اے بسبب علتے که بد اندیش من دارد و آن کنایه از قساوت قلب ست نام مرا نیک نمیگوید بلکه بد میگوید و بعضے از محققین میفرمانید که بر سخن فهم پوشیده نیست که ازین حکایت تشبیه وزیر بشیطان لازم می آید و چون لزوم آن بین ست ظاهرا خالی از قباحت نخواهد بود - درینصورت تفریع و تشبیه آن مرا همچنین نام نیک ست - تا آخر خالی از تردد نخواهد بود انتهی - مخفی نماند که ازین بیت شروع مدعا ست و ابیات سابقه تمهید مدعا بود - پس قول او که ازین حکایت تشبیه وزیر به شیطان لازم می آید - و درینصورت تفریع و تشبیه آن مرا همچنین نام تا آخر خالی از قباحت نخواهد بود مبنا کرده این بر غفلت ست - آرے ازین بیت که مرا همچنین تشبیه لازم مے آید زانکه این بیت متفرع بر تشبیه ست چنانچه معترض گمان برده لیکن این تشبیه موجب قباحت نیست چرا که تشبیه در مطلق نکوئیست یعنے چنانچه او صورت نیک داشت و دشمن او را زشم روے نقش بسته بود همچنین نام من نیک ست ولیکن بد اندیش من نیک نمی گوید -

وزیر یکه جاه من آبش بریخت ‌ بفرسنگ باید ز مکرش گریخت
ولیکن نمیند یشم از خشم شاه ‌ دلاور بود در سخن بے گناه

علت نیند یشیدن از خشم محذوف و مصرع دوم معطوف بر آن - و حاصل معنے بیت هر دو آنکه وزیر یکه چنین و چنین ست از مکر وی بمسافت دراز باید گریخت و در حضور نباید بود که مبادا مبتلا بیلائے سازد که تدارک آن امکان نداشته باشد ولیکن من که نے گریزیم و از غضب

سلطانے نمی اندیشم و بے تحاشی میگویم بنا بر آنست که من بیگناهم و بیگناه در سخن گفتن دلاور میباشد -

اگر محتسب گردد آنرا غم ست ‌ که سنگ ترازوی بارش کم ست
چو حرفم برآید درست از قلم ‌ مرا از همه حرف گیران چه غم
نیاورده عامل غش اندر میان ‌ نیندیشد از رفع دیوانیان

این بیت جمله معترضه بر سبیل تمثیل - و سنگ ترازو عبارت از سنگ وزن که بتازی صنجة المیزان میگویند و ترازوی باد باضافت اولی ملابست عبارت از ترازوے که بار را بدان بسنجند - و قول و مراد از همه حرف گیران چه غم اختیار این کلام برای آنست که تا این وزیر را هم شامل باشد

غمز

ملک در سخن گفتنش خیره ماند ‌ سر دست فرمان دهی بر فشاند
که مجرم بزرق و زبان آورے ‌ ز جرمی که دارد نگردد برے

مصرع دوم از بیت اول معطوف بر خیره ماند - و معطوف این مصرع اعنی و گفت محذوف و بیت دوم و همچنین ابیات آن مقولهٔ آن - و حاصل معنی مصرع مذکور آنکه قوت غضبی را در حرکت آورد و گفت که مجرم تا آخر -

ز خصمت همانا که بشنیده ام ‌ نه آخر بچشم خودت دیده ام
کزین زمرهٔ خلق در بارگاه ‌ نمیباشدت جز در اینان نگاه

در بیت اول پیش از مصرع اول لفظ تنها و بین المصرعین لفظ چنین محذوف - و بشنیده ام بصیغهٔ اثبات و لفظ آخر بجای کلمهٔ اضراب و پیش از دیده ام لفظ نیز و بعد از مصرع دوم عبارت باین حال محذوف - و بیت دوم بیان آن - و حاصل معنے آنکه تو پنداشته باشی که تنها از خصم تو اے وزیر قدیم این ماجرا را شنیده ام چنین نه بلکه بچشم خود نیز دیده ام باین حال کزین زمرهٔ خلق تا آخر - و تواند که مصرع دوم بر سبیل استفهام انکارے و نون نفی مربوط بلفظ دیده ام و لفظ آخر برای تکیهٔ کلام باشد و حاصل معنے آنکه بچشم خود ندیده ام که با غلامان من میلے دارد و معهذا انکار می کنی - و در عامهٔ نسخ نشنیده ام بنون نفی - و مصرع دوم مصدر بکاف و این محل تامل - و مخفی نماند که بچشم دیدن همان وقت مذکور میشود که خبر مرئے اندک بعدے داشته باشد چنانچه درین بیت امیر خسرو رح رفتن جان را بچشم خود ندیده هیچ کس ؛ من بچشم خویش می بینم که جانم میرود و هم ازین قبیل ست در ما نحن فیه و امثال این کلام برای تاکید نیز بود چنانچه صاحب مواهب علیه در تفسیر قول او تعالے وما من دابة فی الارض

ولا طائر یطیر بجناحیه - بیان تصریح فرموده ر

بخندید مرد سخن گوی و گفت / حقست این سخن حق نشاید نهفت
بشیر گفت دانای روشن روان / که شاها بکام تو بادا جهان
درین نکته هست اگر بشنوی / که عمرت فزون باد و دولت قوی
نه بیند که درویش بی دستگاه / بحسرت کند در توانگر نگاه
مرا دستگاه جوانی برفت / بلهو و لعب زندگانی برفت
ز دیدار اینان ندارم شکیب / که سرمایه داران حسن اند و زیب
مرا همچنین چهره گلفام بود / بلورینم از خوبی اندام بود

وقول او مرد سخنگو در بعض مرد سخندان - دانا کنایه از وزیر نو - و مصرع دوم بیان مقوله
گفت و جمله بکام تو بادا جهان - و همچنین مصرعهٔ دوم از بیت دوم مصدر بکاف دعائیه -
هر دو جمله معترضه دعائیه - و درین اشاره بمیل با غلامان - و اگر بشنوی شرط و مفعول بشنوی
و جزای شرط محذوف و حاصل معنی آنکه اگر بشنوی نکته را پس نکته هست درین میل که با غلامان
دارم و ابیات لاحقه بیان این نکته است - و در بعض نسخ که حکمت روان باد و دولت قوی
و در حاشیهٔ نسخ بیت اول مذکور نیست - و درینصورت بیت دوم مقولهٔ آن گفت باشد که در
قول او بخندید مرد سخنگوی و گفت مذکورست - و قول او بلورینم از خوبی اندام بود و در بعض
نسخ چو بلورم و بهر تقدیر میم ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه اندام ست که از وی
قطع شده بالفظ بلورین ملحق گشته -

دو رسته درم در دهان داشت جای / چو دیواری از خشت سیمین بپای

دو رسته بفتح را و سکون سین مهملتین یعنی دو طرفه دندانها یا دو رشته بشین معجمه بمعنی دو سلک
در دندانها و دو رسته نظر براست و چپ یا فوق و تحت فک اعلی و اسفل مشبه و دیوار
از خشت سیمین مشبه به و تشبیه بخشت فقره بسبب سفیدی و براقی ست -

درین غایتم زشت باید کفن / که مویم چو پنبه است و دوکم بدن
مرا همچنین جعد شبرنگ بود / قبا در بر از نازکی تنگ بود

درین غایت اشاره بکبر سن و میم ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف بدنست که از وی
قطع شده بالفظ دوک ملحق گشته - و حاصل معنی بیت آنکه درین کبر سن مرا کفن باید رشت

از برای آنکه موی من مانند پنبه نرم و سفید و بدن من مانند دوک لاغر و نزارست غرض که آماده
فنا و هلاکم و در بعض نسخ - درین عالم - و درینصورت عالم بمعنی جهان باشد - رشتن بالکسر و غین معجمه
رسیدن - و شارح هانسوی بسین مهمله ضبط کرده و این محل تامل -

کنونم نگه کن بوقت سخن / بیفتاد یک یک چو جسر کهن
درانیان بحسرت چرا ننگرم / که عمر تلف کرده یاد آورم
برفت از من آن روزهای عزیز / بپایان رسد ناگه این روز نیز
چو دانشور این در معنی نسفت / بگفتا کزین به محالست گفت

قول او عمر تلف کرده و همچنین آن روزهای عزیز اشاره بایام شباب و جوانی و این روز
اشاره بزمان شیب و پیری - و در بعضی این عمر نیز - و قول او بگفتا کزین به محالست گفت فاعل فعل
بگفتا ضمیری که راجع بطرف بادشاه است - و کزین به تا آخر بیان مقوله بگفتا و گفت درینجا بمعنی
مصدری است - و حاصل معنی آنکه بادشاه باول خود بگفت که ازین بهتر گفتن محال ست -

کسی را نظر سوی شاهد رواست / که داند بدین شاهدی عذر خواست

مصرع دوم بیان کسی و داند بمعنی تواند و بدین شاهدی اشاره با دله و براهین - و عذر
خواست بمعنی عذر خواستن -

در ارکان دولت نظر کرد شاه / کزین خوبتر لفظ و معنی مخواه
بعقل ار نه آهستگی کردمی / بگفتار خصمش بیازردمی
به تندی سبک دست بردن به تیغ / بدندان برد پشت دست دریغ

نگه

در بمعنی الی - و ارکان دولت کنایه از وزیر قدیم چرا که مخاطب نیز همانست - و اختیار صیغهٔ جمع بجای
واحد از جهت تعظیم یا نوعی از تغیر اسلوب ست بر قیاس صم و بکم و معطوف نظر کردا عنی
و گفت محذوف - و مصرع دوم بیان مقولهٔ آن - و زین خوبتر اشاره با دله و براهین مذکوره
و آهستگی کنایه از تحمل و بردباری -

ز صاحب غرض تا سخن نشنوی / که گر کاربندی پشیمان شوی
نکونام را جاه و تشریف و مال / بیفزود و بدگوی را گوشمال
بتدبیر دستور دانشورش / به نیکی بشد نام در کشورش
بعدل و کرم سالها ملک راند / برفت و نکونامی از وی بماند

چنین پادشاهان که دین پرورند — بیازوی دین گوی دولت برند
از آنان نه بینم درین عهد کس — وگر هست بوبکر سعدست و بس
خدیو خردمند فرخ نهاد — که شاخ امیدش برومند باد
بهشتی درختی تو ای پادشاه — که افگنده سایه یک ساله راه

کلمهٔ تا زنهاریه. و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول. و حاصل معنی بیت آنکه حرف صاحب غرض را زنهار در گوش خود جا ندهی و راست نه پنداری چرا که اگر راست خواهی دانست و بران عمل خواهی کرد البته پشیمان خواهی شد و انجام آن بخیر نخواهد بود. و مخفی نماند که تا اینجا مقوله بادشاه بود و ابیات آینده مقوله شیخ و نکونام کنایه از وزیر نو. و بدگوی کنایه از وزیر قدیم و قول او بوبکر در بعض نسخ بونصر و بجای بهشتی درختی تو درخت بهشتی تو. و تغییر در اول ظاهرا بنابر تعصب و قول او بهشتی درخت آورد تا آخر تکرار محض چرا که پیش ازین در مدح اتابک گذشته است۔

طمع بود از بخت نیک اخترم — که ظل هما افگند بر سرم

مصرع دوم بیان طمع. و ظل هما باضافت و فاعل افگند ضمیری که راجع بطرف بخت ست و اگر ظلی بیای تنکیر باشد پس بعد از کاف عبارت بمساعدت آن محذوف و فاعل فعل مذکور هما خواهد بود. و در بعض نسخ بال هما. و بعضی از محققین می فرمایند که بال هما اینجا معنی ندارد زیرا چه مفعول افگند پیدا نمی شود پس اگر ظلی بیای تنکیر باشد فاعل افگند هما خواهد بود و اگر ظل هما باضافت بود فاعل فعل مذکور بخت باشد انتهی. عجب تر آنکه در صورت ظل هما باضافت فاعل افگند بخت گفته. پس در صورت بال هما چه چیز مانع است فاعل شدن بخت را پس بال هما مفعول افگنده بود مثل ظل هما این قدر هست که بال افگندن محاوره نیست بر خلاف سایه افگندن مگر آنکه گوییم درینجا مفعول افگند محذوف ست اعنی بال هما سایهٔ خود را افگند بر سر من۔

خرد گفت دولت نبخشد همای — گر اقبال خواهی درین سایه آی

بخشد هما بصیغهٔ اثبات و درین بیت اشارت ست بآنکه اگر طالب دولت ای چیزی که دست بدست بگردد هستی آن در سایه هماست و اگر اقبال ای سعادتمندی میخواهی آن در سایهٔ ممدوح ست پس درین سایه بیا. و گر نبخشد بصیغهٔ منفی بود درین صورت لفظ اقبال

وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظ خواهد بود یعنی اینکه میگویند که هما دولت را می بخشد چنین نیست این خاصه سایهٔ ممدوح ست پس اگر دولت را میخواهی در سایهٔ ممدوح بیا۔

خدایا برحمت نظر کرده — که این سایه بر خلق گسترده
دعاگوی این دولتم بنده وار — خدایا تو این سایه پاینده دار
صوابست پیش از کشش بند کرد — که نتوان سر کشته پیوند کرد

در بیت دوم این دولت اشاره بدولت ممدوح یا ذات ممدوح. و از سایه نیز همین ذات مراد است چه پادشاهان را سایهٔ خدا و ظل الله می گویند. و مخفی نماند که از قول او چنین پادشاهان تا این بیت مقولهٔ شیخ بر سبیل جملهٔ معترضه بوده و از قول او صوابست پیش از تا آخر که پیش ازین نیز گذشته بطریق وعظ و نصیحت ست۔

تحمل کند هر کرا عقل هست — نه عقلی که خشمش کند زیر دست
خداوند فرمان و رای و شکوه — ز غوغای مردم نگردد ستوه
سر پر غرور از تحمل تهی — حرامش بود تاج شاهنشهی

اشارت ست بآنکه عقل همانست که بدلالت آن تحمل و بردباری حاصل شود و آنچه مغلوب خشم و غضب شود آنرا عقل گفتن معقول نباشد یا آنکه این قسم عقل را عقل ناقص گویند و قسم اول را عقل کامل و این تخصیص از قرینه مستفاد میشود. و قول او ز غوغای مردم نگردد ستوه اشارت ست بآنکه از ازدحام عوام ستوه نمیگردد و تحمل و بردباری میکند۔

نگویم چو جنگ آوری پای دار — چو خشم آیدت عقل بر جای دار
چو لشکر برون تاخت خشم از کمین — نه انصاف ماند نه تقوی نه دین
ندیدم چنین دیو زیر فلک — کزو میگریزند چندین ملک

مبین این کاف اعنی لفظ این لفظ محذوف و جمله مقوله نگویم و جنگ آوری مفعول پای دار که مراد ست بپای داشتن ای اثبات قدم ورزیدن و بین المصرعین کلمهٔ اضراب و بعد از روی عبارت این میگویم که محذوف و مصرع دوم بیان آن. و حاصل معنی بیت آنکه نمیگویم اینکه جنگ آوری را همه وقت ثبات قدم می ورزیده باش بلکه این میگویم که در وقت استیلای غضب عقل خود را بر جا دار و مغلوب خشم مباش. و در نسخهٔ صحیح چو جنگ آوری. پس جملهٔ شرطیه مقوله نگویم بود و هر دو بیت لاحقه علت مضمون این بیت. و چنین دیو اشاره بخشم و چندین ملک

کنایہ از عقل وحواس یا صفات حمیدہ واخلاق پسندیدہ است۔

گفتار در صفت عدل وشفقت بر رعیت

نہ بحکم شرع آب خوردن خطاست
وگر خون بفتوی بریزی رواست

نہ بحکم بنون نفی بر سبیل استفہام انکاری ۔ ودر بعض نسخ بہ بحکم بباے زائدہ ۔ ودر بعضے دیگر چو بے حکم ودرین صورت جزاے این شرط اعنے پس خون خوردن البتہ خطا خواہد بود محذوف ومصرع دوم معطوف بر بحکم ۔ وبر متامل پوشیدہ نیست کہ ہر سہ نسخہ غلط نساخ ست وصحیح ابی حکم بہمزہ ولفظ ابے در کلام قدما بمعنے بے مستعمل ست مثل اباد ابر بمعنے باد بر شیواے طوس زبانید سہ بدو گفت اید رابے کام تو ۔ نبویم نجویم بجز نام تو ؛ ودر بعض نہ بر حکم ودرین صورت ہمین معنے بود کہ آب خوردن کہ بر وفق حکم شرع نباشد خطاست۔

اگر شرع فتوی دہد بر ہلاک
الا تا نداری ز کشتنش باک

این بیت جملہ خبر طلبیہ واین جملہ گویا تفسیر مصرع دوم از بیت اول ومرجع شین ضمیر اعنے شخص مجرم واجب القتل محذوف ست از جہت قیام قرینہ ۔ وحاصل معنے این بیت وسابق آنکہ ہر چہ شرع تجویز کند امتثال آن باید کرد ودلائل عقلیہ را دران دخل نباید داد ۔ ودر بعض نسخ ز کشتن تو باک ودرینصورت مضاف الیہ لفظ کشتن اعنے شخص واجب القتل محذوف بود وحق آنست کہ لفظ تحریف است وصحیح کرا بمعنے ہر کرا ۔ پس مضاف الیہ لفظ کشتن ومرجع ضمیر شین ہمین لفظ کرا بود وہمچنین در بیت لاحق۔

وگر دانی اندر تبارش کسان
برایشان ببخشای وراحت رسان
گنہ بود مرد ستمگارہ را
چہ تاوان زن وطفل بیچارہ را

بیت اول معطوف بر بیت سابق وبیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول ستمگارہ بکاف فارسی مزید علیہ ستمگر کہ مخفف آنست ۔ وشارح ہانسوے بکاف تازی ضبط نمودہ ۔ بدین قیاس بہر کارہ وہیچکارہ واین محل تامل چراکہ مانوس ومستعمل اول ست۔

تنت زورمند ست ولشکر گران
ق
ولیکن در اقلیم دشمن مران
کہ وی در حصاری گریزد بلند
رسد کشور بیگنہ را گزند

بر پیش از مصرع اول از بیت اول لفظ ہر چند کہ یا اگر فتم کہ یا آنچہ باین معنے باشد محذوف وبیت دوم

بیان علت نہی کہ در مصرع دوم از بیت اول مذکور ومصرع دوم از بیت دوم معطوف بر قول او کہ وی در حصارے تا آخر ۔ وحاصل معنے قطعہ آنکہ ہر چند کہ یا گرفتم کہ تن تو توانا ولشکر تو گران است ودشمن تو زبون وناتوان ولیکن بسوی اقلیم دشمن روان مشو چراکہ درین صورت او تاب مقاومت نیاوردہ بطرف حصار بلندے گریختہ خواہد رفت وساکنان آن کشور را آسیبے از تو خواہد رسید وبادشاہان را لازم کہ در ہمہ حال حمایت ورعایت خلق اللہ کہ ودائع بدائع اویند منظور میداشتہ باشند وتواند کہ قول او وے در حصارے تا آخر فعل شرط بتقدیر حرف شرط ومصرع دوم جزاے او وجملہ شرطیہ بدخول کاف بود۔

نظر کن در احوال زندانیان
کہ ممکن بود بیگنہ در میان

بر

این بیت جزاے شرط محذوف وجملہ شرطیہ معطوف بر قول او در اقلیم دشمن مران ومصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول ست وحاصل معنے آنکہ واگر در اقلیم دشمن رفتے وجماعتے از ان اقلیم بدست تو اسیر ودستگیر آمدند پس تفحص وتفتیش کن در احوال ایشان چراکہ ممکن ست کہ بیگناہی دران میان در آمدہ باشد پس تو اگر بر احوال وے آگاہی نداشتہ باشی واو ہمچنان در بند بماند پس بزہ آن بر تو خواہد ماند ۔ وتواند کہ این بیت نصیحتے علیحدہ بود چنانکہ بیت چو بازارگان کہ بعد ازین آید ۔ وحاصل معنے آنکہ از احوال زندانیان کہ در زندان تو باشند غافل مباش ودر احوال ایشان نظر کن کہ شاید بیگناہے قیدش باشد۔

چو بازارگان در دیارت بمرد
ق
بکمالش خیانت بود دست برد
ازان پس کہ بروی بگریند زار
بہم باز گویند خویش وتبار
کہ مسکین در اقلیم غربت بمرد
متاعے کز و ماند ظالم ببرد

خساست

مصرع اول از بیت اول شرط وجزاے آن اعنے پس تصرف در مال ویکن محذوف ومصرع دوم علت مضمون این جزا وبیت دوم معطوف بر آن ۔ وقول او بگریند زار وبہم باز گویند ہر دو متنازع در میان خویش وتبار پس اگر عمل ثانے را دہی در اول ضمیر خواہی آورد واگر عمل اول را دہی پس ضمیر در ثانے خواہی آورد وبیت سوم بیان مقولہ بہم باز گویند ودر بعض نسخ بجاے خیانت لفظ خساست وبجاے بہم باز گویند بآواز گویند وآواز بمعنے بلند ہم آمدہ ۔ شیواے طواس فرماید ع بآواز گفتا کہ ما بندہ ایم ؛ ودر بعض دیگر در میان بیت دوم وسوم این بیت آمدہ است۔

که برگشته باد این خیانت پرست — که بر مال مردم بیازید دست
بیندیش از آن طفلک بی پدر — وز آه دل دردمندش حذر

لیکن نبودنش اولی چراکه مضمون این بیت و بیت سوم قریب هم ست و معهذا کاف نیز
درین بیت حشوی نماید مگر آنکه بین البیتین عبارت دیگر بهم باز گویند محذوف بود تا این کاف
بیان آن تواند شد یا این کاف عاطفه باشد و بعد آن معطوف بر قول و مسکین در اقلیم تا آخر
و حذر مصدر ست و درینجا بتقدیر لفظ کن بمعنی امر استعمال یافته۔

بسا نام نیکوی پنجاه سال — که یک نام زشتش کند پایمال

به پنجاه سال ظرف نام نیکوست۔ و حاصل معنی آنکه نام نیکو که در مدت ممتد شهرهٔ آفاق گشته بسیار
است که یک نام زشت آنرا محو و معدوم گرداند از جهت صدور امر ناشائسته از صاحب آن نام۔ و گاهی
چنین هم میباشد که شخصی که ایام بر زشت نامی برده باشد و ناگاه از وی امری صادر
شود که بسبب آن نیکنام جاوید گردد چنانچه نوشیروان که در مدت عمر بیک عدالت نیکنامی
جاوید بدست آورد۔ و در بعض نسخ نام نیکی بیای مصدری۔ و در بعض نام نیکوی پنجاه
سال باضافت و این صاف و شسته ست۔

پسندیده کاران جاوید نام — تطاول نکردند بر مال عام

در بعض نسخ پسندیده خوبان جاوید نام۔ و بهر تقدیر تطاول که بمعنی تکبر و گردن کشی ست
درینجا بمعنی دست دراز کردن و بغصب گرفتن استعمال فرموده۔ و درین بیت ترغیب ست بپسندیده
کار بودن و در ترکیب آن دو احتمال ست یکی آنکه پسندیده کاران صفت مبتدای محذوف و جاوید
نام صفت بعد صفت و مصرع دوم خبر این مبتدا باشد یعنی آنها که کار ایشان پسندیده بود و نام شان
پاینده ایشان دراز دستی نکرده اند بر مال عام۔ و دوم آنکه تمام مصرع اول صفت مبتدای
محذوف و پسندیده کاران جاوید در معنی مضاف الیه نام و متعلق این نام باصله خود و خبر
این مبتدای موصوف هر دو محذوف بود ای آنها که بنام پسندیده کاران جاوید
شهرت دارند بسبب شهرت ایشان باین نام آنست که دراز دستی نکرده اند بر مال عام و برین تقدیر
مصرع دوم بیان لفظ آن که در ضمن خبر محذوف مصرع اول واقع ست باشد لیکن این توجیه خالی
از استبعاد نیست و آنچه بعضی از محققین میفرمایند که پسندیده کاران صفت چه قسم بود زیراکه صفت
جمع واحد باشد نه جمع چنانکه گویند غلامان دیوانه۔ نه غلامان دیوانگان۔ و اگر گاهی بطریق

شاذ آمده باشد مقیس علیه نمیتواند گردید محض تحکم ست چراکه صفت جمع بجمع بسیار آمده و چند جا
درین کتاب نیز خواهد آمد انشاء الله تعالی۔ و تواند که پسندیده کاران مبتدای موصوف و جاوید
نام صفت آن باشد و برین تقدیر نیز مصرع دوم خبر مبتداست۔

که برگشته باد آن خیانت پرست — که بر مال مردم بیازید دست
برآفاق گر سر بسر پادشاست — چو مال از توانگر ستاند گداست

این بیت مثل ازین گذشت و درینجا اگر باشد پس جملهٔ معترضه مصدر بکاف دعائیه خواهد بود چراکه
با سیاق و سباق ربطی نماند۔ و اگر گفته شود که علت مضمون مصرع دوم از بیت سابق است
یعنی ایشان که تطاول نکرده اند بنا بر آنست که مردم این نفرین را خواهند کرد که برگشته باد
تا آخر پس گوئیم ما که ازین تقریر مستفاد میشود که ظلم نکردن ایشان از خوف نفرین خلق بود نه
از خوف عذاب خدای و این خوب نیست۔ و در بعض نسخ بیالود دست و درین صورت لفظ
بر تحریف باشد صحیح با چراکه صله آلودن با می آید نه بر۔

نمرد از تهیدستی آزاد مرد — که پهلوی مسکین شکم پر نکرد

مصرع دوم بیان آن تهیدستی ست و معنی بیت اطلاق دارد۔ حاصل معنی آنکه مسکین را وقت
خور ماندن پهلوی خود نشانده و خود پهلوی او نشسته شکم را پر نکرده باشد اگر مرده باشد هم نمرده
است چراکه نامش زنده است و همین مطابق می شود بحاصل معنی بیت سابق
و آن اینست که اگر شخصی بادشاه تمام عالم باشد و از کسان زر ستاند پس گداست و اگر نیست
و مفلسی که خود شکم سیر پهلوی مسکین نشود اگر بمیرد نام او زنده خواهد بود پس در معنی او
زنده بود و در بعض نسخ به پهلوی۔ و درین صورت این مصرع بدخول کاف بیانیه محذوف
و کلمهٔ زا بمعنی در باشد۔

حکایت

شنیدم که فرمان دهی دادگر — قبا داشتی هر دو روی آستر
یکی گفتش ای خسرو نیک روز — قبائی ز دیبای چینی بدوز
بگفت این قدر ستر و آسایش ست — وزین بگذری زیب و آرایش ست
نه از بهر آن می ستانم خراج — که زینت کنم بر خود و تخت و تاج

نیک روز صفت خسرو نامور بدوز محذوف ست ای قبائی که ابره اش از دیبای چینی بود

...یاط بفرماکه بدوزد. و در بعض نسخ خسرو نیمروز ای خسر وسیستان و ظاهر این بادشاه دران وقت حاکم آن ولایت بوده یا از جهت تعظیم چنین گفته چنانچه شخصے راکه مثلاً از هند باشد و شجاع بود گویند رستم هند.

اگر چون زنان حله بر تن کنم — بمردے کجا دفع دشمن کنم

در بعض نسخ من باز چون زنان بمردی بمعنے باستعانت مردی که مراد از شجاعت ذاتی ست.

مرا هم زصد گونه آز و هواست — ولیکن خزینه نه تنها مراست
خزائن پُر از بهر لشکر بود — نه از بهر آئین و زیور بود
سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه — ندارد حدود ولایت نگاه

بلکه دیگران همدران سهیم و قسیم اند و بیت لاحق مفسر انیست.

چو دشمن خر روستائی برد — ملک باج ده یک چرا می خورد
مخالف خرش برد و سلطان خراج — چه دولت بماند دران تخت و تاج
مروت نباشد بر افتاده زور — برد مرغ دون دانه از پیش مور

تخت و تاج مجموع کنایه از سلطنت. و حاصل معنے ابیات آنکه بادشاهان کبار که باج ده یک مقرر کرده اند. در معنے حق صیانت ست و هر گاه مخالف از سواد شهر مواشی رامی برده باشد و بادشاه خراج میگرفته باشد و تدارک آن نکند باج خوردن بر و حلال نباشد و در بعض نسخ چه اقبال ماند.

رعیت درخت ست اگر پروری — بکام دل دوستان برخوری
به بیرحمی از بیخ و بارش مکن — که نادان کند حیف بر خویشتن

شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف درخت و مکن نهی از کندن و کاف برای بیان علت آن و بدخوال این کاف معطوف بر قضیه ضمنیه است و معنے بیت دوم آنکه به بیرحمی از بیخ و بار مکن آن درخت را چراکه این استیصال در معنے حیف کردن به نفس خود ست و حیف یعنے جور و ستم بر نفس خود نادان میکند نه دانا و قول او بر فتاده زور یعنے زور کردن.

کسان برخورند از جوانی و بخت — که بر زیر دستان نگیرند سخت
وگر زیر دستی در آمد ز پای — حذر کن ز نالیدنش بر خدای

در آمد بصیغه ماضی و علت در آمدن از پای و حذر کردن از نالیدن او هر دو محذوف از جهت



قیام قرینه و حاصل معنے آنکه واگر از سخت گیرے تو زیر دستی از پاے در آمد از نالیدن وے بر خدا حذر کن که آن را اثر هاے قوی ست و درین اشارتست بآنکه پیش از نالیدن با وے رفق و ملاطفت کن چنانکه نوبت بنالیدن نرسد.

چو شاید گرفتن به نرمے دیار — به پیکار خون از مسامے میار
بمردی که ملک سراسر زمین — نیرزد که خونے چکد بر زمین

مضاف الیه مسام محذوف و بیت دوم تاکید مضمون مصرع دوم از بیت اول و بای بمردے قسمیه و خونے بیاے تنکیر براے تحقیر و مفعول نیرزد مع الصله محذوف و کاف براے بیان آن و حاصل معنے هر دو بیت آنکه هر گاه تسخیر ملکے برفق و ملاطفت امکان داشته باشد پس قصد خونریزے مکن و خون از مسام هیچ متنفسے ازان دیار بیرون میار. سوگند بمردے اے شجاعت که سلطنت تمام روی زمین نمی ارزد بآنکه خونے بر زمین بچکد و این سلطنت قصاص آن تواند شد غرضکه مبالغه در ترغیب به کم آزاریست.

حکایت

شنیدم که جمشید فرخ سرشت — بسر چشمه آمد بسنگی نوشت

جمشید مبتدا ے موصوف و ما بعد صفت آن و مصرع دوم خبر این مبتدا و جمله بسنگی نوشت معطوف بر جمله اول. و در بعض نسخ بسر چشمه بیاے تنکیر مقدر غیر مکتوب و بعد از وے کلمهٔ بر. و این اصح می نماید.

برین چشمه چون ما بسی دم زدند — برفتند چون چشم بر هم زدند
گرفتند عالم بمردے و زور — ولیکن نبردند با خود بگور

مصرع دوم از بیت اول معطوف بر جمله بسے دم زدند و چون چشم بر هم زدند شرط و جزاے آن محذوف و بیت دوم معطوف بر بیت اول و هر دو بیت مفاعیل فعل نوخت که در بیت سابق گذشت و فاعل زدند و رفتند و گرفتند و بردند ضمیرے که راجع بطرف بسے ست. و حاصل معنے آنکه برین چشمه چون ما بسے کسان این دعوے کردند که از آن ماست و چون چشم بر هم زدنا اے مردند پس این چشمه را گذاشته در گور رفتند اے با خود بگور نبردند و بعضے از محققین میفرمایند که اگر چشم بر هم زدن را تنها بمعنے موت بگیرد چون حاصل معنے رفتند و مردند کمیست یا نزدیک بهم مدعا خوب نے نماید. پس چشم بر هم زدن کنایه از مدت نهایت قلیل و کلمهٔ تا بجاے چون

باشد یعنی باندک مدت از دنیا برفتند و دنیا را گذاشتند و جواب این محل نظر چه برفتند درینجا بمعنی حقیقی ست نه بمعنی مردن یا قریب بآن د بمعنی مدت نهایت قلیل چشم زدن ست نه چشم برهم زدن - حکیم خاقانی ع در چشم زدن بیفتد افلاک ؛ و معنی اکلمهٔ تا را بجاے چون گفتن خالی از خللے اهمیت فتامل و در بعض نسخ گرفتیم و نبردیم بصیغهٔ متکلم مع الغیر و این غلط نساخ ست واز قول او نماند بجز نام نیکوے و زشت مستفاد مے شود که واو بجاے یای تردید هم می آید و کار دانگه درینجا کنایه از دنیاست -

چو بر دشمنے باشدت دسترس
مرنجانش کورا همین غصه بس

عدو زنده سرگشته پیرامنت
به از خون او کشته در دامنت

این ابیات مقولهٔ شیخ بر سبیل وعظ و نصیحت مصرع اول شرط و مرنجانش جزا او کاف براے بیان علت و بیت دوم بیان همین غصه - و لفظ عدو وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظ و زنده سرگشته پیرامنت حال از وے - و لفظ کشته بکاف تازی حال از ضمیر او که راجع بطرف عدوست و حاصل معنی آنکه عدو دران حال که زنده است و پیرامون تو سرگشته میگردد و با تو امکان مقاومت ندارد بهتر ست از بودن خون او در دامن تو دران حال که او کشته شده است و اگر گشته بکاف فارسی و بجاے لفظ در لفظ تر بفوقانی باشد درینصورت مفضل علیه لفظ به محذوف - و از خون او تا آخر معطوف بر آن و تر گشته بمعنی مصدرے خواهد بود و اے بهتر ست از گشته شدن او تر گشتن دامن تو از خون او و این لفظ با دامن چسپان تر می شود - و در بعض نسخ بجاے در دامنت در گردنت و درینصورت در بمعنی بر باشد -

حکایت

شنیدم که دارای فرخ تبار
ز لشکر جدا ماند روز شکار

دوان آمدش گله بانے به پیش
بدل گفت دارای فرخنده کیش

اضافت باد نے ملابست از روزی که دران شکار کنند اگر یاے تنکیر بود درینصورت شکار کنایه از شکارگاه خواهد بود - و قول و بدل گفت اے در دل اندیشید و بر زبان نیاورد و از برای آنکه دران وقت از مقربان کسے حاضر نبود -

اگر دشمن ست اینکه آمد بجنگ
ز دورش بدوزم به تیر خدنگ

این بیت مقوله گفت که در بیت سابق گذشت - و مگر حرف استثنا و ما بعد مستثنی و مستثنی منه این محذوف

خدنگ بفتح نام چوبے که از آن تیر سازند و بمعنی تیر مجاز ست - و اضافت تیر بطرف خدنگ اضافت شئی بسوے مادهٔ خود مثل خانهٔ چوب و سکنجبین عسل و حاصل معنی آنکه این شخص که دوان در پیش من آمده است معلوم نمیشود که کیست مگر دشمن ست که باراده جنگ آمده پس مصلحت آنست که از دور به تیرش بدوزم که اگر پیش بیاید و بر من دست بیابد پس تدارک آن ممتنع خواهد شد - و در بعض نسخ آمد به تنگ - و درینصورت اینمعنی باشد که از من ستوه و ملول شده باراده فاسد آمده است -

کمان کیانی بزه راست کرد
بیکدم وجودش عدم خواست کرد

کمان کیانی نوعے از کمان خوب چنانچه در شاهنامه مکرر واقع شده و باین سبب که دارا از نسل کیان بوده ظرف لطف پیدا کرد و معنی مصرع دوم آنکه در حال وجود او را خواست نابود کردن -

بصحرا در از دشمنان دار باک
که در خانه باشد گل از خار پاک

این بیت ذو قافیتین مقولهٔ شیخ بر سبیل وعظ و نصیحت و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول بر سبیل تمثیل - و خار کنایه از خار بست - و پاک درینجا بمعنی فارغ و رستگار ست چنانچه گویند فلانے پاک شد از عذاب و عقاب و درین اشارت ست بآنکه گل در خانه است فارغ و رستگار است از عذاب خاربست و در گلشن ناچار ست که خاربست داشته باشد تا از دستبرد گل چینان محفوظ تواند ماند همچنین بادشاهان کبار ما و ام که در ماواے خود اند فارغ اند از خوف اعدا اما هرگاه که از آنجا برآمده در اماکنهٔ مخوفه درآمده باشند و از لشکریان دور و مهجور مانده درچنین هنگام ضرور ست که از دشمنان امین نباشند و سر رشتهٔ حزم و احتیاط از دست نه نهند که حکیمان گفته اند - علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد - و در بعض نسخ بیت ما نحن فیه لاحق این بیت ست که -

بر آورد چوپان بیدل خروش
که دشمن نیم در هلاکم مکوش

و همین بهتر مینماید زیرا که درصورت اول با سباق و سیاق ربطے ندارد - و درینصورت قول او بصحرا در تا آخر نیز بیان خروش باشد و صدر مضمون آن از چوپان از عالم تنزیل دانا بمنزله نادان از جهت عدم عمل بموجب علمش چنانکه تارک نماز را گویے که نماز واجب ست پس مندفع شد اعتراض باین که پادشاه دران وقت غافل نبوده که چوپان این نصیحت بدو کند و حاصل معنی آنکه در صحرا از دشمنان امین مباش و این شکارگاه صحرا نیست بلکه خانهٔ تست و اهتمام

لفظ بیدل از برای آنست که در محبت دارا دلش از دست رفته بود. و بعضی از محققین می فرمایند
که این توجیه خوب نیست. و حال آنکه قول او دوان آمد چنانکه گذشت و کنونت بمهر آمدم که بعد از آن
بباید دلالت صریح دارد بر کمال خوبی آن فتامل. و در بعض نسخ چوپان پُر دل است ای دلاور
و در بعض دیگر چوپان بدآورد و درین صورت بمعنی پیش داورای دارا خواهد بود و بهر تقدیر
مصرع دوم بیان خروش ست۔

بگفت ای خداوند ایران و تور — که چشم بد از روزگار تو دور
من آنم که اسپان شه پرورم — بخدمت درین مرغزار اندرم

جواب سوال مقدر ست یعنی دارا از چوپان پرسید که اگر تو دشمن نیستی که پیش من دوان چرا می آیی
پس گفت چوپان که ای خداوند تا آخر. و مصرع دوم از بیت اول جمله معترضه مصدر بکاف
دعائیه است و تواند که این کاف برای بیان مقوله گفت باشد. و قول او چشم بد تا آخر جمله
معترضه دعائیه. و بهر تقدیر بیت دوم مقوله بگفت ست۔

ملک را دل رفته آمد بجای — بخندید و گفت ای نکوهیده رای
ترا یاوری کرد فرخ سروش — وگرنه زه آورده بودم بگوش
نگهبان مرعی بخندید و گفت — نصیحت ز منعم نشاید نهفت
نه تدبیر محمود و رای نکوست — که دشمن نداند شهنشه ز دوست
چنانست در مهتری شرط زیست — که هر کهتری را بداند که کیست
مرا بارها در حضر دیده — ز خیل و چراگاه پرسیده

صلهٔ قول او دل رفته محذوف ست ای دل از جا رفته و ای حرف ندا و نکوهیده رای منادی
و بیت دوم منادی علیه و جملهٔ مقولهٔ گفت و بای بگوش برای معنی قرب. و علت جملهٔ زه
آورده بودم بگوش محذوف ای ترا تا به تیر بدوزم و چون او بی محابا پیش دارا دوان آمده
بود و آداب درآمدن در حضور بادشاهان را نمیدانست برای نکوهیده رای گفتن وجهی
بهم رسید و نکوهش و نکوهیدن بالکسر سرزنش کردن و نرم کردن و برین قیاس مشتقات
این باب نکوهیده رای آنکه رای و فکر او نکوهیده باشد و قول او ز خیل و چراگاه مجاز
بالحذف ست ای از احوال و کیفیت اسپان یا اصطبل و چراگاه۔

کنونت بمهر آمدم پیش باز — نمی دانیم از بد اندیش باز

توانم من ای نامور شهریار — که اسپی برون آرم از صد هزار
مرا گله بانی بعقل ست و رای — تو هم گلهٔ خویشتن دار پای

موقع لفظ باز پیش از نمیدانیم است که از جهت تعقید لفظی بعد از بد اندیش واقع شده و حاصل
معنی آنکه درین وقت بسبب محبت و اخلاصی که مرا است باستقبال تو آمده ام و تو چنان بهجت
که مرا که دوستم از دشمن باز نمیدانی و امتیاز نمیتوانی کردن. قول او برون آرم از صد هزار
و در بعض نسخ برون آورم از هزار. و قول او تو هم گله خویشتن دار پای. ای گلهٔ خویش
را که کنایه از رعایا ست بعقل بلند و رای صائب که پادشاهان را میباید شد محافظت نموده
باش و یک یک را می شناخته باش. و در بعض نسخ گلهٔ خویش داری بپای. پس
بر سبیل استفهام بود ای بپای میداری۔

چو دارا شنید این نصیحت ز مرد — نکوئیش گفت و نکوئیش کرد

نکوی اول بمعنی تحسین و نکوی دوم بمعنی احسان ست یعنی تحسین کرد او را بر نصیحت گفتن و
احسان کرد با او که از آن مهلکه خلاص داد و بنوازش بادشاهانه بنواخت و بعضی نکوهش
نکرد بمعنی ملامت نکرد گمان برده اند و اگر نسخه بران مساعدت کند همین بهتر ست چه اگر
نکوئی گفتن بمعنی تحسین گفتن خالی از استبعاد نیست۔

همی رفت و میگفت از خود خجل — بباید نوشت این نصیحت بدل

فاعل فعل همی رفت و میگفت ضمیری که راجع بطرف دارا است و مصرع دوم مقوله میگفت و در خود
خجل حال او ضمیر مذکور و این نصیحت اشاره به نصیحت کردن چوپان مراد ازو ابیات شش گانه اعنی
از قول او چنانست در مهتری تا قول او گلهٔ خویش داری بپای. و در بعض نسخ درین بیت
و در بیت سابق نیز بجای نصیحت لفظ حکایت ست الاول هو الاصح۔

وران تخت و ملک از خلل غم بود — که تدبیر شه از شبان کم بود

این بیت مقوله شیخ ست بر سبیل وعظ و نصیحت و تواند که مقولهٔ دارا بود۔

گفتار در تنبیه بادشاهان از عدم غور رسی دادخواهان

تو کی بشنوی نالهٔ دادخواه — بکیوان رود کلهٔ خوابگاه
چنان خسپ کاید فغانش بگوش — اگر دادخواهی بر آرد خروش

بمعـ

مصرع اول بر سبیل استفهام انکاری و مصرع دوم علت آن - وحاصل معنی آنکه تو در چنان مقام بلند
استراحت میکنی که تا آنجا فریاد مظلومان نمی تواند رسید و در بعض نسخ بکیوان برت - کیوان بالفتح
ستاره زحل - کله بکسر کاف تازی و تشدید لام - و بجاے تو ال و چنان خسپ چنان خفت بصیغهٔ
امر از مادهٔ خفتن و این در کلام شیخ بسیار آمده -

که نالد ز ظالم که در دور تست
که هر جور کو میکند جور تست

کاف اول استفهام انکاری و دوم برای صفت ظالم و سوم برای علت نالیدن و چهارم برای صفت
جور ست و مضاف ظالم و بعد از مصرع اول جمله اضرابیه محذوف - وحاصل معنے آنکه هیچکس
نمی نالد از جور ظالمی که در دور تست بلکه از جور تو می نالد زیرا که هر جور که از ان ظالم سر میزند
آن در واقع از تست که باوجود اقتدار و امکان تدارک آن نمی کنی و بداد مظلوم نمیرسے - و
بعض از محققین میفرمایند که کاف بر صدر مصرع دوم براے علت عدم نالیدن ست نه علت نالیدن
پس حاصل معنی آن باشد که کسی از ظالمے که در دور تست ناله نمیکند مگر بدان سبب که جور آن
ظالم جور تست که بحکم تست پس نالیدن از و نالیدن از تو خواهد بود در ینصورت فائده ندارد
پس ارتکاب حذف جمله اضرابیه بیجاست بر متامل پوشیده نیست که از قول اول که جور آن ظالم
جواب ۱۲ ق
تا قول و نالیدن از تو خواهد بود و نیز بوضوح مے پیوندد که این کاف براے علت نالیدن ست
نه علت عدم نالیدن چنانکه او گمان برده و قول او ارتکاب حذف تا آخر این نیز باطل چراکه
بدون این تقدیر معنے حاصل نمی شود -

نه سگ دامن کاروانی درید
که دهقان نادان که سگ پرورید

کاروانی بیای نسبت و مصرع دوم بر سبیل اضراب و حاصل معنی آنکه این گمان مبر که دامن کاروانی
را سگ دریده است بلکه در واقع دهقان نادان که سگ را پرورده و نادان از برای آن گفت
که اگر دانا بودے سگ درنده را [illegible] پروردی -

دلیر آمدی سعدیا در سخن
چو تیغت بدست است فتحی بکن

بگو آنچه دانی که حق گفته به
نه رشوت ستانی و نه عشوه ده

طمع بند و دفتر ز حکمت بشوی
طمع بگسل و هرچه دانی بگوی

طمع را سه حرف است و هر سه تهی
از ان نیست مر طامعان را بهی

طمع بستن کنایه از طمع اختیار کردن - و کلمه از بیانیه - و دفتر ز حکمت از عالم انگشت از نقره

و در بعض نسخ زبان بند و دفتر ز حکمت بشوی طمع بگسل و هرچه خواهی بگوی و این غلط نساخ است
چراکه زبان بستن کنایه از خاموش شدن و رشوت دادن ست و درینجا هیچ یکے از هر دو معانی
مناسب نیست و همچنین قول او مطمعان جمع مطمع بمعنے آنکه کسے را که در طمع اندازد اینجا مقصود
نیست مگر آنکه بمعنے طامع باشد و فارسیان بدین معنی استعمال کرده اند علی الخصوص مولوی
معنوی و در نسخ معتبره طامعان و این از شائبهٔ تکلف مبراست -

حکایت

خبر یافت گردنکشی در عراق
که میگفت مسکینی از زیر طاق

تو هم بر دری هستی امیدوار
پس امید بر در نشینان بر آر

دل دردمندان بر آور ز بند
که هرگز نباشد دولت دردمند

پریشانی خاطر دادخواه
بر اندازد از مملکت پادشاه

مختار شارح هانسوی گویند که زیر طاق بیای تنکیر مفرد غیر مکتوب و درینصورت زیر طاق در زیر
طاق باشد و بهر تقدیر بیت دوم مقوله میگفت و مشبه به مضمون مصرع اول مع حرف تشبیه و
همچنین صفت قول او درے هر دو محذوف و لفظ پس براے تفریع و ما بعد آن جزاے شرط
محذوف ست و حاصل معنی بیت آنکه چنانچه من بجهر تو امید آورده ام تو هم امیدوار هستی
بر درے که بر آرندهٔ امید هاست پس اگر مے خواهی که امید تو از ان در بر آید پس
کسانے که با امید بر در تو نشسته اند امید ایشان را بر آر -

تو خفته خنک در حرم نیمروز
غریب از برون گو بگرما بسوز

ستانندهٔ داد آن کس خداست
که نتواند از پادشه داد خواست

تو مبتدا و خفته که درینجا مخفف خفتهٔ بصیغهٔ خطاب ست خبر مبتدا زیراکه چون جمله خبر واقع میشود
واجب ست که ضمیری که دروبود مطابق باشد مر مبتدا را در بحکم خطاب و غیبت - و از بمعنے
در - و گو بسوز که ترجمهٔ تحرق ست - و لفظ گرما متعلق بسوز - لفظ گو اکثر در جواب شرط می‌آید
خواه آن شرط مذکور باشد چنانچه درین مطلع میرزا صائب سے شمع بر خاک شهیدان گر
نباشد گو مباش ؛ لاله در کوه بدخشان گر نباشد گو مباش - مولوی معنوی سے روزها گر
رفت گو رو باک نیست ؛ تو بمان اے آنکه چون تو پاک نیست ؛ و خواه محذوف باشد
چنانچه درین شعر میر خسرو سے مجو نزل از فلک گر خاک خور گنج فریدونش ؛ بهل ملک

جهان گویا در تخت سلیمانش ؛ ای اگر خاک می خورد گنج فریدون را گو بخورد و اگر باد میبرد تخت سلیمانی را گو ببرد - و ازین قبیل ست در بیت ما نحن فیه و حاصل معنے آنکه تو در حرم سرای خود در نیمروز خنک خفته و غریب در بیرون حرم بگو با اگر می سوزد گو سوخته باشد زیراکه ترا اجال او التفات نیست - و بعضے از محققین میفرمایند که لفظ گو درینجا بمعنے امر نیست بلکه نزدیک بمعنے هر چند و اگر چه است یعنی هر چند مسافر و غریب بگرما بسوزد ترا خبر نیست چراکه در حرم سرای خود خنک خوابیده در وقت نیمروز و این محل تامل چه اشعار اساتذه که باستشهاد آورده شده ابا میکند از قول و نزدیک بمعنی هر چند و اگر چه هست چنانچه خودش هم بعد از اشتباه معترف شده باینکه در صورتے که جزای شرط واقع شود چنانکه در مطلع صائب ست در واقع که بمعنے اگر چه و هر چند نشست میکند اما بر تقدیری که جزا نباشد معنی مذکور بے تکلف صحیح می شود چنانچه در شعر امیر خسرو و همچنین در بیت ما نحن فیه و نیز بعد ازین گفت که لفظ گو گاهے با صیغهٔ امر جمع میشود و گاهی با صیغهٔ مستقبل مثل گو بسوزد و گو بسوز داول امر غائب ست و دوم امر حاضر و غایتش بسوزد مقوله گو خواهد بود و حق الست که این احتمال در اول هم ست انتهی - بر متامل پوشیده نیست که اگر مراد از اول بسوز - فقط ست و از دوم بسوزد فقط پس قول او اول امر غائب ست و دوم امر حاضر صحیح نباشد زیراکه امر بالعکس ست و اگر مراد آنست که مجموع گو بسوز امر غائب است و مجموع گو بسوزد امر حاضر پس قول و غایتش بسوزد مقوله گو خواهد بود تا آخر مبطل این مدعاست زیراکه وقتی که بسوزد مقولهٔ گو باشد پس امر فقط گو خواهد بود نه مجموع فتامل - و ملا سرورے در شرح این بیت گلستان که ؎ درویش نیک سیرت و فرخنده خوی را ؛ نان رباط و لقمه دریوزه گو مباش ؛ آورده که لفظ گو افادهٔ تاکید و مبالغه میکند و کسیکه گفت که درینجا متمم است و این اتمام بسیارست درین لغت و نزدیک ست که بیاید نظائر آن درین کتاب نیافته آ است این راکه متمم لم انست که فائده در ذکر آن نباشد و اتمام شنیده شده است از سلف و نیست مر هیچکس را اعتبار اتمام در هر موضع انتهی . و قول او و او خواست درینجا بمعنے مصدر ے است مخفے نماند که ابیات این داستان مشعر ست بر آنکه این گرد نکش مقولهٔ آن مسکین را بشنید لیکن مشعر نیست بر آنکه در جواب آن چه گفت و انجامش چه شد -

حکایت

یکے از بزرگان اہل تمیز	حکایت کند ز ابن عبد العزیز

که بودش نگینی بر انگشتری	فرو مانده در قیمتش جوهری

ابن عبد العزیز عبارت از عمر بن عبد العزیز که بادشاهے عادل بوده از بنی امیه و صاحب فواتح و از اقطاب شمرده قدس سره -

بشب گفتی آن جرم گیتی فروز	دری بود از روشنائی چو روز

جرم بالکسر تن - اجرام جمع - و درینجا عبارت از نگین ست و شارح هانسوے گوید که گفتی بمعنے گویا و در بالفتح بمعنے دروازه یعنے آن تن روشن کننده گیتی دروازه روشنائی بود که از پرتو آن شب تاریک روشن میشد چنانچه روز که سرمایهٔ روشنی ست - و در بعض از نسخ صحیحه - دُرے بود در روشنائی روز ؛ دُر بالضم بمعنے لولو و لفظ روشنائی مضاف بطرف روز یعنی گوهرے بود در روشنائی روز ای روشنائی داشت همچو روشنائی روز و این در محاورهٔ فارسی شائع ست چنانچه میگویند که این آب صفائی لولو ست بدین معنی که همچو لولو صاف ست انتهی کلامه - و درین اشارت است بآنکه در شب چراغ بوده - و در بعض ؎ بشب گفتی آن جرم گیتی فروز - ؛ دری بود از روشنائی بروز ؛ و این محل تامل - فائده باید دانست که گفتی و گوی و گویا هر سه لفظ ترجمه کان مشدد است و کان استعمال کرده میشود برائے انشای تشبیه اگر خبر جامد باشد و برائے شک اگر خبر مشتق باشد و بعضے برای انشاء تشبیه مطلقاً گفته اند اسے خواه خبر جامد باشد و خواه مشتق و حق آنست که گاهے استعمال کرده می شود وقت ظن به ثبوت خبر بغیر قصد الی التشبیه خواه خبر جامد باشد و خواه مشتق چنانچه صاحب مطول در بحث آداب تشبیه بدان تصریح نموده و درین بیت ؛ [illegible] ازین روزه آیا چه خواسته افطار او سیده [illegible] ماست کلمه [illegible] [illegible] ست [illegible] در بعض مواقع افادهٔ همین معنے کند -

قضا را در آمد یکے خشک سال	که شد بدر سیمای مردم هلال

کلمهٔ را بمعنے از و یکے بمعنے یک نوبت و مصرع دوم صفت خشک سال - و حاصل معنے آنکه چنین قحط که از در آمدن او سیمای مردم که مثل ماه شب چهارده در کمال نورانیت بوده همچون هلال ضعف و بار یک محسوس می شد

چو در مردم آرام و قوت ندید	خود آسوده بودن مروت ندید
چو بیند کسی زهر در کام خلق	کیش بگذرد آب شیرین بحلق
[illegible] نفر و خفتند [illegible] نسیم	که رحم آیدش بر فقیر و یتیم

بیت اول جملہ شرطیہ وبیت دوم معطوف بر مصرع دوم از بیت اول ومفعول بفرمود و بیان امور ہر دو محذوف و بفرو ختلند معطوف بر بفرمود و فاعل این فعل ضمیرے کہ راجع بطرف مفعول بفرمود است ومصرع دوم علت بفرمود۔ وحاصل معنے آنکہ بفرمود معتمدان را کہ بفروشند آنرا وایشان بفروختلندش و در بعض نسخ غریب وتیم۔ وبیت دوم جملہ معترضہ شرطیہ بر سبیل تمثیل وکسی بیاے تنکیر مقابل ناکس وزہر در کام دیدن کنایہ از تلخ کام یافتن و در بعضے آب نوشین وہمین بہتر زیراکہ درین صورت مقابلہ زہر بعلم میرسد وبعضے از محققین میفرمایند کہ کسے بیاے تنکیر بمعنے مذکور بنظر فقیر نیامدہ واین محض تحکم ست ؂ ناکسی گر از کسی بالا نشیند عیب نیست ؛ زانکہ خس بالاے آب و زیر دریا گوہر ست ؛

بیک ہفتہ نقدش بتاراج داد
بدرویش ومسکین ومحتاج داد

مصرع دوم تفسیر بتاراج داد ست۔

فتادند در وی ملامت کنان
کہ دیگر بدستت نیاید چنان

فتادند بمعنی ملا کردن گرفتند ومصرع دوم بیان مبین محذوف۔ دیگر بمعنے من بعد و نیاید بمعنے نخواہد آمد و فاعل این فعل ضمیرے کہ راجع بطرف نگین ست وچنان اشارہ بآن نگین وحاصل معنے آنکہ ملامت کنان در وے ملامت کردن گرفتند این کہ من بعد بدست تو چنان نگین نخواہد آمد۔

شنیدم کہ میگفت و باران دمع
فرو میدویدش بعارض چو شمع
کہ زشت ست پیرایہ بر شہریار
دل شہرے از ناتوانے فگار

واو حالیہ۔ وباران دمع باضافت مشبہ بہ بمشبہ تا آخر بیت حال از ضمیر فاعل میگفت وبیت دوم بیان مبین محذوف ومصرع دوم از روے حال از پیرایہ کہ فاعل زشت ست واین کاف با مبین ومدخول خود مقولہ می گفت وحاصل معنے ہر دو بیت آنکہ میگفت ابن عبدالعزیز دران حال کہ باران سرشک فرو می دوید بر عارض او وچنانچہ بر عارض شمع می دود اینکہ ناخوش و بدنما ست پیرایہ بستن بر شہریار دران حال کہ دل مردم شہر بسبب ناتوانے ودرماندگی خستہ وافگار باشد و در بعض نسخ سہ بر دوش دعان ہمچو بر روے شمع واین واضح تر ست۔

خنک آنکہ آسایش مرد و زن
گزینند بر آسایش خویشتن

ازینجا شروع مقولہ شیخ ست بر سبیل وعظ ونصیحت۔ وحاصل معنے آنکہ خوش ست آن حاکم مہربان کہ راحت رعایا را مقدم دارد بر راحت خویش۔

نگروند رغبت ہنر پروران
بشادی خویش از غم دیگران

ہنر پروران کنایہ از ہر صاحب ہنر عموماً وبادشاہان عادل خصوصاً وبشادے خویش متعلق برغبت نگروند واز غم دیگران صفت شادی۔ وکلمہ از بمعنے در است و حاصل معنے آنکہ ہنر پروران رغبت نکردہ اند بشادے خویش چنین شادی کہ حصول آن در غمگین بودن دیگران باشد۔

اگر خوش بخسپد ملک بر سریر
نپندار کاسودہ خسپد فقیر
وگر زندہ دارد شب دیریاز
بخسپند مردم بآرام وناز
بحمد اللہ این سیرت وراہ راست
اتابک ابوبکر بن سعد راست

بیت اول جملہ شرطیہ ومفعول مپندار را عنے این لفظ محذوف وما بعد بیان آن۔ وآسودہ خسپد بمعنے آسودہ خواہد خفت ومعطوف این فعل نیز محذوف اعنی وہر گاہ حال چنین باشد کہ فقیر ہم آسودہ بخسپد پس آسایش اغنیا بطریق اول ممتنع خواہد بود وبیت دوم معطوف بر بیت اول و فاعل فعل زندہ دارد ضمیرے کہ راجع بطرف ملک ست ودیریاز بہ تحتانے بالف کشیدہ کنایہ از دراز زیراکہ مشتق از یازیدن بمعنے آہنگ کردن ودست دراز کردن بچیزے ست و بنا بر مشہور بیاے موحدہ غلط عوام ست۔

کس از فتنہ در پارس دیگر نشان
نہ بیند مگر قامت مہوشان

لفظ کس مفید معنی سور کلی۔ ودیگر بمعنے من بعد۔ ونہ بیند بصیغہ حال ست وحاصل معنے آنکہ پیش از زمان ممدوح فتنہ در شیراز ظہور داشت واز ان زمان کہ ممدوح بر تخت سلطنت نشستہ من بعد آن ہیچ کس فتنہ را نمی بیند مگر قامت مہوشان را۔

ہمین پنج بیتم خوش آمد بگوش
کہ میگفت گویندہ خوب دوش

مصرع دوم وہمچنین بیت آیندہ بیان ہمین پنج بیت ومیم ضمیر متکلم منصوب در معنے مضاف الیہ گوش ست کہ از روے قطع شدہ با لفظ بیت ملحق گشتہ و در نسخ معتبرہ یکے پنج بیتم خوشم آمد بگوش ؛ کہ در مجلسے می سرودند دوش ؛ درین صورت لفظ یکے بطریق تکیہ کلام در رعایت سیاقۃ الاعداد باشد وقول او مخففت نہی از خفتن وتخفت

نیوزن غلط نساخ ست۔

حکایت

در اخبار شاهان پیشینه هست	که چون تکله بر تخت زنگی نشست
بدورانش از کس نیازرد کس	سبق برد اگر خود همین بود و بس

لفظ هست ترجمۂ کان ناقصه و آنکه لقب حرف رابطه غافل ست از آنکه متضمن معنے رابطه است نه حرف رابطه چنانکه ملا سروری در شرح این بیت که ے تا ماهست و دیگرم باید : گر نخواهند زاده‌ام شاید : بدان تصریح نموده و بعضے از محققین میفرمایند که لفظ هست مشترک ست در دو معنے یکے مبدل ست که حرف رابطه ست۔ و در فارسی الف بها بدل شود چنانکه امیان و همیان و دیگر ترجمه کان ناقصه و درین صورت اعتراض وارد نمی شود از ین ماخوذ ست هستی و در هست و خواهد بود همین ست انتهی۔ تبدیل الف و ها مسلم لیکن استعمال هست در مواقع است سند میخواهم بهر تقدیر اسم هست اعنے لفظ این در بیت ما نحن فیه محذوف ست و مصرع ثانی بیان آن۔ و در اخبار شاهان پیشینه خبر مقدم بر آن و چون تکله تا آخر شرط و مصرع دوم از بیت دوم جزای آن و شین ضمیر متصل که راجع بطرف تکله است مضاف الیه دوران و لفظ کس مفید معنی سور کلی و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و ظرف و متعلق سبق برد و هر دو محذوف و حاصل معنی این بیت آنکه در دوران عدل او هیچ کسے از هیچ کس متاذی نشد و خوش در نیک نامی و دادگری پیشے برد بر بادشاهان دیگر و همین زاد راه با خود برداشت و اینقدر کافی و پسندیده است برای نجات او در آن جهان و نیکنامے او درین جهان و اگر پیش از لفظ پس واو عطف نباشد پس ترجمۂ فقط خواهد بود۔

چنین گفت یکره بصاحبدلی	که عمرم بسر رفت بیحاصلی
چو می بگذرد ملک و جاه و سریر	نبرد از جهان دولت الا فقیر
بخواهم بکنج عبادت نشست	که دریابم این پنج روزی که هست

یکره بمعنے یک نوبت۔ و بیت دوم شرط و مصرع دوم از وی معطوف بر می بگذرد و بیت سوم جزای این شرط و بخواهم بمعنے می خواهم۔ و از نشست بمعنے مصدری و بعد از وے عبارت باین بیت محذوف و مصرع دوم بیان آن و این هر دو بیت معطوف بر قول او که عمرم بسر رفت بیحاصلی و جمله مدخول کاف بیان مقوله چنین گفت یکره ظرف چنین گفت۔ و در بعض نسخ بجای آن

لفظ روزے۔ و حاصل معنی این ابیات آنکه چون دولت دنیا که عبارت از ملک و جاه و مانند آنست در معرض فنا و زوال و هیچ دنیادار این دولت را با خود نبرده و آن دولت باقی و پایدار که آنرا با خود توان برد محبت حق و معرفت او تعالی شانه است و آنرا نمیتوانند برد مگر فقیر که عبارت از مرد عارف و انسان کامل ست پس میخواهم که ترک سلطنت گویم و در معبدے بنشینم باین نیت که این پنج روز که عبارت از ایام معدود حیات مستعار ست بیاد الٰهی صرف کنم و از دولت فقر برخوردار باشم و در عامۂ نسخ بیت سوم مقدم است بر بیت دوم درین صورت مصرع اول از بیت سوم معطوف باشد بر قول او عمرم بسر رفت بیحاصلے و مصرع دوم از روے علت این معطوف و مصرع دوم از بیت دوم شرط معطوف بر قول او دریابم تا آخر و جزاے این شرط محذوف و حاصل معنے آنکه میخواهم بکنج عبادت نشستن از برای آنکه بقیه عمر بیاد او سبحانه بگذرانم و چون دولت دنیا فانی و مستعار ست و دولت فقر باقی و پایدار و نمیبرد او را هیچ کس مگر فقیر پس ترک سلطنت بگویم و فقیر بشوم۔ و بعضے از محققین میفرمایند موافق این نسخه بیت اول در محل شرط است و بیت دوم جزا۔ پس حاصل معنے آن باشد که عمر من در لهو و لعب و کسب دنیا گذشت لهذا میخواهم که ترک دنیا کنم و بکنج عبادت بنشینم که حاصل زندگی عبادت ست و بیت سوم جواب سوال مقدر و آن اینست که دنیا چرا حاصل ندارد و بادشاه از ان متمتع نمیشود زیرا که ملک و جاه و سریر حاصل آنست پس در جواب میگوید که چون این دولت پایدار نیست پس حاصل دنیا را فقیر مے برد اے حاصل دنیا که عبارت از عبادت ست او دارد و بادشاه را از ان تمتع نیست انتهی۔ و درین نظر ست چه بیت اول اعنے چنین گفت تا آخر صلاحیت شرط ندارد نه لفظاً و نه تقدیراً تا بیت دوم اعنے بخواهم تا آخر جزاے آن تواند شد پس در محل شرط گفتن خالی از استعجاب نباشد و قول او پادشاه را از ان تمتع نیست این علی الاطلاق غیر مسلم۔

چو بشنید دانای روشن نفس	به تندی برآشفت کای تکله بس
طریقت بجز خدمت خلق نیست	به تسبیح و سجاده و دلق نیست
تو بر تخت سلطانی خویش باش	باخلاق پاکیزه درویش باش
بصدق و ارادت میان بسته دار	ز طامات و دعوی زبان بسته دار
قدم باید اندر طریقت نه دم	که اصلی ندارد دم بی قدم

بزرگان که نقد صفا داشتند — چنین خرقه زیر قبا داشتند

قول او به تسبیح تا آخر فقط را که عمدهٔ آن خدمت کردن خلق ست۔ و قول او نه دم اے نه همین قال و بس و قول و چنین خرقه تا آخر اشارت ست بآنکه کار عقلے را در لباس دنیا سرانجام

مے دادند۔

حکایت

شنیدم که بگریست سلطان روم — بر نیک مردے ز اهل علوم

که پایانم از دست دشمن نماند — جز این قلعه و شهر با من نماند

بسے جهد کردم که فرزند من — پس از من بود سرور انجمن

کنون دشمن بدگهر دست یافت — سر دست مردی و جهدم بتافت

چه تدبیر سازم چه چاره کنم — که از غم بفرسود جان و تنم

مقول شنیدم یعنی لفظ این محذوف و کاف برائے بیان آن و سلطان روم عبارت یکے از قیاصره یا سکندر فیلقوس لیکن اول قوی ست زیرا که از تواریخ به ثبوت مے پیوندد که سکندر را گاہے این حالت رو نداده و معطوف بگریست اعنی و گفت نیز محذوف و کاف برصدر مصرع اول از بیت دوم برای بیان آن و کلمهٔ ز در قول او ز اهل علوم بیانیه است اے نیکمردے که از اهل علوم بوده و می تواند که ابتدائیه بوده اے محض برائے مدخول بودن آن موضع که منفصل و خارج شود از و شئ دیگر چنانچه در مبحث خود گذشت۔ و اهل بمعنی کسان و منزل اهل جای باکسان کذا فی الصراح۔ و در کنز اللغة جاے که در و اهل و عیال باشند و طائفه سزاوار و خاندان۔ و در منتخب اللغة سزاوار و علوم جمع علم پس اگر مراد انواع علم ست پس محمول بر حقیقت بود و اگر یک نوع علم پس بمعنے سفر دنیا بر ضابطه فرس که مکرر گذشت و قلعه و شهر بواو عطف ست و بعضے از محققین میفرمایند که ظاهر از تبعیضیه ست بعضے یک نیکمرد که از صاحبان علوم و بعضے از انها بود۔ و حاصل معنے آن مردے که صاحب علم و عمل بود نیکے۔ و این وقتے صحیح باشد که اهل لفظ جمع بمعنے صاحبان آمده و معنا قول او حاصل معنے تا آخر نیز از بین معنے ابا میکنند۔ و در بعض نسخ قلعه شهر باضافت بجاے قول او بفرسود جان و تنم جان و تنم بواو عطف۔

بهم آشفت کاین گریه از بهر چیست — بر این عقل و دانش بباید گریست

و در بعض نسخ بر آشفت دانا که این گریه چیست ٭ و درین صورت لفظ دانا وضع مظهر موضع مضمر باشد من غیر لفظ و در صورت اول فاعل فعل بر آشفت ضمیرے بود که راجع بطرف نیک مرد ست و معطوف بر آشفت اعنی و گفت سلطان را محذوف و کاین گریه تا آخر بیان مقولهٔ آن و مصرع دوم معطوف بر این گریه تا آخر و در بعض برین عقل و همت۔ و در بعض عقل و رایت بنای خطاب۔

بگفت ای برادر غم خویش خور — که از عمر بهتر شد و بیشتر

ترا اینقدر تا بمانی بس ست — چو رفتی جهان آن دیگر کس ست

بهتر عمر کنایه از عنفوان شباب و ریعان جوانی و مصرع دوم برائے بیان علت امر بغم خوردن و کلمه از صله شد که بمعنے رفت ست۔ و بعضی از محققین میفرمایند که از تفضیلیه نیست بلکه تبعیضیه و مراد از بهتر عمر خلاصه ست یعنے انچه خلاصه عمر بود از عمر بسیاری گذشت و کم ماند و این محل تعجب زیرا که شارح قائل تبفضیلیه نشده که نفے آن کند همانا منشاء این توهم لفظ تر باشد که علم تفضیل ست در لفظ بهتر و صحیح انا ابتدائیه اتصالیه و معنے آن در موقع خود معلوم شود و در بعض نسخ مصرع دوم چنین که بیش و یک سود از بهر پسر ٭ و درین صورت این مصرع معطوف باشد بر قول او غم خویش خور۔ و علے التقدیرین این بیت معطوف ست بر گفت محذوف در بیت سابق و پیش از دے لفظ و نیز محذوف لیکن لفظ گفت از جهت تکرار مکروه می نماید و لهذا در نسخ صحیحه چنین واقع شده که۔ ولایت چه باشد غم خویش خور۔ که از عمر تا آخر و برین تقدیر این بیت تتمهٔ مقوله گفت مذکور باشد۔ و قول او چو رفتی جهان آن دیگر کس ست و در بعض نسخ جهان جاے دیگر کس۔ و در بعض همین جاے دیگر و درین صورت لفظ همین اشاره تقلیبی باشد۔

اگر هوشمند ست و گر بیخرد — غم او مخور کو غم خود خورد

این بیت معطوف بر قول او جای دیگر کس بتقدیر واو عطف و خبر مبتدائے محذوف است لفظ دیگر کس۔ و لفظ اگر ترجمه بمعنے او که لعبر لے برائے تردید مے آید و مرجع ضمیر او نیز همین دیگر کس و آن کنایه از فرزند این بادشاه مخاطب۔ و حاصل معنے آنکه آن فرزند خواه هوشمند و عاقبت اندیش باشد و خواه بیخرد و کوته اندیش در هر صورت غم او مخور که خودش غم خود خواهد خورد و در صورت اول پیش از انکه کسی تربیت او کند و در صورت ثانی بعد از انکه سختے زمانه را چشیده باشد و در بعض نسخ۔ تو تدبیر خود کن که آن تیره خرد ٭ که بعد از تو باشد غم خود خورد۔ و در بعض دیگر

که بعداز فوائد و بهر تقدیر بعد از تو بمعنے خلف تو است وحاصل معنے آنکه تو کاری اختیار کن که بدان عاقبت محمود گردی و این اندیشه را بخاطر راه مده. که بعد از من حال خلف من چه خواهد شد.

مشقت نیرزد جهان داشتن	گرفتن بشمشیر و بگذاشتن

لفظ مشقت در معنی مضاف ست بطرف جهان داشتن که عبارت از جهانداری ست. و مصرع دوم صفت جهان داشتن و نیرزد بمعنے لائق و سزاوار نیست و مفعول آن اعنی مرد عاقبت اندیش را و متعلق گذاشتن اعنے بحسرت هر دو محذوف. وحاصل معنے بیت آنکه مشقت جهانداری که آغاز آن گرفتن بشمشیر ست. و انجامش گذاشتن بحسرت لائق و سزاوار نیست مرد عاقبت اندیش را پس ترک جهانداری باید کرد و بیاد حق اشتغال باید ورزید بعضے از محققین میفرمایند که این توجیه محض تکلف ست و مناسب آنست که با از کلمهٔ مشقت محذوف شده و مصرع دوم علت نیرزد ست یعنے جهانداری بمشقت و محنت که جهانداری دارد نمی ارزد و جهانداری تدارک آن نمی تواند کرد در جهانداری اول گرفتن جهان ست بشمشیر و آخر گذاشتن ست و حاصل آنکه مشقت جهانداری زیاده بر انتفاع اوست چرا که اول تصدیع کشیدن و تصدیع دادن ست و آخر کار نا پائدار ست انتهے. وجه مناسبت این توجیه و تکلف در توجیه سابق ظاهر نمیشود فتامل.

برین پنج روز اقامت مناز	بیندیش و تدبیر رفتن بساز

پنج روز اقامت باضافت کنایه از مدت حیات در دار دنیا و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول بتقدیر واو عطف و بیندیش بصیغهٔ امر و مابعد آن معطوف بر آن. و در بعض نسخ پنج روزه اقامت بتقدیم صفت بر موصوف و باندیشه بهاے استعانت. و حذف صفت اے اندیشهٔ صائب و درینصورت قول و باندیشه متعلق بمابعد بود.

اگر او انی از خسروان عجم	که کرد از بر زیر دستان ستم
که در تخت و ملکش نیامد زوال	نماند بجز مالک ایزد تعال
گراجا و دان ماندن امید نیست	که گیتی همین جای جاوید نیست
گر از سیم و زر ماند و گنج و مال	پس از وی بتخیه پیش شود پائمال
وز ان کس که خیرے بماند روان	دمادم رسد رحمتش بر روان
بزرگے کزو نام نیکو بماند	توان گفت با اهل دل کو بماند

حاصل معنے آنکه هر کرا بعد از مردنش نقدے بماند آن نقد در ایام معدود تلف مے شود و متوفی را از ان چندان منفعتے نمی باشد اما کسے که از و خیرے جاری بماند که عبارت از یادگار نیک ست مثل چاه و مسجد و باغ و سراے و تصنیف کتاب و مانند آن که مردم بعد از وے هم بدان انتفاع کنند او سادم مبدم رحمت میرسد بر جان وعافیت او محمود می باشد. و قول او کو بماند اشارت ست با آنکه او زنده است.

الا تا درخت کرم پرورے	که جاوید از و بار دولت خوری

الا کلمهٔ تنبیه و تا بمعنے البته و مصرع دوم برای بیان علت مضمون مصرع اول و مرجع ضمیر او درخت کرم ست و حاصل معنے بیت آنکه البته درخت کرم را می پرورده باش چرا که درینصورت جاوید از و بار دولت خواهی خورد و در عامهٔ نسخ. گر امید وارے کز و بر خوری. و درینصورت این مصرع شرط و مبین این کاف که در قول او کز وست و جزاے این شرط هر دو محذوف بود یعنے اگر امیدوارے اینکه از و بر خوری پس البته درخت کرم را می پرورده باش.

کرم کن که فردا چو دیوان نهند	منازل بمقدار احسان دهند

این بیت ذو قافیتین و لفظ احسان بمعنی مطلق عمل و هر سه بیت لاحق تفسیر آن و لفظ فردا مشترک ست در معنی غد و روز قیامت و اینجا بمعنے پسین و چو حرف شرط و دیوان نهند کنایه از داورے کنند و در بعض نسخ که دیوان نهند و درینصورت این کاف براے بیان فردا باشد. و در بعض دیگر چو میزان نهند اے و ران وقت که نصب کنند میزان را براے سنجیدن اعمال عباد.

یکے را که حسن و عمل بیشتر	بدرگاه حق منزلش بیشتر
یکے باز پس خائن و شرمسار	نیاید همی مرد ناکرده کار
بهل تا بدندان گزد پشت دست	تنوری چنین گرم و نان در نبست

یکے مبتدا و موصوف. و حسن عمل بیشتر صفت آن. و مصرع دوم خبر این مبتدا و بعد از مصر عین رابطه محذوف و بیشتر اول بیاے تازی و دوم بیاے فارسی و بیت دوم معطوف بر بیت اول یکے مبتداے موصوف و باز پس خائن و شرمسار صفت آن و بعد از وے رابطه محذوف و کلمهٔ با و براے تکیه کلام و نیاید همی فرد خبر این مبتدا و ناکرده کار علت آن و فاعل فعل گزد ضمیرے که راجع بطرف این یکے ست. وحاصل معنے این ابیات آنکه هرگاه که چنین مقرر

شده باشد که منازل و مراتب آدمی پیش باری تعالی بمقدار عمل وباشد پس یکے را که خوبے عمل و بیشتر است بدرگاه او منزلت او بیشتر خواهد بود و یکے که بس خائن و شرمسار است و چشم انتفاع دارد مثل شخصے ست که کارے نکرده و چشم مزد دارد و این خیال فاسد ست پس مذکور اینچنین کس مکن و بگذار که در قیامت پشت دست ندامت بگزد زیرا که با وجود تنور چنین گرم نان ورنه بست ای با وجود چنین قدرت عمل عمل نکرد ـ و تواند که ناکرده کار حال بود از ضمیر نیاید و بهل جزاے شرطے که با معطوف علیه خود محذوف ست و برین تقدیر انیمعنے بود که یکے که چنین و چنین ست مثل شخص ناکرده کار ست که چشم مزد داشته باشد و حال آنکه ناکرده کار مزد نمی یابد و استحقاق مزد ندارد و هر گاه حال چنین باشد پس بهل و رها تا آخر ـ و بعض از محققین می فرمایند که براے تکیه کلام بودن لفظ باز درین قسم مقام محل نظر ست و سند و نظیرے خواهد پس صحیح باز پس بمعنے عقب باشد یعنے کیسکه حسن عمل بسیار دارد او بیشتر منزلت و قرب خواهد یافت و هر که خائن و خاسر ست باز پس و عقب خواهد ماند ـ مزد کار ناکرده نخواهد یافت انتهی ـ قوال و صحیح باز پس بمعنے عقب محل تامل چه تنها لفظ پس براے این معنے کافی ست پس درینصورت[جواب ۱۲] لفظ باز زائده باشد و تکیه کلام هم براے زیادت آرند و آنرا فائده ها ست چنانچه در موقع خود معلوم شود و در بعض نسخ سعے عمل بیشتر باضافت مصدر الی المفعول و درین صورت عمل مراد از عمل نیک خواهد بود اے یکے را که سعے و سے عمل نیک را بیشتر ست. و در بعض دیگر سعے قدم باضافت مصدر الے الفاعل و درینصورت مضاف الیه قدم و مفعول فیه این مجموع هر دو محذوف بود اے یکے را که سعے قدم وے در عمل نیک بیشتر و در بعض سعے و کرم بواو عطف و منزلت بتاے مصدرے ـ و درینصورت سعے کنایه از عمل نیک باشد و بهر تقدیر در هر دو بیت اول احوال اعلاے عمل را بیان کرده و احوال ناعدارا فرو گذاشته از جهت قیام قرینه ـ

ندانی که غله برداشتن	که سستی بود تخم ناکاشتن

این بیت بر سبیل تمثیل و کاف که از جهت تعقید در صدر مصرع دوم واقع شده براے بیان مفعول ندانی و سستی بود خبر مقدم بر مبتدا و که غله برداشتن ظرف سستی بود و مضاف سستی اعنے لفظ دلیل و مضاف الیه سستی اعنی عقل او و مضاف الیه ناکاشتن اعنے زارع بر سه محذوف

و حاصل معنے بیت آنکه ندانی که تخم ناکاشتن زارع در وقت کاشتن دلیل سستی عقل اوست وقت غله برداشتن ـ

حکایت

خردمند مردی در اقصای شام	گرفت از جهان کنج غاری مقام
بصبرش در ان کنج تاریک جای	بکنج قناعت فرو رفته پای

خردمند مردے تا آخر در بعض نسخ خدادوست نامے ـ و این تکرار محض بلکه غلط محض ست چراکه در بیت سوم واقع شده که نامش خدادوست بود ـ قوال و بصبر بباے استعانت ـ

بزرگان نهادند سر بر درش	که در می نیامد بدرها سرش

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول ست یعنے بزرگان دنیا که عبارت از بادشاهان و امرا است سر بر درش می نهادند و تعظیم وے میکردند سببش آن بود که او از غار برنمے آمد و بر در مخلوق بدریوزه نمیرفت ـ

تمنا کند عارف پاکباز	بدریوزه از خویشتن ترک آز
چو هر ساعتش نفس گوید بده	بخواری بگرداندش ده بده
دران مرز کین پیر هشیار بود	یکے مرزبان ستمگار بود
که هر ناتوان را که دریافتے	بسر پنجگی پنجه بر تافتے

هر دو بیت اول جمله معترضه مقوله شیخ ست ـ و حاصل معنے آنکه عارف پاکباز که بحلیه قناعت متحلے ست آرزو میکند ترک کردن حرص و آز را در نفس خودش بالتماس دنیا از جناب بے نیاز ـ و قوال و بسر پنجگے پنجه بر تافتے ـ با براے استعانت و سر پنجگی و سر پنجه هر کدام بحذف مضاف الیه اے باستعانت قوت و توانائی خود پنجه ناتوان و ضعیفان را تاب دادی ـ

جهان سوز و بی رحمت و خیره کش	ز تلخیش روی جهانی ترش

در بعض نسخ ز تلخی رویش جهانے ترش ـ و علے التقدیرین رابطه محذوف ست ـ و حاصل معنے آنکه بسبب زخمه روئے او جهانے رنجیده می بود ـ

گروهی بماندند مسکین و ریش	پس چرخه نفرین گرفتند پیش
گروهی دگر رفته زان ظلم و عار	ببردند نام بدش در دیار

حاصل معنے هر دو بیت آنکه گروهی از زنان که بسبب بیچارگے در شهر مانده بودند به محنت و مشقت

ایام بسر می بردند و بس چرخه نفرین میگفتند و گروهی از مردان که از بیدادِ وی جلاء وطن شده باطراف پراگنده شده بودند نام بدش در دیار فاش میکردند۔ و در نسخ معتبره گروهی بر فتند زبان ننگ و عار؛ و بیت لاحق سابق بر بیت اول ست۔

یدِ ظلم جائی که گردد دراز
نه بینی لب مردم از خنده باز
بدیدار شیخ آمدی گاه گاه
خدادوست در وی نکردی نگاه
ملک نوبتی گفتش ای نیکبخت
بنفرت ز ما در مکش روی سخت
مرا با تو دانی سر دوستی ست
ترا دشمنی با من از بهر چیست
گرفتم که سالار کشور نیم
بعزت ز درویش کمتر نیم

قول او ید ظلم تا آخر جمله معترضه بر سبیل تمثیل و قول او بنفرت تا آخر ای بسبب نفرتیکه تراست از ما روی خود در کشیده مکن۔ و در بعض دیگر ز نفرین و این تحریف ست۔

نگویم فضیلت بهم بر کسی
چنان باش با من که با هر کسی

مفعول نگویم اعنی لفظ این و بعد از وی کاف بیانیه هر دو محذوف۔ و در فضیلت بهم میم ضمیر متصل منصوب و بین المصر عین عبارت بلکه این میگویم که محذوف و مصرع دوم بیان آن۔ و حاصل معنی آنکه نمیگویم اینکه فضیلت ده مرا بر دیگران بلکه این میگویم که چنانکه با دیگران موافقت می کنی با من هم بساز۔

شنید این سخن عابد هوشیار
برآشفت و گفت ای ملک هوشدار
وجودت پریشانی خلق از وست
ندارم پریشانی خلق دوست

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول۔ و حاصل معنی آنکه هستی تو چیزیست که پریشانی خلق بسبب او ست و من دوست ای محبوب نمیدارم پریشانی خلق را و در بعض نسخ در مصرع اول نیز خلق دوست۔ و درینصورت رابطه محذوف باشد ای دوستدار پریشانی خلق ست۔

تو با آنکه من دوستم دشمنی
نه پندارمت دوستدار منی

در نسخ معتبره۔ تو با دوستداران من دشمنی۔ بهر تقدیر این بیت معطوف بر بیت سابق و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول ست یعنی تو با کسی که من او را دوست میدارم دشمنی داری پس گمان نخواهم برد که دوستدار من باشی که حکما گفته اند دوست دوست دوست خود۔ و دشمن دوست دشمن خود۔

چرا دوست دارم بباطل منت
چو دانم که دارد خدا دشمنت
خدادوست را گر بدرند پوست
نخواهد شدن دشمنِ دوست دوست
عجب دارم از خواب آن سنگدل
که خلقی بخسپند از و تنگ دل
الا گر هنر داری و عقل و هوش
بفضل و ترحم میان بند و کوش

باء بباطل بمعنی علی و لفظ من برای تاکید میم ضمیر و تای ضمیر متصل منصوب و بباطل حال از وی و مصرع دوم شرط و جزای آن محذوف۔ و حاصل معنی مصرع اول آنکه مرا چه افتاده است که ترا دوست دارم دران حال که تو بر باطل باشی۔ و در نسخ معتبره۔ گرا فتد همین دوستی با منت؛ بکن آنکه دارد خدا دشمنت؛ افتد بمعنی خوش آیند۔ و زیبا بود و هم آمده۔ و برین تقدیر معنی بیت این باشد که اگر خوش می آید ترا دوست بودن با من پس بکن چیزی را که خدا دوست نمیدارد و آنرا و بسبب آن دشمن دارد ترا۔ و بعضی از محققین میفرمایند که این تقدیر بجا است خدادشمن ترکیب اضافی ست بطریق قلب پس معنی چنین باشد که بکن آن چیز که ترا دشمن خدا دارد انتهی۔ وجه بیجا گفتن ظاهر نیست فاظهر۔ و قول او که خلقی بخسپند
بجای ۱۲
و در بعض نسخ که شهری۔

گفتار در ترحم نمودن بر زیر دستان

مها زورمندی مکن بر کهان
که بر یک نمط می نماند جهان

در بعض نسخ بر یک نسق۔ و بهر تقدیر مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و درین اشارت ست بآنکه چون احوال جهان آناً فاناً دگرگون میباشد ممکن ست که آنرا که تو امروز کهتر یافته بر دو زورمندی میکنی فردا او مهتر میشود و از تو انتقام بکشد۔

ف
براند

سرِ پنجهٔ ناتوان بر مپیچ
که گر دست یابد برآئی بهیچ

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول۔ و فاعل فعل یابد ضمیری که راجع بطرف ناتوان ست و بای بهیچ زائده و بهیچ برآمدن کنایه از زبون شدن و حاصل معنی بیت آنکه هر گراناتوان یابی سر پنجه اش را تاب مده از برای آنکه اگر او بحسب اتفاق بر تو دست یابد پس بهیچ برائی و زبون او شوی و این زبونی موجب کسر شان تو گردد

نه موی ز ابریشمی کمتر ست
چو پر شد ز زنجیر محکم تر ست

مصرع اول بر سبیل استفهام تقریری. وموی وابریشمی بیای تنکیر اول برای تحقیر وثانی ظاهرا برای تعظیم وبین المصرعین کلمهٔ استدراک محذوف. وحاصل معنی آنکه هر موی از ابریشمی کمتر است لیکن اگر موی چند باهم تافته شود از زنجیر استوار تر باشد۔

میر گفتمت پای مردم زجای	که عاجز شوی چون درآئی زپای

پای مردم زجای متعلق بلفظ میر ومصرع دوم علت آن۔

دل دوستان جمع بهتر که گنج	خزینه تهی به که لشکر برنج

در هر دو مصرع کاف تفضیلیه دالالت لفظ تر که علم تفضیل ست در بهتر وبعد از لفظ به محذوف است از جهت قیام قرینه۔

میندازد در پای کار کسی	که افتد که در پایش افتی بسی

کار در پا افگندن کنایه از تن ندادن در کار. ومصرع دوم علت مضمون مصرع اول وافتد بمعنی باشد وکاف برای بیان آن. وحاصل معنی آنکه باشد که او اقتدار یابد وتو احتیاج بدو بری۔

تحمل کن ای ناتوان از قوی	که روزی توانا تر از وی شوی

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول. وحاصل معنی آنکه هر جور وجفای که از قوی بتو میرسد آنرا متحمل باش که آن در واقع فتح باب مقصود تست وبسبب این تحمل روزی قوی تر ازو خواهی شد۔

چو بینی که جاهل بکین اندرست بهمت بر آر از ستیهنده شور	سلامت بتسلیم ولین اندرست که بازوی همت به از دست زور

مصرع اول شرط ومصرع ثانی علت جزای محذوف. وحاصل معنی بیت آنکه چون بینی که جاهل بر سر کین ست وتو از دست او خلاص میخواهی پس تسلیم ولین اختیار کن که سلامت وحفظ تو در آن ست وقول الو وبر آر از ستیهنده شورای کمال زور بدو رسان۔

لب خشک مظلوم را گو بخند	که دندان ظالم بخواهند کند

بعضی از محققین میفرمایند که قول او گو بخند بصیغهٔ امر غائب ست. ومعنی بیت آنکه مظلوم باید که لب خشک خود بخندند چرا که بمکافات اعمال کاربرداران قضا وقدر روزی دندان ظالم را خواهند کند آخر دنیا دار مکافات ست. این توضیح مجازاً صحیح می تواند شد والا لفظ مظلوم

مامور هست بلکه لب خشک آنست وگو بخند امر حاضرست نه غائب بلی اگر گو. بخندند گور بودی امر غائب بودی. وباب خندیدن لازم ست نه متعدی من ادعی فعلیه البیان. وکلمهٔ را که علم مفعول ست برین معنی نیست بلکه صلهٔ گو است زیرا که باب گفتن بمعنی مخاطبه بصلهٔ با ویا عطف استعمال می یابد چنانچه در موقع خود معلوم شود. وبر تقدیر تسلیم گو بخند بصیغهٔ امر غائب باشد پیداست که لب خشک مظلوم فاعل خندیدن خواهد بود لیکن دخول کلمهٔ را بعد از وی بمعنی که او گمان برده از فاعل بودن آن ابا می کند پس صحیح همان امر حاضر ومعنی بیت چنین باشد که با لب خشک مظلوم بگو که بخند الا انچه بعد ازین گفته. که با انکه معنی امر بی خطاب نباشد خواه غائب خواه حاضر در غائب مخاطب غیر مامور بود بفعلی که منظور متکلم است وبرای آن لفظ گو که امر ست از گفتن آرند درین صورت مامور مفعول گو خواهد بود پس کلمهٔ را که علم مفعولیت ست اگر آید مانع فاعلیت نخواهد بود زیرا که فاعل فعل مامور به را حیل بدعای او ست خواهد بود وبراین تقدیر دفع شد اعتراضی که نوشته شد انتهی. جواب شافی ست. واگر گفته شود که قول او معنی امر بی خطاب نباشد خواه غائب وخواه حاضر غلط محض ست. زیرا که مدار امر حاضر وامر غائب بر خطاب وغیبت ست. ووقتی که امر حاضر وغائب خالی از خطاب نباشد لازم می آید که تفاوت در میان ایشان نباشد واین صحیح نیست. وهمچنین قول او در غائب مخاطب غیر مامور بود تا قول او که مفعول گو خواهد بود زیرا که هر گاه برای امر غائب لفظ گو که امر است از گفتن آرند وما بعدش مفعول او باشد لازم آید که امر غائب در هیچ صورتی یافته نشود کمالا یخفی گوئیم ظاهر لفظ گو ولفظ بخند هر کدام امر حاضرست لیکن چون بخند مقولهٔ گو واقع شده پس درین صورت مامور گو شخص ثالث باشد که واسطه است در میان مخاطب ومتکلم. ومتکلم از جهت بعد مسافت از مخاطب باین شخص ثالث امر کرده که مخاطب را بگو که چنین کن. ومضمون مصرع دوم علت این امرست ودر بعض نسخ لب خشک مظلوم گو خوش بخند. ودر بعض دیگر بخواهیم کند. بصیغهٔ متکلم مع الغیر واین غلط نساخ ست۔

بیانگ دهل خواجه بیدار گشت خورد کاروانی غم بار خویش	چه داند شب پاسبان چون گذشت نسوزد دلش بر خر پشت ریش

بیان حال غافلان دنیاست۔ وحاصل معنے آنکہ ہرگاہ شحنہ کہ کار او بیداری وشب گردیست درشاہ خواب غفلت چنان فرو رفتہ باشد کہ بیدار نشود مگر ببانگ دہل پس چہ خواہد دانست حال پاسبان راکہ شبش چگونہ گذشت در بیداری وپاسبانی۔

اگر فتم کز افتادگان نیستی ۔ چو افتادہ بینی چرا ایستی
برینت بگویم یکے سرگذشت ۔ کہ ستی بود زین سخن درگذشت

اے چرا ایستادہ می شوے واز حال او عبرت نمیگیرے۔ ودر بعض نسخ چرا ایستے اے چرا استادہ ودستگیرے نمیکنے وتواند کہ قول او چرا ایستی جزاے شرط محذوف باشد یعنے اگر دستگیرے نمیکنے پس چرا استادہ۔ وبرین تقدیر این جملہ شرطیہ جزای شرط اول عنے چو افتادہ بینی باشد۔

حکایت

چنان قحط سالی شد اندر دمشق ۔ کہ یاران فراموش کردند عشق
چنان آسمان بر زمین شد بخیل ۔ کہ لب تر نکردند زرع ونخیل
بخوشید سرچشمہاے قدیم ۔ نماند آب جز آب چشم یتیم
نبودے بجز آہ بیوہ زنے ۔ اگر بر شدی دودی از روزنے

قحط سال خشک سال وتواند کہ سالے بمعنے در سالے باشد پس یاے تنکیر در صورت اول براے افادۂ معنے تعظیم۔ ودر صورت ثانے براے افادۂ معنے وحدت۔ ومصرع دوم براے بیان چنان خواہد بود۔ ودرین اشارت ست بآنکہ یاران از غایت بے حواسی وسراسیمگی باہدیگر عشق گفتن راہم فراموش کردند تا بچیزہاے دیگر چہ رسد واز ینجا مستفاد میشود کہ دران زمان بجاے سلام علیک لفظ عشق مے گفتہ باشند چنانچہ درین دیار بعضے مقیدان مے گویند۔ عز من قال ے از پردہ نمود آن رخ زیبا را ؛ مخفے نگذاشت حسن عشق آرا را ؛ گفتم چہ جمال باکمالے دارے ؛ گفتا عشق ست دیدۂ بینا را ؛ بعضے محققین مے فرمایند کہ میتواند کہ مراد از عشق ہمین معنے خودش باشد کہ عبارت ست از محبت مجازے کہ شیوۂ ارباب ہوس ست یعنے عزیزان راکہ محبت صورے نماند از بسکہ مشغول بحال خود بودند وسراسیمگے داشتند۔ این غیر مسلم۔ زیراکہ عشق بالکسر وہا بفتح افراط محبت ست نہ محبت مجازی من ادعے فعلیہ البیان۔ جواب ۱۲

چو درویش بی برگ دیدم درخت ۔ قوی بازوان ماندہ بی برگ سخت
نہ در کوہ سبزے نہ در باغ شخ ۔ ملخ بوستان خوردہ ومردم ملخ

لفظ برگ از جہت اشتراک درمیان معنی معروف ومعنے سامان در مصرع اول ظرف لطف پیدا کردہ ودر مصرع دوم بمعنے دوم ست فقط۔ وقول او قوے بازوان معطوف بر درخت ومفعول فعل دیدم محذوف ست از جہت قیام قرینہ اے وقوے بازوان را دیدم ماندہ بے برگ سخت ودر عامہ نسخ قوے بازوان سست ودرماندہ سخت وہمین بہتر ست چراکہ درین صورت مقابلہ سخت باسست بہم میرسد۔

دران حال پیش آمدم دوستی ۔ کزو ماندہ بر استخوان پوستی
اگرچہ بمکنت قوے حال بود ۔ خداوند جاہ وزر ومال بود
بدو گفتم ای یار پاکیزہ خوے ۔ چہ درماندگی پیشت آمد بگوے

مصرع دوم از بیت اول صفت دوستی ودر بعض نسخ از ان ماندہ تا آخر۔ ودرین صورت حالی بود از وی ای دران حال کہ از غایت فقر وفاقہ بمرتبۂ لاغر ونزار بودہ کہ غیر از پوستے بر استخوان نداشت۔ ودر بعض نسخ معتبرہ شگفت آمدم گو قوے حال بود ؛ بہر تقدیر میم ضمیر متصل مفعول وبعد از وے لفظ ازین محذوف۔ وقول او کہ قوے حال بود بیان آن ومصرع دوم تفسیر قوے حال ست ومعطوف قوے حال اعنی واکنون چنین ست محذوف۔

بغرید برمن کہ عقلت کجاست ۔ چو دانی وپرسی سوالت خطاست
نہ بینی کہ سختی بغایت رسید ۔ مشقت بحد نہایت رسید
نہ باران ہمے آید از آسمان ۔ نہ بر میرود دود فریاد خوان
بدو گفتم آخر ترا باک نیست ۔ کشد زہر جائے کہ تریاک نیست

ودر نسخ معتبرہ بخندید برمن۔ وبہر تقدیر معطوف آن اعنے او بگفت محذوف۔ واین کاف با مابعد خود بیان مقولۂ آن۔ وبعد از قول او عقلت کجاست این عبارت کہ احوال زمانہ صریح می بینی وباز از من استفسار می کنی محذوف۔ ومصرع دوم جملہ شرطیہ معطوف بر قول او عقلت کجاست وحاصل معنے بیت آنکہ تند شد برمن یا بخندید برمن وبگفت کہ عقلت کجاست کہ احوال زمانہ صریح مے بینی وباز از من استفسار مے کنی۔ واگر از تجاہل ست پس چنین پرسیدن صواب نباشد۔ وقول او نہ بر مے رود دود فریاد خوان۔ اے

زبر آسمان میرود آه مظلوم۔

اگر از نیستی دیگری شد هلاک ‖ ترا هست کشتی ز طوفان چه باک

مصرع اول شرط و مضاف الیه نیستی اعنی لفظ کشتی و جزای این شرط اعنی گو بشو محذوف و حاصل معنے آنکه اگر بسبب نبودن کشتی آن دیگری هلاک شد اے در آب فرو رفت گو فرو رود ترا خود کشتی ست پس از طوفان باک مدار۔ و در بعض نسخ بطرا از طوفان چه باک۔ و درینصورت این جمله معترضه بر سبیل تمثیل۔ و نیستی عبارت از تنگدستی۔ و هست ترجمه کان ناقصه و اسم آن اعنی لفظ سامان محذوف۔ و قول او ترا خبر مقدم بر هست بود۔ و حاصل معنے آنکه اگر بسبب تنگدستی آن دیگرے هلاک شد ترا از آن باک مدار۔ چرا که سامان تراست و آنچه بعض محققین نوشته اند که این نسخه محض غلط و در معنے آن تکلف ست این دعوے بے اصل و محض تحکم ست مخفے نماند که طوفان درینجا عبارت از آب عمیق ست والا معقول نمی شود که باستعانت کشتی در طوفان سلامت توان ماند مگر آنگاه که کشتی نوح باشد۔

نگه کرد رنجیده در من فقیه ‖ نگه کردن عالم اندر سفیه

که مردار چه بر ساحلست ای رفیق ‖ نیاساید از دوستانش غریق

فاعل فعل نگه کرد ضمیرے که راجع بطرف دوست ست۔ و در بمعنے آئی۔ و فقیه بمعنے مطلق دانا۔ و سفیه از عالم من بنده و امثال آن۔ و نگه کردن مفعول مطلق برائے تشبیه بتقدیر حرف تشبیه از قسم تشبیه موکد چنانچه در آیت کریمه و تمر مر السحاب ای خواه گذشت مانند گذشتن سحاب۔ و معطوف این بیت اعنے گفت محذوف۔ و بیت دوم برائے بیان مقوله آن۔ دوستانش غریق حال از ضمیر او۔ و حاصل معنے این ابیات آنکه نگاه کرد سوے من چون نگاه کردن فقیه بحقارت در سفیه گفت که مرد اگرچه بر ساحل باشد ای رفیق نمی آساید او دران حال که دوستان او در آب فرو رفته باشند و امکان زنده بر آمدن شان نمانده باشد و تواند که لفظ فقیه وضع مظهر موضع مضمر باشد یعنے آن دوست که فقیه و عالم بود بسوے من بآن حقارت دید که دانائی در احمقے به بیند و در بعضے نسخ از دوستان غریق۔ و درین صورت کلمه از سلبیه و مضاف دوستان اعنے لفظ اندوه محذوف ا دوستان مجاز بالحذف بود بمعنے اندوه دوستان و غریق صفت دوستان اے نمی آساید او بسبب اندوه دوستان که در آب فرو رفته باشند۔

من از بینوائی نیم روی زرد ‖ غم بے نوایان رخم زرد کرد

مصرع دوم بر سبیل اضراب بتقدیر لفظ بلکه۔ و در بعض نسخ دلم خسته کرد۔

نخواهد که بیند خردمند ریش ‖ نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش

بحمد الله ار چه زریش ایمنم ‖ چو ریشے به بینم بلرزد تنم

منغص بود عیش آن تندرست ‖ که باشد به پهلوی بیمار سست

مفعول فعل نخواهد اعنے این را محذوف۔ و کاف برائے بیان آن۔ و درین هر سه بیت احتباک است و آن عبارت ست از آنکه حذف کرده شود از اول بقرینه ثانے و از ثانے بقرینه اول چنانچه در آیه کریمه۔ هو الذی جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه والنهار مبصرا چه مراد آنست که جعل لکم اللیل مظلما لتسکنوا فیه والنهار مبصرا لتبتغوا فیه۔ چنانچه مولوی عبد الغفور بر حاشیه فوائد ضیائیه در مبحث تصریح فرموده۔ و برین تقدیر بعد از خردمند لفظ تندرست در بیت اول و لفظ خردمند بعد از تندرستان در بیت ثانے و بعد از تندرست در بیت ثالث محذوف باشد و حاصل معنے آنکه هر که خردمند تندرست ست آدمی خواهد این را که به بیند ریش بر عضوے آن عضو خواه از ان خود باشد و خواه از دیگرے۔ زیرا که آن نیز در حقیقت از آن خود ست عز من قال ؎ بنی آدم اعضاے یکدیگر اند ۞ که در آفرینش ز یک جوهر اند ۞ چو عضوے بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار ۞ و در بعض نسخ۔ چه بر عضو مردم چه بر عضو خویش۔ و این واضح تر ست و مکرر گذشت که تکرار کلمه چه افاده معنے مساوات کند۔

یکے اول از تندرستان منم ‖ چو ریشے به بیند بلرزد تنم

بین المصرعین لفظ آنکه محذوف۔ و مصرع دوم جمله شرطیه بیان آن۔ و حاصل معنے آنکه از تندرستان خردمند منم آنکه چون ریشے تا آخر۔ و در بعض نسخ بحمد الله ار چه زریش ایمنم ۞ چو ریشے به بینم بلرزد تنم اے اگر ریشے سے بینم بر عضو دیگرے می لرزد تن من از دیدن آن ریش و تن درینجا کنایه از دل ست منغص بود عیش آن تندرست۔ که باشد به پهلوے بیمار سست اے عیش آن تندرست خردمند که چنین و چنین باشد۔ و در بعض نسخ به پهلوے رنجور۔

چو بینم که درویش مسکین نخورد ‖ بکام اندرم لقمه زهرست و درد

و در بعض نسخ بکام اندرون۔ و درینصورت مضاف الیه آن اعنے لفظ من محذوف باشد

و درین اشارت ست بآنکه هرچند آن لقمه شیرین و خوشگوار است اما در کام من حکم زهر و درد دارد که مقابل صاف ست و چون لفظ خورد بواو معدوله است قافیه آن با درد بالفتح بمعنی معروف نیز صحیح باشد. و درینجا هر دو معنی محتمل ست.

یکی را بزندان درش دوستان
کجا ماندش عیش در بوستان

در بعض نسخ بزندان درون. و بهر تقدیر حال است از یکی و معطوف آن اعنی و خودش در بوستان بود محذوف و شین ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه دوستان ست که از وے قطع شده بلفظ در ملحق گشته. و حاصل معنی آنکه یکی را دران حال که دوستان او در زندان باشند و خودش در بوستان بود او را عیش در بوستان نمی ماند بلکه منغص میشود.

حکایت

شبی دود خلق آتشی بر فروخت
شنیدم که بغداد نیمی بسوخت

یکی شکر گفت اندران خاک و دود
که دکان ما را گزندی نبود

دود خلق کنایه از آه سوخته خلق. و قول او گزندی نبود. و در بعض نسخ زیانی.

جهاندیده گفتش ای بوالهوس
ترا خود غم خویشتن بود و بس

پسندی که شهری بسوزد بنار
وگرچه سرایت بود بر کنار

اے حرف ندا و بوالهوس منادی و مصرع دوم منادی علیه و بیت دوم معطوف بران و این جمله مقوله گفت. و مفعول فعل پسندی اعنی این را محذوف. و ما بعد بیان آن. و اگرچه ترجمه آن و صلیه و مصرع اول متضمن بمعنی استفهام انکاری جواب آن و حاصل معنی این بیت آنکه آیا پسند می کنی اے لائق و سزاوار تو نیست که پسند کنی این را که شهری در آتش سوخته گردد اگرچه سرای تو بر کنار شهر باشد و آسیب آتش بدو نرسیده باشد و در بعض نسخ کسی گفتش اے پای بند هوس. بهر تقدیر هوس در استعمال فارسیان بمعنی خواهش نفس ست و چون او خویشتن را بسیار دوست میداشت او را پای بند هوس گفتن معقول باشد.

بجز سنگدل کی کند معده تنگ
چو بیند کسان بر شکم بسته سنگ

معده تنگ گردن کنایه از بسیار خوردن و مصرع دوم شرط و جزای آن محذوف و فاعل فعل بیند ضمیری که راجع بطرف سنگدل ست و کسان مراد از مردم گرسنه و حاصل معنی آنکه چون

خواهد دید آن سنگدل مردم گرسنه را که بر شکم سنگ بسته باشند مثل اصحاب کرام تا کسے بر محبت فقر و فاقه ایشان اطلاع نیابد پس هرگز بر حال این مردم رحم نخواهد کرد و خوردنی که با خود دارد همه را پر خواهد خورد و قول و چون منبور دارے چگونه منیخورد.

نگو تندرست ست رنجور دار
که می پیچد از غصه رنجور وار

نگو درینجا بمعنی خیال مکن و مصرع دوم علت آن. و تواند که مفعول نگو اعنی لفظ اینکه محذوف و ما بعد بیان آن. و رنجور دار در مصرع اول بدال و در دوم بواو و این کاف اضرابیه باشد.

سبک پی چو یاران بمنزل رسند
نخسپد که واماندگان در پسند

دل پادشاهان شود بار کش
چو بینند در گل خر خارکش

سبک پی بفتح سین مهمله و ضمه موحده بمعنی مردم تیز پاے. و درینجا صفت ست مقدم بر موصوف اعنی یاران و بینهما لفظ چو اصل و این از جهت تعقید بود. و فاعل فعل نخسپد ضمیری که راجع بطرف یاران ست و عدم تطابق در مرجع و ضمیر جائز چنانکه مکرر گذشت و در بعض نسخ نخسپند بصیغه جمع و این واضح ست غائیش درینصورت دال آن عند التقطیع واجب الحذف خواهد شد. و حاصل معنی بیت آنکه یاران سبک پے وقتیکه بمنزل میرسند ایشان را خواب نمی آید از جهت انتظار یاران کند پاے که هنوز در عقب اند و بمنزل نرسیده اند و در بعض دیگر. تنک دل بیاران بمنزل رسند؛ نخسپد که واماندگان در پسند؛ اعنی تنکدل بضم نوقانی و فتح نون بمعنی نرم دل و از پسند مصدر بکلمه از که ترجمه من است و این ظاهرا تحریف ست زیرا که فارسی متعارف آنست که گویند از پس مے آیند نه آنکه از پس اند مگر آنکه از بمعنی در باشد و بعضی از محققین مے فرمایند که تنک دل مسند الیه و نخسپد مسند و گمان فقیر همین نسخه انسب ست. و حاصل معنی آنکه مرد نرم دل هرچند یاران او بمنزل برسند او را خواب نیاید بدان سبب که واماندگان هنوز در عقب اند و بمنزل نرسیده اند برین تقدیر ارتکاب عدم تطابق مسند الیه و مسند نباشد و این محل تامل زیرا که موقع لفظ هرچند نیست بلکه موقع مادام ست و نیز لفظ چو بمعنی هرچند نیامده و معهذا معنی بیت هم درست نمی شود چه اگر واماندگان عبارت از یاران ست درینصورت بین المصرعین تدافع باشد چرا که مآل مصرع اول انیست که یاران بمنزل رسیدند و مآل مصرع ثانی

این که یاران بمنزل نرسیدند واگر عبارت از غیر یاران است درینصورت برای واپس بودن واماندگان وجه نمیتواند شد برای نخسپیدن او را مخفی نماند که پسند و کلمه اند یکی پس دوم را ربط پس هر دو را از هم باز باید نوشت تا مشتبه نشود که کلمهٔ واحد است بمعنی مستحسن و مقبول واگر باهم نویسند از جهت موافقت رسند خواهند بود و این نوعی از تفنن باشد ولفظ خارکش در قول او خر خارکش عبارت از خر بنده که خارها را بران بار کرده از وجه کرایهٔ آن معاش می نموده باشد. و تواند که صفت خر بود یعنی خری که خارها را بران بار کنند۔

اگر در سرای سعادت کس ست / ز گفتار سعدیش حرفی بس ست
همینت بسندست اگر بشنوی / که گر خار کاری سمن ندروی

کس عبارت از اهل مقابل ناکس. و مقول این بیت و مضمون مصرع مثل مشهور که در خانه اگر کس ست حرفیش بس ست. قریب هم ست و این از تفنن بود. و در بعض نسخ نیدے بس ست۔

گفتار در عدل و ظلم و ثمرهٔ هر کدام

خبرداری از خسروان عجم / که کردند بر زیر دستان ستم
نه آن شوکت و پادشائی بماند / نه آن ظلم بر روستائی بماند
خطائی که از دست ظالم برفت / جهان ماند و او با مظالم برفت

خطای مبتدا موصوف و ما بعد صفت آن. و خبر این مبتدا و متعلق برفت هر دو محذوف و مصرع دوم بر سبیل اضراب بتقدیر لفظ بلکه. و حاصل معنی آنکه ظلمی که از دست ظالم واقع شد بر جهان آن ظلم موجب زوال جهان نگشت بلکه جهان بر همان حال ست که بود و آن ظالم با مظالم برفت. و بعضی از محققین میفرمایند که بگمان فقیر این قسم کاف بمعنی شرط باشد پس حاصل معنی بیت آن بود که اگر خطای از دست ظالم بر عالم رفت چه شد چرا که جهان ماند و او با مظلمه های که داشت از جهان رفت پس جزا محذوف شده و علت آن بجای آن منسوب گشته. و این توجیه خالی از اغلاق نیست. و در بعض نسخ. خطا بین که بر دست ظالم برفت و درینصورت لفظ بین امر باشد و این شاذ ست چرا که از مادهٔ دیدن نیست بلکه این لفظ درین قسم جا بر سبیل تعجب آورده میشود چنانکه درین بیت فصیح گنجوی ـ فلک بین چه ظلم

آشکارا کند که اسکندر آهنگ دارا کند۔

خنک روز محشر تن دادگر / که در سایهٔ عرش دارد مقر
بقومی که نیکی پسندد خدای / دهد خسرو عادل و نیک رای

این بیت در عظمت شان پادشاهان عادل ست که روز قیامت که آفتاب از زمین یک نیزه بالا باشد ایشان دران روز زیر سایهٔ عرش خواهند بود۔

چو خواهد که ویران شود عالمی / نهد ملک در پنجهٔ ظالمی

این بیت معطوف ست بر بیت سابق بقومی که تا آخر. و در نسخ معتبره ویران کند و درینصورت فاعل این فعل و فعل خواهد و نهد ضمیری باشد که راجع بطرف خدا ست و عالم که بفتح لام ست با ظالم بکسر لام صلاحیت قافیه شدن نداشت از جهت اختلاف حرکت ماقبل ردف لیکن چون حرف وصل که درینجا یای تنکیر ست بدان پیوسته ورده را متحرک گردانیده آن عیب مرتفع شده و از عجائب اتفاقات آنکه چون عدد ملک را که نود ست با عدد پنجهٔ ظالمی که هزار و چهل و یک ست جمع کنند هزار و یک صد و سی و یک میشود و آن عدد سال تاریخ جلوس یکی از بادشاهان این دیار ست۔

سگالند ازو نیک مردان حذر / که خشم خدا یست بیدادگر

در لفظ ازو اضمار قبل الذکر ست یعنی اندیشه میکنند از بیدادگر حذر کردن را از برای آنکه بیدادگر غضب الهی ست که بصورت آدمی متمثل شده۔

بزرگی ازو دان و منت شناس / که زائل شود نعمت ناسپاس

بزرگی درینجا عبارت از سلطنت و حکومت. و منت بمعنی احسان که سبب امتنان ست واگر منت بمعنی حقیقی خود بود منت شناس درست نمی شود پس عبارت شکر کن بقرینهٔ مقام از ان حذف شده و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول ست. و حاصل معنی بیت آنکه سلطنت و حکومت را از خدای تعالی دان و فضل و احسان او تصور کن نه مکتسب خود. پس شکر کن زیرا که در صورت شکر نکردن نعمت زائل میشود. و مخفی نماند که کلمهٔ نا اکثر بر اسمای مشتقه در می آید چون نابالغ و نامسموع و کلمهٔ بی بر اسمای غیر مشتقه چون بیدانش و بی علم و بی شعور و بی زر اما در بعض مواقع عکس این نیز آمده چون توان و امید که هر کدام اسم غیر مشتق است و کلمهٔ نا بران داخل ساخته ناتوان و ناامید می گویند و بی توان و بی امید

۱۵ استعمال کلمهٔ نا بجای کلمهٔ بے

مستعمل نیست۔ وازین قبیل ست ناسپاس در بیت ما نحن فیه۔

نه خود خوانده در کتاب مجید
که در شکر نعمت بود بر مزید

حیث قال ولئن شکرتم لازیدنکم۔

اگر شکر کردی برین ملک و مال
بمالی و ملکی رسی بی زوال

برین ملک و مال اشارت تمتعات این جهانی که فانی و سریع الزوال ست۔ و در معنی مصرع دوم آنکه بمالی و ملکی خواهی رسید که ثابت و پائدارست۔ و آن کنایه از تمتعات جاودانی آنجهانی ست۔

اگر جور بر بادشاهی کنی
پس از بادشاهی گدائی کنی

این بیت جمله شرطیه و مدخول حرف بر محذوف ست یعنی برا عتماد بادشاهی یا متعلق آن محذوف یعنی بر بادشاهی نظر کرده جور کنی یا بمعنی در استعمال فرموده و بهر تقدیر بنای قافیه بر گدا و بادشاست که درینجا محذوف الهاء مستعمل ست چنانچه درین بیت ؎ خدایا جهان پادشاهی تراست ؛ ز ما خدمت آید خدائی تراست۔

حرامست بر بادشه خواب خوش
که باشد ضعیف از قوی بارکش
میازار عامی بیک خردله
که سلطان شبانست و عامی گله

ظرف مضمون مصرع اول محذوف ست اعنی دران حال و مصرع دوم بیان آن اے دران حال که ضعیف از قوی متحمل رنج و تعب باشد و بادشاه بداد او نرسد۔ و در بعض نسخ چو باشد و درینصورت این مصرع شرط بود و جزاے این شرط محذوف۔ و قول او بیک خردله بباے مقداریه اے باندازهٔ یک خردله۔

بد انجام رفت و بد اندیشه کرد
که با زیردستان ستم پیشه کرد
نخواهی که سختی کنند از پست
نکو باش تا کس نگوید بدست

که بمعنی هر که مبتدای موصوف و ما بعد صفت و مصرع دوم خبر مقدم بر مبتدا و بیت دوم علت مضمون آن و برین اشاره بزیردستان و برو اشاره بلکه بمعنی هر که و بد اندیشه لقب اضافت اسے اندیشهٔ بد و ستم پیشه کردای ستم کردن را پیشهٔ خود ساخت و برین تقدیر زیردستان مزید علیه زیردست باشد بر قیاس مستان که مزید علیه مست هم آمده و اگر بصیغهٔ جمع بود عدم تطابق در مسند الیه و مسند مشار الیه و اسم اشاره در فارسے شایع ست۔

حکایت

شنیدم که در مرزی از باختر
برادر دو بودند از یک پدر
سپهدار و گردن کش و پیلتن
نکوروی و دانا و شمشیر زن

باختر مشترک ست در معنی مشرق و مغرب مثل خاور بهر دو معنی و قول او از یک پدر اے هر کدام را مادرے جداگانه بود۔ و میتواند که بطریق استطراد باشد۔ و کلمهٔ از ابتدائیه اتصالیه ست که در می آید بر صیغهٔ واحد برای مجرد بودن مدخول آن موضعی که منفصل خارج شود از و چیز دیگر برخلاف از تبعیضیه که در می آید بر صیغهٔ جمع چنانچه ملا عبد الغفور بر حاشیهٔ فوائد ضیائیه در مبحث خواص اسم در حاشیه قوال و بمن التبعیضیه بدان تصریح فرموده و در مصرع اول از بیانیه است و قول او نکوروے در بعض نسخ نکوراے۔

پدر هر دو را سهمگین مرد یافت
طلبکار جولان و ناورد یافت
برفت آن زمین را دو قسمت نهاد
بهر یک پسر زان نصیبی بداد
مبادا که با یکدگر سرکشند
به پیکار شمشیر کین برکشند
پدر بعد از ان روزگاری شمرد
بجان آفرین جان شیرین سپرد

و بعد از لفظ پدر حرف شرط اعنی لفظ چون محذوف۔ و هر دو را سهمگین مرد یافت۔ فعل شرط و مصرع دوم معطوف بران۔ و بیت دوم جزای شرط۔ برفت بمعنی قصد کرد و چه باب رفتن در بعض مواقع بمعنی قصد کردن مستعمل میشود چنانکه گوئی رفتم که چنین کنم و چنانچه درین مصرع دوم ؎ بند قباے گریه بگشایم بها موئے ؛ و قول او آن زمین را تا آخر بیت بیان آن قصد و قسمت نهاد و نصیبے بداد بمعنی قسمت نهادن و نصیبے بدادن و بیت سوم علت مضمون این بیان و در بیت چهارم اعاده لفظ پدر وضع مظهر موضع مضمر۔ و حاصل معنی این ابیات آنکه پدر چون هر دو پسر را چنین و چنین یافت پس قصد کرد آن زمین را دو قسمت نهادن۔ و بهر پسر قسمتے از و بدادن براے آنکه بعد از وے مبادا با یکدیگر سرکشند و جدال و قتال بمیان آرند و بعد از تقسیم ملک در ایام معدوله خودش بمرد و بجان آفرین جان شیرین سپرد۔ و میتوان گفت که قول او برفت با معطوفات خود محمول بر حقیقت۔ و رفتن بمعنی شدن ست از جاے بجاے اعم ازانکه برگشتن ازانجا امکان داشته باشد۔ یا نداشته باشد پس براے تحقیق معنی دوم چنین گفت که پدر بعد ازان تا آخر۔ و اعاده لفظ پدر از قبیل وضع مظهر

موضع مضمر ست - و چون واو عطف برای مطلق جمع است ازین لازم نمی آید که اول برفت و بعد ازان - آن زمین را دو قسمت نهاد تا آخر - و درین صورت معنی بیت دوم آن باشد که آن زمین را دو قسمت نهاد - و بهر یک پسر قسمتی ازوی بداد و برفت و بیت چهارم تفسیر همین برفت باشد و قول او بعد ازان اشاره بعد از تقسیم مملکت - و روزگاری شمرد عبارت از ایام معدود ست - و مخفی نماند که از نکات تکریر ذکر کردن چیزی ست که بعید شده است بسبب بعد مسافت در کلام از مبتدا یا از عامل و غیر ذلک چنانچه صاحب مطول بدان تصریح فرموده - پس افاده لفظ پدر درین بیت برای بعد خبر یعنی روزگاری شمرد باشد از مبتدا - یعنی پدر هر دو را و لفظ سپردن بدو معنی مستعمل می شود یکی حواله کردن چیزی بکسی بتوقع بازپس گرفتن ازو - و دوم رسانیدن چیزی را که او کسی بطریق مستعار گرفته باشد بدو - و درینجا از قسم پسین ست -

تسلیم کردن

اجل بگسلاندش طناب امل — وفاتش فرو بست دست عمل
مقرر شد آن مملکت بر دو شاه — که بیحد و مر بود گنج و سپاه
بحکم نظر در به افتاده خویش — گرفتند هر یک یکی راه پیش
یکی عدل تا نام نیکو برد — یکی ظلم تا مال گرد آورد
یکی عاطفت سیرت خویش کرد — درم داد و تیمار درویش کرد
بنا کرد و نان داد و لشکر نواخت — شب از بهر درویش شبخانه ساخت

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول - و لفظ وفات وضع مظهر موضع مضمر و شین ضمیر متصل منصوب که راجع بطرف پدر ست و در معنی مضاف الیه طناب امل و دست عمل ست که از منها قطع شده با لفظ بگسلاند و وفات ملحق گشته و طناب امل باضافت مشبه به بمشبه و دست عمل اضافت بادنی ملابست عبارت از دستی که بدان عمل کنند - و مختار شارح هانسوی دست از عمل - و درینصورت کلمه از صله فرو بست باشد یعنی بسته کرد دست او را از عمل - و در بعض نسخ زبانش فرو بست دست اجل - و درینصورت دست اجل فاعل فعل زبانش فرو بست خواهد بود - و قول او به افتاد عبارت از بهبود و رفاه حال ست -

خزائن تهی کرد و پر کرد جیش — چنان کز خلائق بهنگام عیش
برآمد همی بانگ شادی چو رعد — چو شیراز در عهد بوبکر سعد

برآمد

برآمد بصیغه ماضی بجهت استمرار - و رعد بالفتح آواز کردن ابر - و آواز ابر - و گویند فرشته ایست که ابر را میراند - و تشبیه بانگ شادی به بانگ رعد از جهت شمول رسائی اوست بگوش دور و نزدیک - و حاصل معنی قطعه آنکه لشکر را از نوازش بادشاهانه چنان بنواخت که بسبب آن نواخت خلائق را ثروت و غنای بهم رسید که ازایشان بانگ شادی برآمدن گرفت چنانچه در هنگام عیش و ایام جشن در شیراز در عهد ممدوح برمی آید - و در نسخ معتبره بگردون شدی بانگ شادی تا آخر -

خدیوی خردمند فرخ نهاد — که شاخ امیدش برومند باد
حکایت شنو کودک نامجوی — پسندیده پی بود و فرخنده خوی
ملازم بدلداری خاص و عام — ثناگوی حق بامدادان و شام

خدیوی بیای تنکیر موصوف و مصرع دوم صفت آن ای چنین خدیو که مستحق آنست که در حق او گفته شود این که شاخ امیدش تا آخر - و تواند که جمله معترضه مصدر بکاف دعائیه بود و قول او کودک نامجوی کنایه از برادر عادل و ملازم درینجا ملتزم ست -

دران ملک قارون برفتی دلیر — که شه دادگر بود و درویش سیر

قارون کنایه از مطلق مالدار - و برفتی بصیغه اثبات - و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول ست -

نیامد در ایام او بر دلی — نگویم که خاری که برگ گلی
سرآمد بتائید ملک از سران — نهادند سر بر خطش سروران

نیامد بصیغه ماضی - و نگویم بنون نفی و مقوله آن یعنی لفظ این را محذوف و کاف برای بیان آن و بعد از قول او که خاری عبارت بلکه این میگویم محذوف - و مابعد بیان آن و بعد از قول او برگ گلی عبارت هم نیامد - و علت این فعل نیز محذوف - و حاصل معنی این مصرع آنکه نمیگویم اینکه در زمان سلطنت او خاری بر دلی نیامد ازین جهت خراشی بدو نرسید بلکه میگویم این که برگ گلی هم نیامد چرا که هیچکس را احتیاج بچنین چیزها که موجب راحت ست نمانده بود تا باشیای موذیه چه رسد -

سرانجام دیگر برادر شنو — که چون رفت زنهار ازان ره مرو
طمع کرد در مال بازارگان — بلا ریخت بر جان بیچارگان

چون استفهامیه بمعنی چگونه - و مصرع ثانی بیت لاحقه بیان آن - و زنهار ازان ره مرو جمله معترضه

برسبیل وعظ ونصیحت معطوف ست بر بشنو - وحاصل معنے بیت آنکه سرانجام رفتن برادر دیگر که چگونه رفت باتو میگویم بشنو وزنهار ازان راه که او رفت مرو - وبیت لاحق بیان سرانجام مذکور ست اعنے -

بامید بیشی نداد و نخورد	خردمند داند که ناخوب کرد
که تا جمع کرد و زر از گربزے	پراگنده شد لشکر از عاجزے
شنیدند بازارگانان خبر	که ظلم ست در بوم آن بے هنر
بریدند ازانجا خرید و فروخت	زراعت نیامد رعیت بسوخت
چو اقبالش از دوستی سر بتافت	بناکام دشمن برو دست یافت

مفعول فعل داند محذوف اعنی لفظ این وکاف بیانیه ومدخول آن بیان آن - واین مصرع در معنے مقدم ست بر مصرع اول بتقدیر لفظ اینکه وکاف درصدر مصرع اول از بیت دوم علت ناخوب کردہ وکلمۂ تا برای بیان غایت مضمون مابعد وبیشی بمعنے افزونیست - وحاصل معنے قطعه آنکه خردمند میداند که ناخوب کرد اینکه بامید افزون شدن خزانه زر را نه خودش خورد ونه به لشکر داد زیرا که تا غایت فراهم آمدن زر از گربزی ولطائف الحیل سپاه ولشکرش بسبب عاجزے ونایافتن زر از هم متفرق گردید وخودش تنها بماند - ودر بعض نسخ بامید بیشین بیای فارسے اے بامید آنکه در زمان آینده بکار آید - ودر بعض دیگر تا جمع کردآن زر - تا آخر - ومخفے نماند که قافیه گربزے با عاجزے معیوب بود از جهت اختلاف حرکت ماقبل روے لیکن چون حرف وصل که درینجا یاست باو پیوسته ردی را متحرک گردانیده آن عیب مرتفع شد -

ستیزه فلک بیخ وبارش بکند	سم اسپ دشمن دیارش بکند
وفا در که جوید چو پیمان گسیخت	خراج از که خواهد چو دهقان گریخت
چه نیکی طمع دارد آن بے صفا	که باشد دعاے بدش در قفا

ستیزه فلک وسم اسپ دشمن هر کدام مبتدا ومابعد هر کدام خبر واطلاق کندن بر بیخ حقیقت ست وبر بار استطرادا ومصرع دوم معطوف بر مصرع اول - وحاصل معنے بیت آنکه خصومت زمانه اورا زنده گذاشت ونه اولادش را وسم اسپ دشمن پامال وخراب کرد دیار اورا -

چو گفتند نیکان بدان نیک مرد	تو برخور که بیداد گر برنخورد
چو بختش نگون بود در کاف کن	نکرد آنچه گفتند نیکانش کن

گمانش خطا بود و تدبیر سست	که در عدل بود آنچه در ظلم جست

هر دو بیت اول قطعه ولفظ چو وقتیه - ومقولهٔ گفتند اعنے لفظ این را وکاف بیانیه هر دو محذوف ومصرع دوم بیان آن - ونیکان عبارت از ناصحان وموصول مع الصله تو برخور اعنے از ملک ومعطوف تو برخور اعنے وبیداد گر مشو هر دو محذوف ومابعد علت آن ومصرع از بیت دوم علت مضمون مصرع دوم - وحاصل معنے این ابیات آنکه وقتیکه گفتند خیرخواهان بآن نیکمرد این را که تو برخور از ملک وبیداد گر مشو زیرا که هر که بیداد گر ست برنخورد از ملک چون بخت او در روز ازل نگون واقع شده بود بر قول ناصحان عمل نکرد - وانچه بعض محققین نوشته که درصورتے که مشار الیه قول او انچه مضمون مصرع دوم بیت اول باشد لفظ کن زاید محض میشود پس صحیح آنست که کاف بیان که معنے موصول پیدا کند بعد از لفظ انچه محذوف شود وبطریق تنازع لفظ انچه مفعول نگردد کن باشد انتهے - در ینصورت رفع ایهام نمیشود پس بهتر آنست که لفظ آن بسین وچه گفتند نیکانش کن بیان آن ومفعول این[جواب ۱۲] کن اعنے آنرا محذوف - ومشار الیه این مفعول مضمون مصرع دوم از بیت اول باشد - وانچه بعد ازین گفته که مراد از کاف کن مبالغه است در ازلیت هر چند در حقیقت در ازلیت تقدم وتاخر نیست لیکن چون لفظ کن دو حرف دارد اولش کاف ودومش نون از گفتن کاف کن تقدیم دیگر حاصل شده وگویا کنایه است از ازل الآزال این بر تقدیر یست که کن عبارت از ازل باشد وحال آنکه چنین نیست بلکه لفظیست[جواب ۱۲] که در روز ازل از جناب الٰهی صادر شد بصور علیه او برای وجود گرفتن آنها در خارج بر حسب اوقات معهوده واختیار کاف یا حرفے دیگر در امثال این برای مبالغه بود در آنکه هر گاه اول انچیز چنین وچنین ست پس ازینجا قیاس باید کرد که آخر آن چگونه خواهد بود - وازین قبیل ست درین بیت مولوی معنوے سے هنوز از کاف کفرت خود خبر نیست ؛ حقایقهاے ایمان را چه دانے ؛ وتواند که مراد از قول او تو برخور این باشد که تو بیداد گر مشو - وقول او بیداد گر برنخورد علت تو برخور بود - ودر بعض نسخ بیت دوم مقدم بر بیت اول وبجای چو گفتند چه گفتند که کلمهٔ استفهام ست ودرینصورت چه گفتند استفهام از قول وانچه گفتند ومصرع دوم جواب این استفهام بود یعنے نیکان این سخن بگفتند که تو برخور واختیار لفظ نیک مرد بجاے بد مرد بنا بر تفاول وشگون یا بطریق تعریض وسخریه است وهذا هو الاقوے -

حکایت

یکی بر سر شاخ و بن می برید — خداوند بستان نگه کرد و دید
بگفتا که این شخص بد مے کند — نه با من که با نفس خود می کند

مفعول دید حاصل معنے مصرع اول ست یعنے آن حالت را دید و نگہ کرد۔ و درین صورت لفظ دید بعطف تفسیرے برای تاکید باشد۔ ومیتوان گفت کہ مفعول اول شخص و مفعول ثانے عمل وست۔ وکاف درین او کہ با نفس جملہ اضرابیہ و بعد از لفظ خود لفظ بد محذوف وحاصل معنے این ابیات آنکہ شخصے بر سر شاخ درختے نشستہ بود وبیخش می برید باغبان بسوے آن شخص نگاہ کرد و دید کہ چنین وچنین میکند پس بانفس خود گفت کہ این شخص بد مے کند لیکن نہ با من بلکہ با نفس خود بد میکند مرا ازین معاملہ زیانی نخواہد رسید و در بعض نسخ بگفتہ کہ این مرد وصحیح گر این مرد بمعنے اگرچہ این مرد۔

نصیحت بجایست اگر بشنوی — ضعیفان میفگن بکتف قوے
که فردا بداور بود خسروی — گدائی کہ پشت نیرزد جوی
چو خواہی که فردا بود مہتری — مکن دشمن خویشتن کہترے
که چون بگذرد بر تو این سلطنت — بگیرد بکین آن گدا دامنت

بجای بمعنے بموقع واگر بشنوی جملہ شرط وجزای این شرط محذوف۔ ومصرع دوم بیان نصیحت وبیت دوم علت مضمون آن وبای بکتف برائے استعانت۔ وبائے بداور بمعنے پیش وبود ترجمہ کان ناقصہ وگدا اسم وخسرو خبر آن۔ ویای تنکیرے در خسروے برائے تعظیم۔ و در گدای وجوے برائے تحقیر۔ ونیرزد جوی بحذف صلہ وحاصل معنے این ابیات آنکہ اگر بشنوے نصیحت راپس بموقع است وآن انیست کہ ضعیفان را میفگن۔ باستعانت کتف قوے کہ تو داری از برائے آنکہ فردا پیش داور برحق بادشاہے بزرگ خواہد شد گدائے حقیرے کہ امروز پیش تو بجوے نمی ارزد۔ ودرین اشارت ست بآنکہ در دنیا ضعیف ست اودران عالم قوے خواہد بود۔ و در بعض نسخ نصیحت نجات ست بنون اسے رستگارے ست و در بعض نصیحت ہمین ست۔ و درینصورت لفظ ہمین مبین ومصرع دوم بیان آن باشد و قول او آن گدا اشارہ بہ کہتر۔

مکن پنجہ از ناتوانان بدار — که گر بفگنند شوی شرمسار

کہ زشتست در چشم آزادگان — بیفتادن از دست افتادگان

مفعول مکن اعنی لفظ چنان محذوف۔ ومصرع دوم بیان آن وجملہ معطوف بر پنجہ از ناتوانان بدار وحاصل معنے آنکہ تو کہ توانائی پنجہ خود را از ناتوانان بازدار وچنان مکن کہ اگر از دست شان افگندہ شوی شرمسار بمانی ومن بعد ہیبت تو در دل ایشان نماند وآنچہ بعض محققین نوشتہ کہ انسب آنست کہ مفعول مکن محذوف باشد بقرینۂ آیندہ یعنے پنجہ با ناتوانان مکن وپنجہ را از آنہا بازدار پس ہر دو جملہ معطوف ومعطوف علیہ باشند بحذف عاطف برائے ایضاح یا تاکید برین تقدیر ارتکاب تقدیم معطوف بر معطوف علیہ کہ در فارسی بنظر نیامدہ وسابق قلمی گردیدہ احتیاج نمے افتد انتہی درینصورت معطوف علیہ ومعطوف ہر دو متحد میشوند ودر اول ہم ابہام واجمال نمیست کہ محتاج ایضاح وتفصیل باشد وآن نکات کہ اہل معانی برای تاکید آوردہ اند نیز مفقود میگردد پس معطوف را برای ایضاح یا تاکید گفتن صحیح نباشد۔

بزرگان روشندل ونیکبخت — بفرزانگی تاج بردند وتخت
بدنبالۂ راستان کج مرو — وگر راست خواہی ز سعدی شنو

حاصل معنے بیت اول آنکہ بزرگان دنیا کہ عبارت از بادشاہان کبار ست باستعانت فرزانگے از ملوک دیگر تاج وتخت ایشان را بردہ اند۔ ودر ملک ومملکت ایشان تصرف نمودہ اند یا تاج وتخت خود را از دست متغلبان وجباران بسلامت بردہ اند وبدست ایشان اسیر ودستگیر نشدہ اند۔ واغلب کہ اشارہ باین معنے باشد کہ تاج وتخت را ازین جہان ہمراہ بردہ اند۔ چنانچہ درین جہان سلطنت میکردند ودران جہان نیز سلطنت میکنند وبیت دوم متفرع ست بر بیت اول۔ وبین البیتین این عبارت کہ پس تو نیز اگر فرزانہ متابعت ایشان بگزین وحرف راست رامی شنیدہ باش از ہر کہ باشد محذوف۔ وحاصل معنے آنکہ ہرگاہ ایشان بسبب فرزانگی بسلطنت دو جہانے رسیدہ باشند پس تو نیز اگر فرزانہ متابعت ایشان بگزین وحرف راست رامی شنیدہ باش از ہر کہ باشد۔ واگر از سعدے میخواہے پس بشنو کہ حرف راست انیست کہ بدنبالۂ راستان کج مرو۔ وآنچہ بعضے محققین نوشتہ کہ غالب آنست کہ در قول او وگر راست واو عطف تحریف ست وصحیح الف درین صورت مصرع اول مفعول شنو خواہد بود انتہی۔ درینصورت این بیت را با ساق ربطے ہم نمیرسد ومحض اجنبی میشود فتامل۔

فا معطوف بر جملہ ابرای ایضاح یا تاکید گفتن صحیح نیست ۱۲

گفتار در سبکساری اهل فقر

نکو جاهی از سلطنت بیش نیست — که ایمن تر از ملک درویش نیست

ملک درویش کنایه از فقر و فاقه و صبر و قناعت و تسلیم و رضا۔

سبکسار مردم سبکتر روند — حق این است و صاحبدلان بشنوند

مصرع اول مبتدا و سبکسار صفت مردم مقدم بر موصوف۔ و حق اینست خبر مبتدا۔ و لفظ این اشاره بمضمون مصرع اول و صاحبدلان بشنوند معطوف بر خبر حق اینست و مفعول بشنوند اعنے سخن حق محذوف۔ و حاصل معنے بیت آنکہ اینکه گفتم که سبکسار مردم سبکتر میروند همین حق ست و سخن حق را صاحبدلان می شنوند۔

تهیدست تشویش نانی خورد — جهانبان بقدر جهانی خورد

درینجا مفعول خورد اعنی لفظ تشویش محذوف است از جهت قیام قرینه۔ و در بعض نسخ بملک غم بقدر جهانی خورد و این واضح ست۔ و بهر تقدیر بقدر جهانی عبارت از ممالک بحر و سهاست دنه ممالک تمام روی زمین۔

گدا را چو حاصل شود نان شام — چنان خوش بخسپد که سلطان شام

قید سلطان شام اتفاقی ست نه احترازی یا بجهت اشتراک لفظ شام در معنے وقت خاص و لا خاص۔ و درینجا بمعنے دوم ست بر سبیل مشاکله والّا در اداے مطلب تنها لفظ سلطان کافی ست۔

غم و شادمانی بسر میرود — بمرگ این دو از سر بدر میرود
چه آنرا که بر سر نهادند تاج — چه آنرا که بر گردن آمد خراج
اگر سرفرازی بکیوان برست — وگر تنگدستی بزندان درست
دران دم کاجل بر سر هر دو تاخت — نمیشاید از یکدگرشان شناخت

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و مضاف بلفظ این اعنی خیال و در مصرع اول مفعول فیه بسر میرود اعنے در ایام حیات و بعد ازوے عبارت لیکن خیال این هر دو در سر باقی می ماند محذوف از جهت قیام قرینه۔ و حاصل معنے بیت آنکه غم و شادمانی بسر میرود در ایام حیات لیکن خیال این هر دو در سر باقی میماند و در مرگ خیال این دو نیز از سر بدر میرود

حکایت

شنیدم که یکبار در دجله — سخن گفت با عابدی کله
که من فر فرماندهی داشتم — بسر بر کلاه مهی داشتم
سپهرم مدد کرد و نصرت وفاق — گرفتم ببازوی دولت عراق

نصرت وفاق در بعض نسخ فرصت والاول هو الاقوی

طمع کرده بودم که کرمان خورم — که ناگه بخوردند کرمان سرم

اختیار لفظ خوردن در مقام گرفتن در مصرع اول براے مشاکلت همین لفظ در مصرع دوم ست و مفعول طمع کرده بودم اعنے لفظ این محذوف و مابعد آن بیان آن و کاف در صدر مصرع دوم بیانیه و لفظ ناگه تاکید آن۔

بکش پنبهٔ غفلت از گوش هوش — که از مردگان پندت آید بگوش

این بیت مقولهٔ شیخ بر سبیل وعظ و نصیحت و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول۔ و بکش امر است از کشیدن۔ و در بعض نسخ بکن از باب کندن۔

گفتار در نکوکاری و بدکاری و انجام هر کدام

نکوکار مردم نباشد بدش — نورزد کسی بد که نیک آیدش

نکوکار مردم بتقدیم صفت بر موصوف مبتدا و نباشد بدش خبر آن۔ و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول۔ و مفعول نورزد اعنی لفظ این محذوف۔ و کاف که موقعش پیش از لفظ بد بوده و از جهت تعقید لفظے بعد ازوے واقع شده بیانیه است پس معنے مصرع اول این باشد که مردم نکوکار را بد واقع نمیشود و در نسخ معتبره نکوکار هرگز نباشد بدش۔ و در بعض نکوکار مردم نباشد بدش و بهر تقدیر نکوکار مبتدا و ما بعد خبر آن۔ و حاصل معنے آنکه هر که خودش نکوکار ست او را هرگز بد پیش نمے آید و مکروهے باو نمیرسد و قبول نمیدارد کسے این را که هر که خودش بد باشد نیک پیش آید او را مکروهے باو نرسد۔

شرانگیز مردم سوی شر رود — چو کژدم که در خانه کمتر رود

شرانگیز مردم بر قیاس نکوکار مردم۔ و تشبیه این بکژدم در حق سوی شر رفتن۔ و قول او که در خانه کمتر رود صفت کژدم ست۔ و حاصل معنے آنکه شرانگیز مردم مثل کژدم ست که در خانهٔ خود کمتر

میرود بلکه بسوی شرارے بخانهٔ مردم میرود چراکه منظور او ایذا بمردم ست۔ و در بعض نسخ شر انگیز هم در سر شر رود و صحیح در پے شر رود اے چنانکه نکوکار مردم در پے امر نیک میرود همچنین شر انگیز مردم در پے شر میرود۔

اگر نفع کس در نهاد تو نیست
چنین آدم و سنگ خارا یکیست
غلط گفتم ای یار فرخنده خوے
که نفع ست در آهن و سنگ و روی
چنین آدمی مرده به ننگ را
که بروی فضیلت بود سنگ را

بیان چنین آدم محذوف از جهت قیام قرینه۔ و آدم در ینجا بمعنے آدمی و این مجاز ست و پیش از بیت دوم عبارت بلکه اینهم۔ و مفعول غلط گفتم هر دو محذوف و مصرع دوم علت غلط گفتم۔ و بیت سوم معطوف بر آن۔ و مصرع دوم از وے بیان چنین آدمے۔ و حاصل معنے این دو بیت آنکه چنین آدمی که نفعے در نهاد او نباشد با سنگ خارا حکم مساوات دارد۔ بلکه اینهم غلط گفتم۔ اے یار فرخنده خوی چراکه نفع ست در آهن و سنگ و روے زیراکه چیزها از نهها ساخته میشود و از چنین آدمے نفع ممکن نیست پس چنین آدمی که بر دی فضیلت بود سنگ را مرده به از براے عیبے که او دارد۔ و مخفے نماند که مضمون این ابیات قریب ست بمضمون آیهٔ کریمه ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة و ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار۔

نه هر آدمی زاده از دد به است
که دد ز آدمی زادهٔ بد به است
به است از دد انسان صاحب خرد
نه انسان که در مردم افتد چو دد
چو انسان نداند بجز خورد و خواب
کدامش فضیلت بود بر دواب

کاف در مصرع دوم از بیت اول اضرابیه و بعد از لفظ نه در مصرع دوم از بیت دوم لفظ آن محذوف و قول و انسان تا آخر بیان آن۔ و حاصل معنے بیت آنکه فضل انسان بر دد از جهت آنست که با مردم موانست کند نه آنکه صورت انسان داشته باشد و سیرت دد۔

سوار نگون بخت بی راه رو
پیاده برفتن برد زو گرو
کسے دانهٔ نیکمردی نکاشت
کز و خرمن کام دل بر نداشت

سواری مبتدا موصوف و ما بعد آن صفت و مصرع دوم خبر مبتدا۔ و حاصل معنے آنکه هر سوار که راه راست گذاشته براه کج سلوک نماید از چنان سوار پیاده گرو می برد در رفتن و پیش از وے میرسد بمنزل مقصود۔

نه هرگز شنیدم که در عمر خویش
که بد مرد را نیکی آید به پیش

موقع کلمهٔ نه بعد از لفظ هرگز بود که از جهت تعقید لفظے پیش از دے واقع شده۔ و حاصل معنے بیت آنکه هرگز نشنیده ام که در عمر خود ش به مرد بد نیکی پیش آمده باشد پس یکے ازین دو کاف زائد محض باشد۔ و بعض محققین میفرمایند بلکه غلط و حق آنست که این تغلیط هم غلط زیراکه بدون آن مصرع موزون نمیشود و زیادت حروف در کلام اساتذه شائع۔ و این زیادت نیز عیب نیست بلکه فوائد و غرائف ازان منظور چنانچه در مبحث خود معلوم میشود۔ و در بعض نسخ نه هرگز شنیدیم بصیغهٔ متکلم مع الغیر۔ و درینصورت در عمر خویش ظرف شنیدیم۔ و مفعول این فعل یعنے لفظ این محذوف باشد و مصرع دوم بیان آن۔

حکایت

گرازی بچاہے در افتاده بود
که از هول او شیر نر ماده بود
بداندیش مردم بجز بد ندید
بیفتاد و عاجز تر از خود ندید
همه شب ز فریاد و زاری نخفت
یکی بر سرش کوفت سنگی و گفت
تو هرگز رسیدی بفریاد کس
که میخواهی امروز فریاد رس

گراز بضم کاف فارسی خوک نر و بمعنے مرد دلاور و شجاع و سرهنگ و عون مجاز ست گر بزا مالهٔ آن و مصرع دوم صفت گرازے و بداندیش مردم باضافت لام الفیا بسکون و بتقدیم صفت بر موصوف هر دو محتمل۔ و بهر تقدیر مراد همان گراز ست۔ و قول و بیفتاد تفسیر قول او بجز بد ندید۔ و ما بعد آن معطوف بران و حاصل معنے بیت آنکه خودش در چاه بیفتاد و در انحالت دیگرے را عاجز تر از خود ندید ای در خیال خود نیافت۔

همه تخم نامردمی کاشتی
ببین لاجرم تا چه برداشتی
که بر جان ریشت نهد مرهمی
که دلها ز ریشت بنالد همی
تو ما را همی چاه کندی براه
بسر لاجرم در فتادی بچاه

این بیت اول و بیت سابق و هر دو بیت لاحق مقولهٔ گفت۔ و حاصل معنے مصرع دوم آنکه به بین که ازان تخم چه بار بدست آوردی۔ و در بعض نسخ ببین لاجرم بر که برداشتی۔ و درینصورت این کاف بیانیه بود اے ببین این بر را که حاصل کردی۔ و مختار فاضل هانسوی بر چه برداشتی اے ببین که آخر ثمرهٔ تخم نامردمی چه برداشتی۔

در

دگر

دوکس چه کنند از پے خاص و عام
یکے نیک محضر یکے زشت نام

یکے تا کند تشنه را تازه حلق
یکے تا بگردن در افتند خلق

اگر بد کنی چشم نیکی مدار
که هرگز نیارد گز انگور بار

نه پندارم ای در خزان کشته جو
که گندم ستانی بوقت درو

درخت زقوم ار بجان پرورے
مپندار هرگز کزو بر خوری

ازینجا مقوله شیخ ست بر سبیل وعظ و نصیحت۔ و در بعض نسخ یکے نیک سیرت یکے زشت نام و در بعض دیگر۔ دگر زشت نام۔ و در هر دو صورت لف و نشر مرتب ست۔ و در بعض یکے زشت محضر یکے نیکنام۔ و درینصورت لف و نشر غیر مرتب بود۔

رطب ناورد چوب خرزهره بار
چه تخم افگنی بر همان چشم دار

رطب بضم را و فتح طائے مهملتین خرمائے تر۔ و چوب خرزهره کنایه از شاخ خرزهره یا درخت آن۔ و کلمه چه برائے استفهام تقریرے۔ و میتواند که قول و چه تخم بقلب اضافت بود اے تخم هر چه افگنی متوقع آن باش که همان چیز بار خواهد آورد۔

حکایت

حکایت کنند از یکے نیک مرد
که اکرام حجاج یوسف نه کرد

بسو داحیان بروی افشاند دست
که حجاج را دست حجت بہ بست

فاعل فعل افشاند ضمیر یکیه راجع بطرف یکی ست و مرجع قول اندوی اے حجاج که در مصرع دوم از بیت اول ست و باب تبسن لازم و متعدی هر دو آمده۔ پس فاعل فعل بہ بست بمعنے اول دست حجت باشد و بمعنے ثانی ضمیرے که راجع بطرف یکی ست و دست حجت مفعول آن۔ و حاصل معنے بیت آنکه بسبب جنونے که آن نیک مرد داشت بر حجاج چنان غضب کرد که حجتش پیش نرفت۔

بسرهنگ دیوان نگه کرد تیز
که نطعش بنداز و خونش بریز

چو حجت نماند جفا جوے را
بپرخاش درهم کشد روے را

بخندید و بگریست مرد خدای
عجب ماند سنگین دل تیره رای

با بمعنے الی۔ و نگه کرد تیز بمعنے اشاره کرد بغضب و مصرع دوم بیان آن اشاره است اے قطع بنداز برائے او و خونش بریز و بیت چو حجت نماند تا آخر جمله معترضه است بر سبیل تمثیل

پرسید

چو دیدش که خندید و دیگر گریست
بخندید کین خنده و گریه چیست

بگفتا همی گریم از روزگار
که طفلان بیچاره دارم چهار

همی خندم از لطف یزدان پاک
که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک

همی خندم تا آخر معطوف بخندید اعنے گفت این محذوف ست و کاف بیانیه و مجموع اینکه این خنده و گریه چیست مقوله گفت و مصرع دوم از بیت دوم علت همیگریم و معطوف طفلان تا آخر اعنے و نمیدانم که بعد از مفارقت من بر سر ایشان چه خواهد گذشت نیز محذوف و بیت سوم معطوف بر همی گریم و مصرع دوم علت همی خندم و جمله همیگریم با معطوف خود مقوله بگفتا ست۔

یکی گفتش اے نامور شهریار
چه خواهی ازین پیر دست دار

که خلقے برو تکیه دارند و پشت
نبایست خلقے بیکبار کشت

بزرگے و عفو و کرم پیشه کن
ز خردان اطفالش اندیشه کن

دار امر بر فتن و دست دار معطوف بر آن۔ و میتواند که ز مخفف از و مرجع ضمیر او پیر و بیت دوم علت مضمون این امر و کلمه بر صله تکیه دارند و مصرع دوم از روے معطوف بر خلقے برو تا آخر بود و حاصل معنے آنکه بایسته نیست خلقے را بیکبار کشتن و درین کنایه است باآنکه خون چنین پیر ریختن گویا خلقے بیگناه را کشتن ست و این بایسته نیست و در نسخ معتبره روا نیست خلقے بیکبار کشت۔ و در بعض نسخ ای نیک پی شهریار۔ و در بعض دیگر ازین پیر دستے بدار۔ و در بعض بکن دست ازین پیر صالح بدار۔ و در بعضے ازین مرد دهقان بدار۔ و درین هر دو صورت مفعول فعل بکن اعنے اشاره که بخون ریز او کرده محذوف بود۔

مگر دشمن خاندان خودی
که بر خاندانها پسندی بدے

این بیت معطوف بر بیت سابق اعنی بزرگی و عفو تا آخر۔ و مصرع ثانی در معنی مقدم ست بر مصرع اول و پیش از وی۔ عبارت و این را محذوف و این کاف با مدخول خود بیان آن و خاندانها مراد از خاندانهای بیگناهان۔ و بدی عبارت از قتل این مردم و مگر حرف استثنا و دشمن خاندان خودی مستثنے و مستثنے منه این اعنے و جہے دیگر ظاهر نیست محذوف۔ و حاصل معنی آنکه و این که بر خاندانها بدی می پسندی و قتل بیگناهان جائز میداری وجہے دیگر ظاهر نیست مگر اینکه دشمن خاندان خود بنفس خود شده باشی لیکن درینصورت بیت در معنے انشا میشود اگر چه من حیث اللفظ خبرے نماید چه غرض ازین کلام آن ست که بر چنین خاندانها بدی مپسند

ودشمن خاندان خود شود اگر این بیت معطوف بود بر قول وز خردان داطفالش تا آخر و مصرع ثانی در معنے بدستور مقدم بر مصرع اول و کاف براے عطف و بعد از قول او بر خاندانها عبارت بدی مبیند و بیش از قول دلپسندی بدی حرف شرط محذوف و جزاے این شرط که مستثنے منه مگر ست اعنی این را وجهی دیگر نیست نیز محذوف پس حاصل معنے این خواهد بود کراز خردان داطفال او بیندیش۔ و بر خاندانهاے ایشان بدی مپسند واگر به لپسندی بدے این را وجهی دیگر نیست مگر آنکه دشمن خاندان خود بنفس خود شده باشی واشاره بانمیعنے خواهد بود که مردم بقیة السیف همین طور بعد از تو خاندان ترا قتل خواهند کرد ودر بعض نسخ که بر خاندانے بیای نکیری برای تعظیم ودرینصورت مراد ازین خاندان ذات همین پیر باشد۔

مپندار دلها بداغ تو ریش — که روز پسین آیدت خیر پیش

دلها بداغ تو ریش حال ست از ضمیر مپندار یا جمله اسمیه منادی موصوف و حرف ندا و مفعول مپندار اعنے لفظ این هر دو محذوف و مصرع دوم بیان این۔ و حاصل معنے آنکه گمان مبراے چنین و چنین یا دران حال که دلها ریش باشند بداغ تو این که از ارتکاب چنین امر شنیع روز پسین ترا خیر پیش خواهد آمد۔

شنیدم که نشنید و خونش بریخت — ز فرمان داور که داند گریخت

قول وکه داند گریخت در بعض نسخ که آرد گریخت۔ و بهر تقدیر بمعنے کیست که تواند گریختن بکاف استفهامیه است

بزرگی درین فکرت آن شب نخفت — بخوابش بدید در دویش و گفت
دمی بیش بر من سیاست نراند — عقوبت بر او تا قیامت بماند
نخفتست مظلوم ز آهش بترس — ز دود دل صبحگاهش بترس

نخفت ماضی منفی۔ و فاعل فعل دید در دویش کر وضع مظهر موضع مضمر ست و مراد ازان همان نیکمرد و فاعل فعل گفت ضمیرے که راجع بطرف ندکے نیکمرد ست۔ و بیت دوم ذو قافیتین و مقوله گفت و نراند ماضی منفی و بماند ماضی مثبت۔ و بین المصرعین کلمهٔ استدراک محذوف و در بعض نسخ بزرگی دران شب بفکرت نخفت۔ و در بعض دیگر در مصرع اول نماند ماضی منفی و قافیه منفی با مثبت معیوب ست اما اگر در مصرع دوم نیز منفی باشد پس بر سبیل استفهام انکارے خواهد بود۔ و قول و نخفت ست مظلوم تا آخر داستان مقوله شیخ بر سبیل وعظ و نصیحت

نترسی که پاک اندرونی شبے — بر آرد ز سوز جگر یاربے

معطوف مصرع دوم و متعلق نترسی هر دو محذوف۔ و ما بعد این بیان این یعنے نمیترسی ازینکه پاک اندرونے شبے از سوز جگر ناله بر آرد و آن ناله در جان تو چنان تاثیر کند که ازان متاذی شوے ودر بعض نسخ ندانے ودر دوم ز سوز دلی ودر بعض دیگر که سوز دلی۔ بکاف واین ظاهر التحریف ست۔

نه ابلیس بد کرد و نیکی ندید — بر پاک ناید ز تخم پلید
مدر پردهٔ کس بهنگام جنگ — که باشد ترا نیز در پرده ننگ

ابلیس بد کرد تا آخر مدخول کاف بیان خبر محذوف مبتدای محذوف اعنی تو گمان میبرے که ابلیس تا آخر۔ و جمله اسمیه مبتداے اول۔ ولفظ نه خبر مبتدای محذوف دوم اعنے لفظ اینچنین واین جمله خبر مبتداے اول ست اعنی تو گمان می بری که ابلیس بد کرد و نتیجه آن نیکی بدید اینچنین نه۔ و مصرع دوم جمله معترضه بر سبیل تمثیل۔

مزن بانگ بر شیر مردان درشت — چو با کودکان بر نیائی بمشت

مصرع دوم شرط و جزاے این شرط محذوف و رسم ست پهلوانان را که هنگام مصارعت براے طلب حریف بانگ درشت میزنند۔

حکایت

یکے پند می داد فرزند را — نگودار پند خردمند را
مکن جور بر خردگان اے پسر — که یکروز ت افتد بزرگی ز سر

پند خردمند عبارت از پند ناصح و ابیات لاحقه بیان آن۔ و قول او که یکروزت افتد بزرگی ز سر اشارت ست بآنکه روزی مغلوب کودکان خواهی شد و رسوا خواهی گشت۔

نمی ترسی اے گرگ ناقص خرد — که روزی پلنگیت بر هم درد
بخردی درم زور سر پنجه بود — دل زیر دستان ز من رنجه بود
بخوردم یکے مشت ز زور آوران — نکردم دگر زور بر لاغران

متعلق نمیترسی۔ اعنے لفظ ازین محذوف۔ و مصرع دوم بیان آن۔ و چون پیر ام موذی یافت چنانچه از بیت سابق مستفاد میشود۔ ه ینجا بلفظ کودک یاد کرد و ناقص خرد برای آن گفت که این پسر عاقبت اندیش و دور بین نبوده۔ ودر بعض نسخ۔ ای کودک کم خرد۔ و درین صورت

مصرع دوم چنین باید که یک روز گرگیت برهم درود مقرراست که گرگ کودکان را از جای بهم و دبرهم میدرد- و قول او بخزوی درم در بعض بخزدی مراد بهر تقدیر مراد از ایام کودکیست و یکے معنے یکنوبت و این بیت میتواند که مقوله شیخ باشد-

گفتار در رحمت بر زیردستان

الا تا بغفلت نخسپی که نوم — حرامست بر چشم سالار قوم
غم زیردستان بخور زینهار — بترس از زبردستی روزگار
نصیحت که خالی بود از غرض — چو داروی تلخست دفع مرض

قول او دفع مرض ای دفع کننده مرض و این مجاز بالحذف ست-

حکایت

یکے را حکایت کنند از ملوک — که بیماری رشته کردش چو دوک
همه شب نخفتے ز درد و الم — بجان ناله کردی ز جور و ستم
چنانش در انداخت ضعف جسد — که مے برد بر کمتر بنیان حسد

بیت دوم بحذف مضاف الیه اے از جور و ستم زمانه که بر جانش کرده بود و این بیت در عامه نسخ مکتوب نیست ظاهرا الحاقی ست-

ندیمی زمین ملک بوسه داد — که ملک خداوند جاوید باد
درین شهر مردی مبارک دم ست — که از پارسایان چنو یی کم ست

ندیمی بیاے تنکیر و در بعض نسخ ندیمی ملک از زمین بوسه داد- و درین صورت کلمه از امفید معنی اضافت باشد- و بهر تقدیر زمین ملک مفعول اول داد و بوسه مفعول ثانی است و در بعض دیگر ملک بر زمین بوسه داد- و درین صورت لفظ ملک در معنے مضاف الیه زمین باشد اے بر زمین ملک و صحیح ندیم ملک بر زمین اعنے ندیم ملک باضافت و معطوف بوسه داد اعنے و این و عاکرد محذوف- و مصرع دوم بیان آن- و قول آن چنو یی کم ست و در بعض نسخ مثالش کم ست و مفاد هر دو یکے ست-

نبردند پیشش مهمات کس — که مقصود حاصل نشد در نفس

مهمات جمع مهم و لفظ مقصود وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظ از مهمان مهمات بحذف مضاف الیه اعنی آن کس

بخوان تا بخواند دعایی برین — که رحمت رسد ز آسمان بر زمین
بفرمود تا مهتران خدم — بخوانند پیر مبارک قدم

برین اشارت به بیماری رشته و مصرع دوم صفت دعا و متعلق رحمت رسد محذوف- و حاصل معنی آنکه بطلب آن مرد تا او برین بیماری دعاے بخواند چنین دعا که از خواندنش رحمت رسد تا آخر و تو شفا یابی- و میتواند که این مصرع معطوف بود بر قول او بخواند مصدر بکاف عاطفه-

برفتند و گفتند کآمد فقیر — تنے محتشم در لباس حقیر
بگفتا دعائے کن ای هوشمند — که در رشته چون سوزنم پای بند
شنید این سخن پیر خم بوده پشت — بتندی برآورد بانگ درشت
که حق مهربانست بر دادگر — ببخشای و بخشایش حق نگر
دعای منت کے شود سودمند — اسیران مظلوم در چاه بند
تو ناکرده بر خلق بخشایشے — کجا بینی از دولت آسایشے

فاعل فعل برفتند و گفتند ضمیرے که راجع بطرف مهتران خدم ست و مفعول گفتند اعنے احوال بادشاه را و معطوف او اعنے و بعجز و الحاح تمام تکلیف همراه بردن او کردند پیش بادشاه تا آنکه بیاید آن مرد و ملن حال کہ آن مرد چنین و چنین بوده پس بگفت بادشاه او را اینکه دعاے بکن زیرا که درین بیماری پای بند مثل سوزن که در رشته پاے بند باشد- و چون لفظ رشته مشترک ست در معنے معروف- و معنی بیماری معروف طرف لطف پیدا کرد و قول او که خم کرده پشت صفت پیرست- و در بعض نسخ خم بوده پشت- و قول او ببخشای و بخشایش حق نگر اشارت ست بآیت یعنے گر رحم کن بر احوال مظلومان و رحمت حق را بنگر بر حال خود که در حال چگونه شفا یابی- و قول او اسیران محتاج در چاه بند- در چاه بند حال ست از اسیران و اگر مضاف بود بطرف بند اضافت بادنی ملابست خواهد بود اے چاهی که براے بند بند یان مقرر باشد و در بعض اسیران مظلوم در چاه و بند بواو عطف-

بیایست عذر خطا خواستن — پس از شیخ صالح دعا خواستن

پیش از مصرع اول لفظ نخست محذوف ست از جهت قیام قرینه- و حاصل معنے آنکه نخست می بایست عذر گناهان خود خواستن- از حق تعالی و آنگاه از شیخ صالح تکلیف دعا کردن- و درین التفات ست از تکلم بغیبت- و الا بایستی که میگفت پس از من دعا خواستن- و در بعض نسخ

شیخ وصالح بواو عطف یعنی از هر شیخ و هر صالح عموماً۔

کجا دست گیرد دعای منت
دعای ستم دیدگان در پیت

شنید این سخن شهریار عجم
ز خشم و خجالت بر آمد بهم

برنجید و پس با دل خویش گفت
چه رنجم حق است اینکه درویش گفت

مصرع دوم حال ست از ضمیر مخاطب۔ و مدار قافیه بیت بر لفظ من و پے و این صحیح نیست مگر آنکه بجای من لفظ دے بواو و مرجع آن شیخ صالح بود۔

بفرمود تا هر که در بند بود
بفرمانش آزاد کردند زود

فاعل فعل بفرمود ضمیرے که راجع بطرف شهریار ست و مرجع شین ضمیر همان شهریار۔ و مفعول بفرمود اعنی لفظ این محذوف و کلمه تا قائم مقام کاف بیان و بعد از قول او تا هر که در بند بود عبارت درسا آزاد کنند اورا و بعد از وے لفظ پس تفریعیه و مفعول آزاد کردند اعنے هر که در بند بود اورا هر دو محذوف۔ و حاصل معنی آنکه بادشاه بفرمود اینکه هر که در بند هست آزاد کنند اورا پس بفرمان بادشاه آزاد کردند زود هر که در بند بود اورا۔ و میتوان گفت که قول او بفرمانش متعلق است بدر بند بود که در مصرع اول ست یعنی هر که محض بفرمان بادشاه در بند بود اورا آزاد کردند نه کسانے را که بحکم الٰهی مقید بودند مثل خونی و دزد۔ و در بعض نسخ بردنش کنند اندران حال زود اے بردن کنند اورا در حال از بند۔ و برین تقدیر اندران حال مزید علیه در حال و لفظ زود تاکید آن بود۔

جهاندیده بعد از دو رکعت نماز
بداور بر آورد دست نیاز

که اے بر فرازندهٔ آسمان
بجنگش گرفتی بصلحش بمان

لفظ جهاندیده وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه۔ و مراد ازان همان مرد پیر مبارک دم۔ و معطوف بر آورد اعنی و دعا خواست این محذوف۔ و بیت دوم بیان آن۔ و بمان امر ست از ماندن بمعنے گذاشتن۔ و در بعض بران۔ از باب راندن۔ و این برخلاف مقتضاے مقام ست۔

ولی همچنان بر دعا داشت دست
که شه سر بر آورد بر پای جست

ولی مفرد اولیا۔ و اینجا وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه و مراد ازان پیر مبارک دم۔ و کاف فجائیه است۔ و بر پاے جست بمعنے بقوت بر پاے بر جست بی آنکه متمسک بعصا شود۔ و در بعض نسخ ولی همچنان در دعا بود دست۔ که رنجور افتاده بر پاے جست۔

تو گفتی ز شادی بخواهد پرید
چو طاؤس کو رشته بر پا ندید

و این بیت دوم جمله معترضه بر سبیل تمثیل۔ و فاعل فعل بخواهد پرید ضمیرے که راجع بطرف شاه است و مرجع ضمیر او در قول او چو طاؤس کو بجانب طاؤس و شاه هر دو محتمل۔ و کاف بر تقدیر اول صفت طاؤس و بر تقدیر ثانی علت از شادی پریدن۔ و بعضے از محققین مے فرمایند که در صورتیکه مرجع ضمیر او لفظ شاه باشد لطف تشبیه از میان خواهد رفت انتهی۔ این در صورتے تواند شد که تشبیه در حق رشته بر پا ندیدن باشد و اینجا چنین نیست۔ بلکه در حق پریدن ست فتامل۔

بفرمود گنجینهٔ گوهرش
فشانند در پای و زر بر سرش

مفعول بفرمود اعنے معتمدان را و مامور به آن اعنی که گنجینه گوهر در پاے و زر بر سرش بفشانند تا آنکه محذوف و قول او گنجینه گوهرش تا آخر بیت دخول این کاف ست۔ و حاصل معنے آنکه بادشاه بفرمود معتمدان را که گنجینهٔ گوهرش در پای افشانند و زر بر سرش نثار کنند تا آنکه معتمدان گنجینهٔ گوهرش در پاے افشانند و زر بر سرش نثار کردند۔

از آنجمله دامن بیفشاند و گفت
حق از بهر باطل نشاید نهفت

مرو با سر رشته بار دگر
مبادا که دیگر کند رشته سر

چو باری فتادی نگهدار پای
که یکبار دیگر نلغزد ز جای

ز سعدی شنو کین سخن راستست
نه هر باری افتاده برخاستست

مصرع دوم از بیت اول مقوله گفت و بیت دوم بیان حق ست یعنی از جمله آن نثار دامن بیفشاند و چیزے قبول نکرد و گفت حرف حق را بعلت حطام دنیوے لائق نیست نهفتن و آن اینست که با تو میگویم که مرو بر سر رشته تا آخر۔ و در بعض نسخ با سر رشته و بهر تقدیر بمعنے الی است و قول او نه هر بارے افتاده برخاستست۔ از آن عالم ست که گفته شود نه هر وقتے چنین شده است بلکه در بعض اوقات چنین اتفاق می افتد۔

گفتار در بیوفائی دنیا و ترغیب به نیکوئی

جهان اے پسر ملک جاوید نیست
ز دنیا وفاداری امید نیست

نه بر باد رفتی سحرگاه و شام
سریر سلیمان علیه السلام

بآخر ندیدی که بر باد رفت
خنک آنکه با دانش و داد رفت

کسی زین میان گوی دولت ربود
که در بند آسایش خلق بود

قوله وبر باد رفت بمعنے بالاے باد۔ ودر بیت دوم وبمعنے مفت ورایگان ودر بیت سوم۔

نه کار آمد آنها که بر داشتند
که گرد آوریدند و بگذاشتند

نه کار آمد ماضی منفی خبر مقدم بر مبتدا۔ وفاعل این فعل ضمیرے که راجع بطرف جهانست وآنها مبتدائے موصوف ومابعد صفت آن وفاعل فعل برداشتند ضمیرے که راجع بطرف آنهاست ومفعول این فعل اعنی لفظ آنرا ومعطوف برداشتند اعنے ودر مصارف خیر صرف نکردند هر دو محذوف ومصرع دوم بر سبیل اضراب۔ وحاصل معنے بیت آنکه بکار نیاید جهان ای دولت دنیا آنهارا که برداشتند آنرا ودر مصارف خیر صرف نکردند بلکه فراهم آوردند وبحسرت بگذاشتند وبعض از محققین میفرمایند که فاعل کار آمد لفظ آنهاست۔ وفاعل برداشتند وبگذاشتند مردم ودر محل کثرت این قسم بسیار می آید چنانکه لفظ گویند بدون ذکر فاعل۔ وکاف در صدر مصرع دوم برائے بیان علت مضمون مصرع اول پس حاصل معنے آن باشد که آنچه که مردم برداشتند بکار نیاید زیرا که هرچه جمع کردند وگرد آوریدند همه را بگذاشتند۔ ودر صورت معنے بے تکلف میشود انتهی۔ بر متامل پوشیده نیست که ابیات سابقه دلالت دارند که فاعل کار آمد ضمیرے ست که راجع بطرف جهان ست نه لفظ آنها۔ وصحیح۔ بکار آمد آنها که برداشتند وگرد آوریدند وبگذاشتند۔ بکار آمد وبگذاشتند هر دو ماضی مثبت۔ ونه گرد آوریدند ماضی منفے وبعد از قول او آنها کلمهٔ را که علم مفعولیت ست وبعد از کلمهٔ نه عبارت آنهارا هر دو محذوف از جهت قیام قرینه۔ وحاصل معنے آنکه بکار آمد آنهارا که در مصارف خیر صرف کردند وزاد راهی از آن با خود برداشتند نه آنهارا که گرد آوریدند وبحسرت بگذاشتند۔

حکایت

شنیدم که در مصر میری اجل
سپه تاخت بر روزگارش اجل

جمالش برفت از رخ دلفروز
چو خور زرد شد پس نماند ز روز

گزیدند فرزانگان دست فوت
که در طب ندیدند داروی موت

همه تخت وملکے پذیرد زوال
بجز ملک فرمانده ذوالجلال

چو نزدیک شد روز عمرش بشب
شنیدند میگفت در زیر لب

که در مصر چون من عزیزے نبود
چو حاصل همین بود چیزے نبود

جهان گرد کردم نخوردم برش
برفتم چو بیچارگان از سرش

پسندیده رائی که بخشید وخورد
جهان از پے خویشتن گرد کرد

میرے بیاے تنکیر ودر بعض نسخ باضافت موصوف الی الصفة۔ وقول او پس نماند زروز۔ بیاے تازی وفاعل فعل نماند روز وحرف ز زائده یعنی بسیارنی ماند روز۔ واگر پس بیاے فارسی بود پس ترجمهٔ فاء فصیحه وفاعل فعل نماند محذوف۔ وحرف را بیانیه خواهد بود ای نمے ماند چیزے از روز۔ وقول او گزیدند فرزانگان در بعض نسخ یونانیان وبجائے ذوالجلال لفظ لایزال ودر هر صورت صفت فرمان ده است ودر بعض دیگر فرمانده ذوالجلال بیاے تنکیر۔ وقول او چو حاصل همین اشاله بمردن۔

دران کوش تا با تو ماند مقیم
که هرچه از تو ماند دریغ ست وبیم

کلمهٔ تا قائم مقام کاف بیان ومعطوف مصرع اول اعنی ودران کوش که با تو همراهے نه کند محذوف ومصرع دوم برائے بیان علت آن۔ وحاصل معنے بیت آنکه تو که دولت دنیا یافته دران امر سعی کن که موجب قیام آن با تو گردد وآن عبارت از سخا وکرم ست ودران سعی بکن که موجب زوال آن از تو گردد وآن کنایه از امساک واسراف ست زیرا که درین هر دو صورت این دولت با تو همراهی نخواهد کرد وهرچه از تو ماند بسبب امساک یا هرچه از تو برود بسبب اسراف آن موجب دریغ وبیم محاسبه است۔

کند خواجه بر بستر جان کندن
یکی دست کوتاه ودیگر دراز

دران دم ترا می نماید بدست
که دهشت زبانش زگفتن ببست

که دستی زجود وکرم کن دراز
دگر دست کوته کن از ظلم وآز

مصرع دوم از بیت دوم بیان دران دم۔ وقول او مے نماید بدست اسے اشاره مے کند بدست ومرجع ضمیر شین خواجه است۔ وبیت سوم بیان آن اشاره۔ ودر بعض نسخ که هیبت زبانش تا آخر۔

کنونت که دست ست کاری بکن
دگر کے برآری تو دست از کفن

بتابد بسے ماه وپروین وهور
که سر بر نداری ز بالین گور

این ابیات مقولهٔ شیخ وقافیهٔ بکن با کفن از عیوب ملقبه است از جهت اختلاف توجیه که ارباب صناعت آنرا اقوی گویند وصحیح۔ کنونت که دست ست دستی بزن۔ وحاصل معنی بیت آنکه

تا مدت بسیار باه وغیره خواهد تافت. تا ترا در چندین حال شود که سر از بالین گور نتوانی برداشت کفن بفتحتین جامه که مرده را بدان بپوشند و فارسیان بسکون نیز استعمال نمایند هور بهای هوز و واو مجهول آفتاب۔

حکایت

قزل ارسلان قلعهٔ سخت داشت ‖ که گردن بالوند بر میفراشت

مصرع دوم صفت قلعه و حاصل معنے آنکه در بلندی و محکمی بمثابهٔ بود که الوند را بلحاظ نمی آورد و در بعض نسخ اروند براء مهمله و آن نزد بعض مبدل الوند و نزد بعض دیگر نام شخصے که دران کوه آسوده است و این کوه بنام او شهرت دارد۔

نه اندیشه از کس نه حاجت بهیچ ‖ چو زلف عروسان رهش پیچ پیچ

حاصل معنے مصرع اول آنکه نه اندیشه از در آمدن مخالف داشت بسبب استحکام آن قلعه نه حاجت بهیچ چیز داشت از آلات و ادوات جدال و قتال زبراے آنکه هر چه باید دران قلعه مهیا نموده و مصرع دوم معطوف ست بر مصرع اول بحذف عاطف و می تواند که براے بیان علت قول او نه اندیشه از کس بود۔

چنان نادر افتاده در روضهٔ ‖ که در لاجوردی طبق بیضهٔ

مصرع دوم بیان چنان در روضهٔ و بیضهٔ بیاے تنکیر مفرد غیر مکتوب و قافیه روضهٔ با بیضهٔ از عیوب غیر ملقبه است از جهت اختلاف قید لیکن امثال آن در کلام فصحا آمده و ظاهر امراد از بیضهٔ بیضهٔ نوروزیست که بکار بازی می آید و پیش سلاطین و امرا در طبقے گذاشته می آرند و میتواند که مطلق بیضهٔ بود درین صورت استعاره تخئیلیه خواهد بود و چون گرد بگرد قلعه باغات سر سبز بوده تشبیه آن کرد به بیضه که در طبق لاجوردی واقع شده باشد۔

حقائق شناسی جهاندیدهٔ ‖ هنرمندے آفاق گردیدهٔ

آفاق بالمد جمع افق بضمتین بمعنی کرانهٔ آسمان و هر کرانه که باشد اما فارسیان بمعنے این جهان استعمال نمایند هر چهار کلمه بیاے تنکیرے براے تعظیم و جهان دیدهٔ اسے احوال جهان را دیده و نیک و بد آنرا خوب دریافته۔ و آفاق گردیده۔ اسے اکثر آفاق عالم را سیر کرده۔ و سخنگوی بسیار دان اسے از هر نوع سخن و هر گونه هنر بسیار داننده۔

بخندید کین قلعهٔ خرم ست ‖ ولیکن نه پندارمش محکم ست

نه پیش از تو گردنکشان داشتند ‖ دمی چند بودند و بگذاشتند
نه بعد از تو شاهان دیگر برند ‖ درخت امید ترا بر خورند
ز دوران و ملک پدر یاد کن ‖ دل از بند اندیشه آزاد کن
چنان روزگارش بکنجے نشاند ‖ که بر یک پشیزش تصرف نماند
چو نومید ماند از همه چیز و کس ‖ امیدش بفضل خدا ماند و بس
بر مرد هشیار دنیا خس ست ‖ که هر مدتے جای دیگر کس ست

معطوف بخندید اعنے و گفت محذوف و کین قلعه تا آخر بیان مقوله آن و ابیات لاحقه براے بیان علت نه پندارمش تا آخر۔ و بیت سوم معطوف بر شاهان دیگر تا آخر برند و خورند بمعنے خواهند برد و خواهند خورد و حاصل معنے این ابیات آنکه آنمرد بخندید و گفت که این قلعه خرم ست و لیکن گمان نمی برم این که محکم باشد چرا که پیش از تو هم گردنکشان این قلعه را میداشتند و مدت حیات ایشان درین قلعه دمی چند بوده و انجام کار بحسرت گذاشته رفتند و همچنین در چند روز تو هم گذاشته خواهی رفت و بعد از تو شاهان دیگر خواهند برد اے دران تصرف خواهند کرد و درخت امید ترا بار خواهند خورد اے متوقع و مرغوب تو نصیب آنها خواهد شد و قول او ز دوران تا قول او ماند و بس۔ هر سه بیت باهم دست و گریبان و ضمیر شین راجع بطرف پدر۔ و قول او بر مرد هشیار تا آخر مقولهٔ شیخ بر سبیل وعظ و نصیحت ست۔

حکایت

چنین گفت شوریدهٔ در عجم ‖ بکسری که ای وارث ملک جم
اگر ملک بر جم بماندی و تخت ‖ ترا کی میسر شدی تاج و تخت
اگر گنج قارون بدست آوری ‖ نماند مگر آنچه بخشی خوری

قول او آنچه بخشی خوری بحذف واو عطف یا بحذف واو آنچه۔

حکایت

چو الپ ارسلان جان بجان بخش داد ‖ پسر تاج شاهی بسر بر نهاد
بتربت سپردندش از تاجگاه ‖ نه جاے نشستن بد آرامگاه
چنین گفت دیوانهٔ هوشیار ‖ چو دیدش پسر روز دیگر سوار
زهی ملک و دوران سر در نشیب ‖ پدر رفت و پای پسر در رکیب

ات سے برنجی

ہر دو بیت اول شرط اول و مصرع دوم از بیت اول معطوف بر الپ ارسلان تا آخر و ظرف زمان
فعل نہاد اعنی در ہمان روز و معطوف این فعل اعنی و بفرمود کہ تربت سپارند الپ ارسلان را تا
آنکہ ہر دو محذوف ۔ و بیت دوم بیان آن و مرجع ضمیر شین الپ ارسلان و مصرع دوم صفت تربت
بحذف عائد و معطوف بیت دوم اعنی در روز دیگر سوار شد محذوف و بیت سوم جزاے این شرط
و مصرع دوم از وی شرط ثانی و جزاے آن محذوف و شین ضمیر متصل منصوب در معنے مضاف الیہ
پسر ست کہ از وی قطع شدہ بالفظ دید ملحق گشتہ ۔ روز دیگر ظرف دید و سوار حال ست از مفعول دید
و بیت چہارم بیان چنین گفت ۔ و زہی کلمۂ تعجب ۔ و مصرع دوم بیان متعجب علیہ و بین المصرعین
کاف بیانیہ محذوف ۔ و ملک مضاف و دوران سر و نشیب باضافت موصوف الی الصفۃ مضاف
الیہ آن و اضافت ملک و دوران از عالم اضافت گل گلشن و سرنگونی و دوران کہ عبارت از
آسمان ست بدیہی و می تواند کہ جمیع ابیات لاحقہ تا آخر داستان بیان چنین گفت
باشد ۔ و حاصل معنے آنکہ چون الپ ارسلان بمرد در ہمان روز پسر شس بادشاہ شد و بفرمود
کہ متوفے را تربت سپارند تا آنکہ تربت سپردند او را چنین تربت کہ نہ جاے نشستن
بود و نہ آماجگاہ و روز دیگر سوار شد پس چون دید متوفے را و ملاحظہ حال کہ پسر شس سوار بود
پس چنین گفت دیوانۂ ہشیار کہ عجب ملک دنیا کہ پدر آنرا گذاشتہ رفتہ و پسر را پاے در رکاب
است و تہیہ رفتن دارد و این ملک نہ با پدر موافقت کرد و نہ با پسر خواہد کرد و معہذا
طالبان آن بسبب غفلتے کہ لازم ایشان ست از ان دست نمیدارد و از مشاہدہ چنین احوال
متنبہ نمیشوند و عبرت نمی گیرند ۔ و تاجگاہ عبارت از مکانے کہ تاج و کلاہ درآن میداشتہ
باشند و آماجگاہ عبارت از مکانے کہ تخت در ان می زدہ باشند و شارح ہانسوے تاج وگاہ
بواو عطف ۔ و بجاے آماجگاہ لفظ آرامگاہ آوردہ و گفتہ تاجگاہ مرکب بمعنی
جاے تخت خواندن چنانچہ در اکثر نسخ واقع شدہ نظر بقافیہ آرامگاہ غلط ست انتہے ۔
و در نسخ معتبرہ در مصرع اول بارگاہ و در دوم آبارگاہ دامارہ بہیم بوزن و معنے ابار بموحدہ اعنے
حصار ہاست نیز آمارگاہ حصارگاہ و دیوان باشد کہ در عرف سلاطین دیار ما کچہرے گویند لیکن
اگر ابارگاہ بموحدہ بود پس نظر بہ بارگاہ تجنیس زائد خواہد بود ۔ و در بعض نسخ قزل ارسلان
جان آخر و زہے دولت و ملک سر در نشیب ۔ و درین صورت ملک کنایہ از زمانہ و ہر دو مصرع
از بیت اول جملہ اسمیہ باشد ۔

چو دیرینہ روزی سر آرد ز عہد	جوان دولتے سر بر آرد ز مہد
منہ بر جہان دل کہ بیگانہ ایست	چو مطرب کہ ہر روز در خانہ ایست
نہ لائق بود عیش با دلبری	کہ ہر بامدادش بود شوہری
نکوئی کن امسال چون دہ تر است	کہ سال دگر دیگرے دہ خدا است

حاصل معنے بیت اول آنکہ چون مرد معمر کہن سالی را زمان حیات او بسر آید جوان دولتے
سر از مہد بر مے آرد و وارث او مے شود ۔ و قول او چو مطرب کہ ہر روز در خانہ ایست ۔ ای
ہر جائیست کہ بر یک جا قرار ندارد ۔

کسی را کہ گنج ست و فرمان و جیش	جہانداری و شوکت و کام و عیش
اگرش سیرت خوب و زیبا بود	ہمہ وقت عیشش مہنا بود

مہنا بمعنی گوارا و در صفات عیش مستعمل لیکن این ابیات در عامۂ نسخ مکتوب نیست ۔

و گر زور مندی کند بر فقیر	ہمین پنجہ و زش بود دار و گیر

فاعل فعل کند ضمیرے کہ راجع بطرف کسی ست و در عامہ نسخ کنی و پنجہ ورزت بصیغۂ خطاب
و با سیاق ہمین مناسب ۔

چو فرعون کہ ترک تباہی نکرد	بجز تا لب گور شاہی نکرد

چو ادات تشبیہ و فرعون مشبہ بہ موصوف و ما بعد صفت آن ۔ و تباہی کنایہ از کفر و ضلالت و مصرع
دوم معطوف بر ترک تباہی تا آخر و مشبہ ضمیرے کہ فاعل فعل کند و راجع بطرف کسے است و اگر
بعد از فرعون کاف نباشد درینصورت جملہ معترضہ شرطیہ خواہد بود ۔ و بعض محققین می فرمایند کہ
این کاف پیش حقیقت شناسان صحیح نیست چرا کہ اگر پیش از نون فرعون مدہ مے بود حکم غنہ
بہم میرسانید و واجب الحذف می شد در تقطیع و در صورتیکہ ما قبل واو مفتوح بود آن نون
واجب التلفظ است و مضمون مصرع دوم دلالت دارد کہ این بیت الحاقی ست زیرا کہ ہر
بادشاہ تا لب گور بادشاہی میکند خصوصیت بفرعون ندارد و اگر مراد آنست کہ بادشاہی دنیا
و آخرت بدو نرسید پس آن نیز مخصوص بفرعون نیست از جہت آنکہ اکثر ظالمان و کافران چنین
بودہ اند و نیز فرعون در نیل غرق شد لب گور را مناسبت ندارد و غرضکہ در معنے این بیت اختلال
تمام ست خواہ بکاف باشد و خواہ بدون کاف انتہے ۔ و جواب آنست کہ شق ثانی را
اختیار میکنم میگوئیم کہ بلے مراد ما آنست کہ بادشاہی دنیا و آخرت بدو نرسید و آنچہ گفتہ کہ

آن نیز مخصوص بفرعون ست. گوئیم ذکر فرعون بنابر تمثیل ست ای چون فرعون مثلاً یا گوئیم از باب ذکر علم واراده صفت مشهور آنست ای چو ظالم وکافر هر که باشد یا گوئیم از باب حذف معطوف اسے چو فرعون وغیر آن از پادشاهان ظلمه وکفره - وآنچه گفته که فرعون در نیل غرق شد تا لب گور گفتن با و مناسبت ندارد گوئیم مراد از گور عالم برزخ ست که درمیان دار دنیا و دار عقبےٰ واقع شده پس درمیان غرق شدن فرعون در نیل و درمیان تا لب گور گفتن منافات نباشد -

حکایت

حکیمے دعا کرد بر کیقباد
که در بادشاهی زوالت مباد

حکیمے در ین الخ مصرع دوم بیان مبین اعنی لفظ این محذوف وتاے ضمیر متصل منصوب در معنے مضاف الیه. پادشاهے - وبیت دوم معطوف بر بیت اول - ودرین اشاره بدعاے مذکور ومصرع دوم بیان خبر او - وحاصل معنے بیت آنکه حکیمے دعا کرد بر کیقباد اینکه در بادشاهے تو زوال مباد -

اگر ادا سے از خسروان عجم
ز عهد فریدون وضحاک وجم

که در تخت وملکش نیاید زوال
نماند بگر ملک ایزد تعال

این مصرع جمله معترضه وتعال مخفف تعالیٰ است - ودر بعض نسخ بجاے همین مصرع ز فرزانه مردم نزیبد محال ای سخنی که ممکن الوقوع نباشد. غائتش در ینجا مراد از همان مضمون دعاست -

ترا جاودان بودن امید ماند
چو کس را نه بینی که جاوید ماند

مصرع دوم شرط وجزای این محذوف ولفظ را در ترا مفید معنے اضافت واین کاف استفهامیه در معنے مضاف الیه لفظ بودن ولفظ جاودان مضاف الیه امید - ومفعول ماند اعنے لفظ ترا محذوف وحاصل معنی آنکه چون کسے را نمی بینی که همیشه مانده است پس توقع جاوید بودن که ترا مانده - ودر بعض نسخ همین بیت بلفظ هست وبجاے ماند نیز واقع شده پس احدهما الحاقی باشد وبیت لاحق انیست -

تو تدبیر خود کن که آن پیر خرد
که بعد از تو آید غم خود خورد

واین پیش ازین نیز گذشت - ودر بعض دیگر بیت سابق چنین کرا جاودان ماندن امید نیست بگیتی که آنجاے جاوید نیست؛ ودرین صورت کرا بمعنے هیچ کس را وکلمهٔ آن مبتدا ومشار الیه

آن گیتی. وجاے جاوید نیست خبر مبتدا. واین جمله مصدر بکاف علت مضمون ماقبل بود. وحاصل معنے آنکه هیچکس را امید جاودان ماندن در گیتی نیست از براے آنکه آن گیتی جاے جاودان نیست ومیتواند که این جمله صفت گیتی باشد ای چنین گیتی که جاے جاوید نیست.

من او را نه عمر ابد خواستم
بتوفیق خیرش مدد خواستم

او را بمعنے براے او - ومصرع دوم بر سبیل اضراب بتقدیر لفظ بلکه - ودر بعض نسخ مرا او را که مفید معنی حصرست -

گرش چه نقصان اگر پارساست
بدنیا که در آخرت پادشاست

پارسا خبر مبتداے محذوف اعنی لفظ پادشاه - وشین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف این مبتدا باضمار قبل الذکر وقوال وبدنیا متعلق بلفظ پارسا واین قید وقوعے ست نه احترازی وقیود وقوعی در کلام فصحا شائع - وقول او که در آخرت تا آخر علت مضمون قول او بمرگش چه نقصان - وحاصل معنے بیت آنکه اگر پادشاه پارساست در دنیا پس از مرگ او را هیچ نقصان نیست چرا که در آخرت نیز بادشاه است ای بادشاه خواهد بود لیکن باعتبار مآل الیه بصیغهٔ حال آورده - وبعض محققین میفرمایند که صحیح نه دنیا بنون نفے ولفظ است ترجمهٔ کان تامه چنانچه درین بیت ؎ اگر کشور کشائی کامران ست؛ وگر درویش حاجتمند نان ست؛ بر تقدیرے که کامران صفت کشور کشا باشد. پس حاصل معنے بیت این بود که اگر پارساست او را از مرگ هیچ نقصان نیست چرا که او نه تنها در دنیا پادشاه است بلکه در آخرت نیز پادشاه است انتهی واین تکلف ونیز لفظا ست از ادات ربط ست چنانچه اکثر علماء بدان تصریح کرده اند وکان تامه از افعال تامه پس حرف را ترجمهٔ فعل گفتن صحیح نباشد ودر بعض نسخ مصرع دوم چنین که در دینی او آخرت پادشاست - وحاصل معنے این نیز همان که در صدر گذشت -

پس این مملکت را نباشد زوال
ز ملکے بملکے کند انتقال

لفظ این در معنے مضاف الیه مملکت - ویاے تنکیر در ملکے براے تحقیر ودر بملکے براے تعظیم وفاعل فعل کند ضمیرے که راجع بطرف بادشاه پارساست - وحاصل معنے آنکه مملکت این بادشاه پارسا را زوال نباشد بلکه از مملکت ادنےٰ با علےٰ رسیده باشد واین در حقیقت زوال نیست غائتش قبل از مرگ متصف بسلطنت دنیا بود وبعد از مرگ متصف بسلطنت عقبےٰ شد -

حکایت

شنیدم که از بادشاهان غور ... یکے بادشه خر گرفتی بزور
خران زیر بار گران بی علف ... بروزی دو مسکین شدندی تلف

ای مطلق خر را السخره و بیگار گرفتی۔ و در بعض نسخ بزرگی جفا پیشه در حد غور۔ گرفتی خر روستائی بزور۔ و درین صورت اختیار لفظ بزرگی۔ بیائے تنکیر بر سبیل تعریض باشد۔ و قول و بروزے اے هر روز یک دو بار یا یک دو روز که عبارت از ایام معدود است۔

چو منعم کند سفله را روزگار ... نهد بر دل تنگ درویش بار
چو بام بلندش بود خود پرست ... کند بول و خاشاک بر بام پست
شنیدم که بارے بعزم شکار ... برون رفت بیدادگر شهریار

هر کدام ازین دو بیت اول جمله شرطیه مقوله شیخ بر سبیل تمثیل۔ و بود از افعال ناقصه و خود پرست اسم۔ و بام بلند خبر آن و مرجع ضمیر شین خود پرست باضمار قبل الذکر۔ و فاعل فعل کند ضمیرے که راجع بطرف خود پرست و عطف خاشاک بر بول بنا بر تغلیب ست۔ و کردن بمعنے انداختن و ریختن نیز آمده۔ و حاصل معنے بیت دوم آنکه چون بام بلند بود خود پرست را پس آن خود پرست می اندازد بول و خاشاک را بر بامی که فروتر ست از بام او۔ و تواند که مرجع ضمیر شین سفله و لفظ خود پرست وضع مظهر موضع مضمر باشد از عالم آنکه گوئی زید را زدند مسکین فریاد نکرد۔ پس معنے بیت چنین باشد که چون سفله را بام بلند بود آن سفله که خود پرست ست بول و خاشاک بر بام پست اندازد۔ و در بعض نسخ خاک و خاشاک و این بهتر ست۔

تگاور بدنبال صیدی براند ... شبش در گرفت از حشم باز ماند

فاعل فعل براند و باز ماند ضمیرے که راجع بطرف شهریار ست۔ و مرجع ضمیر شین نیز شهریار و تگاور مفعول براند و باب راندن لازم و متعدی هر دو آمده و درینجا بمعنے دوم ست اے روان کرد و در بعض نسخ بپاپے بدنبال تا آخر و از حشم دور ماند۔ و درین صورت براند بمعنے روان شد پس فاعل فعل این ضمیرے که باشد که راجع بطرف شهریار ست۔ و تواند که اینجا نیز بمعنے روان کرده باشد و مفعول آن اعنی لفظ مرکب یا هرچه بدین معنے باشد محذوف۔

بتنها ندانست روی رهے ... بر آورد سر عاقبت در دهے

بائے بتنها زائده۔ و مصرع دوم محض بمعنی ست چه اگر سر بر آوردن کنایه از نمایان شدن ست

صله آن آری باید نه در اگر بمعنے فرود آمدن ست فرهنگها بران مساعدت نمی کنند و صحیح بنیداخت خود را شب اندر دهی۔ و در بعض نسخ بیفتاد ناکام شب در دهی۔

پسر را همی گفت کاے شادبهر ... خرت را مبر بامدادان بشهر
که آن ناجوانمرد برگشته بخت ... که تابوت را بینمش جاے تخت
کمر بسته دارد بفرمان دیو ... بگردون شد از دست جورش غریو
درین کشور آسایش و خرمی ... ندید و نه بیند بچشم آدمی
مگر کین سیه نامهٔ بیوفا ... بدوزخ رود لعنت اندر قفا

شادبهر خوش نصیب و ظاهرا مخفف شادی بهر ست بمعنے کسے که از شادی بهره داشته باشد تابوت صندوقی که دران جیز با نگاه دارند و جنازهٔ مرده و مشهور همین ست و قول او کاے شادبهر تا آخر۔ این ابیات مقوله او همی گفت۔ و خرت را اے خرے که تراست و مصرع اول از بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول و مصرع دوم ازوی جمله معترضه مصدر بکاف دعائیه و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف آن ناجوانمرد در معنے مضاف الیه تابوت ست که ازوے قطع شده بالفظ بینم ملحق گشته۔ و تواند که مصرع مذکور بیان آن ناجوانمرد و آن ناجوانمرد مبتداے محذوف و مصرع اول از بیت سوم خبر این مبتدا۔ و مصرع دوم ازوے معطوف بران و شد بمعنے رفته است و بیت چهارم معطوف بر مصرع مذکور۔ و درین کشور مفعول فیه ندید و نه بیند۔ و مفعول این هر دو فعل آسایش و خرمی و متعلق این هر دو فعل اعنی از ان باز که او بادشاه شده است و مادام که او بادشاه خواهد ماند و بعد از لفظ مگر آنگاه محذوف۔ و کین سیه نامه تا آخر بیان آن۔ و لعنت اندر قفا حال از ضمیر فاعل رود اعنی آن سیه نامه۔ و حاصل معنے این ابیات آنکه مرد دهقان پسر را همیگفت که ای شادبهر بامدادان خر خود را بشهر مبر از براے آنکه آن ناجوانمرد که چنین و چنین ست مطیع و منقاد فرمان دیو است اے مطلق شیطان یا کنایه از نفس اماره و بر آسمان رفته است از دست جور او غریو و از ان باز که او بادشاه شده است درین کشور هیچ آدمی آسایش و خرمی را بچشم خود ندیده است و مادام که او بادشاه خواهد ماند نخواهد دید مگر آنگاه که او بمیرد و بدوزخ برود با این حال که لعنت قفاے او باشد و در نسخ معتبره سیه نامه و بعضے مصرع دوم از بیت دوم چنین که تابوت بینمش بر جاے تخت و قول او بپایه نخواهم شد غلط نساخ ست و صحیح بپایم شد اے نمیتوانم رفتن۔

عه و همچنین طرش در نسخ آمده ۱۵۸۲ست ۱۳

طریقے بیندیش ورائے بزن — که رای تو روشن تر از رای من

این بیت تتمۂ مقولۂ پسر ست با پدر و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و رابطہ دران محذوف و حاصل معنے آنکہ راہے بیندیش کہ از ان بمنزل مقصود برسم و اندیشہ بکن کہ از ان از دست جفاے او متضرر نشوم۔

پدر گفت گر پند من نشنوی — یکی سنگ بر داشت باید قوی
زدن بر خر ناتوان چند بار — سر دوست و پہلوش کردن فگار
مگر کین فرومایۂ زشت کیش — بکارش نیاید خر پشت ریش

قول او اگر پند من نشنوی شرط و جزاے این شرط پس با تو بگویم و آن انیست کہ محذوف و مصرع دوم بیان آن۔ و قوی صفت سنگ و مصرع اول از بیت دوم معطوف بر قول او بر داشت و مصرع دوم از وے معطوف بر مصرع اول و بیت سوم علت افگار کردن و کلمۂ مگر براے تشکیک ست۔ و حاصل معنے آنکہ اگر پند من نشنوی پس با تو بگویم و آن انیست کہ این خر را بسنگ قوی خستہ و افگار کنی کہ درین صورت شاید کہ این خر بکار او نیاید و از دست غصب او محفوظ بماند۔ و در بعض نسخ زدن بر خر نامور۔ و سر دوست و پا باش تا آخر۔ و بعض محققین نوشتہ کہ خر ناتوان بنون نیست بلکہ باتوان بباے تازی بمعنے صاحب قوت و خر نامور بسیار نامعقول و قوی عطف بیان ست نہ صفت۔ زیرا کہ صفت انیقدر اتصال دارد کہ مابین مضاف و مضاف الیہ آید چنانکہ گوئی غلام عاقل زید و عطف بیان در فارسی بسیار آمدہ چنانکہ گوید فرشتہ ات بنماید بخشم کروبی ؛ انتہے۔ تحقیق صفت و عطف بیان در شرح بیت چو پاکان شیراز تا آخر گذشت ؛ و بعد رجوع بآن معلوم خواہد شد کہ قول او قوے عطف بیان ست نہ صفت و ہمچنین لفظ کروبی در مصرع مذکور غلط محض ست۔

چو خضر پیمبر کہ کشتی شکست — کہ از دست جبار ظالم برست

کاف اول صفت خضر و کاف دوم عاطفہ و فاعل فعل برست ضمیرے کہ راجع ست بطرف کشتی و تشبیہ در افگار کردن خر را و رستن آن از دست جبار باعتبار ماٰول الیہ است و حاصل معنے آنکہ چنانکہ خضر پیغمبر علیہ السلام کہ کشتی را شکست۔ و آن کشتی از دست غصب آن جبار محفوظ ماند۔ ہمچنین تو اگر این خر را افگار کنی از دست این بادشاہ محفوظ خواہد ماند و در بعض نسخ در دو در بعض وران۔ و در بعض دیگر از ان۔ و در بعض دست مکار۔

و در بعض دست پرست از باب رستن۔ و آنچہ بعض محققین نوشتہ کہ دست جہال غلط محض ست و صحیح دست جبار انتہے غلط محض۔ چرا کہ جبر بدو معنے آمدہ شکستہ را بستن و درست را شکستن و اینجا ہیچ یکے ازین معانے مناسب نیست زیرا کہ او غاصب بودہ نہ جبار۔ و نیز مناسب لفظ ظالم لفظ جاہل یا جہال ست چنانچہ در تنزیل واقع شدہ کہ انہ کان ظلوما جہولا نہ لفظ جابر یا جبار و بعد ازان گفتہ کہ نسبت غلط غلط ست زیرا کہ جبار بمعنے ستمگار در فارسی شائع است و این ماخوذ است اعنی دوم آن کہ درست را شکستن است پس ظالم صفت کاشفہ بود و جہال گر بالضم بود جمع جاہل خواہد بود و آن درینجا مناسب نیست مگر آنکہ صیغہ جمع را بجاے مفرد استعمال کردہ باشند لیکن استعمال شرط است۔ و اگر بفتح بود آن مانوس نیست انتہے۔ بنا بر قاعدۂ حقیہ اہل معانے و بیان صفت را صفت نمیباشد چنانچہ در شرح بیت بنام جہاندار گذشت و بر تقدیر تسلیم کہ ظالم صفت کاشفہ باشد تاکید خواہد بود نہ تاسیس و حال آنکہ تاسیس ابلغ ست از تاکید و در بعض نسخ وز ان دست جبار ظالم برست۔ از باب لبتن و درین اشارت ست بآنکہ دستش را از گرفتن کشتی بغصب باز داشت۔ و قصۂ مامور شدن موسٰی بصحبت خضر علیہ السلام و شکستن خضر کشتی را و گلو بریدن جوان بے ریش را و بر آوردن دیوار افتادہ را و توحش موسٰی از صدور این افعال از خضر در تفاسیر و کتب سیر بتفصیل مسطور ست۔

لباسے کہ در بحر کشتی گرفت — بسے سالہا نام زشتی گرفت
بقوت چنان ملک و دولت براند — کہ شنعت برو تا قیامت بماند
خرے دید پوئندہ و کارگر — توانا و زور آور و بار بر
یکے مرو بشتے گرفتہ بدست — چنان میزدش کاستخوان می شکست
شہنشہ برآشفت و گفت اے جوان — ز خدر فت جورت برین بے زبان
چو زور آوری خود نمائی مکن — بر افتادہ زور آزمائی مکن
پسندش نیاید فرومایہ قول — یکے بانگ بر بادشہ زد بہول
کہ بیہودہ مگرفتم این کار پیش — برو چون ندانی ببین کار خویش
لباسے کہ پیش تو مسند و رنسبت — چو وابینی از مصلحت دور نیست
ملک را و رشت آمد از دی خطاب — بگفتا بگو تا چہ بینے صواب

در بعضی جبر

نه پندارم از عقل بیگانهٔ — نه مستی همانا که دیوانهٔ
بخندید کای ترک نادان خموش — مگر حال خضرت نیامد بگوش
نه دیوانه خواند کس او را نه مست — چرا کشتی ناتوانان شکست
تها نخوت گفت ای ستمگاره مرد — چه دانی که خضر آن برای چه کرد

شنعت بالضم زشت شدن و زشتی۔ هر دو بیت اول جملهٔ معترضه در ما جرایست آن ستمگار ودر بعض نسخ کشتی شکست واین غلط نساخ۔ وفاعل فعل گرفت وبراند ضمیرے که راجع بطرف جبار ست وبین المصرعین از بیت اول عبارت ازان باز تا الآن وبعد از بسے سالها رابطه محذوف وبیت دوم معطوف ست بر قول او نام زشتی گرفت بتقدیر عبارت ونیز نام زشتی بمعنے زشتت نامے۔ وگرفت بمعنے گرفته است۔ ومصرع دوم بیان چنان وبماند بمعنے خواهد ماند۔ وحاصل معنی هر دو بیت آنکه دران سال که او کشتیهارا بغصب گرفت ازان باز تا این زمان بسیار سالهاست که مشهور نیز بزشت نامی شده است ونیز در زمان خود بقوت چنان سلطنت کرد که شنعت بر او تا قیامت خواهد ماند۔ تنبیه این هر دو بیت در ضمن ابیات ما بعد مذکور ست وابیات ما بعد از قول او نه این جمله بتشدید تا قول او آزرده دل بهمه الحاقی چنانکه رکاکت الفاظ وعدم ارتباط باهم دلالت صریح دارد بران۔ واز قول او بو بیند دکار گر مستفاد میشود که اطلاق کار گر بر صفات جارحی آید۔ وقول او یکی مرد سنگی گرفته بدست ودر بعض نسخ یکی روز مرد استخوانی بدست ودرین صورت روز ظرف زمان واستخوان عبارت از حربه۔ ومرد کنایه از دهقان لیسر باشد واین صحیح نیست چرا که او مامور بافگار کردن خر بسنگ بود نه باستخوان۔ ونیز ماجرای شب ست نه روز۔ وزور مرد بتقدیم معجمه بر جمله وبقلب اضافت بمعنے مرد زور از عالم مرد هنر هم درست نمی شود چرا که منظور ذکر احوال دهقان پسر ست نه غیر۔ وفرومایه قول بقلب اضافت ای قول فرومایه که کنایه از پادشاه است وتواند که فرومایه صفت مقدم بر موصوف ومضاف الیه این موصوف محذوف بود از جهت قیام قرینه وجهول صفت بانگ ای بانگ با جهالت۔ وقول او نه پندارم نبودن تحریف ست وصحیح که نپندارم بکاف تعلیلیه وقول او بخندید کاسے ترک آخر معطوف بخندیدا ست یعنی وگفت محذوف دکاے ترک تا آخر بیان مقوله آن ودر بعض نسخ جوان گفت کای ترک این واضح ست۔

دران عهد مردی جفا پیشه بود — که دلها از و بهر اندیشه بود
زکر دارا و عالمی در خروش — جهانی ز دستش چو دریا بجوش

پس آنرا از بهر مصالح شکست — که سالار ظالم نگیرد بدست
شکسته متاعی که در حرز تست — ازان به که در دست دشمن درست
بخندید دهقان روشن ضمیر — که پس حق بدست من است ای امیر
نه از جهل می بشکنم پای خر — که از جور سلطان بیدادگر

کاف در صدر مصرع دوم از بیت اول اضرابیه است وتواند که بیان همان پاے شکیر بود که در قول او مردے جفا پیشه است۔ ودر بعض نسخ که دلها همه ازو سے در اندیشه بود۔ وجز اگر زکر دارا و در خروش ؛ وبجاے که سالار ظلمش تا آخر سالار ظالم دا اتحق۔ سالار ظالم محاوره نیست۔ وبجاے که از جور سلطان که اند ست سلطان۔

خر این جایگه لنگ و بیمار وش — ازان به که گیرد ملک بارکش

این بیت ذو قافیتین ولنگ وبیمار وش وبارکش حال ست از خر۔ وحاصل معنے بیت آنکه خر درینجا یگاه ودرین حال که لنگ وبیمار وش ست بهتر ست از انکه غصب کند پادشاه درسان حال که این خر بارکش باشد۔ ودر بعض لنگ وتیمارکش بفوقانی۔ وبیش ملک خارکش بخای معجمه۔

تو آنرا نه بینی که ننگی گرفت — که چون تا ابد نام زشتی گرفت

قول او نه بینی بر سبیل استفهام انکاری۔ وکاف دوم عاطفه وچون استفهامیه است ودر بعض نسخ تو آن را نگوئی۔ ودرین صورت اشاره باین معنے باشد که تو تنها همین حرف نگو که او کشتی را در گرفت۔ وبس بلکه بگو که چرا تا ابد زشت نامی گرفت ؛ ودر بعض دیگر بسا کله در بحر گشتی گرفت ؛ بسے سالها نام زشتے گرفت ؛

لقو بر چنان ملک و دولت بماند — که لعنت برو تا قیامت بماند

ن
که راند

ستمگر جفا بر تن خویش کرد — نه بر زیردستان درویش کرد
که فردا در آن محفل نام و ننگ — بگیر و گریبان درویش بچنگ

لفظ لقو وبماند ودر مصرع اول از بیت دوم بحر لیت ست وصحیح بقوت وبماند۔

نهد بار او زار بر گرد دشش — نیارد سر از عار بر گرد ویش

این بیت ذو قافیتین۔ وفاعل فعل نهد ضمیرے که راجع بطرف درویش۔ وفاعل فعل نیارد ضمیرے که راجع بطرف ستمگر وبزار حال ست از ضمیر بچین۔ ودر مصرع دوم شین ضمیر ست بمعنے مضاف الیه ست که از دی قطع شده باغظ بر کردن ملحق گشته وحاصل معنے بیت آنکه آن درویش بار نهد

برگردن آن ستمگر دران حال کہ آن ستمگر زار و ناتوان ست و نمی تواند بلند کردن سرے کہ اوراست بسبب ننگ و عار خود۔ و اگر اوزار بالفتح جمع وزر بالکسر بمعنے گناہ باشد پس وجہی ست۔

گرفتم کہ خر بار اکنون کشد ۔۔۔ دران روز بار خران چون کشد

لفظ بار بحذف مضاف الیہ اعنے شین ضمیر راجع بطرف ستمگر۔ و فاعل فعل کشد در مصرع اول خر یا ضمیرے کہ راجع بطرف خرست۔ و در مصرع دوم ضمیرے کہ راجع بطرف ستمگار۔ و چون استفہامیہ و بین المصرعین کلمۂ استدراک محذوف۔ و حاصل معنے بیت آنکہ فرض کردم کہ خر بار آن ستمگار را امروز میکشد لیکن دران روز کہ داور برحق بداد داد خواہان خواہد رسید آن ستمگار بار خران را چگونہ خواہد کشید اما اگر بعد از لفظ بار شین ضمیر باشد واضح تر میشود و اگر این کاف نباشد پس خر بار باضافت مفعول کشد و کشد بمعنے بسختی بگیرد۔ و در مصرع دوم بمعنے خواہد کشید خواہد برد۔

گر انصاف گوئی بد اختر کسی ست ۔۔۔ کہ دیگران را خلش رنج دیگر کسی ست
ہمین پنجروزش تنعم بود ۔۔۔ کہ شادیش در رنج مردم بود

انصاف در ینجا بمعنے راست یا محمول بر حقیقت ست پس در صورت اول موصوف آن و در صورت ثانی مضاف آن اعنے سخن محذوف باشد۔ و ہمین صحیح زیرا کہ اطلاق گفتن بر انصاف نیامدہ۔ و مصرع دوم بیان کسی و مرجع ضمیر شین دران لفظ کسے و در مصرع اول از بیت دوم کاف بمعنے بہر کہ باضمار قبل الذکر ست و حاصل معنے آنکہ ہمین پنجروز کنایہ از ایام معدود است او را تنعم بود کہ شادی او در رنج رسیدن بمردم بود و بیت دوم در بعض نسخ بعد از بیت مخنث کہ بیداد تا آخر واقع شدہ و بیت اول در عامۂ نسخ مکتوب نیست۔

اگر بر نخیزد بہ آن مردہ دل ۔۔۔ کہ خسپند از و مردم آزردہ دل

مصرع دوم بیان مردہ دل۔ و در بعض نسخ آسودہ دل و این تحریف آنست۔

مخنث کہ بیداد بر خود کند ۔۔۔ از ان بہ کہ با دیگرے بد کند

مخنث مبتدائے موصوف و ما بعد صفت آن۔ و مصرع دوم خبر مبتدائے محذوف۔ اعنے لفظ او و این جملہ خبر مبتدائے اول ست و حاصل معنے آنکہ مخنث کہ ہر کارے را بر نفس خود می پسندد او بہتر ست از کسیکہ با نفس دیگرے بد کند یا آن بیداد کردن او را بر نفس خود بہتر است از آنکہ با دیگرے بد کند۔

پسر در پے کاروان رو نہاد ۔۔۔ ز دشنام چندانکہ دانست داد

مصرع دوم معطوف بر قول او رو نہاد و حرف ز ابرائے بیان چندان۔ و دانست مبدل تالست کہ مخفف توانست ست و حاصل معنے آنکہ چندانکہ از دشنام دادن مقدور او بود بداد و در بعض نسخ در پے کاروانی فتاد۔

ازین سو پدر روے بر آسمان ۔۔۔ کہ یارب بسجادۂ راستان
کہ چندان اماندم دہ از روزگار ۔۔۔ کزین شخص ظالم بر آرد دمار
شہ این جملہ بشنید و چیزی نگفت ۔۔۔ بہ پشت اسپ و سر بر نمد زین بخفت
ہمہ شب ز بیداری اختر شمرد ۔۔۔ ز سودا و اندیشہ خوابش نبرد
چو آواز مرغ سحر گوش زد ۔۔۔ پریشانی شب فراموش کرد

روے بر آسمان حال ست از پدر و بین المصرعین عبارت این دعا میکرد محذوف۔ و مصرع دوم بیان آن۔ و باے بسجادہ قسمیہ و بیت دوم مقسم علیہا این قسم۔ و مصرع دوم از روے بیان چندان۔ و حاصل معنے آنکہ آن طرف پسر رو نہادہ بود و این طرف پدر رو بآسمان این دعا میکرد کہ یارب تا آخر مخفی نماند کہ مقام مقتضی آن بود کہ میگفت بر سر آرم دمار لیکن چون ترتب آثار سعادت و نحوست و اقبال داد یار از گردش روزگار و صوارف لیل و نہار ست اسناد آن کرد بضمیرے کہ راجع بطرف روزگار ست و بخود نکرد۔ و در قول او شب گور چشم نخسپد لفظ خاک وضع مظہر موضع مضمر ست من غیر لفظہ اے بشبی کہ مراد گور فرود آرد چشم من نخواہد خسپید در گور۔

سواران ہمہ شب ہمی تاختند ۔۔۔ سحرگہ پے اسپ بشناختند
دران عرصہ بر اسپ دیدند شاہ ۔۔۔ پیادہ دویدند یکسر سپاہ
بخدمت نہادند سر بر زمین ۔۔۔ چو دریا شد از موج لشکر زمین
بزرگان نشستند و خوان خواستند ۔۔۔ بخوردند و مجلس بیار استند
چو شور طرب در نہاد آمدش ۔۔۔ ز دہقان دوشینہ یاد آمدش
بفرمود جستند و بستند سخت ۔۔۔ بخواری فگندند در پای تخت
سیہ دل بر آہیخت شمشیر تیز ۔۔۔ ندانست بیچارہ روے گریز

مضاف الیہ اسپ و علت ہمی تاختند و معطوف آن ہمہ محذوف۔ و مصرع دوم معطوف بران یا خبر ہمہ شب تا آخر و حاصل معنے آنکہ سواران تمام شب ہمی تاختند برائے سراغ گرفتن

پادشاه دا غرے از ان نیا غتند دسحرگاه نقش سم اسپ او را نشناختند از راہے کہ گذشته بود وقول او کہ شب حاجبش بود بجاے مہملہ وجیم بمعنے دربان تحریف ست وصحیح صاحبش بمعنے یار واحد اصحاب۔ وخبث خبیث کنایه از خباثت نفس اماره است۔

شمر د آن دم زندگی آخرش | بگفت انچه گردید در خاطرش

فاعل فعل شمرد ضمیرے که راجع بطرف دہقان ست۔ و آن دم زندگی مفعول اول وبیان آن محذوف۔ و آخرش مفعول ثانی ومرجع ضمیر شین لفظ زندگی۔ وحاصل معنے مصرع اول آنکه شمرد دہقان آندم زندگی را دران دم که آن سیه دل شمشیر برآ هیخته بود براے کشتن او آخر زندگی۔ ودر بعض حواشی از زندگی ودرینصورت کلمۂ از بیانیه بود مقدم بر مبین ومضاف لفظ آخر محذوف وشین ضمیر در معنے مضاف الیه زندگی که ازوے قطع شده با لفظ آخر ملحق گشته۔ پس معنے این مصرع چنین باشد که شمرد آن دم را دم آخر از زندگی خود۔ ومصرع دوم معطوف ست بر مصرع اول وضمیر شین اگر راجع بطرف دہقان ومضاف الیه حاضر باشد پس مفعول بگفت یعنی پادشاه را محذوف۔ واگر راجع بطرف بادشاه باشد پس مضاف الیه خاطر محذوف خواہد بود واے بگفت دہقان بادشاه را انچه گردید در خاطر دہقان یا بگفت دہقان انچه گردید در خاطر دہقان او را اے پادشاه را۔

نه بینی که چون کارد بر سر بود | قلم را زبان آتش روان تر بود
چو دانست کز خصم نتوان گریخت | به بیباکی او تیر ترکش بریخت

قول او چون کارد بر سر بود قلم را الشرط ومعطوف آن یعنی وسرش را ببرد محذوف وز بانش روان تر بود جزاے شرط ولفظ قلم مضاف الیه سر ولفظ بود فاصل درمیان مضاف ومضاف الیه وکلمۂ را که علم مفعولیت ست دراینجا مفید اضافت وشین ضمیر که راجع بطرف قلم ست مضاف الیه زبان ومعنے بیت آنکه چون کارد بود بر سر قلم را وسرش را ببرد زبان او اے زبان قلم روان تر بود میتوان گفت که شین ضمیر متصل منصوب در معنے مضاف الیه سر است که ازوے قطع شده با لفظ زبان ملحق گردیده از قبیل اضمار قبل الذکر یعنی چون کارد بر سر بود او را زبان قلم روان تر بود وبهر تقدیر در صدق این شرط وجزا اشتباہے ہست چرا که تا کارد بر سر قلم بود زبان او روان تر نمے باشد بلکه روانی زبان قلم بعد تراشیدن وقط زدن ست۔ وقول او به بیباکی از تیر ترکش بریخت مجاز ست از قبیل جرے النہر وحقیقت آن بود که مے گفت تیر را از ترکش بریخت

ودرین کنایه است از انکه بے محابا هرچه درویش گفت بزبان آورد واز کشته شدن خود اندیشه نکرد۔ واحتمال دارد که درین مصرع تقلیب بود ودر نسخ صحیحه او تیر در ترکش بریخت۔ ودرینصورت مرجع ضمیر او دہقان۔ وتیر ترکش باضافت از عالم گل گلشن باشد۔

سر ناامیدی برآورد و گفت | نشاید شب گور در خانه خفت
ز نامهربانی که در دور تست | همه عالم آ واز ۂ جور تست

بین المصرعین عبارت دران حال که این اندیشه بخاطرش گذشته بود که محذوف۔ ومصرع دوم بیان آن۔ وابیات لاحقه مقولۂ آن۔ ودر بعض نسخ شب گور در ده محالست خفت وبهر تقدیر خفت درینجا بمعنے خفتن ست۔

نه من کردم از دست جورت نفیر | که خلقی ز خلقی یکی کشته گیر

مصرع دوم بر سبیل اضراب ست وبعد از قول او خلقی اول عبارت نفیر میکنند پس اگر مرا بمکافات این نفیر کردن بکسے همی پندار که محذوف۔ وقول او ز خلقی یکی کشته گیر بیان آن وحاصل معنے آنکه نه من تنها از دست جور تو ناله میکنم بلکه خلقی ناله میکنند پس اگر مرا بمکافات این ناله کردن بکشی همین پندار که یک کس را از مخلوقات کشته باشی واین چنان مفید نخواہد شد وکشتن تمام خلق امکان تو نیست

عجب گر ز من نیست بر دل آمد درشت | بکش گر توانی همه خلق کشت

تاے ضمیر در معنے مضاف الیه دل ست که ازوی قطع شده با لفظ من ملحق گشته۔ وبین المصرعین جمله حالیه محذوف۔ ومصرع ثانی متفرع بران ومعنے بیت آنکه عجب که این نفیر کردن از من بر دل تو درشت آمد وحال آنکه خلقی از دست تو نفیر میکنند پس بکش اگر میتوانی همه خلق را بکشتن ومیتواند که معطوف قول او عجب ومعطوف قول او از منست هر دو محذوف بود یعنی عجب که این نفیر کردن از من بر دل تو درشت آمد واز دیگران درشت نیامد وعجب که تنها بکشتن من راضی شدی وبکشتن دیگران که سهیم من اند راضی نشدی تنها کشتن من چه فائده دارد پس بکش همه خلق را اگر مے توانی کشتن۔ وقول او چرا خشم بر من گرفتی وبس۔ ودر بعض نسخ چرا خصمے من اے خصومت من از عالم اضافت مصدر الی المفعول۔

چو دیدی که دشوار آمد سخن | دگر هر چه دشوار آید بکن
ترا چاره از ظلم برگشتن ست | نه بیچارۂ بیگنه کشتن ست

چو بیداد کردی توقع مدار ‖ که نامت به نیکی رود در دیار

بیت اول جملهٔ شرطیه در آمد در مصرع اول بصیغهٔ ماضی و در دوم بصیغهٔ مستقبل ست۔ و حاصل معنی بیت آنکه چون معلوم کردی که ترا سخن من ناخوش آمد پس صواب آنست که من بعد مرتکب امرے که موجب چنین سخن شنیدن تواند شد نشوی۔ و در بعض نسخ در ایدون که دشوار تا آخر۔ و در نسخ معتبره ؎ اگر سخت آمد نکوهش ز من ؛ بانصاف بیخ نکوهش بکن ؛ و درین اشارت است بآنکه اگر انصاف میدهی پس از نکوهش من پند بگیر۔ و من بعد ارتکاب چنین امر مکن که بدان مستحق نکوهش باشی۔

ندانم که چون خسپدت دیدگان ‖ تخفته ز جورت ستمدیدگان

مضاف ستمدیدگان اعنی دیدگان محذوف ست از جهت قیام قرینه۔ و آنچه بعض محققین گفته اند که نسبت خواب بچشم و شخص هر دو آمده پس ارتکاب حذف دیدگان بیجا باشد انتهی منشاء آن عدم اعتنا بآنکه این ارتکاب برائے نسق مصرعین ست۔ و در بعض نسخ تخفته زدستت۔

مکن پنج روزے دگر مانده گیر ‖ دو روزی دگر عیش خوش رانده گیر

مفعول فعل مکن اعنی لفظ ظلم محذوف بدلالت قرینه قول و تراچاره از ظلم تا آخر که در بیت سابق واقع شد و قول او دو روزے دگر وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه چرا که پنج روزے و دو روز کنایه از مدت قلیل ست حاصل معنے آنکه مکن ظلم و همین فرض کن که پنج روزے دیگر از حیات مستعار تو باقی ست و بس و این یک دو روز را نیز از آن روزها فرض کن که در عیش رانده و درین اشارت ست بآنکه برائے حیات چند روزه موهوم مغلوب نفس بودن و ظلم اختیار نمودن معقول نباشد۔

ترا نیک پند ست گر بشنوی ‖ و گر نشنوی خود پشیمان شوی
بدان کے ستوده شود پادشاه ‖ که خلقش ستایند در بارگاه
چه سود آفرین بر سر انجمن ‖ پس چرخه نفرین کنان پیرزن

قول و ترا نیک مبتدا و پند است خبر آن۔ و اگر نشنوی بصیغهٔ اثبات شرط و جزائے آن اعنی از و منتفع خواهی شد محذوف۔ و مصرع دوم معطوف برین جملهٔ شرطیه و بیت دوم بیان پند و مصرع دوم از وی بیان بدان و حاصل معنے این ابیات آنکه چیزے که ترا نیک است مفید باشد آن پند است و بس۔ پس اگر بشنوے از و منتفع خواهے شد۔ و اگر نشنوے پس البته پشیمان

خواهی شد و آن پند آنست که بآن ستایش که در حضور وی آفرین گویند و در غیبت نفرین کنند ستوده نمیتواند شد پادشاه۔ و حق آنست که مراد از پند مضمون ابیات سابقه۔ و این هر دو بیت پسین جملهٔ معترضه مقولهٔ شیخ بر سبیل وعظ و نصیحت ست۔ و میتوان گفت که لفظ این که مبتدا است محذوف از جهت قیام قرینه و ترا نیک پند است خبر آن۔ و نشنوے بمعنے بکار نبندے و حاصل معنے بیت آنکه این که میگویم ترا پند نیک ست اما بشرطے که آنرا بکار بندے و قبول نمائے و گر قبول ندارے پشیمان خواهی شد درین صورت بیت دوم مقوله میگویم محذوف باشد یعنی آنکه میگویم که بدان کے ستوده تا آخر نیک پند است۔

همی گفت شمشیر بالائے سر ‖ سپر کرده جان پیش تیر قدر

بالائے سر حال ست از ضمیر میگفت و مصرع دوم معطوف بر آن و حاصل معنے بیت آنکه این قسم سخنان که مذکور شد همی گفت آن دهقان درین حال که شمشیر بالائے سرش آهیخته بود و خودش جان را پیش تیر قدر سپر کرده و غایت این گفتن منجر بدان شد که شه از مستے تا آخر چنانچه بیاید و بین البیتین و بیت نه بینی که چون کاروان تا آخر جمله معترضه مقولهٔ شیخ بر سبیل تمثیل ست۔

شه از مستی غفلت آمد بهوش ‖ بگوشش فرو خواند فرخ سروش
کزین پیر دست عقوبت بدار ‖ یکے کشته گیر از هزاران هزار
زمانے سرش در گریبان بماند ‖ پس آنگه بعفو آستین بر فشاند
بدستان خود بند از و برگرفت ‖ سرش را ببوسید و در بر گرفت
بزرگیش بخشید و فرماندهی ‖ ز شاخ امیدش بر آمد بهی

مصرع دوم از بیت اول تفسیر مصرع اول و بیت دوم مقوله فرو خواند و شین ضمیر متصل منصوب و مصرع دوم از بیت اول و در مصرع اول از بیت سوم راجع بطرف بادشاه و در مصرع دوم از بیت چهارم۔ و در هر دو مصرع از بیت پنجم راجع بطرف دهقان و هر کدام ازین مصاریع سه گانه معطوف بر همدیگر ست دستان جمع دست بر خلاف قیاس و تخیل که مزید علیه دست باشد کما هم خبس ست و در بعض نسخ بیت اول چنین که گرفت این سخن شاه ظالم بگوش ؛ ز سر مستی غفلت آمد بهوش ؛ و بیت دوم اینکه دران ده که طالع نمودش بهی۔ بزرگیش بخشید و فرماندهی ؛ و ابیات دیگر مکتوب نیست۔

از آن گرد ها توبه در دم بگرد ‖ ز توبه شود پاک زیرا که مرد

فاعل فعل بکرد ضمیرے کہ راجع بطرف بادشاہ است ومصرع دوم علت توبه کردن وموقع قول وزیرا کہ مرد پیش از قول او ز توبه شود پاک بود۔ در بنجا بموقع واقع شد۔ وحاصل معنے آنکه توبه از براے آن کرد کہ مرد از توبه کردن پاک میشود از گناہان کہ پیش کردہ باشد۔

بگیتی حکایت شد این داستان	رود نیکبخت از پئے راستان

حکایت شد ای مثل شد۔ وشہرت گرفت واین مجاز ست۔ ومصرع دوم جمله معترضه بر سبیل تمثیل یعنے ہر کہ نیکبخت ست متابعت راستان میکند۔

بیاموز از عاقلان حسن خوی	نه چندانکه از دشمن عیب جوی
ز دشمن شنو سیرت خود کہ دوست	هر آنچه از تو آید بچشمش نکوست

بیت اول معطوف بر مصرع دوم از بیت سابق اعنے رود نیکبخت تا آخر بیاموز بصیغهٔ امر غلط نساخ وصحیح بیاموزے بیاے خطاب چنانچه بیت لاحق اعنی ستایش کنانت تا آخر اقتضاے آن میکند وبین المصرعین کلمهٔ استدراک محذوف ست۔ وحاصل معنی آنکه خواہی آموخت از عاقلان حسن خوی را لیکن نه چندان کہ از دشمن عیب جوی بیاموزے چه او در اظہار عیوب تو بے اختیار ست ہرگاہ کہ از و چیزے خواہی شنید در حال در تدارک آن خواہی کوشید۔ وچون عاقلان گاہے بنا بر مصلحت عیوب را پوشیدہ میدارند وفاش نمی کنند ازین رہگذر ازالهٔ آن عیوب نمی تواند شد۔ ودر بعض نسخ بیاموز وبصیغهٔ مستقبل وبجاے عاقلان لفظ دوستان ودر بعض دیگر بجاے دشمن لفظ جاہل ودر بعض جاہلان۔ ودرینصورت عیب جوے بمعنے عیب جستن بود وحاصل معنے آنکه از جاہلان عیب جوے زیادہ خواہد آموخت از آنکه از عاقلان حسن خوی آموزد۔ ومیتواند کہ عیب جوے بمعنے جوئیندہ عیب صفت جاہلان باشد بقطع کسرهٔ توصیف ودرینصورت مآل این نسخه ونسخه ماخوذ واحد بود۔

ستایش کنانت نه یار تو اند	ملامت کنان دوستدار تو اند

مصرع دوم بر سبیل اضراب ست بتقدیر لفظ بلکه۔ ودر نسخ معتبره ستایش سرایان نه یار تو اند۔ نکوہش کنان دوستدار تو اند۔

وبال ست دادن برنجور قند	کہ داروی تلخش بود سودمند

ظرف زمان دادن اعنے دران حال محذوف ست ومصرع دوم بیان آن۔ وے تواند کہ صفت رنجور بود۔

ترش روی بهتر کند سرزنش	کہ یاران خوش طبع شیرین منش
ازین به نصیحت نگوید کست	اگر عاقلی یک اشارت بست

این کاف قائم مقام از تفضیلیه است۔ وحاصل معنے آنکه ہر کہ ترش روے ست واز حرف راست گفتن باک نمی دارد وبے محابا میگوید سرزنش کردن او بہتر ست از خوشامد گفتن یاران شیرین منش کہ سرزنش نمیکنند وسخن بر مزاح میگویند۔

حکایت

چو دور خلافت بمامون رسید	یکی ماہ پیکر کنیزک خرید
بچہر آفتابے به تن گلبنے	بعقل خردمند بازی کنی
بخون عزیزان فرو بردہ چنگ	سر انگشتها کردہ عناب رنگ
بر ابروی عابد فریبش خضاب	چو قوس قزح بود بر آفتاب

قوله وبعقل خردمند یعنے عقلے کہ خردمند را بباشد۔ ودرین اشارت ست بآنکه در دل فریبے بمرتبه بود کہ با عقل خردمند بازی میکرد در پیش میبرد۔

شب خلوت آن لعبت حور زاد	مگر تن در آغوش مامون نداد
گرفت آتش خشم در وے عظیم	سرش خواست کردن چو جوزا دو نیم
بگفتا سر اینک بشمشیر تیز	بینداز و با من مکن خفت و خیز
بگفت از کہ بر دل گزند آمدت	چه خصلت ز من ناپسند آمدت
بگفت ار کشی ور شکافی سرم	ز بوے دہانت به رنج اندرم
کشد تیر پیکار و تیغ ستم	بیکبار و بوے دہان دمبدم

لعبت بالضم صورت ہاے سایه دار کہ از پارچه یا گل سازند وکودکان بدان بیازند۔ وافصح بفتح ست۔ واطلاق آن بر محبوب به مجاز از عالم صنم وبت وسرو وماہ وجز آن وبیت دوم در معنے مقدم ست بر بیت اول ومگر حرف استثنا ومستثنے منه این اعنے خشم گرفتن مامون را بر آن لعبت وجہی معلوم نمی شود محذوف ومضمون بیت اول مستثنیٰ ولفظ عظیم بمعنے بالا ومتعلق بگرفت ومصرع دوم معطوف بر مصرع اول ووجه تشبیه در مشبه به ومشبه دو نیم بودن۔ وحاصل معنے آنکه آتش خشم مامون کہ چنین بالا گرفت این را وجہے دیگر معلوم نمیشود مگر آنکه آن لعبت در شب صورت ہم آغوشی مامون را قبول نکردہ باشد۔ ومیتواند کہ کلمهٔ مگر برای تشکیک ومضمون مصرع دوم علت مضمون

بیت لاحق بود یعنی شب خلوت آن لعبت را مامون تکلیف هم آغوشی کرد وا و شاید که تن در آغوش مامون نداد ازین جهت آتش خشم او بالا گرفت

شنید این سخن سرور نیکبخت	برآشفت نیک و بر پیچید سخت
طبیعت شناسان هر کشورے	سخن گفت با هر یک از هر دری
دلش گرچه درحال ازو رنجه شد	دوا کرد و خوشبوی چون غنچه شد

در بعض نسخ برآشفت تند تا آخر۔ و در نسخ معتبره بشورید و برخود به پیچید سخت ۔ و بهر تقدیر معطوف این اعنے و چون ازان حالت باز آمد پس بخواند محذوف ۔ و بعد از قول او طبیعت شناسان هر کشورے ۔ که مفعول بخواند ست کلمه را که علم مفعولیت ست نیز محذوف و مصرع دوم معطوف بر بخواند و در بیت سوم نیز تقدیر مصرع دوم از وی در معنے مقدم ست بر مصرع اول و حاصل معنے این هر دو بیت آنکه و چون ازان حالت باز آمد پس بخواند حکیمان هر کشورے را و سخن گفت با هر یک از مقوله و همدسان میان تکلیف دوای بوی دهان خود کرد و ایشان دوا کردند تا آنکه دهان بادشاه خوشبو شد مثل غنچه و دلش نیز خوش شد اگرچه درحال ازان کنیز ناخوش شده بود غنچه در اصل بجیم تازی ست مغیر گنجه چرا که معنے گنجیدگی در بر دارد اگرچه مشهور بجیم فارسی ست چنانچه از تقریر شارح هانسوی نیز همین مستفاد میشود ۔ و باید دانست که مدار قافیه این بیت بر رنج و غنج ست باختلاف حرکت ماقبل قید ۔ و این را در قافیه مطلقه جائز داشته اند و آنچه بعض محققین نوشته که اختلاف حرکت ماقبل قید در صورتے جائز داشته اند که حرف وصل بعد از وے آید مثل پنجه بیای فارسی و لبته بیای تازی والا از عیوب قافیه است و در رنجه و غنچه هاے مختفی حرف وصل ست محل نظر

پری چهره را همنشین کرد و دوست	اگر این عیب من گفت یار من اوست
بنزد من آن کس نکوخواه تست	که گوید فلان خار در راه تست

بعد از لفظ دوست لفظ کرد و معطوف همنشین کرد اعنے و گفت مع متعلق آن هر دو محذوف ۔ و در مصرع دوم مقوله آن و کاف بمعنے هر که بتبدل موصوف او ما بعد صفت و متعلق گفت اعنے با من محذوف ۔ و یار من او ست خبر این مبتدا است ۔ و حاصل معنے آنکه و با دل خود بگفت که هر که این عیب من با من گفت یار من او ست و میتوان که مبین این کاف اعنے لفظ این و این اشاره به کنیزک و لفظ پس براے تفریع نظر بقرینه مقام از جمله یار من اوست نیز محذوف باشد و حاصل معنے آنکه پری چهره را همنشین و دوست خود کرد و گفت با دل خود آنکه این

کنیزک عیب مرا گفت و مرا بران مطلع ساخت پس یار من او باشد چه اگر مرا مطلع نمی ساخت ازاله آن نمیکردم و در بعض نسخ عیب من کرد اما من حیث المعنے نسخه اول بهتر ست۔

بگمراه گفتن نکو میروے	گناهی عظیم ست و جرمی قوی

گناهی و جرمی بیاے تنکیر و بدون آن هر دو صحیح ۔ بگمراه متعلق لفظ گفتن و مقوله آن اعنے لفظ این که محذوف ۔ و نکو میروے بیان آن و معطوف آن اعنی و ازین راه بمنزل مقصود خواهی رسید نیز محذوف و تمام مصرع مبتدا و مصرع دوم مع متعلق آن اعنی بر گوینده خبر این مبتدا است و حاصل معنے آنکه بگمراه گفتن من که نکو میروے و ازین راه بمنزل مقصود خواهی رسید بر گوینده گناه بزرگ ست و جرم قوی ۔ و در بعض نسخ جفاے تمام است و جور قوی۔

هر آنکس که عیبش نگویند پیش	هنر داند از جاهلی عیب خویش

هر آنکس مبتدا ۔ و ما بعد آن بیان آن و مضاف الیه لفظ پیش اعنے لفظ او و مضاف الیه لفظ جاهلی اعنے لفظ خود محذوف و مصرع دوم خبر مبتدا ۔ و عیب خویش مفعول اول و هنر مفعول ثانی داند و از سببیه است ۔ و حاصل معنے آنکه هر که عیبے داشته باشد و یاران بروظاهر نکنند او بسبب جاهلی خود آن عیب را هنر داند ۔ و در بعض نسخ هر آنکه که عیب نگویند پس هنر دانے ۔ تا آخر و درین صورت این بیت جمله شرطیه ۔ و هر آنکه بمعنے هر گاه و دانے بمعنے خواهی دانست بود۔

مگو شهد شیرین شکر فائق ست	کسی را که سقمونیا لائق ست
چه خوش گفت یک روز دارو فروش	شفا بایدت داروی تلخ نوش
بپرویزن معرفت بیخته	بشهد عبادت برآمیخته

بدانکه هر گاه معطوف مبتدا مقدم باشد بر خبر پس خبر آن تثنیه می آید و در صورتیکه خبر مفرد باشد قائل بحذف خبر یکے میشوند مثال اول زید و عمر قائمان مثال ثانی زید و عمر قائم اے زید قائم و عمر قائم پس بنا برین قاعده خبر یکے ازین دو چیز اعنی شهد و شکر محذوف باشد و شهد مبتداے موصوف و شیرین صفت مولده آن و شکر معطوف بر شهد و این هر دو جمله مقوله مگو و مصرع دوم در معنے مقدم ست بر مصرع اول و کسی را مفعول مگو و ما بعد آن بیان آن ۔ و سقمونیا مبتدا و لائق ست خبر ۔ و مفعول آن اعنے او را محذوف ۔ و حاصل معنے بیت آنکه کسے را که سقمونیا نافع و لائق باشد او را مگو که شهد شیرین فائق ست ترا و شکر فائق ست ترا

ف بیان معطوف مبتدا مقدم بر خبر ۱۲

وبعض محققین مے فرمایند که شهد را شیرین گفتن وصفت آن نمودن وشکر را مطلق گذاشتن طریقه اهل زبان نیست پس صواب آنست که فائق درینجا بمعنے خوب بود چنانچه در گلستان عصارهٔ تاکے بقدرتش شهد فائق گشته ومراد از گفتن ترغیب ست پس حاصل معنے آن باشد که کسے را که سقمونیا مناسب باشد بادنمی توان گفت که شهد شیرین ست وشکر خوب ست اے ترغیب باین چیزها نمی توان گفت ومناسب احوال عاقل نیست انتهے - قول و شکر را مطلق گذاشتن طریقه اهل زبان نیست محل تامل چه صفت شکر اعنے شیرین محذوف ست بنابر قرینه شهد شیرین - وقول او بادنمی توان گفت که شهد شیرین ست وشکر خوب ست اے ترغیب باین چیزها نمی توان کرد مخدوش فیه - زیراکه تخصیص شیرینی بشهد درحق بعض ودون بعض صحیح نیست از برائے آنکه شیرینی لازم اوست وازین کلام انفکاک آن مستفاد میشود - ودربعض نسخ بجای قول ودیگر وزدار ودفروش - آن مرد دارمغز دشش و بجاے اگر شربتے بایدت سودمند - اگر بایدت داروے سودمند ودربعض دیگر چه شیرین نیاید ترا سودمند ودرینصورت شیرین صفت موصوف محذوف اعنے لفظ دارو باشد وبهر تقدیر این مصرع شرط ومصرع دوم جزا ست -

جواب[12]

حکایت

شنیدم که از نیک مردی فقیر — دل آزرده شد پادشاهے کبیر
مگر برزبانش حقے رفته بود — ز گردن کشی بروی آشفته بود
بزندان فرستادش از بارگاه — که زور آزمائیست بازوی شاه

مصرع اول از بیت سوم معطوف بر مصرع دوم از بیت اول ومصرع دوم ازوے علت مضمون مصرع اول ومگر حرف استثنا وپیش ازوے مستثنیٰ منه وبعد ازوے مستثنےٰ محذوف وبرزبانش حقے رفته بود بیان آن ومصرع دوم خبر مبتداے محذوف واین مجموع معطوف بر قول او برزبانش تا آخر ولفظ بود درهردو مصرع بمعنے باشد است وحاصل معنے آنکه پادشاه که دل آزرده شد وبزندان فرستاد اورا ازین جهت که زور آزمانیده است بازوے پادشاه این را وجهے دیگر معلوم نمے شود مگر همین که برزبانش کلمه الحق رفته باشد واو بسبب گردن کشے متحمل مرارتش نشده بدو داغ گردیده باشد اشاره باین که الحق مر می تواند که کلمهٔ دیگر براے تشکیک بود -

ز یاران کسی گفتش اندر نهفت — مصالح نبود این سخن گفت گفت
رسانیدن امر حق طاعت ست — ز زندان نترسم که یکساعت ست

شارح هانسوے نوشته که مصالح مقلوب صالح ست بمعنے مصلحت ؛ و قلم مصالح بمعنے ما حصل و مواجب بمعنے ما وجب صیغه جمع نیست - صاحب مهر وماه گوید که بیان آن بود تحصیل حاصل بود تحصیل حاصل بے محاصل ؛ انتهے - واغلب که جمع مصلحت ست واستعمال صیغه جمع بجاے واحد در فارسے شایع چنانکه مکرر گذشت و گفت اول بمعنے گفتن وگفت دوم جواب نیکم و ست وبیت لاحق مقولهٔ آن -

همان دم که درخفیه این راز رفت — حکایت بگوش ملک باز رفت

این راز اشاره بمضمون بیت سابق ولفظ باز براے تحسین کلام ست -

بخندید کو ظن بیهوده برد — نداند که خواهد درین حبس مرد

فاعل فعل بخندید ضمیرے که راجع بطرف پادشاه است ومعطوف بخندید اعنے وگفت محذوف وما بعد آن بیان مقولهٔ آن ومرجع ضمیر او نیکمرد ومصرع دوم معطوف بر ظن بیهوده برد - و حاصل معنے بیت آنکه پادشاه بخندید وگفت که آن نیک مرد ظن بیهوده برده است و نمیداند این که انجامش بخیر نیست -

غلامی بدرویش برد این پیام — بگفتا بخسرو بگو اے غلام
مرا بار غم بر دل ریش نیست — که دنیا همین یک نفس بیش نیست

غلام اول بمعنے بنده ودوم بمعنے پسر تا تکرارے که موجب کراهت ست لازم نیاید واین پیام اشاره بمقوله پادشاه وفاعل بگفتا ضمیرے که راجع بطرف درویش ست وقول او بخسرو متعلق بلفظ بگو وبیت دوم مقولهٔ بگو ومصرع دوم ازوے علت مضمون مصرع اول وحاصل معنے ابیات آنکه یکے از غلامان پادشاه که حسن اعتقادی بادرویشان داشت بنابر خیرخواهی آنچه از پادشاه بشنید بعینه بدرویش رسانید ودرویش درجواب آن بگفت که اے پسر بپادشاه بگو که مرا بار غم تا آخر - ودر نسخ معتبره - غم وخرمی پیش درویش نیست نه که دنیا تا آخر وباسیاق همین نسخه مناسب ست ومصرع دوم قریب بمضمون حدیث الدنیا ساعة -

نه گر دستگیری کنی خرمم — وگر سر بری بر دل آید غمم

کلمهٔ نه متعلق بلفظ خرمم ومصرع دوم معطوف بر مصرع اول ومتعلق آید غمم اعنے کلمهٔ نه محذوف

از جهت قیام قرینه ومیم ضمیر در معنے مضاف الیه دل ست که از وے قطع شده بالفظ غم ملحق گشته و در بعض نسخ مصرع دوم مصدر بکلمۀ نه واین واضح ست. وحاصل معنے آنکه اگر دستگیرے خواهی گرد خرم نخواهم شد واگر سرم خواهی ببرید بر دلم غم نخواهد آمد۔

ترا گر سپاه است و فرمان و گنج	دگر من فرومانده از ضعف و رنج
توگر کامرانی بفرمان و گنج	مرا گر عیال ست وحرمان و رنج
بدروازۂ مرگ چون در شویم	بیک هفته باهم برابر شویم
منه دل برین دولت پنجروز	تن خویشتن را بآتش مسوز

در بعض نسخ بیت اول مکتوب نیست ودر بعض دیگر هر دو بیت چنین که. ترا گر سپاه است و فرمان و گنج ؛ مرا گر عیال ست وحرمان و رنج ؛ توگر کامرانی بفرمان و گنج ؛ وگر من فرومانده از ضعف و رنج ؛ بهر تقدیر مصرع دوم از هر بیت معطوف ست بر مصرع اول وبیت دوم معطوف بر بیت اول وهر کدام شرط لیکن نبودن احدهما اولے است از جهت تکرار حاصل معنے وقریب مضمون وبیت سوم جزاے این شرط. وقول او. بدود دل خلق خود را مسوز. ودر نسخ معتبره تن خویشتن را بآتش مسوز۔

نه پیش از تو بیش از تو اندوختند	به بیداد کردن جهان سوختند
چنان زی که ذکرت بتحسین کنند	چو مردی نه بر گور نفرین کنند

کلمۀ نه براے استفهام تقریرے وپیش اول بیاے فارسی ودوم ببائے تازی ومصرع دوم معطوف بر قول او. بیش از تو تا آخر. وحاصل معنے این مصرع آنکه ونه بسبب بیداد کردن یا باستغاثه آن جهان را ویران نمودند وخود درفتند ووبال جهانیان با خود بردند۔

نباید برسم بد آئین نهاد	که گویند لعنت بران کین نهاد

نباید متعلق بلفظ نهاد وکاف اول براے علت مضمون مصرع اول وکاف دوم براے بیان لفظ آن ولفظ این اشاره بآئین بد. وحاصل معنے بیت آنکه برسم بد آئین نباید نهاد از براے آن که خواهند گفت که لعنت بر آن کس که این آئین نهاد۔

وگر سر برآرد خداوند زور	نه زیرش کند عاقبت خاک گور

متعلق سر برآورد یعنے بر ناتوان محذوف. وسر برآوردن درینجا کنایه از سرافراختن از غرور ونخوت. ونه زیرش بباے تازے ست. وحاصل معنی بیت آنکه اگر سرفرازی کند بر ناتوان خداوند

روز انجام کار سرش را فرو خواهد کرد خاک گور. ودر بعض نسخ دگر سر برآید تا آخر. ودر بعض دیگر نه زیرش بنون نفی ودرینصورت بر سبیل استفهام تقریرے خواهد بود. ومخفی نماند که از قول او مرا بار غم تا آخر این بیت مقولۀ درویش ست که غلام از وے بپادشاه رسانید وپادشاه از استماع آن روے درهم کشید پس۔

بفرمود دلتنگ روے از جفا	که بیرون کنندش زبان از قفا
چنین گفت مرد حقائق شناس	ازین هم که گفتی ندارم هراس

دلتنگ روے کسے که آثار دلتنگی از روے او نمایان باشد خواه بسبب خشم وخواه بسببی دیگر ودرینجا حال ست از ضمیر بفرمود که راجع بطرف بادشاه است. ومیتوان که فاعل فعل بفرمود باشد واین کاف براے بیان مقولۀ آن. وانچه بعض از محققین فرموده اند که ترکیب دل تنگ روی من حیث المحاوره صحیح نمی نماید من ادعیٰ فعلیه السند. پس غالب آنست که مصرع چنین باشد بفرمود دلتنگ از روے جفا. اے بزیادت حرف زا پیش از لفظ روے غایتش کاف فارسی عند التقطیع محذوف خواهد بود چنانکه تا درین بیت اُستاد عنصرے. ملک چو بنشست بر تخت سلطنت گوئی ؛ که آفتاب برآید به پیشگاه جمال ؛ چنانچه مجد الدین علے توسی در رسالۀ سکته بدان تصریح فرموده تکلف بلاضرورت ست بلکه محض تحکم۔

من از بینوائی ندارم غمے	که دانم که ناگفته داند همے

بینوائی عبارت از بی زبانی بلکه در بعض نسخ بعینه لفظ بے زبانی ست وبهر تقدیر کاف اول براے علت مصرع اول وکاف دوم براے بیان دانم. وفاعل فعل داند ضمیرے که راجع بطرف خدا بجهت نظر بمقام. وحاصل معنی آنکه منکه از بی زبانی هیچ غم ندارم سببش آنست که بیقین میدانم که او تعالی چیزی را که نگفته ام میداند آنرا وهر گاه حال چنین باشد پس اگر من چیزے بگویم فضولے کرده باشم. وبعضے از محققین میفرمایند که لفظ خدا درین حکایت نیامده مگر حق وآن هم بسیار دور. ودرینصورت مرجع آن ذات خدا باشد نظر بمقام که فهمیده میشود چنانکه ضمائر غائب در غزلیات که مرجع آن معشوق باشد وذکر آن ضرور نیست واز جهت مقام معلوم میشود. انتهے قول او مرجع آن ذات خدا باشد ازان قبیل ست که گفته شود در معنے این بیت که سه خیال وبخواب اندگر نهم در بغل تنگش ؛ خزان میگشت دیدم صبحدم در گلشن رنگش ؛ خیال ذات معشوق بخواب آمد واین صحیح نیست. ونیز باید دانست که مراد از ذات خدا یا ماهیت

آنست. یا هویت آن ثانی نزد متکلمین وحکما عین اوست واول حکما بآن قایل هستند و متکلمین بآن قایل اند نزد ایشان آن ماهیت بدون وجود صلاحیت هیچ چیز ندارد پس برین تقدیر علم ناگفتن را اسناد بذات کردن صحیح نباشد۔

اگر بینوائی برم ور ستم ‖ گرم عاقبت خیر باشد چه غم

ودر بعض نسخ بینوائی کشم. وبهر تقدیر لفظ اگر دور بواو عطف هردو برای تردید. وظرف برم محذوف ومصرع دوم جمله شرطیه ومیم در معنی مضاف الیه عاقبت ست که از وی قطع شده بلفظ اگر ملحق گشته ومعنی بیت آنکه خواه در دنیا بینوا باشم وخواه مظلوم در هر صورت اگر عاقبت من بخیر باشد مرا ازینها هیچ غم نیست. ومیتواند که مصرع اول شرط باشد ومصرع دوم جزای آن وبعضی از محققین میفرمایند که ازین توجیه مستفاد میشود که اگر تردیدی برای شرط نمیباشد واین درست نیست چرا که در صورت تردید نیز بی جزا کلام تمام نیست و جزای باید غایتش درینصورت میتواند که جزا یعنی مضائقه نیست محذوف بود ومصرع دوم علت آن پس حاصل معنی آن باشد که اگر بینوائی کشم واگر ستم کشم مضائقه نیست چه اگر عاقبت من بخیر باشد هیچ غم ازینها نیست و میتواند که مصرع دوم جزا باشد ودرین صورت حاصل معنی آن بود که خواه بینوائی کشم وخواه ستم کشم درصورتیکه عاقبت من بخیر باشد هیچ غم نیست ازینها انتهی بنای این کلام بر عدم اعتنا ست بمعنی بیت مذکور که آنرا شارح بیان کرده چنانکه گذشت وهم بتحقیق معنی تردید از کلام اساتذه مثل محقق طوسی که در اساس الاقتباس بمقاله سوم در فصل چهارم آورده۔

عروسی بود نوبت ماتمت ‖ گرت نیک روزی بود خاتمت

نوبت ماتمت مبتدا وعروسی بود خبر مقدم بر مبتدا ومصرع دوم شرط وجزای آن محذوف و تواند که مصرع اول جزا باشد۔

حکایت

یکی مشت زن بخت روزی نداشت ‖ نه اسباب شامش مهیا نه چاشت
ز جور شکم گل کشیدی به پشت ‖ که روزی محالست خوردن بمشت
مدام از پریشانی روزگار ‖ دلش محنت آلود وتن سوگوار
گهش جنگ با عالم خیره کش ‖ گه از بخت شوریده رویش ترش

یکی مشت زن ای پهلوان بخت روزی باضافت عام الی الخاص ای مطلعی که از آن

روزی دلخواه بهم رسد وقول او دلش پر ز حسرت تنش سوگوار. ودر بعض نسخ. دلش حسرت آلود وتن سوگوار۔

گه از دیدن عیش شیرین خلق ‖ فرو میشدی آب تلخش به حلق

آب تلخ کنایه از گریه تلخ ودر نسخ معتبره. فرو میشدش آب حسرت بحلق۔

گه از کار آشفته بگریستی ‖ که کس دید از این صعب تر زیستی

ودر بعض نسخ ازین تلختر. وبهر تقدیر معطوف بگریستی اعنی وگفتی محذوف ست. ومصرع دوم بیان مقوله آن وکلمه از بهر ای تفصیل وحاصل معنی آنکه وگفتی که هیچکس ازین زیستی که من دارم صعب تر یا تلختر زیست را دیده است۔

کسان شهد نوشند ومرغ وبره ‖ مرا روی نان می نه بیند تره

نوشند بمعنی خورند. ومرغ وبره کنایه از قلیه یا کباب آنها ومصرع دوم معطوف بر مصرع اول و درین قلب ست. ای نان من روی تره نمی بیند وفائده آن درین مقام مبالغه در افلاس وحاصل معنی آنکه مرا تره بهم نمیرسد واگر بهم میرسد نان که اهم ست بهم نمی رسد وسکاکی قلب را مطلقا مقبول میداند۔

چه بودی که پایم درین کار گل ‖ بگنجی فرو رفتی از کام دل

چه بودی برای تمنی ست بمعنی چه خوش بودی. وبعد از وی لفظ این محذوف که پایم تا آخر بیان آن. وکلمه از بیانیه ای بر گنجی از کام دل. ومیتواند که از تبعیضیه ومضاف کام محذوف بود ای بر گنجی از گنجهای کام وبهتر آن ست که این کاف قائم مقام حرف شرط وجزای این شرط محذوف بود۔

دریغ از فلک شیوه ساختی ‖ که گنجی بچنگ من انداختی
مگر روزگاری هوس راندمی ‖ ز خود گرد محنت بر افشاندمی

ودر بعض نسخ که گنجی بدست من. وبهر تقدیر قول او واز فلک تا آخر بیت معطوف ست بر قول او که پایم تا آخر. بر تقدیر بودن این کاف قائم مقام حرف شرط واگر برای بیان بود پس معطوف بر قول او پایم تا آخر. ولفظ شیوه مفعول به ساختی. ومصرع دوم صفت شیوه خواهد بود. و فاعل فعل انداختی ضمیری که راجع بطرف شیوه است ولفظ مگر قائم مقام تاء غایت وبعد از وی عبارت بسبب آن محذوف ومصرع دوم معطوف بر هوس راندمی. ودر قول او دریغ تعقید لفظی ست اعنی موقعش بعد از قول او بر افشاندمی. وپیش از وی کلمه استدراک و بعد از و

عبارت چنین میسر نشد نیز محذوف - و حاصل معنے این ابیات آنکه و اگر فلک تقریبے می انگیخت
کہ از ان گنجے بچنگ من انداختے بسبب آن روزگارے ہوس راندمے اے از غرباۃ
نفس متمتع بودمے لیکن دریغ کہ چنین میسر نشد - و میتوانند کہ بیت اول معطوف بود بر بیت
سابق - در قول او دریغ تقعید لفظے نباشد و بیت لاحق جزائے قول او و از فلک تا
آخر د کلمہ مگر برائے تشکیک و حاصل معنے آنکہ دریغ اگر فلک برائے من شیوۂ ساختی
چنین و چنین شاید کہ چندگاہ چنین و چنین کردمے -

شنیدم کہ روزی زمین می شگافت ... بکاف اندرش عقد بگسیخته
عظام زنخدان بوسیده یافت ... گهرهای دندان فرو ریخته

زنخدان درینجا عبارت از تمام کلہ چنانچہ قول او دو ہان بے زبان کہ بعد ازین بیاید مصرع یافت
د مصرع اول از بیت دوم حال از دی و مصرع دوم تفسیر عقد بگسیخته -

دهان بیزبان پند میگفت و راز ... نه انیست حال دهن زیر گل
که ای خواجه با بینوائی بساز ... شکر خورده انگار یا خون دل

پند مفعول فعل میگفت و راز معطوف بر آن - و این عطف تفسیر یست و کاف برائے بیان آن
و نه انیست بنون ظاہر تحریف نساخ ست و صحیح چو انیست بحرف شرط و مصرع دوم جزائے آن -

غم از گردش روزگاران مدار ... که بے ما بسی بگذرد روزگار

این بیت تتمہ مقولۂ میگفت و روزگاران بصیغۂ جمع است باعتبار ازمنۂ ثلثہ - و میتوانند کہ مزید علیہ
روزگار بود مثل بہار و بہاران و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و لفظ روزگار دفع مظہر موضع
مضمر و در بعض نسخ روزگارت بتائے ضمیر متصل منصوب بمعنے روزگارے کہ ترا است و تو دران واقع
شدۂ و این مصرع پیش ازین در مدح پادشاہ نیز گذشت و در بعض دیگر کہ بے ما بگردد بسے
روزگار اے بے ما و تو بسیار خواہد گشت روزگار

همان لحظه کین خاطرش رو نهاد ... که ای نفس بیرای و تدبیر و هش
غم از خاطرش رخت یکسو نهاد ... مکش بار تیمار و خود را مکش

و قول او ہمان لحظہ ظرف یکسو نہاد - و ما بعد آن بیان آن - و غم مبتدا و رخت یکسو نہاد خبر مبتدا - و
از خاطرش متعلق بیکسو نہاد و معطوف این مصرع اعنی و بانفس خود این خطاب میکرد محذوف - و بیت دوم
بیان آن و مخفی نماند کہ وضع مظہر موضع مضمر گاہے برائے آن ہم باشد کہ معنی از اول مراد است

از دوم غیر آن مراد بود چنانچہ علامۂ تفتازانی در مطول بدان تصریح فرمودہ و ازین قبیل است
لفظ خاطر در بیت اول کہ اول بمعنے انچہ در دل خطور کند و دوم بمعنے دل و این مجاز ست
و ہمان لحظہ درینجا بمعنے ہمان زمان -

اگر بندهٔ بار بر سر برد ... دران دم که حالش دگرگون شود
غم و شادمانی نماند و لیک ... کرم پای دارد نه دیهیم و تخت
و گر سر باوج فلک بر برد ... بمرگ از سرش هر دو بیرون شود
جزای عمل ماند و نام نیک ... بده کز تو این ماند ای نیکبخت

لفظ اگر برائے تردید مصرع دوم و معطوف بر بار بر سر برد و ضمیر مرفوع فعل برد و ضمیر شین کہ در مصرع
اول از بیت دوم مضاف الیہ حال - و در مصرع دوم مضاف الیہ سر ست راجع بطرف بندہ و بمرگ
بائے سببیہ متعلق بہ دگرگون شود - و قول او کہ حالش تا قول او بمرگ بیان آن
دم و قول او از سرش تا آخر مظروف آن دم و مضاف قول او ہر دو یعنے لفظ خیال
محذوف و حاصل معنے این ابیات آنکہ بندہ خواہ بار بر سر برد و خواہ سر باوج فلک بر دو ہر دو صورت
دران دم کہ حال دگرگون ای متغیر شود بسبب مرگ خیال ہر دو یعنی محنت بار بر سر بردن و راحت
سر باوج فلک بردن از سر او بیرون میشود مخفی نماند کہ مقام مقتضے آن بود کہ بگفتے بمرگ از و
ہم بیرون شود چرا کہ مدرک معنے جزئیہ وہم ست کما تقرر فی موضعہ لیکن چون ازین کلام
متبادر میشد کہ وہم باقی می ماند و مدرکات وے باقی نمے ماند و حالانکہ چنین نیست بلکہ
مدرک و مدرک و حافظہ ہر سہ فانی میگردند برائے دفع این مظنہ محل آنہارا کہ سر ست ذکر
کرد و قول او کز تو این ماند اشارہ بکرم و جوانمردے ست -

مکن تکیه بر ملک جاه و حشم ... که پیش از تو بودند و بعد از تو هم

مصرع دوم برائے علت مضمون مصرع اول و بعد از دی خواہند بود محذوف از جہت قیام قرینہ
و فاعل این فعل و فعل بودند ملک و جاہ و حشم ست و در اکثر نسخ پیش از تو بودست -

بخواهی که ملکت برآید بهم ... زر افشان چو دنیا بخواهی گذاشت
غم ملک و دین خورد باید بهم ... که سعدی که زر افشاند گر زر نداشت

این جملہ در حکم شرطیہ است و تواند کہ حرف شرط مقدر باشد یعنی اگر میخواہی اینکہ ملک تو خراب نہ شود
پس غم ملک و دین ہر دو باید خوردن و در بعض نسخ نخواہے کہ ملکت برآید بہم - غم ملک دنیا

و دین خورهم ۔ و در بعض دیگر در مصرع اول نیز ہم وعلی التقدیرین قافیہ صحیح ست ۔

حکایت

حکایت کنند از جفا گستری — که فرماندهی داشت بر کشوری
در ایام او روز مردم چو شام — شب از بیم او خواب مردم حرام
همه روز نیکان ازو در بلا — بشب دست پاکان ازو بر دعا
گروهی بر شیخ آن روزگار — ز دست ستمگر گرستند زار
که ای پیر دانای فرخنده رای — بگو این جوان را بترس از خدای

معطوف گرستند اعنے والتماس کردند محذوف و بیت دوم بیان آن و لفظ پیر وضع مظهر موضع مضمر ست ۔

دریغ ست با سفله گفتن علوم — که ضائع شود تخم در شوره بوم
کسے را که بینی ز حق بر کران — منه با وی ای دوست حق در میان
چو در وی نگیرد عدو داندت — برنجد بجان و برنجاندت

علوم جمع علم و مراد ازان پند و نصیحت و مصرع دوم علت دریغ ست و حق بمعنے راست و درست و در مصرع دوم وضع مظهر موضع مضمر و بعض محققین میفرمایند که هرچند مراد از علوم پند و نصیحت باشد اطلاق گفتن بر علوم نیامده و میتوان گفت که گفتن درینجا بمعنے شرح کردن و اظهار نمودن ست یا غلب که گفتن علوم تحریف کشف علوم ست و چون بر جاہل که ظالم ست علوم مستور باشد کشف علوم صادق می آید لیکن باید دانست که اگر علم را بمعنے پند و نصیحت مسلم دارند پس قول او که گفتن درینجا بمعنے شرح کردن و اظهار نمودنست باطل زیرا که اطلاق شرح و اظهار بر پند و نصیحت نیامده و اگر مسلم نمیدارند بلکه بر معنے حقیقی محمول کنند برین تقدیر نیز قول او که گفتن بمعنے شرح کردن و همچنین قول او که گفتن تحریف کشف ست هر دو باطل ۔ زیرا که اظهار علم کردن یا کشف علم کردن درانجا اطلاق مے کنند که مخاطب اعتقاد جهل متکلم داشته باشد و بر متامل پوشیده نیست که اینجا چنین نیست و در بعض نسخ بجاے بیت دوم بیت سوم و بجاے داندت و برنجاندت داندم و برنجاندم بمیم ضمیر و بیت اول چنین که ۔ بر مرد نادان نگویم علوم ؛ که ضائع کنم تخم در شوره بوم ۔ بعد از کاف تقدیر شرط اعنی اگر گویم ناگزیر تا قول ضائع کنم تا آخر جزاے آن تواند شد ۔ و در بعض بجاے دوست لفظ خواجه است ۔

دل مرد حق گو ازانجا قویست — که خوی تو حق بینی و حق رویست

مرد حق گو عبارت از مطلق ناصح و درینجا مراد از ذات متکلم و ازانجا بمعنے از براے آن ست ۔ و حاصل معنے آنکه دل من که در گفتن کلمهٔ حق جرأت میکند و از تو باک نمیدارد سببش آنست که من حق میگویم و خوے تو حق بینی و حق روے و در نسخ معتبره ۔ ترا عادت اے بادشه حق رویست دل مرد حق گو ازینجا قویست ۔

نگفتم ای خسرو پاک رای — توان گفت حق پیش مرد خدای
نگین خصلتے داری اے نیکبخت — که در موم گیرد نه در سنگ سخت

علت مضمون مصرع اول از بیت اول محذوف و مصرع دوم معطوف بران و بیت دوم جمله معترضه علت مضمون همین مصرع دوم ست ۔ و حاصل معنی آنکه اے خسرو پاک رای آنچه حق است من با تو گفتم چرا که تو مرد خدائی و سخن حق پیش مرد خدا توان گفت لاغیر زیرا که هر که مرد خداست دلش مثل موم نرم میباشد و سخن حق مثل نگین و نگین در موم نرم میگیرد نه در سنگ سخت و در بعض نسخ خسرو نیک راے و خصلتے داری بیاے خطاب و این غلط نساخ ست ۔

عجب نیست گر ظالم از من بجان — بر نجد که دزد ست و من پاسبان

قوله اگر ظالم از من بجان برنجد شرط و جزاے آن محذوف و قوله که دزد تا آخر علت عجب نیست و قوله دزد دست خبر مبتداے محذوف اعنی لفظ او و حاصل معنی بیت آنکه اگر ظالم از من بجان برنجد عجب نیست زیرا که او دزد ست و من پاسبانم و در بعض نسخ که او دزد و من پاسبان و درینصورت رابطه محذوف باشد ۔

تو هم پاسبانی بانصاف و داد — که حفظ خدا پاسبان تو باد

مصرع دوم جمله معترضه مصدر بکاف دعائیه است و میتواند که صفت مخاطب باشد اے چنین پاسبانی که استحقاق آن داری که گویند حفظ خدا تا آخر ۔

ترا نیست منت ز روی قیاس — خداوند را فضل و منت شناس
که در کار خیرت مسلم نداشت — نه چون دیگرانت معطل گذاشت
همه کس بمیدان کوشش درند — ولی گوی بخشش نه هر کس برند
تو حاصل نکردی بکوشش بهشت — خدا در تو خوی بهشتی سرشت
دلت روشن و وقت مجموع باد — قدم ثابت و پایه مرفوع باد

حیاتت خوش و رفتنت بر صواب — عبادت قبول و دعا مستجاب

قیاس درینجا عبارت از دلیل و برہان و مصرع دوم بر سبیل اضراب بتقدیر لفظ بلکہ و بیت دوم بیان قیاس ست۔ و حاصل معنے این ابیات آنکہ آنچہ میگوییم کہ ترا فضل و منت نیست از روے دلیل و برہان میگوییم و آن اینست کہ ترا حق تعالیٰ توفیق خیر دادہ است کہ ہمیشہ بآن اشتغال میداری و مثل دیگران ازین دولت محروم نگذاشتہ پس فضل منت مرا و را باشد بر تو نہ از تو بر خلق۔ و در نسخ معتبرہ۔ خداوند را بر تو فضل و سپاس۔ و بجاے مسلم لفظ بخدمت۔ و در بعض دیگر مسلسل و این محاورہ نیست و در بعض کہ در باب خیرت بحکمت بداشت و قوا اد رفتنت بر صواب اے سلوک تو بر نہج صواب۔ و در بعض رغبتت اے خواہش تو۔

گفتار در معاملہ با دشمن

ہمے تا بر آید بتدبیر کار — مداراے دشمن بہ از کارزار
چو نتوان عدو را بقوت شکست — بہ نعمت بباید در فتنہ بست
گر اندیشہ باشد ز خصمت گزند — بہ تعویذ بخشش زبانش ببند
عدو را بجاے خسک زر بریز — کہ احسان کند کند دندان تیز

قول او گر اندیشہ باشد ز خصمت گزند۔ لفظ گزند در معنے مضاف الیہ اندیشہ است و تا ضمیر مخاطب منصوب یعنی اگر اندیشہ گزند باشد ترا از خصم و در بعض نسخ گر اندیشہ داری ز دشمن گزند۔ و بجاے بخشش کمند احسان کمند۔

چو دستی نتانی گزیدن ببوس — کہ با غالبان چارہ زرق ست و بوس

مصرع اول جملہ شرطیہ و مصرع دوم علت جزا و دستی بیای تنکیر برائے عہد در معنے مضاف الیہ گزیدن ست ز عالم اضافت مصدر الی المفعول۔ و نتانی بنون نفی از باب تانستن مخفف توانستن و نیابی از مادہ یافتن تصحیف آن و حاصل معنی آنکہ اگر تو مغلوب و زبونی و نتوانی گزیدن دستی را کہ معہود تست بسبب زورمندی و توانائی آن پس بر آن دست بوسہ بدہ چرا کہ با غالبان تا آخر۔ و در بعض نسخ بتدبیر شاید فرو کوفت کوس ؛ چو دستی نشاید گزیدن ببوس ؛ و درین صورت مصرع اول معطوف باشد بر بیت سابق اعنی عدو را تا آخر و مصرع دوم متفرع بران و فرو کوفتن کوس کنایہ از در آمدن در ملک بیگانہ بقصد تسخیر و آگاہ ساختن اوسا از رسیدن خود و نشاید بمعنی امکان نداشتہ باشد و حاصل معنی آنکہ در ملک بیگانہ در آمدن بارادہ تسخیر بتدبیر شاید تا بمقصود

خود فائز توان شد و میتواند کہ معطوف مصرع دوم شرط محذوف باشد و مصرع اول علت جزاے شرط کہ قائم مقام شرط واقع شد و بنا برین تقدیر این معنی بود کہ چون دستی را ممکن نباشد گزیدن پس بران دست بوسہ بدہ و اگر در ملک بیگانہ میخواہی در آمدن پس بتدبیر کوس فرو کوب زیرا کہ براے در آمدن درچنین ممالک فرو گرفتن کوس بتدبیر لائق باشد۔

مراعات دشمن چنان کن کہ دوست — عدو را بفرصت توان کند پوست

کاف براے بیان چنان و مضاف دوست اعنی لفظ مراعات و بعد از دوست لفظ مے کنی و بعد از وے معطوف مصرع اول محذوف و مصرع دوم علت مضمون آن بتقدیر حرف علت و لفظ عدو وضع مظہر موضع مضمر من غیر لفظ است و در بعض نسخ کہ ویرا بفرصت تا آخر۔ و درین صورت مرجع ضمیر وی دشمن باشد۔ و حاصل معنی آنکہ مراعات دشمن چنان کن کہ مراعات دوست میکنی و فرصت نگہدار چرا کہ دشمن را پوست بفرصت میتوان کند و در بعض دیگر عدو را بفرصت توان کند پوست ؛ پس او را چنان کن مدارا کہ دوست ؛ درین صورت لفظ پس ترجمۂ فاء جزائیہ باشد و حاصل معنی آنکہ ہرگاہ چنین مقرر شد کہ پوست کندن دشمن بفرصت میشود و الحال فرصت آن نیست پس او را مدارا کن چنانکہ دوست را مدارا میکنی و فرصت را نگاہ دار لیکن اینقدر ہست کہ مدارا با دشمن میکنند نہ با دوست و از قول وے تا آخر تشبیہ مداراے دشمن با مداراے دوست مستفاد مے شود۔ و در بعض پس او را مراعات کن ہمچو دوست و ہمین بہتر ست۔

بتدبیر رستم در آمد ببند — کہ اسفندیارش نجست از کمند

مضاف الیہ تدبیر اعنی شغاد کہ برادر کوچک رستم بودہ محذوف و در آمد بصیغۂ ماضی و شین ضمیر در معنے مضاف الیہ کمند ست کہ از وی قطع شدہ بلفظ اسفندیار ملحق گردید و مصرع دوم صفت رستم و بعضے از محققین میفرمایند کہ کاف صفت بعد علم نہ براے ایضاح ست بلکہ بیان حال ورست و تقویت صفتے کہ صاحب علم بدان شہرت داشتہ فافہم فانہ من النفائس انتہی شہرت او بصفت مذکور غیر مسلم۔ و قصہ در کمند آوردن رستم اسفندیار را چنان ست کہ اسفندیار بن گشتاسپ کہ براہ ہفتخوان رفتہ و شہر رویین دز را فتح کردہ و ارجاسپ را کشتہ و خواہران خرد خود را کہ ہمای و آفرین نام داشتند از قید وی خلاص دادہ پیش پدر آورد و در شاہنامہ ہست کہ وی رویین تن بودہ فاما بزعم مورخان دیگر برو تعویذی بودہ کہ تاثیر آن زخم تیغ و تیر و جز آن کار نمیکرد

بآخر الامر هم در حیات پدرش رستم اورا ابتدبیر عنقا تیر دو شاخه در دو دیده اش زده و در کمند بسته برده بطریقی بکشت۔

مزن تا توانی بر ابرو گره — که دشمن اگرچه زبون دوست به
بود دشمنش تازه و دوست ریش — کسی کش بود دشمن از دوست بیش
مزن با سپاهی ز خود بیشتر — که نتوان زد انگشت بر نیشتر
وگر زو توانا تری در نبرد — نه مردیست بر ناتوان زور کرد

یعنے تا ممکن باشد بر دشمن ترش رو و اخمه رو مشو و بشگفته پیشانی و ابرو و فراخی پیش آے زیراکه او هرچند مغلوب تست دوست بودن او بهترست تا کینه تو از دل او مرتفع گردد و اگر گفته شود که گره برابرو زدن بر هیچکس خوب نیست تخصیص بدشمن ندارد گویم بلے لیکن چون سیاق کلام در بیان احوال دشمن بود بنا بران تخصیص بوے کرده در قول او سپاهی ز خود بیشتر سپاهی بیای تنکیر موصوف و ز خود بیشتر صفت آن و مے تواند که حال بود از وے و خود عبارت از ذات مخاطب و از خود متعلق بیشتر۔ و قول او زور کرد بمعنے زور کردنست۔

اگر پیل زوری وگر شیر جنگ — بنزدیک من صلح بهتر که جنگ

مصرع دوم مطابق ست بمضمون الصلح خیر۔ و کاف قائم مقام از تفضیلیه است۔ و در بعض نسخ و جنگ۔ و این واضح ست۔ و در بعض دیگر نه جنگ بنون نفی شیر خیک بجیم فارسی ست و اگر بجیم تازی باشد درین صورت قافیه ایطاے جلی خواهد بود که از عیوب ملقبه است۔

چو دست از همه حیلتے در گسست — حلالست بردن بشمشیر دست
اگر صلح خواهد عدو سر مپیچ — وگر جنگ جوید عنان بر مپیچ
که گر وے ببندد در کارزار — ترا قدر و هیبت شود یک هزار

حلال درینجا عبارت از مباح و درین اشارت ست بقول عرب که السیف آخر الحیل و قافیه گسست با دست۔ و همچنین ما در گذشت چنانچه در بعض نسخ علی التقدیرین از عیوب ملقبه است در صورت اول از جهت اختلاف حدو و در صورت ثانی از جهت اختلاف قید۔

ورا و پای جنگ آورد در رکاب — نخواهد بحشر از تو داور حساب

مصرع اول شرط و جزاے آن محذوف۔ و مرجع ضمیر او عدو۔ و مصرع دوم علت مضمون جزا و حاصل معنے آنکه تو هم آماده جنگ باش و از کشته شدن لشکریان و خرابی ملک بیندیش چراکه

روز حشر داور برحق حساب این معامله از تو نخواهد خواست۔ و در بعض نسخ دگر پاے جنگ۔

تو هم جنگجو ور باش چون کینه خواست — که با کینه ور مهربانی خطاست
چو با سفله گوئی بلطف و خوشی — فزون گرددش کبر و گردن کشی

در نسخ معتبر۔ تو هم جنگ ور باش۔ و بهر تقدیر چون کینه خواست شرط و مراد از کینه جنگ از عالم ذکر الملزوم و ارادة اللازم۔ یا وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه۔ و فاعل فعل خواست ضمیرے که راجع بطرف عدو است۔ و جزاے این شرط محذوف۔ و مصرع ثانی علت مضمون آن و در لفظ با ظاهر التحریف ست و صحیح بر زیراکه صله مهربانی که ترجمه رحم ست بر می آید و باهمین کلمه را بمعنے بر استعمال فرموده۔

باسپان تازی و مردان مرد — برآر از نهاد بد اندیش گرد

و گرد مے برآید تا آخر۔ باے اول استعانت۔ و مردان مرد بکسره توصیف بمعنے مردان شجاع و فاعل فعل مے برآید ضمیرے که راجع بطرف گرد است۔ و نرمی عبارت از رفق و ملاطفت مخاطب و مضاف الیه نرمی و هوش اعنی لفظ تو محذوف۔ و حاصل معنے این بیت آنکه و اگر گرد از نهاد بد اندیش مے برآید برفق و ملاطفت تو پس نه تندی تا آخر۔

چو دشمن بعجز اندر آمد ز در — نباید که پرخاش جوئے دگر
چو زنهار خواهد کرم پیشه کن — ببخشای و ز مکرش اندیشه کن
ز تدبیر پیر کهن بر مگرد — که کار آزموده بود سالخورد

بین البیتین کلمه استدراک محذوف۔ و در بعض نسخ چو دشمن در آمد بعجز از درت ٭ بدر کن ز دل خشم و کین از سرت ٭ و بجاے قول او در ره باه پیر مردان پیر۔ و درین صورت بیت دوم معطوف بود بر مصرع دوم از بیت اول۔

بیندیش در قلب هیجا مفر — چه دانی کرا ایشان که باید ظفر

هیجا بالفتح جنگ کردن و جنگ مشار الیه ایشان متخاصمین ست۔ و در بعض چه دانی کزان پس کرا باید ظفر ٭ اے پس از هیجا۔ و در بعض دیگر۔ که داند که باشد کرا زان ظفر ٭ اے از ان هیجا۔ و حاصل معنے آنکه چون انجام کار معلوم نیست که از طرفین فیروزی کرا خواهد بود پس بر مرد و درین واجب ست که اندیشه مفر و رخاطر داشته باشد تا اگر حال دگرگون شود از دست حریف جان بر تواند شد۔

چو بینی که لشکر بهم پشت داد | به تنها مده جان شیرین بباد
اگر بر کناری بر رفتن بکوش | وگر در میان لبس دشمن بپوش

در بعض نسخ زهم دست داد. و صحیح هم پشت داد اے گریخت. و بین البیتین کلمه استدراک و بعد از لفظ درمیان یاے خطاب محذوف. و درین اشارت ست بآنکه درین لباس یکایک ترا نخواهند شناخت و محفوظ خواهی ماند۔

اگر خود هزاری و دشمن دویست | چو شب شد در اقلیم دشمن مایست
شب تیره پنجه سوار از کمین (ن دوصد ۱۲) | چو پانصد بهیبت بلرزد زمین

صحیح بهیبت بود بر زمین. و درینصورت مصرع اول از بیت اول شرط و خود عبارت از مخاطب و مضاف هزار اعنے لفظ صاحب و تمیز هر دو اعنی لفظ سوار و بعد از دویست را بطه محذوف و مصرع دوم جمله شرطیه جزاے شرط اول و بیت دوم علت مضمون آن و لفظ دشمن در مصرع دوم از روے وضع مظهر موضع مضمر و بود از افعال ناقصه و ضمیرے که راجع ست بطرف پنجه سوار اسم آن و چو پانصد خبر آن و بهیبت وجه تشبیه و بر زمین متعلق به بود باشد. و حاصل معنے هر دو بیت آنکه اگر تو صاحب هزار سوارے و دشمن صاحب دویست سوار ست چون شب شود در اقلیم او اقامت مکن چراکه در شب تاریک پنجه سوار مخالف که از کمین بر آیند و نمایان شوند مانند پانصد سوار با هیبت باشند بر جاے خود و تو هرچند استقلال داشته باشی از مشاهدهٔ اینحال سراسیمه خواهی شد۔

چو خواهی بریدن بشب راهها | حذر کن نخست از کمین گاهها

این بیت جمله شرطیه. و مفعول چو خواهی محذوف. و بریدن بشب راهها معطوف بر آن و علت مضمون مصرع دوم نیز محذوف. و حاصل معنے آنکه اگر خواهی که در ملک بیگانه در آئی و بشب راهها را قطع کنی پس نخست از کمین گاهها اندیشه بکن که مبادا مردم مخالف در آن نهان باشند و ناگاه از کمین بر آمده بر تو ریزند و اگاه روان شو تا بمنزل مقصود برسی۔

میان دو لشکر چو یک روزه راه | بماند بزن خیمه بر جاے گاه
گر او پیشدستی کند غم مدار | ور افراسیاب ست مغزش بر آر
ندانی که لشکر چو یک روزه راند | سر پنجهٔ زورمندش نماند
تو آسوده بر لشکر مانده زن | که نادان ستم کرد بر خویشتن

چو حرف شرط۔ و یک روزه راه بماند فعل شرط و میان دو لشکر ظرف این فعل۔ و بزن خیمه بر جایگاه جزاے این شرط و معطوف آن اعنے و پیشدستی مکن محذوف۔ و بیت دوم معطوف بر آن۔ و مغزش بر آر معطوف بر غم مدار و جواب افراسیاب ست و از مخفف اگرچه و اخست بمعنے باشد و مفعول ندانی اعنے این را محذوف و کاف بیان آن۔ و چو یک روزه راند شرط و راندن بمعنے روان شد و فاعل این فعل ضمیرے که راجع بطرف لشکر ست و سر پنجهٔ زورمند تا آخر جزاے این شرط و پیش از بیت چهارم لفظ پس محذوف۔ و مصرع دوم از روے علت مضمون اول ست و حاصل معنے این ابیات آنکه هرگاه درمیان لشکر تو و لشکر مخالف یکروزه راه بماند پس خیمه خود بران جایگاه که براے فرود آمدن خود قرار داده باشی و پیشدستی مکن و اگر او پیشدستی کند ازان باک مدار و مغزش بر آر اگرچه افراسیاب باشد زیراکه نمیدانی این را که چون لشکر یکروزه راه روان شد سر پنجهٔ زورمند نماند او را پس درین وقت تو آسوده بر آن لشکر مانده بزن چراکه او جاهل است که ستم کرده است بر خویشتن و انا انجام کار نیندیشیده بهلاک خود راضی شده است۔

چو دشمن شکستی بیفگن علم | که بازش نیاید جراحت بهم
بسے در قفاے هزیمت مران | مبادا که دور افتی از یاوران
هوا بینے از گرد هیجا چو میغ | بگیرند گردت بزوبین و تیغ

چو دشمن شکستی شرط۔ و شکستی بمعنے شکست دادی و بیفگن جزاے این شرط و مصرع دوم علت آن و بیت دوم معطوف بر جزاے مذکور و مصرع دوم از روے علت مضمون مصرع اول و بیت سوم معطوف بر دور افتی تا آخر۔ و حاصل معنے آنکه چون دشمن را شکست دادی پس دران جا علم خود را همچنان بر پاے دار تا از خوف و مهابت تو جراحتش بهم نیاید اے قوت گرفتن نتواند و بسیار در پے هزیمت هم مرو مبادا که چنین و چنین شود۔ و در بعض نسخ بجاے مبادا لفظ نباید و مفاد هر دو یکیست۔

بدنبال غارت نراند سپاه | که خالی نماند پس پشت شاه
سپه را نگهبانی شهریار | به از جنگ در حلقهٔ کارزار

مخفے نماند که از اول داستان تا قول او فرو بین در تیغ خطاب بسالار سپاه بود یعنی سالار سپاه را که چنین و چنین بکند و ازین بیت تا آخر داستان خطاب بپادشاه است و نراند و نماند هر دو

بنون نفی ومضاف الیه دنبال یعنی مخالف وپیش از لفظ غارت لفظ براے وبعد از وے لفظ کردن محذوف ومصرع دوم علت غائی نراند وبیت دوم علت مضمون بیت اول ست و حاصل معنے آنکه بر سپاه واجبست که بمقتضاے حزم ودور اندیشی بدنبال مخالف براے غارت کردن بنگاه آن نرود ای همانجا قائم باشد تا پس پشت شاه خالی نماند واگر بماند بصیغهٔ اثبات بود معنی آن چنین باشد که این که میگویم که سپاه را باید که شاه را تنها گذاشته براے غارت نرود سببش آنست که اگر خواهد رفت پس پشت شاه خالی خواند ماند وانجام آن خوب نیست. واحتمال ضعیف ست که مصرع دوم مصدر بکاف عطف معطوف بر مصرع اول وباند بمعنے بگذارد باشد وحاصل معنے آنکه براے غارت کردن نرود وپس پشت شاه را خالے نگذارد. وبعض محققین مے فرمایند که این جمله در صورت اخبارست وبمعنے انشا ودر ظاهر امرست بسپاه ودر معنے بشاه اے سپاه را باید که براے غارت دشمنان نرود تا پس پشت شاه خالے نماند یعنے پادشاه نگذارد که سپاه براے غارت برود تا پس پشت او خالی نماند. ودنبال غارت استعاره است ومراد از جهت غارت ست. ونماند بصیغهٔ نفی واثبات هردو صحیح چراکه اگر کاف که براے علت غائی ست اگر براے علت غائی نفی بود پس نماند بصیغهٔ نفی خواهد بود والا بصیغهٔ اثبات بکذا ینبغی لهذا المقام انتهی قول او ودر معنے بشاه بناء این عقلت ست انا بیات سابقه دقوت او دنبال غارت استعاره است ازین معلوم نمے شود که کدام استعاره اراده کرد مگر آنکه مراد از استعاره مصطلح علیه العلماء بیان نباشد بلکه مصطلح علیه فارسیان باشد وآن آنست که اثبات مضاف ومضاف الیه را محض ادعاے باشد چنانچه سر قدم وپاے هوش واین خالی از تکلف نیست وقول او اگر براے علت غائی نفی بود پس نماند بصیغهٔ نفی خواهد بود محل تامل چراکه علت غائی عبارت ست از چیزے که باعث شود اقدام فاعل را بر فعل چنانکه جمیع حکماء متقدمین ومتاخرین بدان تصریح کرده اند واز قول او که اگر علت غائی براے نفی بود متحقق میشود که علت غائی براے عدم فعل هم میباشد واین خلاف متقررست فی ما بینهم. وقول او والا بصیغهٔ اثبات فاسد ست چراکه بر تقدیر اثبات علت غائی این فعل غارت خواهد شد نه خالے ماندن پشت شاه.

گفتار در نواختن لشکریان

دلاور که باری تهور نمود / بباید بمقدارش اندر فزود
که بار دگر دل نهد بر هلاک / ندارد ز پیکار یأجوج باک
سپه را در آسودگی خوش بدار / که در حالت سختی آید بکار

دلاور مبتداے موصوف وما بعد صفت آن. ومراد از تهور درینجا صفت شجاعت که محمود است نه افراط شجاعت که مذموم ست مثل جبن. ومصرع دوم خبر این مبتدا وبیت دوم علت آن و مصرع دوم از وے معطوف بر مصرع اول. ودرین اشارت ست بآنکه هرگاه از یأجوج باک نداشته باشد پس از مردم کے باک خواهد داشت. وقول او سپه را در آسودگی ای در ایام جمعیت وفروت خود ودر بعضے نسخ سپاهی در آسودگی.

کنون دست مردان جنگی ببوس / نه آنگه که دشمن فروکوفت کوس

حاصل معنے آنکه درین وقت که از در آمدن دشمن هیچ اندیشه نداری برو دست مردان جنگی ببوس بده ودل ایشان را بدست آر نه آن زمان که دشمن در ملک تو کوس فرو کوفته باشد که دران وقت اگر چنان کنے هر آئینه محمول بر تملق وخوشامد خواهد شد وفائده معتد به بران مترتب نخواهد گشت.

سپاهی که کارش نباشد ببرگ / کجا دل نهد روز هیجا بمرگ
بنواحی ملک از کف بدسگال / به لشکر نگهدار ولشکر بمال
ملک را بود بر عدو دست چیر / چو لشکر دل آسوده باشند وسیر
بهای سر خویشتن مے خورد / نه انصاف باشد که سختی برد
چو دارند گنج از سپاهی دریغ / دریغ آیدش دست بردن به تیغ

سپاهی بیاے تنکیر. ومی تواند که بیاے معروف بود. بهر تقدیر مبتداے موصوف و ما بعد صفت آن. وبابرگ نبودن کار عبارت از پریشانی که خلاف جمعیت است ومصرع دوم خبر مبتداے. وکجا بمعنی کے که استفهام انکاریست وبمرگ متعلق نهد وروز هیجا مفعول فیه این فعل وحاصل معنے آنکه سپاهیے که پریشان وتنگ دست بود روز جنگ دل بمردن خود نخواهد نهاد وبهلاک شدن خود راضی نخواهد شد.

چرا نه

چه مردی کند در صف کارزار / چو دستش تهی باشد و کار زار

مصرع دوم شرط و جزاے این محذوف بنا بر قاعده که گذشت - و کارزار باضافت موصوف الی الصفة بمعنے کار نازک و باریک چه لفظ زار که بمعنے لاغر و ناتوانست و درین ترکیب بمعنے نازک و باریک مستعمل شده - و آن کنایه از شکستن فوج مخالف ست پس بگوئی که بمعنے جنگ شهرت دارد بنا بر کثرت استعمال بود یا آنکه چون جنگ در کارهای بسیار رو میدهد بمجاز بمعنے جنگ استعمال یافته مثل بازار - چه بار بمعنے طعام ست - و در ولایت طعامهاے بسیار بفروش مے آید پس در مصرع ثانی از قسم اول و در مصرع ثانی از قسم ثانے باشد و بعض محققین در مصرع ثانی نیز از قسم ثانی گمان برده اند و این سهوست زیرا که درین صورت قافیه مفقود می شود و شارح هانسوے میگوید که کار معطوف ست بر دست و زار معطوف بر تهی یعنی چون دست او تهی باشد و کار او زبون افتد - و در حاشیهٔ نسخ که دستش تهی باشد از روزگار ؛ و درینصورت کاف بمعنے هر که مبتداے موصوف و مابعد صفت آن و از ابتدائیه و روزگار بمعنی زر است بر سبیل تجوز یا محمول بر حقیقت و مضاف آن یعنی عدم مساعدت محذوف و از سببیه بود اے هر که دستش تهی بود از عدم مساعدت روزگار و حق آنست که این تصرف ناتخمین ست فلا تعتمد علیه - و بهر تقدیر مصرع اول خبر مقدم بر مبتدا است -

گفتار در فضیلت راے و تدبیر پیران

به پیکار دشمن دلیران فرست / هژبران بناورد شیران فرست
برای جهان دیدگان کار کن / که صید آزمودست گرگ کهن
مترس از جوانان شمشیر زن / حذر کن ز پیران بسیار فن
جوانان پیل افکن شیر گیر / ندانند دستان روباه پیر
خردمند باشد جهاندیده مرد / که بسیار گرم آزمودست و سرد
جوانان شایستهٔ بخت ور / ز گفتار پیران نپیچند سر
گرت مملکت باید آراسته / مده کار معظم بنوخاسته
سپه را مکن پیش رو جز کسے / که در جنگها بوده باشد بسے
نتابد سگ صید رو از پلنگ / ز روبه رمد شیر نادیده جنگ

شائسته درینجا عبارت از سخن شنو د - و بختور عبارت از سعادت مندی - و نو خاسته عبارت از نا آزموده کار - و در قول او سپه را مکن پیشرو تا آخر کلمهٔ را مفید معنے اضافت ست اے پیشرو سپاه مکن -

چو پرورده باشد پسر در کنار / بترسد چو پیش آیدش کارزار
بکشتی و نخجیر و آماج و گوے / دلاور شود مرد پرخاش جوی

بترسد بصیغهٔ اثبات - و در نسخ معتبره - پسر در شکار اے در شکارگاه و این مجاز است و نترسد بنون نفی

بگرمابه پرورده عیش و ناز / بترسد چو بیند در فتنه باز
دو مردش نشانند بر پشت زین / بود کش زند کودکے بر زمین
یکے را که دیدی تو در جنگ پشت / بکش گر عدو در مصافش نکشت

در بعض نسخ بگرمابه پرورده و عیش و ناز ؛ برنجد چو بیند در جنگ باز ؛ و درین صورت عطف عیش و ناز بر گرمابه باشد -

مخنث به از مرد شمشیر زن / که روز وغا سر بتابد چو زن

این کاف صفت مرد شمشیر زن یا بیان مبین مقدر اعنی چنین و موقعش بعد از کلمهٔ از - و بعض محققین میفرمایند که احتیاج تقدیر لفظ چنین نیست چون در ذات لفظ ابهام ست حتی که بعدا علام نیز کاف صفت آرند چنانکه گویند تهمتن در آمد که بنده که استفندیار ش نخست از کمند ؛ انتهی عجب که در تفسیر همین بیت نوشته که این کاف براے ایضاح نیست چنانکه گذشت و از ین کلام متحقق مے شود که براے ایضاح ست پس منهما تدافع باشد و در بعض نسخ سر بپیچد و مفاد هر دو یکے ست -

حکایت

چه خوش گفت گرگین بفرزند خویش / چو قربان پیکار بربست و کیش
اگر چون زنان جست خواهی گریز / مرو آب مردان جنگی مریز
سوارے که در جنگ بنمود پشت / نه خود را که نام آوران را بکشت
تهور نیاید مگر زان دو یار / که افتند در حلقهٔ کارزار
دو همجنس همسفره و هم زبان / بکوشند در قلب هیجا بجان

که ننگ آیدش رفتن از پیش تیر
برادر بچنگال دشمن اسیر
چو بینی که یاران نباشند یار
هزیمت بجای غنیمت شمار

قوله واگر چون در بعض نسخ که گر چون پس در صورت اول مقوله گفت - و در صورت ثانی بیان این مقوله باشد - و قول او که نام آوران را بر سبیل اضراب ست - و قول او نباشند یاراے موافق و سازگار -

گفتار در فضیلت قلم زن و شمشیر زن

دو تن پرور ای شاه کشور گشای
یکی اهل رزم و دگر اهل رای
ز نام آوران گوی دولت برد
که دانا و شمشیر زن پرورد

قوله که دانا بمعنی هر که -

هر آنکو قلم را نورزید و تیغ
بر او گر بمیرد مگو ای دریغ

نورزید بمعنی کسب نکرد - و در بعض نسخ بگویش دریغ -

قلم زن نکو دار و شمشیر زن
نه مطرب که مردی نیاید ز زن

کلمهٔ نه درینجا ترجمهٔ لای عاطفه و عطف بر شمشیر زنست - و حاصل معنی آنکه نکو دار قلم زن را و شمشیر زن را نه مطرب را از برای آنکه او مثل زنست و از زن کار مردی نمی آید - و در بعض نسخ قلم زن نگهدار تا آخر - و بهر تقدیر عبارت از مرد صاحب تدبیر ست -

نه مردیست دشمن در اسباب جنگ
تو مدهوش ساقی و آواز چنگ

نه مردیست خبر مبتدای محذوف اعنی اینکه و ما بعد آن بیان آن - و بعد از وی لفظ باشد محذوف - و مصرع دوم معطوف بر جملهٔ اول - و حاصل معنی آنکه مردی نیست این که دشمن در تهیهٔ اسباب جنگ باشد و تو مدهوش تا آخر -

بسا اهل دولت ببازی نشست
که دولت ببازی برفتش ز دست

این کاف بیانیه و موقع آن بعد از لفظ بسا که از جهت تعقید لفظی در صدر مصرع دوم واقع شد - و دولت ببازی تا آخر معطوف بر ببازی نشست بتقدیر واو عطف - و لفظ بازی درینجا وضع مظهر موضع مضمر ست - و حاصل معنی آنکه بسیار ست که صاحب دولتی ببازی اشتغال کرد و در همان شغل دولت او از دست برفت و فقیر شد - و درین اشارت ست بآنکه اهل دولت را

اعتیاد ببازی هم خوب نیست - واگر گاه گاهی برای تفریح طبیعت باشد مضائقه ندارد و میتواند بلکه کاف بیانیه محذوف و این کاف عاطفه باشد - و برین تقدیر تمام مصرع دوم معطوف بر ببازی نشست خواهد بود و ممکن ست که این کاف فجائیه باشد -

گفتار در آداب حرب

نگویم ز جنگ بد اندیش ترس
که در حالت صلح ازو بیش ترس
بسا کس بروز آیت صلح خواند
چو شب شد سپه بر سر خفته راند

در بعض نسخ بسا آوازهٔ صلح - بهر تقدیر مصرع دوم بر سبیل اضراب و بیت دوم علت مضمون آنست -

زره پوش خسپند نام آوران
که بستر بود خوابگاه زنان
بخیمه درون مرد شمشیر زن
برهنه نخسپد چو در خانه زن

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول ست - و میتواند که معطوف این مصرع اعنی و نیز تا ایشان را خواب نبرد که آن برابر مرگ ست محذوف بود - و در بعض نسخ جنگ آوران - و در اکثر کار آگهان - و بهر تقدیر قافیهٔ آن با لفظ زنان از عیوب ملقبه است که ارباب صناعت آنرا ایطای جلی گویند - و در بعضی دیگر جنگ افگنان - و مختار شارح هانسوی مرد افگنان و این هر دو بی عیب لیکن همین بهتر است زیرا که درینصورت مقابلهٔ زن با مرد بهم میرسد -

بباید نهان جنگ را ساختن
که دشمن نهان آورد تاختن
حذر کار مردان کار آگه است
یزک سد روئین لشکر گه است

حاصل معنی آنکه در نهان آمادهٔ جنگ باید بود اگر چه در آشکارا پیام صلح در میان باشد چرا که دشمن نهان می آرد تاختن را و این کس بسبب غفلت و ناآگاهی خود متضرر میشود -

گفتار در حسن تدبیر با دشمنان

میان دو بدخواه کوتاه دست
نه فرزانگی باشد ایمن نشست
که گر هر دو با هم سگالند راز
شود دست کوتاه ایشان دراز
یکی را به نیرنگ مشغول دار
دگر را بر آور ز هستی دمار

بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول - و کوتاه دست عبارت از کسی که دفعةً طالب جنگ

نشود خواه بسبب عدم اقتدار و خواه بنابر مصلحت۔ و نشست بمعنی نشستن و دراز سگالیدن کنایه از اندیشه صواب کردن۔

اگر دشمنی پیش گیرد ستیز ‌‌ ‌ بشمشیر تدبیر خونش بریز
برو دوستی گیر با دشمنش ‌ که زندان شود پیرهن بر تنش
چو در لشکر دشمن افتد خلاف ‌ تو بگذار شمشیر خود در غلاف
چو گرگان پسندند برهم گزند ‌ برآساید اندر میان گوسپند
چو دشمن بدشمن شود مشتغل ‌ تو با دوست بنشین به آرام دل

باهم

مصرع اول شرط۔ و دشمنی بیای تنکیر برای تعظیم و معطوف پیش گیرد و ستیز محذوف و مصرع دوم جزاو بیت دوم بیان خونریزست۔ و حاصل معنی آنکه اگر دشمنی قوی ستیز پیش گیرد و تو تاب مقاومت با او نداشته باشی پس خونش بشمشیر تدبیر بریز تا از عهدهٔ آن توانی برآید نه بشمشیر آهن که آن مخصوص اقویاست و طریق آنست که با دشمن او دوستی بهم رسان که درین صورت تو برابر او خواهی رسید و این نیمه از آنچه بود خواهد ماند۔ چه دوست دشمن هم بمنزلهٔ دشمن است و میتوانند که این یا محض برای وحدت بود نه برای تعظیم۔ و حاصل معنی بیت آنکه اگر دشمنی از دشمنان با تو ارادهٔ جنگ داشته باشد خواه آن دشمن قوی بود و خواه ضعیف و خواه برابر تو خون او را بشمشیر تدبیر بریز ضرور نیست که بشمشیر آهن حرب کنی و بیت دوم برای بیان تدبیر است و قول او باهم گزند در بعض نسخ برهم۔

گفتار در ملاطفت با دشمنان بنابر احتیاط

چو شمشیر پیکار برداشتی ‌ نگهدار پنهان ره آشتی
که لشکر کشایان مغفر شکاف ‌ نهان صلح جویند و پیدا مصاف

مصرع اول شرط و مصرع دوم جزا و بیت دوم علت این جزاست و در بعض نسخ لشکر شگوفان و شگوف بمعنی شگفته شدن ست و ازینجا بمعنی شگافته کردن مستفاد می شود پس هر دو معنی صحیح باشد۔ و در بعض دیگر لشکر هژبران و درین صورت هژبر بضم ها و زای فارسی و بای تحتانی معروف و رای مهمله رسیده خوب و پسندیده بود۔ و می تواند که هژبران بکسر ها فتح زای تازی جمع هژبر باشد بمعنی شیر درنده و لشکر هژبران بقلب اضافت عبارت

از مردان جنگی و دلاوران۔

دل مرد میدان نهانی بجوی ‌ که افتد که در پایش افتد چو گوی
چو سالاری از دشمن افتد بچنگ ‌ بکشتن درش کرده باید درنگ
که افتد کزین نیمه هم سروری ‌ بماند گرفتار در چنبری

در بعض نسخ که یک روز در پایش۔ و در بعض دیگر که شاید که در پایت افتد۔ و درین صورت شاید بمعنی ممکن ست۔ و فاعل فعل افتد ضمیری که راجع بطرف مرد میدان و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول ست و قول او زین نیمه ای ازین طرف۔

اگر کشتی این بندهٔ ریش را ‌ نه بینی دگر بندهٔ خویش را

این بندی اشاره به بندی طرف مخالف و بندی خویش مفعول اول نه بینی و مفعول ثانی آن یعنی زنده محذوف۔ و حاصل معنی آنکه نخواهی دید بعد ازین بندهٔ خویش را زنده بدست دشمن ای همچنین او خواهد کشت او را۔

نترسد که دوران بندی کند ‌ که بر بندیان زورمندی کند

کاف بمعنی هر که مبتدای موصوف و ما بعد صفت آن و مصرع دوم خبر مبتدای محذوف دوم یعنی لفظ او و متعلق نترسد یعنی لفظ ازین محذوف و ما بعد بیان آن و این جمله خبر مبتدای اول ست۔ و حاصل معنی آنکه هر که بر بندیان زورمندی میکند او باک نمیدارد ازینکه روزی زمانه او را هم بندی خواهد کرد۔

کسی بندیان را شود دستگیر ‌ که خود بوده باشد به بندی اسیر

مصرع دوم صفت کسی و بندی بیای تنکیر ست۔

اگر سر نهد بر خطت سروری ‌ چو نیکش بداری نهد دیگری
وگر خفیه یکدل بدست آوری ‌ از آن به که صد ره شبیخون بری

مصرع اول شرط و مصرع دوم جزای آن و مفعول نهد مفعول فیه این فعل هر دو محذوف ای سر را نهد بر خط تو دیگر

گفتار در احتراز از اختلاط با مخالفان

گرت خویش دشمن شود دوستدار ‌ ز تلبیس ایمن مشو زینهار
که گردد درونش بکین تو ریش ‌ چو یاد آیدش مهر فرزند خویش

قول او خویش دشمن باضافت آنکه با دشمن قرابت داشته باشد۔ و قول او و مهر فرزند در بعض نسخ مهر پیوندا ست مهر صله رحم۔

بداندیش را لفظ شیرین مبین ❋ که ممکن بود زهر در انگبین

کلمهٔ را مفید معنی اضافت ست و معنی بیت آنکه لفظ بداندیش را شیرین و خوش آینده مبین چراکه ممکن ست بودن زهر نهان در انگبین و درین اشارت ست بآنکه بر تملق و چاپلوسی او فریفته مباش چراکه او بسبب عدم اقتدار خود با تو مقاومت نمی تواند کرد و می خواهد که بلطائف الحیل ترا غافل ساخته کار خود بسازد۔

کسی جان ز آسیب دشمن ببرد ❋ که مر دوستان را بدشمن شمرد
نگهدارد آن شوخ در کیسه در ❋ که داند همه خلق را کیسه بر

ببرد بصیغهٔ اثبات و مصرع دوم صفت کسی و دوستان مفعول اول شمرد بدشمن بهای زائده مفعول ثانی آن و حاصل معنی آنکه کسی از آسیب دشمن محفوظ ماند که دوستان را هم دشمن پنداشت و بر دوستی ایشان اعتماد نکرد۔ و در بعض نسخ بدشمن سپرد از باب سپردن بمعنی تفویض کردن۔ و درین صورت نبرد بصیغهٔ نفی باشد لیکن بیت دوم ازین جهت توجیه ابا میکند و مؤید تقریر اول ست۔

سپاهی که عاصی شود از امیر ❋ ورا تا توانی بخدمت مگیر
ندانست سالار خود را سپاس ❋ ترا هم نداند ز روی قیاس
بسوگند و عهد استوارش مدار ❋ نگهبان دیگر برو بر گمار

ظاهر الفظ از بهمزه و زای معجمه تحریف ست چراکه صله عاصی شدن در می آید نه از پس صحیح بدال و رای مهملتین باشد شیخ نظامی ؎ خداوند ملکم به پیوند خویش ❋ مشو عاصی اندر خداوند خویش و بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول و ندانست و نداند بنون نفی از باب دانستن بمعنی معلوم کردن و سپاس که بمعنی شکر ست درینجا بمعنی قدر نعمت استعمال یافته از عالم ذکر اللازم و ارادة الملزوم۔ و قیاس بمعنی دلیل و برهان و ز روی قیاس متعلق نداند و مصرع اول از بیت سوم جزای شرط محذوف۔ و مدار بصیغهٔ نهی و بعد از وی کلمهٔ اضراب محذوف و مصرع دوم از وی معطوف بر آن و لفظ دیگر غلط نساخ و صحیح پنهان۔ و حاصل معنی این ابیات آنکه سپاهی که چنین و چنین ست تا ممکن او را خدمت مفرمای چراکه او قدر نعمت

خداوند نعمت خود را ندانسته است قدر نعمت ترا هم نخواهد دانست از روی دلیل و برهان و اگر با سوگند و عهد با تو معامله کند آنرا استوار مدار تنها بر آن اعتماد مکن بلکه جاسوس و دیدبان نهان بر و بگمار تا احوال و را یک بیک بتو میرسانیده باشد و تو از فکر آن غافل نباشی و بعض محققین میفرمایند که ندانست و نداند با خود از دانستن خطای محض ست زیراکه سپاس و دانستن محاوره نیست پس مبدل تانست و تاند باشد که مخفف توانست و تواند است یا تحریف آن انتهی۔ و برین تقدیر این معنی میشود که طاقت ادا کردن شکر او نداشت و ظاهر است که این معنی موجب ذم او نمیتواند شد زیراکه اگر طاقت ادا کردن شکر میداشت و نمی کرد مستوجب ذم میشد و هرگاه که طاقت آن نداشته باشد هر آئینه معذور خواهد بود۔ و بر متامل پوشیده نیست که این معنی علت نهی مذکور نمیتواند شد و در نسخ معتبره بجای قول او ز روی قیاس ز عذرش هراس۔ و درین صورت جزای شرط محذوف بوداے و هرگاه حال چنین باشد پس از مکر و فریب او هراسان باش۔

نو آموز را ریسمان کن دراز ❋ نه بگسل که دیگر نه بینیش باز

نو آموز عبارت از نوکر نو نگاهداشته و نا آزموده عبارت از خانه زاد که هنوز تربیت نیافته و درین اشارت ست بآنکه چنین خانه زاد مثل مرغ نو آموز ست او را مهلت بده تا تربیت یابد و قابل خدمت گردد نه آنکه پیش از خود برانی و از چشم اعتبار براندازی تا آواره شود و باز بدست آمدنش دشوار باشد۔ و مخفی نماند که نه بگسل بتقدیم نون نفی بر بای امر ست۔ و در بعض نسخ مگسل بتقدیم با بر میم نهی و رشیدی گوید که در کلمهٔ که با د نون مقارن شود با را بر نون مقدم باید آورد چراکه با زائد ست و حرف زائد در میان کلمه معقول نباشد انتهی۔ و درین نظر است چراکه حرف زائد در میان کلمه و کلام و فصحای عرب و عجم بسیار آمده حتی که کلام واجب الاعظام که افصح کلامها ست نیز واقع شده مثلاً میان عامل و معمول چون ما ان زید قائم و میان حرف نفی و فعل منفی چون ما ان رایت زیدا و میان مضاف و مضاف الیه چون غضبت من غیر ما جرم و میان جار مجرور چون فبما رحمة۔ و در فارسی نیز در میان حرف نفی و فعل منفی در آید حکیم ناصر خسرو ؎ بجز بر نکو فعل و گفتار خوب ❋ نه بگذار دست و نه بگشاے لب ❋ شیخ نظامی ؎ میان دو دیر کاز نشست شاه ❋ و زین و دران کرد نیکو نگاه ❋ نه بشناخت از ایک گو بازشان ❋ نه پی برده بر پرده راز شان ❋ بعض محققین می فرمایند که قول رشیدی و شارح

هر دو محل نظر اما اول پس بدان جهت که عقل تنها در محاورات دخل ندارد مقدم اینجا سماع ست
هرچه مسموع باشد همان فصیح و صحیح بود اما دوم پس بدان سبب که ترکیبات عربی برای محاوره
فارسیان سند نمیتوانند شد مثلاً نگویند که فاعل در عربی مرفوع باشد پس در فارسی نیز مرفوع
آوردن صحیح بود. و ابیاتی که بسند آورده پس در پیش رشیدی حرف با درینجا هم مقدم بر نون
خواهد بود و این نیست مگر از روی سهو و اگر گویند درینجا باهم مسموع به تقدیم نون ست
هم باگویم پس این همانست که با نوشته ایم فافهم انتهی. اعتراض بر شارح وقتی صحیح شود
که مستند او تنها کلام عرب بود و حال آنکه چنین نیست.

چو اقلیم دشمن بجنگ و حصار — گرفتی رعیت بسامان بدار
که بندی چو دندان بخون در برد — ز حلقوم بیدادگر خون خورد

مصرع اول با قول دگر فتی شرط و مابعد آن جزا و بیت دوم علت این جزا و لفظ حصار معطوف
بر اقلیم ست که از جهت تعقید مؤخر از لفظ جنگ واقع شده و در بعض نسخ با آیین مدار. و علی هذا التقدیر
بمعنی بوجه پسندیده است و در بعض دیگر گرفتی بزندانیانش سپار. و درینصورت زندانیان
عبارت از امرای عظام و ارکان دولت آن مملکت باشند که بموجب جبی یا بادنی جرم کیتی مخالف محبوس
شده باشند و حاصل معنی بیت دوم آنکه بندی نهایت متاذی شود و تو محمد و معاون او باشی
درینصورت او باستعانت تو از حلقوم بیدادگر خون خواهد خورد و او را زنده نخواهد گذاشت.

چو برکندی از دست دشمن حصار — رعیت بسامان تر از وی بدار
که گر باز کوبد در کارزار — برآرند عام از دماغش دمار
وگر شهریان را رسانی گزند — در شهر بر روی دشمن مبند
مگو دشمن تیغ زن بر درست — که انباز دشمن بشهر اندرست

در بعض نسخ رعیت با آیین تر. و بهر تقدیر مصرع اول از بیت اول شرط و مصرع دوم جزا و بیت دوم
علت آن و بیت سوم معطوف بر آن و بیت چهارم معطوف بر مصرع دوم از بیت سوم معطوف
قوله و دشمن تیغ زن تا آخر و بعد از وی عبارت بلکه بیندیش محذوف و مصرع دوم بیان آن و عام
و انباز دشمن کنایه از رعایاست. و حاصل معنی آنکه در شهر بر روی دشمن مبند و این مگو که دشمن
تیغ زن بر درست و من در قلعه محصنم مرا گزندی از او نخواهد رسید بلکه بیندیش که همین رعایا که بمنزله
انباز دشمن اند در شهر ترا هلاک خواهند کرد و فرصت برآمدن از شهر نخواهند داد

مخفی نماند که مضمون این قطعه و قطعه اول یعنی چو اقلیم دشمن تا آخر یکیست و درین صورت فائده
معتد به بر آن مترتب نمی شود فتامل.

گفتار در کتمان راز

تدبیر جنگ بد اندیش کوش — مصالح بیندیش و نیت بپوش
منه در میان راز با هر کسی — که جاسوس همکاسه دیدم بسی
سکندر که با شرقیان حرب داشت — در خیمه گویند در غرب داشت
چو بهمن بزاولستان خواست شد — چپ آوازه افکند و از راست شد
اگر جز تو داند که عزم تو چیست — بر آن رای و دانش بباید گریست

معطوف علیه بیت پنجم همین این کاف هر دو محذوف و حاصل معنی آنکه اخفای رزم بمرتبه
باید که کسی او را نداند. و اگر بداند کسی نشان آن فساد رای و نقصان دانش تست پس
بر چنین رای و دانش بباید گریست.

کرم کن نه پرخاش و کین آوری — که عالم بزیر نگین آوری
چو کاری برآید بلطف و خوشی — چه حاجت به تندی و گردن کشی
نخواهی که باشد دلت دردمند — دل دردمندان برآور ز بند
بباز و توانا نباشد سپاه — برو همت از ناتوانان بخواه
دعای ضعیفان امیدوار — ز بازوی مردی به آید بکار

بین المصرعین عبارت اگر می خواهی این محذوف و مصرع دوم بیان آن. و جزای این شرط
نیز محذوف. و حاصل معنی بیت آنکه اگر می خواهی که این عالم را تسخیر کنی پس کرم کن که نزد
عقلا همین پسندیده است و پرخاش و کین آوری مکن که درین صورت بظاهر تسخیر ست
و بباطن عداوت. و بعض محققین می فرمایند که این تقدیر و ارتکاب حذف بیجاست
زیرا که درین صورت کرم کردن برای تسخیر عالم ریائی خواهد بود بلکه مصلحت آنست
که کرم کن که بسبب آن عالم مسخر تو خواهد گردید چه مردم عالم منقاد و مطیع کرم اند خواه بظاهر و
خواه بباطن حتی که با مردگان که کریم بوده اند مثل حاتم طائی و معن زائده و جعفر برمکی و عبدالرحیم
خانخانان خلق را محبت و دوستی است و بسیار به نیکی یاد میکنند انتهی. این توجیه هرچند وجیه است

لیکن بیت لاحق اعنی چو کارے برآید تا آخر منافی این میشود و قول او ہمت از ناتوانان بخواہ ای دعاے خیر بخواہ۔ و قول و ز بازوے مردان برآید بکار ؛ و در بعض نسخ ز بازوے مردی بیاے مصدرے از عالم بازدہی ز در و بہر تقدیر کلمۂ ز تفضیلیہ است و حاصل معنے آنکہ بہتر ز بازوے مردان یا از بازوے شجاعت کار میکنند۔

ہر آنکہ استعانت بدرویش برد ۔ اگر با فریدون زد از پیش برد

ای پیش خواہد برد۔ و در بعض نسخ برد و در بعض دیگر زد او۔ و در بعض دیگر زد از پیش و بہر تقدیر مفعول فعل برد اعنی کار خود را محذوف۔ و باب زدن بمعنے رسیدن بچیزے و خویشتن را رسانیدن بچیزے و حملہ کردن بر کسے نیز آمدہ و این ہمہ مجاز ست۔ و نکتہ آوردن شرط و جزا ہر دو بصیغۂ ماضی برائے ادعاے وقوع خبر ست بشرطائے گویا وقوع ہر دو مقرر است۔

باب دوم در احسان

اگر ہوشمندی بمعنے گراے ۔ کہ معنے بماند نہ صورت بجاے

اگر ہوشمندے بیاے خطاب شرط و بمعنے گراے جزا و مصرع دوم علت مضمون آن و بماند بصیغہ اثبات و نہ صورت بنون نفی و مراد از معنے کسب فضائل۔ و در بعض نسخ ز صورت و در ینصورت کلمۂ ز اضرابیہ متعلق بلفظ گراے بود اے اگر ہوشمندے از صورت اعراض کردہ بطرف معنے مائل باش لیکن اینقدر ہست کہ درینصورت تعقید لفظی میشود بر خلاف نسخہ اول۔

گر او دانش و جود و تقوے نبود ۔ بصورت درش ہیچ معنے نبود

گر بمعنے ہر گر او نبود بصیغۂ ماضی منفی و در بعض نسخ۔ گر او دانش و جود و تقوے بود۔ بصورت درش جملہ معنے بود بصیغۂ اثبات بمعنے ہست۔

کسے خسپد آسودہ در زیر گل ۔ کہ خسپند زو مردم آسودہ دل

کسے مبتداے موصوف و مصرع دوم صفت و خسپد آسودہ در زیر گل خبر مبتدا۔ و گل کنایہ از گور و اطلاق مردم بر واحد و جمع ہر دو آمدہ و اینجا از قسم اخیر ست و از قسم اول چنانچہ درین بیت ؎ سگ اصحاب کہف روزے چند ؛ پے نیکان گرفت مردم شد ؛ و حاصل معنے آنکہ خواب راحت در گور کہ در انجا ہم محاسبہ اعمال مقرر ست کسے را کہ مسلم کہ چنین و چنین باشد و مخفی نماند کہ ہر کدام ازین بیت و بیت سابق ہر چند بظاہر خبرے نماید لیکن در معنی

انشا است چہ غرض آنست کہ دانش و جود و تقوے کسب کن و بر مردم ہیچ گونہ آزار مپسند کہ درین صورت مسعود العاقبۃ خواہی شد۔

غم خویش در زندگی خور کہ خویش ۔ بمردہ نپرواز د از حرص خویش
زر و نعمت اکنون بدہ کان تست ۔ کہ بعد از تو بیرون ز فرمان تست
نخواہی کہ باشی پراگندہ دل ۔ پراگندگان را ز خاطر مہل

خویش و دل عبارت از ذات مخاطب و دوم کنایہ از وارث و غم خویش خوردن کنایہ از فکر عاقبت خود کردن۔ و قول او کہ خویش تا آخر علت مضمون این امر و بیت دوم تفسیر بیت سابق اعنی کسے خسپد تا آخر و مضمون این بیت و ہر دو بیت لاحق قریب ہم ست۔

پریشان کن امروز گنجینہ چست ۔ کہ فردا کلیدش نہ در دست تست

حاصل معنی آنکہ امروز کہ در قید حیات ہستی و گنجینہ در قبض تست آنرا بر مسکینان و مستحقان پریشان کن۔ و در مصارف خیر در خرج آر زیرا کہ فردا کہ ازین جہان نقل کنے تصرف تو در ان امکان نخواہد داشت۔ و غیر از حسرت و ناکامے ازین جہان نخواہی برداشت۔

تو با خود ببر توشۂ خویشتن ۔ کہ شفقت نیاید ز فرزند و زن
کسے گوی دولت ز دنیا برد ۔ کہ با خود نصیبے بعقبے برد
بغمخوارگی جز سر انگشت من ۔ نخارد کسے در جہان پشت من

ہر دو بیت تائید بیت اول حاصل معنے آنکہ در حین حیات خود از مالی کہ داری زاد راہ بردار زیرا کہ بعد از تو از زن و فرزند بر تو شفقت نخواہد آمد اے مال تو بسبب شوم طبعے خود در مصارف خیر کہ ثواب آن بتو رسد خرج نخواہند کرد۔ و در بعض نسخ نخارد کس اندرین جہان پشت من ؛ و در بعض دیگر بعد از بیت اول این بیت نیز واقع شدہ کہ ؛ ببر ہر چہ دارے بخور جان من ؛ کہ چون تو نباشے خورد شوے زن ؛ اغلب کہ الحاقیست و رکاکت الفاظ و وقوع آن در غیر موقع دال ست بر آن۔

کنون بر کف دست نہ ہر چہ ہست ۔ کہ فردا بدندان گزی پشت دست

مفعول فعل نہ مضاف الیہ کف دست ہر دو محذوف و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول ست و حاصل معنے آنکہ امروز ہر چہ دست خود بران دارے آنرا بر کف دست خواہندگان نہ از برائے

آنکه فردا که بران دست نداشته باشی ناچار پشت دست بدندان خواهی گزید اے دریغ خواهی
خورد وہیچ فائده نخواهد بخشید ودر بعض نسخ مکن برکف دست تا آخر ودرین صورت مفعول
مکن نیز محذوف ومصرع دوم بیان آن وبرکف دست تا آخر معطوف بر مکن باشد اے مکن
اینکه فردا تا آخر۔ وبرکف دست نه هرچه هست آنرا۔ وقول او از درت
اے از درے که تراست۔

توانگه رسانے بمحتاج خیر | که ترسی که محتاج گردی بغیر

حاصل معنے آنکه خیر بمحتاج رسانیدن وحاجتش برآوردن آن زمان متصور گردد که در دل تو
این اندیشه قرار گیرد که روزے من هم محتاج خواهم شد والا فلا۔ ودر بعض نسخ بزرگے رساند
بمحتاج خیر۔ که ترسد که محتاج گردد بغیر؛ ودرین صورت بزرگے بیائے تنکیر مبتدا اے
موصوف وبرساند تا آخر خبر مبتدا باشد یعنے چنین بزرگے که بترسد ازین که مبادا روزے
محتاج بغیر گردد میرساند بمحتاج خیر را۔

بحال دل خستگان درنگر | که باری دل خسته باشی مگر

صحیح که روزے تو دل خسته باشی مگر۔ حاصل معنے آنکه چون گردش زمانه همیشه یکسان
نمیباشد شاید که من بعد بحال بدی گرفتار آئی۔ پس اگر امروز که دستگاه دارے برحال ایشان
رحم کنے فردا همان معامله با تو کنند۔

گفتار در نوازش بر یتیمان

پدر مرده را سایه بر سر فگن | غبارش بیفشان وخارش بکن

پدر مرده یتیم ومصرع دوم تفسیر سایه بر سر فگن وتواند که معطوف بود بران بتقدیر داد عطف

من آنگه سر تاجور داشتم | که سر در کنار پدر داشتم
اگر بر وجودم نشستے مگس | پریشان شدے خاطر چند کس
کنون دشمنان گر برندم اسیر | نباشد کس از دوستانم نصیر
مرا باشد از درد طفلان خبر | که در طفلے از سر برفتم پدر

این ابیات جمله معترضه شیخ از احوال خود نقل میکنند ومیم ضمیر متصل مرفوع در معنی مضاف الیه
مضمرست که از روے قطع شرح بالفظ برفت ملحق گشته وتواند که مضاف الیه پدر باشد مثل

یتیمے که مضاف الیه نصیرست واز روے قطع شرح بالفظ دوستان ملحق گردیده۔ ودر بعض نسخ
نباشد کس از دوستان دستگیر۔ ودر بعض دیگر بیت اول چنین که او هم سر تاجور داشتے که سر
در کنار پدر داشتے؛ وبیت دوم اینکه۔ ندانی چه بودش فرو مانده سخت بود تازه
بے بیخ هرگز درخت۔

چو بینی یتیمے سر افگنده پیش | مده بوسه بر روی فرزند خویش
یتیم ار بگرید که نازش خرد | وگر خشم گیرد که بارش برد

وابیات دیگر از قول او چو بینی تا بارش برد مکتوب نیست۔ ودرینصورت مرجع شین ضمیر پدر
مرده ومشیر از لفظ فرو ماند کاف محذوف ومصرع دوم ازین بیت بر سبیل استفهام باشد وصحیح
عجب نیست پژمرده وتیره بخت که بے بیخ تازه نباشد درخت؛ ودرین صورت عجب نیست
خبر مبتدائے محذوف اعنے لفظ این وبعد از وے کاف بیانیه محذوف وپژمرده با معطوف
خود خبر مبتدائے محذوف اعنے لفظ یتیم وبعد از وے رابطه محذوف وجمله مدخول کاف وکاف
در صدر مصرع دوم علت مضمون مصرع اول ومدخول آن اعنی او مثل درخت بے بیخ ست
محذوف وبے بیخ تا آخر معطوف بران۔ وحاصل معنے بیت اول آنکه عجب نیست اینکه یتیم
پژمرده وتیره بخت باشد چراکه او مثل درخت بے بیخ ست ودرخت بے بیخ تازه نمی باشد۔

الا تا نگرید که عرش عظیم | بلرزد همی چون بگرید یتیم
برحمت بکن آبش از دیده پاک | بشفقت بیفشانش از چهره خاک

بلرزد

فاعل فعل نگرید بنون نفی ضمیرے که راجع بطرف پدر مرده است ولفظ یتیم وضع مظهر موضع مضمر
من غیر لفظ از پدر مرده۔ ودرین بیت تنبیه است برآنکه زنهار سعی مکن که یتیم بگریه بیاید
چراکه اگر او خواهد گریست عرش عظیم بلرزه خواهد آمد نعوذ بالله منها۔

اگر سایه خود برفت از سرش | تو در سایه خویشتن پرورش

بعض محققین میفرمایند که سایه خود محض غلط۔ ودر بعض نسخ سایه او این نیز غلط چراکه مرجع
او مذکور نشده مگر لفظ پدر در قول او پدر مرده واین قسم اضمار غالب که صحیح نباشد صحیح لفظ
اب بمعنے پدرست انتهی۔ بر متامل پوشیده نیست که لفظ مذکور نیز در چنین مواقع نامانوس
مینماید وآنچه گفته که این قسم اضمار غالب که صحیح نباشد نیز غیر صحیح پس سایه کنایه از پدر بقرینه
اضافت او بسوے لفظ او ومرجع شین ضمیر متصل منصوب یتیم باشد وحاصل معنی آنکه اگر

بپدرا واز سرآن یتیم برفت درسایۂ عاطفت خویش پرورش وہ اورا ۔ ومخفی نماند کہ در بعض نسخ بعداز بیت پدر مردہ بیت عجب نیست تا بیت ما نحن فیہ است و بعداز ان بیت من انگہ پسر تا آخر و بعد ازان این بیت کہ ۔

پدر سورۂ فاتحہ میدمید ۔ خطا نیل برروی من میکشید

وازین مستفاد می شود کہ چنانچہ برائے محافظت از چشم بدان یکاد و الخ مے خوانند ظاہرا سورۂ فاتحہ نیز درین باب داخل داشتہ اند ۔

حکایت

یکے خار پائے یتیمے بکند ۔ بخواب اندرش دید صدر خجند
ہمیگفت و در روضہا مے چمید ۔ کزان خار برمن چہ گلہا دمید
مشو تا توانی ز رحمت برے ۔ کہ رحمت برندت چو رحمت برے

فاعل فعل دید صدر خجند و مرجع شین ضمیر متصل منصوب لفظ یکے ۔ و ہمی گفت حال از وے و مصرع دوم ازین بیت بیان مقولۂ آن ۔ و در روضہا می چمید جملہ معطوف بر ہمے گفت و اگر واو عطف نباشد پس حال بعد حال خواہد بود ۔ و بیت سوم مقولہ شیخ ست بر سبیل وعظ و نصیحت و لفظ رحمت در مصرع اول برائے مہملہ و در دوم برائے معجمہ ۔ برند و برے بمعنے دور کند و دور کنے ۔ و حاصل معنے آنکہ تا ممکن ست از بخشودن بیزار مشو چرا کہ اگر تو از نفس دیگرے زحمت را دور خواہے کرد ہمچنان دیگران زحمت را از نفس تو دور خواہند کرد و اگر ہر سہ جا رحمت برائے مہملہ باشد پس برند و برے بمعنے رسانند و رسانے خواہد بود لیکن درین صورت در معنے آن تکلف میشود ۔ و معہذا وقوع آن سہ کرت موجب کراہت سمع است و بہر تقدیر اشارت ست بآنکہ آدمے ہر چہ بر غیرے پسندد از نیک و بد آن در حقیقت بر نفس خود ست من عمل صالحا فلنفسہ و من اساء فعلیہا ۔

چو انعام کردی مشو خود پرست ۔ کہ من سرورم دیگران زیر دست
اگر تیغ دورانش انداختست ۔ نہ شمشیر دوران ہنوز آختست

چو انعام کردے شرط و متعلق این فعل اعنی بر منعم علیہ محذوف و مشو خود پرست جزائے این شرط معطوف آن اعنی و این مگو محذوف ۔ و تواند کہ این عبارت باشد اعنی و این اندیشہ را بخاطر خود راہ مدہ ۔ و علی التقدیرین مصرع دوم اعنی کہ من سرورم تا آخر بیان این معطوف ست

شرط قوال و مگو اعنی و چون مقتول بینی کسے را و ہمچنین مقولہ مگو اعنے انیکہ محذوف ۔ و تیغ دورانش انداختست بیان آن ۔ و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول ۔ و شمشیر دوران وضع مظہر موضع مضمر من غیر لفظہ ۔ و این جملہ شرطیہ معطوف بر جملہ شرطیہ اول ست ۔ و حاصل معنے آنکہ چون انعام کردے بر منعم علیہ پس مشو خود پرست و مگو این ۔ و یا این اندیشہ را بخاطر خود راہ مدہ کہ من چنینم و دیگران چنین ۔ و چون مقتول بینی کسے را مگو این کہ تیغ دورانش انداختست چرا کہ ہنوز تیغ او نیام نشدہ شاید کہ ترا ہم بینداز د و بہتر آنست کہ مصرع دوم از بیت اول بیان خود پرست و بیت دوم معطوف بر مشو خود پرست و مرجع ضمیر شین متصل منصوب منعم علیہ و تیغ دوران کنایہ از حوادث زمانی و انداختن تیغ دوران کنایہ از محتاج و ذلیل گردانیدن او را بود ۔ و در بعض نسخ ۔ اگر تیغ دورانش انداختست ۔ نہ شمشیر ۔ تا آخر ۔ و درین صورت این بیت علت مشو خود پرست ۔ و اگر ترجمہ ان وصلیہ و مصرع دوم بر سبیل استفہام تقریرے و پیش از وے کلمۂ استدراک محذوف باشد پس حاصل معنے آنکہ اگرچہ تیغ زمانہ آن منعم علیہ را انداختہ است اے چنین محتاج و ذلیل گردانیدہ است لیکن شمشیر زمانہ ہنوز آختہ است شاید کہ ترا ہم بینداز د و حق آنست کہ این بیت با سیاق و سباق ہیچ مناسبت ندارد فتامل ۔

چو بینی دعا گوی دولت ہزار ۔ خداوند را شکر نعمت گزار
کہ چشم از تو دارند مردم بسے ۔ نہ تو چشم داری بدست کسے

مصرع اول شرط ۔ و دعا گو تمیز از ہزار ۔ و مصرع دوم جزا و کلمۂ را مفید معنے اضافت ۔ و بیت دوم علت مضمون ہمین مصرع و لفظ چشم کنایہ از توقع و مضاف الیہ این اعنے لفظ احسان محذوف و کلمۂ از صلہ فعل دارند ۔ و مصرع دوم معطوف بر قول او چشم از تو تا آخر و کلمۂ با بمعنے از متعلق دارے و لفظ دست نظر بر قرینہ قول او چشم از تو ہر چند زندہ مینماید لیکن چون اکثر احسان و انعام بدست کردہ میشود پس اختیار آن برائے ہمین نکتہ باشد ۔ و چشم داشتن بدست کسے عبارت از نگریستن بسوے دست وے ست ۔ و بعض محققین میفرمایند کہ چشم داشتن بمعنے توقع شہرت دارد و مفعول آن از جہت عدم اعتنا و اہمیت فعل محذوف شدہ چنانچہ درین مصرع او ہمی بخشد و ہمی گرید انتہے قول او و مفعول آن تا آخر محل تامل چہ اگر چشم داشتن مجموع بمعنے توقع ست چنانچہ شہرت دارد ۔ درین صورت فعل لازم خواہد بود نہ متعدے و اگر

تنها چشم بمعنی مذکور است چنانچه درین مصرع. ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نکردی ۰ پس درین صورت مفعول داشتن همین چشم باشد. پس بر هر دو تقدیر قوال و مفعول آن تا آخر از جهت عدم اعتنا و نشناء آن عدم تفرقه درمیان مفعول و مضاف الیه بود.

کرم خوانده ام سیرت سروران	غلط گفتم اخلاق پیغمبران

مراد از سروران اولیاء الله. و اخلاق که جمع خلق ست درینجا بمعنی مفرد استعمال یافته اما اگر محمول بر حقیقت بود پس این معنی خواهد بود که کرم صفتی ست از صفات پیغمبران درین تقدیر کلمهٔ ضراب پیش از اخلاق محذوف باشد و بعض محققین می فرمایند که مراد از سروران سرداران دنیاست تا لفظ غلط گفتم چسپان تر شود نه اولیا و نمیدانند این را مگر کسی که ماهر فن بلاغت باشد و اخلاق پیغمبران بدل غلط ست از سیرت سروران. و چون دانسته گفته بلفظ غلط گفتم تدارک آن نموده و این نوعی از بلاغت بود انتهی. و بر متأمل پوشیده نیست که بمقابلهٔ پیغمبران با اولیاء چسپان تر میشود نه با سرداران دنیا و نیز سرداران دنیا اکثر ظلمه و کفره بوده اند اسناد کرم با ایشان علی العموم صحیح نمیتواند شد.

حکایت

شنیدم که یک هفته ابن السبیل	نیامد بمهمان سرای خلیل

ابن السبیل کنایه از مسافر. و در بعض نسخ از ابن السبیل. و درین صورت کلمهٔ را بیان مبین محذوف اعنی شخصی از ابناء السبیل باشد.

ز فرخنده خوئی نخوردی پگاه	مگر بینوائی در آید ز راه
برون رفت و هر جانبی بنگرید	بر اطراف وادی نگه کرد و دید
بتنها یکی در بیابان چو بید	سر و ریشش از برف پیری سفید
بدلداریش مرحبائی بگفت	برسم کریمان صلائی بگفت

در بیت اول مفعول نخوردی محذوف. و مصرع دوم بیان آن و فائده این حذف تعمیم در مفعول مع اختصار و کلمه مگر برای تشکیک ست و حاصل معنی آنکه آنحضرت ع بسبب فرخنده خوئی نمی خورد هیچ طعام را پگاه باین امید که شاید بینوائی ز راه در آید تا با هم خوریم و قوله و سر و ریشش در عامه نسخ سر و مویش.

که ای چشمهای مرا مردمک	یکی مردمی کن بنان و نمک

قوله یکی مردمی کن بنان و نمک. ای یکبار اجابت دعوت بنان و نمک کن و این قید بعضاً لنفسه است.

نعم گفت و برجست و برداشت گام	که دانست خلقش علیه السلام

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول ست. و حاصل معنی آنکه او که اجابت کرد سببش آن بود که میدانست خوی ستوده آن علیه السلام را که مهمان پرسی ست.

رقیبان مهمان سرای خلیل	بعزت نشاندند پیر ذلیل
بفرمود و ترتیب کردند خوان	نشستند بر هر طرف همگنان

این بیت جزای شرط محذوف. و رقیبان کنایه از مردم متعهدان مهمان سرای و رفیقان تحریف آن و این جمله شرطیه معطوف بر بیت سابق ست و حاصل معنی آنکه و چون بر در مهمانسرای رسید پس مردم آنجا که متعهد آن خدمت بوده اند با او چنین و چنین کرده اند و قوله همگنان عبارت از مردم حاضر الوقت.

چو بسم الله آغاز کردند جمع	نیامد ز پیرش حدیثی بسمع

مراد از بسم الله مضمون بسم الله است چرا که زبان آنحضرت عربی نبوده پس مراد از حدیثی نیز مضمون بسم الله باشد.

چنین گفت ای پیر دیرینه روز	چو پیران نمی بینمت صدق و سوز
نه شرط است وقتی که روزی خوری	که نام خداوند روزی بری

بعد از گفت کاف بیانیه لفظ چنین ناچار خواه مذکور بود چنانچه در بعض نسخ و خواه مقدر چنانچه در نسخهٔ ماخوذ و فاعل فعل گفت ضمیری که راجع بطرف میزبانست. و ای حرف ندا. و پیر دیرینه روز که عبارت از مهمانست منادی و مصرع دوم جمله معترضه. و بیت دوم منادی له و نه شرط است باستفهام تقریری مبتدا. و وقتی ظرف نام خداوند بردن و قوله که روزی خوری بیان آن و خبر این مبتدا اعنی لفظ این محذوف. و مصرع دوم بیان این خبر و قوله ای پیر تا آخر بیت دوم مدخول کاف مذکور. و این کاف با مدخول و با مبین خود اعنی لفظ چنین مقولهٔ گفت است. و حاصل معنی بیت دوم آنکه آیا شرط نیست اینکه نام خداوند روزی برسد وقتی که روزی او خوری. و در بعض نسخ خورند و برند درین صورت درین هر دو فعل ضمیری باشد که راجع بطرف محذوف ست.

بگفتا نگیرم طریقے بدست   کز نشنیدم از پیر آذر پرست
بدانست پیغمبر نیک فال   که گبر ست پیر تبه بوده حال

فاعل فعل بگفتا ضمیرے کہ راجع بطرف پیر ست ومصرع دوم بیان طریقے وتبه بوده حال صفت پیر۔

بخواری براندش چو بیگانه دید   که منکر بود پیش پاکان پلید

چو بیگانه دید شرط وجزائے این محذوف ومصرع دوم علت آن جزا۔

سروش آمد از کردگار جلیل   ق   بهیبت ملامت کنان کای خلیل
منش داده صد سال روزی وجان   ترا نفرت آمد ازو یک زمان

سروش آواز غیب وفرشته۔ واینجا مراد از فرشته وحی وکلمۂ از ابتدائیه۔ وبهیبت ملامت کنان حال از سروش وبیت دوم بیان ملامت وداده مخفف داده ام۔ وجان معطوف بر صد سال روزے۔ ومیتوانند که صد ساله روزے بهائے نسبت بود یعنی روزے که تا صد سال وفا کند ویک زمان ظرف۔ نفرت آمد بتقدیر حرف در۔ ومصرع دوم معطوف بر مصرع اول۔ وبعضے از محققین میفرمانید که بگمان فقیر داده هست نه داد زیرا که این قسم ضمیر محذوف نشود وآنچه ائمه لغت اسناد وحذف ضمیر آورده اند همه از عالم التفات نیست انتهی ازین کلام مستفاد میشود که داده بهائے التفات ست از تکلم بغیبت واین خطاست چه علمائے معانی در تعریف التفات فرموده اند که التفات عبارت ست از انتقال کلام از اسلوبے یکے از تکلم وخطاب وغیبت بسوے اسلوب دیگر غیر اسلوب که مترقب باشد آنرا مخاطب وظاهر ست که منش داده تمامه کلام ست از عالم انا زید وانت عمرو نه تنها لفظ داده۔

یعنی اکرام مهمان را اگرچه کافر باشد ۱۲

گر او می برد پیش آتش سجود   تو واپس چرا می بری دست جود

این بیت جمله شرطیه۔ وحاصل معنے آنکه اگر او پیش آتش سجود می برد پس تو نظر بر کفر وضلالت او نموده چرا دست جود خود را واپس میبرے۔ وبحکم اکرموا الضیف ولو کان کافرا آداب مهمانداری بجا نمی آرے۔ وقول دبیر دیرینه تا قول او خود را بسے۔ هر هشت ابیات الحاقی ست در کالیت الفاظ دال بر آن ولهذا آنهمه را قلم انداز کردم ومتعرض آن نشدم۔

گفتار در فضیلت ومکرمت احسان

گره بر سر بند احسان مزن   که این زرق وشید ست وآن مکر وفن

زبان میکند مرد تفسیر دان   که علم وادب میفروشد بنان

بند احسان عبارت از کیسۂ زر که خرج خیرات از ان کنند آنرا در دیار ما کیسه بها گویند۔ ومیتوانند که بند احسان باضافت مشبه به الی المشبه باشد یعنے احسان که مثل بندے ست وازهر کس کشاده نمیشود۔ وبین المصرعین عبارت باین اندیشه محذوف۔ ومصرع دوم بیان آن وبا معطوف مصرع اول یعنے واین اندیشه را بخاطر خود راه مده محذوف ومصرع دوم بیان آن۔ وحاصل معنے آنکه چون علم محقق ومتقلد بر خداست بلباس زهم باز نمیتوان کرد لس صواب آنست که این اندیشه فاسد را بخاطر نگذرانی که این فلان چنین ست وآن فلان چنان چراکه اگر ازین اندیشه آن کیسه را نبد خواهی داشت از کسب خیر محروم خواهی ماند۔

کجا عقل با شرع فتوی دهد   که اهل خرد دین بدنیا دهد
ولیکن تو بستان که صاحب خرد   ز ارزان فروشان برغبت خرد

فتوے دو نیا با ماله ومتعلق فتوے اعنی لفظ برین محذوف۔ ومصرع دوم بیان آن ومفعول بستان اعنے دین را محذوف از جهت قیام قرینه۔ وفائده این حذف مجرد اختصار ست وما بعد آن بیان علت آن۔

حکایت عابد باشیاو شوخ دیده

زبانداني آمد بصاحبدلے   که محکم فرو مانده ام در گلے
یکے سفله را ده درم بر من ست   که دانگی ازان بر دلم ده من ست
همه شب پریشان ازان حال من   همه روز چون سایه دنبال من

در بعض نسخ ازو بر دلم واز وحال من۔ ومعطوف آمد اعنے وگفت محذوف ومصرع دوم بیان مقوله آن۔ وهر دو بیت ما بعد تفسیر همین مصرع۔ ومی توانند که علت مضمون مصرع مذکور بود وفرو ماندن در گلے کنایه از گرفتار بودن بحال بدے ولفظ من در مصرع اول از بیت دوم عبارت از نفس متکلم۔ ودر دوم عبارت از وزن معین ست۔

بکرد از سخنهاے خاطر پریش   درون دلم چون در خانه ریش

پریش مخفف پریشان وآن لازم ست واز ترکیب خاطر پریش متعدے مستفاد میشود۔ واطلاق ریش بر در خانه صحیح نیست مگر آنگاه که مراد از ریش شگافه باشد که صورت در دارد۔

ندانسته از دفتر دین الف   نخوانده بجز باب لا ینصرف

خور از کوه یک روز سر بر نزد ... در اندیشه ام تا گدا ام کریم
شنید این سخن پیر فرخ نهاد ... ز در افتاد در دست افسانه گوی
که آن قلتبان حلقه بر در نزد ... از آن سنگدل دست گیرد بسیم
درستی دو در آستینش نهاد ... برون رفت از انجا جو زر تازه روی

شارح هانسوی آورده که لاینصرف در لغت بمعنی بر نمیگردد. ودر اصطلاح نحویان عبارت از کلمه که در آخر آن جر وتنوین نیاید واینجا مراد آنست که آن شخص غیر باب لاینصرف چیزے دیگر نخوانده است یعنے از در خانه من بر نمیگردد وهمیشه نشسته میباشد انتهی. ومیتوان گفت که اشاره باین معنے بود که بمرتبهٔ بخیل ست که لفظ نیصرف را هم بدون لائ نفی نمے خواند واگر از دفتر دین اراده دفتر اسلام کنند ظرف وقوع بهم میرسد چه الف سرحرف اسلام ست وحاصل معنے آنکه از احکام شرعیه الف هم نمی داند. وقول او دست گیر وبسیم اے مدد کنند بعطاے سیم تا از دست تقاضاے او خلاص یابم. وقول او فرخ نهاد در بعض نسخ فرخ نژاد. وقول او درستے دو اے درست یک دو.

ایا گفت شیخ این بدانی که کیست ... گدائی که بر شیر نر زین نهد
برو گر بمیرد نباید گریست ... ابو زید را اسپ وفرزین دهد

شیخ منادے بتقدیر حرف ندا. ومابعد آن منادی له ولفظ این مقولهٔ گفت وندانی بصیغهٔ نفی بر سبیل استفهام انکارے ومصرع دوم بیان کیست بتقدیر عبارت تشخصی ست. ونباید بصیغهٔ نفی وبیت دوم ذو قافیتین ومعطوف بر تشخصے محذوف. ومصرع دوم از وے معطوف بر قول او بر شیر نر زین نهد ومتعلق آن محذوف. وحاصل معنے آنکه اے شیخ نمیدانی این مرد را که کیست تشخصے ست که اگر بمیرد برو نباید گریست وگدائیست که بقوت وفصاحت وزبان آوری مثل شیر جوان لاالعلم را رام خود میگرداند از کمال دور بینی ومنصوبه بازے مثل ابو زید شاطر را اسپ وفرزین داده بازی از پیش مے برد ومی تواند که مصرع دوم از بیت اول جمله معترضه وبیت دوم بیان کیست بود.

برآشفت عابد که خاموش باش ... اگر راست بود انچه پنداشتم
تو مرد زبان نیستی گوش باش ... ز خلق آبرویش نگهداشتم

معطوف برآشفت اعنے وگفت محذوف وکه خاموش باش بیان مقولهٔ آن وبعد از وے

عبارت از براے آنکه ومضاف گوش اعنے لفظ مرد بتقدیر پس محذوف. وحاصل معنے آنکه برآشفت عابد وگفت که خاموش باش از براے آنکه تو مرد زبان نیستی اے بر سخن گفتن قادر نه پس مرد گوش باش اے سخن را می شنیده باش وهیچ مگو.

اگر شوخ چشمی وسالوس کرد ... که خود را نگهداشتم آبروے
الا تا نه پنداری افسوس کرد ... ز دست چنان گربز یاوه گوے

بیت اول معطوف بر بیت سابق اعنی اگر راست بود تا آخر. ومصرع اول شرط ومعطوف آن اعنے دمن فریب او خورده چیزے بدو دادم محذوف. ومصرع دوم جزاے شرط وافسوس کرد مخفف افسوس کردم. ومتعلق آن اعنی از ین دادن نیز محذوف. وبیت دوم علت مضمون مصرع اول. وحاصل معنے آنکه واگر شوخ چشمی وسالوس کرد ومن فریب او خورده چیزے بدو دادم پس آگاه باش وزنهار گمان مبر که ازین دادن افسوس کردم چرا که خود را تا آخر. ودر بعض نسخ درمیان این هر دو بیت این بیت نیز واقع شده که.

مروت ندیدم که این مرد ریش ... پراگنده گردانم از جاے خویش

ودرین صورت این مرد ریش مفعول پراگنده گردانم بود. وحاصل معنے آنکه مروت ندیدم که این مرد ریش را پراگنده گردانم از جاے او وسبب شدت تقاضاے قرضخواهان او. وبر متامل پوشیده نیست که مضمون این بیت ومضمون قول او ز خلق آبرویم نگهداشتم. یکیست. ونیز مضمون قول او. اگر شوخ چشمی تا آخر منافی مضمون این بیت ست پس درین صورت این بیت الحاقی باشد. واگر این توجیه کرده شود که مروت ندیدم که او را محروم باز گردانم از جاے خود از پیش خود پس بین المصرعین منافات نباشد گوئیم هر چند منافات مذکور زائل میشود لیکن منافات دیگر در مضمون این بیت وبیت لاحق میشود ونیز کافی که خود را نگهداشتم بهم واقع گردد.

بد ونیک را بذل کن سیم وزر ... که این کسب خیرست وآن دفع شر

بترتیب لف ونشر غیر مرتب. وبد ونیک مجموع مفعول اول وسیم وزر مجموع مفعول ثانے بذل ودرین اشارت ست بآنکه بذل امریست مفید اگر نیک را کنے کسب خیر کرده باشی واگر بد را کنے دفع شر کرده باشے. ودر بعض نسخ بهان وبدان را درم بخش وزر تا آخر ودرین صورت ونشر مرتب میشود.

سخاوت زمرد نیست نام آورے ... چو روز قیامت بود داورے

خنک آنکه در صحبت عاقلان — بیاموزد اخلاق صاحبدلان
گرت عقل و رایست و تدبیر و هوش — بعزت کنی پند سعدی بگوش
که اغلب درین شیوه دارد مقال — نه در چشم و زلف و بناگوش و خال

مصرع دوم شرط و جزاے آن محذوف - و بر متامل پوشیده نیست که نام آوردے پیش خدا هیچ معنے ندارد بلکه در دنیا باشد پس معلوم میشود که این بیت الحاقی ست ولهذا در بعض نسخ هم مرقوم نیست - و در بعض دیگر چو فردا قیامت بفکر اضافت از عالم سوا من دسوا تو وجا نماز ملاشانے بکلو من جان ندهم نکس سوا تو؛ تو دل نبرے نرکس سوا من؛ و بجاے قول او اخلاق صاحبدلان احوال صاحبدلان و برغبت کنی بعزت کنی والاول هو الاولی - و قول او درین شیوه اشاره باخلاق پسندیده است -

حکایت

یکے رفت و دینار ازو صد هزار — خلف ماند صاحبدلی هوشیار

دینار و خلف هر کدام معطوف بر یکے رفت - و در لفظ ماند تعقید ست - و موقعش پیش از صد هزار - و حاصل معنے آنکه یکے بمرد و ازو ماند صد هزار دینار - و خلف صاحبدلے هوشیار و در بعض نسخ خلفت بود - خلف بفتحتین از پس آینده - و فرزند نیک اخلاق جمع خلف -

نه چون ممسکان دست بر زر گرفت — چو آزادگان بند از و برگرفت
ز درویش خالی نماندی درش — مسافر مهمان سراے اندرش
دل خویش و بیگانه خرسند کرد — نه همچون پدر سیم و زر بند کرد

در بعض نسخ دست ازو برگرفت والاول هو الصحیح و بهر تقدیر مصرع دوم بر سبیل اضراب بتقدیر لفظ بلکه - و حاصل معنے آنکه نه مانند ممسکان زر را نگاه داشت بلکه مانند جوانمردان خرچ کردن گرفت -

ملامت کنی گفتش اے بادوست — بیک ره پریشان مکن هر چه هست

در بعض نسخ بیکدم پریشان - و ملامت گرش بتبین ضمیر واین تحریف ملامت گرے بیاے تنکیر است و قول او اے بادوست تا قول او لاغر شوے - مقوله گفت - و بیت دوم علت این مقوله و مصرع دوم از وے جمله استفهامیه و کلمه مگر براے تشکیک - و قول او این حکایت اشاره بحکایت ما بعد اعنی درین روز یا تا آخر ست - و حاصل معنی آنکه اینکه گفتم اے بادوست

تا قول او هر چه هست سببش آنست که زر و مال و نعمت مدت بسیار نخواهد ماند شاید که این حکایت تا آخر -

درین روز ها زاهدے با پسر — شنیدم که میگفت جان پدر

جان پدر منادی بحذف ندا - و بیت دوم منادے و مقوله میگفت ست -

پسر پیش بین بود و کار آزماے — پدر را ثنا گفت کاے نیک راے
بسالی توان خرمن اندوختن — نه مردی بود یکدمے سوختن
چو در تنگدستی نداری شکیب — نگهدار وقت فراخی حسیب

پسر مبتداے موصوف و ما بعد آن صفت - و کار آزماے بمعنے کار آزموده - و مصرع دوم خبر مبتدا - و ثنا گفت بمعنی ثنا کرد و معطوف آن اعنی و گفت محذوف و ما بعد آن بیان مقوله آن و اے حرف ندا و نیک راے منادی و بیت دوم منادے له - و در مصرع اول این بیت تعقید لفظے ست اعنے خرمن مبتداے موصوف و بسالے توان اندوختن صفت آن - و مفعول اندوختن اعنے آنرا محذوف و بسالے ظرف اندوختن - و قول او سوختن مبتداے مضاف و مضاف الیه آن اعنی آنرا محذوف و نه مردے بود خبر این مبتدا - و یکدمے بیاے تنکیر براے تاکید یک ظرف سوختن و حاصل معنی آنکه پسر که چنین و چنین بود پدر را ثنا کرد و گفت کاے نیک راے چنین خرمنے که آنرا بسالے توان اندوختن مردے نیست که آنرا در یک دمے سوختن و در بعض نسخ نه مردے بیک دم بود - و در بعض دیگر بیک ره نه مردے بود - و بعضے از محققین میفرمایند که ارتکاب تعقید بیجاست چه اندوختن مبتدا است و توان خبر آن - و خرمن مفعول اندوختن مصدر و بسالے ظرف ست و اینجا کنایه از مدت بسیار ست و مقدم و لفظ آنرا در مصرع دوم محذوف - و مصرع دوم متفرع بر آن پس حاصل معنی بیت آن باشد که خرمن را بمدت بسیار توان جمع کرد پس مردے نباشد سوختن آن خرمن را در اندک مدت هر چند لفظ مردے در محل شجاعت و سماحت مستعمل میشود درینجا بمعنے صاحب عقلے مستعمل شده فافهم انتهے مخفے نماند که لفظ توان هر چند که اسم ست لیکن چون در دلالت کردن بر معنے خود مستقل نیست محتاج بضم ضمیمه میباشد مثل حروف و اسماے موصولات در عربی که بدون صله صلاحیت فاعل شدن و مبتدا شدن و خبر شدن و غیر آن ندارند پس مشابهت بحروف پیدا کرده لهذا بدون فعل یا معنے فعل مستعمل نمیشود - درین صورت لفظ توان

در بیت ما نحن فیہ از متعلقات اندوختن خواہد بود پس ورا خبر اندوختن را ابتدا گفتن صحیح نباشد و قول او کہ توان جمع کرد نیز دال ست برین کہ لفظ توان از متعلقات اندوختن است آرے اگر اندوختن را مبتدا گفتہ شود و خبر اورا محذوف۔ و توان را از متعلقات خبر محذوف وجہی ست۔ و درین صورت این معنے باشد کہ جمع کردن خرمن بمدت بسیارے توان شد۔

حکایت بطریق تمثیل

بدختر چہ خوش گفت بانوی دِہ
کہ روز نوا برگ سختی بنہ
ہمہ وقت بردار مشک و سبوی
کہ پیوستہ در دِہ روان نیست جوی

برگ سختی اضافت بادنے ملابست ست اے سامانی کہ در زمان سختی بکار آید۔ و بیت دوم معطوف بر قول او روز نوا تا آخر۔ و مصرع دوم از وے علت مضمون مصرع اول۔ و حاصل معنے بیت آنکہ در ایام فراخ دستی چیزے پس انداز کن کہ در وقت تنگدستی بکار آید۔

بدنیا توان آخرت یافتن
بزر پنجۂ شیر نر تافتن
ز دست تہی بر نیاید امید
بزر بر کنی چشم دیو سپید

ازین بیت تا قول و لاغر شوے تتمہ مقولہ ملامت کن ست و مصرع دوم از وے معطوف بر مصرع اول۔ و بعد از قول او بزر لفظ توان محذوف از جہت قیام قرینہ۔ و شیر نر بنون مضاف الیہ پنجہ باضافت موصوف الی الصفۃ۔ و تافتن بمعنے تاب دادن و مے تواند کہ تنہا لفظ شیر مضاف الیہ پنجہ۔ و نر تافتن بموحدہ مزید علیہ تافتن بود۔

اگر تنگدستی مرو پیش یار
وگر سیم داری بیا و بیار
تہیدست در خوبرویان مپیچ
کہ بے ہیچ مردم نیرزد بہیچ
وگر ہرچہ داری بکف برنہی
کفت وقت حاجت بماند تہی
گدایان بسعی تو ہرگز قوی
نگردند و ترسم تو لاغر شوی

علت تہی مصرع اول اعنی کہ درینصورت ترا بار نخواہند داد و خواہند گفت کہ میا محذوف و جزاے قول او وگر سیم دارے۔ و علت آن اعنے مرو زیرا کہ درین صورت ترا بار خواہند داد و خواہند گفت کہ بیا و بیار۔ و بر متامل پوشیدہ نیست کہ درین بیت صنعت احتباک ست

چہ لفظ مرو قرینہ است در حذف لفظ برو در مصرع دوم۔ و لفظ بیا قرینہ ایست بر حذف میا در مصرع اول۔ و در بعض نسخ برو پس بیار۔ و درینصورت ظرف برو و مفعول بیار ہر دو محذوف باشد از جہت قیام قرینہ اے برو پیش یار و آنگاہ بیار آن سیم و زر را و پیش او بنہ و بجاے قول او اگر روے کہ گر روے و بجاے در خوبرویان مپیچ و در بعض با خوبرویان۔ و بہر تقدیر معنے الی ست و مپیچ اے میل مکن۔ و قول او بکف برنہی مضاف الیہ کف اعنی لفظ خواہندہ یا لفظ خود محذوف و حاصل معنے آنکہ و اگر ہرچہ دارے بر کف خواہندہ بنہی یا بر کف خود بنہی تا آنرا بباد دہی و قوے کنایہ از متمول و لاغر کنایہ از مفلس۔

باز آمدن بحکایت فرزند خلف

چو مناع خیر این حکایت بگفت
ز غیرت جوان مرد را رگ بخفت

مناع خیر کنایہ از ملامت کن و رگ بخفت اے قرار نگرفت و بے آرام ماند و این مجاز است و در بعض نسخ دل بخفت و این غلط نساخ۔

پراگندہ دل گشت ازان عیبجوی
برآشفت و گفتا ہی پراگندہ گوی
مرا دستگاہے کہ پیرامن ست
پدر گفت میراث جد من ست

فاعل فعل پراگندہ دل گشت و برآشفت و گفت ضمیرے کہ راجع بطرف جوان مرد ست و ازان عیب جوے اشارہ بمناع خیر و قول او اے پراگندہ گوے تا قول او بیغماے برند مقولہ گفت و را در کلمہ مرا مفید معنے اضافت و دستگاہے مبتداے موصوف و ما بعد صفت آن و مصرع دوم خبر این مبتدا۔ و میراث جد من ست خبر مبتداے محذوف۔ اعنے آن دستگاہ جملہ مقولہ گفت۔ و حاصل معنے آنکہ دستگاہے کہ پیرامن ست پدر من میگفت کہ آن دستگاہ میراث جد من ست اے از جد من بمن ارث رسیدہ است لیکن درینصورت واسطہ بعید میشود زیرا کہ پسر من حیث الشرع وارث جد نمی تواند شد پس بہتر آنست کہ گوییم این کلام در قوت کلام واقع شدہ کہ گفتہ شود کہ پدر من میگفت مرا کہ از جد تو بمن رسیدہ۔ و درین اشارت ست بآنکہ بزرگان من ابا عن جد اغنیا بودہ اند اما از مال خود متمتع نشدہ اند و بعضے از محققین مے فرمایند کہ بعد درینجا مناسب ست تا دلالت کند بر رفتن صاحبان مال و ماندن مال کہ موجب عبرت عقلا ست انتہے۔ بر متامل پوشیدہ نیست کہ لفظ میراث

ازین توجیہ ابا میکنند واگر مراد از جد پدر باشد بقرینہ لفظ میراث پس واسطہ قریب مے شود اگرچہ بجاے لفظ جداب کہ بمعنے پدر ست نیز موزون مے شود اما ہیچ نسخہ بدان مساعدت نمے کند۔

نہ ایشان بخست نگہداشتند — بحسرت بمردند و بگذاشتند

کلمۂ نہ براے استفہام تقریرے و مشار الیہ لفظ ایشان لفظ جد و پدر کہ در مصرع دوم از بیت سابق گذشتہ و مصرع دوم معطوف بر قول او بخست نگہداشتند تا آخر بخست متعلق نگہداشتند و بحسرت متعلق بگذاشتند و مفعول این ہر دو فعل اعنے مال محذوف بدلالت قرینہ و فائدہ این حذف مجرد اختصار ست۔ و حاصل معنے آنکہ آیا چنین نیست کہ ایشان مال بخست نگہداشتند و بمردند و بحسرت بگذاشتند۔

بدستم بیفتاد مال پدر — کہ بعد از من افتد بدست پسر
ہمان بہ کہ امروز مردم خورند — کہ فردا پس از من بہ یغما برند

بیت اول متفرع ست بر بیت سابق و بین المصرعین جملہ شرطیہ مقدر و مصرع دوم معطوف بر جز مصدر بکاف عاطفہ۔ و بین البیتین لفظ پس کہ ترجمۂ فاء فصیحہ است۔ و مفعول فعل خورند و برند اعنے آن مال را محذوف و فائدہ این حذف مجرد اختصار۔ و بین المصرعین بیت دوم لفظ نہ آن محذوف و مصرع دوم از وے بیان آن۔ و حاصل معنے این ابیات آن است کہ ہر گاہ جد من مال را بخست نگاہ داشت و بحسرت بگذاشت بدست پدر من افتاد و ہمچنان از پدر من بدست من افتاد پس اگر من ہم مثل ایشان آنرا بخست نگاہ دارم و بحسرت بگذارم و بعد از من بدست پسر من افتد پس ہمان بہ کہ امروز مردم بخورند آنرا نہ آنکہ فردا پس از من بہ یغما برند۔ و نکتہ در اختیار لفظ یغما آنست کہ چون کسے مال را بمحنت تمام جمع کند و بکمال خست نگاہ دارد ہر چند آن مال بذی حق و ورثہ او برسد آنرا ہم بزعم خود یغما مے شمارد و گویا کہ از و بغارت رفتہ است یا آنکہ آن ذی حق و ورثہ از بسکہ مایوس بودہ اند از ان مال وصول آنرا در حق خود مثل یغماے پندارند اے گویا بہ یغما آوردہ اند و بعض محققین میفرمایند کہ بگمان فقیر کاف تحریف ست و صحیح نون و نیفتاد بنون ہر دو مصرع مشتمل بر جملہ استفہام انکارے بطریق بیت سابق انتہے۔ و این محل تامل چہ از کلام ملامت کن مستفاد مے شود کہ آبا و اجداد مخاطب زر و مال را باندیشہ این چنین معاملات اندوختہ

و نگاہداشتہ بودند پس مخاطب در رد او میگوید کہ ایشانرا نگاہ داشتن مال باین اندیشہ کہ زعم کردہ نبودہ بلکہ بخست نگاہ داشتہ بودند و مضمون بیت لاحق سا آن ملامت کن منکر نبود تا در جواب او گفتہ شود کہ آیا چنین نیست کہ بدست من مال پدر افتاد و بعد از من بدست پسر من خواہد افتاد فتامل۔

خور و پوش و بخشای و راحت رسان — نگہ می چہ داری ز بہر کسان
برند از جہان با خود اصحاب راے — فرومایہ ماند بحسرت بجاے

تا قول او زر نگار مقولۂ شیخ ست بطریق وعظ و نصیحت لیکن ابیات سابقہ اقتضاے آن میکنند کہ تتمۂ مقولہ جوان مرد باشد۔ و در بعض نسخ براے کسان و از جہان۔ و درین صورت مفعول فعل برند و ماند محذوف و افادۂ حذف این مفعول تعمیم ست و تواند کہ ادعاے تعیین باشد و در صورت اول مفعول ہر دو فعل این جہان بمجاز بالحذف اعنے تمتعات این جہان۔ و اصحاب راے کنایہ از جوان مردان کہ راے صائب دارند و ماند بمعنے میگذارد۔

بآزار مردے ستودش کسے — کہ در راہ حق سعے دارد بسے

معطوف ستود اعنے و گفت محذوف۔ و مصرع دوم بیان مقولۂ آن۔ و در بعض نسخ سعے کردے بیا نسے خطاب و در بعض دیگر بردے۔ و این ظاہرا صحیح نباشد چہ سعی بردن محاورہ نیست

ہمی گفت سر در گریبان خجل — چہ کردم کہ دہ دہی توان بست دل

فاعل فعل ہمی گفت ضمیرے کہ راجع بطرف خلف ست۔ و سر در گریبان خجل حال از ضمیر مذکور۔ و مصرع دوم مقولہ ہمی گفت و بیت دوم بر سبیل اضراب بتقدیر لفظ بلکہ و مصرع دوم از وے بیان علت مضمون مصرع اول و حاصل معنے آنکہ کدام کار کردہ ام کہ در ان دل را بہ بندم و بدان کار مقبول جناب الٰہی باشم بلکہ امید من بفضل او ست و نہ بر سعی خود از براے آنکہ اعتماد بر سعے خود کردن خطا ست۔

طریقت ہمین ست کاہل یقین — نکوکار بودند و تقصیر بین
مشایخ ہمہ شب دعا خواندہ اند — سحرگہ مصلا بیفشاندہ اند

و در بعض نسخ سحرگاہ سجادہ افشاندہ اند۔ بہر تقدیر ہر دو بیت مقولہ شیخ۔ و در مصرع دوم از بیت اول اشارت ست بآنکہ نکوکار بودند و با این ہمہ خویشتن را محقر میدیدند و در امر خیر و بر عمل خود نمے نازیدند۔ و در مصرع دوم از بیت دوم اشارت ست بآنکہ اختیار

ز مقصر

این امر برای اخفاے راز بوده تا کسی نداند که ایشان تمام شب بریاضت و مجاهده بسر برده اند۔

حکایت

بنالید وقتی زنی پیش شوی — که دیگر مخر نان ز خباز کوی

نه از مشتری کاز دحام مگس — بیک هفته رویش ندیدست کس

معطوف بزارید یعنی و گفت محذوف۔ و مصرع دوم بیان مقوله آن و دیگر بمعنی من بعد و بیت دوم برای بیان علت نهی از منهی عنه۔ و قول او نه از مشتری متعلق بفعل ندید و این کاف اضرابیه۔ و از دحام مگس معطوف بر مشتری زیرا که لفظ بل در عربی و بلکه فارسی برای عطف می آید پس چیزی که در معنی آنها باشد نیز برای عطف خواهد بود و حاصل معنی آنکه بزارید و گفت که من بعد نخواهی خرید نان را از طباخ این کوی زیرا که من برای العین مشاهده کرده ام که درین هفت روز روی نان او را کسی ندیده است نه بسبب جوش خریدار بلکه بسبب از دحام مگس که بر دکانش گرد می آیند و نانها را تباه می سازند و در نسخه صحیح ز خباز ای از نان فروش و شارح هانسوی نسخه کاز حام مگس نیز آورده و درین صورت عطف آن بر قول او از مشتری خواهد بود۔ و بهر تقدیر زحام و زحمه بالکسر باهم انبوه کردن و از دحام انبوهی کردن است و در بعض دیگر خروش مگس و این از عالم ذکر لازم و اراده ملزوم بود چه خروش لازم است از دحام را۔

بدلداری آن مرد صاحب نیاز — بزن گفت کای روشنائی بساز

بامید ما کلبه اینجا گرفت — نه مردی بود نفع ازو برگرفت

ای حرف ندا و روشنائی منادی و بساز بفتح با بمعنی با سامان منادی دوم منادی له و مجموع بیان مقوله گفت و فاعل فعل گفت ضمیری که راجع بطرف آن مردست۔ و گرفت در مصرع دوم بمعنی گرفتن۔ و حاصل معنی آنکه آن مرد صاحب نیاز از روی دلداری بزن گفت که این طباخ بامید انتفاع از ما اینجا دکان گرفته است پس مروت نباشد که نفعی که او اندیشیده است از دو اگیرم ای باو معامله نکنم۔ و میتواند که روشنائی بحذف مضاف الیه ای یعنی خانه من منادی و بساز تا آخر بیت دوم منادی له و بامید معطوف بر بساز و هر دو متعلق گرفت که خبر مبتدای محذوف اعنی لفظ انست۔ و قول او اینجا ظرف گرفت۔ و کلبه مفعول گرفت و پیش از مصرع دوم از بیت دوم لفظ پس که ترجمه فاء فصیحه است محذوف بود و حاصل معنی آنکه ای روشنائی خانه من این طباخ بسازش و بامید ما کلبه را اینجا گرفته است پس مروت نباشد

چنین و چنین کنیم۔ و یحتمل که بساز بکسر صیغه امر باشد از ساختن بمعنی سازش نمودن و راضی شدن و حاصل معنی آنکه بهمین نان بکن که از از دحام مگس روی آن را از یک هفته کس ندیده بساز و کراهت را انجه در راه مده زیرا که صاحب نان مذکور که طباخ مسطورست بامید ما درین کوچه دکان گرفته پس مردی نباشد که بسبب کراهت طبع خود نفع او برطرف سازیم۔ و در بعض نسخ که این روشنائی تا آخر بیت دوم بیان مقوله گفت۔ و درین صورت این اسم اشاره و روستائی بمعنی دهقانی و بساز۔ همان۔ بفتح بود و این هر دو بیت۔

ره نیک مردان آزاده گیر — چو استاده دست افتاده گیر

جوانمردی گر راست خواهی ولیست — کرم پیشه شاه مردان علیست

جمله معترضه مقوله شیخ بطریق وعظ و نصیحت است۔

حکایت

شنیدم که پیری براه حجاز — بهر خطوه کردی دو رکعت نماز

چنان گرم رو در طریق خدای — که خار مغیلان نکندی ز پای

بآخر ز وسواس خاطر پریش — پسند آمدش در نظر کار خویش

بتلبیس ابلیس در چاه رفت — که نتوان ازین خوبتر راه رفت

گرش رحمت حق نه دریافتی — غرورش سر از جاده بر تافتی

یکی هاتف از غیب آواز داد — که ای نیکبخت مبارک نهاد

مپندار اگر طاعتی کرده — که نزلی بدین حضرت آورده

باحسانی آسوده کردن دلی — به از الف رکعت بهر منزلی

تلبیس در آمیختن و نهان داشتن مکر و عیب از کسی۔ و حاصل معنی آنکه انجام کار بسبب وسواسهای شیطانی که دلش را فرو گرفت پسند آمد او را در نظر کار خویش ای ریاضت و مجاهده خود۔ و مصرع دوم از بیت دوم تفسیر قول او در چاه رفت ای در خاطرش گذشت این که نتوان ازین خوبتر راه رفتن ای ازین راه که من میروم و باحسانی و دلی هر دو یای تنکیر برای تحقیرست۔

خیالات نادان خلوت نشین — بهم بر کند عاقبت کفر و دین

صفا هست در آب و آئینه نیز — ولیکن صفا را بباید تمیز

ہر دو بیت جملہ معترضہ شیخ و بہم بر کندا سے مخلوط میگرداند۔ و در بعض نسخ بہم بر زند اسے خراب مے سازد کفر و دین را و درین اشارت ست بانکہ نہ کفر را بر صرافت او مے گذارد و نہ دین را بر شرافت او میدارد۔

حکایت

بسرہنگ سلطان چنین گفت زن — که خیزای مبارک در رزق زن
برو تا ز خوانت نصیبے دہند — که فرزندگانت بسختی درند
بگفتا بود مطبخ امروز سرد — که سلطان بشب نیت روزه کرد

در بعض نسخ در خیر زن۔ بہر تقدیر معطوف بر قول و خیز۔ و کنایہ از در بادشاہ است و اسے حرف ندا مبارک منادی۔ و قول او خیز با معطوف خود اعنی در رزق زن تا آخر بیت دوم منادی لہ و مجموع مدخول کاف بیان قول او چنین و بیت دوم تفسیر قول او و در رزق زن یا معطوف بران یا بر قول او خیز۔ و مضاف الیہ خوان اعنے سلطان محذوف۔ و مصرع دوم بیان علت امر بر فتن۔ و سختی عبارت از فقر و فاقہ از قبیل ذکر سبب و ارادہ مسبب یا مضاف الیہ آن اعنے لفظ فاقہ محذوف ست۔ و حاصل معنی آنکہ خیز و در سلطان بکوب چرا کہ فرزندان تو در سختی فقر و فاقہ یا در فاقہ اند تا از خوان او ترا نصیبے دہند مخفے نماند کہ اختیار منادے بلفظ مبارک از جہت تیمن و تبرک و شگون و تفول ست۔ و مے تواند کہ منادے محذوف و خیر منادی لہ۔ و مبارک صفت در و مجموع مبارک در رزق زن معطوف بران یا مجموع مذکور بصیغۂ فاعل منادی و خیر بدستور منادے لہ۔ و بیت دوم معطوف بر آن بود و بہر تقدیر بنا سے قافیہ بر دہند و درند است۔ و ارباب صناعت این قسم قافیہ را ایطاے جلے گویند و آن از عیوب ملقبہ است و در بعض نسخ بجای دہند لفظ برند۔ و درینصورت مدار قافیہ بر درند و برند بمعنے بدست آرند و فاعل این فعل ضمیرے باشد کہ راجع بطرف فرزندگانست از قبیل اضمار قبل الذکر و اگر برند بمعنی رسانند بود پس فاعل این فعل ضمیرے خواہد بود کہ راجع بطرف ملازمان سلطان و متعہدان این خدمت ست۔ و حاصل معنی آنکہ برو تا الشان انسان خوان ترا بسختے رسانند و در بعض دیگر مصرع اول مطابق ماخوذ و مصرع دوم چنین کہ فرزندگانت نظر در دہند و درین صورت بناے قافیہ بر دہند و در ہند باشد باختلاف حرکت ماقبل روی و معہذا بمحاورہ آنست کہ گویند چشم دلدا ہنداے انتظار مے کشند و نہ نظر در را ہند۔ و بعض

از محققین میفرمایند کہ در بردن و رسانیدن تفاوتست در معنے و محل۔ و من ادعی فعلیہ البیان و ہر دو نسخہ تحریف و صحیح کہ فرزندگانت ز سختے رہند۔ اے خلاص شوند۔ بر متامل پوشیدہ نیست کہ علت امر آن بودن فرزندگان در سختی ست و رستن الیشان از سختے مگر آنکہ کاف علت عطف باشد و آنچہ بعد ازین گفتہ کہ کاف علت امریت بلکہ کاف علت غائی از خوان نصیب دہند پس حاصل معنے آن باشد کہ برو تا نصیبے و حصہ برسد و رسیدن حصہ و نصیب آن فائدہ دارد کہ فرزندان تو از سختی خلاص شوند فتامل۔ این نیز محل تامل چنانچہ او گفتہ کہ در بردن و رسانیدن تفاوتست در معنی ہمچنان تفاوتست در دادن و رسیدن نیز آن جا طالب سند کردن و انجا از و اغماض نمودن خالی تر از اعتساف نباشد و نیز در فائدہ و علت غائی فرق ست چنانچہ محققین بدان تصریح نمودہ اند و از کلام این قائل اتحاد معلوم میشود و نیز علت غائی از خوان نصیب دہند ثواب و اجر ست نہ آنکہ فرزندگان معطے علیہ از سختے رہند و نیز باب بردن بمعنے رسانیدن کہ ترجمۂ بلاغ ست از بس شیوع بدین معنی محتاج سند نیست چنانچہ فرعون بر دنامہ بر و پیامبر دلالت صریح دارد بر معنے مذکور فافہم و تامل و انصف ولا تعسف۔

زن از ناامیدی سر انداخت پیش — همی گفت با خود دل از فاقہ ریش
کہ سلطان ازین روزه آیا چه خواست — کہ افطار او عید طفلان ماست
خورنده کہ خیرش برآید ز دست — بہ از صائم الدہر دنیاپرست

سر انداخت پیش بمعنے سر را انداختہ در پیش حالی ست از ضمیر ہمی گفت کہ راجع بطرف زن ست و دل از فاقہ ریش معطوف بران و بیت دوم بیان مقولۂ ہمی گفت و مصرع دوم از وے بیان زین روزه و روزه درینجا بمعنے روزه داشتن و افطار کہ بمعنے روزه کشادن ست بمعنے روزه خوردن و مرجع ضمیر او روزه و آیا کہ کلمۂ استفہام ست برائے استعجاب ست و چہ کہ برائے مفعول عقل ست اکثر متضمن بمعنے استفہام و برائے طلب تصور مسند باشد و حاصل معنے آنکہ عجب دارم کہ سلطان از چنین روزه داشتن کدام چیزے را طلبگار شدہ است اے روزه داشتن و تنہا خوردن را یا روزه داشتن خود و روزه کشادن دیگران را چنانچہ از ابیات مابعد مستفاد میشود و بہتر آنست کہ گویم مصرع دوم معطوف ست بحذف عاطف بر قول او و سر انداخت پیش۔ و دل از فاقہ ریش حال از ضمیر ہمی گفت و معنے بیت آنکہ سر را در پیش انداختہ بود و با خود ہمی گفت در ان حال کہ دلش از فاقہ ریش بوده۔ و در بعض نسخ۔ گو سے کہ چہ خواست مخفے نماند کہ بعض محققین را

درصحت این عبارت نظرست اما میتوان گفت که چه خواست دگوئی وگفتی وگو یا ترجمۂ کان ست وکانّ استعمال کنند برائے انشاء تشبیه اگر جامد باشد وبرائے شک اگر خبر مشتق باشد وبعضے برائے انشاء تشبیه مطلقاً گفته اند اے خواه خبر جامد باشد خواه مشتق۔ وحق آنست که گاہے استعمال کرده میشود وقت ظن ثبوت بموت خبر بغیر قصدالی التشبیه خواه خبر جامد باشد وخواه مشتق چنانچه صاحب مطول در مبحث ادات تشبیه بدان تنصیص نموده دریںجا کلمۂ یا وچه گوئے هرچه از قسم پیین ست وبرین تقدیر چه بمعنے چیزے باشد وحاصل معنے آنکه ازین روزه داشتن گوئی سلطان خواسته است چیزے راکه نمی خورد وحال آنکه روزه خوردن او چنین وچنین ست وقول او خورنده که خیرش تا آخر داستان جملۂ معترضه مقوله شیخ ۔

مسلّم کسی را بود روزه داشت — که درمانده را دهد نان چاشت
وگرنه چه حاجت که زحمت بری — ز خود باز گیری وهم خود خوری
خیالات نادان خلوت نشین — بهم برکند عاقبت کفر ودین
صفاهست در آب و آئینه نیز — ولیکن صفا را ببایدتمیز

روزه داشت دریںجا بمعنے روزه داشتن ومراد ازین روزه نوافل ست نه خبر چنانچه دربیت سابق لفظ صائم الدهر دلالت دارد برآن۔ وچاشت اول روز وطعامے که اول روز خورند واین مجاز است وحاصل معنے آنکه هرچند روزه داشتن عبارت از امساک از طعام وشراب وجماع است عندالشرع لیکن پیش اهل طریقت امساک این چیزها از خود از جهت آنست که هم بنفس خود زحمت برسد وهم بدیگرے منفعت ودرصورت روزه داشتن وخود خوردن شق ثانی صورت پذیر نیست وقول او خیالات نادان تا قول او ببایدتمیز هر دو بیت درحکایت سابق گذشت ودریںجا چنانچه دربعض نسخ واقع شده باسیاق وسباق ربطے ندارد امابرتقدیر قلیم نادان خلوت نشین عبارت ازهمان زن خواهد بود واین نیز درصورتیست که هرسه ابیات سابقه مقولۂ زن باشد والا فلا۔

حکایت کریم تنگدست

یکے را کرم بود وقوت نبود — کفافش بقدر مروت نبود
که سفله خداوند هستی مباد — جوانمرد را تنگدستی مباد
کسے را که همت بلند اوفتد — مرادش کم اندر کمند اوفتد

چو سیلاب ریزان که بر کوهسار — نگیرد همے بر بلندی قرار

مضاف الیه قوت اعنی کرم کردن محذوف۔ ومصرع دوم تفسیر قوت نبود۔ وممے تواند که علت آن بود ای قوت کرم کردن نبود از برائے آنکه کفاف او بقدر جوانمردے او نبود وبیت دوم تا چهارم جمله معترضه۔ وهستی عبارت از ثروت مقابل نیستی که عبارت از تنگدستی ست وچون سعادت ونحوست واقبال واد بار از تاثیرات کواکب وگردش افلاک ست ویکے موجب نفاع ودیگرے باعث اضرار بنابران شیخ نظر براحوال زمانیان کرد وچنین گفت که سفله تا آخر ودربعض نسخ قدرت نبود۔ ودرین صورت بنائے قافیه بر قدرت ومروت بود واین از عیوب مقبه قافیه است که ارباب صناعت آنرا ایطای جلی گویند لیکن چون فارسیان رامحض نظر بر قواعد عربیه نیست بلکه برائے توسیع ابنیه خود درکلمات عربیه نیز تصرف میکنند برین تقدیر تای مصدری اگر روی واقع شود ومکرر آید چون تای قدرت وقوت وخیالات وآیات پس بزعم ایشان از اصل کلمهٔ خواهد بود ودرینصورت ایطأ نباشد وعذر بعضے اساتذه درمثل این قوافی نظر بر قواعد عربیت نه فارسی هرچند این حرف خلاف جمهور ست لیکن پیش صاحب انصاف مسلّم۔

نه درخورد سرمایه کردے کرم — تهیدست بودی ازین لاجرم

دربعض نسخ تنگ مایه بودے۔ بهر تقدیر این بیت معطوف ست بر قول او کفافش تا آخر وکو بودے بیاے تنکیر برائے استمرار۔ وازین اشاره است به مضمون مصرع اول۔

برش تنگدستی دو حرفی نوشت — که ای خوب فرجام فرخ سرشت
یکے دستگیرم بچندین درم — که چندیست تا من بزندان درم

دربعض نسخ نیکو سرشت وبهر تقدیر ای حرف ندا وما بعد او منادی وبیت دوم منادے او یکے بمعنے یک نوبت یا برائے تکیه کلام ومیم ضمیر متصل منصوب در معنے مضاف الیه دست ست که از وے قطع شده بالفظ گیر ملحق گشته۔ ومصرع دوم بیان علت التماس دستگیرے وچندیست یعنے مدت مدید است وکلمۂ تا بجاے کاف ربط واین مجموع مدخول کاف اول که برائے بیان دو حرفی ست۔

بچشم اندرش قدر چیزے نبود — ولیکن بدستش پشیزے نبود
بخصمان بندی فرستاد مرد — که ای نیک نامان آزاد مرد
بدارید چندی کف از دامنش — وگر مے گریزد ضمان بر منش

بین التعیین اولیکن عبارت پس ناچار معطوف فرستاد اعنی و پیام داد ہر دو محذوف فرستاد مفعول فرستاد لفظ مرد و مصرع دوم بیان پیام و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف جوانمرد در معنی مضاف الیہ چشم ست کہ از جہت فاصل بودن لفظ اندر زان قطع شدہ با لفظ مذکور لاحق گردیدہ و قدر چیزی باضافت بمعنی قدر ہیچ چیز و خبر نبود و اسم آن ضمیر او کہ راجع بطرف جیندین درم است و بچشم ظرف آن و حاصل معنی آنکہ بسبب ہمتے کہ داشت در نہاے مطلوب در چشم قدر چیزے نداشتند ولیکن دران وقت بدست او نقدے نبود کہ بدان حاجت او را روا کند پس ناچار پیش صاحبان بندی فرستاد مردی را و پیام داد اینکہ اے فلان تا چند روز دست از دامنش بدارید اے مہلت بدہید تا درین فرصت زر شما را سبیل کردہ برسانند و اگر گریختہ برود ضمانش بر منست و نکتہ در اختیار مناوے بہ نیک نامان آزاد مرد آنست کہ تا ایشان از استماع این الفاظ خوش شوند و حاجتش برآرند و مے تواند کہ مفعول فرستاد اعنی پیام را محذوف بود و قائل این فعل لفظ مرد کہ عبارت از ہمان جوانمرد ست از قبیل وضع مظہر موضع مضمر و مصرع دوم بیان این پیام و فائدہ این حذف ادعاے تعیین مفعول ست

ورانجا بزندانی آمد کہ خیز درین شہر تا پای داری گریز
چو گنجشک در باز دید از قفس قرارش نماند اندران یک نفس
چو باد صبا زان زمین سیر کرد نہ سیرے کہ بادش رسیدے بگرد

بیت اول معطوف بر بیت سابق و بعد از واو لفظ آنگاہ و معطوف آمد اعنی و اشارہ کرد ہر دو محذوف۔ و قول او کہ خیز بیان این اشارہ و مصرع دوم معطوف بران و پاے درینجا بمعنی طاقت و قدرت۔ و چو حرف تشبیہ و گنجشک مضاف الیہ موصوف و مضاف آن اعنی لفظ گریختن مفعول مطلق گریز براے تشبیہ و در باز دید از قفس صفت گنجشک و مصرع دوم معطوف بران و باز دید و نماند بمعنی باز دیدہ باشد و نماندہ باشد و این یا جائز ست یا مخفف باز دیدہ باشد و نماندہ باشد و لفظ از بمعنی را کہ علم مفعولیت ست چنانچہ درین مقطع سہ چون کرم از لب آن شوخ ہوسناک مفید ۔ منکہ ہمچون صدف از آبلہ دندان دارم ۔ اے لب آن شوخ را و بعضے از محققین مے فرمایند کہ این توجیہ را محاورہ مساعدت نمے کند و صحیح آنست کہ کاف صفت محذوف شدہ از جہت جمع شدن دو کاف چنانکہ میم درین مصرع سہ درد و شو کن بہ یکمن استنجا ۔ و حرف از عوض اضافت الپس در اصل

در قفس بود کہ عوض اضافت حرف از آوردہ اند چنانکہ در محاورہ آمدہ کہ این اسپ فلانیست و این اسپ از فلانیست پس حاصل معنی آن باشد کہ آن زندانی را قرار نماند دران وقت چنانکہ گنجشک کہ در قفس را باز دیدہ باشد ہکذا ینبغی لہذا المقام انتہی وجہ عدم مساعدت محاورہ این توجیہ را ظاہر نمیشود و خود ہم ذکر نکردہ و اگر وجہ آن این باشد کہ مفعول مطلق در کلام فصحا نیامدہ پس در محل منع ست و اگر این باشد کہ باز دیدہ نماندہ بمعنی کہ گفتہ شدہ در جاے دیگر نشدہ پس خود چرا قائل شدہ و اگر اینکہ لفظ از بمعنی را نیامدہ پس کلام اساتذہ دال بر خلاف است آری توجیہے کہ خود نوشتہ نیز محتمل ست و در بعض نسخ در باز بیند قفس۔ قرارش نماند دران بصیغہ استقبال و این واضح ست و پیش از بیت سوم عبارت واو اشارہ این جوانمردان زندانی بود و قول او نہ تعقید لفظے ست و موضعش پیش از رسیدی و قول او بادش رسیدی بگرد جزاے شرط محذوف۔ و مراد از باد صبا از جہت قیام قرینہ از قبیل ذکر عام و ارادہ خاص و شین ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیہ گرد ست کہ از وے قطع شدہ با لفظ باد ملحق گشتہ و حاصل معنی این ابیات آنکہ نخست بر خصمان بندی پیام مذکور فرستاد و بعد ازان از جاے کہ بود برخاستہ پیش زندانی آمد براے استخلاص او و اشارہ کرد کہ برخیز تا طاقت و قدرت داری ازین شہر بگریز مثل گریختن گنجشک کہ در قفس را باز دیدہ باشد و قرار نماندہ باشد او را دران یک نفس پس این زندانی باشارہ آن جوانمرد مثل باد صبا از ان سرزمین سیر کرد چنین سیرے کرد کہ اگر باد صبا خواستی کہ بگرد او برسد نرسیدے بگرد او

گرفتند حالی جوان مرد را کہ حاضر بکن سیم یا مرد را

معطوف گرفتند اعنی و گفتند محذوف۔ و مصرع دوم بیان مقولہ آن۔ و ممکن است کہ متعلق گرفتند اعنی باین دعوے محذوف بود و مصرع دوم بیان دعوے۔ و حاصل معنی آنکہ در حالی گرفتند جوانمرد را باین دعوے تو کہ ضامن شدہ بودے و او گریختہ رفتہ است پس حاضر بکن او را یا سیمے را کہ بر ذمہ او واجب الادا است۔ و مختار شارح ہانسوے سیم آن مرد را و در بعض نسخ کہ حاصل بکن۔ و در بعض دیگر کہ حاصل کند سیم آن مرد را ۔ و ہر دو تحریف ست۔

ز بیچارگی راہ زندان گرفت کہ مرغ از قفس رفتہ نتوان گرفت
شنیدم کہ در حبس چندی بماند نہ رقعہ نبشت و نہ فریاد خواند
زمانہا نیاسود و شبہا نخفت برو پارسائی گذر کرد و گفت

نہ پندارمت مال مردم خوری | چہ پیش آمدت تا بزندان دری

فاعل فعل گرفت ضمیرے کہ راجع بطرف جوانمردست ومصرع دوم علت مضمون مصرع اول بتقدیر مقدمہ ضمنیہ وحاصل معنے آنکہ آن جوانمرد بسبب بیچارگی ای بسبب عدم صحبت راہ زندان گرفت زیراکہ آن زندانی رفتہ را نمی توانست بدست آورد چنانچہ مرغ از قفس رفتہ را نتوان گرفتن وانچہ بعض محققین میفرمایند کہ از قفس رفتہ حال ست از مرغ نتوان گرفت نہ صفت چراکہ فک توصیف لازم مے آید وآن صحیح نیست انتہے۔ این در محل منع ست۔ ودر بعض نسخ چو مُرغ از قفس رفتہ نتوان گرفت ؛ ودرین صورت مدخول کاف اعنی آن زندانی مثل مرغ از قفس رفتہ بود محذوف ومابعد آن معطوف باشد بران۔ وحاصل معنے آنکہ راہ زندان گرفت ازبرائے آنکہ آن زندان مثل مرغ از قفس رفتہ بود وچون مُرغ از قفس رفت پس نمیتوان گرفتن اورا۔ وقول او زمانہا بیاسود یعنی روزہا گرسنہ بود۔

بگفتا کہ ہان ای مبارک نفس | بخوردم بحیلت گری مال کس
یکے ناتوان دیدم از بند ریش | خلاصش ندیدم بجز بند خویش
ندیدم بتر و بپاے دانش پسند | من آسودہ و دیگرے پای بند
ببرد آخر و نیکنامے ببرد | زہی زندگانی کہ نامش نمرد

قول او بگفتا کہ ہان اے مبارک نفس۔ ودر بعض نسخ بگفت اے جلیس مبارک نفس ۔ بجاے یکے ناتوان دیدم از بند ریش۔ یکی بندہ ام شکوہ آوردہ پیش۔ وبیت لاحق اینکہ نیاید بنزدیک رایم پسند۔ تا آخر ودرین صورت ندیدم بمعنے ندانستم ومضاف الیہ دانش اعنے لفظ خود ومفعول اول ندیدم اعنے لفظ اینکہ محذوف ومطرع دوم بیان آن ومفعول ثانے آن لفظ پسند بود۔

تنے خفتہ وزندہ دل زیر گل | بہ از عالمی زندہ مردہ دل
دل زندہ ہرگز نگردد ہلاک | تن زندہ دل گر بمیرد چہ باک

تنے وعالمی ہر دو یاے تنکیر اول براے تحقیر وثانی براے تعظیم۔ وعالم عبارت از جماعت کثیر ست۔ وبیت دوم علت مضمون بیت اول۔ وحاصل معنے آنکہ تنے کہ دلش زندہ باشد ووجودش خفتہ در زیر گل آن تن بہتر ست از عالمی کہ وجودش زندہ باشد ودلش مردہ از براے آنکہ کسے زندہ دل ست دلش ہرگز نمی میرد وتنش اگر بمیرد کہ عبارت از انحلال ترکیب

عنصرے ست ازان باک نیست۔ ودر بعض نسخ تنے زندہ دل خفتہ در زیر گل۔ بہ از عالمے زندۂ مردہ دل ؛ ومصرع دوم از بیت دوم چنین کہ تن مردہ دل گر بمیرد چہ باک زیراکہ مردنش موجب تاسف نیست۔

حکایت

یکے در بیابان سگے تشنہ یافت | برون از حیاتش رمق در نیافت
کلہ دلو کرد آن پسندیدہ کیش | چو حبل اندران بستہ دستار خویش
بخدمت میان بست وبازو کشاد | سگِ ناتوان را دمے آب داد
خبر داد پیغمبر از حال مرد | کہ داور گناہان او عفو کرد

برون درینجا بمعنے سوائے ؛ ودر معنی مضاف رمق ست کہ بسبب فاصل بودن قول او از حیاتش بفک اضافت شدہ اے از حیات او سواے رمق وقافیہ یافت بانیافت از عیوب ملقبہ کہ آنرا ارباب صناعت ایطاای جلے گویند وبعض محققین مے فرمایند کہ این قسم ترکیب در فارسی ظاہرا صحیح نباشد ومعہذا قافیہ نیز مکروہ است انتہی۔ واگر ارادہ آنست کہ فصل در مضاف ومضاف الیہ در فارسی نیامدہ پس در محل منع ست واگر غیر این پس باید کہ آنرا بیان بکنند تا تکلم بر صحت وعدم صحت آن کردہ شود ودر نسخ۔ برون از رمق در حیاتش نیافت ودرینصورت بنائے قافیہ بر تشنہ وحیاتش نبود۔ واین نیز قافیہ معمول زیراکہ بعمل وتصرف بہم رسیدہ۔ وبعضے از صنائع شمردہ اند از قبیل این مطلع امیر حسینی سادات سو کمال عاشقے پروانہ دارد ؛ کہ غیر از سوختن پروا ندارد ؛ وبجاے قول او گناہان او کہ باضافت است گناہان ازو۔ درینصورت کلمۂ از صلہ عفو کرد باشد۔

الا ای جفا کار اندیشہ کن | وفا پیش گیر و کرم پیشہ کن
کہ او با سگے نیکوئی گم نکرد | کجا گم کند خیر با نیک مرد

لفظ جفا کار دلالت دارد کہ اندیشہ کن بمعنے ہراس کن۔ ومصرع دوم معطوف ست بحذف عاطف بران۔ وحاصل معنے این بیت آنکہ اے جفا کار از جفا اندیشہ کن وبگذار آنرا ووفا در پیش کن وکرم را پیشۂ خود ساز۔ ومیتواند کہ مصرع دوم جملہ معترضہ۔ ومضاف الیہ اندیشہ اعنے لفظ این محذوف بود وبیت دوم بیان آن ومرجع ضمیر او حقتعالی وقول او باسگے نیکوئی تقدیم صفت بر موصوف ۔ ویاے تنکیر براے تحقیر مفعول گم نکرد۔ وگم بضم کاف فارسی بمعنے ضائع

فی بیان فصل درمیان مضاف ومضاف الیہ

و تباه و خیر با نیک مرد باضافت موصوف الی الصفت مفعول گم کند بمعنی خواهد کرد و حاصل معنی آنکه اندیشه این کن که او سبحانه نیکوئی با سگی روا داشت احسان این شخص را که با سگ حقیری کرده بود ضائع نکرد و بمکافات آن گناهان او بیامرزید پس خیر با نیکمردی احسان کسی را که با نیکمرد کرده باشد کجا ضائع خواهد کرد ان الله لا یضیع اجر المحسنین - و احتمال دارد که مرجع ضمیر او همان شخص - و گم کردن بمعنی دریغ داشتن - و فاعل فعل کند ضمیری که راجع بطرف حق تعالی ست و با بمعنی از صلهٔ آن و کجا بمعنی کی که استفهام انکاری ست بود - و حاصل معنی آنکه هرگاه که آن شخص مخلوق از سگی احسان خود را دریغ نداشت پس او که خالق و خیر الراحمین ست خیر خود را از نیک مردی کی دریغ خواهد داشت و درین ترغیب ست بآنکه تو هم نیکوئی اختیار کن که خدا دوست میدارد نیکوکاران را - و در بعض نسخ کسی با کسی تا آخر - و درین صورت کسی مبتدای موصوف و ما بعد آن صفت بتقدیر کاف و مصرع دوم خبر این مبتدا باشد - و با بمعنی که گذشت در کلام فصحا آمده محمد قلی سلیم - حسن با مهر و فا بیگانه است ؛ هر که عاشق میشود دیوانه است - و بعض محققین میفرمایند که صحیح آنست که بیت دوم مقدم ست بر بیت اول که از غلط نساخ مؤخر شده پس تتمه و علت قول خبر داد تا آخر باشد یعنی پیغمبر از حال او خبر داد که گناهان او را حق تعالی عفو کرد بدان جهت که او با سگی در نیکی گم نکرد پس با مرد نیک چگونه گم خواهد کرد و هر که چنین باشد گناهان او معفو است درین صورت نسخه کسی با کسی گم شود هر دو غلط باشد فافهم و این محل تامل چه با وجود اتفاق نسخ بر ترتیب مذکور قائل بتغلیط آن غلط ست با آنکه معنیش بهر دو طور که گفته شد مضبوط میشود خیلی بعید می نماید و نیز بودن قول او تتمه و علت خبر داد تا آخر ظاهر البطلان چه سبب خبر دادن پیغمبر حال او را معفو شدن گناهان اوست نه عدم نکوئی کردن او با سگ - کما لا یخفی علی المتامل

کرم کن چنان کت برآید ز دست — جهانبان در رزق بر کس نبست
گرت در بیابان نباشد چهی — چراغی بنه در زیارتگهی

حاصل معنی آنکه در کرم کردن تعین و کثرت مایه الا کرام - و مصرف و موقع آن که این مستحق ست و آن مستحق نیست شرط نیست چرا که حق تعالی امر مقید نکرده بلکه بقدر مقدور و هر که باشد در رزق بر کس نبسته بلکه بر همه مفتوح داشته که وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و در بعض نسخ در خیر و درین صورت حاصل معنی آن بود او سبحانه که خیر محض ست در خیر بر کس نبسته

بلکه با همه کس خیر میکند تو هم بکرم که آن از امور خیر ست اعتیاد مکن - تا از زمرهٔ کریمان و متخلق باخلاق الله باشی -

بقنطار زر بخش کردن ز گنج — نباشد چو قیراطی از دست رنج
برد هر کسی بار در خورد زور — گرانست پای ملخ پیش مور

ای نمیباشد در ایصال ثواب مثل قیراطی که از دست رنج بدست آورده بکسی و میدهد -

گفتار در گردش روزگار

تو با خلق سهلی کن ای نیکبخت — که فردا نگیرد خدا بر تو سخت
گر از پا در آید نماند اسیر — که افتادگان را بود دستگیر
تا واز فرمان مده بر رهی — که باشد که افتی ز فرمان دهی

تو با خلق سهلی بیای مصدری بمعنی نرمی و آسانی - و در بعض نسخ نیکی - و قول او که افتادگان را کاف بمعنی هر که - و بجای قول او که باشد افتی ز فرمان دهی - که افتد بفرمان دهی - و درین صورت فاعل افتد ضمیری باشد که راجع بطرف رهی ست -

چه تمکین و جاهت بود بر دوام — مکن زور بر مرد درویش عام
که افتد که با جاه و تمکین شود — چه بیذق که ناگاه فرزین شود

چنین از قول او بر دوام لفظ اگر چه و لیکن از و سی رابطه محذوف و بیت دوم بیان علت مضمون مصرع دوم از بیت اول و مراد از جاه و تمکین و جاه و تمکین نسبت بشخص اول - و عام درینجا مخفف عامی یا بمعنی عامی ست چنانچه درین مقطع - حافظا عیب مکن گفتی هنرش نیز بگو نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند - و عامی گیاه خشک یکساله - و فارسیان ظاهر از ینجا بمعنی مردم غیر خاصه اخذ کرده اند و عام به تشدید بمعنی افرا رسنده - عوام جمع عموم همه را فرا رسیدن و حاصل معنی آنکه چون تمکین و جاه ترا حاصل باشد اگر چه بر دوام باشد مکن زور بر مرد درویش و عامی زیرا که ممکن ست که همین فردا نسبت تو با جاه و تمکین شود و از تو انتقام گیرد پس مندفع شد اعتراضی که بعض محققین کرده اند که در صورت بر دوام بودن تمکین و جاه شخصی تمکین و جاه دیگری با مضر نیست مگر آنکه تقدیر کرده شود که جاه و تمکین این کس برود در صورت منافات دارد و بلفظ بر دوام پس صواب آنست که بر دوام بمعنی اکثر اوقات

بود اینهم چنانکه باید نیست زیراکہ اگر در بعض اوقات ہم تمکین و جاہ حاصل شود زور بر مرد درویش وعامی نباید کرد پس ناچار باید گفت کہ لفظ ہم محذوف شد یعنے اگر اکثر اوقات ہم بود زور بر مرد درویش وعامے نباید کرد اتہتے۔ ودر بعض نسخ دہد بر دوام۔ مکن زور بر ضعف درویش وعام۔ ودرین صورت فاعل دہد حق تعالی۔ وضعف کہ مصدرست بمعنے ضعیف بود وبتقدیم صفت بر موصوف اے مکن زور بر درویش ضعیف ومردم عامے۔

نصیحت شنو مردم دور بین ‖ نباشد در ہیچ دل تخم کین

نصیحت مفعول شنو۔ وبعد از وے عبارت وآن انیست کہ محذوف وتواند کہ عبارت وآن انیست کہ در ہیچ دل تخم کین مپاش چراکہ محذوف وما بعد آن بیان آن وفاعل بباشند مردم بود۔ ودر بعض نسخ نیک بین اے کسانی کہ ہمہ را نیک می بینند۔ وحاصل معنے آنکہ نصیحتے ست کہ من ہا تو مے گویم آنرا بشنو۔ وآن انیست کہ در ہیچ دل تخم کین مپاش کہ مردم چنین وچنین برائے راحت نفس خود ہیچ تنفسے را نمے رنجانند تا در دل وے کین ایشان ریشہ تواند دوانید۔

خداوند خرمن زیان می کند ‖ کہ بر خوشہ چین سر گران میکند
نترسد کہ نعمت بمسکین دہند ‖ وز و بار غم بر دل این نہند

در بعض نسخ کہ با خوشہ چین۔ وزان بار غم۔ بہر تقدیر خداوند خرمن مبتدائے موصوف ومصرع دوم صفت۔ وبیت دوم ذو قافیتین ومعطوف بر زیان می کند۔ ومتعلق آن اے عنے لفظ این محذوف۔ وقول وکہ نعمت تا آخر بیان آن ولفظ مسکین وضع مظہر موضع مضمر من غیر لفظ وضمیر او راجع بطرف مسکین ولفظ این اشارہ بخداوند خرمن وحرف زا برائے انتزاع ست وحاصل معنے آنکہ خداوند خرمن کہ بر خوشہ چین بید ماغے میکند وکفران مے ورزد زیان مے کند ونمی ترسد ازین کہ بسبب این کفران نعمت را از و نزع نمودہ بمسکین دہند وبار غمی کہ بر دل این مسکین ست برداشتہ بر دل او نہند وے تواند کہ مصرع مذکور بیان قول او زیان میکند۔ وبیت دوم معطوف بر زیان میکند باشد۔ وحاصل معنے آنکہ خداوند خرمن زیان میکند وآن انیست کہ بر خوشہ چین سر گران میکند ونمی ترسد ازین کہ تا آخر وچون کفران نعمت سبب زوال نعمت ست این مقدمہ مظنون را اکثر در محل یقین ذکر مے کنند۔

بسا زور مندے کہ افتادہ سخت ‖ بس افتادہ را یاوری کرد بخت

دل زیر دستان نباید شکست ‖ مبادا کہ روزی شوی زیر دست

بسا مبتدائے ممیز وزور مند تمیز موصوف وصفت آن محذوف وافتاد سخت خبر این مبتدا والف بسا برائے ربط۔ ودر بعض نسخ بسا زورمندا۔ ودرین صورت الف زورمندا برائے تعظیم نظر بر کثرت زورست نہ تعظیم واقعے۔ ولفظ افتادہ موصوف وصفت آن محذوف وحاصل معنے آنکہ بسیارست کہ زور مندے ہرگز کسے را بخاطر نمی آورد واز غایت نخوت وغرور سر بآسمان میسود افتاد سخت وبسیارست کہ افتادہ راکہ مثل خاک راہ لگد کوب وپامال بود وہیچکس بچشم اعتبار نمی دیدش یاورے کرد بخت۔

الف برائے تعظیم

حکایت ہمدرین معنی

بنالید درویشی از ضعف حال ‖ بر تنگدستی خداوند مال
نہ دینار دادش سیہ دل نہ دانگ ‖ بر وزد بسر باری از طیرہ بانگ
دل سائل از جور او خون گرفت ‖ سر از غم بر آورد وگفت ای شگفت

مصرع دوم از بیت اول متعلق بنالید۔ وتنگدست درینجا عبارت از ممسک وبخیل وبیت دوم معطوف بر بنالید۔ وسیہ دل وضع مظہر موضع مضمر من غیر لفظ۔ ومصرع دوم معطوف بر مصرع اول۔ سر بار سے بہائے معروف ترجمۂ علاوہ طیرہ بالفتح خشم وغضب کذافی الجمل ودر بعض نسخ بر تیو روے بفوقانی واین ظاہر التحریف خیرہ روے بخائے معجمہ است ودر عامہ نسخ بر تند خوے۔ وہمین بہتر وقول وخون گرفت اے خون شد۔

توانگر ترش روی باری چراست ‖ مگر می نترسد ز تلخی خواست

باری برائے تکیۂ کلام۔ وکلمۂ مگر برائے تشکیک۔ ومی نترسد بنون نفی ست۔ وحاصل معنے آنکہ این ترشروئی وبے دماغی کہ بر خواہندگان میکند شاید کہ نمی ترسد از تلخی خواست کہ روزے خودش ہم محتاج شدہ تلخے سوال خواہد چشید۔

بفرمود کوتہ نظر با غلام ‖ بر انداختش بخواری وزجر تمام

با غلام بموحدہ متعلق بفرمودہ فاعل این فعل کوتہ نظر کہ کنایہ از خواجہ مالدارست وقبیل وضع مظہر موضع مضمر من غیر لفظ وبیان این فعل اعنی کہ بر اندازد او را محذوف ومصرع دوم معطوف بر مصرع اول وفاعل بر انداز ضمیرے کہ راجع بطرف غلام ست وبخواری وبزجر تمام متعلق بر انداز

وحاصل معنے آنکہ بفرمود غلام راکہ بران اورا و آن غلام براند اورا بخواری تمام و زجر تمام و در بعض نسخ تا غلام بفوقانی - و درینصورت مفعول بفرمود اعنی غلام راکہ بران اورا و بعد از کلمۂ تا لفظ آنکہ محذوف و مصرع دوم بیان آن بود وحاصل معنے آنکہ بفرمود غلام راکہ بران اورا تا آنکہ غلام براند اورا و بعض محققین میفرمانید کہ این توجیہ تکلف محض ست و در صورتیکہ کلمۂ تا موحدہ بود براندش بصیغۂ امر باید نہ براندش بصیغۂ ماضی - و در صورتیکہ تا بفوقانی بود صیغۂ ماضی درست میشود لیکن محتاج تقدیر ست انتہی توجیہ مذکور ہر چند تکلف ست لیکن نسخہ ہا بر آن مساعدت میکنند و قول او کہ براندش بصیغۂ امر باید نہ بصیغۂ ماضی ہیچ نسخہ بران مساعدت

بنا کردن شکر پروردگار / شنیدم کہ برگشت از روزگار
بزرگیش سر در تباہی نہاد / عطارد قلم در سیاہی نہاد

بنا کردن شکر متعلق برگشت - و ابیات ما بعد تفسیر برگشت از روزگار با معطوف بران و بزرگی درینجا عبارت از اقبال و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول ست - وحاصل معنے آنکہ بسبب کفران و ناسپاسی او زمانہ از و برگشت - و اقبال او سر در تباہی نہاد اے آوارہ دشت تباہی شد - و در بعض نسخ زد در تباہی و این تحریف ست و قلم در سیاہی نہادا اے شروع در نوشتن فرمان او بار آور کرد -

شقاوت برہنہ نشاندش چو سیر / نہ بارش رہا کرد و نی بارگیر
فشاندش قضا بر سر از فاقہ خاک / مشعبد صفت کیسہ و دست پاک
سراپای حالش دگرگونہ گشت / برین ماجرا مدتی برگذشت

تشبیہ بہ سیر در برہنگی و مصرع دوم معطوف بر برہنہ نشاندش -

غلامش بدست کریمی فتاد / توانگر دل و دست و روشن نہاد
بدیدار مسکین آشفتہ حال / چنان شاد گشتی کہ مسکین بمال

مصرع دوم از بیت اول صفت کریم و پیش از وے کاف کہ بعد از یای تنکیر می آید و بعد از وے رابطہ محذوف و روشن نہاد معطوف بر توانگر دل و دست و بیت دوم معطوف بر آن و قول او کہ مسکین بمال بیان قول او چنان وحاصل معنی آنکہ کریمی کہ توانگر دل و دست بود چہ در اکرام دل و دست را دخلی ست تمام و لفظ مسکین در مصرع دوم وضع مظہر موضع مضمر - و در بعض نسخ بدیدار درویش و چنان شاد بودی تا آخر اے مسکین چنانچہ بدیدن مال کہ بوے دہند شاد شود

شبانگہ یکی بر درش لقمہ جست / ز سختی کشیدن قدمہاش سست
بفرمود صاحب نظر بندہ را / کہ خوشنود کن مرد خواہندہ را
چو نزدیک بردش ز خوان بہرہ / برآورد بیخویشتن نعرہ
چو نزدیک آمد بر خواجہ باز / عیان کرد اشکش بدیباچہ راز
بپرسید سالار فرخندہ خوی / کہ اشکت ز جور کہ آمد بروی

ن درماندہ

فاعل جست یکی کہ عبارت از شخصے مجہول الحال ست و مصرع دوم حال از وے - و سختی کشیدن بقلب اضافت و حذف مضاف الیہ اعنی از کشیدن سختی فقر و فاقہ و در بدر گردیدن - و فاعل بفرمود صاحب نظر کہ عبارت از خواجہ است از قبیل وضع مظہر موضع مضمر و مصرع دوم بیان مقولۂ بفرمود و میتواند کہ فاعل فعل مذکور ضمیرے بود کہ راجع بطرف کریم ست و صاحب نظر صفت بندہ و مفعول بفرمود اعنی لفظ این محذوف و مصرع دوم بیان آن و فاعل بردد برآورد ضمیرے کہ راجع بطرف غلام ست و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف خواہندہ و بیخویشتن حال از ضمیر مذکور - وحاصل معنی آنکہ وقت شب شخصی مجہول الحال بر در آن خواجہ کہ غلام خریدہ بود آمدہ سوالے کرد در آن حال کہ از کشیدن سختی فقر و فاقہ و در بدر گردیدن پاہای این شخص سست شدہ بود و طاقت حرکت کردن نماندہ بفرمود خواجہ غلام خود را کہ صاحب نظر بود اینکہ خوشنود کن تا آخر یعنے چیزے بدہ آن سائل را چون نزدیک برد غلام آن خواہندہ را بخششی از خوان خواجہ بشناخت غلام آن خواہندہ را و برآورد بمجرد شناختن وے نعرہ در این حال کہ این غلام بیخویشتن بود اے از خویشتن خبر نداشت - و در بعض نسخ بفرمود صاحب نظر تا آخر - و مرد درماندہ را مخفی نماند کہ قافیہ بہر با نعرہ از عیوب ملقبہ است از جہت اختلاف قید لیکن از جہت قرب مخرج در ہا و عین - و متحرک شدن روے از الحاق حرف وصل کہ درینجا ہائے وحدت ست آن عیب مرتفع شدہ -

بگفت اندر و ہم بشورید سخت / براحوال آن مرد شوریدہ بخت
کہ مملوک وی بودم اندر قدیم / خداوند املاک و اسباب و سیم
چو کوتاہ شد دستش از عز و ناز / کند دست خواہش بدرہا دراز
بخندید و گفت ای پسر جور نیست / ستم بر کس از گردش دور نیست

معطوف بیت اول محذوف - و فاعل گفت ضمیرے کہ راجع بطرف غلام ست و اندر و ہم

تا آخر مقوله بگفت - و مصرع دوم متعلق بشوریده و بیت دوم علت آن - و مصرع دوم از دو بیت معطوف بر ملوک تا آخر - و هر کدام از معطوف علیه و معطوف خبر مبتدای محذوف و بعد از مصرع دوم رابطه و مضاف الیه دست محذوف - و حاصل معنی آنکه چون غلام از ان حالت باز آمد ترحم بر آن سائل نموده احوال ورا پیش خواجه وانموده گفت که اندرون من که سخت بشوریده بر احوال و بنا بر آنکه من در قدیم اے پیش ازین غلام او بودم و او چنین و چنین بوده چون کوتاه شده است دست اقتدار او غرورنا چار میکند دست سوال را بدر ها دراز - و در بعض نسخ بر احوال این پیر و در بعض دیگر این شوخ - و کند دست حاجت بدرها فراز اے کشاده - لیکن در صورت اول صنعت تقابل بهم میرسد -

نه آن تندرو ست بازارگان	که بردی سر از کبر بر آسمان
من آنم که آن روزم از در براند	بروز منش دور گیتی نشاند
نگه کرد باز آسمان سوی من	فرو شست گرد غم از روی من
خدا ار به حکمت به بندد درے	کشاید به فضل و کرم دیگرے

بیت دوم معطوف بر قول او آن تندرو ہی - و حاصل معنے آنکه خواجه میگوید که آیا تو اے غلام نمیدانی که این خواجه همانست که در نخوت و غرور چنین و چنین بوده - و من همان شخصم که آخر روز بسوال پیش او رفته بودم و او از در خود مرا براند و امروز گردش زمانه او را بر در من نشاند و چون بغلام مذکور حکم راندن کرده بود بطریق استفهام تقریرے با غلام مذکور چنین گفت که نه آن تندرو تا آخر - و بعض محققین میفرمایند که اولی آنست که بجاے من لفظ نه باشد چنانکه بلاغت الفهم میداند انتهی کسیکه ادنی فهم داشته باشد در چنین مواقع حکم بلفظ نه نمیکند تا به بلیغ و فصیح چه رسد زیرا که در استفهام انکارے و همچنین در استفهام تقریرے باید که مخاطب اعتقاد جزمًا یا ظنًّا بمضمونے که متکلم انکار یا تقریر آن میکند داشته باشد تا انکار و تقریر او موجه باشد و ظاهرست که علم مخاطب بمضمون بیت مذکور از ابیات سابقه ظاهر نمیشود تا تقریر متکلم یا انکار آن آنرا صحیح باشد -

بسا مفلس بے نوا سیر شد	بسا کار منعم زبر زیر شد

این نیز مقوله خواجه است یعنی بسیارست که تهیدست بی سامان از دولت سیر شده - و بسیار است که کار منعم متمول از بالا بزیر شده و هرگاه حال زمانه چنین باشد پس بر دولت دنیا غره بودن دانا انجام کار غفلت ورزیدن نپسندیده و رای صواب نباشد - و بعض محققین میفرمایند که اگر الف بسا رابطه باشد پس ضرورست که کاف مثل از سیر شد - باشد و بصورت بحذف کاف قائل باید شد

انتهی بر تقدیرے که الف رابطه باشد موقع آن بعد از لفظ بسا ست چنانچه از حاصل معنی مستفاد میشود نه پیش از سیر شد چنانچه او گفته -

حکایت

یکی سیرت نیکمردان شنو	اگر نیکمردی و مردانه رو
که شبلی ز حانوت گندم فروش	بده برد انبان گندم بدوش
نگه کرد موری دران غله دید	که سرگشته هر گوشه‌ای می دوید

یکی بطریق تلمیه کلام و مصرع شرط دوم و جزاے آن محذوف - و این شرطیه جمله معترضه است و بین البیتین عبارت و آن انیست محذوف و بیت دوم بیان آن - و در بعض نسخ اگر نیکمردے و پاکیزه خو - و در بعض اگر نیک بختی - و بجاے قول او بده برد که بصیغه ماضی مطلق ست بردے بیاے تنکیر براے استمرار - و بجاے قول او که سرگشته هر گوشه بیاے تنکیر مفرد غیر مکتوب سرگشته به هر طرف می دوید -

ز رحمت بر و شب نیارست خفت	بماوای خود بازش آورد و گفت
مروت نباشد که این مور ریش	پراگنده گردانم از جاے خویش
درون پراگندگان جمع دار	که جمعیت باشد از روزگار

در بعض نسخ بماواے خویشش در آورد - بهر تقدیر ز رحمت به راه جمله و بین المصرعین عبارت تا آنکه محذوف و بیت دوم مقوله گفت و حاصل معنی آنکه به سبب مهربانی و رفقی که حضرت شیخ را بر حال آن مور بوده شب خفتن نتوانست تا آنکه بماواے خود وی را باز آورد و گفت مروت نباشد تا آخر -

حکایت

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد	که رحمت بران تربت پاک باد
میازار موری که دانه کش ست	که جان دارد و جان شیرین خوش ست

مصرع دوم از بیت اول جمله معترضه مصدر بکاف دعائیه - و از قول او تربت پاک تعقید لفظے ست اے تربت پاک آن فردوسی و بیت دوم مقوله گفت - و موری بیاے تنکیر براے تحقیر و صفت آن بدانه کشی بیان واقع ست نه قید احترازے - و مصرع دوم علت نهی - و خوش درینجا بمعنے عزیز ست

سیه اندرون باشد و سنگدل	که خواهد که موری شود تنگدل
مزن بر سر ناتوان دست زور	که روزی بپایش در افتی چو مور

نه بخشید بر حال پروانه شمع — نگه کن که چون سوخت در پیش جمع
گرفتم ز تو ناتوان تر بسی ست — توانا تر از تو هم آخر کسی ست

کاف بمعنی هرکه و مفعول خواهد اعنی این را محذوف - و کاف دوم بیانیه مدخول آن بیان آن
و در بعض نسخ آن سنگدل و درین صورت مصرع دوم بیان آن باشد -

گفتار در فضیلت جوانمردی

ببخش ای پسر کآدمی زاده صید — باحسان توان کرد و وحشی بقید
عدو را بالطاف گردن ببند — که نتوان بریدن به تیغ این کمند
چو دشمن کرم بیند و لطف و جود — نیاید دگر خبث ازو در وجود
مکن بد که بد بینی از یار نیک — نروید ز تخم بدی بار نیک

بین البیتین لفظ و نیز محذوف - و بیت دوم جمله شرطیه معطوف بر قول او نتوان بریدن تا آخر
و لفظ دشمن وضع مظهر موضع مضمر ست - و حاصل معنی آنکه دشمن گردن فراز را که تاب مقاومت
با او نداشته باشی گردنش بالطاف ببند زیراکه الطاف کمند یست که به تیغ بریده نمیشود پس
همین کمند او را به بند در آر -

چو با دوست دشوار گیری و تنگ — نخواهد که بیند ترا نقش و رنگ
وگر خواجه با دشمنان نیک خوست — بسی بر نیاید که گردند دوست

قول او نقش و رنگ در بعض نسخ آب و رنگ -

حکایت همدرین معنی

بره بر یکی پیشم آمد جوان — بتک در پیش گوسفندی دوان
بدو گفتم این ریسمانست و بند — که مے آید اندر پیت گوسفند

یکی بمعنی یک نوبت و مصرع دوم حال از جوان - و این ریسمان تا آخر مقوله گفتم و بند معطوف بر ریسمان
بعطف تفسیری و فاعل مے آید گوسفند و متعلق این فعل اعنی باستعانت آن محذوف و در
بعض اندر پیت - و در بعض دیگر مے آرد اندر پیت درینصورت فاعل این فعل ریسمان باشد
و در بعض این ریسمانیست بند است بند ایست این ریسمان و مصرع دوم صفت بند و در بعض

ریسمان نیست بند - و درینصورت درمیان ریسمان و بند کلمهٔ اضراب محذوف باشد اے ریسمان
نیست بلکه بند یست چنین و چنین بتقدیم خاص بر عام چه بند شامل ست معنی طوق و زنجیر
و امثال آن را چنانچه از بیت لاحق نیز همین مستفاد میشود اعنی -

سبک طوق و زنجیر ازو باز کرد — چپ و راست پوئیدن آغاز کرد

سبک بمعنی در حال - و مرجع ضمیر او گوسفند - و فاعل باز کرد ضمیرے که راجع ست بطرف جوان و مصرع
دوم خبر مبتدا محذوف اعنی و آن گوسفند و جمله معطوف بر مصرع اول لیکن درینصورت تشتت
ضمائر میشود پس بهتر آنست که گوئیم مصرع دوم جزاے شرط محذوف ست اعنی و چون گوسپند
طوق و زنجیر را از خود باز دید پس چپ و راست تا آخر - و شارح هانسوے فاعل آغاز کرد جوان
را گمان برده و این سهو ست و در بعض نسخ - سبک طوق و زنجیر ازو بر گرفت ؛ چپ و راست
پوئیدن از سر گرفت ؛ ازینجا مستفاد میشود که فارسیان طوق بمعنی قلاده و زنجیر بمعنی مطلق
ریسمان نیز استعمال کنند ظاهر امر کب از رنج مبدل زنگ بمعنی جلاجل - و یر کلمهٔ نسبت
است پس بمعنی معروف مجاز بود از جهت آواز دادن آن مثل زنگ -

هنوز از پیش تازیان میدوید — که جو خورده بود از کفش هم خوید

تازیان بفوقانی تا - کذا فی السروری - و میتوان گفت که بمعنی معشوقانه باشد مرکب از تاز بمعنی معشوق
و یان که کلمهٔ نسبت ست اے دویدنے که معشوقان را میباشد - و در بعض نسخ همچنان میدوید
اے چنانچه پیش ازین با بند و ریسمان میدوید بهر تقدیر مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع
اول ست یعنی از براے آنکه هم جو از کفش خورده بود و هم خوید - و در بعض دیگر - که جو خورده
بود از کف او خوید - و درینصورت خوید حال بود از جو - و در بعض - بره در پیش همچنان میدوید
که خو کرده بود از کفش با خوید - اعنی خو بمعنی عادت خوید بحذف مضاف اعنی لفظ خوردن
پس قول او از کفش متعلق بخوردن بود اے عادت کرده بود از کف او بخوردن خوید -

چو باز آمد از عیش و شادی بجای — مرا دید و گفت ای خداوند رای
نه این ریسمان مے برد با منش — که احسان کمندیست در گردنش
بلطفی که دیدست پیل دمان — نیارد همی حمله بر پیلبان

و در بعض نسخ عیش و بازی بجای و نداے تازے بهر تقدیر اے حرف ندا و خداوند نداے منادی
و بیت دوم منادے له و بین المصرعین عبارت بلکه احسان مے برد محذوف و مصرع دوم بیان

علت آن و مجموع مقوله گفت ست۔

بدان را نوازش کن ای نیکمرد
که سگ پاس دارد چو نان تو خورد

علت امر بنوازش و مبین کاف هر دو محذوف۔ و حاصل معنے آنکه هر بد مرد مثل سگ گزنده است پس او را بنواز تا نیک خواه تو گردد چنانکه سگ چون نان ترا خورد گزند بتو نرساند بلکه پاس تو دارد و در بعض نسخ نوازش کند نیکمرد۔ و درین صورت فاعل کند نوازش و بدان مفعول اول و نیکمردان مفعول ثانی آن و بدستور مبین کاف بیانیه محذوف بود۔ و حاصل معنے آنکه نوازش امر ست که بدان را نیکمرد میکنند چنانچه سگ که اگر از تو نوازش بیند گزند بتو نرساند بلکه پاس تو دارد۔ و بهتر آنست که گوئیم فاعل فعل مذکور نیکمرد و کلمهٔ را بمعنے علی است یعنی هر که نیکمرد است بر بدان نوازش میکنند زیرا که درین معامله رفع شر از دمی شود چنانکه سگ تا آخر۔ و قول او و نیارد دهی حمله کرد ای نمیتواند کرد حمله۔

بران مرد کندست دندان یوز
که مالد سر پنجه بر پشت یوز

مصرع دوم بیان آن مرد و مضاف الیه پشت یوز اعنے آن یوز محذوف از جهت قیام قرینه و در بعض نسخ که مالد سر دوست تا آخر۔ و سر دوست بر پشت یوز مالیدن کنایه از تیمار کردن و خدمت نمودن برفق و ملاطفت و در بعض دیگر که مالد زبان بر سرش دو روز و درینصورت فاعل مالد ضمیرے بود که راجع بطرف یوز ست۔ و حاصل معنے آنکه چندروز پیر آنمرد را خورده باشد و به تحقیق پیوسته که یوز را برائے رام کردن پنیر میخورانند۔

حکایت

یکے روبهی دید بی دست و پای
فرو ماند در صنع و لطف خدای
که چون زندگانی بسر می برد
بدین دست و پای از کجا میخورد

صحیح لطف صنع و بیدست و پائے صفت روباه و مصرع دوم معطوف بر دید و فرو ماند بمعنے متحیر بماند و معطوف آن اعنے و با دل خود گفت محذوف و بیت دوم بیان مقولهٔ آن۔ و مصرع دوم معطوف بر قول او چون زندگانی تا آخر۔ و حاصل معنی آنکه شخصے روباهی را بدید بیدست و پائے و درین اشارت ست بآنکه جوارح وے از کار رفته بود بآنکه بیدست و پای مخلوق شده چنانچه از قول او بدین دست و پا نیز همین مستفاد میشود۔ و متحیر بماند در لطف صنع خدا۔ و با دل خود گفت که این روباه چگونه زندگی را بسر مے برد بدین دست و پا تا آخر۔

درین بود درویش شوریده رنگ
که شیرے درآمد شغالی بچنگ
شغال نگون بخت را شیر خورد
بماند آنچه روباه ازو سیر خورد

بیان قول او درین اعنی لفظ اندیشه محذوف۔ و درویش وضع مظهر موضع مضمر و کاف فجائیه و شغالی بچنگ حال از فاعل درآید۔ و بین البیتین لفظ پس محذوف و مصرع دوم از بیت دوم معطوف بر مصرع اول و قول او از و متعلق سیر خورد و مرجع ضمیر او قول او بماند آنچه و در شیر و سیر تجنیس خطی ست و حاصل معنی آنکه درین اندیشه بود آن یکی که ناگاه شیرے درآمد در آن حال که شغالی در چنگ داشت پس آن شغال را شیر فرو برد بقدر حاجت خورد و آنچه بماند از فضله او روباه سیر خورد۔

دگر روز باز اتفاق اوفتاد
که روزی رسان قوت روزش داد

مبین این کاف اعنے لفظ این محذوف۔ و قوت روزے باضافت عبارت از لقمه یکروزه و در بعض نسخ قوت روزش بداد۔ و درین صورت نیز همان معنی ست۔

یقین دیده مرد بیننده کرد
شد و تکیه بر آفریننده کرد
کزین پس بکنجی نشینم چو مور
که پیلان نخوردند روزی بزور

مفعول یقین پیش از لفظ کرد که از جهت تعقید در صدر مصرع دوم واقع شده۔ و فاعل این فعل دیده که مضاف ست بطرف مرد بیننده۔ و مفعول این فعل اعنے این که او رزاق مطلق ست بعد ازوے عبارت پس از آنجا محذوف۔ و بشد بمعنی برفت و فاعل این فعل ضمیرے که راجع بطرف مرد بیننده است و تکیه بر آفریننده کرد جمله حالیه از ضمیر فاعل و بر آفریننده بحذف مضاف اعنی لفظ رزاقی متعلق بکرد و معطوف قول او بشد اعنی و با نفس خود عهد کرد محذوف و بیت دوم بیان آن و حاصل معنی آنکه از مشاهدهٔ این حال دیده مرد بیننده یقین کرد آنکه او رزاق مطلق ست بی سعی و تلاش مرزوق هم رزق میرساند پس از آنجا برفت و با نفس خود عهد کرد در آنحال که تکیه بر رزاقی آفریننده کرده بود که من بعد بکنجے بنشینم مانند مور و برائے طلب رزق هرزه گردی نکنم مانند پیلان زیرا که پیلان روزے نمیخورند بقوت جوارح و موران نمی میرند از ناتوانی اعضا و مخفی نماند که نسبت یقین کردن بسوے دیده مجاز عقلی ست از قبیل اسناد فعل بسوی سبب آن چرا که فاعل یقین کرده در حقیقت آنست که نزد محققین عبارت از نفس ناطقه است۔ و دیده سبب آن و میتواند که در دیده مجاز لغوے باشد ای دل مرد بیننده یقین کرد و در نسخ یقین مرد را دیده بیننده کرد ؛ شد و تکیه بر آفریننده کرد ؛ و مصرع دوم از بیت دوم چنین که روزی

نخورند پیلان بزور. و درینصورت کلمہ را مفید معنی اضافت و فاعل کرد یقین و دیدہ مفعول آن باشد. و حاصل معنے آنکہ یقین دیدۂ آن مرد را بینا گردانید پس برفت تا آخر.

زنخدان فرو برد چندین بجیب | کہ بخشندہ روزی رساند زغیب
نہ بیگانہ تیمار خوردش نہ دوست | چو چنگش رگ و استخوان ماند و پوست
چو صبرش نماند از ضعیفی و ہوش | ز دیوار محرابش آمد بگوش
برو شیر درندہ باش ای دغل | مینداز خود را چو روباہ شل

مصرع دوم از بیت اول بیان علت مضمون مصرع اول. و بین البیتین عبارت و انجام کار و مفعول بہ بواسطہ ماند اعنے از شدت فاقہ. و بینوائے محذوف و حاصل معنے آنکہ چندے مراقب ماند برائے آنکہ چنین و چنین شود و انجام کار نہ بیگانہ غم خورد او را و نہ دوست و از شدت فاقہ و بینوائی چون چنگ ہمین رگ و استخوان و پوست بر تنش ماند و بس. و در بعض نسخ روزے فرستد. و در بعض دیگر تیمار کردش. و درینصورت تیمار بمعنے غمخوارے بود. و قول او اے دغل نکتہ در اختیار منادے باین لقب آنست کہ طبعش از جادۂ صواب انحراف ورزیدہ بود کہ باوجود اقتدار بر دست و پا زدن و باستعانت آن روزے بہم رسانیدن خویشتن را معطل داشت و دون ہمتے را کار فرمود.

چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر | چہ باشی چو روباہ وا ماندہ سیر

وا ماندہ صفت روباہ بمعنے آنکہ از راہ باز ماندہ و طاقت آمد و شد نداشتہ باشد چنانچہ در قول او سگ تا آخر گذشت. و سیر بہائے فارسی صفت بعد صفت. و در عامہ نسخ وا ماندہ سیر بسین مہملہ و درین صورت این مرکب صفت روباہ بود اے مثل روباہے کہ سیر شدہ باشد از وا ماندہ شیر. و در بعض دیگر چو روبہ بوا ماندہ سیر. و در بعض چو روبا چہ باشے بوا ماندہ سیر و در بعض چو روبہ چہ باشی بوا ماندہ سیر. و ازین مستفاد مے شود کہ وا ماندہ بمعنے پس خوردہ ہم آمدہ و روبا بدون ہا و روبہ بدون الف ہر دو مخفف روباہ است مثل پادشاہ پادشہ و اگر این مصرع چنین یافتہ شود کہ چو روبہ چہ باشی ز پس خوردہ سیر افصح تر باشد.

چو شیران گرا گردن فربہ است | گر افتد چو روبہ سگ از وی بہ است

یعنے ہر گرا مانند شیران گردنے فربہ و ضخیم ست اگر باوجود زور و توانائی خویشتن را معطل دارد و مثل روباہ پس سگ از وے بہتر ست از جہت آنکہ او دست و پا زدہ قوت خود بہم میرساند و بیکار نمی ماند

بچنگ آر و با دشمنان نوش کن | نہ بر فضلۂ دیگران گوش کن

مفعول بچنگ آر و نوش کن اعنی ماکولات را محذوف ست و فائدہ این حذف تعین مفعول و لفظ دیگران وضع مظہر موضع مضمر. و حاصل معنے آنکہ دست و بازو چیزے بدست آر و با کسانیکہ چشم بر دست تو دارند بخش کردہ بخور و بر فضلۂ دیگران نگاہ مکن چہ گوش کردن بمعنے نگاہ کردن ہم آمدہ و می تواند کہ نسبت گوش کردن بفضلہ مجازے بود چہ مراد گوش کردن صلاست و حاصل معنے آنکہ گوش خود را بر صلا مدار زیرا کہ این کار نادیدگان و فرومایگان ست.

بخور تا توانی ز بازوی خویش | کہ سعیت بود در ترازوی خویش

ز بازوے خویش متعلق بخور. و مصرع دوم بیان تا توانی. و مضاف سعی اعنی قوت محذوف و حاصل معنے آنکہ بخور باستعانت بازوے خویش تا قوت سعی ست ترا در ترازوے خویش اے در بازوے تو و صحیح کہ سنگت بود. و درینصورت مصرع دوم معطوف بر توانی بکاف عاطفہ بود و سنگ در ترازو کنایہ از زور در بازو. و حاصل معنے آنکہ تا میتوانی و زور ست در بازوے تو بخور از بازوے خویش اے باستعانت آن وجہ معاش خود بہم رسان و گدا پیشہ مباش و میتواند کہ مصرع دوم معطوف بر تا توانی و کاف بیانی تا محذوف بود از جہت قیام قرینہ اے تا توانی و تا زور ست در ترازوے تو.

بگیر اے جوان دست درویش پیر | مینداز خود را چو روباہ سیر
خدا را بران بندہ بخشایش ست | کہ خلق از وجودش در آسایش ست

و در بعض نسخ نہ خود را بیفگن چو روباہ پیر. و در ہر دو صورت پیر بہائے فارسی و در مصرع دوم غلط محض چرا کہ بیت بی قافیہ میشود و بعض محققین میفرمایند کہ درینجا سیر بسین مہملہ است و قافیہ معروف با مجہول اگرچہ پیش قدما مکروہ است لیکن در صحت آن ہیچ شکے نیست و لفظ مینداز بمعنے گمان مکن ست نہ مینداز از مادۂ انداختن. پس حاصل معنے آن باشد کہ اے جوان صاحب قوت تا قدرت دارے دست پیر ضعیفے را بگیر و خود را چو روباہ کہ از پس خوردہ شیرے سیر شدہ گمان مکن چرا کہ روباہ مذکور بسبب بیدستے و پایے آن حال داشت و تو قوت دارے پس چرا خود را مثل او گمان بردہ انتہی. و قول او و در صحت آن ہیچ شکے نیست تا آخر محل تامل چہ اگر این مراد ست کہ نزد قدما ہیچ شکے نیست پس در ہر دو کلام ما و تدافع میشود و اگر آن مراد ست کہ نزدیک متاخران صحیح این خارج از مبحث زیرا کہ کلام ما در کلام قدماست نہ در کلام متاخرین. و آنچہ گفتہ کہ مینداز غلط ست و صحیح مینداز بمعنے گمان مکن نظر بمصرع اول غلط می نماید و ہمچنین قول او کہ سیر

بسین مهمله است چه بر فهمی فهم پوشیده نیست که مشبه به آن شخص روباهی ست که خود را بسبب شل بودن دست و پا افگنده بود نه روباهے که بسبب تناول فضلۂ شیر سیر شده چنانکه از کلام او ظاهر میشود فافهم وصحیح وخود را بیفگن که دستم بگیر و در بعض دیگر بر دست گیرا نصیحت نذیر۔ نه خود را تا آخر۔ و در هر دو صورت بعد از بیفگن عبارت چنانکه بگوئی محذوف۔ و قول او که دستم بگیر بیان مقولۂ آن است خویشتن را افگنده دار چنانکه بگوئے که دستم بگیر۔

گرم ورزد آن سر که مغزی درست	که دون همتانند بی مغز و پوست

بین المصرعین عبارت بخلاف دون همتان محذوف و مصرع دوم بیان علت آن و بی مغز صفت مقدم بر موصوف۔ و حاصل آنکه سرے که مغز دارست کرم مے ورزد بخلاف دون همتان چرا که ایشان پوست بے مغز اند اے مغز کرم در سر ندارند۔

شنیدم که در راه پاینده کیش	چه گفت آن شتربان بفرزند خویش
کسے نیک بیند بهر دو سراے	که نیکے رساند بخلق خداے

بنا بر نسخهٔ ماخوذ ناچارست که بعد از لفظ چه لفظ خوش محذوف باشد۔ و در بعض نسخ ندیدے که بنون نفی وصحیح شنیدے که در راه تا آخر۔ و درین صورت احتیاج بتقدیر نمیشود بهر حال بیت دوم مقولهٔ گفت و مصرع دوم از وے بیان کسی و مطابق ست بمضمون کریمه خیر الناس من ینفع الناس و شارح هانسوے آورده که پاینده زمین گل ولاے که دران پاے انسان و حیوان بند ماند و کیش بکاف عربی نام مقامی۔ و گویند نام شهرے در جزیره انتهیٰ۔ و گویند نام جزیره از جزائر بحر فارس که به هرموز شهرت دارد و چون بر بلندے هاے آن جزیره بر آیند آن جزیره مانند کیش محسوس شود و قیس معرب آن و برین تقدیر پاینده صفت راه باشد اما در عامهٔ نسخ پاینده کیش بباے فارسے و تحتانی و هاے مختفی دیده میشود و درین صورت تمام مرکب مضاف الیه راه بوده نه تنها کیش۔ و در بعض نسخ بیت دوم چنین۔ که بخور توشه با مردم نیک مرد که ایشان به تنها نخواهند خورد۔ چون لفظ مردم جنس ست صفت آن بصیغهٔ افراد آورده و مقیس علیه آن مردم دانا تواند که نیک مرد منادے باشد که حرف ندا از آن از سهو ناسخ قلم انداز شده و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول ست۔

حکایت

شنیدم که مردیست پاکیزه بوم	شناساوره رو در اقصاے روم

من و چند سالوک صحرا نورد	بر فتیم قاصد بدیدار مرد
سر و چشم هر یک ببوسید و دست	به تمکین و عزت نشاند و نشست
زرش دیدم و زرع و شاگرد و رخت	ولی بے مروت چو بی بر درخت

لفظ قاصد حال ست از ضمیر رفتیم اے آهنگ کنان۔

بلطف سخن گرم رو بود مرد	ولی دیگدانش عجب بود سرد

حاصل معنی آنکه تملق و چاپلوسی بمهمانان بسیار میکرد و هیچ کس را چیزے نمیخورانید۔ و در بعض نسخ بلطف و لبق بفتحتین چرب زبانی کما صرح به الشارح۔ و در بعض دیگر بخلق و کرم گرم رو مرد بود۔ ولے دیگدانش قوی سرد بود۔ و درینصورت تعریف آن بخلق و کرم بنا بر تعریض بود۔

همه شب نبودش قرار و هجوع	ز تسبیح و تهلیل و ما از جوع

این عطف بر شین ضمیر متصل منصوب ست۔

سحرگه میان بست و در باز کرد	همان لطف دوشینه آغاز کرد

در مصرع اول اشارتست بآنکه تهیهٔ وداع کردن کرد۔ و مصرع دوم معطوف بر آن مصدر بلفظ همان دمیتواند که لفظ همان براے حصر بود۔ و در بعض نسخ سحرگه میان بست و سر باز کرد۔ همان لطف و پرسیدن آغاز کرد۔

یکے مرد شیرین و خوش طبع بود	که با ما مسافر دران ربع بود
مرا بوسه گفتا بتصحیف ده	که درویش را توشه از بوسه به
بخدمت منه دست بر پای من	مرا نان ده و کفش بر سر بزن

مرد مبتداء موصوف و یکی صفت مقدم بر آن و موضع کاف بعد از مرد که از جهت تعقید لفظی در صدر مصرع دوم واقع شده و شیرین و خوش طبع بود مدخول آن و مصرع دوم معطوف بر آن و بیت دوم خبر این مبتدا و مصرع دوم از وے بیان علت مضمون مصرع اول۔ و احتمال بودن یکے مبتدا ممیز و مرد تمیز موصوف و ما بعد صفت آن محل نظرست چرا که بر خلاف قاعدهٔ عرب میشود چه در کلام ایشان تمیز از واحد و اثنان نمی آید و اگر فارسیان جائز داشته باشند هیچکس بدان تصریح نکرده که اعتماد را شاید و آنچه بعض محققین فرموده اند که نحو فارسیان مضبوط نیست که کسی بدین قسم چیزها تصریح کرده باشد و قیاس بر عربے معقول نیست محل تامل۔ زیرا که قیاس فارسے بر عربی وقتے معقول نباشد که ائمه فرس بقواعد آن تصریح کرده باشند چنانکه گویند

[illegible]

که در فارسی هر کلمه موقوف الاخر بے باشد۔ و موصوف و مضاف مکسور الآخر و اضافت عام الی الخاص بیانیست وغیر آن چه ظاهرست که قیاس اینچنین قواعد بر قواعد عربی کردن معقول نیست اما قواعدے که ایشان ذکر آن نکرده اند نه تصریحاً و نه ایماءً اگر قیاس آن بر عربی کنند درین هیچ خللے نخواهد بود۔ و در بعض نسخ یکی بار تا آخر۔ و در بعض دیگر یکے بد که شر برین تا آخر و بجاے ربع لفظ جمع۔ و درینصورت بد مخفف بود۔ و کاف اول صفت یکی و دوم عاطفه باشد۔ و بجاے قول و منه دست بر پاسے من بر کفش من و بهر تقدیر اشارتست بآنکه از امثال این تکلفات شکم من سیر نمیشود من طالب نانم پس نان بده و هر چه خواسته باشی بکن و چون او خوش طبع بود چنان گفت که در مصرع دوم ست۔

با ایثار مردان سبق برده اند
نه شب زنده داران که دل مرده اند

همے دیدم از پاسبان تتار
دل مرده و چشم شب زنده دار

کرامت جوانمردی و نان دهی ست
مقالات بیهوده طبل تهی ست

معطوف دل مرده اند اعنی و ایثار نمیکنند محذوف و در بعض نسخ کاف مکتوب نیست پس دل مرده صفت بعد صفت بود لیکن درینصورت که لفظ اند که براے ربط ست بیکار میشود۔

قیامت کسی بینی اندر بهشت
که معنی طلب کرد و دعوی بهشت

بمعنی توان کرد دعوی درست
دم بے قدم تکیه گاهیست سست

کسے مبتداے موصوف و مصرع دوم صفت آن و بینی بمعنی خواهد دید خبر این مبتدا و مفعول این فعل اعنی خویشتن را محذوف و فائده این حذف تعیین مفعول و اندر بهشت ظرف این فعل و در بعض نسخ بینی بصیغهٔ خطاب و درینصورت مفعول و این فعل کسے باشد و بعض محققین میفرمانید که بگمان فقیر همین نسخهٔ صحیح و نسخهٔ اول ظاهر درست نباشد چه این قسم تقدیر و حذف در کلام بلغا نیست و این محل تامل۔ چه از قول او این قسم تقدیر معلوم نمیشود که کدام قسم تقدیر و حذف در کلام ایشان نیامده۔ و شارح در وجه النسخه ماخوذ سواے بحذف مفعول و تقدیر آن بحذف و تقدیر دیگر قائل نشده پس اگر آنمرادست که حذف مفعول در کلام بلغا نیامده این در محل منع و اگر غیر آن مرادست باید که ذکر بکند۔

حکایت همدرین معنی

شنیدم در ایام حاتم که بود
بخیل اندرش بادپائی چو دود

صبا سرعتی رعد بانگ ادهمی
که بر برق پیشی گرفتے همے

تگ ژاله میریخت بر کوه و دشت
تو گفتی مگر ابر نیسان گذشت

یکے سیل رفتار هامون نورد
که باد از پیش باز ماندی چو گرد

تشبیه در لون ست۔ و لفظ ادهم که بعد ازین بیاید موید آن۔ و بعض محققین مے فرمایند که اگر باد پاے نیز دخل داشته باشد من حیث اللفظ دور نیست چه دود بباد در راه میرود ازین جهت در تشبیه مے شود و این کمال بلاغت ست انتهی۔ قول او بباد در راه میرود محل تامل چه نزدیک محققین مقرر شده که حرکت دو عنصر که عبارت از آتش و باد ست بالطبع بجانب علوست پس راه رفتن دود را باستعانت باد صحیح نباشد۔ و قول او از پیش۔ و در بعض نسخ از تگش بفوقانی و کاف فارسے۔

ز اوصاف حاتم دران مرز و بوم
بگفتند شرح بسلطان روم

که همتاے او در کرم مرد نیست
چو اسپش بجولانگه و ناورد نیست

کلمهٔ ز اجنبیه و اوصاف مضاف موصوف و صفت آن اعنی که اشتهار یافته بود محذوف و دران مرز و بوم ظرف آن و لفظ شرح بشین ظاهر التحریف ست و صحیح بسرخے بباء موحده و خاے معجمه بمعنی پاره و اندکے۔ و در بعض نسخ بهر مرز و بوم و این چسپان ترست و اگر اینچنین یافته شود که بگفتند در پیش سلطان روم واضح ترمے شود۔ درین صورت کلمهٔ ز تبعیضیه باشد و بیت دوم مقولهٔ بگفتند و مصرع دوم از وے معطوف بر همتا۔ و حاصل معنے آنکه پاره از خبر اوصاف حاتم را که دران مرز و بوم اشتهار یافته پیش سلطان روم گفتند و آن اینست که همتاے او تا آخر۔

بیابان نوردی چو کشتی بر آب
که بالاے سیرش نپرد عقاب

بدستور دانا چنین گفت شاه
که دعوی خجالت بود بے گواه

کاف اضرابیه و نپرد بمعنی نتواند پرید و بالا بمعنی فوق و قامت و درازے ست لیکن ازین بیت بمعنی برابر مستفاد میشود و برین تقدیر حاصل معنی بیت این باشد که آن اسپ بیابان نوردیست مثل کشتی بر آب که آب را مے نوردد بلکه برابر سیر این اسپ نتواند پریدن عقاب۔ و در بعض نسخ نرفتے عقاب اسے نمیتوانست رفتن عقاب۔ عقاب بالضم نام مرغ سیاه شکارے که همه مرغان بلکه خرگوش و امثال آنرا نیز شکار کند۔

من از حاتم آن اسپ تازی نژاد
بخواهم گر او مکرمت کرد و داد

بدانم که در وی شکوه مهی ست
وگر رد کند بانگ طبل تهی ست

مرجع ضمیر او مبوسے حاتم۔ و فاعل کرد و داد و کند ضمیرے کہ راجع بطرف حاتم ست و در بعض نسخ اگر مکرمت کرد و داد۔ و شکوہ مہی ست اسے بادشاہانہ۔

رسولے خردمند عالم بطے
روان کرد و ده مرد همراه وی

بعد از مصرع اول کلمہ را کہ علم مفعولیت ست محذوف۔ و دہ مرد معطوف بر رسول۔ و حاصل معنے آنکہ رسولے ہنرمند دانا بر اخلاق و اوصاف طی را با چندے دیگر روان کرد۔ و در بعض نسخ خردمند و عالم بطے بتوسط واؤ عطف۔

زمین مرده و ابر گریان برو
صبا کرد بار دگر جان درو

بمنزل گه حاتم آمد فرود
بر آسود چون تشنه بر آب رود

بیت اولی ظرف زمان۔ فرود آمدن و تواند کہ ظرف زمان روان کردن بود۔ و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و در بعض نسخ بر زندہ رود۔ و در بعض دیگر از زندہ رود و صحیح از آب رود۔ زیرا کہ صلہ آسودن از می آید نہ بر و معہذا آسودن تشنہ باب زندہ رود خصوصیت ندارد مگر آنکہ گوئیم این قید اتفاقی ست۔ و در ہر دو صورت متعلق بر آسودہ و حاصل معنے آنکہ این رسول از اکرام و آداب مہماندارے بجا آوردن وے بر آسود چنانچہ تشنہ از آب رود بیاساید۔

سماطی بیفگند و اسپے بکشت
بدامن شکر دادشان زر بمشت

سماطی و اسپی بیائے تنکیر برائے تعظیم و مصرع دوم معطوف بر سماطی بیفگند۔ یا اسپے بکشت بنا بر اختلاف را من و زر معطوف ست بر شکر۔ و حاصل معنے آنکہ اسپی را ذبح کرد و مطبوخ آنرا بر سم ما حضر پیش مہمانان آورد و بعد فراغ از طعام شکر داد شان بدامن و زر داد شان بمشت یا شکر داد بقدر دامنے و زر داد بقدر مشتی۔ و برین تقدیر یا مقداریہ بود و بر تقدیر اول ظرفیہ۔ و چون واو عطف برائے مطلق جمع ست و تقدیم و تاخیر را دران دخلے نیست ازین لازم نمی آید کہ اول بساط بیفگند و بعد ازان اسپ را بکشت۔

شب آنجا ببودند و روز دگر
بگفت آنچه دانست صاحب خبر

روز دیگر اے فرداے این شب۔ و صاحب خبر عبارت از رسول و در عامۂ نسخ صاحب ہنر حاصل معنے آنکہ بگفت رسول آنچہ ناگزیر دانست و نتوانست نہان داشتن۔

همی گفت حاتم پریشان چو مست
بدندان حسرت همی کند دست

که اے بهره ور مرد نیک نام
چرا پیش ازینم ندادی پیام

شارح ہانسوی نوشتہ کہ فاعل ہمی گفت صاحب خبر ست و حاتم پریشان چو مست جملہ حالیہ مصدر بواو یعنی صاحب خبر حقیقت طلب داشتن اسپ ہمی گفت۔ و حال حاتم این بود کہ بشنیدن این سخن چون مست و دیوانہ بدندان حسرت دست خود را مے گزید انتہے۔ و بر متامل پوشیدہ نیست کہ درینصورت ابیات مابعد بیان مقولۂ ہمی گفت نمی تواند شد بلکہ فاعل ہمی گفت حاتم است و ابیات مابعد مقولۂ آن و پریشان چو مست جملہ حالیہ و مصرع دوم معطوف بر آن۔ و در بعض نسخ نگفتے پیام۔ و قول او پیش ازین اشارہ بزمان کشتن اسپ و مضاف الیہ پیام یعنے بادشاہ را محذوف۔ و حاصل معنے آنکہ ہمی گفت حاتم دران حال کہ پریشان بود مانند مست و بدندان حسرت ہمی کند ہر دو دست خود را کہ اے چنین و چنین چرا پیش ازین اے پیش از کشتن اسپ ندادے پیام بادشاہ را۔ و بعض محققین میفرمایند کہ سخن فہم میداند کہ پریشان چو مست حال نیست بلکہ صفت مفعول مطلق ست پس حاصل معنے آن باشد کہ سخن مے گفت سخن گفتن پریشان مثل مست یعنی سراسیمہ شدہ سخن پریشان گفت ہر چند مفعول گفت لیکن انداز سخنش مثل مست بود انتہی زہے سخن فہمی کہ او لا پریشان را صفت مفعول مطلق گفتہ و بعد ازان حاصل معنے را باین طور بیان کردہ کہ کسیکہ ادنی شعور داشتہ باشد معنے حال از و فہم نکند و نیز در مفعول مطلق بودن فقط لفظ پریشان کفایت میکند و لفظ چو مست را دران دخلے نیست و این نیز از کلام او کہ سخن میگفت سخن پریشان مثل مست مستفاد میشود کما لا یخفے علے المتامل۔

من آن باد رفتار دلدل شتاب
ز بهر شما دوش کردم کباب

که دانستم از هول باران و سیل
نشاید شدن در چراگاه خیل

بنوعی دگر روے راهم نبود
بجز این بر در بارگاهم نبود

مروت ندیدم در آئین خویش
که مهمان بخسپید دل از فاقه ریش

مرا نام باید در اقلیم فاش
دگر مرکب نامور گو مباش

چراگاہ خیل باضافت از طویلۂ اسپان و بواو عطف غلط شاخ و بیت سوم خبر مبتداے محذوف و جملہ معطوف بر مصرع دوم از بیت دوم و بیت چہارم بتقدیر لفظ نیز معطوف بر مصرع دوم

آن در بیان تراکیب الفاظ ضروریست و مانع آن مکابر و در بیان معنی بیت ضرور نیست زیراکه بدون او در معنی بیت خللی واقع نمی‌شود۔

جوانی بره پیش باز آمدش　　بزو بوی اُنسی فراز آمدش
نکوروی و دانا و شمشیر زن　　شبش برد مهمان بر خویشتن

در بعض نسخ نکوروی و دانا و شیرین بیان۔ بر خویش برد آن شبش میهمان ؛ بهر تقدیر جوانی مبتدای موصوف و مصرع دوم صفت آن و مصرع اول از بیت دوم معطوف بران و بعد از وی رابطه و مضاف الیه شب هر دو محذوف پیشباز آمدش خبر این مبتدای و مصرع دوم از بیت دوم معطوف بران و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف بلاجوی و فاعل برد ضمیری که راجع بطرف جوانست و حاصل معنی آنکه جوانی که از وی بوی اُنسی فراز آمدن بلاجوی را و جوانی نکوروی و دانا و شمشیر زن بوده در راه پیشباز آمد آن بلاجوی را و آن جوان شب همان روز مهمان برد او را بر خویشتن پیشباز و پیشوا مستقبل و پذیرنده

کرم کرد و غم خورد و پوزش نمود　　بداندیش را دل به نیکی ربود

قول و بداندیش مراد همان بلاجوست۔

بدادش سحر بوسه بر دست و پای　　که نزدیک من چند روزی بپای
بگفتا نیارم شد اینجا مقیم　　که در پیش دارم مهمی عظیم

مرجع ضمیر شین متصل منصوب بلاجوی و معطوف بداد اعنی و گفت محذوف و مصرع دوم بیان مقوله آن۔ و لفظ مقیم متعلق نیارم شد بمعنی نمیتوانم شدن۔ و در بعض نسخ بجای اینجا لفظ اید بیه تحتانی بعد الهمزه که مرادف آنست و اندر بنون تحریف آن ست۔

بگفت ار نهی با من اندر میان　　چو یاران یکدل بکوشم بجان

فاعل بگفت ضمیری که راجع بطرف حاتم ست و مفعول نهی اعنی آن مهم را محذوف۔ و فایده این حذف تعین مفعول۔ و میتواند که کلمهٔ آن جدا و در میان جدا و مشار الیه آن همان مهم باشد و در بعض نسخ راز اندر میان و در بعض دیگر رازم و درین صورت میم مضاف الیه اندر میان باشد که از وی قطع شده یا لفظ راز ملحق گشته۔

بمن دار گفت ای جوانمرد گوش　　که دانم جوانمرد را پرده پوش
درین بوم حاتم شناسی مگر　　که فرخنده رایست نیکو سیر

سرش پادشاه یمن خواستست　　ندانم چه کین در میان خاستست

لفظ گوش متعلق بلفظ من دار۔ و فاعل گفت ضمیری که راجع بطرف بلاجوی ست و مصرع دوم بیان علت این امر و لفظ جوانمرد وضع مظهر موضع مضمر و بیت دوم بیان راز و کلمه مگر برای تشکیک و حاصل معنی آنکه من که ترا این تکلیف میکنم که گوش بمن دار سببش آنست که میدانم که تو پرده پوشی خواهی کرد یا هر که جوانمرد ست پرده پوشی میکند و تو جوانمردی پس پرده پوشی خواهی کرد و راز اینست که من حاتم را که چنین و چنین ست نمی‌شناسم و تو که درین بوم میباشی شاید که او را شناخته باشی و عجب تر آنکه بعض محققین پیش ازین بر حاشیه شرح همین بیت نوشته که اینجا وضع مظهر موضع مضمر از حیث بزرگی ست که تکرار گاهی مفید آن می باشد و الحال از کلام خود غفلت ورزیده و آنرا عبارت شارح گمان برده چنین گفته که غالب آنست که در صورتیکه حاصل معنی این باشد که تو جوانمردی و جوانمرد پرده پوش میباشد پس تو هم پرده پوش باشی وضع مظهر موضع مضمر نیست چه وضع مذکور خلاف مقتضای ظاهر باشد و اینجا خلاف مقتضای ظاهر نیست مگر آنکه گویند اصطلاح تازه است و لا مشاحة فی الاصطلاح انتهی۔ مخفی نماند که در موضع خود گذشت که گاهی مراد از مظهر ثانی غیر مظهر اول بود و گاهی برای تقویت داعی مامور بود ای برای تقویت چیزی که آن چیز داعی باشد آن شخص را که امر کرده بشی بسوی امتثال امر و غیر ذلک پس در بیت ما نحن فیه اگر از جوانمرد ثانی مراد جوانمرد اول ست که عبارت از حاتم باشد درینصورت برای نکته پسین بود و اگر مراد مطلق جوانمرد پس در ان نکته نخستین باشد۔

گرم رهنمائی بدانجا که اوست　　همی چشم دارم ز لطف تو دوست

مفعول همی چشم دارم اعنی آن رهنمائی را محذوف و فایده این حذف تعین مفعول ست ای اگر رهنمای مرا آن طرف که او می باشد همی چشم دارم آن رهنمائی را از لطف تو دوست و میتواند که همین بنون اشارت بر رهنمای بود و در بعض نسخ گرم رهنمائی بدانجا شوم۔ همین چشم دارم که تنها روم ؛ درینصورت قول او که تنها روم بیان همین و بیت ذو قافیتین باشد۔

بخندید برنا که حاتم منم　　سر اینک جدا کن به تیغ از تنم
نباید که چون صبح گردد سفید　　گزندت رسد یا شوی ناامید

برنا بالفتح و بالضم جوان معطوف جدا کن اعنی و روان شو محذوف و بیت دوم برای بیان علت همین امر و نباید بمعنی مبادا و چون صبح گردد سپید شرط و معطوف آن اعنی و تو در ان زمان

محذوف دگر زندت رسد جزاے این شرط و کلمهٔ تا بفوقانی تصحیف ست و صحیح یا به تحتانے براے تردید و شوے ناامید جزاے شرط محذوف و حاصل معنے آنکه همین زمان سرم را از تن جدا کن و روان شو مبادا که اگر روز روشن شود و تو دران زمان بکشی ترا گزندے رسد که بعلت قتل از تو قصاص گیرند و اگر نکشتے پس ناامید برگردے و بعض محققین میفرمایند نباید بمعنے که گذشت دیده نشده پس فاعل این فعل عنی و درنگ محذوف باشد و کاف براے علت یعنے درنگ نباید درین کار زیراکه چون صبح سفید شود ای روشن گردد اگر مرا بکشے مردم ترا دیده بکشند و اگر نکشے از بیم ناامیدی برگردے تا آخر انتهی - بر متامل پوشیده نیست که نباید جمله خبریه است و گاهی بمعنی انشا هم آید چنانچه شیخ نظامی فرماید ؎ نباید که مارا شود کار سست ؛ شبو ناید از آب هر دم درست -

چو حاتم بآزادگے سر نهاد	جوان را برآمد خروش از نهاد
که گر من گلے بر وجودت زنم	نه زدیک مردان نه مردم زنم

بیت اول جمله شرطیه و بیت دوم بیان خروش - و در مصرع دوم از وے پیش از لفظ زنم کلمهٔ اضراب محذوف ست و حاصل معنے آنکه چون حاتم بسبب جوانمردے و سر زندگی سر خود را پیش آن بلاجو نهاد از نهاد آن بلاجوے این خروش برآمد که اگر بر وجود تو گلے بزنم نزدیک مردان مرد نباشم بلکه زنم و در بعض نسخ نه مردم که در کیش مردان زنم - و درینصورت همین کاف اضرابیه بود و در عامهٔ النسخ بین البیتین این دو بیت نیز واقع شده

بینداخت شمشیر و ترکش نهاد	چو بیچارگان دست برکش نهاد
بخاک اندر افتاد و بر پای جست	کفش دیده بوسید و گه پای و دست

و بر متامل پوشیده نیست که این هر دو بیت الحاقیست چنانکه رکالت الفاظ دلالت صریح دارد بران خصوص بیت پسین که محض بے ربط ست اما بر تقدیر تسلیم خروشش کنایه از آه و ناله و این هر دو بیت معطوف بر قول او برآمد خروش و قول او که گر من تا آخر بیان مقوله گفت محذوف باشد و این جمله معطوف بر جمله اول و حاصل معنے این ابیات آنکه جوان را برآمد آه ناله از نهاد وے و بینداخت شمشیر را تا آخر و گفت که گر من تا آخر -

دو چشمش ببوسید و در بر گرفت	وز آنجا طریق یمن در گرفت
ملک در میان دو ابروی مرد	بدانست حالے که کاری نکرد
بگفتا بیا تا چه دارے خبر	چرا سر نه بستے بفتراک بر

مگر بر تو نام آورے حمله کرد	نیاوردی از ضعف تاب نبرد
جوانمرد شاطر زمین بوسه داد	ملک را ثنا گفت و تمکین نهاد
بدو گفت کای شاه بادادوهوش	ازین در سخنهاے حاتم نیوش

بیت اول معطوف بر قول او برآمد خروش یا متفرع بر آن و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف حاتم و فاعل ببوسید و هر دو فعل مابعد ضمیرے که راجع بطرف بلاجوے ست و مفعول در بر گرفت و شبه به آن محذوف و بیت دوم جزاے شرط محذوف - و قول او در میان دو ابروی صفت موصوف محذوف که سبب ندانست باشد و حاصل معنی این ابیات آنکه جوان را برآمد خروش از نهاد پس هر دو چشم حاتم را بوسه داد و در بر گرفت او را چنانچه وقت وداع یکدیگر را در بر گیرند و از انجا رخصت شده راه یمن گرفت و چون به یمن رسید و ملازمت ملک دریافت ملک بسبب گرهے که درمیان دو ابروی او پیدا بود در حال معلوم کرد که بر مراد دست نیافته پس بگفت که پیش بیا و بیار تا چه خبر داری با خود - و بعض محققین میفرمایند که ظاهر الفظ در بدال تحریف ست - و صحیح از تا صله دانست تواند شد یعنی از عدم بشاشت تو که از دو ابروے تو پیدا است چنین یافتم که بر مراد دست نیافتی و اگر تقدیر لفظ گره هم بکنیم نزدیک تر میشود یعنی از گره میان دو ابرو انتهی - قول تا صله دانست تواند شد منشاء آن غفلت است زیراکه دانستن متعدے بنفسه است و آنچه آنرا از صله قرار داده چنان نیست بلکه از سببیه است فتامل - و قول او ازین و بمعنی ازین مقوله -

چو دریافتم حاتم نامجوے	هنرمند و خوش منظر و خوبروے
جوانمرد و صاحب خرد دیدمش	بمردانگی فوق خود دیدمش

حاتم نامجوے مفعول اول دریافتم - و هنرمند یا مابعد خود مفعول ثانے آن و در بعض نسخ هنرمند خوش طبع و پاکیزه خوے -

بگفت آنچه دید از کرمهای وے	شهنشه ثنا گرد بر آل طے
فرستاده را داد مهر درم	که مهر ست بر نام حاتم کرم
مر او را رسد گر گواهے دهند	که معنے و آوازه اش هم رهند

قول او آنچه دید از کرمهاے وے مقوله بگفت و فاعل بگفت و دید ضمیرے که راجع بطرف رسول است و مرجع ضمیر وے حاتم و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و متعلق ثنا گرد یا بگفت بنا بر اختلاف نسخ یعنی از شنیدن آن اوصاف محذوف و مصرع اول از بیت دوم جمله معترضه و مصرع دوم معطوف

بر ثناگرو بتقدیر لفظ و گفت بیت سوم معطوف بر مهرست و فاعل رسد ضمیرے که راجع بطرف کرم ست۔ و قول او گر گواهی دهند مصدر بحرف تردید و معطوف آن اعنے واگر گواهی ندهند محذوف۔ و گواهے دادن کنایه از باور داشتن و تصدیق کردن دعوے کرم مصرع دوم بیان ذات قول و مراو بار سد و حاصل معنی آنکه گفت رسول یا بادشاه انچه دیده بود از کرم هاتم و بادشاه ثناگرد از شنیدن آن اوصاف بر آل طے و گفت که مهرست اے ختم ست بر نام حاتم کرم و کرم کردن ثابت ست مراو را اگر تصدیق کنند واگر نکنند چرا که معنے و آوازه همراه مبتدا و ولاے هر دو با خود دارند و مخفی نماند که لفظ مهر که باصطلاح بادشاهان هند که عبارت از زر مسکوک ست مقابل روپیه که سیم مسکوک ست بر تقدیرے صحیح بود که دران زمان هم رواج داشته باشد و الا فلا از ینجا ست که در بعض نسخ مشتے درم۔ و در بعض دیگر چندین درم و ختم ست بر نام حاتم۔ و در بعض بر آل حاتم واقع شده۔ و بعض محققین میفرمایند که عبارت مشتے درم و چندین درم دلالت دارد بر انعام قلیل۔ و حال آنکه سابق این سخن بادشاه را بجود و سخا ستوده است که بر حاتم رشک میداشت درینصورت مهر بمعنے خاتم باشد۔ و مهر دادن کنایه از سپردن مهر بادشاهی که خدمت عظیم الشان بود در سلاطین ولایت چنانکه امیر علی شیر که مهردار سلطان حسین بایقرا بود و بسبب آوردن مهر لفظ مهر و درم ایهام گونه پیدا کرده انتهی قول او و دلالت دارد بر انعام قلیل تا آخر بر متامل پوشیده نیست که این بر تقدیریست که شیخ متصدے ذکر انعام او شده باشد و حال آنکه چنین نیست بلکه بقدر ضرورے بیان منصفے اوست و آنکه او مهر درم داو بطریق استطرادست و آنچه گفته که مهر دادن کنایه از سپردن مهر بادشاهی این مسلم لیکن مشعر بر جود و سخاو او نمیتواند شد زیرا که خدمت دادن بادشاه هرچند خدمت عظیم الشان بود مرنو کر خود را کسے از نوع سخاوت نه شمرده۔ و قول او و بسبب آوردن مهر تا آخر نیز محل تامل فتامل حق التامل۔

حکایت

شنیدم که طے در زمان رسول
نکردند منشور ایمان قبول
فرستاد لشکر بشیر و نذیر
گرفتند از ایشان گروهے اسیر
بفرمود کشتن بشمشیر کین
که ناپاک بودند و ناپاک دین

قوله که ناپاک بودند و ناپاک دین تلمیح ست بآیه کریمه یا ایها الذین آمنوا انما المشرکون نجس۔ و حاصل معنے مصرع آنکه ظاهر ایشان از حلیه عفت و صلاح عاری بود و باطن بکفر و ضلالت ملوث۔

زنے گفت من دختر حاتمم
بخواهید ازین نامور حاکمم
کرم کن بجای من ای محترم
که مولای من بود اهل کرم

بخواهید یعنی شفاعت بکنید و معطوف این اعنی و این التماس مرا پیش او ببرید که محذوف و بیت دوم بیان آن و مصرع دوم از وے علت امر بکرم کردن و مولی درینجا عبارت از پدر آن نست

بفرمود پیغمبر نیک راے
کشادند زنجیرش از دست و پای
دران قوم باقی نهادند تیغ
که رانند سیلاب خون بیدریغ

مفعول بفرمود اعنی اینکه بکشایند زنجیر را از دست و پای او۔ و باقی ماندگان را بکشند محذوف و مصرع دوم بتقدیر لفظ ایشان معطوف بر مصرع اول و فاعل کشادند ضمیرے که راجع بطرف ایشانست و شین ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه دست و پاے که از وی قطع شده بالفظ زنجیر ملحق گشته و بیت دوم معطوف بر مصرع دوم از بیت اول و مصرع دوم از وے بیان علت تیغ نهادن۔ و مضاف الیه خون اعنی ایشان را محذوف۔ و بیدریغ حال ست از ضمیر رانند و حاصل آنکه فرمود پیغمبر صلعم نیک راے این که بکشایند زنجیر را از دست و پاے او و باقی ماندگان را بکشند و ایشان کشادند زنجیر را از دست و پای او و دران قوم باقی تیغ نهادند اے تهیه بر آهیختن تیغ کردند از براے آنکه جاری گرداشند سیلاب خون ایشان را بے دریغ اے دران حال که دریغ نداشته باشند از خون ریزی۔

بزاری بشمشیر زن گفت زن
مرا نیز با جمله گردن بزن
مروت نه بینم رهائے ز بند
به تنها و یارانم اندر کمند

مصرع دوم از بیت اول مقوله گفت و بیت دوم علت آن و یارانم اندر کمند جمله حالیه از ضمیر متکلم و در بعض نسخ یاران من در کمند۔

همیگفت گریان بر اخوان طی
بسمع رسول آمد آواز وے
ببخشود بر قوم دیگر عطا
که هرگز نکرد اصل گوهر خطا

همیگفت حال ست از ضمیر وے که راجع بطرف دختر ست از قبیل اضمار قبل الذکر۔ و گریان بر اخوان طے حال بعد حال یا حال از ضمیر همیگفت که آن نیز راجع بطرف دختر ست و اخوان طے بخاء معجمه و نون ظاهر ادرست نباشد چه ابنائے طی می بایست گفت۔ و صحیح احوال طی که عبارت از حالات آن قبیله است و آواز کنایه از زاری کردن و لفظ دیگر براے عطف و بعد از عطا لفظ کرد

محذوف - و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول - و حاصل گوهر کنایه از فتوت و جوانمردیست و حاصل معنی آنکه دران حال که آن دختر همیگفت گریان بر احوال طی آوازش بگوش رسول مقبول آمد پس بشفاعت او بخشود اے رحم کرد بر قوم و عطا کرد او را چیزے بداد و تواند که لفظ دیگر صفت قوم باشد و بهر تقدیر اشارت ست بآنکه هرگاه دختر قوم بیگانه بمقتضاے جوهر ذاتی به تنها خلاص شدن خود راضی نشده باشد اگر آنحضرت که محض کرم و رحمة للعالمین ست بشفاعت وے بران قوم به بخشود و عطا کرد چه عجب - و شارح هانسوی نوشته که عطا بمعنے بخشیدن مفعول مطلق من غیر لفظ ست از بخشید یعنی بخشش کرد بر قوم دیگر بخشش کردنی انتهی - و ازین مستفاد میشود که درین بیت به بخشید از ماده بخشیدنست نه بخشود از ماده بخشودن اینقدر هست که گاهی بخشیدن در معنی بخشودن نیز مستعمل میشود چنانچه درین بیت خواجه شیراز ست دائم دولت نه بخشد بر عجز شب نشینان؎ گر حال من نه پرسی از باد صبحگاهی؎ و درینصورت بهردو وجه صحیح باشد و بعض محققین می فرمایند که ظاهر الفظ دیگر تحریف ست و صحیح کردش یعنی بر قوم او رحم کرد و بران مذکور عطا و بخشید توجیهے که شارح نوشته خلاف روزمره پارسیان ست انتهی باید دانست که چون با وجود اتفاق نسخ حمل بر تحریف آن کردن بغایت بعید می نمود بنابران شارح این توجیه اختیار کرد و انچه او تراشیده دعوی ظهور آن کرده هیچ نسخه بران مساعدت نمیکند و انچه در جواب این گفته که توجیه عبارت از وقتے درست بود که محاوره مساعدت آن کند بخشودن و بخشایش در محل عفو مستعمل مے شود نه در مقام عطا و بخشش لهذا صاحب این نسخه هم تقدیر لفظ کرد کرده و حال آنکه این هم چنداں موافق روزمره نیست و اتفاق نسخ موجب صحت روزمره چه قسم تواند بود و شاید در نسخه اول از سهو القلم نوشته شده و این قسم بسیاری فتد چنانکه مارا که شاعریم گاهی اتفاق چنین چیزها افتاده و مے افتد و کثرت اختلاف نسخ و الحاقات درین کتاب دلالت صریح بر تصرف ناسخان دارد انتهی محل تامل چه مراد از قول او که محاوره مساعدت نمی کند اگر آنست که مفعول مطلق من غیر لفظ چنانچه شارح هانسوی بآن قائل شده در محاوره فارسیان نیامده این محل منع ست چه با وجود دو شاهد عادل بر آمدن آن در محاوره یکی همین بیت و دیگرے در انکار آن کردن تعصب و اعتساف ست و این پیش علمای بحث و ادب مردود و نامعقول و معهذا خود در اکثر مواقع در حواشی شرح ابیات این کتاب مستطاب گفته که مرا همین بیت شیخ سند کافی ست پس درینصورت شارح هانسوی را رسد و بطریق معارضه گوید که مدعای ماحق ست و سند بر آن همین بیت شیخ پس انچه تو گفتی غلط

محض و اگر چیزے دیگر مراد باشد پس باید که آن را بیان بکند و انچه گفته که بخشودن و بخشایش در محل عفو مستعمل میشود از دو حال خالی نیست یا استعمال آن در جائے ست که استعمال عفو در آنجا صحیح باشد اگرچه در معنی متغائر باشد یا غرض آنست که بمعنے عفو مستعمل میشود و علی التقدیرین غلط محض در صورت اول بنا بر آنکه بسیار جاها ست که در آنجا استعمال بخشودن و بخشایش درست ست و استعمال عفو درست نیست چنانچه درین مصرع سه کریما به بخشاے بر حال ما؎ و همچنین درین مصرع که سه بر بندهٔ پیر خود بخشاے؎ و در صورت دوم بنا بر آنکه صله بخشایش بر می آید و صله عفو از و انچه گفته که شاید در نسخهٔ اول از سهو القلم نوشته شده بر صاحب بصیرت پوشیده نیست که این احتمالی ست که هیچ ذی شعور بدان التفات نکند و جواب آنکه چنانکه مارا که شاعریم گاهے اتفاق چنین چیزها افتاده و می افتد آنست سه چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا؎ و بر تقدیر تسلیم انچه دعوی صحت آن کرده ناصحیح زیرا که مراد شیخ چنانچه ابیات داستان صریح دلالت بران دارند آنست که چون لشکر بشیر و نذیر گروهی از بنی طی را اسیر کرده آوردند رسول از برائے آنکه اوشان ناپاک بودند بکشتن فرمود و زنی از ان میان باصحاب رسول عرض نمود که از جانب من التماس کنید که من دختر فلان شخصم و پدر من اهل کرم بوده بحرمت کرم او تو بر من کرم کن رسول علیه السلام از انجا که متصف بخلق عظیم بود دست و پای او را از زنجیر خلاص داد و بر باقی قوم او حکم بقتل نمود چون آن زن این احوال دید بسبب کرم جبلی خود زارے کرد و گفت که اینها را هم خلاص بکنید و گرنه مرا هم بکشید آنحضرت از گفتهٔ آن زن آن قوم را از قتل خلاص داد چنانچه آن زن را به آنکه قومش را خلاص داد و آن دختر را چیزے عطا کرد و چه برائے صحت این سندے از خارج باید اگر نزد او از علمائے حدیث یا اصحاب تواریخ سندیست برین باید که بیان بکند تا دعوے او صحیح باشد و انچه گفته که کثرت اختلاف نسخ تا آخر این بر تقدیریست که در نسخ صحیحه قدیمه خلاف نسخ هاے متعارفه یافته شود - و الا فلا -

	حکایت	
ز بنگاه حاتم یکے پیر مرد		طلب ده درم سنگ فانید کرد
ز راوی چنین یاد دارم خبر		که پیشش فرستاد تنگ شکر

قوله ز بنگاه در بعض نسخ ز درگاه و این تحریف ست -

زن از خیمه گفت اینچه تدبیر بود		همان ده درم حاجت پیر بود

شنید این سخن نام بردار طی — بخندید و گفت ای دل آرام حی

لفظ پیر وضع مظهر موضع مضمر۔ و حاصل معنے بیت آنکه درین چه مصلحت بود که سنگی فرستادے و حال آنکه حاجت او بهمان ده درم سنگ بود۔

گر او در خور همت خویش خواست — جوان مردی آل حاتم کجاست

در بعض نسخ در خور حاجت و همین بهتر۔ و این بیت مقوله گفت که در بیت سابق ست و مصرع اول شرط و معطوف آن اعنی و من بقدر حاجت او می فرستادم محذوف و مصرع دوم جزاے این شرط و کجا ست بمعنی کجا می ماند و حاصل معنے آنکه اگر او در خور حاجت خویش طلب کرد و من همان قدر میفرستادم پس جوانمردے آل حاتم کجا می ماند۔ و انچه بعض محققین نوشته که آل حاتم کنایه از آل طی است چون اظهار جوانمردے درمیان آمد از راه بزرگی نسبت آن بخود نکرد و آل حاتم گفت و حال آنکه درین نسبت تمام قبیله را باین صفت منسوب کرده و چون خلاف گفته زن خود بعمل آورده تمام قوم و اهل خود را بدین صفت منسوب کرده و این کمال بلاغت ست انتهے تکلف بلا ضرورت ست۔

چو حاتم بآزاد مردے دگر — ز دوران گیتی نیامد مگر
ابو بکر سعد آنکه دست نوال — نهد همتش بر دهان سوال
رعیت پناها دلت شاد باد — بسعیت مسلمانی آباد باد

چو ادات تشبیه۔ و آزاد مردے برائے تعجیه جوانمردے و نیامد بصیغه ماضی منفی و مگر حرف استثنا و ابو بکر سعد مستثنے و مستثنے منه آن اعنی لفظ هیچکس محذوف اے نیامد هیچکس مگر ابو بکر سعد آنکه چنین و چنین ست و میتواند که بآن را و مردے بدل اعنی آن اسم اشاره در او مردے برائے دیهمله جوانمردے و در بعض نسخ زند همتش بر دهان سوال۔ و این مجاز عقلے ست و دست بر دهان کسے زدن کنایه از منع کردن از چیزے گفتن یا از خواستن و قول او رعیت پناها تا آخر داستان التفات ست از غیبت بخطاب۔

سرافراز داین خاک فرخنده بوم — زعدلت بر اقلیم یونان و روم
چو حاتم که گر نیستے نام وے — نبردی کس اندر جهان نام طے

این خاک اشاره باقلیم پارس و مشبه و چو ادات تشبیه و مشبه به آن اعنے سرافراز نکردن از طی جوانمردے محذوف۔ و این جوانمردے محذوف مضاف بطرف حاتم۔ و وجه تشبیه سرافراختن و کاف

بیان علت آن و حاصل معنے آنکه سرفرازے میکند این خاک بسبب عدل تو بر اقلیم یونان و روم مثل سرافرازی کردن طے از جوانمردی حاتم از برائے آنکه اگر نبودے نام او ای آوازهٔ او بجوانمردی در جهان نبردی هیچکس نام طی در جهان و بدان مثل نزدندی و میتواند که مشبه به محذوف و قول او که گر نیستی تا آخر جمله معترضه و صفقیه بود یعنے چنانچه سرافرازی میکند خاک یمن از فتوت حاتم که چنین و چنین بوده بر اقلیم یونان و روم لیکن درین صورت ذکر طے لغو میشود فتامل و در بعض نیستی فرو داے شاه وے۔

ثنا ماند از ان نامور در کتاب — ترا هم ثنا ماند و هم ثواب
که حاتم بدان نام آوازه خواست — ترا سعی و جهد از برائے خداست

بیت دوم علت مضمون بیت اول بترتیب لف و نشر مرتب اعنی مضمون مصرع اول از بیت دوم علت مضمون مصرع اول ست از بیت اول و مضمون مصرع دوم از بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول۔ بدان نام اشاره باسمائے معهوده که سخی و جوانمرد و آزاد مرد و امثال آن بود و حاصل معنے آنکه اینکه گفتم که ثنا ماند از ان نامور اے از حاتم در کتب سیر و تواریخ سببش آنست که او باین نامهای معهوده محض طالب شهرت بود و پس جود او ریائے باشد و ترا هم ثنا خواهد ماند و هم ثواب از برائے آنکه سعے و جهد تو برائے آوازه نیست بلکه از برائے خداست و خدا تعالیٰ ضائع نمیکند اجر نکوکاران را و مخفی نماند که این کلام یا بر سبیل دعاست که شعرا در هنگام ستایش ممدوح میکنند یا شیخ را برین دعوی که حاتم بدان نام آوازه خواست سندے رسیده باشد۔ و انچه بعض محققین نوشته که چون حاتم پیش از زمان حضرت پیغمبر صلعم بوده میتواند که اشاره بدان باشد که او کافر بوده پس جود او محض برائے نام آوری باشد و چون تو مسلمان و خدا پرستی ترا هم نام آوری باشد و هم ثواب و همین ست مراد شیخ و عجب که شارح ازین غافل مانده انتهیٰ۔ محل تامل زیرا که بودن او پیش از زمان آنحضرت دلالت بر کفر او نمیکند چه جائز است که بر دین نبی آن وقت بوده باشد و بر تقدیر تسلیم کفر او موجب بودن جود او ریائی نمی تواند شد چه جائز است که در عین کفر جستهٔ لله سخا میکرده باشد اگرچه عند الله مقبول نیست و بودن سخا و کرم مسلم علے الاطلاق موجب ثواب در محل منع ست مگر وقتیکه در آن ریا را دخلے نباشد۔

تکلف بر مرد درویش نیست — نصیحت جز این یک سخن بیش نیست
که چندانکه جهدت بود خیر کن — ز تو خیر ماند ز سعدے سخن

تکلف در بینجا عبارت از زیاده گوئی و بیت دوم بیان این یک سخن و مراد از درویش مطلق مرد است گو یا ذات متکلم که هضماً لنفسه چنین فرموده و در بعض نسخ بجای نصیحت وصیت و این تحریف ست ۔

حکایت

یکی را خری در گل افتاده بود ز سوداش خون در دل افتاده بود
بیابان و سرما و باران و سیل فروهشته ظلمت بر آفاق ذیل

کلمه را مفید معنی اضافت ۔ و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و از سببیه و شین ضمیر مضاف الیه دل که از وے قطع شده با لفظ سودا ملحق گشته و بیابان ظرف مکان و سرما با معطوف خود ظرف زمان در گل افتادن ۔ و مصرع دوم جمله حالیه از فاعل افتاده که ضمیر ست راجع بطرف خر و حاصل معنے آنکه خر شخصے در گل افتاده بود و در بیابان در سرما و باران و سیل و دران حال که فروهشته بود تاریکی دامن خود را بر آفاق و معنے مصرع دوم از بیت اول آنکه و بسبب سودائے که داشت و میتوان گفت که سودا در پنجاب بمعنے غضب و غصه استعمال یافته چنانچه در قول او که سودای این تا آخر ۔ نیز همین مستفاد میشود و یحتمل که بمعنے مهر و محبت باشد یعنے بسبب مهر و محبت آن خر خون در دل صاحبش افتاده بود و این مجاز ست ۔

همه شب درین غصه تا بامداد سقط گفت و نفرین و دشنام داد
نه دشمن برست از زبانش نه دوست نه سلطان که این بوم و آن زان اوست
قضارا خداوند آن پهن دشت دران حال منکر بر او برگذشت

زان اوست و در بعض نسخ این بوم ویران از دست اے خراب از وست ۔ و در بعض دیگر این بوم در ظل اوست ۔ و بهر تقدیر بیت دوم گویا تفسیر مصرع دوم از بیت اول ست و خداوند دشت عبارت از بادشاه آنجا ۔

نگه کرد سالار اقلیم دید که بر پشته این ماجرای شنید

صحیح که بر پشته بیائے تنکیر مفرد غیر مکتوب و حق آنست که این بیت الحاقیست با سیاق و سباق ربطے ندارد و رکاکت الفاظ علاوه آن ۔

سخنها چو بشنید از و ناصواب نه صبر شنیدن نه جای جواب

قوله و صبر شنیدن بحذف مضاف الیه یعنی آن سخنان مبتدا و نه جاے جواب معطوف بر آن و جواب بمعنے جواب دادن و خبر این مبتدا یعنے در خود یافت محذوف و درین اشارت ست بآنکه

چون او را نهایت فرومایه دید غیرت بادشاهانه نخواست که با او حرف زند و جواب دهد و در نسخ معتبره شنید این سخنهاے دور از صواب ؛ نه رائے شنیدن نه روے جواب ؛

بچشم سیاست درو بنگریست که سودای این بر من از بهر چیست

مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول ست یعنی از برائے آنکه غضب و غصه این مرد بر من از بهر چیست که چنین و چنین میگوید ۔ و در بعض نسخ سودائے او ۔ و در بعض دیگر ملک اندر و خشمگین بنگریست ۔ که سودائے این تا آخر ۔

یکی گفت شاها به تیغش بزن که نگذاشت ما را نه دختر نه زن
نگه کرد سلطان عالی محل خودش در بلا دید و خر در وحل
ببخشید بر حال مسکین مرد فرو خورد خشم سخنهاے سرد
زرش داد و اسپ و قبا پوستین چه نیکو بود مهر در وقت کین
یکی گفتش ای پیر بے عقل و هوش عجب رستی از قتل گفتا خموش
اگر من بنالیدم از درد خویش وی انعام فرمود در خورد خویش

مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول و نون دوم برائے تاکید نفی و هر چند دشنامے که بقابل داده سبب کشتن این شخص نه بود و علتے که سبب کشتن تواند شد دشنام او مر بادشاه را بوده لیکن آن شخص از جهت پاس ادب نسبت دشنام نخود کرد و لفظ ما را آورد در ضمن آن نسبت به بادشاه نیز کرد چرا که لفظ ما برائے حکایت نفس متکلم مع الغیر ست و در بعض نسخ که نگذاشت کس را نه مرد و نه زن ؛ و در بعض دیگر ۔ نه دختر نه زن ۔ و در بعض مصرع دوم چنین که ۔ زر و سے زمین هیچ عمرش مکن ؛ و درین صورت معطوف بعطف تفسیرے بود بر قول او به تیغش بزن و قول او خودش در بلا تا آخر خود عبارت از ذات خر بنده ۔ و قول او فرو خورد خشم از سخنهاے سرد ؛ فاعل فرو خورد ضمیرے که راجع بطرف سلطان ست و از سببیه و حاصل معنے آنکه فرو خورد سلطان خشم را که از استماع سخنهاے بارد وی [illegible] بهم رسیده بود ۔ و در بعض نسخ خشمش و این غلط نساخ و در قول او چه نیکو بود [illegible] بجاے لطف لفظ حلم و در بعض دیگر لفظ مهر و همین بهتر ست ۔

بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا

بدے اول بیاے تنکیر و دوم بیاے معروف مصدرے و مردے بیاے خطاب و حاصل معنے آنکه

شخص بدبدے کردن جزاے سہل ست مردان بابدان نیز نیکے میکنند پس تو ہم اگر مردے نیکے بکن باکسے کہ او بدی کردہ است باتو۔

گفتار در ترغیب بخدمت کردن و ثمرۂ آن

الا اگر طلبگار اہل دلے ... ز خدمت مکن یکزمان غافلے
خورش دہ بہ گنجشک و کبک و حمام ... کہ یک روزت افتد ہمائے بدام
چو ہر گوشہ تیر نیاز افگنے ... امیدست ناگہ کہ صیدے زنے

دراج

بیت دوم بیان خدمت و مصرع دوم از وی بیان علت مضمون مصرع اول۔ و قول او صیدے زنے در بعض نسخ باز افگنے و درینصورت باز بمعنے جانور معروف باشد کہ بدان شکار کنند۔

دری ہم برآید ز چندین صدف ... ز صد چوبہ آید یکے بر ہدف

ہر مصرع جزاے شرط محذوف۔ و لفظ ہم زائدہ۔ و تقدیر آنکہ اگر چندین صدف را فراہم آرے ممکن ست کہ در یکے از آنہا دری برآید و ہمچنین اگر صد چوبہ اے تیر خدنگ بیندازے ممکن است کہ یکی از انہا بر نشان خورد۔ و در بعض نسخ ز صد چوبہ افتد یکے۔ و در بعض دیگر۔ ز صد تیرت آید یکی۔

حکایت

شنیدم کہ مغرورے از کبر مست ... در خانہ بر روئے سائل ببست

سائل اے مرد خواہندہ۔

بکنجے فرو ماندہ بنشست مرد ... جگر گرم و آہ از تف سینہ سرد
شنیدش یکے مرد پوشیدہ چشم ... بگفتا چہ در تابت آورد خشم
فرو گفت و بگریست بر خاک کوی ... جفائی کزان شخص آمد بروے

بیت اول معطوف بر مغرورے تا آخر۔ و لفظ مرد و ضع مظہر موضع مضمر و فرو ماندہ حال از وی و مصرع دوم حال بعد حال و حاصل معنے آنکہ سائل از بیمروتی آن مغرور و عدم حصول مدعاے خود در گوشہ بنشست در حالتیکہ فرو ماندہ و جگر گرم بود و آہ سرد از تف سینہ بر سے آورد و قول و۔ شنیدم کہ یک پیر در بعض نسخ یک مرد و در بعض دیگر یکے مرد ہر دو گفت و بگریست بر خاک کو؛ جفائی کز آن شخص آمد بروۓ مصرع دوم مقولہ فرو گفت و بگریست تا آخر معطوف بر فرو گفت و فاعل ہر دو فعل ضمیر ست کہ راجع بطرف سائل ست و در بعض نسخ بدو گفت

بگفت ای فلان ترک آزار کن ... یک امشب بنزد من افطار کن
بخلق و فریبش گریبان کشید ... بمنزل در آوردش و خوان کشید

یک براے تلیہ کلام و فاعل بگفت ضمیرے کہ راجع بطرف پیر ست۔ و حاصل معنے آنکہ فراموش کن این آزار اکہ ازان مغرور بتو رسید و دیگر بیاد میار آن را و امشب بامن افطار کن و چون آن خواہندہ بسبب جفاے او تمام روز چیزے نخوردہ بود از ضعف حال وے چنان یافتہ مے شد کہ گویا روزہ داشتہ است پس چنین گفت کہ افطار کن۔ و قول او بخلق مراد ازان حسن خلق ست۔

برآسود درویش روشن نہاد ... بگفت ایزدت روشنائی دہاد
شب از نرگسش قطرہ چندی چکید ... سحر دیدہ بر کرد و دنیا بدید

مصرع دوم معطوف بر قول او برآسود و ایزدت روشنائی دہا دو جملہ مقولہ بگفت و تلے ضمیر متصل منصوب در روشنائی بحذف مضاف الیہ اے روشنائی چشم و ہاد ترا و در بعض نسخ شد آسودہ تا آخر و درین صورت درویش مبتداے موصوف و بگفت خبر آن و شد آسودہ حال از ضمیر بگفت باشد۔

حکایت بشہر اندر افتاد و جوش ... کہ آن بے بصر دیدہ بر کرد دوش

حکایت درینجا بمعنے حکایۃ است چنانچہ ضرورت بمعنی ضرورۃ۔ درین بیت نور الدین ظہوری ست بناے بام کاخ احتشامش ؛ ضرورت کہکشان را نردبان گوے ؛ و بے بصر بمعنے نابینا و مصرع دوم بیان جوش و حاصل معنے آنکہ در شہر شور افتاد از روے حکایت کہ نابینائے بینا شد و اگر جوش مصدر بیا و عطف باشد درینصورت معطوف بعطف تفسیرے بر حکایت خواہد بود پس حکایت بمعنے حکایۃ نباشد و فاعل بر کرد یا ضمیر یست کہ راجع ست بطرف ایزد یا بے بصر بطریق مجاز عقلے پس در صورت اول کلمہ را کہ مفید معنے اضافت ست بعد از بی بصر محذوف باشد یعنی آن بے بصر را دیدہ اے دیدۂ آن بے بصر را روشن کرد ایزد تعالے و در بعض نسخ کہ بے دیدۂ دیدہ بر کرد تا آخر بے دیدہ تنکیر مفرد و غیر مکتوب۔ بہر تقدیر آنچہ بعض محققین نوشتہ کہ دیدہ بر کردن بمعنے دیدہ روشن کردن ست و ہر چند این محل متعدی نبود لیکن چون فاعل فعل مذکور معلوم مردم نبود بسبب فعل مفعول کردہ شدہ فافہم فانہ من النفائس محل تامل چہ اگر مراد درین کلام آنست کہ ہرگاہ فاعل فعل مذکور معلوم مردم نبود بنا بران او را حذف کردہ شدہ و مفعول

ادرا قائم مقام فعل گردانیده وفعل را منسوب بسوی مفعول ساخته چنانچه در فعل مالم یسم فاعله میکنند پس بطلان آن محتاج بیان نیست واگر مراد آنست که با وجود نسبت کردن فعل بسوی فاعل نسبت فعل بمفعول کرده درینصورت قوال وچون فاعل فعل مذکور معلوم مردم نبود باطل شد چه ظاهرست که نسبت کننده فعل بسوی فاعل مردم شهر نمان وهرگاه آنان فعل را ایجانب ونمسوب ساخته باشند پس چگونه صادق آید که مردم را علم بفاعل فعل مذکور نبود فما قال فانه من النفائس لیس من النفائس بل من النقائص فتامل۔

شنید این سخن خواجهٔ سنگدل / که برگشت درویش ازو تنگدل
بگفتا حکایت کن ای نیکبخت / که چون سهل شد بر تو این کار سخت
که برکردت این شمع گیتی فروز / بگفت ای ستمگار آشفته روز
تو کوته نظر بودی و سست رای / که مشغول گشتی بجغد از همای
بروی من این در کسی کرد باز / که کردی تو بر روی او در فراز

مصرع دوم از بیت اول صفت خواجه ومفعول حکایت کن اعنی این را محذوف ومصرع دوم از بیت دوم بیان آن ومصرع اول از بیت سوم تفسیر مصرع دوم از بیت دوم وکاف استفهامیه وتای ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه شمع گیتی فروزست که ازان قطع شده بالفظ برکرد ملحق گشته وشمع گیتی فروز کنایه از چشم واز قول ای ستمگار تا قول او در فراز مقولهٔ بگفت ومصرع دوم از بیت چهارم علت مضمون مصرع اول۔ واز اعراضیه وجغد کنایه از دولت دنیا وهمای کنایه از دولت دل بدست آوردن۔ یا جغد کنایه از نفس اماره وهمای کنایه از نفس مطمئنه یا لوامه ودر بعض نسخ بجغد وهمای بواو عطف واین غلط نساخ ست۔

اگر بوسه بر خاک مردان زنی / بمردی که پیش آیدت روشنی
کسانی که پوشیده چشم دل اند / همانا کزین توتیا غافل اند
چو برگشته دولت ملامت شنید / سر انگشت حسرت بدندان گزید
که شهباز من صید دام تو شد / مرا بود دولت بنام تو شد

از اینجا شروع مقولهٔ شیخ۔ واگر حرف شرط۔ وبوسه بر خاک مردان زدن فعل شرط۔ وبمردی بیای قسمیه وپیش آیدت روشنی جواب قسم۔ واین جمله قسمیه جواب شرط وحاصل معنے آنکه اگر بارادت واخلاص بوسه بر تربت مردان خدا بزنی وآداب آنجا را بحضور قلب وخلوص نیت بجا آری بمردی که پیش خواهد آمد ترا روشنی ای بمعاے خود فائز خواهی شد۔ ودرین اشارت ست بآنکه هرگاه

در بوسه زدن بران خاک این دولت حاصل میشود فکیف که دل ایشان را بدست آورده باشی۔

کسی چون بدست آورد جره باز / فرو برده چون موش دندان آز

در بعض نسخ فرو برده دندان چو موش اندر آز۔ بهر تقدیر مصرع دوم حال ست از ضمیر بدست آورد ولفظ از بحذف مضاف۔ واین بیت مقولهٔ برگشته دولت۔ ولفظ چون استفهامیه۔ وحاصل معنے آنکه کسی چگونه بدست آرد جره باز را وفائز مقصود شود درانحال که فرو برده باشد مانند موش دندان خود را در انبان آز وحال من مثل موش مذکورست۔ ومی تواند که مقولهٔ شیخ باشد بر سبیل وعظ ونصیحت۔

حکایت

یکی را پسر گم شد از راحله / شبانگه بگردید در قافله
ز هر خیمه پرسید وهر سو شتافت / بتاریکی آن روشنائی نیافت

در مصرع اول تقدیر ست وکلمهٔ را مفید معنے اضافت۔ ومصرع دوم خبر مبتدای محذوف اعنی وآن یکی۔ وآن جمله معطوف بر مصرع اول۔ وفاعل فعل بگردید ضمیری که راجع ست بطرف یکی ومصرع اول از بیت دوم تفسیر بگردید ومصرع دوم معطوف بران۔ وقول او ز هر خیمه مجاز بالحذف بمعنے از صاحب هر خیمه وشتافت بمعنے آشکارا شد۔ ومیتواند که بیافت بیه تحتانی باشد واین بالفظ گم شد مناسب۔ وحاصل معنے آنکه پسر شخصی سوار ستور بود ازان فرود آمده اتفاقاً گم شد وآن شخص شبانگاه در طلب او در قافله بگردید ای از صاحب هر خیمه پرسید که هر کرا دیده باشد ازو نشان بدهد وهر سو شتافت۔ ودر همان تاریکی آن گم گشته را که روشنی چشم او بود نیافت ودر بعض نسخ که بیت دوم اینست۔

یکی گفتش اندر شب تیره رنگ / چه سان آری آن روشنائی بچنگ
چو آمد بر مردم کاروان / شنیدم که میگفت با ساربان

المحاقیت زیرا که درینصورت قول او ز هر خیمه تا آخر جواب آن نمیتواند شد۔ کاروان قطار شتر وامثال آن وبمعنے صاحب قطار مجاز بالحذف ست۔

ندانی که چون راه بردم بدوست / هر آنکس که پیش آمدم گفتم اوست

ندانی بطریق استفهام انکاری ومفعول آن اعنی این را محذوف۔ وقول او که چون راه تا آخره بیان آن وچون استفهامیه ومصرع دوم جواب آن۔ وبا بمعنے الی۔ ومیم ضمیر متصل منصوب در معنی

مضاف الیه پیش ست که ازوے قطع شده بالفظ آمد ملحق گشته۔ وحاصل معنے آنکه نمیدانی که من راه بدوست چگونه بُردم باین طور مردم که هرکس پیش آمد بیقین دانستم که اوست وهمین گفتم که اوست نه غیر او۔

ازان اهل دل در پے هر کسند | که باشد که روزی بمردی رسند

اے برائے آن هرکس را خدمت می کنند که باشد که روزے بمردے رسند وبتوجه ایشان بمقصود خود فائز گردند۔

حکایت

زتاج ملک زادهٔ در ملاخ | شبی لعلی فتاده در سنگلاخ
پدر گفتش اندر شب تیره رنگ | چه دانی که گوهر کدام ست وسنگ

زتاج ملک زادهٔ در ملاخ تا آخر وبعد این بیت عبارت پس ملک زاده تفحص کردن گرفت بقرینه محذوف ست تا بیت دوم مربوط گردد۔ ملاخ بفتح میم ولام نام جزیره از زیر باد که بملاخه شهرت دارد ودر بعض نسخ مناخ بالضم ونون بجاے لام خوابگاه شتران۔

همه سنگها پاس دار اے پسر | که لعل از میانش نباشد بدر

مرجع ضمیر شین سنگها ونباشد بدر بمعنے نخواهند بود برآن۔

در اوباش پاکان شوریده رنگ | همان جای تاریک لعل ست وسنگ

درین بیت تشبیه مرکب ست یعنی حالتی را بحالتی تشبیه کرده پس حاصل معنے آن باشد که در زمرهٔ اوباش پاکان شوریده رنگ چنان اند که درجای تاریک لعل وسنگ که حکم مساوات دارند وشناخته نمیشوند از هم یعنی پاکان درین قسم مردم چنان پنهان میباشند که ایشانرا نمیتوان شناخت که عارف اند یا عامی چنانکه جاے تاریک که دران شناخته نمیشود که لعل ست یا سنگ۔

برغبت بکش بار هر جاهلے | که افتی بسر وقت صاحبدلے

مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول ومیتواند که بر سبیل تشکیک بود کاے شاید بسر وقت صاحبدلی برسی واز خدمت وے کامیاب شوی۔

کسی را که با دوستی سرخوش ست | به بینی که چون بار دشمن کش ست
بدرد چو گل جامه از دست خار | که خون در دل افتد بخندد چو نار
غم جمله خور در هواے یکے | مراعات صد کن براے یکے

چون استفهامیه ودشمن کنایه از رقیب وبیت دوم معطوف بر قوم او وچون نار تا آخر۔ ومفعول به بواسطه وبغیر واسطه نَدرد اعنی جامهٔ خود را از دست دشمن محذوف۔ وگل مفعول مطلق ندرد برای تشبیه بحذف مضاف وکاف در مصرع دوم اضرابیه وبعد ازوے حرف شرط محذوف وخون در دل فتد فعل شرط وبخندد چو نار جزاے شرط۔ وفاعل ندرد بصیغه منفی وبخندد بصیغه مثبت ضمیرے که راجع بطرف کسے ست۔ ونار بمعنی انار۔ وحاصل معنی آنکه کسی را که چنین وچنین ست نمی بینی که او چگونه تحمل جفاے رقیب میکند ونمیدرد جامه را از دست دشمن مانند دریدن گل جامه را از دست خارهای اظهار تنگدلی وبیتابی نمیکند از دست او بلکه اگر از جفاے او خون دردلش بیفتد می خندد مانند نار ودر بعض نسخ که خون در دل افتاده باشد چو نار۔ ودرین صورت بین المصرعین لفظ هرچند محذوف ومصرع دوم بیان آن ومضاف الیه دل اعنی ضمیر نیز محذوف بود۔ وحاصل معنے آنکه هرچند خون در دلش افتاده باشد مانند نار وممکن ست که مصرع اول خبر مقدم بر مبتدا وکاف بمعنے هرکه مبتداے موصوف ومابعد صفت آن وخون در دل افتاده مشبه ونار مشبه به وباشد براے ربط باشد۔ ودر بعض دیگر که خود در ره افتاده باشد چو مار بمیم ودرینصورت کاف بیان علت ندرد ومضاف الیه ره اعنی لفظ دوست محذوف باشد وحاصل معنے آنکه از براے آنکه خودش در راه دوست افتاده باشد مانند مارے که سرش کوفته باشند از قبیل ذکر عام واراده خاص ہ۔ ومے تواند که کاف اضرابیه ومضاف الیه راه اعنی لفظ دشمن محذوف بود اے بلکه خودش در راه دشمن افتاده میباشد مانند مار مذکور وبر متامل پوشیده نیست که نسخهٔ اول سقیم ست زیراکه این قسم حذف ودر فارسی درست نیست ونسخهٔ دوم نیز محتاج تکلف که تقدیر لفظ هرچند مے خواهد ونسخهٔ سوم نامربوط محض بلکه غلط میتوان گفت ودر بعض که خون در دل افتاده خندد چو نار۔ پس حاصل معنے آن باشد که هرکس عاشق شخصے ست بار رقیب بسیار میکشد وجامه را از دست خار که عبارت از رقیب ست مانند گل نمیدرد بلکه مثل نارے خندد درحالتے که خون در دل او افتد وهذا هو الصحیح وقول او غم جمله اے غم جمیع متعلقان آن یکے۔

گرت خاکپایان شوریده سر | فقیر وحقیر اند اندر نظر
تو هرگز مبین شان بچشم پسند | که ایشان پسندیدهٔ حق پسند

این قطعه در نسخه معتبر مکتوب نیست اما بر تقدیر تسلیم گر حرف شرط وتای ضمیر متصل مفعول بمعنی

مضاف الیه نظرست کلازوی قطع شده بالفظ گر ملحق گشته - وخاکپایان بجاے معجمه مبتداے موصوف وما بعد صفت آن - وفقیر وحقیر خبر این مبتدا - ومصرع اول از بیت دوم معطوف بر جملهٔ اسمیه مدخول کرد قوال ومبین شان - ظاهرا غلط نساخ ست وصحیح نه بینی - وجزاے این شرط یعنے پس از فقیر وحقیر بودن ایشان در نظر دیدن تو ایشان را بچشم پسند نقصانے در کمال ایشان راه نخواهد یافت محذوف ومصرع چهارم بیان علت آن وحاصل معنی آنکه اگر این فرقهٔ ملامتیه که خاکپاے متردوان راه محبت اند فقیر وحقیر اند در نظر تو وتو هرگز ایشان را بچشم پسند نمی بینی پس از ندیدن تو نقصانی در کمال ایشان راه نخواهد یافت چراکه پسندیدهٔ حق اند وایشان را همین پسند کافی و بعضے گفته اند که چاکپایان بجیم فارسی باشد اے کسانیکه بپاے ایشان از تردد در خارستان محبت شگافته شده است این قدر هست که این لفظ بسیار تازه است ومسموع هم نیست بلکه غلط مے توان گفت -

اچه پاکیزه نفسان صاحبدلان … کسے را که نزدیک ظنت بد اوست
ابر سمتیخند جمله بر جاهلان … اچه دانی که صاحب ولایت خود اوست

این قطعه جملهٔ شرطیه و قوال وجملهٔ تاکید معنوی از ضمیر بر آسمیخند که راجع است بطرف پاکیزه نفسان یا از ضمیر بر آمیخته بنابر اختلاف نسخ - وحاصل معنی آنکه هرگاه این جماعت اختلاط کرده باشند باجاهلان تا کسے ایشان را نشناسد واز چشم اغیار نهان مانند وتو ازین معنی غافل باشی پس آن را که بگمان تو بدست واعتقاد بر کمال او ندارے چه خواهی دانست که او صاحب ولایت است وانچه بعض محققین میفرمایند که واو عاطفه درمیان پاکیزه نفسان وصاحبدلان مے باید هرچند عطف تفسیرے باشد از جهت اولیت زیرا که اکثر صفت جمع مفرد مے آید چون پادشاهان عادل ودر بلاغت همین بکار می آید چه شناساے اسباب کلام میداند که پاکیزه نفسان وصاحبدلان بعطف نظر بر توصیف مانوس تر و رنگین ترست وهم ست غایتش اول نسبت بثانی اکثرست واکثر به اعلی بموجب علام بلاغت ثانی نمی تواند شد چه درین صورت لازم مے آید فصحا وبلغا که کلام ایشان قریب باعجاز رسیده مرتکب کلامی که فصاحت و بلاغت نداشته باشد شده باشند واین پر بعید ست واگر گفته شود که جائز ست که درینجا بواو عطف باشد گوئیم عطف غیر تفسیرے چراکه صحت آن موقوف ست برین که معطوف علیه یک گونه ابهام داشته باشد ودر پاکیزه نفسان وصاحبدلان ابهام نیست کما لایخفی واز ین قبیل ست این بیت خواجه حافظ

ـ بجز من دو جهان سر فرو نمی آرند دماغ کبر گدایان خوشه چینان بین -

درمعرفت بر کسانیست باز … که درهاست بر روی ایشان فراز

مصرع دوم صفت کسانے و فراز بمعنے بسته است -

بسا تلخ عیشان سختی کشان … که آیند در خلد دامن کشان
ببوسی گرت عقل وتدبیر هست … ملک را نواده نوا خانه دست
که روزی برون آید از شهربند … بلندیت بخشد چو گردد بلند
سوزان درخت گل اندر خریف … که در نو بهارت نماید ظریف

قافیه دامن کشان با سختی کشان از قسم ایطاست لیکن چون دامن کشان در آمدن کنایه از در آمدن با کمال احتیاط است آن عیب مرتفع شد - وحاصل معنی بیت آنکه بسا تلخ عیشان که در بهشت دامن کشان خواهند آمد مثل شخصی که عبورش بر فرسلهٔ واقع شود وانجا از خوف ملوث دامن کشان میگذرد ودر بعض نسخ تنگ عیشان وتلخی حشان بجیم فارسی بتوسط واو عطف وبدون آن -

حکایت

یکی زهره خرج کردن نداشت … زرش بود یاراے خوردن نداشت
نخوردی که خاطر بیاسایدش … ندادی که فردا بکار آیدش
شب و روز در بند زر بود وسیم … زر وسیم در بند مرد لئیم

قوال ودر بند زر بند بجذف مضاف الیهاے در بند گردآوردن زر -

بدانست روزے پسر از کمین … که ممسک کجا کرد زر بر زمین
ز خاکش بر آورد و بر باد داد … شنیدم که سنگے در انجا نهاد

از کمین مطلق بدانست ودر بعض نسخ در کمین بدال واین تحریف ست وکمین شخصے باشد که بقصد کسے یا چیزے نهان نشیند مشتق از کمون که بمعنے پنهان شدن ست واینجا عبارت از جاسوس وموقع کاف بعد از لفظ کجا کرا از جهت تعقید لفظے در صدر مصرع دوم واقع شده وممسک کنایه از پدر او و کجا بمعنے هر جا - وحاصل معنے آنکه معلوم کرد پسر از جاسوس هر جا که پدر زر را در ان پنهان کرده بود -

جوانمرد را زر بقاے نکرد … بیکدستش آمد بدیگر دست خورد
ازین کمزنے بود ناپاک رو … کلاهش ببازار ومیزر گرو

در بعض نسخ بدیگر بخورد۔ و در بعض دیگر بیکدستش آورد و دیگر بخورد۔ و در هر دو صورت موصوف دیگر محذوف ست اے بدست دیگر و کمزنی بکاف تازی و یاے مصدرے کنایه از مدبرے و بیدولتی و ناپاک رو کنایه از مسرف و مبذر یا کنایه از اسراف و تبذیر چرا که اسم فاعل و اسم مصدر در فارسے بصورت امر نیز مے آید پس بمعنے اول معطوف بر مصرع دوم بود و بمعنے ثانی معطوف بر کمزنی۔ میز بالکسر آنچه در پاکنند چون تنبان و ازار۔ و حاصل معنے آنکه بسبب این مدبرے و بیدولتی و اسراف و تبذیر کلاه و تنبان او در بازار گرو مے بود یا بسبب این مدبرے و بیدولتی خودش ناپاک رو یعنی مرتکب مناهی بود و کلاه و تنبان او در بازار گرو بود۔ و بعضے گفته اند کمزنی بمعنے چنین و کمزنی بیاے تنکیر و ناپاک رو معطوف بر آن و مصرع دوم بیان آن و پیش از وے کاف بیانیه و بعد از وی رابطه محذوف بود و حاصل معنی آنکه چنین مدبرے و بیدولتے و مسرف و مبذری بود که کلاه و تنبانش در بازار گرو می بود و در بعض نسخ گزین کمزنی تا آخر۔ و در اکثر که دو در بعض نسخ گزین بضم کاف فارسی بمعنے منتخب و برگزیده صفت کمزنی بیاے تنکیر و ناپاک رو تا آخر معطوف بر آن خواهد بود مخفی نماند که در بیت اول که او را جوانمرد یاد کرد سببش آنست که زر را از قید چنان ممسک برآورده در تصرف خود آورد و اینجا که بناپاک رو وصف نمود از ین جهت که اسراف و تبذیر را باین حد رسانیده که کلاه و میزر هم با او نماند و گرو گذاشت تا بچیزهاے دیگر چه رسد و بعض محققین میفرمایند که اطلاق جوانمرد بر کسیکه مال پدر بے رضاے او صرف کرده باشد خصوصاً در ملاهے ظاهرا درست نباشد علی الخصوص جائیکه او را ناپاک رو نیز گفته باشند و صحیح آنست که جوانمرد تصحیف چو آن مرد با حرف چه است که براے شرط می آید پس مصرع اول ازین بیت شرط و مصرع دوم بیان بقاے نکرد و مصرع اول از بیت دوم جزاے این شرط و مصرع دوم بیان ناپاک رو باشد۔ و حاصل معنی آنکه چون آنمرد یعنے آن پسر زر را بقاے نکرد که از یکدست آمد و بدست دیگر خورد از ین مدبرے ناپاک رو بود و بدمعاش که کلاه و میزر در بازار گرو گذاشته بود۔ بدین تقدیر احتیاج نباشد بتکلفات که شارح کرده بود پس اگر گویند که درینصورت مذمت آن پسر که زر را خرج کرد لازم مے آید۔ و مطلوب از مذمت و نگاه داشتن و جمع کردن زر ست گوییم مطلب شیخ مقوله بیت که می آید و چون او بی استرضاے پدر زر را خرج میکرد و صرف بیجا نمود چند لفظے که دلالت بر تشنیع او دارد نیز آورده و این نوعی از تفنن و سخن پرداز سے ست اقتضاے قول او و مصرع اول ازین بیت شرط و مصرع اول از بیت دوم جزاے این شرط۔ بر سخن فهم پوشیده نیست که بر تقدیر

که حرف چو براے شرط باشد ترتب جزا نمی شود چه درین صورت بالیستی که چنین گفتی که چون آنمرد زر را بسبب اسراف و تبذیر زر بقا نکرد ناچار محتاج شده کلاه و تنبان خود را در بازار گرو گذاشت و اینکه گفته مصرع دوم از بیت اول بیان لقاے نکرده است محض سهو۔ زیرا که علت آنست نه بیان آن۔ و علتش اینکه چون آن مرد بسبب اینکه بیک دست او زر آمده بدست دیگر خرچ شد اے زود بر باد داد آن زر با او بقاے نکرد و نیز درصورتے که این مصرع جزاے شرط باشد چنانکه او گمان برده پیداست که مثلا الیه این بقا نکردن زر خواهد بود پس حاصل معنے این باشد که ازین مدبرے از ین خرچ شدن و بقا نکردن زر ناپاک رو بود و فساد این پر ظاهر ست چه مراد شیخ ازین مدبرے این مسرفی و مبذری ست نه ازین خرچ شدن و بقاے نکردن زر و نیز از لفظ ناپاک رو مستفاد مے شود که او مرتکب مناهی بوده پس درینصورت آنچه گفته که مصرع ثانی بیان آنست صحیح نباشد کما لا یخفی۔

نهاده پدر چنگ در نای خویش	بسر چنگی و نای آورد پیش
پدر زار و گریان همه شب نخفت	پسر بامدادان بخندید و گفت

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول ست یعنی پدر که چنگ در نای گلوے خویش گذاشته بود تا خفته گشته خویشتن را هلاک سازد سببش آن بود که پسر چنگی و نای را پیش آورده نغمات ایشان را می شنید و آن حال را بر ایشان پریشان میکرد۔ و بعضے گفته اند که مصرع دوم معطوف بود بر مصرع اول یعنے پدر بسبب فقدان زر چنگ در ناے خویش گذاشته بود و پسر بسبب یافتن زر چنگی و ناے را پیش آورده۔ و قول او رفیقان خورند در بعض نسخ عزیزان۔

زر اندر کف مرد دنیا پرست	هنوز ای برادر بسنگ اندر ست
زر از سنگ خارا برون آورند	که بخشند و پوشند و آسان خورند
چو در زندگانی بدے با عیال	گرت مرگ خواهند از ایشان منال

از اینجا شروع مقوله شیخ ست یعنی زر در کف مرد دنیاپرست که آنرا صرف نکند مثل زر یست که هنوز از کان بر نیامده و قول او بدے با عیال بیاے خطاب۔

عیال تو آنگه خورند از تو سیر	که از بام پنجه گز آئے فتی بزیر

مصرع دوم بیان آنگه و بام پنجه گز عبارت از بام بلند۔ و در نسخ معتبره چو چشمار او آنگه خورند تا آخر و درینصورت فاعل خورند ضمیرے بود که راجع بطرف عیال ست۔ و حاصل معنی آنکه تو که نگاهبان

مالے و عیال آن را بسبب تو نمیتوانند خورد مثل چشمار و نگهبان مزروعات میباشد و مرغان بسبب آن نمیتوانند خورد پس آنگاه آن مال را سیر خورند که از بام بلند بزیر افتی و درین صورت مشبه چشمار و محذوف و وجه تشبیه نگاهبانی باشد و میتواند چه تشبیه افتادن بزیر بود. و برین تقدیر حاصل معنے آنکه عیال تو وقتی از تو سیر خورند که از بام بلند بزیر افتی چنانچه مرغان وقتی سیر مے خورند که چشمار و بزیر می افتد پس درین بیت دو تشبیه باشد اول صریحاً و ثانی ضمناً چشمار و چیزے که برائے دفع چشم زخم بر روے مردم بندند و نوعلیست از وی که در کشت زار و فالیز نصب کنند و این مثل را هون بود و اینجا همین مراد ست. و در بعض دیگر چو چشم آورے میخورند از تو سیر گر از بام تا آخر و درین صورت چه حرف شرط و خشم آمدی فعل شرط. و میخورند از تو سیر جزاے این شرط و او اعراضیه و میخورند بمعنے خواهند خورد و معطوف آن محذوف و اگر ترجمه آن و صلیه بود. و حاصل معنے آنکه اگر خشم خورے و ترحم بر احوال عیال نکنی پس از تو اعراض نموده سیر خواهند خورد و نخواهند پرسید که چیزے خورده یانه اگر چه از بام بلند بزیر افتی و اندام تو شکسته شود. و حق آنست که این نسخه من حیث المعنے بسیار سقیم ست بلکه غلط میتوان گفت.

بخیل توانگر بدینار و سیم ‌ طلسمے ست بالاے گنج حکیم
ازان سالها مے بماند زرش ‌ که باشد طلسمے چنین بر سرش

در بعض نسخ بالاے گنجے مقیم. و که دارد طلسمے تا آخر. و بیت ما بعد همین را مے خواهد. و در بعض دیگر که لرزد و این غلط نساخ ست.

بسنگ اجل ناگهش بشکنند ‌ باسودگی گنج قسمت کنند

بائے بسنگ برائے استعانت و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف طلسم ست. و فاعل بشکنند ضمیرے که راجع بطرف قضا و قدر ست و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول بتقدیر حرف علت. و باسودگی حال از ضمیر قسمت کنند. و حاصل معنے آنکه عاملان قضا و قدر ناگاه آن طلسم را بسنگ اجل بشکنند تا عیال آن گنج را باهم قسمت کنند و ران حال که بمتصق باسودگی اند بسبب مرگ پدر.

پس از بردن و گرد کردن چو مور ‌ بخور پیش از ان کت خورد خاک گور

یعنے چنانچه مور آنها را از جاها بر آورده فراهم میکند و آنگاه بفراغت میخورد تو هم همچنان فراهم آر و آنگاه بفراغت بخور پیش از انکه تا آخر و در بعض نسخ کرم گور.

سخنهای سعدی مثال ست و پند ‌ بکار آیدت گر شوے کاربند
دریغست ازین روے بر تافتن ‌ کزین روی دولت توان یافتن

اے فرمانست از جهت عظمت شان و پند است از جهت انتفاع بعام. و در بعض نسخ نبات است و قند ای از جهت حلاوت و شیرینی و قول او ازین رو اشاره بان سخنان. و یافتن عبارت از دیدن.

حکایت

جوانی بداستگے کرم کرده بود ‌ تمناے پیرے بر آورده بود
بجرمی گرفت آسمان ناگهش ‌ فرستاد سلطان بکشتن گهش
تگاپوے ترکان و غوغای عام ‌ تماشا کنان بر در و کوے و بام
چو دید اندر آشوب درویش پیر ‌ جوان را بدست خلائق اسیر

مصرع دوم از بیت اول معطوف بر مصرع اول. و همچنین مصرع اول از بیت دوم معطوف بر ان و مصرع دوم از وے معطوف بر مصرع اول و بین البیتین عبارت و بسبب فرستادن وے. و بعد از لفظ ترکان و تماشا کنان رابطه و مفعول تماشا کنان نیز محذوف. و حاصل معنی بیت آنکه و بسبب فرستادن او تگاپوی ترکان بود و غوغاے عام و خلائق تماشا کنان بودند او را بر در و کوے و بام.

دلش بر جوانمرد مسکین بخست ‌ که باری دل آورده بودش بدست

شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف پیر در معنی مضاف الیه دل ست که از وے قطع شده بالفظ بر ملحق گشته. و مصرع دوم بیان علت خستن و حاصل معنے آنکه دل آن پیر بر جوانمرد خسته شد اے رقت کرد و رحم آورد از برائے آنکه یک نوبت دلش بدست آورده بود.

پیاده دوان بر در بارگاه ‌ رسیدند و بر تخت دیدند شاه

در بعض نسخ. پیاده بسر بر در بارگاه. و درین صورت بسر متعلق دویده و بسر دویدن کنایه از دویدن بکمال سرعت و مبالغه کردن درین امر و آنچه بعض محققین مے فرمایند که بدین معنے نیست بلکه در محل تعظیم مستعمل مے شود این را سند مے باید.

جوان از میان رفت و برد اند پیر ‌ بگردن بر تخت سلطان اسیر
بهولش بپرسید و هیبت نمود ‌ که مرگ منت خواستن بر چه بود

در بیت اول بگردن حال ست از ضمیر بردند و اسیر حال از پیر اے بردند پیر را دران حال که گرفته بودند او را بگردن و میتواند که بگردن حال از پیر بود اے دران حال که گرفته شده بود او بگردن و اسیر

حال بعد حال۔ ودرینصورت حال مترادفه باشد از ضمیر گرفته شده که راجع بطرف پیر ست وحال مترادفه آنست که ذو الحال هر دو حال یکے باشد وحال متداخله آن ذو الحال هر کدام جداگانه بود۔ ودر بعض نسخ ازمیان حبت بفتح جیم تازے۔

چو نیک ست خوی من و راستی	مرا مردن آخر چرا خواستی

راستی معطوف بر نیک۔ ومرا مردن تقلیب اضافت۔ واولی آنست که درینصورت یکے هم بیاء مصدرے باشد چنانکه راستی ودر بعض نسخ بگو مرگم تا آخر۔ ودر بعض دیگر بمردن تا آخر۔ ودرینصورت مضاف بدو مضاف الیه مردن هر دو محذوف باشد اے باغواے بد که کنایه از نفس اماره است مردن مرا چه خواستی۔ وبر متامل پوشیده نیست که این نسخه من حیث المحاوره درست نیست۔ ومیتوانند که نه بد بنون نفی بود یعنے هرگاه نیک ست خوے من نه بد پس مردن مرا تا آخر۔ ودر بعض بد من نگوئی چرا خواستی۔ نگوئی بصیغه مستقبل منفی از گفتن باستفهام تقریری پس حاصل معنی آن باشد که چون خوے من نیک یا نیکی و راستی ست بگو که بد من چرا خواستی وهذا هو الصحیح۔ ودر بعض چو نیک ست خوی من از راستی۔ بد نیک مردم چرا خواستی۔ یعنے هرگاه که میدانی که خوے من نیک ست بسبب راستی که در ذات منست پس بد کسے را که نیک مردم باشد چرا خواستی۔ ودر بعض بد مردم آخر چرا خواستی۔ اے بد این همه مردم که در قلمرو این سلطنت اند چرا خواستی ودرین اشارتست باآنکه بد من خواستن در معنے بد اینهمه مردم خواستن ست واین در هیچ ملتے و دینی مستحسن و پسندیده نیست۔

برآورد پیر دلاور زبان	که ای حلقه در گوش حکمت جهان
بقولے دروغی که سلطان بمرد	نموی و بیچاره جان ببرد

زبان برآوردن کنایه از آماده شدن بگفتن وحرف زدن۔ ومصرع دوم بیان مقوله آن۔ وای حرف ندا وما بعد منادے۔ وبیت دوم منادے له۔ وحاصل معنے آنکه گفتن بنیاد کرد پیر دلاور با پادشاه که اے چنین وچنین۔

ملک زین حکایت چنان بر شگفت	که چیزی ببخشید و چیزی نگفت
وزین جانب افتان و خیزان جوان	همی رفت بیچاره هر سو دوان

زین اشارت ست بلطیفه که مضمون بیت سابق ست چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست ومصرع دوم بیان چنان۔ ومفعول ثانی ببخشید بصیغه مثبت ونگفت بصیغه منفی اعنی اورا محذوف

ودر بعض نسخ که چیزیش بخشید واین واضح ست۔

یکے رفت از چارسوے قصاص	چه کردی که آمد بجانت خلاص
بگوشش فرو گفت کاے هوشمند	بجانی و دانگے رهیدم ز بند
یکے تخم در خاک ازان می نهد	که روزی فرو ماندگے بر دهد

بین المصرعین عبارت نزد آن جوان وگفت محذوف۔ ومصرع دوم مقوله آن۔ وگفت با ما بعد خود معطوف بر رفت وحاصل معنی آنکه شخصے از مردم چارسوی قصاص نزد آن جوان رفت وگفت چه کردی که ازان مهلکه خلاص یافتی۔ ودر نسخه معتبره بگوشش نگفتش ودرینصورت گفت بمعنے پرسید بود وچارسو بازارے که چار طرف داشته باشد وچون مردم واجب القصاص را اکثر در چارسو می کشند تا همه کس ببینند وعبرت گیرند پس اضافت آن بسوے قصاص با دنے ملابست باشد۔ قصاص بالکسر کشنده را بعوض کشته کشتن وانچه داده باشند باز گرفتن۔ وقول او بجانے و دانگے بیاے تنکیر اول برای تعظیم وثانی براے تحقیر۔

جوی باز دارد بلای درشت	عصای شنیدی که عوجی بکشت
حدیث درست آخر از مصطفی ست	که بخشایش و خیر دفع بلاست
عدو را نه بینی درین بقعه پاے	که بوبکر سعد ست کشور کشاے
بگیر اے جهانے بروی تو شاد	جهانے که شادی بروی تو باد
کس از کس بدور تو بارے نبرد	گلے در چمن جو رخارے نبرد
توئی سایه لطف حق بر زمین	پیمبر صفت رحمة العالمین
ترا قدر گر کس نداند چه غم	شب قدر را مے ندانند هم

یاے تنکیر در جوی و عصای براے تحقیر ودر بلاے وعوجی بعین مهمله براے تعظیم ودر بعض نسخ عصائے شنیدی که غوجی بکشت۔ غوج بغین معجمه وجیم فارسی گوسفند سرزن واین تصحیف ست وقول او که بخشایش خلق دفع بلاست۔ اے رحم کردن بر خلق ومیتوانند که کنایه از صدقه بود اے صدقه دادن خلق را دفع کردن بلاست از نفس خود که الصدقة ترد البلاء وتطفی غضب الرب ودر بعض نسخ که بخشایش خیر باضافت وظاهرا بواو عطف ست که از سهو نساخ قلم انداز شده ای رحم آوردن بر خلق ونیکوئی کردن با ایشان وقول او بگیر اے جهانی تا آخر این بیت در دیباچه در مدح همین پادشاه گذشت واینجا بر تقدیر تسلیم التفاتست از غیبت بخطاب

حکایت

یکی دید صحرای محشر بخواب / چو مس تفته روی زمین آفتاب
همی بر فلک شد ز مردم خروش / دماغ از تپش می بر آمد بجوش

چو حرف تشبیه و مس مشبه به موصوف تفته اضافت و تفته صفت آن و روی زمین مشبه و وجه
تشبیه تافتگی. و بعض محققین میفرمایند که فک اضافت توصیفی مطرد نیست و بر قدر مسموع اقتصار
دارد پس مس تفته بی توصیف صحیح نبود درینصورت معنی چنین توان گفت که روی زمین تفته بود
از آفتاب مثل مس یعنی چنانکه مس تافته میشود همچنین روی زمین از آفتاب تفته بود و قول فک
اضافت توصیفی مطرد نیست در محل منع است چنانکه در رساله ابطال ضرورت بتفصیل نوشته ایم
و نیز بمعنی که خودش بیان کرده از ان تعقید لفظی لازم می آید شارح ها نسوی گوید مس تفته
باضافت و درینصورت حمل بر سبیل دعا بود از عالم زید اسد که دران تشبیه و وجه تشبیه
هردو محذوف ست یعنی روی زمین از تابش آفتاب ایسی بود که آنرا تافته باشند انتهی. ظاهرا
محقق مذکور درینجا سهو هم کرده که گفته هر گاه حمل مشبه به بر مشبه کنند از جهت ادعا حرف تشبیه و وجه
تشبیه محذوف نباشد چنانکه علماء تازی نیز مقرر کرده اند انتهی والا چه ضرور بود که بعد ازین تدارک
میکرد و میگفت اینکه حق آنست که این نسخه انسب و اولی ست ببلاغت که مشتمل ست بر تشبیه
بلیغ و عبارتش هم بی تکلف. و در بعض نسخ کسی دید تا آخر و همین بهتر زیرا که لفظ یکی در بیت لاحق
نیز واقع شده و این قسم تکرار خوب نیست. و بجای قول دمی بر آمد خروش می بر آورد جوش.

یکی شخص زین جمله در سایه / بگردن بر از خلد پیرایه

قوله و ازین جمله زا تبعیضیه و این جمله اشارت باین همه مردم که در خروش بودند و مصرع دوم معطوف
بر قوله و در سایه و مضاف خلد و بعد از مصرع اول لفظ بود و بعد از مصرع ثانی لفظ داشت محذوف
ای در سایه بود و بر گردن پیرایه از پیرایهای بهشت داشت و در بعض نسخ بجای خلد لفظ
حله بالضم حای مهمله و این ظاهرا تحریف ست چه حله جامه را گویند که استر داشته باشد یا ازار و ردا
یعنی چادر را ما تنها ازار را حله نگویند. و نیز حله با گردن نسبت ندارد و بعض بجامه بهشت نیز تفسیر
کرده اند و برین تقدیر مدعا بر عکس میشود چه بایستی که چنین گفتی پیرایه از حله تا بیان پیرایه میشد.
از عالم انگشتری از نقره.

بپرسید کای مجلس افروز مرد / که بود اندرین مجلست پایمرد

رزی داشتم بر در خانه گفت / بسایه درش نیکمردی بخفت
درین وقت نومیدی آن مرد راست / گناهم ز داداور بخواست
که یارب برین بنده بخشایشی / کزو دیده ام وقتی آسایشی

در بعض نسخ مجلس آرای و بهر تقدیر صفت مقدم بر موصوف و کاف در مصدر مصرع دوم استفهامیه
و بنای قافیه بر مرد و پایمرد که مرکب بمعنی شفیع و معین ست دران وقت نومیدی آن مرد
راست گناهم ز داداور بخواست میم ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه گناه است و
گناه کسی خواستن بمعنی شفاعت گناه او کردن. و نکته در اختیار وقت نومیدی آنست که در چنان
هنگامه پر شورم خبر هرگز مظنون او نبوده که چنین سایه آرام بخش بوی نصیب خواهد شد.

چه گفتم چو حل کردم این راز را / بشارت خداوند شیراز را
که جمهور در سایه همتش / مقیم اند بر سفره نعمتش

مصرع دوم از بیت اول جواب استفهام و بیت دوم صفت خداوند شیراز. و حاصل معنی آنکه
میدانی که چون حل کردم این راز را که عبارت از اظهار ماجرای خواب ست پس بعد از ان چه گفتم
این گفتم که بشارت تا آخر. و درین اشارتست بآنکه هرگاه آن نیک مرد بسبب آرام یافتن آن
شخص از سایه رز بدان درجه رسیده باشد از همین جا قیاس باید کرد که خداوند شیراز که چنین و
چنین ست درجه آن دران روز چه خواهد بود.

درختی ست مرد کرم باردار / وزو بگذری هیزم کوهسار
حطب را اگر تیشه بر پی زنند / درخت برومند را کی زنند

مرد کرم عبارت از عالم مرد هنر مبتدای مشبه و درخت مشبه به موصوف خبر و باردار صفت آن
و حاصل معنی آنکه جوانمرد مثل درختی ست بار دار. و هر گاه از و در گذشته از نا جوانمرد
حرف زنی این مثل هیزم سوختنی ست. حطب بفتحتین هیزم. و اینجا عبارت از درخت خشک
بی بر و بی عبارت از هیچ ست.

توی پایدار ای درخت هنر / که هم میوه داری و هم سایه ور

این بیت ظاهر الحاقی ست و بر تقدیر تسلیم پایدار بمعنی ثابت و پاینده و مصرع دوم دلیل اثبات
دعوی پایداری و سایه ور مبتدا و خبر آن اعنی هستی محذوف. و در بعض نسخ بسی پایدار. و درینصورت
پایدار بصیغه امر و این بیت جمله معترضه دعائیه بود ای مدت مدید ثابت و پایدار باش.

گفتار در باب احسان با مردم نیک

بگفتیم در باب احسان بسے
ولیکن نہ شرطست با ہر کسے

بخور مردم آزار را خون و مال
کہ از مرغ بد کندہ بہ پر و بال

کسے را کہ با خواجۂ تست جنگ
بدستش چرا میدہی چوب و سنگ

برانداز بیخے کہ خار آورد
درختے بپرور کہ بار آورد

بگفتیم بصیغۂ متکلم مع الغیر نظر بعموم قائلین۔ و قول او نہ شرطاست تا آخر خبر مبتدائے محذوف یعنے احسان کردن و درین اشارتست بآنکہ گاہی قتل و اسر و غصب و نہب نیز تجویز کنند چنانچہ از ابیات آیندہ ہمین مستفاد میشود و قول او کسے را کہ اے خواجہ با تست جنگ در بعض نسخ کسے را کہ و در بعض دیگر یکے را کہ با خواجۂ تست جنگ۔

مبخشای بر ہر کجا ظالمیست
کہ رحمت بر او ظلم بر عالمیست

ازین بیت مستفاد میشود کہ ہر کجا بمعنے ہر کراست اگرچہ جائے دیگر بدین معنی دیدہ نشدہ اما لفظ کجا بمعنے کہ وجہ بیانیہ در کلام قدما بسیار مستعمل ست حکیم فردوسی ؎ بنزد سیاوش خرامید زود ❊ بروبر شمرد آن کجا رفتہ بود ❊ اے انچہ رفتہ بود و ہمچنین درین بیت ؎ برادرت چندان برادر بود ❊ کجا مر ترا بر سر افسر بود ❊ برائے بیان چندان استعمال فرمودہ۔ و یائے تنکیر در ظالمی برائے تحقیر و در عالمی برائے تعظیم و مصرع دوم برائے علت مضمون مصرع اول و حاصل معنی آنکہ ترحم مکن بر ہر کہ ظالمی ست اے اگرچہ ظلم اندک داشتہ باشد زیرا کہ رحم کردن برو در معنے ظلم کردن بر عالمی است۔ و تواند کہ ہر کجا بمعنے خود و بعد لفظ بر ضمیر منفصل محذوف بود پس حاصل معنے این باشد کہ ہر کجا ظالمی ست برو رحم مکن و یمکن کہ میان لفظ بر کہ ترجمۂ علی ست و مدخول آن یعنی لفظ ظالمی لفظ ہر کجا فاصل بود و مثل این در کلام فصحا بسیار آمدہ۔ درین صورت ہمین معنی باشد کہ رحم مکن بر ظالمی ہر کجا کہ باشد۔ و بعض محققین میفرمایند کہ اعجب کہ حرف بر تحریف باشد و صحیح در و مفعول مبخشاے کہ لفظ بر دست محذوف بقیام قرینہ یعنے در ہر جا ظالمی ست بر در رحم مکن و میتوان گفت کہ لفظ بر صحیح بود و نسبت بخشایش بجائے مذکور مجاز بود و در حقیقت بخشایش ظالم مرادست و ہذا کما تری۔ انتہے۔

کسے را بدہ پایۂ مہتران
کہ بر کہتران سر ندارد گران

مصرع دوم صفت کسی و سر گران نداشتن کنایہ از ناخوش و بے دماغ شدن۔

ہر آنکس کہ بر دزد رحمت کند
بہ بازوی خود کاروان میزند

ہر آنکس مبتدائے موصوف و مابعد صفت آن۔ و کند بمعنے میکند۔ و مصرع دوم خبر مبتدا و فاعل فعل میزند ضمیرے کہ راجع بطرف ہر آن کس ست۔

جہان سوز را کشتہ بہتر چراغ
یکے بہ در آتش کہ خلقے بداغ

کلمۂ را مفید معنے اضافت و مفضل علیہ بہتر اعنی از افروختہ محذوف۔ و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول ست بطریق تمثیل۔ و لفظ بہ نظر بقرینہ بمعنے بہتر۔ و کاف قائم مقام از تفضیلیہ و کشتہ بمعنے کشتہ شدہ و حاصل معنی آنکہ جہان سوز ہلاک شد و بہتر ست از زندہ چرا کہ زندگی وی موجب داغ شدن خلقے ست و بودن یک کس در آتش بہتر ست از بودن خلقے بداغ۔ و درین اشارتست بآنکہ ارتکاب بر شر قلیل برائے اکتساب خیر کثیر جائز ست۔

جفا پیشگان را بدہ سر بباد
ستم بر ستم پیشہ عدل ست و داد

سر بباد دادن کنایہ از گردن زدن و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول ست و ستم اول بمعنے ستم کردن۔

حکایت

شنیدم کہ مردے غم خانہ خورد
کہ زنبور بر سقف او لانہ کرد

مردے بیائے تنکیر مبتدا۔ و غم خانہ خورد خبر۔ و مصرع دوم بیان علت این خبر۔ و میتواند کہ مردے مبتدائے موصوف بود و مصرع دوم صفت آن۔ و غم خانہ خورد بدستور خبر این مبتدا۔ و درین کنایہ است از آنکہ اندیشہ نیش زدن زنبوران بر عیال و اطفال خود کرد۔

زنش گفت زنبور را … ‌

زنانو طلب کرد ساطور را
کہ ویران کند شان زنبور را

مصرع دوم بیان علت طلب کردن ساطور۔ ساطور کارد بزرگ کہ بدان گوشت ببرند و در بعض نسخ خانہ زنبور و درین صورت بمعنی خانہ بود۔ و در بعض دیگر عش زنبور بضم عین مہملہ و تشدید شین معجمہ آشیان مرغان کہ از زیر ہائے چوب بر درخت سازند و عیش بہ تحتانی بین العین والشین تحریف انیست۔

زنش گفت زنیشان چہ خواہی مکن
کہ مسکین پریشان شوند از وطن

در بعض نسخ زنہار و ہر چند معنے ہر دو یکے ست لیکن چون مرجع ضمیر شوند ذوے عقل نیست بس۔

دراول تحریف بود وصحیح زنیشان اسے ازین شان زنبور ومکن نهی ازکندن ومفعول آن اعنی لفظ شان محذوف از جہت قیام قرینہ ومصرع دوم بیان علت آن ۔ وشوند بمعنے خواہند شد و وطن عبارت از ماواے وجاے خویش ۔ وحاصل معنے آنکہ ازین شان زنبور کہ آنرا میکنی مقصود توچیست از کندن آن کہ درینصورت مسکین پریشان خواہند شد از جاے باش خود ومیتواند کہ مکن نهی از مادہ کردن باشد وبعد ازوی لفظ این محذوف ومصرع دوم بیان همین این لیکن درینصورت بناے قافیہ باختلاف توجیہ میشود وآن از عیوب ملقبہ است ۔ ومخفی نماند کہ اگر مرجع ضمیر متصل غیر ذوے عقل باشد پس تطابق وعدم تطابق در مرجع وضمیر جائز است بخلاف ضمیر منفصل کہ آن البتہ منفصل مے آید وانچہ بعض محققین مے فرمایند کہ ظاہرا لفظ مسکین وضع مظہر ست موضع مضمر از جہت ترحم درینصورت اطلاق مفرد بر جمع از ان جہت خواہد بود کہ زنبور از جنس غیر ذوے عقل ست یا آنکہ چون مسکین لفظ عربی ست وفارسیان را لحاظ مفرد وجمع عربی نمی باشد چنین فرمودہ ازینجاست کہ جمع را در محل مفرد مے آرند مثل حور وعجائب وریاض محل نظر ست ۔

بشد مرد دانا پس کار خویش　　گرفتند یک وزن را بہ نیش

بشد بمعنے برفت ودر بعض نسخ زنش را گرفتند در زخم نیش ۔ درین صورت حاصل معنے این باشد کہ بزخم نیش خستہ ومجروح کردند اما بنابر نسخہ ماخوذ انچہ بعض محققین نوشتہ کہ چیزے را بچیزے گرفتن عبارت ست از احاطہ کردن آنرا بچیزے چنانکہ گویند فلان چیز را ببر گرفت یا صیاد قفس را بگل گرفت اینجا این معنی مقصود نیست فتامل ۔

زن بیخرد بر در و بام و کوے　　همیکرد فریاد و میگفت شوے
مکن روی بر مردم ای زن ترش　　توگفتی کہ زنبور مسکین مکش

زن مبتداے موصوف وبیخرد صفت آن وهمیکرد فریاد خبر مبتدا ۔ وبر در وبام وکو ظرف این خبر ومیگفت شوی معطوف بر جملہ اول ۔ ولفظ شوی فاعل میگفت وبیت دوم مقولہ آن ومصرع دوم بتقدیر حرف علت علت نهی وتو گفتی بمعنے تو میگفتی ۔ ومابعد آن بیان مقولہ آن ومراد از مردم ذات متکلم نہ مطلق آدمے ۔ ودر بعض نسخ ۔ مکن روے خود پیش من اے زن ترش تا آخر ودر بین البیتین این دو بیت نیز واقع شدہ کہ ۔

بیامد ز دکان سوی خانہ مرد　　بر آن بیخرد زن بسے طعنہ کرد

چرا نزد من آمدی ترش روی　　نگفتی کہ آزار اینان مجوی

ودرینصورت میگفت بمعنے یادمیکرد معطوف بر همیکرد ۔ ولفظ شو مفعول آن وطعنہ عبارت از ملامت وبیت از هر دو بیت اول بیان آن وگفتی بدستور بمعنے میگفتی بود ۔ وبر متامل پوشیدہ نیست کہ مضمون بیت دوم از هر دو بیت سابق وبیت دوم از هر دو بیت لاحق قریب هم ست پس احدهما الحاقی باشد واز نیست کہ در بعض نسخ بیت دوم از ما نحن فیہ مکتوب نیست ودر بعض دیگر چنین ۔ کہ بدو گفت مرد اے زن ترش رو ۔ توگفتی کہ آزار اینان مجوے ۔

کسے با بدان نیکوی چون کند　　بدان را تحمل بد افزون کند

لفظ چون براے استفهام تقریرے ۔ ومصرع دوم علت عذر نکوے کردن ۔ وکلمہ را مفید معنے اضافت ودر لفظ تحمل تعقید لفظے ست وموقعش پیش از لفظ بدان ومضاف الیہ تحمل اعنی لفظ شر محذوف واین مضاف با مضاف الیہ مبتدا وبد افزون کند خبر وبدان را مفعول آن بدو حاصل معنے آنکہ کسے با بدان چگونہ نکوئی کند اے نکوئی نمی کند از براے آنکہ تحمل شر از ایشان بدتر میگرداند ایشان را پس مکافات این طائفہ قتل وکشتن باید کرد تا دیگران عبرت گیرند چنانچہ بیت لاحق اعنے چو اندر سرے تا آخر مؤید همین توجیہ است ۔

چو اندر سرے بینی آزار خلق　　بشمشیر تیزش بیازار حلق

شمشیر تیز باضافت موصوف الی الصفت ۔ وحاصل معنے آنکہ اگر ببینے سرے را کہ خیال ایذاے خلق دران پیچیدہ است بحکم اقتلوا الموذے قبل الایذاے آنکہ تامل کنے بشمشیر تیز حلقش را بیازار وفرصت نفس زدن مدہ ودر عامہ نسخ بشمشیر وتیر بود وعطف ودرین صورت تیر بر اهمال باشد اما نسخہ اولی اولی ست بمناسب حلق ۔

سگ آخر چہ باشد نہ خوانش نهند　　بفرماے تا استخوانش دهند

این بیت ذو قافیتین وبین المصرعین کلمہ اضراب محذوف ولفظ آخر براے تکیہ کلام ودر بعض نسخ بجاے چہ لفظ کہ واین غلط نساخ وحاصل معنے بیت آنکہ سگ چہ چیز ست کہ براے او خوان نهند بلکہ بفرماے تا استخوانش دهند حاصل آنکہ احسان بقدر استحقاق محسن الیہ مشکور وثمر ثواب ست واگر بیموقع باشد نا مشکور وموجب عتاب وبعض محققین مے فرمایند کہ این بیت با ابیات سابقہ ولاحقہ ربط ندارد چہ مفاد این ابیات آنست کہ موذی را قبل از ایذا باید کشت واو را قوت نباید داد ومدد نباید کرد ۔ وحاصل معنی این ابیات آنکہ احسان در خود

استحقاق هر کس باید نمود چنانکه سگ که پیش او خوان نباید نهاد بلکه مناسب حال او آنست که او را استخوان دهند و استخوان بسگ دادن ایذا بسگ نیست چراکه این نیز غذای اوست انتهی قول او و این بیت با ابیات سابقه و لاحقه ربط ندارد و مبنی بر عدم اعتنا ست - چه مفاد ابیات سابقه آنست که احسان نظر بر مستحق و محسن الیه باید پس هر که موذیست در حق او همین که او را بر اندازند احسان خواهد بود چنانکه در گلستان از قول او خدایا جانش بستان نیز همین مرادست و برین تقریر در میان ابیات سابقه و لاحقه تدافع نباشد فتامل -

چه نیکو زد است این مثل پیر ده — ستور لگدزن گرانبار به
اگر نیکمردی نماید عسس — نیارد بشب خفتن از دزد کس
نی نیزه در حلقهٔ کارزار — بقیمت تر از نیشکر صد هزار
نه هر کس سزاوار باشد بمال — یکی مال خواهد دگر گوشمال

در بیت دوم قول او اگر نیکمردی نماید ای اگر کرم آثاری و ترحم برا حال بدان کند - نی نیزه مبتدا و در حلقه کارزار ظرف آن و بقیمت تر بصیغه تفضیل خبر مبتدا و نیشکر تمیز از صد هزار و درین اشارت ست بآنکه نیشکر ازین جهت که چندین شیرینی ها از شیرهٔ او ساخته می شود باید که بقیمت گران تر از نی نیزه باشد لیکن چون در حلقه کارزار کار یکه از نی نیزه بر می آید ممکن نیست که از نیشکر بر آید پس در قدر و قیمت فضل و را باشد بر نیشکر و در بعض نسخ بقیمت بمعنی بهتر و این ظاهر التحریف ست. و قول او یکی مال خواهد دگر گوشمال ای یکی سزاوار آنست که او را مال دهند و دیگری سزاوار گوشمال دادن -

چو گربه نوازی کبوتر برد — چو فربه کنی گرگ یوسف درد
بنائیکه محکم ندارد اساس — بلندش مکن ور کنی زو هراس

اشارت ست بآنکه از پرورش موذی ضعیف ضرر قلیل میرسد و از موذی قوی ضرر کثیر -

حکایت

چه خوش گفت بهرام صحرانشین — چو یکران توسن زدش بر زمین
دگر اسپی از گله باید گرفت — که گر سر کشد باز شاید گرفت

دگر صفت مقدم بر موصوف در مصرع دوم نیز صفت. و لفظ شاید بمعنی ممکن بود و گرفت بمعنی گرفتن و مفعول آن یعنی او را محذوف و معنی بیت آنکه اسپی دیگر از گله باید گرفت چنانکه اگر او سر کشد

باز ممکن بود گرفتن او را -

به بند ای پسر دجله گر آب کاست — که سودی ندارد چو سیلاب خاست
چو گرگ خبیث آمدت در کمند — بکش ورنه دل برکن از گوسفند
ز ابلیس هرگز نیاید سجود — نه از بدگهر نیکوئی در وجود

دجله بالفتح و بالکسر نهر بغداد آب کاست بقلب اضافت کاستن آب و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول و فاعل فعل ندارد اعنی لفظ بستن محذوف از جهت قیام قرینه و چون سیلاب خاست شرط و جزای آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و حاصل معنی آنکه به بند دجله را وقتی که آبش در کاستن باشد از برای آنکه فائده نخواهد داشت بستن آن را هرگاه که سیلاب شده بر خاست و جوش زد -

بجای کسی هر که نیکو کند — که از مهر جان در تن او کند
چو آنکس نه پاکیزه گوهر بود — همه نیکیش تخم بی بر بود

این هر دو بیت الحاقی ست و رکاکت الفاظ دال بر آن - اما بر تقدیر تسلیم هر که مبتدا و نیکو کند بمعنی نیکی بکند خبر و بجای کسی مفعول فیه آن و مصرع دوم معطوف بر نیکو کند مصدر بکاف عاطفه و لفظ تن غلط نساخ و صحیح سر و جان در سر کسی کردن کنایه از جان فدای او کردن و مرجع ضمیر او همان کسی و بیت دوم جمله شرطیه خبر مبتدا است. و حاصل معنی آنکه هر که نیکی کند در حق کسی و بسبب محبت او جان خود را فدای او کند چون آن کس تا آخر -

بد اندیش را جای فرصت مده — عدو در چه و دیو در شیشه به

جای فرصت باضافت عبارت از مکانی که در ان آب و نان بهم رسد چه فرصت بمعنی بهره از آب هم آمده - و در بعض نسخ بد آموز را جاه و منصب و در بعض دیگر جاه و حرمت و در بعض جای و فرصت و در هر سه صورت بواو عطف لیکن معنی آن خالی از تکلف نیست - و بهتر نسخت که بجای بد آموز لفظ بد اندیش و جاه و منصب ندادن کنایه از زندان خلاص نکردن بود او را چنانچه مصرع دوم مؤید همین معنی ست و مصرع دوم نیز جمله معترضه است بر سبیل تمثیل -

بگو باید این مار کشتن بچوب — چو سر زیر سنگ تو دارد بکوب
قلمزن که بد کرد با زیر دست — قلم بهتر او را بشمشیر دست

بین المصرعین کلمه را ضاب محذوف - و قول او بچوب متعلق است بقول او بکوب - و حاصل معنی

آنکه تنها بر همین حرف اکتفا مکن که این مار را باید کشت بلکه چون سرش زیر سنگ تست
پس درین فرصت بی محابا فرو کوب واگرنه او ترا خواهد کشت و در بعض نسخ زیر پای تو و این
من حیث اللفظ بهتر ست چنانچه نسخه ماخوذ من حیث المعنی و در بعض دیگر بگو شاید ای
لائق ست. و بجای قوال و قلم بهتر او را قلم کن مراو را.

مدبر که قانون بد سخن نهد / ترا می برد تا بر آتش دهد
مگو ملک را این مدبر بس ست / مدبر مخوانش که مدبر کس ست

مدبر مبتدای موصوف و مابعد صفت آن و خبر این مبتدا محذوف و مصرع ثانی جزای شرط
محذوف و جمله شرطیه علت خبر مذکور و بآتش دادن خواه شرعی باشد که عبارت ست از همراه بردن
بدوزخ و خواه عرفی که عبارت ست از هلاک شخص و خانمان او و حاصل معنی آنکه هر مدبر که قانون
بد وضع میکند تو بران عمل مکن چرا که اگر بران قانون کار بند خواهی شد او ترا بسبب مباشرت
آن عمل همراه خود بدوزخ خواهد برد و در حدیث آمده که من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من
عمل بها و من سن سنة سیئة فله اجرها و اجر من عمل بها.

سعید آورد قول سعدی بجای / که توفیر ملک ست تدبیر رای

سعید مبتدا قول سعدی مفعول موصوف بحذف صفت و آورد خبر مبتدا و مصرع دوم بیان
علت آن تدبیر رای مبتدا و توفیر ملک بحذف مضاف خبر مقدم بران ای موجب توفیر
ملک و میتواند که توفیر بمعنی ذی توفیر باشد و این مجاز بالحذف ست و حاصل معنی آنکه هر که سعید
ست قول سعدی را که محض تدبیر رای ست بجای می آورد ای بر آن عمل می کند
زیرای آنکه تدبیر رای موجب توفیر ملک ست و در بعض نسخ و تدبیر مصدر بواو عطف
و درین صورت مراد از قول مطلق قول باشد.

باب سوم در عشق و مستی

خوشا وقت شوریدگان غمش / اگر زخم بینند و گر مرهمش

الف خوشا مفید معنی رابطه و میتواند که برای افادهٔ معنی کثرت و مبالغه و بعد ازوی رابطه محذوف
بود. و لفظ اگر مشترکست و ادات شرط. و ادات عناد یعنی تردید و اینجا همین مراد است حاصل
معنی بیت آنکه خوش ست وقت شوریدگان غم او. بهر حال که باشند خواه باشیان

نکره و هی بر سد و خواه مرغوب پیش آید. چنانچه بعض محققین میفرمایند که اگر الف خوشا مفید معنی
کثرت می بود آوردن رابطه که محذوف تجویز کرده صحیح می بود و حال آنکه هیچ جا بنظر نیامده
من ادعی فعلیه السند عجب که با آنکه خود شرح این بیت عرفی ؎ آن جام که از رای منیر تو فلک
ساخت ٭ زو داکه کند غنچهٔ گل شهرت جم را ٭ برای امثال معنی مذکور همین لفظ آورده اند اینجا
چنین میفرمایند این را غیر از ذهول چه توان گفت و نکته در ساختیار شوریدگان آنست که
ایشان را اعتنا بر نج و راحت خویش نمی باشد.

گدایانی از پادشاهی نفور / بامیدش اندر گدائی صبور
دمادم شراب الم در کشند / و گر تلخ بینند دم در کشند
بلای خمارست در عیش مل / سلحدار خارست با شاه گل

گدایانی موصوف و از پادشاهی نفور صفت آن و مصرع دوم معطوف بران. و مراد از پادشاهی
مطلق پادشاهی و مرجع شین ضمیر همان مرجع شین غمش و مرهمش و اضافت امید بمحبوب
مجاز بالحذف ست و حاصل معنی آنکه بامید التفات یا توجه او در گدائی صبر میکنند ؎ دمادم
شراب الم در کشند ٭ و گر تلخ بینند دم در کشند ٭ الف و مادم قائم مقام بای اتصالیه است
و لهذا بمعنی دمبدم مستعمل میشود. و در کشند بمعنی می نوشند و حاصل معنی مصرع دوم آنکه و اگر مکروهی
با ایشان بر سد خاموش می باشند و لب بشکایت نمی کشایند. و بلای خار و سلحدار خار و شاه
گل هر کدام باضافت مشبه به بمشبه و شاخ گل تحریف ست.

نه تلخست صبری که بر یاد دوست / که تلخی شکر باشد از دست دوست
اسیرش نخواهد رهائی ز بند / شکارش نجوید خلاص از کمند

بیت اول جمله معترضه و صبر بمعنی عصاره معروف مبتدای موصوف و مابعد صفت آن و نه تلخ است
خبر مقدم بر مبتدا و کلمه که او بطریق اضمار قبل الذکر راجع بطرف دوست. و در کلمه نه تعقید لفظی
ست و موقعش بعد از لفظ تلخ و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول. و تلخی بیای
نسبت بمعنی ما به المرارة. و حاصل معنی بیت آنکه صبر که بر یاد او خورده شود تلخ نمی باشد چرا که
هر تلخ شیرین میشود از دست دوست. و تواند که قول او تلخ ست صبری قضیه
معدولة المحمول باشد.

سلاطین عزلت گدایان حی / منازل شناسان گم کرده پی

عزلت بالضم گوشه گرفتن از برای عبادت حی یکی از اسمای الهی۔ و درینجا حی بحذف مضاف است اے گدایان درگاه حی وگم کرده پے ازین جهت که هر کس ایشان را نمی تواند شناخت که اولیای تحت قبائی لا یعرفهم غیری۔

بسر وقت شان خلق کی ره برند | که چون آب حیوان بظلمت درند

قول او بسر وقت از عالم سر منزل و سر چشمه است۔

مثنوی

ملامت کشانند مستان یار | سبکتر برد اشتر مست بار
چو بیت المقدس درون پر ز تاب | رها کرده دیوار بیرون خراب
چو پروانه آتش بخود در زنند | نه چون کرم پیله بخود در تنند
دلآرام در بر دلآرام جوی | لب از تشنگی خشک بر طرف جوی
نگویم که بر آب قادر نیند | که بر ساحل نیل شاطی نه اند

یعنی کسانیکه مستان الهی اند ملامت خلق را بخود میکشند و از ان متاذی نمی شوند۔ و مصرع دوم جمله معترضه بر سبیل تمثیل و درین اشارت ست بآنکه ایشان مثل اشتر مست اند و ملامت خلق مر ایشان را مثل بار و اشتر مست سبکتر مے برد بار را و قول چو بیت المقدس درون پر ز تاب اے پر از روشنائی۔ و در بعض نسخ پر قباب بالکسر که جمع قبه است و مراد ازان مطلق آرایش۔ و در بعض دیگر درون آفتاب و بجاے قول او که بر ساحل نیل شاطی نه اند و بهر تقدیر کاف اضرابیه است۔

گفتار اندر ثبوت عشق حقیقی بدلیل مجازی

ترا عشق همچون خودی ز آب و گل | رباید همے صبر و آرام دل
به بیداریش فتنه بر خد و خال | بخواب اندرش پای بند خیال

یعنی مانند که قول او ترا عشق همچون خودے ز آب و گل بحذف متعلق اے همچو توے که از آب و گل مخلوق ست تا آخر این را حکایت جداگانه دانستن از عدم تامل بود۔

بصدقش چنان سر نهی بر قدم | که بینی جهان با وجودش عدم

شین ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه قدم ست که از وے قطع شده با لفظ صدق پیوسته و مصرع دوم بیان چنان۔ و با وجودش اے در برابر هستی او و نهی و بینی بصیغه خطاب

دگر با کست بر نیاید نفس | که با او نماند دگر جاے کس

دگر بدال مهمله و مصرع دوم بیان علت نفس بر نیامدن۔ و حاصل معنی آنکه بعد ازان که سر را بصدق در پاے محبوب گذاشته باشی و جهان را در برابر وجود او معدوم و لاشئ پنداشته باشی ترا طاقت حرف زدن با کس نخواهد ماند چرا که غیر او در چشم تو وجود نخواهد داشت که با او حرف زنی و در بعض نسخ بین البیتین این بیت نیز یافته میشود۔

چو در چشم شاهد نیاید زرت | زر و خاک یکسان نماید برت

و درین صورت این بیت جمله معترضه خواهد بود۔

تو گوئی بچشم اندرش منزلست | وگر چشم بر هم زنی در دلست

حاصل معنی مصرع اول آنکه مادام که چشم تو باز ست چنان میدانی که در چشم جاے دارد و در بعض نسخ تو گفتی و چشم بر هم نهی

نه اندیشه از کس که رسوا شوی | نه قوت که یکدم شکیبا شوی
گرت جان بخواهد بکف بر نهی | ورت تیغ بر سر نهد سر نهی
چو عشقی که بنیاد او بر هواست | چنین فتنه انگیز و فرمانرواست
عجب داری از سالکان طریق | که باشند در بحر معنی غریق
بسودای جانان ز جان مشتغل | بذکر حبیب از جهان مشتغل

رسوا شوی و شکیبا شوی هر کدام بحذف متعلق اے شکیبا شوے از دیدن او و رسوا شوے از ملامت شنیدن۔ و قول او چنین فتنه انگیز اے مثل اینکه گفتم۔ و قول او که باشند در بحر و در بعض نسخ که هستند و بیت لاحق اینست

که از باده عشق یار شند مست | ز کونین بر یاد او شیشه دست
بیاد حق از خلق بگریخته | چنان مست ساقی که مے ریخته

و قول او چنان مست ساقی که مے ریخته اشارت ست بآنکه بسیه مست اند۔

نشاید بدارو دوا کردشان | که کس مطلع نیست بر دردشان

دارو ترجمه دوا و کرد بمعنے کردن و بنا بر قافیه بیت بر کرد و درد بسکون آخر و شان ردیف و لهذا ازوے کلمه را که مفید معنے اضافت ست محذوف۔

الست از ازل همچنانشان بگوش | بفریاد قالوا بلی در خروش

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و در هر دو مصرع رابطه و بعد از لفظ بلی لفظ همچنان و بعد از قوالوا در خروش
معطوف آن محذوف و حاصل معنی مصرع دوم آنکه و بفریاد قالوا بلی همچنان در خروش اند و بر
ربوبیت او مقر و معترف ملا عبدالرسول از معارج النبوت آورده که حق سبحانه و تعالی ذریت آدم
را گواه گرفت بر کمال ربوبیت و اظهار قدرت خود از ایشان گواهی خواست الست بربکم همه
برطبق راستی از روی یقین گواهی دادند قالوا بلی و چون بدنیا آمدند بعضے بواسطه تعلقات
این جهانی از غایت پریشانی آن عهد را فراموش کردند و پنبهٔ غفلت در گوش هوش در آوردند
اما عاشقان که از ماسوای مجرد اند صدای آن هنوز در گوش جان ایشان جاگیر ست۔

گروهی عملدار خلوت نشین ‌ | ‌ قدمهای خاکی و دم آتشین
بیک نعره کوهی ز جا بر کنند ‌ | ‌ بیک ناله ملکی بهم بر کنند
چو باد اند پنهان و چالاک پوی ‌ | ‌ چو سنگ اند خاموش و تسبیح گوی
سحرها بگریند چندانکه آب ‌ | ‌ فرو شوید از دیده شان کحل خواب

مراد ازین گروه اقطاب و اوتاد و ابدال و امثال ایشان که هر یکے بخدمتی مامور است و اختیار
لفظ عملدار برای اظهار غرابت چه خلوت نشین عملدار نمی باشد و بالعکس و لفظ عملدار مشترک
ست در معنی اهل خدمت و آنکه عمل و بر کتاب و سنت باشد و اینجا همین مراد است و لفظ
با از قدمها و دم محذوف چنانکه درین بیت ؎ سر برهنه از آن سیر میکند درویش ؛ که در قلمرو
بال هما هوا گرم ست ؛ یعنی با سر برهنه۔ و مراد از قدمهای خاکی پاهای خاک آلوده است که
کنایه از تهیدستی باشد و دم آتشین بمعنے دم گیرا و موثر و حاصل معنی بیت آنکه قوم مذکور گروهے اند
از عملدار سنت و کتاب که در خلوت نشسته می باشند و نیز مفلس اند و دم گیرا دارند و در لفظ
قدم و دم من حیث الاصطلاح ایهام ست و در واقع نیست چنانچه در قول او قدم باید اندر
طریقت نه دم ؛ که اصلے ندارد دم بے قدم ؛ و در بعض نسخ بدنهای خاکی و دمی بیای
تنکیر و این رسم خط بعضے ست۔

فرس کشته از بس که شب رانده اند ‌ | ‌ سحرگه خروشان که وامانده اند
شب و روز در بحر سودا و سوز ‌ | ‌ ندانند از آشفتگی شب ز روز
چنان فتنه بر حسن صورت نگار ‌ | ‌ که با حسن صورت ندارند کار
ندادند صاحبدلان دل بپوست ‌ | ‌ وگر ابلهے داد بیمغز و پوست

می صرف وحدت کسی نوش کرد ‌ | ‌ که دنیا و عقبی فراموش کرد

و در بعض نسخ دم صبح نالان تا آخر فرس کنایه از قالب خاکی و حاصل معنے آنکه از بسکه شب بریاضت
شاقه و محنت فقر و فاقه گزرانیده اند قالب ایشان از کار رفته و بآن آب و تاب بمانده و چون نزدیک
است که هلاک شود باعتبار مایؤل الیه کشته گفته۔ و معهذا سحرگاه بسبب بلند حوصلگی این خروش
میکنند که وامانده ایم و بمقصود نرسیده ایم زیراکه بعد از اتمام سیر الی الله شروع در سیر فی الله است
و این سیر را پایان نیست و درین اشارت ست بآنکه ما عبدناک حق عبادتک و شارح هانسوی
گوید و میتوان گفت که عبارت از نفس بوده است بحکم موتوا قبل ان تموتوا نفس را کشته اند و
بجای رسیده لیکن نظر بکبریایی او هنوز در فریاد اند که ما عرفناک حق معرفتک و بعض محققین
گمان برده اند که غالباً مراد از فرس قوت و طاقت بشریست که بسبب آن سعی واقع میشود
پس حاصل معنے آن باشد که از بسکه شب رانده اند قوت و طاقت بشری از ایشان فانی
شده انتهی۔ و این خلاف تحقیق ست چه از کلام محققین متحقق میشود که مرکب نفس ناطقه قالب
انسانی ست نه قوت و طاقت بشری۔ و قول او وامانده اند اختیار این لفظ بجای وامانده ایم
بصیغهٔ متکلم مع الغیر خلاف مقتضی ست و این التفات بود از تکلم بغیبت نزد سکاکی۔

اگر صورت خوب را بنگرند ‌ | ‌ دران سر صنع خدا بنگرند

و در عامهٔ نسخ این بیت مکتوب نیست۔

حکایت

شنیدم که وقتی گدازادهٔ ‌ | ‌ نظر داشت با پادشازادهٔ
همی رفت و می پخت سودای خام ‌ | ‌ خیالش فرو برده دندان بکام

مصرع دوم معطوف بر می پخت و فاعل فرو برده خیال و شین ضمیر متصل منصوب بمعنے مضاف الیه
دندان که از وی قطع شده با لفظ خیال ملحق گشته و مضاف الیه کام اعنی لفظ او محذوف ای خیال
فرو برده بود دندان او را بکام او و دندان بکام فرو بردن کنایه از فائز شدن بمقصود است
و حاصل معنے آنکه وی خیال میکرد که من بمقصود خود خواهم رسید و بعض محققین میفرمایند که
این توجیه غلط ست چرا که درینصورت دندان بکام فرو بردن متعدی میشود و حال آنکه
لازم است چه کنایه است از فائز شدن بمقصود چنانکه خود تصریح نموده۔ تغلیط این توجیه غلط
محض زیرا که ما تصریح کرده ایم باین که دندان بکام فرو بردن کنایه ست از فائز شدن بمقصود نه تصریح کرده ایم

بااین معنی که هر دو یکیست واین موجب آن نیست که دندان بکام فرو بردن فعل لازم باشد گو که مستلزم معنی فعل لازم ست و بینهما بُعد بعید۔

ز میدانش خالی نبودی ز میل ‖ همه وقت پهلوی اسپش چو پیل

قوله ز میدانش خالی نبودی تا آخر قلب ست و مدعا آنکه میدان ازو خالی نبودی لیکن چون متعارف آنست که ظرف را بجانب مظروف میبرند واینجا امر بالعکس ست پس برای رعایت این اعتبار کلام را قلب نمودند وازین قبیل ست درین مطلع خواجه شیراز رحمه الله ای طوطی گویای اسرار ٭ مبادا خالیت شکر ز منقار ٭ ومیل علامتی ست که برای چوگان بازی در میدان نصب کنند تا هر حریف که گوی ازان بگذراند بازی را او برده باشد ونیز علامتی معهود که در راهها برای معرفت مسافت نصب نمایند۔ اینجا هر دو معنی محتمل۔ وچون در قول او بودی یای تنکیر مفید معنی استمرار ست پس حاصل معنی مصرع اول این باشد که چنانکه میل لازم میدانست همچنان او ملازم میدان بازیگاه پادشاه زادهٔ بودی ومیتواند که این مصرع جزای شرط محذوف ومصرع دوم معطوف بران ولفظ همه ترجمهٔ کل افرادی وصفت آن۔ و بعد از قول اسپش رابطه هر دو محذوف وپیل مراد از پیل سوارے باشد۔ وحاصل معنی آنکه او هر وقت که پادشاهزاده چوگان بازی کردی از میدانش خالی نبودی مثل میل وهر وقت که پادشاهزاده سوار شدے او پهلوے اسپش بودی مثل پیل وشارح هانسوی گوید چنانچه پیل شطرنج با همچو پیل فوج که پهلوے اسپ بود لیکن بمعنی اول واضح ست واین محل تامل چه پیل شطرنج پهلوی اسپ وقت چیدن میباشد نه همه وقت پس بمعنی دوم واضح بود نه اول۔

دلش خون شد و راز در دل بماند ‖ ولی پایش از گریه در گل بماند

پای در گل ماندن کنایه از بند شدن پای در چیزے۔ و قول او از گریه در گل بماند کنایه ست از گریه سرشار وآن مستلزم ست فاش شدن راز او۔ حاصل معنی آنکه دلش از حرارت عشق سراپا خون شده بود وهنوز راز عشق بزبان فاش نمیکرد واز دل بیرون نمی آورد واز بسکه اخفاے راز منظور او بود ضبط گریه غماز هم میخواست ولیکن میسر نمیشد ورفته رفته آنقدر جوش زد که پایش از گریه در گل بماند وراز ش بر ملا افتاد چنانچه بیت لاحق نیز مؤید همین توجیه ست۔

رقیبان خبر یافتند ش ز درد ‖ دگر بار گفتند ش اینجا مگرد

شین ضمیر در مصرع اول در معنی مضاف الیه درد ست که از وی قطع شده با لفظ یافتند ملحق گشته

ومصرع دوم معطوف بر خبر یافتند وشین ضمیر متصل منصوب ومقولهٔ گفتند یعنی لفظ این که مخذوف واینجا مگرد بیان آن۔ وحاصل معنی آنکه وگفتند اورا آنکه بعد ازینجا مگرد ای نخواهی گشت، وانچه بعض محققین میفرمایند که لفظ دگر بار میخواهد که سابق هم منع کرده باشد وازین بیت آن معلوم نمیشود وعجب ست که شارح ازان غافل گذشته وتدارک ننموده انتهی مبنی بر سهوست از تحقیق شارح فتامل۔

دمی رفت ویاد آمدش روی دوست ‖ دگر خیمه زد بر سر کوی دوست

بعد از لفظ رفت کاف فجائیه محذوف۔ وحاصل معنی آنکه دمی ازانجا بجاے دیگر نقل کرده بود که ناگاه یاد آمد اورا روی دوست پس دم دیگر ازانجا برگشته آمد وباز همانجا تمکن ورزید۔

غلامی شکستش سر ودست و پای ‖ که باری نگفتم که اینجا میای

دگر رفت وصبر و قرارش نبود ‖ شکیبائی از روی یارش نبود

مگس وارش از پیش شکر بجور ‖ براندندے و باز گشتے بفور

معطوف شکست یعنی وگفت محذوف ومصرع دوم بیان مقولهٔ آن۔ و لفظ بارے برای تکیه کلام ومیاے نهی از آمدن ومیاے از پائیدن بیاے فارسی بمعنی قیام کردن هر دو محتمل۔ وبعض محققین میفرمایند که میتواند که لفظ بارے درینجا بمعنی یکبار بود بلکه همین اولی ست چرا که تا لفظ را معنی باشد بمعنی زاید نباید گفت انتهی۔ باید دانست که معنی زیادت حرف آنست که اصل معنی بغیر آن مختل نمیشود نه آنکه هیچ فائده در آوردن آن نیست بلکه فائده یا ست معنوی باشد یا لفظی۔ معنوی چنانچه تاکید معنی ومِن استغراقیه وباکه زاید میشود در خبر ما ولیس۔ و لفظی چنانکه تزئین وتحسین لفظ وبودن لفظ بزیادت انها فصیح یا بودن کلمه یا کلام بسبب آنها آماده برای استقامت وزن یا برای حسن سجع وغیر ذلک۔ وجائز نیست خالی بودن آن حروف از احدی الفائدتین والا آوردن آنها عبث باشد واین جائز نیست در کلام فصحا خصوصًا در کلام باری تعالی چنانچه صاحب فوائد ضیائیه در مبحث حروف زیادت بدان تصریح فرموده۔ وقول او چوب وسنگ بحذف مضاف ست۔ وحاصل معنی آنکه آدمی را انقدر صبر وتحمل نمی باشد بر خوردن چوب وسنگ۔

بگفت این جفا بر من از مهر دوست ‖ نه شرطست نالیدن از دست دوست

در لفظ او اضمار قبل الذکر ومضاف الیه مهر یعنی لفظ رضا محذوف۔ وحاصل معنی آنکه این جفا که بر من میکنند بر وفق رضاے دوست ست نه بغرض نفسانی ایشان پس اگر از دست ایشان نالم

معنی زاید بودن حرف [illegible]

از دست دوست نالیده باشم واین کفر محبت ست۔ ودر بعض نسخ از جور اوست ونالیدن از جور دوست ودرینصورت لفظ از بیانیه ولفظ جور وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظ بود ودرین اشارتست بآنکه این جفا بر من جفاے ایشان نیست بلکه جفاے اوست۔

من اینک دم دوستی میزنم ..... اگر دوست دارد وگر دشمنم

من مبتداے موصوف وما بعد صفت آن بتقدیر کاف۔ وخبر این مبتدا محذوف ومصرع دوم تتمه خبر مذکور ولفظ اگر هر دو جا ادات عنادست۔ وحاصل معنی آنکه منکه اینک دم دوستی او میزنم مرا در رد وقبول پیش او اختیار نیست خواه دوست داشته باشد وخواه دشمن۔ وتواندکه من مبتدا ودم دوستی میزنم خبر واینک ظرف آن ومصرع دوم مصدر بادات شرط وجزاے این شرط معطوف این جزا هر دو محذوف وجمله شرطیه خبر مبتداے محذوف واین جمله معطوف بر مصرع اول بود وحاصل معنی آنکه او اگر دوست دارد مراد اگر دشمن دارد مرادر هر دو صورت مختارست ومرا رضاے او در کار ودر نسخ معتبره من از جان دم دوستی میزنم ؛ گر او دوست دارد وگر دشمنم ؛ ودرینصورت تقدیم قول واز جان براے افاده معنی حصر بود۔

ز من صبر بے او توقع مدار ..... که با او هم امکان ندارد قرار
نه نیروے صبرم نه جاے ستیز ..... نه امکان بودن نه پاے گریز

کاف اضرابیه۔ وحاصل معنی آنکه این خود توقع بیجاست که در جدائی او توانم شکیفت بلکه درین وصل هم شکفتن امکان ندارد وغرض که در هر صفت مجبورم ودر هر صورت معذور سه نے تاب وصل دارم ونے طاقت جدائی۔

مگو زین در بارگه سر بتاب ..... وگر سر چو میخم نهد در طناب

مفعول مگو وعلت آن هر دو محذوف۔ وزین در تا آخر بیان آن وفاعل نهد ضمیرے که راجع بطرف محبوب ست ومصرع دوم شرط معطوف بر علت محذوف وجزاے این شرط وعلت آن نیز محذوف ودر بعض نسخ۔ در وبارگه بواو عطف واین ظاهر ابراے توضیح مدعاست اے مگو این که ازین در وازین بارگاه سر خود را بتاب وبر وزیراکه اعراض از ان بهیچ گونه امکان ندارد واگر سر مرا مانند میخ در طناب نهند گو نهند چراکه امثال این عقوبت بر من شاق نیست۔ ودر بعض دیگر بجاے نهد لفظ کشد ودر بعض نهی بصیغه خطاب ودرینصورت مخاطب این نیز همان معنی بلفظ گوست۔ وتواند که وگر بواو عطف نباشد بلکه اگر بالف ترجمه آن وصلیه بود واگر

گفته شود که تلفظ بلفظ مگو یا ما بعدش غیر قبیح ست۔ گوئیم که این فائده نمی بخشند چراکه اگر چنین عبارت در یک جا واقع می شد این توجیه را مدخلے نمے بود لیکن در صورتیکه در مواضع بسیار آمده باشد پس اگر در هر جا قائل بآن شویم این استبعاد کلے دارد واگر در بعض جا شویم ودر بعض جا نشویم این ترجیح بلا مرجح ست۔

نه پروانه جان داد در پای دوست ..... که او زنده در کنج تاریک اوست

کاف اضرابیه وضمیر او اول راجع بطرف پروانه وثانی بطرف دوست اے شمع۔ وکنج تاریک کنایه از پاے شمع وچراغ که البته تاریک میباشد۔ وحاصل معنی آنکه تو که می پنداری که پروانه جان خود را در پاے دوست داده است چنین نیست بلکه او زنده است در کنج تاریک دوست وهمانجا ماوا دارد ومختار شارح هانسوی گفته۔ نه پروانه جان داد در پاے دوست ؛ به از زنده در کنج تاریک اوست ؛ ضمیر اوست راجع بطرف پروانه ومعنی بیت بطریق استفهام انکارے وحاصل معنے آنکه پروانه که در پاے دوست جان داد بهترست از انکه در کنج تاریک خودک آنجا شمع نبود زنده باشد انتهی۔ واین محل نظرست۔ چه نگویند که او در خانه اوست بلکه او در خانه خودست ودرینصورت مرجع ضمیر او همان دوست باشد۔ ودر بعض نسخ۔ ودو نعد جان گرم هست قربان اوست ؛ واین نسخه بسیار سقیم ومعنے آن سراپا تکلف بلکه بکلام بلغا نمی آید۔

بگفت ار خوری زخم چوگان او ..... بگفتا بپایش در افتم چو گو

قول ار خوری زخم چوگان او شرط وجزاے این شرط اعنی پس بعد این چه کنے بگریزے یا پا بر جا باشی محذوف ومصرع دوم جواب مصرع اول۔ ودر بعض نسخ بیت لاحق اینست بگفت ار کنند زخم چوگانت ریش ؛ بگفتا چو گو آرمش سر به پیش ؛ بر متامل پوشیده نیست که این بیت باندک تغیر همان بیت سابق ست لفظا ومعنے۔

بگفتا سرت گر ببرد به تیغ ..... بگفت اینقدر هم نباشد دریغ
مرا خود ز سر نیست چندان خبر ..... که تیغ ست بر تارکم یا تبر

قول وگر سرت ببرد به تیغ شرط وجزاے این شرط اعنی پس چه کنی ببر بدین سر تن دهی یا نه دهی محذوف ومصرع دوم جواب مصرع اول ولفظ هم مفید بمعنے اشتراک بین الامرین وبیت دوم علت دریغ نبودن۔ ومصرع دوم از وے بیان چندان۔ وحاصل معنی آنکه اگر او سر ترا ببرد به تیغ پس چه کنی ببر بدین سر تن دهی یا نه دهی در جواب آن گفت که اینقدر هم دریغ نیست یعنی

چنانچہ از خوردم زخم چوگان او دریغ ندارم ہمچنین از سر بریدن او بتیغ نیز دریغ ندارم او برائے آنکہ در محبت او چنان محو مستغرقم کہ ہیچ معلوم نمیشود کہ بر سر من تیغ رانده است یا تیر۔ و در بعض نسخ بگفت اینقدر بنود انزدے دریغ: مرا خود کجا باشد از سر خبر: کہ تاج ست بر تارکم یا تبر: درین صورت میتوان گفت کہ جزاے این شرط محذوف شده و علت آن بجاے آن آمده۔ و بیت دوم علت دیگر ست۔ و حاصل معنے آنکہ از سر ترا ببرد بتیغ پس چہ کنی در جواب آن گفت کہ گو ببرد زیرا کہ اینقدر ساز و دریغ نتوان داشت یعنی سر چنین چیز نیست کہ از و دریغ داشتہ شود زیرا کہ پیش عاشق ہمہ چیز سہل ست و من بسبب استیلاے عشق او از جان بے خبرم کہ نمیدانم کہ بر سر من تاج گذاشتہ است یا تبر رانده۔

یکے را کہ معشوق باشد بیکے
مکن با من ناشکیبا عتیب
چو یعقوبم ار دیده گردد سپید
نگارش بپوسید روزے جوان

نیاز ار دو از وے بہر اندکے
کہ در عشق صورت نہ بندد شکیب
نبرم ز دیدار یوسف امید
بر آشفت و بر تافت از وی عنان

قول او نیازار دو از وے بہر اندکے اے آزرده نمیشود از وے از صدور ہر امر سہلے چون از جرم و دشنام و مانند آن۔

بخندید و گفتا عنان بر مپیچ
کہ سلطان عنان بر نہ پیچد ز ہیچ

در بعض نسخ بنالید و گفتا تا آخر۔ و در بعض دیگر کہ سلطان سر خود نہ پیچد ز ہیچ۔ اے از کسے کہ معدوم و لاشی ست بجنب کبریا و عظمت شان وے۔ و بعض محققین میفرمایند کہ در صورتیکہ ہیچ معنے معدوم و لاشی تنہا بود خصوصیت بسلطان ندارد ہیچکس از چنین کس عنان نہ پیچد پس میتوان گفت کہ ہیچ درینجا بمعنے ہیچ کس ست یعنی بادشاه از کسے عنان نہ پیچد کہ صورت گریز ست و چون معنے ہیچ لاشئی نیز نمست ابہامی پیدا کرده انتہے قول و در صورتیکہ تا قول او عنان بر نہ پیچد این بر تقدیر یست کہ شارح معدوم و لاشے محض گفتہ باشد و حال آنکہ معدوم و لاشے اضافی مراد است چنانچہ قید بجنب کبریا دال ست بر آن و قول پس نمی توان گفت تا قول او صورت گریز است نیز محل تامل چہ عنان پیچیدن سلاطین از مخالفان بسبب مخالفت از ایشان در وقت تنہائی و عدم اقتدار از لوازم حزم و احتیاط ست۔ پس برین تقدیر قول او از ہیچکس کلیتہً صحیح نباشد۔

مرا با وجود تو ہستی نماند
بیاد خودم ثبت پرستی نماند

صحیح بیاد توام خود پرستی نماند۔

اگرم جرم بینی مکن عیب من
توئی سر بر آورده از جیب من

میم ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیہ جرم است کہ از وی قطع شده با لفظ گر ملحق گشتہ۔ و حاصل معنے آنکہ بمقتضاے بشریت اگر از من جرمی معلوم تو شود مرا بآن جرم عیب مکن کہ از بسکہ در محبت تو محو و لاشی شده ام اثرے از وجود من با من نمانده بلکہ ہمین عین تو گشتہ است پس ہر چہ از من صادر شود در حقیقت مصدر آن تو باشی نہ من۔ و در بعض نسخ اگر جرم تا آخر و در نسخ معتبره برین بخود بہا مکن عیب من توئی تا آخر۔

بدان زہره دستت زدم در رکاب
کشیدم قلم بر سر نام خویش

کہ خود را نیاوردم اندر حساب
نہادم قدم بر سر کام خویش

در بعض نسخ از آن روے دست زدم تا آخر۔ بہر تقدیر مصرع دوم بیان از آن روے یا بدان زہره۔ و خود را در حساب نیاوردن کنایہ از نیست و نابود پنداشتن و مصرع دوم از بیت دوم معطوف بر اول و ہر دو متفرع بر معنے بیت اول ست یعنی چون خود را بحساب در نمی آرم کشید قلم بر نام خویش و آن را محو کردم و قدم بر سر کام خود نہادم یعنے مطلب خود را پامال نمودم پس حالا اگر نام ست نام تست و اگر کام ست کام تست از نام و کام من نشانے نمانده۔ و تواند کہ مصرع اول از بیت دوم معطوف بر قول او خود را نیاوردم اندر حساب۔ و قدم بر سر کام نہادن کنایہ از فائز شدن بمقصود و مصرع دوم جزاے شرط محذوف بود یعنی و چون چنین و چنین کردم پس فائز بمقصود خود شدم۔

مرا خود کشد تیر آن چشم مست
چہ حاجت کہ آری بشمشیر دست

لفظ خود براے تکیہ کلام۔ و بجاے لفظ آرے کہ بصیغہ خطاب از ماده آوردنست بعضے وقت منشیان بازی بہ تحتانی و زای معجمہ از ماده بازیدن بمعنے حرکت دادن گمان برده اند۔ و در صورت در راحد ہما تحریف باشد و معنے بیت آنکہ ہر گاه تنہا تیر آن چشم کہ کنایہ از نگاه کشنده است در کشتن من کفایت میکند پس چہ حاجت کہ دست خود را بطرف شمشیر حرکت دہی و برنجانی۔

تو آتش بہ نی در زن و درگذر
کہ در بیشہ نے خشک ماند نہ تر

آتش کنایہ از عشق و نے کنایہ از وجود عاشق کہ از غیر خالی و از محبوب مالی ست و ماند بمعنی

خواهید گذاشت نیز محتمل. و فاعل این فعل ضمیرے کہ راجع بطرف آتش ست۔

حکایت

شنیدم کہ بر لحن خنیاگرے
برقص اندر آمد پری پیکرے

ز دلہاے شوریدہ پیرامنش
گرفت آتش شمع در دامنش

پراگندہ خاطر شد و خشمناک
یکے گفتش از دوستداران چہ باک

ترا آتش ای دوست دامن بسوخت
مرا خود بیکبار از بن بسوخت

آتش شمع باضافت۔ و قول او چہ باک کہ بعد ازین بیاید متعلق آن است یعنے ازین آتش در گرفتن محذوف و بیت لاحق علت آن۔ و در بعض نسخ آتشین شمع۔ و بعض محققین مے گویند کہ این موافق محاورہ نیست چہ آتش در دامن گرفتن روزمرہ است نہ شمع آتشین در دامن گرفتن کما لایخفے علے واقف اسلوب الکلام انتہی بر واقف اسلوب کلام مخفے نیست کہ منشاء این انکار از عدم اطلاع است بر صنعت تجرید کہ درین بیت واقع شدہ و آن چنان بود کہ انتزاع کردہ مے شود از امر ذی صفت امری دیگر مثل آن امر ذے صفت دران صفت برائے مبالغہ کمال آن صفت و آن اقسام ست یکے تجرید یہ چنانچہ در بیت ما نحن فیہ لفظ از دلہاے شوریدہ منتزع فیہ۔ و آتشین شمع بتقدیم صفت بر موصوف منتزع و مضاف آتشین شمع یعنے لفظ آتش محذوف۔ و فاعل گرفت نیز ہمان آتش۔ و حاصل معنے آنکہ دلہاے شوریدہ کہ پیرامن آن پری پیکر اجتماع داشتند در سوزش بحدی رسیدہ بودند کہ ازان آتش دلہا شمع آتشین منتزع بود آتش این آتشین شمع در دامن آن پری پیکر در گرفت۔

اگر یاری از خویشتن دم مزن
کہ شرک ست با یار و با خویشتن

این بیت مقولہ شیخ ست در جواب قائل بیت سابق یعنے ترا آتش تا آخر و معطوف علیہا خویشتن و متعلق لفظ با ہر دو محذوف و حاصل معنی آنکہ اگر دعوی محبت میکنی از ہستی خود دم مزن و خویشتن را محض مردہ بپندار زیرا کہ شرک ست با یار بودن و با خویشتن بودن۔

کسانے کہ آشفتۂ دلبرند
بہ آرام خویش از غم دیگرند

اگر عاشقے تا آخر این ہر دو بیت الحاقی و رکاکت الفاظ دال ست بران۔

حکایت

چنین دارم از پیر دانندہ یاد
کہ شوریدۂ سر بصحرا نہاد

پدر در فراقش نخورد و نخفت
پسر را ملامت بکردند و گفت

پیر دانندہ اے دانشمند و در بعض نسخ چنین گفت پیرے مبارک نہاد و بجاے ملامت بکردند بملامت گرفتند۔

از آنگہ کہ یارم کس خویش خواند
دگر با کسم آشنائی نماند

اے ازان وقت کہ یار من ازان خویش خواندہ است مرا من بعد با کسے آشنائی نماندہ است مرا

بحقش کہ تا حق جمالم نمود
دگر ہر چہ دیدم خیالم نمود

نشد گم کہ روی از خلائق بتافت
کہ گم کردۂ خویش را باز یافت

پراگندگانند زیر فلک
کہ ہم دد توان خواندشان ہم ملک

ز یاد ملک چون ملک نارمند
شب و روز چون دد ز مردم رمند

قوی بازوانند کوتاہ دست
خردمند شیدا و ہشیار مست

در شین ضمیر اضمار قبل الذکر ست یعنی سوگند راستی و درستی او کہ حق ست کہ ازان باز کہ حق جمال خود را بمن نمودہ بعد ازین ہر چہ محسوس من شدہ محض خیال سے فانی و ناپایدار نمودہ و در مصرع دوم از بیت دوم کاف بمعنے ہر کہ مبتداے اول موصوف و ما بعد صفت آن۔ و روے از خلائق بتافت خبر مبتداے دوم محذوف یعنے لفظ او و جملہ خبر مقدم بر مبتداے اول و این جملہ مدخول کاف ما بعد شنیدم و ازین بیت شروع مقولہ شیخ و مفاد او آنست کہ ہر گم کردۂ خویش را یافت او از خلق اعراض نمود و مدعاے اصلی این ابیات آنکہ ہر کہ نیافتہ خود را کہ عبارت از ذات واجب الوجود است تعالی شانہ یافت او از خلق اعراض نمود و واقعی ہم ہمین ست زیرا کہ وجہ خصوصیت گم کردہ یافتن ہیچ نیست نیافتہ یافتن او سبب اعراض از خلق ست و در بعض نسخ مصرع اول چنین کہ رخ از خلق عالم بکلی بتافت۔ و مختار شارح ہانسوی نشد گم کہ رو از خلائق بتافت کاف در مصرع اول از بیت دوم بمعنے ہر کہ و فاعل فعل نشد گم نیز ہمان۔ و در مصرع ثانے مفید اضراب یعنے ہر کہ رو از خلائق بتافت و از صحبت مردم گریزان شد او گم نشد بلکہ گم کردۂ خود را کہ عمرے در طلب و جستجوی او حیران و سرگردان بود یافت انتہی۔ و قول او پراگندگانند تا آخر حکایت بیان شناختن محقق از مقلد بصفات متضاد و نارمند مخفف نیارامند ای آرام نمیگیرند۔

گہ آسودہ در گوشۂ خرقہ دوز
گہ آشفتہ در مجلسے خرقہ سوز

نہ سودای خودشان نہ پروای کس
نہ در کنج توحیدشان جاے کس

خرقه دوز حال ست از آسوده و خرقه سوز از آشفته پس حاصل معنی آن باشد که گاهے در گوشه آسوده اند بجالے که خرقه می دوزند و گاہے آشفته اند در مجلسے در حالے که خرقه خود را می سوزند و تواند که خرقه دوز و خرقه سوز هر کدام صفت باشد اے گوشه که دران خرقه میدوخته باشند و مجلسے که دران خرقه میسوخته باشند و آن عبارت از مجلس وجد و سماع ست - و قول او نه سوداے شان خود صحیح نه سوداے خود شان -

پریشنده عقل و پراگنده هوش ... ز قول نصیحت گر آگنده گوش
بدریا نخواهد شدن بط غریق ... سمندر چه داند عذاب الحریق
تهیدست مردان پر حوصله ... بیابان نوردان بے قافله

در بعض نسخ بر آشفته عقل و مفاد هر دو یکے ست و کلمهٔ از براے اعراض و متعلق آن اے عنه معرض اند - و همچنین متعلق آگنده اعنی از پنبه هر دو محذوف - و حاصل معنی مصرع دوم آنکه از قول ناصح معرض اند و گوش خود را به پنبه آگنده دارند تا نصیحت او نشنوند زیرا که عشاق نصیحت شنو نمی باشند و چون بیان قید اهم بود بلفظ آگنده پسند کرده - و ظاهر السبب این دقت که بخاطر بعض ائمه لغت نرسیده این مصرع را چنین گمان برده اند و قول نصیحت گران کند گوش اعنے نصیحت گران بصیغهٔ جمع و کند گوش بضم کاف تازے و تفسیر آن بکم شنو کرده اند -

ندارند چشم از خلائق پسند ... که ایشان پسندیدهٔ حق بسند

پیش ازین گذشت که تو هرگز مبین شان بچشم پسند - که ایشان تا آخر - و درین صورت مصرع دوم مکرر باشد -

عزیزان پوشیده از چشم خلق ... نه زنار داران و پوشیده دلق
پر از میوه و سایه ور چون رزاند ... نه چون ما سیه کار و ازرق رزاند
بخود سر فرو برده همچون صدف ... نه مانند دریا بر آورده کف

مصرع اول مطابق ست حدیث قدسی که اولیائے تحت قبائے لا یعرفهم غیرے - دوم موافق بقول مشائخ که کم مومن فی قباء و کم کافر فی عباء - و ازرق رز یعنے رنگ کننده کبود -

نه مردم همین استخوانست و پوست ... نه هر سر که بینی که مغزی دروست
[illegible]

در بعض نسخ کثرت چشم عقل ست - بهر تقدیر مرجع ضمیر ایشان زنارداران وغیره و مصرع دوم بیان علت امر بر میدان -

نه مردم همین استخوانست و پوست ... نه هر سر که بینی که مغزی دروست
نه سلطان خریدار هر بنده ئیست ... نه در زیر هر ژنده زنده ایست
اگر ژاله هر قطرهٔ دُر شدے ... چو خرمهره بازار ازو پُر شدے

کلمهٔ نه ترجمه لا مشبه بلیس و مردم اسم و همین استخوانست و پوست خبر آن معطوف آن بکلمهٔ اضراب محذوف و براین قیاس مصرع ثانی - و بعد از قول او بینی لفظ چنین محذوف - و قول او که مغزیے تا آخر بیان - و قول او است بمعنی باشد - و حاصل معنی آنکه مردم عبارت از همین استخوان و پوست نیست بلکه عبارت از انسان که حقیقت انسانیت و معنی آدمیت در و یافته شود و هر سر را که بینی چنین نیست که مغزے داشته باشد بلکه این قسم بسیار سر عزیز و کمیاب ست - و در بعض نسخ ببینید بصیغهٔ جمع مخاطب حاضر و درین صورت کاف که بواسطه تکلفات ست بر طرف بشود غائبش در خطاب لازم می آید که سابق مفرد بود و اینجا بصیغه جمع - و تواند که ببینید بصیغه جمع غائب بود و علی التقدیرین این قسم تفاوت مضائقه ندارد و در کلام اساتذه مے آید - و قول و بازار ها پر شدی بحذف متعلق اے از ان دُر - و در بعض بازارها زدی هر بازار از دُر -

چو غازی بخود بر نه بندند پاے ... که محکم رود پای چوبین ز جاے
حریفان خلوت سرای الست ... بیک جرعه تا نفخهٔ صور مست

در بعض نسخ چو تو رشے فساز نداز چوب پاے - تا آخر و بهر تقدیر حاصل معنے آنکه ایشان که شب و روز در سیر الی الله و فی الله اند مانند ریسمان باز بپاے چوبین سیر نمے کنند زیرا که انکامش موجب رسوائی ست -

به تیغ از غرض بر نگیرند چنگ ... که پرهیز و عشق آبگینه ست و سنگ

در بعض نسخ بر ندارند چنگ بهر تقدیر با سببیه و تیغ بحذف مضاف اعنی لفظ بیم - و متعلق بر نگیرند اعنی از دامن مقصود محذوف و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول و پرهیز عبارت از صیانت نفس از ارتکاب بر مناهی - و بعض محققین میفرمایند که مراد از پرهیز درینجا بیم ست که بسبب پرهیز باشد و لفظ تیغ مناسب آن نسبت به تیغ مجاز ست - و مراد بیم از تیغ پس حاصل معنی آن باشد

ل الست کنایت از آیه کریمه است که فرمود خداوند تعالی جل شانه در عالم ارواح الست بربکم اے آیا من پروردگار و معبود شما نیستم - همه گفتند بلے ۱۲ -

۵۲ نام طائفه ایست که بازیگرے و سرایکدن بکوچه با پیشهٔ ایشان باشد ۱۲ -

که به بیم تیغ از غرض اصلی که وصل معشوق ست دست بر ندارد چرا که بیم جان و عشق مثل شیشه و سنگ باهم تضاد دارند و این محل تامل زیرا که پرهیز بدین معنی هیچ جا دیده نشده و معهذا در اکثر تالیفات و تصنیفات خود می آرند که بمجاز نیز استعمال شرط است چنانچه در شرح این بیت عرفی هم قایل آن شده سه بره انا هوان مرتع جاهیت حمل ؛ تا آخره۔

حکایت

یکی شاهدی در سمرقند داشت ۔ که گفتی بجای سمر قند داشت

سمر بفتحتین فسانه و درینجا مطلق حدیث و درین اشارتست بآنکه حدیث او در حلاوت مثل قند بوده

جمالش گرو برده از آفتاب ۔ ز شوخیش بنیاد تقوی خراب

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و بدیهی ست که هر عمارت بر بنیاد بپا باشد و از انهدام عمارت خلل در بنا نمیشود و هرگاه بنیاد خراب شده باشد یقین ست که من بعد اثرے از عمارت نخواهد ماند۔

تعالی الله از حسن تا غایتی ۔ که پنداری از رحمت آیتی

و در بعض نسخ از رحمتش و درین صورت ضمیر شین راجع بطرف باری تعالی بود۔ و آنچه بعض محققین نوشته که راجع ست بطرف شاهد و آن مفعول دوم پنداری ست و موافق محاوره هم همین ست چرا که میگویند فلان کس آیه رحمت ست نه آیت رحمت خدا و موافق نسخهٔ اول کلمهٔ از عوض اضافت محل تامل است زیرا که ضمیر شین مفعول که متصل باسم باشد و همچنین کلمهٔ از عوض اضافت هیچ جا بنظر نیامده من ادعی فعلیه السند و در بعض نسخ از رحمت ست و این واضح است

همی رفتی و دیدها در پیش ۔ دل دوستان کرده جان بر خیش

بر خی بفتح موحده و خای معجمه قربان و فدا۔ و دیدها در پیش معطوف بر ضمیرے که فاعل فعل همی رفتی است و دیدها بمعنی نظرها و مضاف الیه آن اعنی نظارگیان و بعد از لفظ کرده رابط محذوف و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و حاصل معنی آنکه همی رفتی آن شاهد و نظرهای نظارگیان در پے او همی رفتی و دل دوستان جان خود را قربان و فدای او کرده بود و شارح هانسوی نوشته که ظاهرا چنان مینماید که خوی بواو معدوله بمعنی عرق باشد و در محاوره مشهور ست که میگویند که جای که عرق آن دوست بیفتد جان خود بدهم چنانچه حضرت میر خسرو علیه الرحمه میفرمایند سه لاله دلخون شده داد بیاد ؛ خون خود آنجا که خوی گلاں فتاد ؛ و درین نظر ست زیرا که درین قسم واقع در محاوره هند میگویند که خون خود بریزیم نه که جان خود بدهم چنانکه در بیت نیز اشاره بدانست پس

برین تقدیر نه ترجمه عبارت هندیان باشد و نه موافق محاورهٔ فارسیان چه جان برخیرے کردن مستعمل نیست بلکه در سر خیرے یا کارے کردن بمعنی صرف کردن چنانچه همدرین حکایت میاید سه نه پندارم این کام حاصل کنی ؛ مبادا که جان در سر دل کنی ؛ و خواجه شیراز سه دوش من دوش بدوش تو رسید کشت اولم ؛ خواهد امروز که جان در سر آن دوش کنم ؛ و در بعض نسخ دل و جان عاشقان از میش۔ و درین صورت می کنایه از عشق و محبت یا از لب و چشم محبوب بود۔

نظر کرد آن دوست در وی نهفت ۔ نگه کرد باوی به تندی و گفت

که ای خیره سر چند پویی بهم ۔ ندانی که من مرغ دامت نیم

گرت بار دیگر به بینم به تیغ ۔ چو دشمن ببرم سرت بی دریغ

خیره سر بعوج و شلاقین و حاصل معنی آنکه روزے بحسب اتفاق آن عاشق نظر کرد بسوے محبوب پنهان از نظر محبوب و محبوب آنرا بدید و در جواب آن بنگاه تند رد سبب نگریست و گفت کای چنین و چنین۔ و در بعض نسخ بارے بمعنی یک نوبت و در عامهٔ نسخ نظر کردے بیای تنکیر برای استمرار ست۔

کسی گفتش اکنون سر خویش گیر ۔ وزین سهلتر مطلبی پیش گیر

نه پندارم این کام حاصل کنی ۔ مبادا که جان در سر دل کنی

سهل تر درینجا بمعنی سهل و از اعراضیه است نه تفضیلیه والا منافی مقصود میشود چه غرض ناصح آن نیست که این مطلب خود آسان ست ازین آسانترے اختیار کن بلکه مدعا آنست که ازین مطلب دشوار اعراض کرده مطلبے آسان پیش گیر۔

چو مفتون صادق ملامت شنید ۔ بدرد از درون ناله بر کشید

که بگذار تا زخم تیغ هلاک ۔ بغلطاندم لاشه در خون و خاک

مگر پیش دشمن بگویند دوست ۔ که این کشتهٔ دوست و شمشیر اوست

و در بعض دیگر بگو دانم لاشه تا آخر بهر تقدیر مصرع اول از بیت اول شرط و مصرع دوم با ما بعد خود جزای آن و معطوف بر کشید اعنی و گفت محذوف و بیت دوم تا آخر بیان مقولهٔ آن و حاصل معنی آنکه ناله بر کشید و گفت که اکنون وقت ملامت نیست انقدر فرصت میخواهم که بزخم تیغ هلاک چنان و چنین کند و هرگاه باین دولت فائز شده باشم شاید که پیش دشمن و دوست این حرف بگویند که این عاشق کشتهٔ دوست و شمشیر اوست و من در زمرهٔ عشاق امتیاز یافته باشم۔ و بر متامل پوشیده

بعیت که ازین کلام مستفاد میشود که عاشق مذکور خواهان آوازهٔ خود بوده چه علت غائی کشته شدن خود
را چنان مقرر کرده که پیش همه کس بگویند که فلانے کشتهٔ دست و شمشیر فلانیست و این منافات دارد
با عشق واقعی و قول او مفتون صادق نیز ازین معنے ابا میکند پس ناچار ست که بیت اخیر را قائل
بالحاق آن شویم و از جاے خود براندازیم که درینصورت با بیت لاحق ربط تمام پیدا مے شود
یعنی نمی بینیم از تا آخر و میتواند که مراد از دشمن شیطان یا رقیب و دوست بدون داد عطف باشد
و حاصل معنے آنکه چون چنان واقع شود شاید که دوست پیش دشمن بگوید که فلانے را فلانے بدست
خود کشت داد و بهار عاے خود رسید و از استماع این سخن دشمن مذکور سوخته شود و عیش برو منغص گردد
پس برین تقدیر علت غائی کشته شدن او سوزش دشمن خواهد بود نه اظهار عشقبازے او۔

نمی بینم از خاک کویش گریز
به بیداد گو آبرویم بریز

اگر گریز درینجا بمعنے گریختن ست و حاصل معنے آنکه هرگاه حال چنین ست که از خاک کوے او
گریختن متصور نیست پس بآن بیداد اے ظالم که داد ندارد بگو که آبروے مرا بریزد و مطلب
خود حاصل کند و تواند که مصرع دوم جزاے شرط محذوف و جمله شرطیه معطوف بر مصرع اول
و بیداد بمعنے ظلم بود یعنے و اگر او بظلم آبروے مرا بریزد پس بگو که بریزد که من از بیم آن بجاے
دیگر نقل نخواهم کرد۔

مرا توبه فرمائی اے خود پرست
ترا توبه زین گفتن اولی ترست

متعلق توبه فرمائی محذوف۔ و فرمائی بیاے خطاب و زین گفتن اشاره بتوبه فرمودن و لفظ
خود پرست درینجا بسیار بموقع واقع شده۔ و درین اشارتست بآنکه هرگاه تو خود پرست باشی
و مرا توبه فرمائی از عشق پس ترا توبه کردن از چنین فرمودن بهتر باشد۔

ببخشاے بر من که هرچه او کند
اگر قصد خونست نیکو کند
بسوزاندم هر شبے آتشش
سحر زنده گردم ببوی خوشش
اگر میرم امروز در کوی دوست
قیامت زنم خیمه پهلوی دوست

اگر ترجمان و صلیه و این کاف علت بمعنی عنه و هرچه او کند مبتدا و نیکو کند خبر آن و موقعش پیش از
قول او اگر قصد خونست که از جهت تعقید لفظے بعد از وے واقع شده۔ و حاصل معنی آنکه منکر
بخشایش ترا بر خود نمیخواهم سببش آنست که بیقین میدانم که هرچه او میکند نیکو میکند اگرچه
قصد خون داشته باشد قول او زنده گردم تا آخر زنده شدن و مردن در بیان عشق اصطلاحی ست

و همچنین سوختن۔ و قول او قیامت زنم بحذف حرف دراے در روز قیامت

مده تا توانی درین جنگ پشت
که زندست سعدی که عشقش بکشت

و درین جنگ اشاره بعشق که آدمی دران کشته و فانی گردد و حاصل معنے آنکه تا ممکن ست درین
جنگ پشت مده که اگر کشته شوے زندگانی جاوید خواهے یافت چنانچه که سعدی زنده است
بسبب کشته شدن از دست عشق۔

حکایت

یکے تشنه میرفت و جان می سپرد
بدو گفت نابالغی کاے عجب
خنک نیکبختی که در آب مرد
چو مردی چه سیراب و چه خشک لب

مصرع دوم از بیت اول مقولهٔ منیفت و نابالغ کنایه از ناقص در عشق از عالم ذکر عام و اراده خاص
و دیگر گذشته که تکرار کلمهٔ چه افادهٔ معنی مساوات می کند۔

بگفتا نه آخر دهان ترکنم
که تا جان شیرینش در سر کنم

شارح هانسوی نوشته که این بیت بطریق استفهام ست یعنی تا جان شیرین در سیراب کنم و بدو هم
نه آخر دهان ترکنم اے البته دهان ترکنم و بکام دل برسم و سواے این معنے دیگر نظر بسیاق
و سباق وجه صحت ندارد کما لا یخفی علی المتامل و بعضے از محققین مے فرمایند که لفظ نه براے
نفی تسویه است که حاصل کلام معترض بود و کاف در صدر مصرع دوم تعلیلیه و قول او تا جان
شیرینش تا آخر شرط و قول او آخر دهان ترکنم جزا و تقدیم جزا از جهت بسیار مطلوب و مرغوب
بودن آنست۔ و حرف تا در محل لفظ چه استعمال یافته پس حاصل معنے آن باشد پس گفت
آن تشنه که تسویه سیرابی و خشک لبی در مردن درست نیست چرا که چون جان شیرین را فداے آب کنم
آخر در غوطه خوردن دهان تر خواهد شد و دران دم عذاب تشنگی نخواهد ماند و بعد از ان بمیرم و در خشک لبی
این هم نیست انتهی این توجیه بسیار خوبست اما آنچه در بعض نسخ واقع شده که نه تا جان شیرینش در
سر کنم از این توجیه ابا میکند و معهذا استعمال حرف تا در محل لفظ چه نیز محل تامل و در بعض دیگر
که تا جان شیرین دران سر کنم و درینصورت قول او آن سر اشاره بدهان تر کردن باشد۔ و تواند
که ترکیب محمول بر قلب و مشار الیه لفظ آن لفظ آب بود اے در سر آن آب۔

فتد تشنه در آبدان عمیق
که داند که سیراب میرد غریق

این بیت بطریق تمثیل ست و حاصل معنے آنکه تشنه که دیده و دانسته در آبدان عمیق می افتد بسببش

آنست که او معلوم کرده است که غریق سیراب می میرد نه در حسرت آب که آن عذاب الیم ست-

اگر عاشقی دامن او بگیر	وگر گویدت جان بده گو بگیر

بنای قافیه این بیت برا و - وگو - و بگیر ردیف - و در بعض نسخ گو بمیر از ماده مردن و این غلط محض - و مرجع ضمیر او محبوب - و فاعل گوید ضمیر ست که راجع بطرف اوست - و حاصل معنے آنکه اگر عاشق صادقی دامن محبوب را محکم بگیر و از دست مده و اگر ترا تکلیف کند که جان بده همان زمان بگو که بگیر و توقف مدار-

بهشت تن آسانی آنگه خوری	که بر دوزخ نیستی بگذری
دل تخم کاران بود بارکش	چو خرمن برآید بخسبند خوش

شارح هانسوی نوشته که مضمون این بیت نظر بر آنست که هیچ یکے از اصحاب جنت بے عبور بر دوزخ در جنت نخواهد رفت چنانچه از آیه کریمه ان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا مستفاد میشود انتهی - و بهشت تن آسانی باضافت مشبه به بمشبه - و بهشت خوردن کنایه از تمتعات بهشت یافتن -

درین مجلس آنگه بکامے رسی	که در دور آخر بجامے رسی

درین مجلس اشاره بمجلس عشق - و کامی و جامی بیاے تنکیر - و در اول مفید معنے معهود است و مصرع دوم بیان آنگاه و بجامے رسی اشارتست بآنکه خاتمه کار تو بخیر باشد - و بعض محققین میفرمایند که تنکیر منافات با معهود به وارد انتهے این بر تقدیر یست که مراد معهود از معهود خارجی باشد و چنین نیست بلکه غرض ازین معهود ذهنی مخاطب ست و معهود ذهنی حکم نکره دارد و در بعض نسخ بجاے آنگه لفظ آخر و بجاے که در دور وگر دور و درین صورت وگر بواو ترجمه وان وصلیه باشد-

حکایت

چنین نقل دارم ز مردان راه	فقیران منعم گدایان شاه
که پیرے بدریوزه شد بامداد	در مسجدے دید و آواز داد
یکے گفتش این خانه خلق نیست	که چیزی دهندت بشوخی مایست

در بعض نسخ ز پیران راه اے از مشائخ طریقت بهر تقدیر مصرع دوم صفت آن منعم بمعنے شاه با نعمت محبت و سلطنت معرفت و بیت دوم بیان نقل - و مخفی نماند که باب دا نقل گاهی دو مفعول می آید و برین تقدیر مفعول اول دارم نقل و مفعول ثانی آن لفظ باد محذوف بود

و اگر نقل کنایه از یاد باشد پس احتیاج مفعول ثانی نخواهد بود-

بپرسید کین خانه کیست پس	که بخشایشے نیست بر حال کس
بگفتا خموش این چه لفظ خطاست	خداوند خانه خداوند ماست
نگه کرد و قندیل و محراب دید	بسوز از جگر نعره بر کشید
که حیف ست ازینجا فراتر شدن	دریغ است محروم ازین در شدن
نرفتم بنومیدے از هیچ کوے	چرا از در حق روم زرد روے

و لفظ پس که اینجا براے ربط آورده لتقید ست و موقعش درمیان کاف و لفظ این و مصرع دوم صفت کیست و بعد از قول او نیست عبارت درین خانه محذوف و حاصل معنے آنکه پرسید آن پیر باین یکے که پس این خانه کیست که بخشایشے نیست درینخانه بر حال هیچ کس از خواهنده - و در بعض نسخ بدو گفت و درینصورت مرجع ضمیر او آن یکے و فاعل گفت ضمیر یکه راجع بطرف پیر ست و در بعض دیگر بگفتش که اینخانه کیست نیز که بخشایشش نیست بر حال کس و درینصورت مرجع ضمیر شین بگفتش همان یکے و مرجع ضمیر شین بخشایشش خانه باشد و خانه بمعنے صاحب خانه و این مجاز بالحذف ست و تواند که مرجع ضمیر این شین آن شخص باشد که تعبیر ازان بلفظ کیست کرده-

همین جا کنم دست خواهش دراز	که دانم نگردم تهیدست باز
شنیدم که سالے مجاور نشست	چو فریاد خواهان برآورد دست
شبے پاے عمرش فرو شد بگل	طپیدن گرفت از ضعیفیش دل
سحر بر دو شخصے چراغش بسر	رمق دید ازو چون چراغ سحر

همین جا براے افاده معنی حصر و دست خواهش اے دست دعا - و حاصل معنے آنکه بیقین میدانم که ازین در تهیدست نخواهم برگشت - پاے عمر بگل فرو شدن کنایه از مشرف شدن بمرگ-

همیگفت غلغل کنان از فرح	فمن دق باب الکریم انفتح

مصرع دوم مقوله همیگفت و معنی آن پس هر که کوفت در جان مرد را گشاده شد ان در بروی او وانفتاح از باب انفعال کشاده شدن ست - و شارح هانسوی گوید - و در بعض نسخ افتتح از باب افتعال بنظر آمده - و درینصورت مفعول افتتح مقدر باشد یعنی هر که کوفت دروازه کریم را کشاد کریم آن در را انتهی - و درینصورت افتتاح بمعنے کشادن متعدے باشد-

طلبگار باید صبور و حمول ... که نشنیده ام کیمیا گر ملول
چه زرها بخاک سیه در کنند ... که باشد که روزی مسی زر کنند

حمول بسیار برد بار و متحمل دستوری که بران بار توان کرد - حمل بفتح بار برداشتن و بار دار شدن و بار بر نهادن بر پشت و نیز کنند بصیغه جمع لیکن مناسب مقام بصیغه واحد ست تا فاعل این فعل ضمیری باشد که راجع بطرف کیمیا گرست و حاصل معنی آنکه طالب صادق را باید که بر محن ریاضات و شدائد مجاهدات متحمل و شکیبا باشد چراکه او مثل کیمیا گرست و کیمیا گر با مید آنکه روزی اکسیر از دست او راست خواهد شد هر چند زر خود را در همین خیال بباد مید هد کیمیا راست نمی آید معهذا ملول نمیشود و دست از دامن مقصود بر نمیدارد - و در بعض نسخ بامید روزی که مس زر کنند باضافت امید بطرف روزی که موصوف ست بصفت ما بعد -

زر از بهر چیزی خریدن نکوست ... چه خواهی خریدن به از یار دوست

باضافت توصیفی ای یاری که دوستدار عاشق ست و بعض محققین می فرمایند که در بعض نسخ یار و دوست بواو عطف و این بهترست چراکه مراد از یار معشوق و از دوست انیس و جلیس و بیت آینده که در وی دو شرطیه واقع شده مؤید همین معنی ست - زیراکه دلبر عبارت از معشوق و غمگسار عبارت از همان انیس و جلیس ست و در بیت سوم مراد از خوبی مطلق خوبی خواه من حیث الصورت باشد و خواه من حیث المعنی و چون زر در ینجا عبارت از عمر گرانمایه است که نقد حیات عبارت از انست این معنی صحیح باشد فتامل بر متامل پوشیده نیست که منشاء قول او دو شرطیه غفلت ست از آنکه در صدر مصرع دوم از بیت مذکور لفظ دگر بدال مهمله است چنانچه بیت لاحق دلالت دارد بران داد آنرا واگر بواو عطف و حرف شرط پنداشته گفته و در شرطیه یار و دوست بعطف تفسیری ست لا غیر و نیز لفظ یار ازین جهت که ترجمه صاحب ست اطلاق آن بر انیس و جلیس مطلقاً صحیح باشد و از جهت استعمال فرس بر معشوق و عاشق مثل اطلاق دوست در هر دو معنی نیز صحیح بود چنانکه در گلستان بمعنی اینها درین بیت ع گر نشاید بدوست ره بردن ؛ شرط یاریست در طلب مردن ؛ بهر دو معنی درین بیت ع نکند دوست زینهار از دوست ؛ دل نهادم بر آنچه خاطر اوست ؛ و در بعض دیگر به از یاد دوست ؛ و مختار شارح هانسوی بجز یاد دوست - و علی التقدیرین یاد بدال مقابل فراموش ست و حاصل معنی آنکه عمر عزیز را در یاد حق و عبادت او صرف کن که به ازین سودا بدست تو نخواهد افتاد و از بعض ناز

دوست که مقابل نیاز ست نیز آورده -

گر از دلبری دل به تنگ آیدت ... دگر غمگساری بچنگ آیدت
مبر تلخ عیشی ز روی ترش ... بآبی دگر آتشش باز کش
وگر کو ندارد نکوی بی نظیر ... بآب دل آزار ترش مگیر
توان از کسی دل بپرداختن ... که دانی که بی او توان ساختن

بیت اول شرطیه و معطوف مصرع اول از دو ای اعنی عبارت و من بعد ممکن باشد اینکه محذوف و مصرع دوم بیان آن و بیت دوم جزای شرط - و بآبی دگر بیای تنکیر و بای تکبیر باضافت هر دو محتمل و آن کنایه از ذات این معشوقه دوم با انس وی یا آب و فای وی و حاصل معنی آنکه اگر معشوقه دلت به تنگ آید و من بعد ممکن باشد اینکه معشوقه دیگر بهتر از و بدست آید پس صواب آنست که عیش شیرین خود را از روی ترش آن معشوقه او لین تلخ نگردانی و بآبی دیگر اعنی از معشوقه دیگر با انس و اختلاط وی آتش جفای او را فرو نشانی - و در بعض نسخ بجای وگی که کلمه استدراک ست کسی بکاف تازی ست و درین صورت کلمه استدراک محذوف خواهد بود و دل آزار بقلب اضافت بمعنی آزار دل و معنی بیت چهارم آنکه ممکن ست دل را خالی کردن از محبت کسی که معلوم کرده باشی که ممکن ست بی او ساختن خواه نکو و خواه بغیر -

حکایت

شنیدم که پیری شبی زنده داشت ... سحر دست حاجت بحق بر فراشت
یکی هاتف انداخت در گوش پیر ... که بیحاصلی رو سر خویش گیر

هتف بالفتح و هتاف بالضم آواز دادن و آواز - و هاتف آواز کننده - و در بعض نسخ در سمع پیر بهر تقدیر مفعول انداخت اعنی این آواز محذوف و مصرع دوم بیان آن -

برین در دعای تو مقبول نیست ... بخواری برو یا بزاری بایست
شبی دیگر از ذکر و طاعت نخفت ... مریدی ز حالش خبر یافت گفت

مصرع اول گویا تفسیر مصرع دوم از بیت سابق و بین المصرعین این بیت لفظ پس بقرینه محذوف و بایست بصیغه امر و حاصل معنی هرگاه حال چنین ست پس بخواری ازین مقام نقل کن از برای آنکه دعای تو مقبول نیست و اگر نه توانی نقل کردن پس بزاری استاده باش تا بتو قعی که داری لیکن درین صورت هم منفعتی بتو نخواهد رسید - و در نسخ معتبره چو عزت نداری بخواری بایست

بصیغۂ نہی پس حاصل معنے این باشد کہ ہرگاہ عزت نداشتہ باشی ازین جہت کہ دعاے تو مقبول نیست پس بخواری استادن ہم فائدہ ندارد و بجاے قول او خبر یافت خبر داشت۔

چو دیدی کزان سوی نسبتت در | بہ دیباچہ بر اشک یاقوت فام
بہ بیجا صلے سعے چندین مبر | بحسرت بہ بارید و گفت ای غلام

در بعض نسخ کز آن روی بستند در۔ حاصل معنی آنکہ ہرگاہ کہ دیدی کہ ازان طرف کہ تو میخواہی در مسدود ست وانفتاح آن محض بسعی تو متصور نیست پس بہ بیجا صلے چندین سعی مبر و اوقات عزیز را بامید موہوم ضائع مگردان۔ و بجاے قول او بدیباچہ بر بر خسارہ بر و این اگرچہ واضح ست لیکن بہتر اول ست کہ الکنایۃ خیر من الصراحۃ۔

مپندار اگر وی عنان برگسست | کہ من باز دارم ز فتراک دست

در لفظ مپندار تعقید ست و موقعش پیش از مصرع دوم و مفعول مپندار اعنے این را محذوف و مصرع دوم بیان آن۔ یعنی اگر او عنان را برگسست تو مپندار این را کہ من ازین معنے از فتراک او دست خود باز خواہم داشت۔ و در بعض نسخ عنان بر شکست علی التقدیر محل تامل زیرا کہ این موقع عنان بر گردانیدن است نہ موقع برگسست و بر شکست بلکہ حرف در صحت آنیست۔

بنومیدی انگہ بگردید مے | کزین بہ در دیگری دیدمے

متعلق بگردیدمی اعنی ازین در محذوف و مصرع دوم بیان آن گاہ و در بعض نسخ ازین رہ کہ راہی دگر دیدمی۔ و درین صورت متعلق بگردیدمے قول او ازین رہ باشد۔

چو خواہندہ محروم شد از درے | چہ غم گر شناسد در دیگرے
شنیدم کہ راہم درین کوی نیست | ولیکن راہی دگر روی نیست

ہر دو بیت قطعہ بند ست و معنی و شناسد اگر از باب شناختن ست پس بمعنے بلند بود و این مجانس ست و اگر شناسد از مادۂ ستدن بود چنانچہ در بعض نسخ پس مفعول این فعل مع الصلہ محذوف باشد اے چہ غم اگر بستاند چیزے را از در دیگرے و صحیح شتابد از مادۂ شتافتن بمعنے دویدن و مفعول فیہ آن لفظ طرف محذوف است اے شتابد بطرف در دیگرے۔ و در بعض دیگر سوے در بعض ولیکن بجلے دگر روی نیست بمفعول شنیدم یعنی لفظ این محذوف و مابعد آن بیان آن و بعد از کلمۂ است بر آنکہ لفظ چکنم کہ محذوف۔ و حاصل معنے ہر دو بیت آنکہ چون خواہندۂ مطلب از درے محروم شد غم نیست او را اگر بسوے در دیگر شتابد و من از ہاتف غیب شنیدم

مراد درین کوے راہ نیست پس در دیگر اختیار میکردم لیکن چکنم کہ راہے دگر سوی ندارم پس ناچارم کہ ہمین در باشم۔

درین بود سر بر زمین فدی | قبولست گرچہ ہنر نیستش
کہ گفتند در گوش جانش ندی | کہ جز ما پناہے دگر نیستش

فاعل فعل بود ضمیر ست کہ راجع بطرف پیر ست۔ و سر بر زمین فدا حال از ضمیر مذکور و کاف فجائیہ و فاعل فعل گفتند ضمیر یکہ راجع بطرف منہیان غیب ست۔ و قبول بمعنی مقبول و شین ضمیر متصل منصوب نیز راجع بطرف پیر حاصل معنی آنکہ درین گفت گو بود آن پیر دران حال کہ چنین و چنین بود کہ ناگاہ منہیان غیب ندا ے را کہ بر سانیدن آن از جناب آلہی مامور شدہ بودند بگوش او رسانیدند و بیت دوم بیان ندا و مصرع دوم از وے علت قبول است و در نسخ معتبرہ کہ آمد بگوش ضمیرش ندے۔ و درین متعلق آمدا عنے از جناب الہی یا از ہاتف باشد محذوف و مختار شارح ہانسوی گوید نیستت بصیغۂ خطاب نیز مست و درین صورت خطاب با پیر و قول او قبول ست تا آخر خبر مبتداے محذوف بود۔ و حاصل معنے آنکہ عجز و نیاز تو مقبول ست اگرچہ ہنر نیست ترا۔

حکایت

شکایت کند نو عروس جوان | بہ پیرے ز داماد نامہربان
کہ مپسند چندین کہ با این پسر | بہ تلخی رود روزگارم بسر

کہ مپسند تا آخر این کاف برای بیان شکایت و تمیز قول او چندین اسے بمعنے لفظ ظلم محذوف و با این پسر اشارہ بداماد و بہ پیرے عبارت از پدر زن یا پدر شوہر و این اقوی ست چہ درین باب پدر شوہر غالب ترست از پدر زن و مپسند بمعنی روا دار مشو۔ حاصل معنی آنکہ او را نصیحت کن و از بد سلوکی باز دار۔ و در بعض نسخ بنالید روزی عروسی جوان بر پیرے از شوے نامہربان؛ و درین صورت بیت دوم بیان نالہ باشد۔

کسانے کہ با ما درین منزلند | زن و مرد با ہم چنان دوستند
ندانم کہ چون من پریشان دلند | کہ گوئی دو مغز و یکے پوستند

اے پریشان دل باشند۔ و در عامہ نسخ نہ بینم کہ چون من تا آخرہ۔

ندیدم درین مدت از شوی من | کہ باری بخندید در روے من

مفعول ندیدم اعنی لفظ این محذوف و مصرع دوم بیان آن و درین مدت عبارت از مدت عقد نکاح تا الآن و شوی من یعنی شوی که مراست. و حاصل معنے مصرع دوم آنکه یک نوبت هم خندیده نباشد در حضور من چه واحد در حیز نفی افادهٔ معنے تعمیم میکند و بعض محققین نے فرمایند که ضمیر منفصل که مضاف الیه واقع شود مفعول واقع نشود لهذا سابق او در خانهٔ اوست را تغلیط کرده و گفته صحیح او در خانه خود است حال آنکه تقدیر یکه درین بیت کرده آنجا هم صحیح تواند شد چه بتوان گفت کاو در خانه است که او راست پس صحیح آنست که یای شوی یائیست که در آخر کلمات زایده آید مثل خدای و دریای و موی و روی و یای روی یائیست که در حالت اضافت آخر کلمات ذات الالف والواو آید مثل خدا و دریا و مو و کو و من در آخر مصرع اول فاعل ندیدم ست و آوردن فاعل باوجود ضمیر برای تقویت نسبت و بنای قافیه اینجا بر تلفظ ست. پس حاصل معنے آن باشد که من ندیدم از شوی که گاهی در روی من خندیده باشد. انتهی. درین کلام نظر ست بوجوه یکی آنکه قول شارح اعنی شوی که مراست بغیر اضافت ست چنانکه تعبیر غلام زید بغلامی که زید راست کرده شود و او بسبب غفلت از معنے مذکور مفعول پنداشته بر شارح اعتراض نموده و حال آنکه مفعول بدون فعل نمی آید و اینجا هیچ فعل نیست نه لفظاً و نه تقدیراً دوم آنکه قول او لهذا سابق او در خانه اوست را تغلیط کرده و حال آنکه مغلط آن خود است و ازین غافل شده و نسبت بشارح کرده سوم آنکه قول او من در آخر مصرع اول ندیدم ست غلط محض زیرا که ندیدم خود فعل فاعل است و یک فعل را دو فاعل نمی باشند تا من فاعل ندیدم باشد فتامل.

شنید این سخن پیر فرخنده فال — سخندان بود مرد دیرینه سال
یکی پاسخش داد شیرین و خوش — که گر خوبرویست نازش بکش

مصرع دوم از بیت اول جمله معترضه بر سبیل تمثیل و از بیت دوم بیان پاسخش و ناز مقابل نیاز و بای موحده در لے جمله نیز محتمل و برین تقدیر مراد از ناز جور و جفا بوده و در بعض نسخ سخندان بدان مرد دیرینه سال. و درینصورت بد مخفف بود بود لیکن بزعم فقیر مولف این در کلام شیخ مستعمل نیست. دیرینه سال کهن سال.

ور نفیست روی از کسی تافتن — که دیگر نشاید چو او یافتن

مصرع دوم صفت کسی و نشاید بمعنے ممکن نباشد.

چرا سر کشی زان که گر سر کشد — بحرف وجودت قلم در کشد

رضا ده بفرمان او بنده وار — که چون او نه بینی خداوندگار

قول او زان متعلق سرکشی و این کاف بیانیه. و اگر سر کشد شرط و مصرع دوم جزای آن و جمله شرطیه مدخول این کاف و حرف وجود باضافت مشبه به مشبه و قبیل بیانیه و در بیت دوم ضمیر مرجع او در مصرع اول همان اسم اشاره که در مصرع اول از بیت اول گذشت و تواند که مرجع ضمیر او همین کاف بمعنی هر که باشد بطریق اضمار قبل الذکر. و حاصل معنی آنکه هر که چنین ست که من بعد ان او خداوندگاری نخواهد دید پس بفرمان او رضا بده و امتثال آن میکرده باش و در عامهٔ نسخ بفرمان حق. و درینصورت مصرع دوم علت امر برضا دادن و مرجع ضمیر او همین لفظ حق بود.

حکایت هم درین معنی

یکم روز بر بندهٔ دل بسوخت — که میگفت و فرماندهش میفروخت
ترا بنده از من به افتد بسی — مرا چون تو خواجه نیفتد کسی

میم یکم در معنی مضاف الیه دل ست که از وی قطع شده با لفظ یک ملحق گشته و بعد از لفظ میگفت واو حالیه و بیت دوم مقولهٔ میگفت و افتادن درینجا بمعنے بدست آمدن. و حاصل معنی آنکه یک روز دل من بر بندهٔ بسوخت که میگفت در آن حال که خواجه اش میفروخت. و تواند که این واو عاطفه بوده چون واو عاطفه برای مطلق جمع است و تقدیم و تاخیر را در آن دخلی نیست ازین لازم می آید که بنده بمعنے باشد که فرماندهش میفروخت و او این نے گفت که ترا تا آخر و در بعض نسخ چون تو خواجه نباشد و در بعض چون تو هرگز نیفتد و این غلط ست.

حکایت

طبیبی پری چهره در مرو بود — که در باغ دل قامتش سرو بود
نه از درد دلهای ریشش خبر — نه از چشم بیمار خویشش خبر
حکایت کند دردمندی غریب — که خوش بود چندی سرم با طبیب

طبیبی بیای تنکیر موصوف و ما بعد صفت و کاف بیان آن طبیب. طب بهر سه حرکت سحر و جادو و دانا و ماهر شدن و علاج جسم و جان کردن طب طبیب لغت از وی اطبا. اطبه جمع.

نمیخواستم تندرستی خویش — که دیگر طبیبم نیاید به پیش

مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول و دیگر بمعنی من بعد و نیاید بمعنی نخواهد آمد و حاصل معنی آنکه

منکه تندرستی خود را نمیخواستم و تمارض را دوست میداشتم سببش آن بوده که اگر تندرست
شوم پس این طبیب پیش من باز نخواهد آمد و نیامدن او بر من گوارا نیست - و در بعض نسخ که
ناگه نیاید طبیبم به پیش - و درین صورت ناگه که ترجمه لغتنا است بمعنی من بعد باشد و این مجاز
ست چنانچه درین بیت مولوی جامی سه الا تا نغلطی ناگه بگوئی * که از من عاشقے ازو ے
نگوئی * پس آنچه بعض محققین نوشته که بهتر همان نسخه اول ست بلکه لفظ ناگه درینجا بیانی ربط واقع
شده چه لفظ ناگه وقوع فعل میخواهد نه عدم وقوع انتهی آن نظر بمعنے حقیقی وی بود نه بمعنی دوم فافهم -

بسا عقل زورآور چیردست | که سودای عشقش کند زیردست
چو سودا خرد را بمالید گوش | نیارد دگر سر برآورد هوش

الف بسا برای ربط ست چنانکه الف خوشا و کاف بیان عقل و شین ضمیر متصل منصوب
راجع بطرف عقل پس حاصل معنے آن باشد که بسیار ست عقل زورآور و چیردست که
سودای عشق او را زیردست خود کرده و تواند که بسا خبر مبتدای محذوف اعنی لفظ این
و کاف بیان همین مبتدا و این مجموع مسند بسببے خبر مبتدای اول بود - و حاصل معنے آنکه
این بسیار است که عقل را چنین و چنین ست سودای عشقش چنین و چنین کند و در بعض
نسخ زورآوران بصیغه جمع و این اغلب که صحیح نباشد - و قوله و نیارد دگر سر برآورد هوش
ای نتواند من بعد سر را بلند کردن هوش -

گرت عقل و رای ست و تدبیر و هوش | بعزت کنی پند سعدی بگوش

این بیت پیش ازین گذشت و درین اشارت ست بآنکه اگر فی الجمله هم عقل و رای داشته باشی
پس پند سعدی را بعزت گوش خواهی کرد و باید دانست که این با نظر به لفظ گوش کردن
زائد است چنانکه درین مصرع سه بے هنر را بهیچ کس مشمار * و شاید که از
اصلی کلمه بود مثل مے بجام کردن -

حکایت

یکے پنجه آهنین راست کرد | که با شیر زورآوری خواست کرد
چو شیرش بسر پنجه در خود کشید | دگر زور در پنجه خود ندید
یکے گفتش آخر چه خسپی چو زن | بسر پنجه آهنینش بزن

یکے مبتدا و آهنین پنجه بیای تنکیر مفرد غیر مکتوب مفعول راست کرد که خبر مبتدا است این کاف

قائم مقام واو عطف یا قائم مقام پس تعقیبیه - و علے التقدیرین خواست کرد بمعنے کردن خواست
و اگر کاف تعلیلیه بود پس خواست کرد بمعنے بکند خواهد بود و دگر زور در پنجه خود ندید و در بعض
نسخ زور سر پنجه خود بهر تقدیر دگر بمعنے من بعد ست -

شنیدم که مسکین دران زیر گفت | نشاید بدین پنجه با شیر گفت
چو بر عقل دانا شود عقل چیر | همان پنجه آهنین ست و شیر

این بیت ذو قافیتین و گفت بکاف فارسی در مصرع اول بمعنی میگفت و در دوم بمعنے جواب
دادن و آن مستلزم مقاومت کردن ست و دران زیر انقلاب بمعنے در زیر آن سبع و مصرع
دوم مقوله گفت و حاصل معنے آنکه مسکین در زیر آن سبع میگفت که ممکن نیست با این پنجه
آهنین با شیر مقاومت کردن و تواند که نشاید بمعنی لائق نیست باشد و بدین اشاره به پنجه آهنین
و گفت بمعنے کردن ای لائق نیست با این پنجه با شیر کردن و در بعض نسخ نشاید بسر پنجه شیر گفت
و درینصورت با بمعنے علی - و کفت بکاف تازی مخفف کوفت بمعنے کوفتن و مفعول این فعل اعنی
این پنجه آهنین را محذوف بود ای لائق نیست این پنجه آهنین را بر سر پنجه شیر کوفتن و در بعض
دیگر نشاید ازین پنجه شیر کفت - و درینصورت کلمه از برای استعانت و این اشاره به پنجه
آهنین بود و احتمال دارد که ازین بمعنی ازین قسم باشد ای ازین قسم پنجه شیر را نشاید کوفتن -
و آنچه بعض محققین نوشته که شاید که کفت درینجا مخفف کوفت بمعنے آسیب باشد یعنے ازین قسم
پنجه شیر را نشاید کوفتن زان رسانید این توجیه وقتے صحیح تواند شد که یای تنکیر مفرد غیر مکتوب
که در بسر پنجه است برای تحقیر و کفت مخفف الکفت بمعنے آسیب رسانیدن بود و حال آنکه
چنین نیست و تنها قیاس مفید نمی تواند شد -

چو در پنجه شیر مردان زنی | چه سودت کند پنجه آهنی

صحیح تو در پنجه شیر مرد افگنی - چه سودت تا آخر درین صورت تو مبتدای موصوف و مابعد
صفت آن بتقدیر کاف و مصرع دوم خبر مبتدا - و حاصل معنے آنکه تو که در پنجه شیر مرد افگن
هستی چه بود خوار کرد ترا پنجه آهنی ای گو که پنجه آهنین داشته باشی از دست او نتوانی جست

چو عشق آمد از عقل دیگر مگوی | که در دست چوگان اسیرست گوی

در بعض نسخ - چو عشق آمد از بیش دیگر مگوی - درینصورت از بیش آمدن کنایه از ظهور کردن مفعول
مگوی محذوف و این کاف تعلیلیه و مدخول آن نیز محذوف و قوله و در دست تا صدر معطوف

بران بود۔ و بہر تقدیر حاصل معنی آنکہ ہرگاہ عشق ظہور کرد من بعد حرف از عقل فرن کہ فائدہ نخواہد بخشید چراکہ عقل مثل گوی ست و عشق مثل چوگان۔ و گوے در دست چوگان اسیر میباشد

حکایت

میان دو عم زادہ وصلت فتاد ۔ دو خورشید سیمای مہتر نژاد

یعنی درمیان زن و شوہر کہ ہرکدام عم زادہ دیگرے بودہ۔ و قول او مہتر نژاد و در بعض نسخ حورے نژاد۔ وصلت بالضم پیوند و خویشی۔ عم بالفتح والتشدید برادر پدر اعمام جمع

یکے را بغایت خوش افتادہ بود ۔ دگر نافر و سرکش افتادہ بود

در بعض نسخ بجاے دگر نیز یکے۔ و درین صورت یکی اول مراد از زن و یکے دوم مراد از شوی باشد و برین قیاس در بیت مابعد مخفی نماند کہ استعمال لفظ خوش بدو وجہ است یکے آنکہ موصوف آن مذکور شود چنانچہ در بیت ما نحن فیہ و چنانکہ گوئی با او خوش دارم یا با او خوش افتادہ اے حال خوش دارم و حال خوش افتادہ و مانند آن۔ کمال خجندے ۔ زلف معشوق سرکش افتادہ است ٭ عاشقان را بآن خوش افتادہ است ٭ شیخ نظامی ۔ در ان مرغزار خوش و دلربائے ٭ خوشش فتاد شہ را کہ خوش بود جاے ٭ و برین تقدیر نیا خوش بمعنے بحال ناخوش باشد درین بیت حسن بیگ رفیع ۔ عمر اگر خوش گذرد زندگی خضر کم ست ٭ ور نہ ناخوش گذرد نیم نفس بسیار ست ٭ پس مندفع شد اعتراض مرزا معز فطرت کہ درینجا نیا خوشی باید تا معنے بیت صحیح شود و ممکن ست کہ این بازائدہ بود کہ در نیصورت مقابلہ خوش بے تکلف درست می نشیند۔

یکے لطف و خلق پری وار داشت ۔ یکے روی در روی دیوار داشت
یکے خویشتن را بیارا ستی ۔ دگر مرگ خویش از خدا خواستی

خلق بالفتح آفریدن و این معنے درینجا مناسب نیست و بالضم خود عادت و این معنے با پری ربطے ندارد بلکہ پرے تند خو میباشد زیراکہ خلقت او از آتش ست۔ و در بعض نسخ یکے خلق و خوبی تا آخر و ہمین بہتر زیراکہ درینصورت پری وار قید خوبی خواہد شد نہ قید خلق و حاصل معنے آنکہ یکے صاحب خلق و صاحب حسن بود مانند پرے و دیگرے در کار خود حیران بود با کسے راز درمیان نمے نہاد۔

پسر را فشانند پیران ده ۔ کہ مہرت برو نیست مہرش بدہ

بخندید و گفتا بصد گوسفند ۔ تغابن نباشد رہائی ز بند

مہر بالکسر محبت و شفقت و بالفتح کابین زن۔ و معطوف فشانند ای عنی و گفتند محذوف و مصرع دوم بیان مقولہ آن۔ و بصد گوسفند متعلق رہائی ز بند و این با براے معاوضہ است۔ و حاصل معنے آنکہ پیر ایش خود نشاندند و این سخن گفتند کہ مہرت تا آخر۔ و در بعض نسخ مردان دہ۔

بناخن پری چہرہ میکند پوست ۔ کہ ہرگز بدین کی شکیبم ز دوست
کند ترک مہر و وفا و وصول ۔ مرا زان چہ گر رد کند یا قبول
بیا ہمچنین زندگانے کنم ۔ جفا بینم و مہربانے کنم
نہ صد گوسفندم کہ سی صد ہزار ۔ نباید بنادیدن روے یار

معطوف میکند اعنے و میگفت محذوف و مصرع دوم بیان مقولہ آن۔ و قول او بدین اشارہ بکابین ست۔ حاصل معنے آنکہ میکند پوست را و میگفت کہ ہرگز بدین کابین سگے صبر میکنم از دوست و در عامہ نسخ کہ مشکل توانم بریدن ز دوست۔ و قول او بنا دیدن بہاے معاوضہ

ترا ہرچہ مشغول دارد ز دوست ۔ اگر راست پرسی دلآرام اوست

در بعض نسخ اگر راست خواہی۔ و در بعض دیگر دلآرامت۔ و حاصل معنی آنکہ ہرچیز کہ ترا باز دارد از دوست و با او مشغول شدن نہد در حقیقت ہمان چیز دلآرام تست نہ آن شخص کہ او را دلآرام میگوئی و با او نمی سازی پس دعوے دوستی تو بآن شخص باطل و تو از زمرہ دروغ زبان خواہی بود۔

حکایت

یکے پیش شوریدہ حالے نبشت ۔ کہ دوزخ تمنا کنی یا بہشت
بگفتا مپرس از من این ماجرا ۔ پسندم ہر انچہ او پسندد مرا

قول او پسندم ہر انچہ او پسندد مرا اے پسند بر من و در عامہ نسخ پسندیدم انچہ او تا آخر در بعض پسندیدم انچہ پسندد خدا۔

حکایت

بمجنون کسی گفت کای نیک پی ۔ چہ بودت کہ دیگر نیائی بحے
مگر در سرت شور لیلے نماند ۔ خیالت دگر گشت و میلے نماند
چو بشنید بیچارہ بگریست زار ۔ کہ اے خواجہ دستم ز دامن بدار

قول او دستم ز دامن میم ضمیر در معنے مضاف الیہ دامن ست کہ از دست قطع شدہ بلفظ دست

ملحق گردیده اے دست از دامن من۔

مرا خود دل دردمندست و ریش ‏‏ تو نیز م مزن بر دل ریش ریش
نه دوری دلیل صبوری بود ‏‏ که بسیار دوری ضروری بود
بگفت اے وفادار فرخنده خوی ‏‏ پیامیکه داری ببلبلی بگوی
بگفتا مبر نام من پیش دوست ‏‏ که حیفست ذکر من آنجا که اوست

تکرار لفظ ریش موجب اختلاف قافیه است مگر آنکه در مصرع اول بمعنی مجروح و در دوم بمعنی زخم بود و در بعض نسخ بر دل ریش نیش بنون و علی التقدیرین میم ضمیر منفصل در معنی مضاف الیه دل ریش ست که از وے قطع شده بالفظ نیز ملحق گشته۔ و در بعض دیگر تو نیز م نمک بر جراحت پیش که امالهٔ پاش است۔ و در بعض مرنش مبدل مرنیز۔ و حاصل معنے آنکه هر گاه من دلے داشته باشم دردمند و مجروح و تو مرا ملامت میکنے پس این ملامت کردن مثل نمک بر جراحت پاشیدن بود که مجروح از و متاذے میشود۔ و قول او نه دورے دلیل صبوری بود و بعض محققین نوشته که حمل صبوری بر دورے مجاز ست انتهی۔ اما ابیات سابقه دلالت دارند که صحیح دلیل صبوری است بمعنے حجت و برهان۔

حکایت

یکے خرده بر شاه غزنین گرفت ‏‏ که حسنے ندارد ایاز اے شگفت

مبین این کاف محذوف ست یعنی لفظ این۔ و حاصل معنے آنکه ایاز حسن چندان ندارد مثل این که شاه شیفته او باشد۔

گلے را که نے رنگ باشد نه بو ‏‏ غریب ست سودای بلبل بر او
بمحمود گفت این حکایت کسے ‏‏ به پیچید ز اندیشه بر خود بسے
که عشق من اے خواجه بر خوی اوست ‏‏ نه بر قد و بالای دلجوی اوست

اشارت ست بآنکه ایاز مثل گلیست بے رنگ و بو و تعشق شاه برو مثل تعشق بلبلے بر گل بے رنگ و بو و این غریب ست و در بعض نسخ بجاے باشد لفظ دارد و درینصورت کلمه را حشو می شود و بجاے قول و از اندیشه از غصه و بجائے دلجوئی نیکوئی و قد و بالا بواو عطف تفسیرے و بدون واو بکسرهٔ توصیفی ست۔

شنیدم که در تنگناے شتر ‏‏ بیفتاد و بشکست صندوق در

این حکایت جداگانه است که شیخ بتائید آن مطلب که خوے ایاز خوب بوده آورده کما صرح به الشارح۔ و باب شکستن لازم و متعدی هردو آمده پس فاعل بشکست بر تقدیر اول صندوق باشد و بر تقدیر ثانی ضمیرے که راجع بطرف شتر ست اے بشکست شتر صندوق در را که بران بار کرده بودند و این مجاز عقلی ست۔

به یغما ملک آستین بر فشاند ‏‏ وز انجا به تعجیل مرکب براند

حاصل معنے آنکه بادشاه اشاره فرمود براے تاراج کردن درر و خود ش از ان تنگنائی بسرعت هرچه تمامتر روانه پیش شد۔

سواران پئ در و مرجان شدند ‏‏ ز سلطان به یغما پریشان شدند
نماند از سواران گردن فراز ‏‏ کسے در قفاے ملک جز ایاز

کلمه ز از اعراضیه است و حاصل معنے آنکه از سلطان اعراض کرده براے تاراج کردن در و مرجان آواره شدند۔ و قول او نماند از سواران و صحیح از وشاقان[1]

چو سلطان نظر کرد اورا بدید ‏‏ ز دیدار او همچو گل بشگفید
بدو گفت کای سنبلت پیچ پیچ ‏‏ ز یغما چه آورده گفت هیچ
من اندر قفاے تو می تاختم ‏‏ ز خدمت به یغما نه پرداختم

مصرع اول از بیت اول شرط و قول و اورا بدید ظاهر آنست که معطوف بر نظر کرد بود که از سهو نساخ واو عطف ازان قلم انداز شده و مصرع دوم جزاے شرط و بین البیتین لفظ پس تفریعیه محذوف و مصرع دوم از بیت دوم مقوله گفت و حاصل معنے آنکه چون سلطان نظر کرد و دران هنگامه ایاز را بدید از شادی دیدار او مانند گل بشگفید پس بدو گفت که اے دلبر تا آخر و در عامهٔ نسخ بیت اول مکتوب نیست و بیت دوم چنین که نگه کرد کای دلبر پیچ پیچ تا آخر درینصورت معطوف نگه کرد اعنے و گفت محذوف و قول و کای دلبر تا آخر بیان مقولهٔ آن بود و تمیتوان گفت که غرض ازین نگاه کردن گویا استفسارست باشاره از مضمون ز یغما چه آورده و بهر تقدیر قول او هیچ جواب این سوال و بیت سوم علت این جواب و ز ا سببیه و بعد ازوے لفظ این محذوف و مصرع اول بیان آن بتقدیر کاف و قول او ز خدمت متعلق به یغما نپرداختم و حاصل معنے آنکه چون بادشاه ازو پرسید که از یغما چه آورده پس او گفت که هیچ زیرا که من در قفای تو میتاختم بسبب این خدمت به یغما نه پرداختم و تواند که این ز ا اعراضیه بود اے ازین خدمت اعراض کرده

[1] وشاقان در ترکی بمعنی خدمتگار و غلام آمده و بیغمبی بمعنی غلام مقبول و صبی ساده روی خوب کذا فی ... نوشته اند ... ابوالطاهر

مصلحت ندیدم که به یغما بپردازم و در بعض نسخ به نعمت نپرداختم و درین صورت مراد از نعمت تاراج کردن در ربود و این اغلب که تحریف همان یغماست

خلاف طریقت بود کاولیا
تمنا کنند از خدا جز خدا

کنند بصیغه جمع ضمیریست که راجع بطرف اولیاست و اگر کند بصیغهٔ مفرد باشد پس استعمال لفظ اولیا بمعنی مفرد خواهد بود و از عالم صم بکم چنانکه بکرر گذشت۔

گرت قربتی هست در بارگاه
بخدمت مشو غافل از پادشاه
گر از دست حشمت بر احسان اوست
تو در بند خویشی نه در بند دوست

ازینجا شروع مقوله شیخ ست بر سبیل وعظ و نصیحت و خطاب بعام و یاد مقابل فراموش و حاصل معنی آنکه اگر بسبب خدمتی که از دست تو برآمده در بارگاه قربتی بهم رساندهٔ پس از یاد وی غافل مباش که درینصورت خللی بآن قرب راه نخواهد یافت و در بعض نسخ به نعمت مشو ای بسبب حصول نعمت یا درعین نعمت از یاد وی غافل مباش تا موجب کفران تو و زوال آن نشود و در بعض دیگر ز حاجت مشو ای بسبب حاجتی از حوائج دنیوی۔

ترا چون دهن باشد از حرص باز
نیاید بگوش دل از غیب راز

و در بعض نسخ گر دهن و علی التقدیرین این بیت جمله شرطیه است و لفظ ترا در معنی مضاف الیه دهن و صحیح تا دهن و درینصورت حاصل معنی آن باشد که مادام که دهن تو بسبب حرص باز ست راه درآمدن اسرار غیب بگوش دل تو فراز ست۔

حقائق سرائیست آراسته
هوا و هوس گرد برخاسته
نه بینی که هرجا که برخاست گرد
نه بیند نظر گرچه بیناست مرد

بعض محققین میفرمایند که مراد از حقائق دریافت حقائق ست پس اسناد سرائیست که بادی مجاز باشد انتهی۔ سیاق کلام دال است بر آنکه مراد از حقائق نفس حقائق ست نه دریافت حقائق و برخاسته صفت گرد ای هوا و هوس گردیست بلند شده که بیننده را از مقصود باز میدارد و چنانچه از بیت دوم نیز همین مستفاد میشود و قول و اگرچه بیناست مرد ای اگرچه بینا باشد مرد۔

حکایت

قضا را من و پیری از فاریاب
رسیدیم از خاک مغرب بآب

شارح هانسوی کلمه را بمعنی از نوشته و کلمهٔ از درینجا اول تبعیضیه بنابر معنی ابتدای غایت و ثا

بمعنی در ظرفیه است و با آب بمعنی للب آب و این مجاز بالحذف ست۔ حاصل معنی آنکه اتفاقا من و پیری از ساکنان فاریاب یا از همان شهر رسیدیم در زمین مغرب بلب آب و ازانجا خواستیم که عبور کنیم پس۔

مرا یک درم بود برداشتند
بکشتی و درویش بگذاشتند

در ظاهر لفظ مرا متعلق به بود و برداشتند هر دو هست بطریق تنازع و بگذاشتند بصیغهٔ اثبات پس حاصل معنی این باشد که مرا که یک درم بود برداشتند و بکشتی درآوردند و درویش که هیچ نداشت و تهیدست بود او را همانجا بگذاشتند و تواند که نگذاشتند بصیغهٔ منفی و بکشتی متعلق آن باشد لیکن درینصورت تعقید لفظی میشود و در بعض نسخ و آن پیر بگذاشتند و درینصورت وضع مظهر موضع مضمر بود۔

سیاهان براندند کشتی چو دود
که آن ناخدا ناخداترس بود

چو حرف تشبیه و سیاهان که عبارت از ملاحان ست مشبه و دود مشبه به و سیاهی وجه شبه و مصرع دوم علت کشتی راندن۔ و ناخدا خداوند کشتی یا مهتر ملاحان که کشتی به تحویل او بود و بهر تقدیر مخفف ناو خدا ست و ناو بمعنی کشتی۔ و حاصل معنی آنکه سیاهان که در بودن یا در سیاه دلی مانند دود بودند کشتی را براندند و در بعض نسخ که آن بی وفا و این دلالت صریح وارد بر بیوفائی او که بسبب عدم زر او را نبرداشت و همانجا بگذاشت۔

مرا گریه آمد ز تیمار جفت
بران گریه قهقه بخندید و گفت
مخور غم برای من ای پرخرد
مرا آن کس آرد که کشتی برد

ز تیمار جفت ای بسبب اندوه مفارقت آن و در بعض نسخ بر من بخندید۔ و قول او کشتی برد ای آنکه کشتی را بساحل میرساند۔

بگسترد سجاده بر روی آب
خیالست پنداشتم یا که خواب

معطوفات بگسترد و متعلق پنداشتم و مبتدای آن نیز محذوف و خیال مفعول پنداشتم ست حاصل معنی آنکه بگسترد سجاده را بر روی آب و بران نشست و روان شد و من از مشاهده این حال گمان بردم که این خیالیست که محسوس میشود یا خواب که بی استعانت کشتی بر روی آب می رود و غرق نمیشود۔

ز مدهوشیم دیده آن شب نخفت
نگه بامدادان بمن کرد و گفت

عجب ماندم ای یار فرخنده رای | ترا کشتی آورد و ما را خدای

نگه متعلق بمن کرد و با بمعنی الی و بیت دوم مقوله گفت وصله عجب ماندے مع اسم اشاره و کاف بیانیه محذوف و مصرع دوم بیان آن و بعد از قول او خدا لفظ آورد محذوف از جهت قیام قرینه۔ وحاصل معنے آنکه بامدادان بطرف من نگاه کرد و گفت عجب ماندے ازین امر که ترا کشتی آورد و ما را خدا آورد۔

چرا اهل دعوی بدین نگروند | که ابدال در آب و آتش روند
چو طفلی کز آتش ندارد خبر | نگهدارد اوش مادر مهرور
کسانی که در وجد مستغرق‌اند | شب و روز در عین حفظ حق اند
نگه دارد از تاب آتش خلیل | چو تابوت موسی ز غرقاب نیل

اهل دعوی کنایه از منکران ولایت و بدین اشاره بمضمون مصرع دوم و نگروند بمعنی ایمان نمی آورند چو حرف تشبیه و طفلے مبتداے موصوف و مصرع دوم خبر آن و جمله مشبه به و همچنین کسانی مبتدا موصوف و مصرع دوم خبر آن و جمله مشبه و وجه شبه حفظ و صیانت و حاصل معنے آنکه چرا منکران ولایت باین امر ایمان نمی آورند که ابدال در آب و آتش میروند و از ان متضرر نمی شوند چنانچه طفلے که از صورت آتش خبر نداشته باشد مادر مهربان حمایت او میکند و نمیگذارد که آسیبے بدو رسد همچنین کسانیکه در بحر وجد مستغرق‌اند شب و روز در عین حمایت حق اند و صاحب ایشان نه آب کار میکند و نه آتش و در بعض نسخ در بحر مستغرق‌اند۔ و درین صورت در بحر استعاره مصرحه و در مستغرق‌اند استعاره مرشحه باشد و در بعض دیگر نه طفلے نبود و پس آنانکه در وجد تا آخر و درین صورت کلمهٔ نه متعلق بمصرع دوم باشد بطریق استفهام انکارے و بیت سوم متفرع بران۔ و در بعض چرا اهل معنی و درین تعریض ست۔ و در بعض بجای نگروند بنگرند و بجای روند نیلاز ماده که نگر بستن و رستن و درینصورت قافیه معیوب مے شود و قطع نظر از ان لفظ نگروند مناسب است بدین اگرچه بدین معنے معهود نیست و بجاے زغرقاب نیل ز دریاے نیل۔ و بهر تقدیر اشارت است بکریمه اذ اوحینا الی امک ما یوحی ان اقذفیه فی التابوت۔

چو کودک بدست شناور درست | نترسد وگر دجله پهناور ست

است بمعنی باشد و گر ترجمهٔ ان وصلیه۔ و حاصل معنی آنکه چون کودک در دست شناور باشد پس باعتماد شناور نمی ترسد از فرو رفتن در آب دجله و اگرچه دجله پهناور و عمیق باشد و آنچه

بعض محققین نوشته که درین نظر ست چه پهناور بمعنے عریض ست نه عمیق مبنی بر عدم اعتناست از لفظ شناور۔

تو بر روی دریا قدم چون زنی | چو مردان که بر خشک و تردامنی

چون استفهامیه و کاف تعلیلیه۔ و بر بضم باے فارسی بمعنے بسیار و تردامنی معطوف بر بر خشک و حاصل معنی آنکه تو بر روی دریا قدم چگونه زنی مثل مردان خدا که عبارت از اولیاست که بی استعانت کشتی از ان عبور میکنند و آب دریا ایشان را فرو نمی برد زیرا که تو بسیار خشک و بے معرفت و تردامن واقع شدۀ و هر که چنین باشد از زمین خشک هم نتواند گذشت از دریا چگونه خواهد گذشت۔

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست | بر عارفان جز خدا هیچ نیست
توان گفتن این با حقائق شناس | ولی خرده گیرند اهل قیاس
که پس آسمان و زمین چیستند | بنی آدم و دام و دد کیستند

راه عقل را پیچ در پیچ که کنایه از دشوار گذار ست براے آن گفته که نتائج معقولات بر ادله و براهین است و باستعانت آن راه بجا جب نمی توان برد و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و درین اشارت ست بآنکه پیش عارفان جمیع مظاهر عین ظاهر ست سه بخدا غیر خدا در دو جهان چیزے نیست ؛ و قول او و این اشاره بمضمون مصرع دوم از بیت اول و حقایق شناس کنایه از اصحاب عشق و محبت یا انسان کامل و عارف و اهل قیاس کنایه از ارباب حکمت و دانش و در بعض نسخ ره عشق و بر عاشقان و دگر خورده و دیو و دد و درینصورت و اگر ترجمه و ان وصلیه باشد اے و اگرچه خرده میگیرند اهل قیاس در آن نیست که پس تا آخر۔ و دام معروف حیوان غیر درنده۔

پسندیده پرسیدی اے هوشمند | بگویم جوابت گر آید پسند
نه دریا و هامون و کوه و فلک | نه پری آدمی زاد و دیو و ملک
همه هرچه هستند ازان کمترند | که با هستیش نام هستی برند

پسندیده صفت موصوف محذوف اے سخن پسندیده است که پرسیدے و تواند که صفت و پرسیدن که مفعول مطلق محذوف ست موصوف بود پس معنی چنان باشد که پرسیدے تو پرسیدن پسندیده اگر گوئی مخاطب درینجا که سوال کرده که شیخ چنین فرماید و بیت سابق بیان قول اهل قیاس ست نه سوال سائل گوئیم که بقرینهٔ مقام معلوم میشود که اینجا این عبارت

محذوفست کہ اگر تو ہم این سوال میکردی میگفتیم کہ پسندیدہ حرفی گفتی بہر تقدیر بعد از کلمۂ نہ لفظ تنہا و پیش از لفظ بر سے کلمۂ اضراب نیز محذوف ای نہ تنہا دریا وغیرہ بلکہ بر سے وغیرہ و لفظ براے تاکید دریا وغیرہ تا آخر بیت و در بعض نسخ کہ دریا بکاف و درینصورت این بیت بیان قول و جواب باشد و حاصل معنے آنکہ وجود ممکنات در جنب ہستی واجب اعتباری بیش نیست بلکہ ہالک و معدوم محض ست۔

عظیم ست پیش تو دریا بموج / بلندست گردون گردان باوج
ق
ولی اہل صورت کجا رہ برند / کہ ارباب معنے بملکے درند
کہ گر آفتاب ست یکذرہ نیست / و گر ہفت دریاست یک قطرہ نیست

متعلق رہ بردن اعنی باین محذوف و مصرع دوم از بیت دوم بیان آن۔ و در عامۂ نسخ بجاے کجا رہ برند بدین نگروند و درینصورت قافیہ آن با ملکے درند معیوب میشود پس صحیح بملکے روند باشد یعنی سیر میکنند و بیت دوم صفت ملک کہ نظر وسعت آن چنین گفتہ کہ اگر آفتاب ست تا آخر و در بعض دیگر یک ذرہ نیست و یک قطرہ نیست بصیغۂ نفی الی قدر یک ذرہ و یک قطرہ ندارد۔

چو سلطان عزت علم بر کشد / جہان سر بجیب عدم درکشد

درین بیت ذو قافیتین ست عزت بمعنی غلبہ و قوت ست و مراد ازان ظہور جلال۔ میتوان کہ عزت بمعنی رشک باشد چنانچہ درین بیت ۔ غیرتش غیر در جہان نگذاشت ؛ لاجرم عین جملہ اشیا شد۔

حکایت ہمدرین معنے

رئیس دہی با پسر در رہے / گذشتند بر قلب شاہنشہے
پسر چاوشان دید و تیغ و تبر / قباہاے اطلس کمرہاے زر

رئیس دہی با پسر مجموع مبتدا و کلمۂ با قائم مقام واو عطف ست۔ ولہذا خبر آن اعنے گذشتند بصیغۂ جمع آوردہ چنانچہ درین ابیات شیخ نظامی ۔ پریچہرہ با آن پری پیکران ؛ شدند از پی گنج و گوہر گران ؛ بلینیاس با کاردانان روم ؛ سوے کید رفتند ازان مرز و بوم ؛ میتوان کہ بمعنی مع بود لیکن اینقدر ہست کہ کلمۂ مع و آنچہ بدین معنی ست در جاے می آرند کہ مدخول آن زود بمعنی متبوع باشد کما صرح بہ النحاۃ و اینجا قضیہ بالعکس ست۔

یلان کماندار نخچیر زن / غلامان با ترکش و تیر زن

یکے در بروش پرنیانی قباہ / یکے بر سرش خسروانی کلاہ

در بعض نسخ ۔ یلان کماندار شمشیر زن ؛ غلامان بترکش و تیر زن ؛ قباہ مزید علیہ قبا چون دیباہ دیبا و برناہ و برنا و در عامۂ نسخ قبا بدون ہا و درینصورت کلا مخفف کلاہ باشد لیکن جاے دیگر دیدہ نشدہ۔

پسر کان ہمہ شوکت و پایہ دید / پدر را بغایت فرومایہ دید
کہ حالش بگردید و رنگش بریخت / ز ہیبت بہ بیغولۂ در گریخت

بیغولہ بباے فارسی و یاے مجہول و غین معجمہ گوشہ ۔ حاصل معنے آنکہ پسر کہ آن ہمہ شوکت و پایہ سلطانی دید در جنب آن شوکت و پایہ پدر را بغایت فرومایہ دید و بیت دوم بیان مضمون مصرع دوم از بیت اول ست و صحیح چو حالش تا آخر و درینصورت مصرع اول از بیت اول علت مصرع ثانی از بیت مذکور و بیت دوم شرط و مصرع دوم ازوے معطوف بر قول او حالش بگردید تا آخر و رنگ ریختن بمعنے رنگ شکستن و ہر دو بیت لاحق جزاے این شرط باشد۔

پسر گفت آخر بزرگ دہے / بسرداری از سر بزرگان مہے
چہ بودت کہ بر کندی از جان امید / بلرزیدی از بادشاہے چو بید

و در بعض نسخ پسر گفتش آخر رئیس دہی ۔ و از جان بریدی امید بہر تقدیر لفظ بہی بموحدہ بہتر است از مہی بمیم زیرا کہ درینصورت لفظ از نمی باید۔

پدر گفت سالار فرماندہم / ولی عزتم ہست تا در دہم

در بعض نسخ بجاے پدر لفظ بلے و این تحریف ۔ و فاعل فعل گفت ضمیرے کہ راجع بطرف پدر ہست و قول او تا در دہم اے مادام کہ در دہ ہستم۔

بزرگان ازان دہشت آلودہ اند / کہ در بارگاہ ملک بودہ اند

ازینجا شروع مقولۂ شیخ ست و حاصل معنے آنکہ مدہوشی و حیرانی ایشان از براے آنست کہ در بارگاہ بادشاہ بودہ اند و شوکت شاہانہ را دیدہ اند۔

تو اے بیخبر ہمچنان در دہے / کہ بر خویشتن منصبی می نہے

مصرع دوم بیان ہمچنان ۔ و درین اشارت ست بآنکہ حال تو مثل حال ہمان دہقان ست کہ خویشتن را رئیس خیال میکرد و چون شوکت پادشاہانہ را دید حالش بگردید ۔ و در بعض نسخ اے بیخرد و در بعض دیگر مرا خویشتن منصبے تا آخر و این منصب اعتباریست اصلے ندارد

نگفتند حرفی زبان آوران — که سعدی مثالی نگوید بران

مراد از مثال حکایت ست وحاصل معنی آنکه آنچه زبان آوران گفته اند سعدی برای تائید آن حکایتی آورده از روی مثال واین اظهار شاعریست از جناب شیخ علیه الرحمه۔

حکایت

مگر دیده باشی که در باغ و راغ — بتابد بشب کرمکی چون چراغ
یکی گفتش ای مرغک شب فروز — چه بودت که بیرون نیائی بروز
ببین کاتشین کرمک خاکزاد — جواب از سر روشنائی چه داد
که من روز و شب جز بصحرا نیم — ولی پیش خورشید پیدا نیم

مگر برای تشکیک۔ وکرمکی بیای تنکیر برای تحقیر۔ واز سر روشنائی بحذف مضاف الیه اعنی دل

حکایت

ثنا گفت بر سعد زنگی کسی — که بر تربتش باد رحمت بسی
درم داد و تشریف بنواختش — بمقدار خود منزلت ساختش

مخفی نماند که ازین حکایت معلوم میشود که مذهب شیخ علیه الرحمه وحدت شهودیست نه وجودی که مذهب شیخ ابن عربی ومتابعان اوست ومصرع دوم این بیت جمله معترضه مصدر بکاف دعائیه وشین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف سعد زنگی ست۔

چو الله بس دید بر نقش زر — بشورید و بر کند خلعت ز بر
ز سوزش چنان شعله در جان گرفت — که بر جست و راه بیابان گرفت
یکی گفتش از همنشینان دشت — چه دیدی که حالت دگرگونه گشت
تو اول زمین بوسه دادی سه جای — نبایستی آخر زدن پشت پای
بخندید کاول ز بیم و امید — همی لرزه بر تن فتادم چو بید
بآخر ز تمکین الله و بس — نه چیزم بچشم اندر آمد نه کس

یعنی چون آن شخص نقش الله بس دید در نقش زر که عبارت از سکه است که ظاهرا در آن روزگار بر سکه همین عبارت باشد چنانکه در عهد بعض سلاطین هندوستان کلمۀ طیبه بوده بشور آمد وخلعت را از بر کنده بدور انداخت وهمچنین زر را۔ وحذف این عبارت بنا بر ادب ست که نام مبارک الله نقشش بود لهذا بر لفظ خلعت تنها اکتفا کرد۔

حکایت

بشهری در از شام غوغا فتاد — گرفتند پیری مبارک نهاد
هنوز آن حدیثم بگوش اندرست — که بندش نهادند بر پا و دست
که گفت ار نه سلطان اشارت کند — کرا زهره باشد که غارت کند

مصرع اول از بیت اول علت مصرع دوم ست۔ وبعد قول فآن حدیثم لفظ ازو محذوف از جهت قیام قرینه۔ وبجای کاف بر صدر مصرع دوم بیت دوم حرف چو۔ وکاف دیگر محذوف وکاف که گفت در اول بیت سوم تحریف وصحیح با چنانکه در بعض نسخ پس حاصل معنی آن باشد که در شهری از شام غوغا افتاد وبسبب آن پیری عزیز الوجود در قید آمده وهنوز آن حدیث ازو در گوش منست که چون بندش بر دست و پا نهادند چنین وچنان میگفت وقول وکرا زهره باشد ای هست۔

نباید چنین دشمنی دوست داشت — که میدانمش دوست بر من گماشت
اگر عز و جاهست وگر ذل و قید — من از حق شناسم نه از عمرو زید
ز علت مدارای خردمند بیم — چو داروی تلخت فرستد حکیم
بخور هر چه آید ز دست حبیب — نه بیمار داناترست از طبیب

مصرع دوم از بیت اول بیان چنین دشمنی۔ وحاصل معنی آنکه چنین دشمنی را که میدانم که او را دوست فرستاده است البته دوست باید داشت چرا که او دوست دوست ست و دوست دوست، دوست خود میباشد۔

حکایت

یکی را چو من دل بدست کسی — گرو بود و میبرد خواری بسی
پس از هوشمندی و فرزانگی — بدف بر زدندش بدیوانگی

بدف بر زدن کنایه از آوازه کردن وحاصل معنی آنکه پیش ازین گمان داشتند که او هوشمند وفرزانه است چون در محبت وی گرفتار وبی اختیار دیدند پس بدیوانگی وجنون آوازه کردند انتهی وفاضل هانسوی نوشته که دف بضم زدن دست بعنف وسختی بر سر کسی انتهی ودرین صورت در بمعنی آن تجرید بوده بعنف وسختی وبر زدن محمول بر حقیقت وبا سببیه باشد ای بعنف وسختی بر زدند او را بسبب دیوانگی وجنون او وصحیح چو دف چو حرف تشبیه

و دف مشبه به وشین ضمیر مشبه و برزدن وجه تشبیه و بیت لاحق موید آن۔

قفا خوردی از دست یاران خویش ‖ چو مسمار پیشانی آورده پیش

مصرع دوم در معنی مقدم ست بر مصرع اول و یاران کنایه از ستم ظریفان۔ و حاصل معنے آنکه مانند مسمار پیشانی خود را پیش آورده بشگفتگی و تازه روئی قفا میخوری و چنین برای دنمیزی۔

خیالش چنان بر سر آشوب کرد ‖ که بام دماغش لگدکوب کرد
نه دشمن جفا بردی از بهر دوست ‖ که تریاک اکبر بود زهر دوست

آشوب کردن کنایه از هجوم کردن و ناگاه بر سر کسی فرود آمدن و مصرع دوم بیان چنان و درین اشارت ست بآنکه خیال او بر سرش آن قدر هجوم کرد که سودا در سرش پیچید و جنونش در گرفت۔

نبودش ز تشنیع یاران خبر ‖ که غرقه ندارد ز باران خبر

تشنیع بد گفتن و درینجا عبارت از ملامت کردن و حاصل معنے بیت آنکه آواز ملامت کردن یاران خود خبر نداشت از جهت آنکه غرقه بحر عشق بود و هر که در بحر فرو رفته باشد از باران خبر نمیدارد و در بعض نسخ در مصرع اول اثر و درین صورت اثر بمعنے تاثیر باشد۔

کرا پای خاطر برآید بسنگ ‖ نیندیشد از شیشهٔ نام و ننگ

این بیت جمله معترضه بر سبیل تمثیل و سنگ بحذف مضاف الیه و شیشه بحذف مضاف از جهت قیام قرینه و حاصل معنی آنکه هر کرا پای دلش بر سنگ عشق خورد او نمی اندیشد از شکستن شدن شیشه نام و ننگ زیرا که اندیشه کردن لازم عقل ست و عاشقان را با عقل سروکار نمیباشد و در بعض نسخ در آمد بسنگ و در بعض دیگر در آرد۔ و درین صورت فاعل این فعل ضمیرے باشد که راجع بطرف عشق ست۔

قضے دیو خود را پریچهره ساخت ‖ در آغوش آن مرد برنا بتاخت
سحر گه مجال نمازش نبود ‖ ز یاران کس آگه ز رازش نبود

دیو مبتدا و ساخت خبر آن و خود را مفعول اول و پریچهره مفعول ثانی ساخت۔ و قول او و بتاخت معطوف ساخت۔ و در آغوش آن مرد ظرف آن و حاصل آنکه شبے از شبها دیوے خود را پریچهره ساخت و همان دیو در آغوش آن مرد برنا بتاخت۔ و در بعض نسخ بردی بتاخت و در نصورت معطوف بود بر فعل محذوف اعنی در آمد ای در آغوش آن مرد در آمد و بردی بتاخت ای تاراج هوش وی کرد چنانکه آن مرد محتلم شد و آنچه بعض محققین نوشته که حق آن است که

در آغوش آن مرد برنا متعلق ست بساخت و لفظ بردی بقرینه مقام محذوف و بتاخت معطوف بحذف عاطف بران پس حاصل معنے آن باشد که شبے دیو خود را بصورت خوب ساخت در آغوش مرد برنا و بروی بتاخت ای بر عقل وے از راه مجاز انتهی وجه این تقریر ظاهر نمیشود۔ و در بعض دیگر بروے بشتافت بمعنی دوید و در بعض بتافت بمعنے جلوه گر شد و در هر دو صورت قافیه معیوب ست از جهت اختلاف ردف زائد۔

بآبے فرو رفت نزدیک بام ‖ بر و بسته سرما درے از رخام

نزدیک بام متعلق فرو رفت و مصرع دوم صفت آب و حاصل معنے آنکه آن جوان فرو رفت نزدیک صبح در آبیکه یخ بسته بود بسبب سردی تا رفع جنابت کند و پاک شود و بعضے گویند که مصرع مذکور حالی باشد از فاعل فرو رفت۔ و لفظ بر و موید همین ست یعنے در حالتیکه سرما از سنگ رخام که سفید باشد در بر آن شخص بسته بود و آن کنایه از برف ست و می تواند که حال باشد از آبے که مدخول باست بسبب تعلق بفرو رفتن فاعل و در بعض نسخ در ان بسته و درین صورت مشار الیه همان آب باشد۔

نصیحت گری گفتن آغاز کرد ‖ که خود را بکشتی درین آب سرد
ز برنای منصف برآمد خروش ‖ که زنهار ازین حرف منکر خموش

نصیحت گرے بیائے تنکیر و در بعضے نسخ نصیحت گرش بشین ضمیر متصل منصوب و در بعض دیگر ملامت گری ایضاً بیائے تنکیر و بهر تقدیر مفعول گفتن اعنی لفظ ملامت محذوفست و مصرع دوم بیان آن۔ و در بعض دیگر نصیحت گرے لومش تا آخر۔ و این واضح تر۔ و قول او چند از ملامت ای تا چند ملامت خواهی کرد۔

مرا پنجروز این پسر دلفریب ‖ بمهرش چنانم که نتوان شکیب
نپرسید بارے بخلق خوشم ‖ ببین تا چه جورش بجو دمیکشم

لفظ مرا مفعول نپرسید که در بیت دوم ست و بعد از وے کاف صفت محذوف و پنجروز کنایه از مدت قلیل و این مبتدا موصوف و پسر صفت و دلفریب صفت بعد صفت آنست از عالم هذا الرجل العالم و نپرسید خبر این مبتدا و نتوان شکیب بمعنے توانم شکیبیدن و مصرع دوم از بیت دوم بتقدیر لفظ من معطوف بر جمله اول و بین المصرعین این بیت عبارت که حال تو چیست و با وجود آن محذوف۔ و حاصل معنے آنکه مراد ازین مدت قلیل که عبارت از ابتداے زمان تعشق ست

عجب داری از بار حکمش برم ... که دایم باحسان و فضلش درم

آن کس مبتدا و مصرع دوم از بیت دوم خبر آن و مصرع دوم از دو سے علت امتثال حکم۔ وحاصل معنے آنکه هرگاه در مهر یاری که از پنجه وز فریفته اویم داد گاہے مرا بلطف نپرسیده و معهذا من بارش بخوشی خاطر میکشم پس آنکس که جسم مرا از خاک آفرید بحکمت شامله وجان پاک دران آفرید بقدرت کامله اگر بار حکم او برم برائے آنکه همیشه رهین فضل واحسان اویم ازین عجب مدار و در بعض نسخ یاران را۔

گفتار در احوال اهل کمال

اگر مرد عشقی کم خویش گیر ... وگرنه ره عافیت پیش گیر
مترس از محبت که خاکت کند ... که باقی شوی گر هلاکت کند

در بیت اول اشارت ست بآنکه راه عشق سراپا جور و ملامت ست اگر عاشق پیشهٔ و مے خواهے که درین راه سلوک کنی پس عافیت مخواه و در محبت فانی شو و اگر اهل دانشے راه عافیت که طریقهٔ عقل ست اختیار کن و خویشتن را در مهلکه مینداز۔ غرض که عشق باعافیت جمع نمی شود و در بیت دوم ترغیب است بامر اول و مصرع دوم از وی بر سبیل اضراب ست و می تواند که این بیت معطوف بود بر قول او کم خویش گیر و حاصل معنے آنکه این اندیشه را بخاطر راه مده که آتش محبت ترا خاکستر خواهد کرد بلکه اگر هلاک کند حیات ابدی خواهی یافت سه هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ؛ ثبت ست بر جریدهٔ عالم دوام ما۔

نروید نبات از حبوب درست ... که تا خاک بر وی نریزی نخست

کلمهٔ تا برائے غایت رستن و کاف بیانیه در معنی مؤثر بر آن و مبین آن محذوف و نخست ظرف ست خاک ریختن را و حاصل معنی آنکه تا آن زمان که نخست خاک را بر وے نریخته باشی و در بعض نسخ نگر خاک بر وے بگردد نخست۔ اے مگر آنگاه که نخست در خاک پنهان شده باشد و حبوب باآنکه جمع حبه ست فارسیان بمعنے مفرد استعمال نمایند و حبوب درست عبارت از دانه که دولخت و ریزه ریزه نشده باشد۔

ترا با حق آن آشنائی دهد ... که از دست خویشت رهائی دهد
که تا با خودی در خدا راه نیست ... وزین نکته جز بیخود آگاه نیست

کاف صله مصرع دوم از بیت اول بیان لفظ آن و در مصرع اول از بیت دوم بیان علت مضمون

تا این زمان این پسر دلفریب نپرسید است یک نوبت هم بخلق خوش که حال تو چیست و با وجود آن ببین که چه جور او بخود می کشم و میتواند که مصرع دوم از بیت اول حال باشد از ضمیر مرا با صفت بعد صفت پسر و مهر تقدیر میم ضمیر خویشم تاکید مرا است و حاصل معنی آنکه مراد رین پنجه وز این پسر چنین و چنین یا این پسر درین حال که از مهر او چنین و چنینیم نپرسیده است تا آخر۔ و در بعض نسخ دلم رفت بارش بجان میکشم و در بعض دیگر مرا چند روز و دلفریبت و سنگیفت و بجان میکشم و درین صورت این پسر مبتدا لے موصوف و کلمه را در لفظ مرا مفید معنے اضافت اعنے دل من و دلفریبت بیان لفظ این بتقدیر کاف مبین و مصرع دوم معطوف بران و مصرع اول از بیت دوم خبر مبتدا او بدستور بعد از وی عبارت که حال تو چیست محذوف و مصرع دوم معطوف بران و حاصل معنے آنکه چند روز ست که این پسر که دل مرا فریفته است و من از مهر او چنین و چنینیم نپرسیده است تا آخر فائده در فارسی موصوف و مضاف بلکه هر دو معا بفک اضافت هم مے آید چنانچه این پسر دلفریب در بیت ما نحن فیه و پسر بیرحم بزاز درین مطلع سه دلم را برد باز از کف پسر بیرحم بزازے ؛ متاع آرزو ارزان کنی مطلب گران سازی۔ و بعض محققین نوشته که درین مثال می تواند که بدل باشد از عالم شاهزاده هرمز و سلطان مراد چه آنهم ذکر بزازے و بیرحمے اوست پس بیرحم صفت بزاز باشد که مقدم بر موصوف آمده و همین قسم در محاورات پسر بزاز و پسر قصاب مستعمل ست بفک اضافت و پسر زید و پسر عمرو مستعمل نیست و ازین در یافت میشود که قصاب بدل ست نه مضاف الیه و در صورت صفت گفتن بفک کسره توصیف قائل باید شد پس بهتر آنست که بدل خوانیم تا ارتکاب این تکلف نمیان نباید انتهے بدانکه علمائے معانی فائده بدل را زیادت تقریر و ایضاح گفته اند بحیثیتے که مبدل منه دال باشد بر بدل اجمالاً و مقتضے باشد برائے آن بوجه بحیثیتے که باقی باشد نفس ذکر کردن مبدل منه شایق بسوے ذکر بدل و منتظر باشد برای آن پس ظاهر ست که در پسر بیرحم این معنے متحقق نمے شود چرا که از استماع پسر سامع شایق بسوی بدل آن نمیگردد و همچنین در امثله دیگر چنانچه پسر قصاب و پسر زید پس درینجا قائل به بدل شدن صحیح نباشد و عجب تر آنکه خود نیز در رسالهٔ موهبت عظمی گفته که فائده بدل زیادت تقریر و ایضاح است پس صحیح در مثال اول موصوف بفک کسره توصیفی و در امثله دیگر مضاف بفک اضافت باشد۔

پس آن کس که شخصم ز خاک آفرید ... بقدرت در و جان پاک آفرید

مصرع دوم از بیت اول و حاصل معنی بیت دوم آنکه مادام که تو هوش میداری و از هم امتیاز می کنی خود را و خدا را ترا بطرف خدا راه نیست و از وی دورتر واقع شدهٔ و این نکته را کسی میداند که از خود خبر نداشته باشد و همه او شده باشد ع وین دولت سرمد همه کس را ندهند - و باید دانست که در طریقهٔ صوفیه صافیه دو سیر ست یکی الی الله و آن سلوک بود و دیگر فی الله و این وصول ست و اشاره به همین سیر ست قول او در خدا راه نیست چه در اول فنای کلی دست نمیدهد و در عامهٔ نسخ در خودت راه نیست - و درینصورت اشاره بمن عرف نفسه باشد -

نه مطرب که آواز پای ستور — سماع ست اگر عشق داری و شور
مگس پیش شوریده دل پر نزد — که او چون مگس دست بر سر نزد

مطرب بحذف مضاف از جهت قیام قرینه و کاف اضرابیه - و حمل سماع بر آواز پای مطرب و آواز پای ستور مجاز ست -

نه بم داند آشفته سامان نه زیر — بنالد به آواز مرغی فقیر

و در بعض نسخ باواز مرغی بنالد فقیر و در بعض دیگر آشفته خاطر و بهر تقدیر پیش از مصرع دوم کلمهٔ اضراب محذوف - و مرغی بیای تنکیر برای تحقیر و فقیر وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه - همان آشفته سامان که عبارت از عاشق شوریده باشد و حاصل معنی آنکه سماع صاحب عشق و ذوق منحصر در نغمه نیست زیرا که نغمه را بم و زیر ناگزیر ست و آنرا غیر صاحب عقل و هوش نمی تواند یافت بلکه باواز مرغ کوچکی با آنکه مثل نغمه نمی تواند شد نیز ناله میکند و در وجد می آید -

سراینده خود می نگردد خموش — ولیکن نه هر وقت باز ست گوش
چو شوریدگان می پرستی کنند — بر آواز دولاب مستی کنند
برقص اندر آیند دولاب وار — چو دولاب برخود بگریند زار
به تسلیم سر در گریبان برند — چو طاقت نماند گریبان درند

در بعض نسخ بیت لذت بسیار گوش ای بسیار غفلت - حاصل معنی آنکه اگر تو بحیثیتی بی پرده باشی هر صوتی که بشنوی از هر قسم که باشد آنرا سماع خواهی دانست ابیات بذکرش هر چه بینی در خروش ست ؛ ولی داند درین معنی که گوش ست ؛ نه بلبل بر گلش تسبیح خوانست ؛ که هر خاری به تسبیحش زبانست ؛ و قول او برقص در عامهٔ نسخ بچرخ و قول او به تسلیم سر در گریبان برند ؛ حاصل معنی آنکه تا ممکن ست ضبط خویشتن داری می کنند

مکن عیب درویش مدهوش و مست[1] — که غرق ست از آن میزند پا و دست

یعنی درویش که دست و پا میزند ای رقص میکند آن رقص اختیاری نیست تو برو خرده مگیر زیرا که او در بحر عشق فرو رفته است و غریق ناچار دست و پا میزند شاید که بساحل مقصود رسد -

گفتار در بیان سماع

بگویم سماع ای برادر که چیست — مگر مستمع را بدانم که کیست
گر از برج معنی پرد طیر او — فرشته فرو ماند از سیر او
وگر مرد لهو است و بازی و لاغ — قوی تر شود دیوش اندر دماغ

صحیح از برج معنی و مرجع ضمیر او در مصرع اول سماع و در مصرع دوم طیر سماع - و در بعض نسخ هر دو جا لفظ تو و همچنین لهوت و دیوت بصیغهٔ خطاب -

چو مرد سماع ست شهوت پرست — باواز خوش خفته خیزد نه مست
پریشان شود گل بباد سحر — نه هیزم که نشکافدش جز تبر
جهان پر سماع ست و مستی و شور — ولیکن چه بیند در آیینه کور

مصرع اول شرط و جزای این شرط و علت این جزا هر دو محذوف و مصرع دوم که قائم مقام جزا واقع شده معطوف بران - و حاصل معنی آنکه اگر مرد سماع شهوت پرست باشد سماع او را از خواب غفلت بیدار نخواهد کرد و در نسخ معتبره نه مرد سماع بنون نفی و درینصورت خبر مقدم باشد به مبتدای هر که شهوت پرست ست او قابل سماع نیست -

نه بینی شتر بر حدای عرب — که چونش برقص اندر آرد طرب
شتر را که شور و طرب در سر ست — اگر آدمی را نباشد خر ست

لفظ شتر مفعول فعل نه بینی - و موقع این کاف که از جهت تعقید در صدر مصرع دوم واقع شده بعد از لفظ مذکور - و در بعض نسخ از نوای عرب و در هر دو صورت متعلق برقص اندر آرد و چون استفهامیه و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف شتر و بیت دوم متفرع بر بیت اول و لفظ شتر وضع مظهر موضع مضمر و در معنی مضاف الیه سر و کلمهٔ را مفید معنی اضافت و شور و طرب مبتدای موصوف و قول او که شتر را و در سر ست صفت آن و موقع این کاف که از جهت تعقید بعد از کلمهٔ را او واقع شده پیش از لفظ شتر - و قول او اگر آدمی را نباشد خر ست شرط و فاعل فعل نباشد ضمیر

[1] اشاره است بانکه صاحب وجد و حال درویش مدهوش و دست و پا زنندهٔ شخص مصنوع چون حال و درویش این است که متعرق بحر عرفان است حرکت پا و دست او در الالزام هر که غرق باشد آن حرکت [illegible] بورد ست [illegible]

کہ راجع بطرف شور وطرب ست وجزاے این شرط اعنے آدمی نیست وبعد از دے کلمۂ اضراب ہردو محذوف واین جملہ شرطیہ خبر مبتدا وحاصل معنی آنکہ نمی بینی شتر راکہ بر نواے عرب چگونہ رقص می کرد طرب اوراپس شور وطرب کہ در سرست شتر را واگر آدمے را نباشد پس آدمے نیست بلکہ خرست و در بعض دیگر چو شور وطرب پس معنی این باشد کہ ہرگاہ شتر را شور وطرب در سر بود چنانکہ گفتہ شد در بیت سابق پس اگر آدمی را شور وطرب نبود از شتر کمتر بود ورا دراک وشعور واین عبارت را تعبیر بلفظ خر کردہ براے مناسبت لفظ آدمے وبرین تقدیر جزاے شرط قضیہ شرطیہ خواہد بود ومختار شارح ہانسوے بجاے نوا لفظ حدے بضم حاء ودال مہملتین راندن شتر بہ نغمہ۔

حکایت

شکر لب جوانی نے آموختے ❊ کہ دلہا در آتش چو نے سوختے

شکر لب مشترک ست در معنی لب چاک وشیرین لب۔ واینجا معنے اول مراد نیست کہ عیب آدمی ست بلکہ معنے دوم مراد ست وبراے نواختن نے بہ شکر لبے توصیف کردہ وعجب از بعض محققین کہ نوشتہ بمعنے اول لب فگر مستعمل ست نہ شکر لب وحال آنکہ خود در سراج اللغت شکر لب ولب شکر ہر دو معنے مذکور آوردہ۔

پدر بارہا بانگ بروی زدی ❊ بہ تندی وآتش دران نی زدی
شبے بر اداے پسر گوش کرد ❊ سماعش پریشان و مدہوش کرد

بہ تندے متعلق ببانگ برزدی وآتش دران نے زدی جملہ معطوف بر جملۂ اول۔ وحاصل معنے آنکہ پدرش تا آن زمان کہ صداے آن نے نشنیدہ بود چنین وچنین میکرد وقول اداے پسر بہمزہ تحریف نواے بنون ست۔

ہمیگفت برچہرہ افگندہ خوے ❊ کہ آتش بمن در زد این بار نی

در بعض نسخ آواز نے۔ وفاعل فعل ہمیگفت ضمیرے کہ راجع ست بطرف پدرش وبرچہرہ افگندہ خوے حال از ضمیر ومصرع دوم بیان مقولہ ہمی گفت۔

ندانی کہ شوریدہ حالان مست ❊ چرا بر فشانند در رقص دست
کشاید دری بر دل از واردات ❊ فشانند سر دست بر کائنات

بیت دوم جواب استفہام ومضاف الیہ دل اعنے لفظ ایشان محذوف ومصرع دوم از دست

معطوف بر مصرع اول ومتعلق فشانند اعنے از وصول آن مضاف الیہ سر دست اعنے لفظ خود محذوف۔ وفاعل فعل فشانند ضمیرے کہ راجع بطرف شوریدہ حالانست وحاصل معنی آنکہ کشادہ میشود۔ بر دل ہر واحدی از ایشان دری از واردات واز وصول آن مے افشانند سر دست خود را بر کائنات ودر بعض نسخ فشاند بصیغۂ مفرد وسر دست باضافت واین بہتر ست۔ پس حاصل معنے آن باشد دست افشانی ایشان از انست کہ دری از واردات بر روے دل ایشان میکشاید پس دل ایشان سر دست بر کائنات می افشاند لہذا ایشان ہم سر دست ودران حالت می افشانند وسر دست افشاندن دل کنایہ از بیزار است یعنی چون دل ایشان بیزار از کائنات میشود ایشان در رقص دست افشانی میکنند وآن حال را تعبیر بدین حرکت مے نمایند فائدہ قافیہ واردات با کائنات از قسم ایطاے جلی ست کہ از عیوب ملقبہ قافیہ است وآنچہ بعض محققین نوشتہ کہ فارسیان جمع عربی را در محل مفرد استعمال مے نمایند مثل ریاض وحور وغیرہ واین نسبت مگر ازین راہ کہ ایشان از لحاظ معنے جمع کم باشد وہیچ کس بران حرف نمی گیرد درینصورت اگر جمع عربی را با جمع عربی قافیہ کنند وہر دو الف وتا داشتہ باشد چہ مضائقہ چہ اینجا ہم ہمان احتمال باقی ست انتہی۔ استعمال جمع عربی موضع مفرد مستلزم صحت این نمیشود کہ جمع عربی را با جمع عربی قافیہ کنند وہر دو الف وتا داشتہ باشد۔

حلالش بود رقص بر یاد دوست ❊ نہ ہر آستینے کہ جانی در وست

رقص مبتدا وحلالش بود خبر مقدم بر مبتدا وشین ضمیر متصل منصوب موصوف وصفت آن وعلت این صفت در بین المصرعین کلمۂ استدراک ہرستہ محذوف وہر آستینے مبتدا دوم وخبر آن نیز محذوف وقول او کہ جانی در وست بیان آن خبر۔ وحاصل معنی آنکہ حلال یعنے مباح است او را رقص کردن بر یاد دوست کہ او جانے در آستین داشتہ باشد تا بوقت بیاد آمدن دوست آنرا بر نام او نثار کند لیکن نہ ہر آستینے چنین ست ودر بعض نسخ نہ ہر آستین جان بمعنے در وست بعض محققین نوشتہ کہ نسخۂ اول را محاورہ مساعدت نمیکند وتوجیہے کہ شارح کردہ ہرگز عبارت محتمل آن نمیست پس صحیح نسخہ دوم باشد وجان در آستین داشتن کنایہ از داشتن جان ست بر سر دست ودرینصورت آستین افشاندن کنایہ از جان افشانے خواہد بود انتہی عجب کہ قائل صحت نسخہ دوم شدہ وحال آنکہ محض بمعنے ست وجان بمعنے در آستین بودن معنے ندارد ودر بعض دیگر کہ ہر آستینش جانے در وست۔ ودرینصورت بمعنے ہر کہ بود

با بعد بیان آن. و در مصرع اول شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف ہمان کاف از قبیل اضمار قبل الذکر بود و حاصل معنے آنکہ حلال ست او را رقص کردن بر پا و دو دست ہر کہ آستین او پر است از جانے۔

اگر فہم کہ مردانہ درشنا	برہنہ توانی زدن دست و پا

و در بعض نسخ گرفتم کہ خود جائے تا آخر و بہر تقدیر در مصرع دوم اشارت ست بآنکہ تو کہ با جامہ در آب فرو رفتہ ممکن نیست کہ دست و پا زدہ خویشتن را بساحل مقصود رسانی مگر آنگاہ کہ برہنہ باشی حاصل معنے آنکہ تا ترک تعلقات نکنی بمطلوب نتوانے رسید۔

بکش خرقۂ نام و ناموس و زرق تعلق حجاب ست و بیحاصلے	کہ عاجز بود مرد با جامہ غرق چو پیوندہا بگسلی واصلے

بکش امر از مادۂ کشیدن و در بعض نسخ بکن از مادۂ کندن و بہر تقدیر مرد مبتدائے موصوف و با جامہ غرق صفت آن و غرق بحذف عاطف معطوف بر عاجز و این ہر دو خبر مبتدا و حاصل معنے بیت آنکہ از گرداب تعلق خلاص میخواہی پس خرقۂ نام و ناموس را از بر خود بر آر زیرا کہ مردے کہ با جامہ در آب فرو رفتہ باشد عاجز مے شود از دست و پا زدن نمی تواند و غرق میشود راہ خلاص و سے صورت نمی بندد۔

حکایت

یکے گفت پروانہ را کای حقیر	برو دوستی در خور خود بگیر

یکے گفت پروانہ را در بعض نسخ کسے گفت و بہر تقدیر کلمہ را قائم مقام یائے صلہ گفت وای حرف ندا و حقیر منادی و مصرع دوم منادی لہ و مجموع مدخول کاف بیان مقولہ گفت ست۔

رہی رو کہ بینی طریق رجا سمندر نۂ گرد آتش مگرد	تو و مہر شمع از کجا تا کجا کہ مردانگی باید آنگہ نبرد

و در بعض نسخ بجائے بینی لفظ یابی بہر تقدیر این بیت معطوف بر قول او برو و کاف صفت راہ است. و حاصل معنے آنکہ در راہی سلوک کن کہ از آن بمنزل مقصود توانے رسید و قول او کہ مردانگی باید آنگہ نبرد مخفے نماند کہ پیش از آنگاہ لفظ نخست یا ہر چہ بمعنے آن بود گاہے ظاہر می آرند و گاہے مقدر را از جہت قیام قرینہ و اینجا از قسم پسین ست و از قسم نخستین ست اول اندیشہ و آنگہے گفتار۔

ن بیں از لفظ آنگاہ لفظ نخست یا ہر چہ بمعنے آن بود نا چار ست ۱۲

ز خورشید پنہان شود موش کور	کہ جہل ست با آہنین پنجہ زور

خورشید مشبہ و آہنین پنجہ مشبہ بہ و وجہ شبہ یکجگی مع لمعان زیرا کہ پیش از تمام طلوع شدن آفتاب خط شعاعی او بصورت پنجہ بنظر در آید و این تشبیہ مفرد غیر مقید ست بمفرد مقید چنانچہ آفتاب مثل آئینۃ السیت کہ در کف مرتعش باشد و زور کردن بمعنے زور کردن و حاصل معنے آنکہ موش کور کہ در روز بیرون نمی آید سببش آنست کہ میداند کہ خود وش نہایت فرومایہ و ناتوانست و خورشید مثل شخص آہنین پنجہ و توانا و زور کردن ناتوان را با توانا جہل بود. و در بعض نسخ آتشین پنجہ و بعض محققین نوشتہ کہ آہنین پنجہ لفظ آمدہ است بخلاف آتشین پنجہ و مراد شیخ درین بیت محض تشبیہ حال بحال نہ تشبیہ مفرد بمفرد چہ مدعا این بیت مثل ست کہ تشبیہ ہر دو مصرع است بہم و این محل تامل زیرا کہ مدعا مثل شدن منافات ندارد بہ تشبیہ مفرد غیر مقید بمفرد مقید و نیز لازم نیست کہ ہر جا مدعا مثل باشد آنجا تشبیہ حال بحال باشد نہ تشبیہ مفرد بمفرد ست۔

کسے را کہ دانی کہ خصم تو اوست ترا کس نگوید نکو مے کنی	نہ از عقل باشد گرفتن بدوست کہ جان در سر کار او می کنی

با و بدوست زائدہ مثل بابہ ہیچ کس درین بیت کہ گر فریدون بود بہ نعمت و ملک ؛ بے ہنر را بہیچ کس مشمار ؛ و در بیت دوم مصرع دوم بحذف معطوف علیہ در معنے مقدم ست بر مصرع اول و کاف قائم مقام واو عطف و مرجع ضمیر او لفظ خصم. و حاصل معنے آنکہ کسے را کہ بیقین میدانی کہ او دشمن تست باز او را بدوست گرفتن و بر دوستی اعتماد کردن معقول نباشد پس تو کہ دشمن را دوست میگیرے و جان را در سر کار او میکنی فعل عبث و ہرزہ باشد چرا کہ درینصورت ترا کسے نخواہد گفت کہ این کار خوب میکنی و انجام آن بخیر خواہد بود و می تواند کہ مصرع دوم مذکور بیان مبتدائے محذوف اعنی لفظ این و نکو میکنے بحذف عائد خبر و این جملہ مقولہ نگوید بود یعنے ترا کس نگوید اینکہ جان در سر کار او میکنے نکو میکنے و بہتر آنست کہ این کاف بمعنے شرط بود و مصرع اول جزائے آن پس حاصل معنی آن باشد کہ چون جان را در سر کار این قسم دشمن کنی ترا کسے نکو نخواہد گفت زیرا کہ این قسم کار برائے دوست واقعے باید۔

گدائے کہ از بادشہ خواست دخت	قفا خورد و سودای بیہودہ پخت

این بیت بر سبیل تمثیل. و گدا مبتدائے موصوف و ما بعد صفت و مصرع دوم خبر. و حاصل معنی آنکہ

مثال تشبیہ مفرد غیر مقید بمفرد مقید ۱۲

گدای سودای بیهوده بخت وکار لاطائل کرد وچون واو مطلق برای جمع ست وتقدیم وتاخیر را دران مدخلے نیست پس از تاخیر سودای بیهده بخت لازم نمی آید که اول قفا خورد وبعد ازان سودای بیهده بخت۔

کجا در حساب آورد چون تو دوست — که روی ملوک و سلاطین در وست

فاعل فعل آورد کاف بمعنی هر که از قبیل اضمار قبل الذکر۔ وحاصل معنی آنکه کجا از زمرهٔ عشاق در شمار می آرد یا معتبر مے دارد چون تو خواهندهٔ مفلسے را هر که روی ملوک و سلاطین بطرف او باشد ومیتواند که مصرع دوم علت مضمون مصرع اول وفاعل فعل آورد ضمیرے که راجع بطرف شمع ست بود تنبیه هرجا که چون تو دوست یا چون تو شتیبان وماتند آن واقع مے شود ارباب معانی آن را کنایه گویند ومراد ازان ذات مخاطب مے باشد خواه بطریق مدح بود وخواه برسبیل قدح۔

مپندار کو در چنان مجلسے — مدارا کند با چو تو مفلسے
اگر با همه خلق نرمے کند — تو بیچارهٔ با تو گرمے کند

بیت اول برسبیل اضراب ست بتقدیر کلمهٔ اضراب وحاصل معنی آنکه در حساب آوردن خود چه معنی دارد بلکه اینقدر هم گمان مبر که در چنان مجلسے که او می باشد با تو مدارا کند وبالفرض اگر با همه خلق رفق و ملاطفت را کار فرماید تو که بیچارهٔ ترا فرومایه وزبون دریافته با تو سختے ودرشتے خواهد کرد ودر آتش قهر وغضب خواهد سوخت تنبیه گرمی درینجا بمعنی سختی ودرشتی آورده مقابل نرمے لیکن در مستعملات بمعنی محبت ورفق ست چنانکه بر متتبع پوشیده نیست۔

نگه کن که پروانهٔ سوزناک — چه گفت ای عجب گر بسوزم چه باک
مرا چون خلیل آتشے در دل ست — که پندارم این شعله بر من گل ست

نگه کن بمعنی تامل کن وپروانه مبتدای موصوف وسوزناک صفت وچه گفت خبر مبتدا ولفظ چه برای تعظیم وحرف ای برای تعجب واز قول ای عجب تا آخر بیت ثانی مقولهٔ گفت و آتشے بیای تنکیر برای وحدت وتعظیم ومصرع دوم از بیت دوم صفت آن وپندارم بمعنی میدانم وپیش ازین عبارت بجنب شعلهٔ آن آتش محذوف واین شعله اشاره بشعلهٔ شمع است وحاصل معنی آنکه تامل کن این قول را که پروانه سوزناک چه خوش گفت در جواب سائل که ای عجب اگر من در آتش محبت او بسوزم بمن ضررے نخواهد رسید چرا که در دل من آتشے نهان ست

بجنب شعلهٔ آن شعلهٔ آتش متعارف را مانند گل میدانم وموجب راحت خود می شناسم مثل آتش نمرود که بر خلیل گلزار شد وسر موی ازان متضرر نگشت۔ وبعض محققین نوشته که ای حرف ندا و منادی محذوف وعجب مفعول وفعل آن مع متعلق محذوف یعنی ای فلان عجب مدار ازین سوختن چنانکه اگر بسوزم هیچ مضائقه ندارد واین توجیه خالی از تکلف نیست زیرا که درین صورت لطف شعر نمی ماند ودر بعض نسخ پندارمی بیای خطاب واقع شده تحریف ست

نه دل دامن دلستان می کشد — که مهرش گریبان جان می کشد
نه خود را بآتش بخود مے زنم — که زنجیر شوق ست در گردنم

کلمهٔ نه متعلق بمیکشد وکاف در هر دو مصرع اضرابیه ودر بعض نسخ بجای مهرش شوقش وزنجیر شوق باضافت تشبیهی ست وحاصل معنی آنکه دل دامن دلستان نمیکشد بلکه مهر یا شوق او چنین وچنین میکند وهمچنین خویشتن را باختیار بر آتش او نمیزنم بلکه زنجیر شوق او در گردن من است که کشان کشان بطرف او مے برد وبآتش میدهد۔

مرا همچنان دور بودم که سوخت — نه این دم که آتش بمن برفروخت

موقع کاف اول پیش از دور بودم ست که از جهت تعقید بعد انه آورده پس حاصل معنی آن باشد که هنوز بدولت قرب فائز نشده بودم که سوخته بود وهمچنان که الحال می سوزد۔

نه آن میکند یار در شاهدے — که با او توان گفتن از زاهدے

در بعض نسخ که با وے وبهر تقدیر مصرع دوم بیان لفظ آن وحاصل معنی آنکه یار در حالت شاهدی ومحبوبی آن ادا ها ونازها میکند که با وی از عفت وپارسائی خود دم توان زدن واز صحبت و اختلاط وے خویشتن را بر کنار کشیده توان داشتن۔

که عیبم کند بر تولای دوست — که من راضیم کشته در پای دوست

کاف در مصرع اول برای استفهام انکارے ودر دوم برای علت بیان مضمون مصرع اول ومیم در اول مضاف الیه عیب ودر دوم تاکید من وکشته بمعنی مقتول ست پس حاصل معنی آن باشد که هرگاه من خوشنودم دران حال که مقتول باشم در پای دوست پس کیست که عیب من نهد بر دوستی داشتن دوست۔

مرا بر تلف حرص دانی چرا ست — چو او هست اگر من نباشم رواست

یعنی میدانے که مرا حرص بر هلاک شدن خود چرا ست از برای آنکه چون زنده است اگر من نباشم

روا ست و درین اشارت ست بآنکه با وجود او خویشتن را موجود پنداشتن عین دوئی ست یا آنکه منکه حریص فنای خویشم سببش آنست که هر که در محبت فانی مے شود عین محبوب می گردد و محبوب همیشه باقی ست پس اگر بعد از وقوع این معنی نبودن من که عبارت از هستی اعتباریست منافی مقصود نخواهد بود بلکه اصل مقصود همان ست و بس۔

بدان ماند اندر زشوریده حال ۔۔۔ که گوئی بکژدم گزیده منال

مصرع دوم بیان آن و اندرز شوریده حال باضافت مصدر الی المفعول و حاصل معنی آنکه نصیحت گفتن عاشق را مثل کسے ست که او را کژدم بزند و تو منع کنی او را از نالیدن داد امکان ضبط نداشته باشد۔

بسوزم که یار پسندیده اوست ۔۔۔ که در وی سرایت کند سوز دوست

کاف در مصرع اول برائے بیان علت سوختن و در دوم بمعنی هر که و مرجع ضمیر وے نیز همان و یار مشترک است در معنی محبوب و محب و اینجا بمعنے بیین و دوست بمعنے محبوب و حاصل معنی آنکه میسوزم از برائے آنکه هر که در وی سوز دل محبوب سرایت کند او عاشق پسندیده است۔

مگو کسے را نصیحت مگوائے شگفت ۔۔۔ که دانی که در وی نخواهد گرفت

اے شگفت جمله معترضه و مصرع دوم و کاف دوم بیان مفعول فعل دانی و فاعل فعل گرفت ضمیر که راجع بطرف نصیحت ست و نگو و نخواهد بصیغه نفی و اثبات هر دو محتمل و حاصل معنے آنکه نصیحت مگو کسے را که میدانی که در و تاثیر نخواهد کرد لیکن فقط اے شگفت دلالت صریح دارد که لفظ گویا مگو محض غلط ست و صحیح کنی و تمام بیت استفهام برائے توبیخ۔

ز کف رفته بیچاره را لگام ۔۔۔ نگویند کاهسته ران ای غلام

بیچاره مفعول موصوف و ز کف رفته لگام مجموع صفت بفصل جزا و حاصل معنے آنکه بیچاره لگام از کف رفته را که و ر راندن مرکب اختیار نداشته باشد نمیگویند که آهسته ران۔

چه نغز آمد این نکته در سندباد ۔۔۔ که عشق آتش ست ای پسر پند باد
بباد آتش تیز بر تر شود ۔۔۔ پلنگ از زدن کینه ور تر شود

یعنے پلنگ را چون ضربے بر سرش میرسد کینه ور تر میشود و سندباد بفتح سین حطه و بای تازی نام کتابے در حکمت تصنیف حکیم ازرقی۔

چو نیکت بدیدم بدے میکنی ۔۔۔ که رو بیت فرا چون خودی میکنی

ز خود بهتری جوی و فرصت شمار ۔۔۔ که با چون خودی گم کنی روزگار
پئی چون خودان خود پرستان روند ۔۔۔ بکوی خطرناک مستان روند

این هر دو بیت اول من حیث المعنی قطعه بند ست و در مرتبه خود صحیح اما اینجا هیچ مناسبت ندارد و در مقامی باید آورد که دران ذکر صحبت بزرگان و نیکان باشد با عشق هیچ تعلق ندارد و در بعض نسخ نه با چون بنون نفی و این واضح ست و بهر تقدیر بدی و خودے و بهتری بیاے تنکیر و فرامش دار این کلام بمعنے الی مستفاد میشود و باب شمردن دو مفعولیست و اینجا مفعول دوم اعنی لفظ غنیمت محذوف و حاصل معنی بیت دوم آنکه مقتضای رای بر صواب آنست که از خود بهتری را طلبگار باشی و فرصت را غنیمت شماری نه آنکه با مثل خودی گم کنی روزگار را و به بطالت گذرانی عمر را و قول و خود پرستان کنایه از دون همتان ست۔

من اول که این کار بر داشتم ۔۔۔ دل از جان بیکبار بر داشتم

و در بعض نسخ دل از سر بهر تقدیر این کار اشاره بکار عشقبازے و برداشتم در مصرع اول بمعنی اختیار کردم و در دوم معنے بر کندم ست۔

سر انداز در عاشقی صادق ست ۔۔۔ که بد زهره بر خویشتن عاشق ست

این بیت مبنی بر قافیه موسسه و این کاف قائم مقام واو عطف و در فرهنگ تا جهای متعارف مثلا وله سر انداز بمعنے مست گذاره و زهره بمعنی جرات ست گویند فلانے زهرۀ این کار ندارد لیکن ازین بیت سر انداز بمعنے عاشق جانباز و بد زهره بمعنے هستی و دوست مستفاد میشود۔

اجل ناگهی در کمینم کشد ۔۔۔ همان به که آن نازنینم کشد
نه روزی به بیچارگی جان دهی ۔۔۔ پس آن به که در پای جانان دهی

در بعضے نسخ چو روزے و بهر تقدیر حاصل معنی هر دو بیت یکی ست بین احد هما الحاقی باشد و معهذا دشمن در کمین نمیکشد بلکه از کمین بر آمده میکشد یا از کمین تیر و تفنگ می اندازد و مے کشد اغلب که این ابیات از بیت چو نیکت بدیدم تا آخر بیت ما نحن فیه الحاقی اند اگر چه بعضے از ان در مرتبۀ خود صحیح اند لیکن مناسب مقام نیست چنانکه پیش ازین نیز نوشته شد و لفظ بدے بیاے تنکیر جز در کلام شیخ یافته نشده۔

حکایت

شبے یاد دارم که چشمم نخفت ۔۔۔ شنیدم که پروانه با شمع گفت

که من عاشقم گر بسوزم رواست
ترا گریه و سوز باری چراست
بگفت ای هوادار مسکین من
برفت انگبین یار شیرین من
چو شیرینی از من بدر میرود
چو فرهادم آتش بسر میرود

در بیت سوم فاعل فعل بگفت ضمیرست که راجع بطرف شمع و یار شیرین عطف بیان از انگبین و شیرینی بیای نسبت و اطلاق آن بر چیز شیرین مجاز مشهورست و چون شمع متعارف از موم باشد و انگبین در موم بود میگوید که هرگاه شیرینی که عبارت از انگبین ست از من بدر میرود مثل فرهاد آتش بسر میرود یعنی از دل بسر میرسد و چون سابق لفظ شیرین گفته مناسب آن لفظ فرهاد آورده ۔

همیگفت و هر لحظه سیلاب درد
فرو میدویدش بر رخسار زرد
که ای مدعی عشق کار تو نیست
که نه صبر داری نه یارای ایست
تو بگریزی از پیش یک شعله خام
من استاده ام تا بسوزم تمام

فاعل فعل همیگفت ضمیرست که راجع بطرف شمع ست و هر لحظه تا آخر از ضمیر مذکوره و سیلاب درد کنایه از اشک و کاف بیان مقوله همیگفت و ای حرف ندا و مدعی منادی و عشق تا آخر منادی مع ماله و مصرع دوم از بیت دوم علت مضمون مصرع اول و ایست بمعنی ثبات و قیام و شعله خام بقطع اضافت تمیز از یک و بعضی گفته اند که لفظ خام منادی بحذف حرف ندا بود و چون او در عشق ناقص یافته چنین گفته و بعضی گفته اند که حال باشد از ضمیر بگریزی و در بعض نسخ بجای هر لحظه از دیده و بجای پیش بیتم و قول او چو سعدی چه حرف تشبیه و سعدی مشبه به و هم در قول او بسوزم مشبه و وجه تشبیه فروختگی و سوختگی ست ۔

همه شب درین گفتگو بود شمع
بدیدار او وقف اصحاب جمع
ترا آتش عشق اگر پر بسوخت
مرا بین که از پای تا سر بسوخت
نرفته ز شب همچنان بهره
که ناگه بکشتش پری چهره

تا بیت سوم مصرع دوم از بیت ماخوذ معطوف بر قول او و درین گفتگو تا آخر و صحاب کنایه از حاضران مجلس و بعد از لفظ جمع و لفظ نرفته رابطه محذوف از جهت قیام قرینه و قافیه بهره و چهره باختلاف حدو جائزست بهره بالفتح حصه و پاره از چیزی ۔

همیگفت و میرفت دودش بسر
همین بود پایان عشق ای پسر
ره اینست اگر خواهی آموختن
بکشتن فرج یابی از سوختن

مکن گریه بر گور مقتول دوست
برو خرمی کن که مقبول اوست ۔

افاده همیگفت از جهت مسافت طول کلام و فاعل این فعل ضمیرست که راجع بطرف شمع ست و میرفت دودش بسر حال از ضمیر مذکور و مصرع دوم مقوله همیگفت و درین اشارت ست بآنکه غایت عشق آنست که درین راه سر خود را بباد دهد و جان ببازد و بهر طریق که ممکن باشد خواه باختیار و خواه باضطرار و ابیات لاحقه مقوله شیخ و قول او ره این ست اگر خواهی آموختن اشارت ست بآنکه راه عشق این ست که من گفتم و در عامه نسخ اگر عاشقی خواهی آموختن و این واضح ست ۔

اگر عاشقی سر مشوی از مرض
چو سعدی فرو شست دست از غرض
فدائی ندارد ز مقصود چنگ
وگر بر سرش تیر بارند و سنگ
بدریا مرو گفتمت زینهار
وگر میروی تن بطوفان سپار

سر شستن بمعنی غسل کردن و این مجاز مرسل ست و در شستن اشارت ست بآنکه این کار بوالهوسان ست و عاشقان این را خوش نمیدارند بلکه خوشی ایشان منحصر در دست شستن از غرض ست و قول او چوب بارند و سنگ محل تامل چه سنگ باران و تیر باران شهرت دارد نه چوب باران و صحیح تیر بارند اگر ترجمان وصلیه ست ۔

باب چهارم در تواضع

ز خاک آفریدت خداوند پاک
پس ای بنده افتادگی کن چو خاک
حریص و جهانسوز و سرکش مباش
ز خاک آفریدت چو آتش مباش

قول او ز خاک آفریدت درین مصرع علت مضمون مابعد و چو بمعنی مثل و آتش مشبه به و مشبه اعنی لفظ تو محذوف و وجه تشبیه حرص و جهانسوزی و سرکشی و چو آتش مباش مجموع تاکید مصرع اول و مباش مبتدا و از افعال ناقصه و اسم او ضمیر مخاطب درو ۔ و خبر او در مصرع دوم چو آتش و در مصرع اول حریص وغیره و حاصل معنی آنکه ترا که باری تعالی از خاک آفریده حکمت درین آنست که تحمل و صبر و انکسار را پیشه سازی مثل خاک نه آنکه حریص و جهانسوز و سرکش باشی مثل آتش ۔

چو گردن کشید آتش هولناک
به بیچارگی تن بینداخت خاک
ق
چو آن سرفرازی نمود این کمی
ازان دیو کردند ازین آدمی

این قطعه در بیان اصل آفرینش جن و انس بطریق لف و نشر مرتب و بیت اول شرط و مصرع دوم

ازدے معطوف بر مصرع اول و بیت دوم جملہ شرطیہ جزاے شرط اول وآن اشارہ بطرف آتش
واین اشارہ بطرف خاک ست وانچہ بعض محققین نوشتہ کہ جملہ شرطیہ کہ جزا واقع شود احتمال دارد
کہ در معنی دو شرط باشد وبجزا انتہی خلاف تحقیق ومخالف جمہور ومشہور ست چنانکہ بر متتبع
پوشیدہ نیست ودر بعض نسخ سر عجز بنہاد بیچارہ خاک واین واضح ست۔

حکایت

یکی قطرہ باران ز ابری چکید ۔۔۔ خجل شد چو پہنای دریا بدید
کہ جایی کہ دریاست من کیستم ۔۔۔ گر او ہست حقا کہ من چیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید ۔۔۔ صدف در کنارش بجان پرورید
سپہرش بجایی رسانید کار ۔۔۔ کہ شد نامور لولوی شاہوار
بلندی بدان یافت کو پست شد ۔۔۔ در نیستی کوفت تا ہست شد

ودر بعض نسخ در مصرع اول چیستم ودر دوم کیستم وبیت دوم علت خجل شدن ولفظ حقا احتمال دارد
وہر یک از دو طرف تعلق داشتہ باشد لیکن کافے کہ من چیستم مؤید آنست کہ متعلق مابعد خود باشد
ومن کیستم ومن چیستم ہر کدام بمعنے معدوم ولاشی یا بمعنے بی مقدور وبے اعتبار بود وقولہ و
چو خود را تا آخر حکایت مقولۂ شیخ۔

حکایت

جوانی ہنرمند پاکیزہ بوم ۔۔۔ ز دریا بر آمد بدربند روم
درو فضل دیدند وفقر وتمیز ۔۔۔ نہادند رختش بجای عزیز
سر صالحان گفت روزی بمرد ۔۔۔ کہ خاشاک مسجد بیفشان وگرد

پاکیزہ بوم اے پاکیزہ سرشت وقولہ ونہادند رختش بجاے عزیز رخت کنایہ از ذات آن شخص
ونہادند عبارت از فرود آوردند وجاے عزیز کنایہ از مسجد چہ عزیز از اسماے حسنی است
یعنی فرود آوردند آن جوان را در مسجد چنانچہ از قول ومن آلودہ بودم دران جاے پاک کہ بیاید
نیز ہمین مستفاد می شود۔

ہمین کین سخن مرد رہرو شنید ۔۔۔ برون رفت بازش نشان کس ندید

در بعض نسخ بازش کسی گی نخاندید ودر بعض دیگر چو این حرف آن مرد تا آخر۔ رہرو مطلق مسافر
وباصطلاح صوفیہ صافیہ مسافر الی اللہ وبہر دو معنے ترجمہ سالک ست۔

بران حمل کردند برنا وپیر ۔۔۔ کہ پروای خدمت ندارد فقیر

لفظ آن در قولہ وبران مبین وکاف بیانیہ ومدخول این کاف اعنے او فقیر بود محذوف وقولہ وپروای
خدمت ندارد معطوف بر جملہ اول اسمیہ بتقدیر واو عطف وحاصل معنے آنکہ حمل کردند برنا وپیر
بران کہ او فقیر بود وفقرا احتیاج خدمت ندارد وآنچہ بعض محققین نوشتہ کہ پروا گاہے بمعنے ترس
وپرہیز نیز آید چنانکہ گویند پروا از فلان چیز ندارم اے بیم وباک یا پرہیز واجتناب
ندارم وگاہے بمعنے توجہ ولطف چنانکہ معشوق را دیر پروا گویند وغیر ازین مسموع نیست
وبیتواند کہ لفظ فقیر درینجا وضع مظہر موضع مضمر باشد یعنی بجاے لفظ او وانتہا این بر تقدیرے
صحیح بود کہ قائل باستخدام شویم اعنے از مرجع مراد سالک اصطلاحی واز ضمیر مراد مطلق سالک واریم
واگرنہ ظاہر ست کہ رہرو کنایہ از سالک ست الی اللہ سراپا محتاج خدمت ست پس صحیح
نبود کہ پرواے خدمت ندارد فقیر ونیز حصر بمعنے پروا کہ کردہ بیجا زیرا کہ بمعنے فرصت وفراغ
ہم آمدہ۔ مولوی معنوی گفرماید ع نی مرا پرواے سرخارید نیست ؛ ودر بعض نسخ یاران پیر
ودرین صورت کنایہ از عابدان ومتعلقان بودہ۔

دگر روز خادم گرفتش براہ ۔۔۔ کہ ناخوب کردی برای تباہ

ودر بعض نسخ بدیدش براہ وبہر تقدیر معطوف گرفت اے عنے وگفت محذوف۔ ومصرع دوم
بیان مقولۂ آن ورای تباہ اے فکر ناصواب۔

ندانستی ای کودک خود پسند ۔۔۔ کہ مردان ز خدمت بجای رسند

مفعول ندانستی اعنے لفظ این محذوف ومصرع دوم بیان آن ودرین اشارتست بانکہ اگر تو ہم
خدمت میکردی بجای میرسیدی واز جملہ مردان حلامی شدی۔

گرستن گرفت از سر صدق وسوز ۔۔۔ کہ ای یار جان پرور دلفروز
نہ گرد اندر آن بقعہ دیدم نہ خاک ۔۔۔ من آلودہ بودم دران جای پاک
گرفتم قدم لاجرم باز پس ۔۔۔ کہ پاکیزہ مسجد بہ از خاک وخس
طریقت جزین نیست درویش را ۔۔۔ کہ افگندہ دارد تن خویش را
بلندیت باید تواضع گزین ۔۔۔ کہ این بام را نیست سلم جزین

در بعض نسخ گرستن گرفت از سر صدق وسوز ودر بعض دیگر دمان خاک پاک واین تحریف ستاؤ
معطوف بگریست اعنے وگفت محذوف ومصرع دوم از بیت اول بیان مقولۂ آن ودر بیت سوم

اشارت ست بآنکه وجود من مثل خار و خس ست و مسجد از خار و خس پاکیزه بهتر و قول او طریقت تا آخر داستان مقوله شیخ و قول او بلندیت باید و در بعض نسخ بلندی چو خواهی -

حکایت

شنیدم که وقتی سحرگاه عید — ز گرمابه آمد برون بایزید
یکی طشت خاکسترش بی خبر — فرو ریختند از سرایی بسر

اگر گفته شود که سحرگاه را بلب اضافت بمعنی وقت سحر ست و برین تقدیر لفظ وقتی محض بیکار میشود پس صحیح روزی سحرگاه باشد چنانچه در بعض نسخ گویم درینجا سحرگاه مزید علیه سحر ست چنانکه درین مطلع مرزا صائب ست مرد چون پیر شود حرص جوان میگردد ؛ خواب در وقت سحرگاه گران میگردد ؛ پس تخصیص آن بلفظ روزی صحیح نباشد بلکه در هر دو صورت صحیح ست و یکی صفت طشت مقدم بر موصوف و فاعل فرو ریختند ضمیری که راجع بطرف مردم محذوف ست و شین ضمیر در معنی مضاف الیه سرست که از روی قطع بشین بالفظ خاکستر ملحق گشته و بیخبر بمعنی فاعل حال ست از ضمیر مذکور و میتواند که یکی بمعنی شخصی و فاعل فرو ریختند نیز همین باشد غایتش درینصورت عدم تطابق در مرجع ضمیر میشود -

همی گفت ژولیده دستار و موی — کف دست شکرانه مالان بروی
که ای نفس من در خور آتشم — ز خاکستری روی درهم کشم

فاعل فعل همی گفت ضمیری که راجع بطرف بایزید ست و ژولیده دستار و موی بمعنی حال از ضمیر و مصرع دوم معطوف بران و ای حرف ندا و نفس منادی و مابعد آن منادی له و مصرع دوم بطریق استفهام انکاری و خاکستری بیای تنکیر برای تحقیر و مجموع مدخول کاف و این کاف بیانیه مقوله همی گفت و در بعض نسخ همی رفت و درین صورت معطوف آن اعنی و همی گفت محذوف باشد و بیت دوم بیان مقوله آن -

بزرگان نکردند در خود نگاه — خدا بینی از خویشتن بین مخواه
بزرگی بناموس و گفتار نیست — بلندی بدعوی و پندار نیست
قیامت کسی بینی اندر بهشت — که معنی طلب کرد و دعوی بهشت
تواضع سر رفعت افرازدت — تکبر بخاک اندر اندازدت
بگردن فتد سرکش تندخوی — بلندیت باید بلندی مجوی

ازین بیت شروع مقوله شیخ ست - و در بعض نسخ چو مردان بنه روی بر خاک راه - خدا بینی تا آخر و بجای قول و پندار لفظ دستار -

گفتار در عجب و خاتمه آن

ز مغرور دنیا ره دین مجوی — خدا بینی از خویشتن بین مجوی

در بعض نسخ بجای مجو لفظ مخواه و درینصورت در مصرع دوم تکرار میشود -

گرت جاه باید مکن چون خسان — بچشم حقارت نظر در کسان

در عامه نسخ نگه در کسان و حاصل معنی آنکه اگر طالب جاه هستی پس بچشم حقارت نظر در کسان مکن مثل فرومایگان و خویشتن بین مباش چنانچه ایشان می باشند -

گمان کی برد مردم هوشمند — که در سر گرانیست قدر بلند

مفعول گمان کی برد اعنی این معنی را محذوف و مصرع دوم بیان آن و قدر بلند مبتدای موصوف و در سر گرانیست خبر باعتبار متعلق و حاصل معنی آنکه مردم هوشمند گمان میبرد این معنی را که قدر بلند در سرگران بودن ای در نخوت و غرور ست و بعضی محققین نوشته اگر کاف میان گمان باشد احتیاج بتقدیر مذکور نمی شود یعنی گمان بردن از افعال قلوب ست و در افعال ابهام نیست که محتاج باشد ببیین مگر آنگاه که از دحام معانی درو باشد و اینجا چنین نیست پس کاف بیان گمان نباشد -

ازین نامورتر محلی مجوی — که خوانند خلقت پسندیده خوی

محل عبارت از قدر و منزلت و مصرع دوم بیان ازین ست -

نه گر چون تویی بر تو کبر آورد — بزرگش نبینی بچشم خرد
تو نیز ار تکبر کنی همچنان — نمایی که پیشت تکبر کنان

بیت اول جمله شرطیه و بین القوسین کلمه پس که ترجمه فای فصیحه است و بعد از مصرع دوم از بیت دوم لفظ می نمایند محذوف از جهت قیام قرینه و قول او تو نیز ار تکبر کنی شرط و قول او همچنان تا آخر جزای این شرط و حاصل معنی آنکه اگر مثل تویی بر تو تکبر کند تو او را بزرگ نخواهی دید بچشم خرد که حقتعالی بتو کرامت فرموده پس تو نیز اگر تکبر کنی و دیگران را بچشم حقارت بینی پس تو نیز در چشم خردمندان همچنان خواهی نمود که در چشم تو متکبران حقیر می نمایند و در بعض نسخ نه گر چون تویی

که کلمهٔ استثناست و در بعض دیگر مکن بصیغهٔ نهی از باب کردن و هر دو محل تامل ست۔

چو استادهٔ بر مقام بلند	بر افتاده گر هوشمندی مخند
بسا ایستاده در آمد ز پای	که افتادگانش گرفتند جای
گرفتم که خود هستی از عیب پاک	تعنت مکن بر من عیبناک
یکی حلقهٔ کعبه دارد بدست	یکی در خراباتی افتاده مست
گر آنرا بخواند که نگذاردش	ور این را براند که باز آردش
نه مستظهرست این باعمال خویش	نه آنرا در توبه بستست پیش

مصرع اول شرط و دوم جزا و بیت دوم علت مضمون این جزا و مصرع دوم از وی معطوف بر در آمد ز پای بکاف عاطفه و حاصل معنے آنکه هرگاه که خویشتن را استاده بینی بر مقامے بلند پس اگر هوشمند هستی هر کرا از رتبه خودش بر افتاده بینی بروی مخند چرا که بسا اوقات ایستاده از پاے در آمد و افتادگانش جای گرفتند و بتیعاً اند که معطوف در آمد ز پای اعنے و انجامش این شد محذوف و مصرع دوم بیان این باشد و بعض محققین نوشته که غالب که بیان ایستاده است هر چند همزهٔ تنکیر در استاده نیست لیکن این قسم هم کاف واقع میشود و ما می آریم در کلام او و هیچ مبالات نداریم چنانکه گوئی که بسا کس که از دست روزگار آزرده است و درینصورت احتمال عطف مطلقاً نیست پس صحیح همین ست که ما نوشته ایم انتهی و قول او بیان استاده است محل تامل چرا که درینصورت این معنے میشود که بسیار ایستاده که افتادگان جاے اوشان گرفتند از پای در آمدند زیرا که بیان و صفت ماخوذ میباشد در طرف مبین و موصوف و این معنے مقصود نیست و قول او و احتمال عطف مطلقاً نیست محض تحکم و آنکه بعد ازین گفته میتوان گفت که کاف مفاجات باشد انتهی تکلف و هر سه ابیات لاحق از قول او یکے حلقه باهم دست و گریبان بترتیب لف و نشر غیر مرتب و در بیت دوم هر دو کاف استفهامیه و فاعل فعل نجوانند و براند ضمیرے که راجع بطرف او سبحانه است۔

حکایت

شنیدستم از راویان کلام	که در عهد عیسے علیه السلام
یکے زندگانی تلف کرده بود	بجهل و ضلالت بسر برده بود
دلیری سیه نامهٔ سخت دل	ز ناپاکی ابلیس ازوے خجل

بسر برده ایام بیحاصلے	نیاسوده تا بوده از وی دلے
سرش خالی از عقل و پُر ز احتشام	شکم فربه از لقمهاے حرام

مفعول شنیدستم یعنی لفظ این محذوف و مصرع دوم بیان آن و مصرع دوم از بیت دوم تفسیر تلف کرده بود و در بعض نسخ محدث چنین آورد در کلام۔ و بجهل و ضلالت سر آورده بود۔

نه بار استی دامن آلودهٔ	بنادا شتی روده اندودهٔ

هر چند آلوده دامنی بمعنے فسق و فجور مستعمل ست چنانچه درین بیت ہے گر من آلوده دامنم چه عجب همه عالم گواه عصمت اوست ۞ اما بعد تحقیق معلوم میشود که فسق و فجور مطلق نیست بلکه خمر انخواری و مثل آنست مثلاً بر ر باخواری که هم فسق ست اطلاق آلوده دامنے نکنند و درینصورت نار استی و نادا شتی بهاے نسبت استعاره بالکنایه باشد از شراب و طعام فاسد و اثبات آلوده دامنے بنار استی و روده اندودگی بنادا شتی استعاره تخیلیه و روده اندوده براے مهمله کنایه از تن پرور و بسیار خوار و در بعض نسخ دیده اندودهٔ و درین صورت ناد اشتنی بمعنے بی شرمی و بیحیائی بود و در بعض دیگر زدوده انه و دوده اندوده و روده و دودمان قبیله و خانواده است لیکن ازین کلام بمعنے خانه مستفاد میشود و گناه استعاره بالکنایه از آتش و اثبات دود بآن استعاره تخیلیه و دوده استعاره تصریحیه از دل و اندوده استعاره ترشیحیه۔ و حاصل معنے آنکه از دود گناهان دل و اندوده بود و بعض محققین نوشته که او بے پیش فقیر آنست که در مصرع اول نادا شتی ست و در مصرع دوم نار استی و بجاے روده را لفظ دوده بدال و نادا شتی بمعنے عدم حفظ و دامن آلوده بمعنے نجس پس حاصل معنے آن باشد که نسبت عدم حفظ از منهیات شرعیه ناپاک بود و بسبب کذب سراپا اندود بود و بدوده که عبارت از سیاهی ست و چون کذب موجب تیرگی باطن ست چنین فرموده و چون اختلاف نسخ درین بیت بسیار بود مضائقه نیست که باندک تحریف قائل شده معنی خوب گفته آید انتهی این توجیه وجیه ست و استعذار ازان وجیه تر است۔

نه پای چو بینندگان راست رو	نه گوشی چو مردم نصیحت شنو

راست رو و نصیحت شنو صفت پاے و گوش و مردم عبارت از سعادتمندان و حاصل معنے آنکه نه پاے راست رو داشت چنانچه بینندگان منهج صواب دارند و نه گوش نصیحت شنو چنانچه سعادتمندان را می باشد و در عامهٔ نسخ نه پاے چو بینندگان اسے بینایان و در بعض دیگر نه پاے چو آزادگان۔ و نه گوشی چو نیکان۔

چو سال بد از وی خلائق نفور | نمایان بهم چون مه نو ز دور
هوا و هوس خرمنش سوخته | جوی نیکنامی نینداوخته

مصرع دوم معطوف بر نفور و فاعل فعل نمایان ضمیری که راجع بطرف خلائق ست و حاصل معنی آنکه خلائق با هم می نمودند او را چنانچه ماه نو را از دور بانگشت می نمایند و درین اشارت ست بآنکه از فسق و فجور چنان بوده که هر که میدید از دور مانند ماه نو بانگشت بسوی وی اشاره میکرد

سیه نامه چندان تنعم براند | که در نامه جای نوشتن نماند
گنهگار و خود رای و شهوت پرست | بغفلت شب روز مخمور و مست
شنیدم که عیسی در آمد ز دشت | بمقصورهٔ عابدی بر گذشت
ز سر آمد از غرفه خلوت نشین | بپایش در افتاد سر بر زمین

اشارتست بآنکه از مال مردم بغصب یا بلطائف الحیل چنین آن تن پرورے کرده شهوت براند که در نامهٔ اعمال وجاے نوشتن نبره آن نماند و قوال و بر دن آمد در بعض نسخ پدید آمد و این تحریف ست و صحیح بر زیر آمد بمعنی فرود آمد۔

گنهکار برگشته اختر ز دور | چو پروانه حیران در آن بحر نور
بحسرت تامل کنان شرمسار | چو درویش در دست سرمایه دار

گنهکار مبتدای موصوف و برگشته اختر صفت حیران خبر مبتدا و تامل کنان معطوف بران و هر دو واو عطف و رابطه محذوف و ز دور بطریق تنازع متعلق بهر دو فعل مذکور پس اگر اول را عامل ساختی در ثانی محذوف باشد و اگر ثانی را عمل دهی در اول محذوف باشد و حاصل معنی آنکه گنهکار برگشته اختر از دور حیران بود در آن بحر نور که کنایه از حضرت عیسی علیه السلام ست و از دور تامل کنان بود بحسرت و در بعض نسخ در ایشان ز نور و در پیش سرمایه دار و صحیح در ایشان بصیغه جمع و درین صورت اشاره بحضرت عیسی و عابد و از سبیه بود و در بعض دیگر چو درویش بیچاره در مالدار و بهر تقدیر و بمعنی الی ست و اگر بجای بیچاره لفظ بے مایه باشد صنعت تقابل بهم رسد۔

خجل زیر لب عذر خواهان بسوز | ز شبها که در غفلت آورده روز
سرشک غم از دیده باران چو میغ | که عمرم بغفلت گذشت ای دریغ
بر انداختم نقد عمر عزیز | بدست از نکوئی نیاورده چیز

زیر لب متعلق میگفت محذوف و خجل و عذر خواهان بسوز هر دو جمله حالیه و مصرع دوم از بیت اول

متعلق آن و مصرع اول از بیت دوم معطوف بر عذر خواهان و آورده و باران هر سه بحذف رابطه و قوال و که عمرم تا آخر بیان مقولهٔ همیگفت و بیت سوم تفسیر عمرم بغفلت گذشت و مصرع دوم از وے معطوف بر مصرع اول بعطف تغیری و نیاورد مخفف نیاورده دوم یا التفات از متکلم بغیبت و حاصل معنی آنکه در آن حال که خجل و عذر خواهان بود از شبها ی که در غفلت آورده بود بروز و سرشک غم از دیده باران بود مانند میغ زیر لب همیگفت که عمرم تا آخرای بر انداختم نقد عمر عزیز را و هیچ از نکوئی بدست نیاوردم و در بعض نسخ نیاورده نیز یادت ها در آخر و در نسخ معتبره ز شبهاے در غفلت آورده روز بکسرهٔ توصیف ح

چو من زنده هرگز مبادا کسی | که مرگم به از زندگانی بسے

کسے اسم مبادا او چو من خبر آن و زنده صفت من مثل من زنده بقطع اضافت و مصرع دوم صفت بعد صفت۔ و حاصل معنی آنکه هرگز مبادا هیچ کس مثل من زنده که مرگ من بسیار بهترست از زندگانی من و میتوانند که زنده خبر مبادا و مشبه و چو حرف تشبیه و من مشبه به بود و حاصل معنی آنکه هرگز مبادا از هیچکس مثل من زنده و علی التقدیرین احتمال دارد که مصرع دوم علت مضمون مصرع اول باشد و در بعض نسخ که مرگش و درین صورت کسے مبتدای موصوف و ما بعد صفت آن و زنده هرگز مباد خبر مبتدا بود یعنی کسیکه مرگش بهترست از زندگانی او زنده هرگز مبادا مثل من ای چنانچه من زنده ام و این قسم تشبیه بسیار آمده. میر خسرو در حمد سه غیرت غیر از قدرش دور سیر ؛ پاک ز امکان تغیر چه غیر ؛ و ممکن ست که وجه تشبیه بودن مرگ باشد به از زندگانی۔ و حاصل معنی آنکه کسیکه مرگش به از زندگانی باشد مثل من زنده مباد یعنی کسیکه زندگانی او مثل زندگانی من بدتر از مرگ باشد زنده مباد۔

برست آنکه در عهد طفلی بمرد | که پیرانه سر شرمساری نبرد

فاعل فعل برست لفظ آن که بعد از وی واقع شده و این کاف و ما بعد بیان آن۔ و میتوانند که لفظ آن مبتداے موصوف و ما بعد صفت آن و برست خبر مقدم بر مبتدا باشد و در هر دو صورت مصرع دوم معطوف بر قول او و در عهد طفلی بمرد و کاف در صدر مصرع دوم قائم مقام واو عطف ست

گناهم ببخش اے جهان آفرین | که گر با من افتد قلیس القرین
نگون مانده از شرمساری سرش | روان آب حسرت بروی اندرش

کاف تعلیلیه و فاعل فعل افتد ضمیرے که راجع بطرف گناه است و با کسے افتادن کنایه از درکش شدن
ودر خصوصیت قرین بمعنی حریف بود و در بعض نسخ با من آید و درین صورت بمعنے رفیق بود
علے التقدیرین مجاز ست و حاصل معنے آنکه اگر روز قیامت همراه من آید پس همراه بلاست
و قول او ببردی اندر کشش در بعض نسخ بردی و بیرش و بهر تقدیر رابطه محذوف آن
نگون مانده بود و روان بود اشک حسرت بر روے او۔

درین گوشه نالان گنهکار پیر	که فریاد عالم رس اے دستگیر
وزین نامه عابد سر پر غرور	ترش کرده بر فاسق ابرو ز دور
که این مدبر اندر پے ما چراست	نگون بخت جاهل نه در خورد ماست
بگردن با آتش در افتاده	بباد هوا عمر بر داده
چه خیر آمد از نفس تر دامنش	که صحبت بود با مسیح و ملتش

مصرع دوم از بیت اول بیان ناله و فریاد مضاف بطرف حال و بیت دوم معطوف بر بیت اول
و عابد مبتدا و سر پر غرور بحذف لفظ داشت حال از وے و مصرع دوم معطوف بران و ترش کرده
بر و بمعنے اخمه رو و خبر این مبتدا با دل خود همیگفت محذوف و بیت سوم بیان مقوله همی گفت
محذوف و پیش از سر پر غرور لفظ با محذوف ست بر قیاس قدحهاے خاکی دم آتشین که گذشت
و معنے مصرع اول از بیت چهارم آنکه تا بگردن یا نیز و گردن در آتش فرو رفته و قول او نه در
خورد بودن نفی و در بعض نسخ چه در خورد و در بعض دیگر چه تجنیس و کلمه چه براے استفهام از
غیر ذوے عقول ست۔

چه بودی که زحمت ببردی ز پیش	بدوزخ برفتی پس کار خویش
همی رنجم از طلعت ناخوشش	مبادا که در من فتد آتشش
بمحشر که حاضر شود انجمن	خدایا تو با او مکن حشر من
درین بود و وحی از جلیل الصفات	در آمد بعیسے علیه الصلواة
که گر عالم ست آن وگر دون جهول	مرا دعوت هر دو آمد قبول
تبه کرده ایام برگشته روز	بنالید بر من بزاری و سوز
به بیچارگی هر که آمد برم	نینداز مش ز آستان کرم

مصرع دوم معطوف بر زحمت بودی و ببردی و برفتی هر دو بصیغه اثبات و در بعض نسخ پے کار

خویش و در بعض دیگر بدوزخ شدی در پیکار خویش۔ و حاصل معنی آنکه چه خوش بودے که وجود
خود ش را که سراپا زحمت و رنج ست از پیش من ببردی و بدوزخ برفتے تا آخر و قول او همیرنجم
در بعض نسخ همیترسم و بجاے درین بود درین بد که مخفف آنست و در بعض دیگر درین حال۔

عفو کردم از وی عملهای زشت	بانعام خویشش آرمش در بهشت

و در بعض نسخ کنم عفو از وے و در بعض دیگر از و درگذارم و در بعض در آرم بفضل خودش در بهشت۔

وگر عار دارد عبادت پرست	که در خلد با وی بود هم نشست
بگو ننگ از و در قیامت مدار	که آنرا بجنت برند این بنار
که آنرا جگر خون شد از سوز و درد	گر این تکیه بر طاعت خویش کرد
ندانست در بارگاه غنی	که بیچارگی به ز کبر و منی

مرجع ضمیر وے و مشار الیه لفظ این عابد و مرجع ضمیر او و مشار الیه لفظ این عاصی و فاعل فعل ندانست
ضمیرے که راجع بطرف عابد ست و حاصل معنے آنکه اگر عابد عار میدارد از عاصی ازین که در بهشت
با وے هم صحبت او خواهد بود پس این عابد را بگو و خبر بده که از ان عاصی ننگ ندارد و چرا که روز
قیامت آنرا بجنت خواهند برد و این را بدوزخ ازین جهت که آن عاصی را جگر خون شده
است از سوز و درد و تهیدستی از نقد طاعت و این عابد تکیه بر طاعت خویش کرده است
و بدان غره گشته غافل ازین که در بارگاه غنی بیچارگی و عذر تقصیر در پیش آوردن بهتر ست از
کبر و منی که از طاعت و تعبد بهم رسد درین صورت کاف در مصرع دوم از بیت اول بیان عار و از
بیت دوم علت مضمون مصرع اول از بیت سوم علت مضمون مصرع دوم از بیت دوم و از بیت
چهارم بیان مفعول ندانست محذوف باشد و بعض محققین نوشته که این همان کاف ست که بموقع
آرند و بسبب آن تعقید لفظے صورت میگیرد ولیکن این بے موقع آوردن بسبب کثرت استعمال
گویا تعقید لفظے نمانده انتهی مخفی نماند که خود در رساله معانی بر قول علامه احرارے که تعقید
لفظے را در وقت وضوح مطلب جائز داشته اند اعتراض کرده و درینجا با وجود آنکه مطلب واضح
نیست حکم بعدم تعقید میکند پس حق شد قول سلف که من عاب عیب و نیز از قول او این
بیموقع آوردن بسبب کثرت استعمال گویا تعقید لفظے نمانده مستفاد میشود که از جمله شرائط تعقید
قلت الوقوع ست در کلام و این غلط محض زیرا که تعقید عبارتست از خللے که در نظام کلام باشد
بسبب تقدیم و تاخیر غیر آن و قلت الوقوع و کثرت الوقوع را در ان مدخلے نیست و در بعض نسخ در مصرع اول

از بیت سوم در بود آگاه و در مصرع دوم گر بکاف فارسی و در بعضی نسخ جزای هر دو محذوف بود
یعنی و اگر آن عاصی را جگر خون شد از سوز درون او مقبول ست و اگر این عابد تکیه بر طاعت
خویش کرد او مردود ست و میتواند که کاف در مصرع دوم از بیت سوم قائم مقام واو عطف باشد
یا با بعد خود معطوف بر قول و آن تا آخر دو بیت چهارم معطوف بران ۔

گرا جامه پاکست و سیرت پلید	در دوزخش را نباید کلید

یعنی هر که را ظاهرش پاک ست و باطن ناپاک در دوزخ بر روی او همیشه مفتوح ست
و انتظار در آمدن او دارد ۔

برین آستان عجز و مسکینیت	به از طاعت و خویشتن بینیت
چو خود را ز نیکان شمردی بدی	نمی گنجد اندر خدایی خودی

عجز و مسکینی و طاعت و خویشتن بینی بواوات عاطفه و تای خطاب و در بعض نسخ بجای تا حرف
رابطه و در بعض دیگر ظلم خودبینیت باضافت و این هر دو تحریف ست ۔

اگر مردی از مردی خود مگوی	نه هر شهسواری بدر برد گوی
پیاز آمد آن بی هنر جمله پوست	که پنداشت چون پسته مغزی در اوست

مصرع دوم از بیت دوم بیان آن بی هنر و حاصل معنی آنکه خویشتن را گمان می برد که مانند
پسته مغزی دارم ۔

ازین در که طاعت نیاید بکار	برو عذر تقصیر طاعت بیار
نخورد از عبادت بر آن بیخرد	که با حق نکو بود و با خلق بد

طاعت مبتدای موصوف و ازین در متعلق ازین مقوله صفت و این کاف شاید و نیاید بکار خبر مبتدا
و لفظ طاعت در مصرع دوم وضع مظهر موضع مضمر و احتمال ضعیف ست که این کاف بیان ازین
در و مبین آن اعنی موجب ضلال تو باشد محذوف بود و حاصل معنی آنکه طاعتی که ازین مقوله
ای موجب ضلال تو باشد بکار نمی آید پس برو عذر تقصیر آن که طاعت که پسندیدهٔ جناب الٰهی
تواند شد بیار تا بتوسل آن نجات یابی و در بعض نسخ ازین جنس و در بعض دیگر ازین نوع طاعت
تا آخر و این هر دو نسخه واضح تر و بعض محققین نوشته ظاهر آنست که لفظ ازین متعلق ست بلفظ برو
و بعد از طاعت لفظ در آن محذوف از جهت قرینه کاف و جمله عذر تقصیر طاعت بیار معطوف بر جملهٔ
سابق بحذف عاطف پس حاصل معنی آن باشد که ازین در که طاعت در آن بکار نمی آید بدان سبب

که پندار و غرور طاعت موجب هلاک تو میگردد برو و عذر طاعت پسندیده بیار که از من هیچ طاعت
پسندیده نمی آید چنانچه در گلستان فرموده ست بنده همان به که ز تقصیر خویش ؛ عذر بدرگاه خدا آورد
مراد از تقصیر درینجا تقصیر طاعت ست و میتواند که تقصیر در شکر باشد که مقتضای مقام ست و
چون شکر نیز طاعت ست این هم راجع بسوی اول باشد و میتواند که کاف بمعنی چون بود و حاصل
معنی آنکه چون طاعت بکار تو نمی آید و بسبب آن اعزاز بهم نمیرسانی برو و عذر تقصیر طاعت بیار
پس مراد از لفظ ازین در کبریای الٰهی باشد اگرچه مراد از توجیه سابق هم همین ست فقیر مولف گوید
هر دو توجیه محل تامل بلکه غلط چه وقتیکه لفظ ازین متعلق بلفظ برو باشد و مراد ازین در کبریای الٰهی
چنانچه خودش تصریح بآن کرده مغلیش آن باشد که از در کبریای الٰهی چون دران طاعت تو بکار نمی آید
برو و این منافی مقصود ست زیرا که در دیگری ندارد که اینجا برگشته و رانجا رود و نیز
هر دو نسخه ازین جنس و ازین نوع مساعدت برین توجیه نمی کند ۔

چه رند پریشان شوریده بخت	چه زاهد که بر خود کند کار سخت

و در بعض نسخ شوریده مست و این تحریف ست و حاصل معنی آنکه هر دو حکم مساوات دارند یکی
را بر دیگری ترجیح نیست و بر خود کار سخت کردن کنایه از حد در گذشتن و افراط کردن در کاری و اینجا
مراد از افراط در زهد ست چنانچه از بیت لاحق نیز همین مستفاد میشود ۔

بزهد و ورع کوش و صدق و صفا	ولیکن میفزای بر مصطفی

ای زیادت در امثال این امور که غیر ماثور از پیغمبر ست آنرا اختیار مکن و بمقتضای لا رهبانیة
فی الاسلام عمل نمائی ۔

ز اندازه بیرون سفیدی مخواه	که مکروه باشد چه جای سیاه

فاعل فعل باشد ضمیری که راجع بطرف سپیدی و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول ست
حاصل معنی آنکه سفیدی بیرون از اندازه مکروه میباشد و سیاهی که بیرون از اندازهٔ خود بود البته مکروه
خواهد بود و برین تقدیر سیاه بمعنی سیاهی باشد و در بعض نسخ بجای سیاه و در بعض دیگر
چه جای تباه است فاسد هر دو محل تامل بلکه دوم غلط ست ۔

سخن ماند از عاقلان یادگار	ز سعدی همین یک سخن یاد دار
گنهگار اندیشه ناک از خدای	بسی بهتر از عابد خودنمای

در بعض نسخ به از پارسائی عبادت نمای بهر تقدیر عاقلان عبادت از ناصحان مصرع دوم

بیت اول معطوف بر مصرع اول و حاصل معنے آنکه تقاضاے مخاطب از سعدی بر همین یک سخن اکتفا مکن و آنرا جا بداد و آن اینست که گنهکار اندیشه ناک از خدا ے به از پارساے تا آخر۔

حکایت

فقیهی کهن جامهٔ تنگدست — در ایوان قاضی بصف بر نشست

این داستان در اصل ماجراے شیخ ست که در پرده ازان نقل میکند۔

نگه کرد قاضی درو تیز تیز — معرف گرفت آستینش که خیز

ندانی که برتر مقام تو نیست — فروتر نشین یا برو یا بایست

بجاے بزرگان دلیری مکن — چو سرپنجه‌ات نیست شیری مکن

نه هرکس سزاوار باشد بصدر — که رتبت بجاهست و منزل بقدر

در بمعنی الی و مرجع ضمیر او فقیه و میتواند که معرف بود بطریق اضمار قبل الذکر و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و متعلق گرفت اعنی سبب آن را بتفرس دریافته و معطوف گرفت اعنی و گفت محذوف و قول او که خیز بیان مقولهٔ گفت محذوف و بیت دوم جملهٔ استفهامیه بحذف حرف استفهام و متعلق فرد تم فشین معطوف بران ۔ و حاصل معنے آنکه قاضی بطرف معرف به تندی و غضب نگاه کرد و او سبب آنرا بتفرس دریافته آستین فقیه بگرفت و گفت که برخیز آیا نمیدانی که رتبهٔ تو برتر نیست تا برین مقام بنشینی پس ازین مقام فروتر نشین یا بطور خادمان بخدمت ایستاده باش و میتواند که اشاره باین معنی بود که اگر مطلبے داری ایستاده شده معروض دار و بعض محققین نوشته که این توجیه لازم می آید عطف خبر بر انشا و این کلام بعض اگرچه آمده من حیث القالة لیکن پیش مؤلف صحیح آنست که بر همان قدر اختصار باید کرد انتهی و جه دوم آن معلوم نمی شود باید که بیان بکند چه معطوف علیه لفظ خیز ست که امر ست از خاستن و بیت دوم که معطوف ست استفهام انکاری پس عطف خبر بر انشا لازم نیامده و شارح جهت وضوح آن بدان متعرض نشده و در نسخ معتبره فروتر نشین یا برو یا بایست ۔ و قول او رتبت بمعنے درجه و منزلت تصحیف ست و صحیح زینت بمعنے زیب و آرایش ۔

چه حاجت درین ره به پند دگرست — همین شرمساری عقوبت بسست

حاصل آنکه حاجت نیست که بعد ازین کسی بر تو راه در آمدن به پند دهد همین خجالت که ترا ازین مکان باین رسوائی فرود آورد عقوبت کافی ست و در بعض نسخ و گر ره چه حاجت که گو یدکست ۔ و مختار

شارح هانسوی چه حاجت که راندگست و از بعض نسخ چه حاجت به پندگست باضافت پند بیاے فارسی نیز آورده ۔

بعزت هر آنکو فروتر نشست — بخواری نیفتد ز بالا به پست

این بیت جملهٔ معترضه مقولهٔ شیخ ست بر سبیل وعظ و نصیحت و بعزت بباے قسمیه و حذف مضاف الیه و هر آنکو تا آخر بیت جواب قسم و بیت مجاز بالحذف ست ۔ و حاصل معنے آنکه قسم بعزت خدا که هر که فروتر نشست او من بعد از بالا به پستی نخواهد افتاد و میتواند که باے سببیه و عزت بحذف مضاف و این مرکب بحذف مضاف الیه بود ای بباعث حفظ عزت خود هر که تا آخر و در بعض نسخ در مصرع اول عزت و در مصرع ثانی بعزت و در نیصورت این را سببیه را با قسمیه بود یعنی بعزت خدا که از بالا به پستی نخواهد افتاد ۔

چو آتش بر آورد بیچاره دود — فروتر نشست از مقامی که بود

این بیت معطوف ست بر جزاے شرط محذوف و مصرع دوم معطوف بر آورد دود و کنایه از آه حسرت و حاصل معنے آنکه هر گاه که معرف با او چنین معامله کرد پس آتش بسوخت و چنانچه آتش دود بر می آرد آه حسرت بر آورد و از مقامی که دران نشسته بود فروتر نشست و در بعض نسخ بجاے بیچاره لفظ درویش و مختار شارح هانسوی تیز همین پس در صورت اول فاعل فعل نشست ضمیرے بود که راجع بطرف بیچاره است و در صورت ثانی راجع بطرف درویش ۔

چو دید آن خردمند درویش رنگ — که بنشست با خلق در بحث و جنگ

این بیت با سیاق و سباق ربطی ندارد و اغلب که الحاقی ست و در بعض نسخ که برخاست بنشاند پیشش بجنگ و در نیصورت فاعل فعل دید و بنشاند ضمیرے باشد که راجع بطرف معرف ست و فاعل فعل برخاست ضمیرے که راجع بطرف آن خردمند و مصرع اول با قول و برخاست شرط و بنشاند پیشش بجنگ جزاے آن و حاصل معنے آنکه چون دید معرف آن خردمند درویش رنگ را که ازان مقام برخاست و اراده بر آمدن دارد پس بنشاند او را پیش قاضی براے مباحثه با فقیهان پس ۔

فقیهان طریق جدل ساختند — لم و لا نسلّم در انداختند

گشادند بر هم در فتنه باز — بلا و نعم کرده گردن فراز

تو گفتی خروسان شاطر بجنگ — فتادند در هم بمنقار و چنگ

یکی بیخود از خشمناکی چو مست
فتادند در عقدهٔ پیچ پیچ

یکی بر زمین میزند هر دو دست
که در حل آن ره نبردند هیچ

لفظ هم بحذف مضاف و لفظ باز برای تحسین کلام معطوف بر مصرع اول بحذف واو عطف یا بعد از وی لفظ کردند مع مفعول آن محذوف و فاعل هر دو فعل ضمیر وی که راجع بطرف فقیهان ست و بلا و نعم تا آخر متعلق بکشادند و حاصل معنی آنکه کشادند در فتنه را بروی یکدگر و با کردند آنرا لم بکسر اول و فتح دوم جزا لانسلم سلامست نداریم نعم نفتحتین آری و قوال و برزمین میزند و در بعض نسخ میزد وی بصیغه ماضی غائب۔

کهن جامه اندر صف آخرین
بغرّش در آمد چو شیر عرین

در بعض نسخ کهن جامهٔ در صف آخرین بیای تنکیر مفرد غیر مکتوب و این غلط نساخ ست و در بعض دیگر نقیه فقیر از صف آخرین عرین بعین و رای مهملتین بیشه و نیستان۔

بگفت ای صنادید شرع رسول
مرا نیز چوگان گفت ست و گوی

بابلاغ و تنزیل و فقه و اصول
بگفتند اگر نیک دانی بگوی

فاعل فعل بگفت ضمیری که راجع ست بطرف کهن جامه و ای حرف ندا و صنادید شرع رسول منادی و مصرع دوم متعلق بآن بیای سببیه و مصرع اول از بیت دوم منادی له و بین التبیین بدلالت لفظ نیز عبارت چنانچه شما چوگان گفت و گوی دارید محذوف و گوی معطوف بر لفظ گفت و مجموع معطوف و معطوف علیه مضاف الیه چوگان در رابطه درمیان هر دو فاعل و این مجموع گفت و گوی مشبه و چوگان مشبه به و بین المصرعین جمله شرطیه محذوف و فاعل فعل بگفتند ضمیری که راجع بطرف فقیهان ست و حاصل معنی آنکه ای صنادید تا آخر چنانچه شما چوگان قال قول با خود دارید مرا نیز چوگان قال قول هست اگر اجازت باشد آنرا درین میدان عرض دهم پس بگفتند ایشان اگر نیک میدانی بگوی و درین اشارت ست بآنکه اگر مدلل و مبرهن میدانی بس بگوی زیراکه اثبات دعوی و اسکات خصم بی دلائل و براهین صورت نمی گیرد و در بعض نسخ چوگان بخت ست و در بعضی چوگان بدست ست۔ و درین کنایه است از آنکه من هم آلات حرب با خود دارم ای آداب مناظره را خوب میدانم و در بعض چوگان لعب یعنی بلی و این تحریف است و مصرع اول از بیت اول چنین که بد و گفت کای صدر جای رسول و درین صورت مخاطب قاضی بود۔

پس انگه بزانوی عزت نشست
که برهان قوی باید و معنوی

زبان بر کشاد و دهانها ببست
نه رگهای گردن بدعوی قوی

مضاف الیه زبان و دهانها محذوف و حاصل معنی آنکه زبان خود را متکلم برکشاد و دهان فقیهان را که دران مجمع بودند ببست چنانکه رو جواب کردن نتوانستند و بیت دوم علت دهان بستن ست۔

بکلک فصاحت بیانی که داشت
بدلها چو نقش نگین بر نگاشت

بای استعانت و کلک فصاحت باضافت مشبه به بمشبه یعنی باستعانت فصاحت که مثل کلک بوده و میتوان که کلک استعاره مصرحه باشد از زبان و فصاحت که مناسب دست استعاره مجرده و دلها استعاره مکنیه از لوح و نگاشتن بران استعاره تخییلیه یعنی باستعانت زبان بیانی که آن فقیه داشت آنرا بر دلها مانند نقش نگین بر نگاشت و در بعض نسخ بکلک فصاحت زبانی و این هر چند از روی مجاز صحیح میشود لیکن خلاف محاوره است چه میگویند فلانی صحیح زبان ست و نمیگویند فصاحت زبان و در بعض دیگر بکلک زبان فصاحت و درینصورت کلک زبان باضافت مشبه به بمشبه و زبان فصاحت باضافت سبب به مسبب و مفعول فعل بر نگاشت اعنی سخنان محذوف باشد و حاصل معنی آنکه زبان فصاحت سخنان خود را دلنشین مستمعان گردانید۔

سر از کوی صورت بمعنی کشید
قلم بر سر حرف دعوی کشید

کلمه را از اضرابیه و کوی بکاف تازی و با بمعنی الی و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول ست و در بعضی نسخ بیت ما نحن فیه بیت لاحق که برهان تا آخر و بعد از وی بیت پس انگه تا آخر و درینصورت قوال و که برهان تا آخر علت مضمون مصرع دوم از بیت ما نحن فیه باشد و حاصل معنی انکه گفت و گوی مجاز اعراض نموده متوجه مقالات حقیقت گشت و حرف مدعیان را منسوخ گردانید یا دلائل و براهین تو به زیراکه برای ابطال دعوی و اسکات خصم همین می باید و قوت رگ گردن و غرور دران بکار نمی آید۔

بگفتندش از هر کنار آفرین
سمند سخن تا بجائی براند

که بر عقل و طبعت هزار آفرین
که قاضی چو خر در خلاب بماند

از هر کنار متعلق بگفتند و فاعل این فعل ضمیری که راجع بطرف فقیهانست و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف کهن جامه و این همان کاف بیانیه که موجب تعقید لفظی میشود و مصرع دوم معطوف بر آفرین و پیش از لفظ هزار آفرین کلمه اضراب محذوف و حاصل معنی بگفتند آن فقیهان آن کهن جامه را

از هر کنار آفرین بلکه هزار آفرین بر عقل و طبع تو و میتوان گفت که این کاف قائم مقام واو عطف ست و اضرابیه نیز صحیح میشود و درینصورت نیز موقع این کاف پیش از قول او هزار آفرین خواهد بود و حق آنست که لفظ بر تو درینجا بیموقع ست پس حاصل آن باشد که گفتند بر عقل و طبیعت آفرین هزار آفرین و این عبارت چنان گویند که آفرین هزار آفرین با لفظ هزار آفرین معنی اضطراب ملحوظی باشد

برون آمد از طاق و دستار خویش
باکرام و لطفش فرستاد پیش

که هیهات قدر تو نشناختیم
بشکر قدومت نپرداختیم

دریغ آیدم با چنین مایهٔ
که بینم ترا در چنین پایهٔ

مخفی نماند که درمیان بیت سابق و بیت ما نحن فیه معطوف علیه برون آمد محذوفست و فاعل فعل آمد و فرستاد ضمیرے که راجع بطرف قاضی ست و از طاق متعلق به برون آمد و باکرام و لطف متعلق بفرستاد و دستار مفعول فعل مذکور و در بعض نسخ فرو رفت از طاق دستار خویش ٭ بانعام و لطفش فرستاد پیش ٭ و بهر تقدیر معطوفات فرستاد نیز محذوف و بیت دوم مقولهٔ آن و حاصل معنی آنکه بگفتند آن کهن جامه را از هر کنار که آفرین تا آخر و قاضی از مشاهدهٔ این حال از انجا برخاست و درون خانه در آمد تا چیزے تکلیف او کند پس برون آمد از خانه و عمامهٔ خود را باکرام و لطف فرستاد و مثل وے عذر عبارت خواست و گفت که هیهات تا آخر و قول و با چنین مایه میم اشاره بمایهٔ فضل و کمال و چنین پایه بیای فارسی اشاره بلباس مفلسانه و آنچه بعض محققین نوشته که مراد از پایه مقامے که او را دران نشاندند چنانکه سابق گفته که فروتر نشست از مقامے که بود مراد از وے لباس مفلسانه غلط محض ست انتهی هر چند قیاس مصحح این توجیه است لیکن ابیات سابقه و لاحقه خصوصًا لفظ دریغ ازین توجیه ابا میکند چنانچه بر سخن فهم پوشیده نیست پس نسبت غلط غلط محض با شد۔

معرف بدلداری آمد برش
که دستار قاضی نهد بر سرش

بدست و زبان منع کردش که دور
منه بر سرم پایبند غرور

که فردا شوی بر کهن میزران
بدستار پنجه گزم سرگران

مصرع دوم از بیت اول تفسیر دلداری و بعد از قول او در لفظ باش محذوف و بیت سوم علت و مضمون مصرع دوم از بیت دوم و میم ضمیر در معنے مضاف الیه سرست که از وے قطع شده بالفظ گو ملحق گشته و حاصل معنے آنکه چون معرف نزدیک آن کهن جامه در آمد تا دستارے که قاضی فرستاد و بر سرش نهد او بدست و زبان خود منع کرد که دور باش تا آخر و این دستار را بر سرمن منه زیرا که این دستار نیست

بلکه پایبند غرورست و در بعض نسخ زد و مرد و درین متعلق منع کرده بود۔

چو مولام خوانند و صدر کبیر
نمایند مردم بچشمم حقیر

این بیت معطوف بر قول او فردا شوی تا آخر و حاصل معنی آنکه چون مرا مولی و صدر کبیر خوانند پس مردم در چشم من حقیر خواهند نمود و رعونت نفس خواهد افزود و این منظور نیست۔

تفاوت کند هرگز آب زلال
گرش کوزه زرین بود یا سفال

در بعض نسخ این بیت لاحق بیت سابق ست و درینصورت با سباق و سیاق ربطے ندارد و در نسخ معتبر بعد از بیت کس از سر بزرگی تا آخر واقع شده و موقعش نیز همان و بهر تقدیر تفاوت کند بطریق استفهام انکاری و مصرع دوم شرط جزای آن محذوف بنا بر قاعده که مکرر گذشت۔

خرد باید اندر سر مرد مغز
نباید مرا چون تو دستار نغز

یعنی مرد را باید که در سرش همین خرد بجاے مغز باشد تا موجب سر بزرگی وی همان تواند شد پس من که مرد هستم مرا خرد می باید و نمی باید مثل تو دستار نغز و درین اشارتست بآنکه سر بزرگے تو از دستار نغز ست و این نزد عقلا موقعے ندارد و در بعض نسخ و مغز بواو عطف واقع شده غلط نساخ ست و بعض محققین نوشته که نسبت غلط غلط محض چرا که مراد از مغز هوس ست چنانکه گوید۔ گفت کسان مغز در سر کشتم ٭ غایتش عطف تفسیرے خواهد بود و محل تامل چه عطف تفسیرے وقتی صحیح تواند شد که معطوف علیه نسبت بمعطوف گونه ابهامے داشته باشد و درینجا چنین نیست بلکه قضیه بالعکس ست۔

کس از سر بزرگی نباشد بچیز
کدو سر بزرگ ست و بی مغز نیز

در بعض نسخ کدو بچیز و مختار شارح هانسوی نیز زد بچیزاے قدر و قیمت ندارد و حاصل معنے آنکه قدر و قیمت آدمی از فضل و هنر ست نه تنها از سر بزرگی و درازے قامت چنانکه کدو با آنکه سر بزرگ ست بے مغز نیز هست ای از خرد و هوش خالی ست نه آنکه مطلق بے مغز ست و آنچه شارح مذکور نوشته که اینجا مراد کدوی تلخ ست اگر کدوے شیرین باشد نیز زد بچیز گفتن وجه صحت ندارد و همچنین تقریر بعض محققین که مراد کدوے خشک ست که ظرف شراب وغیره شود و جز بے مغز همان کدو باشد نه مطلق کدو هر دو محل تامل زیرا که هیچ قرینه مخصصه از سوق کلام یافته نمی شود و تخلیه بدانکه نفی هنر از کدو موقوف ست بر آن که اشتراک معنے حقیقی و مجازی لفظ ملحوظ بوده و الا نفی مذکور صحیح نبود زیرا که دیوار را نابینا نمی توان گفت پس مراد از کدوے

گرد و خالی بود۔

میفراز گردن بدستار و ریش
که دستار پنبه است و سبلت حشیش

چون مقام تحقیر و تہوین ست پس حاصل معنی آن باشد که دستار و سبلت از پنبه و حشیش بیش نیست اگر آدمی باین چیزہا گردن افرازے کشد و خویشتن را سر بزرگ پندارد از درجۂ آدمیت ساقط گردد و گویا حیوانے ست که از انسانیت بے بہرہ است۔

بصورت کسانیکه مردم وشند
نقدر ہنر جست باید محل

نه سیرت ہمان بہ که دم درکشند
بلندی و نحسی مکن چون زحل

نه سیرت بنون نفی و حاصل معنے آنکه کسانیکه مانند آدمی ہستند بصورت نه بسیرت پس در حق ایشان ہمین بہتر که خاموش باشند تا رسوائی و نمور ازشان بر ملا نیفتد۔ و در بعض نسخ ز سیرت و در بعض چو سیرت و این تحریف ست و صحیح چو صورت و در نیصورت صورت بمعنے تصویر و تمثال باشد و در بعض ہمان به که تا آخر و این تصحیف ست۔

نے بوریا را بلندی نکوست
که خاصیت نیشکر خود دروست

بین المصرعین کلمۂ استدراک محذوف و حاصل معنی آنکه نے بوریا را بلندے و راستی قامت خوش نماست اما چون شیرین نیست و آنچه از نیشکر انتفاع توان کرد از و امکان ندارد تنها بلندے او بکار نمی آید لیکن سیاق ازین توجیه ابا میکند پس بہتر آنست که مصرع اول بر سبیل استفہام انکارے و مصرع دوم علت مضمون آن باشد یعنی نے بوریا را بلندی خوب نیست زیرا که خاصیت نیشکر اندرو نیست و در بعض نسخ نه خاصیت نیشکر اندروست و در بعض دیگر کرخاصیت و درین صورت کاف نافیه باشد۔

بدین عقل و ہمت نخواہد کست
وگر میرود صد غلام از پست

بدین عقل و ہمت اشاره بعقل و ہمت مخاطب و نخواہد بنون نفی و فاعل این فعل اعنی لفظ عاقل محذوف و اگر مخذوف و اگر ترجمۂ ان وصلیه و کس عبارت از اہل ست و حاصل معنے آنکه باین عقل ناقص و ہمت فرومایه تو ہر که عاقل ست ترا اہل نخواہد گفت و اگرچه غلامان بسیار در پے تو میرفته باشند و آنچه بعض محققین نوشته که عاقل سابق مذکور نیست و نه از مقام معلوم میشود پس ارجاع ضمیر بسوی آن درست نباشد محل تامل چه شارح قائل بارجاع ضمیر بسوی عاقل نشده تا بر وی اعتراض مذکور وارد شود بلکه قائل بحذف فاعل شده و حذف فاعل در فارسی

شائع و میتواند که بدین اشاره بصفات مذکوره و فاعل فعل نخواہد عقل و ہمت بود بنا بر تغلیب یعنی باین صفات ذمیمه تو عقل ترا اہل نخواہد گفت و ممکن ست که عقل و ہمت مجاز بالحذف بود ای ذو عقل و ذو ہمت۔ و در بعض نسخ دگر خود رود و در بعض دیگر نخواہد کست از ماده خواستن و درین صورت فاعل این فعل ہمین لفظ کس بمعنے ہیچکس باشد اے نخواہد خواست ہیچ کس ترا و مرغوب کسی نخواہی شد و در بعض دیگر نخواہم بصیغه وحدان نفس متکلم و این واضح ترست۔

حکایت فی المثل

چه خوش گفت خرمہرهٔ در گلے
مرا کس نخواہد خریدن بہیچ

چو برداشتش پر طمع جاہلے
بدیوانگی در حریرم مپیچ

مصرع دوم از فعل اول شرط و جزاے این محذوف بنا بر قاعده که گذشت و بیت دوم مقوله گفت۔

جعل را ہمانقدر باشد که ہست
وگر در میان شقایق نشست

وگر ترجمۂ ان وصلیه اما اگر برائے تردید بود پس معطوف آن اعنی و اگر نه نشست محذوف خواہد بود و در بعض نسخ تبرزد و در بعضے دیگر تبرخون ہمانقدر و در بعض جعل خود جعل بضم جیم و عین جانور سیاه که ہمیشه در سرگین باشد و در بعض کیا خود و این صور چہارگانه درصورتی صحیح باشند که لکجا ے باشد لفظ عار باشد۔ اما تبرزد که بمعنے شکر سفید سخت ست و نیز صمغی بغایت تلخ که تبازرے صبر خوانند و نام رستنی نیز نوشته اند ظاہرا صحیح نباشد چرا که ہیچ یکے ازین معانی با شقائق مناسب نیست و تبرخون چوبیست سرخ رنگ بغایت سخت و گران و املس که شاطران ازان چوبدستی سازند و در مازندران تبرخو گویند و چوب سرخ بید را نیز گفته و بعض محققین نوشته که لفظ شقائق اینجا بیجاست ریاحین می باید که بوے خوش دارد انتہی و درین مقام بوے خوش و ناخوش را ہیچ مدخلے نیست چه غرض شیخ آنست که وضیع ہرچند بمرتبۂ بلند تر از مرتبۂ خود نشیند ہمان وضیع ست در رتبت و چیزے نخواہد افزود و شریف ہرچند در مرتبه فروتر از مرتبۂ خود نشیند ہمان شریف است چنانکه در گلستان فرموده شریف اگر متضعف شود خیال مبند که پایگاه بلندش ضعیف خواہد شد و آستانه سیمین بمیخ زر بزنند گمان مبر که یہودی شریف خواہد شد و نیز نوشته که صورتے که اگر برائے تردید باشد معطوف علیه آن اگر نه نشست محذوف خواہد بود انتہی ہرچند اینہم توجیه وجیه است لیکن آنچه در محاورات یافته مے شود آنست که شق اول از شقوق تردید نمیت می باشد

و ثانی منفی پیچ همانست که شارح نوشته ما قائل بحذف معطوف شده فتامل .

نه منعم بمال از کسے بهتر ست	خر ار جل اطلس بپوشد خر ست
بدین شیوه مرد سخنگوی چیست	بآب سخن کینه از دل بشست

کسے بیاے تنکیر موصوف و صفت آن اعنے که صاحب فضل و هنر باشد محذوف و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول بطریق تشبیه و حاصل معنے آنکه منعم بے هنر بسبب مال از کسے که صاحب فضل و هنر باشد بهتر نمیتواند شد زیراکه او مثل خر ست که از پوشیدن جل اطلس آدمی نمی تواند شد و بعض محققین نوشته که برین تقدیر بحذف صفت منعم نیز قائل باید شد یعنی بے فضل و هنر تا مقابله درست شود و عجب که شارح ازان غافل مانده انتهی هر چند شارح در شرح بیت تصریح بحذف صفت منعم نکرده لیکن در حاصل معنے اشاره بدان کرده چنانکه گفته منعم بے هنر پس نسبت غفلت بشارح از غفلت باشد و نیز نوشته بلکه میتوان گفت که کسے درینجا بمعنے شخصے ست بے حذف صفت و حاصل معنے آنکه منعم بے فضل و هنر از هیچ شخص بهتر نیست و مال او سبب آدمیت نمیگردد زیراکه او خر ست و خر اگرچه جل اطلس پوشد همان خر ست انتهی و قول او منعم بے فضل و هنر از هیچ شخص بهتر ست خلاف واقع بلکه غلط .

دل آزرده را سخت باشد سخن	چو خصمت بیفتاد سستی مکن
چو دستت رسد مغز دشمن بر آر	که فرصت فرو شوید از دل غبار

و در بعض نسخ چو دستت رسد بهر تقدیر این بیت معطوف ست بر بیت اول و لفظ دشمن در وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه و مصرع دوم از هر دو علت مضمون مصرع اول و حاصل معنے هر دو بیت آنکه هر که دل آزرده بود سخنش درشت میباشد ای هر چه میخواهد بے محابا میگوید پس ترا می باید که ما دام غلبه خود نبینی متحمل آن سخنان باش و چون بینی که مغلوب شده همانند م کارش تمام کن و فرصت را غنیمت دان و نیز اگر قدرت آن دارے که مغز دشمن بر آری پس دیر مکن که درینصورت ممکن ست که غبارے که خاطر ترا فرا گرفته است شسته شود و من بعد خیال انتقام از در دل تو نماند و آنچه بعض محققین نوشته که بلاغت فهم میداند که این دو بیت درینجا مناسبتے که باید ندارد محل تامل چه هر دو بیت بطریق استیناف جواب سوالے ست که از کلام سابق مفهوم میشود گویا که در خاطر مخاطب خطور کرده که اینچنین زبان درازی چه مناسب و این نوعی از بلاغت ست .

چنان ماند قاضی بجورش اسیر	که گفت ان هذا الیوم عسیر

ظاهر الفظ بدستش بجای زدستش استعمال فرموده و اسیر بمعنے مغلوب و عاجز و در بعض نسخ ز جورش اسیر و بهر تقدیر مصرع دوم بیان چنان و قول او ان هذا تا آخر اقتباس ست از آیه کریمه و یقول الکافرون ان هذا الیوم عسیر و ترجمه آن بدرستیکه این روز هر آئینه روز دشوار ست -

بدندان گزید از تعجب یدین	بماندش در و دیده چون فرقدین
وز انجا جوان روے همت بتافت	برون رفت و بازش نشان کس نیافت

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و شین ضمیر در معنی مضاف الیه دیده است که از وے قطع شده بالفظ بماند ملحق گشته بمعنے الی و چون حرف تشبیه و دیده مشبه و فرقدین که نام دو ستاره است نزدیک قطب مشبه به و وجه تشبیه تحیر با تعجب در بعض نسخ در دیده درین صورت لفظ در نیز بهمان معنے بر بود اما در محاوره ادات نگریستن و نگاه کردن بصله در مستعمل می شود و دیده و چشم مستعمل نمیشود چنانکه درین بیت سه آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد ؛ در شکرش نگه کند هر که نبات میخورد ؛ ابو الخطیر سه بهرام که مست ترک خون ریزه تا در که نگه کند در و تیز ؛ و بجاے قول کسے در نیافت نشان کس نیافت -

غریو از بزرگان مجلس بخاست	که گوئی چنین شوخ چشم از کجاست

غریو بالکسر و یاے مجهول آواز بلند و صیحه و بمعنی مطلق بانگ و فریاد مجاز ست - و در بعض نسخ که گوئی که این و در بعض دیگر که گوئی بدین درست که آیا چنین و بهر تقدیر این مصرع بیان غریو ست و حاصل معنی آنکه آیا این شوخ چشم کیست و از کدام سرزمین ست

نقیب از پیش رفت و هر سو دوید	که مردی بدین نعت و صورت که دید
یکے گفت ازین نوع شیرین نفس	درین شهر سعدی شناسیم و بس
بران صد هزار آفرین کین بگفت	حق تلخ بین تا چه شیرین بگفت

و در نسخ معتبره نقیب از پیش رفت و هر سو دوید - که مردے بدین نعت و سیرت که دید و در بعض نسخ و صورت و بهر تقدیر معطوف بر سو دوید محذوف و مصرع دوم بیان آن - و حاصل معنے آن ست که نقیب از پی او رفت براے تفتیش او و هر سو دوید و آواز داد که مردے چنین و چنین را هر که دیده باشد بگوید و نشان بدهد که کیست و قول او ازین نوع ای ازین قسم که تو می پرسی -

حکایت

یکے پادشه زاده در گنجه بود	که دور از تو ناپاک سرپنجه بود

مصرع دوم صفت پادشاه‌زاده وقول او دو ساز تو جمله معترضه دعائیه است چون استعمال لفظ ناپاک
بجاے فارسی از جهت قرب با لفظ تو خصوص درجاے اندرز سلاطین گفتن دال بر سوء ادب است
پس ناپاک بجاے تازی باید خواند چنانکه بعض فضلا از مهذب نقل کرده اند از عالم نامراد و بهتر
آنست که بے باک باشد۔ سرپنجه قوے و توانا۔

بمسجد در آمد سرایان و مست ۔ مے اندر سر و ساتگینی بدست
بمقصوره در پارسائے مقیم ۔ زبان درآویز و قلبی سلیم

سرایان و مست تا آخر حال ست از ضمیرے که فاعل فعل در آمد است و راجع بطرف پادشاهزاده
وساتگین بکاف فارسی بوزن آتین قدح شراب۔

تنے چند بر گفت او مجتمع ۔ چو عالم نباشے کم از مستمع
چو بے عزتی پیشه کرد آن حرون ۔ شدند آن عزیزان خراب اندرون

تنے چند مبتدا و گفت بمعنی گفتار و مجتمع خبر مبتدا و بعد از وے رابطه محذوف و مصرع دوم جمله معترضه
شرطیه بر سبیل وعظ و نصیحت و بعد از وے لفظ مباش محذوف یعنے اگر عالم نتوانی میشد باشے کم از مجتمع
مباش و خطاب هانسوے گوید و در بعض نسخ که عالم نباشد تا آخر یعنے بجاے چو کاف و بجاے نباشی
نباشد بصیغهٔ غائب و کم بکاف فارسی در نصیحت مضمون این مصرع علت اجتماع خواهد بود یعنے مردم
بر گفتار او مجتمع بودند براے آنکه عالم از مسامع غائب نمی باشد و آنچه بعض از محققین نوشته که برین
تقدیر عبارت مشوش و کم هرگز از بلغا صادر نشود چنانکه بر محاوره دان پوشیده نیست وجه آن ظاهر است۔

چو منکر بود پادشه را قدم ۔ که یارد زد از امر معروف دم
تحکم کند سیر بر بوے گل ۔ فرو ماند آواز چنگ از دهل

منکر بضم اول و فتح کاف زشت و ناخوش و باصطلاح فقه آنچه موافق کتاب و سنت نباشد و درینجا
مراد از منکر راه منکر و این مجاز بالحذف ست و کلمه را مفید معنی اضافت و حاصل معنی آنکه هرگاه قدم
پادشاهزاده در راه منکر باشد ای سلوک دران میکرده باشد پس کسیت که از امر معروف دم تواند
زد بلکه مقربان و اعیان نیز بر همان طریق سلوک نمایند که الناس علی دین ملوکهم۔ و آنچه بعض از
محققین نوشته که اطلاق امر معروف در صورت گذاشتن ضروریات دین ست و نهی منکر در ارتکاب
ممنوعات شرعیه برین تقدیر اشکالی که در معنی بیت میشود تارک آن ضرورست انتهی این تفرقه از عندیه
او ست چه اطلاق امر معروف چنانچه در صورت گذاشتن غیر ضروریات دین نیز باشد مثلاً کسے

اگر تارک سنت ست یا مستحب او را نیز امر معروف میکنند و حال آنکه اقرار بسنت و مستحب از ضروریات دین
نیست چه مجتهدین منکر سنت بلکه واجب را نیز کافر نگفته اند و چون بفتح میم مرتکب ممنوعات شرعیه
تارک ضروریات دین میباشد بنابر آن شیخ چنین فرموده و ظاهر ست که هرگاه امر بخیر بلکه سهواً متروک
شده بادشاه را هیچ کس نمی توانست کرد پس نهی از فسقے که قصداً اشتغال بآن باشد که خواهد
کرد و قول او تحکم در بعض نسخ تفاخر۔

گرت نهی منکر بر آید ز دست ۔ نشاید چو بیدست و پایان نشست
و گر دست قدرت نداری بگوی ۔ که پاکیزه گردد باندرز خوے
چو دست و زبان را نماند مجال ۔ بهمت نمایند مردے رجال

حاصل معنی آنکه اگر ممکن باشد نهی منکر که از دست خود آید البته دران سعی باید کرد و خویشتن را معاف
نباید داشت زیرا چه بموجب نص قرآنی بر همه کس واجب ست اگر ممکن نباشد از دست خود و
همین زبان داشته باشی و بس۔ پس بگو امر کن به نهی منکر زیرا که ممکن ست که باندرز و پند تو خوی
مخاطب پاکیزه گردد و تو ثواب شوے و اگر اینهم تعذر داشته باشد پس همت موی نمائی که مردان
خدا چنین میکنند یعنی از خدا در خواه که او را توفیق توبه دهد و در بعض نسخ دگر دست قوت تا آخر
و در بعض دیگر وگر دست قدرت نداری مگوے ٭ به پیش سفیهان مریز آبروے ٭ مگوی بصیغه
نهی لیکن این بیت با سیاق و سباق ربطے ندارد و در قول او نمایند مردے رجال لطیفه
ایست که اینجا احتمال آن پیداست

یکے پیش دانای خلوت نشین ۔ بنالید و مالید سر بر زمین
که باری برین رند ناپاک و مست ۔ دعا کن که ما بی زبانیم و دست

یکے یعنی یکے از آن تنے چند و بیت دوم بیان ناله و در بعض نسخ بنالید و بگریست سر بر زمین و
در نصیحت سر بر زمین حال بود از ضمیر بگریست و مصرع اول از بیت دوم چنین که یکره بدین
شوخ نادان و مست۔ و در بعض دیگر که یکبار آخر برین رند مست۔

دمے سوزناک از دل باخبر ۔ قوی تر که هفتاد تیغ و تبر

مضاف الیه دل محذوف و باخبر صفت آن و وصف دل نیز میتواند شد و بعد از قول او قوے تر رابطه
محذوف و این کاف ظاهرا تحریف از مخفف از و هفتاد عبارت از مطلق عدد کثیر ست و اگر گفته شود
که کاف تفضیلیه نیز مے باشد گوییم مسلم لیکن بدون لفظ به یا آنچه بدان ماند مستعمل نیست

چنانچه درین بیت سه سر و قد میان انجمنی ٭ به که هنقاد سرو در چمنی ٭ و اینجا چنین نیست۔

برآورد مرد جهان دیده دست ٭ بگفت ای خداوند بالا و پست
خوشست این پسر عیشش از روزگار ٭ خدایا همه وقت او خوش بدار

ای حرف ندا و خداوند بالا و پست منادی له۔ و بیت دوم منادی له۔ و جمله مقوله بگفت و این پسر مبتدای مبدل منه و عیشش بدل اشتمال آن و خوشست خبر مبتدا و کلمه از برای محاوره و حاصل معنی آنکه این پسر عیش او خوش است از زمانه و میتواند که این پسر مبتدا خوشست عیشش از روزگار مجموع خبر مبتدا و مصرع دوم جمله معترضه دعائیه باشد و حاصل معنی آنکه این پسر خوشست زندگانی وار عجائب روزگار لیکن درینصورت تعقید لفظی میشود و آنچه بعض محققین نوشته که این ترکیب هرگز تعقید ندارد بلکه موافق قاعده و قانون ست چه سند دو قسم ست یکی فعلی چنانکه زید قائم ست و دیگر سببی چنانکه زید قائم ست پدر او و این را سببی بدان جهت گویند که نسبت قیام بسوی زید حقیقی نیست بلکه نسبت به نسبت قیام ست بسوی پدرش و اینمعنی را مفصلاً در رسالهٔ فن معانی نوشته‌ایم موافق رای علمای تازی من اراد الاطلاع فلیرجع الیه محل نظر ست چه هرگاه مسند سببی باشد مبتدا یا مقدم میباشد بران چنانچه زید پدرش قائم ست یا مؤخر ازان چنانچه پدرش قائم ست مبتدا یا مقدم میباشد بران سببی واقع شده پس موافق قاعده و قانون عربیت نباشد مگر آنکه گوئیم بودن همه قواعد زبان فارسی موافق قواعد زبان عربی ضروری نیست بلکه مراد ازان موافق روزمره و قیاس زبان دانان فارسی ست و همچنین مراد از راسی علمای تازی آنست که تعیین اصطلاح و تفصیل بعض چیزها موافق رای ایشان نوشته نه آنکه جمیع قواعد عربی را در فارسی دخل داده‌است چنانچه بعد ازان خود همین عبارت تدارک آن نموده و در بعض نسخ و فلکش از روزگار و در بعض دیگر الٰهی همه وقت و در بعض چه گفت ای خداوند تا آخر و درینصورت پیش از قول او چه گفت و همچنین بعد از وی لفظ گفت محذوف باشد ای خداوند تا آخر مقولهٔ آن و حاصل معنی آنکه دست بدعا برآورده گفت چه گفت گفت ای خداوند و باید دانست که مجاوزت شی از شی دیگر بسه وجه میشود یا بزوال شی از شی ثانی و وصول آن شی طرف شی ثالث چنانچه اداختم تیر را از کمان بسوی شکار یا بوصول تنها چنانکه گرفتم من علم را از استاد یا بزوال تنها چنانچه اداکردم من دین را از فلان چنانچه صاحب فوائد ضیائیه در مبحث حروف جاره بدان تصریح فرموده و اینجا از قسم دوم ست و می تواند که کلمه از درینجا بمعنی در بود۔

کسی گفتش ای قدوهٔ راستی ٭ برین بد چرا نیکوی خواستی
چو بد عهد را نیک خواهی ز دهر ٭ چه بد خواستی بر سر اهل شهر

معنی مصرع اول از بیت اول آنکه این بادشاهزاده که بد است در حق او چرا دعای خیر کردی و نیز چون او بد عهد است و تو از دهر در حق او نیکی میخواهی پس بسیار بد میخواهی بر سر اهل شهر ای این نیک خواهی تو در حق او در حقیقت بدخواهی عظیم ست بر سر اهل شهر و در بعض نسخ بر سر خلق شهر و در بعض دیگر بدی خواستی بر همه اهل شهر و مخفی نماند که متعارف قدوه را ستان ست و اینجا قدوهٔ راستی گفته و این نیست مگر استعاره۔

چنین گفت بینندهٔ تیز هوش ٭ چو سر سخن در نیابی خموش

چنین گفت یعنی جواب داده مفعول این فعل یعنی لفظ اورا و مضاف الیه سخن یعنی لفظ درویشان بر دو محذوف و مصرع دوم جمله شرطیه بیان لفظ چنین و بین المصرعین کاف بیانیه محذوف و حاصل معنی آنکه چون سر سخن درویشان نیابی خاموش باش اعتراض مکن و در بعض نسخ که سر سخن بتصدیر کاف و درینصورت این معنی باشد که تو سر سخن را نخواهی یافت پس خاموش باش و می تواند که بعد از کاف حرف شرط محذوف باشد و سر سخن در نیابی فعل شرط و خموش جزای آن و اگر کاف وقتیه باشد احتیاج بتقدیر نمی شود۔

بطاماتِ مجلس بیارا ستم ٭ ز داد آفرین توبه اش خواستم
که هرگه که باز آید از خوی زشت ٭ بعیشی رسد جاودان در بهشت
چنین پنج روزست عیش مدام ٭ بترک اندرش عیشهای مدام
حدیثی که مرد سخن ساز گفت ٭ یکی زان میان با ملک باز گفت
ز سوق آب در چشمش آمد چو میغ ٭ بباریدش بر چهره سیل دریغ
به نیران شوق اندرونم بسوخت ٭ حیا دیده بر پشت پایش بدوخت

مراد از توبه درینجا توفیق توبه و این مجاز بالحذف ست در بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول و باز آید بصیغهٔ مستقبل و خوی زشت عبارت از حرکات ناپسندیده و جاودان صفت عیش و حاصل معنی آنکه دعا کردم که داد آفرین او را توفیق توبه بدهد که من بعد مرتکب معاصی نشود چراکه هرگاه توبه خواهد کرد از کردار نکوهیده پس بعیشی خواهد رسید که باقی و دائم ست در بهشت و در بعض نسخ بعیشی رود و در بعض دیگر هر آنکس که باز آید و درینصورت بین البیتین کاف تعلیلیه و معطوف بیت دوم

هر دو محذوف باشد و حاصل معنی آنکه از داد آفرین که برای او توفیق توبه خواستم سببش آنست که هر آنکس که توبه میکند از فعل زشت بعیشے رسد تا آخر پس او که توبه خواهد کرد بعیش مذکور خواهد رسید و بعض محققین نوشته که مراد از خوے زشت حرکات بد است و جاودان عطف بیان عیش نه صفت زیراکه فصل در صفت و موصوف جائز نیست و این دعوی بیدلیل ست و وجه آن در بیت چو پاکان شیراز گذشت و قوال و مرد سخن ساز وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه مراد از همان پارسا و قول او کسی زان میان در بعض نسخ یکے از شخصے اثنان تنی چند و بجاے قوال و زسوز و جد

برنیک محضر فرستاد کس ‌ ‌ ‌ در توبه گویان که فریاد رس

نیک محضر وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظه مراد ازان همان پارسا و معنی لغوی آن کسیکه حاضر بودن و در همه اوقات نیک باشد و همچنین نیکو محضر و فاعل فرستاد ضمیرے که راجع بطرف بادشاهزاده است و در توبه گویان حال او ضمیر مذکور و معطوف فرستاد اعنے و التماس نموده محذوف و قوال و که فریادرس بیان آن و حاصل معنے آنکه فرستاد پادشاهزاده شخصے را پیش آن پارسا برای طلب آن پارسا دران حال که خودش در توبه میگوفت و استغفر الله ربی من کل ذنب و اتوب الیه میگفت و التماس نمود که بفریاد من برس۔

قدم رنجه فرماے تا سر نهم ‌ ‌ ‌ ز سر جهل و ناراستی بر نهم

ظرف سر نهم بر پاے تو محذوف از جهت قیام قرینه و مصرع دوم معطوف ست بر مصرع اول و حاصل معنے آنکه جهل و ناراستی که در سر من متمکن شده است آنرا از سر بدر کنم و در بعض نسخ سر از جهل و ناراستی بر هم دور نهصورت از اعراضیه باشد و چون در مصرع اول سر نهم بطریق اجمال گفته و طریق آنرا دران ذکر نکرده درین مصرع تفصیل آن طریق میکند یعنی از جهل و ناراستی اعراض نموده با کمال صدق و ارادت سر را بر پای تو نهم و در بعض دیگر و زین جهل و ناراستی وارهم - ای خلاص شوم۔

دو رویه ستادند بر در سپاه ‌ ‌ ‌ سخن پرور آمد در ایوان شاه

در بعض نسخ بجاے سخن پرور لفظ سخندان و بهر تقدیر مصرع دوم معطوف ست بر مصرع اول و حاصل معنے آنکه سپاه موافق ضابطه دو رویه بر در استادند و آن پارسا حسب الطلب پادشاه بایوان در آمد۔

نصیحت گر آمد بایوان شاه ‌ ‌ ‌ نظر کرد در صفحهٔ بارگاه
شکر دید و عناب و شمع و شراب ‌ ‌ ‌ ده از نعمت آباد و مردم خراب

یکے غائب از خود یکے نیم مست ‌ ‌ ‌ یکے شعر گویان صراحی بدست
حریفان خراب از می لعل رنگ ‌ ‌ ‌ سر چنگی از خواب در بر چو چنگ

باید دانست که چون مضمون مصرع اول این بیت و مصرع دوم تکمیست و بیت اول انشاے خوب ندارد و در دو رویه استادن سپاه را در مجلس آرائی عیش دخلے نیست درینصورت نبودن بیت اول بهتر باشد امادر عامه نسخ بیت دوم مکتوب نیست و قوال و شعر گویان شعر خوانان ست۔

نبود از ندیمان گردن فراز ‌ ‌ ‌ بجز نرگس آنجا کسے دیده باز

کسیکه دیدهٔ او باز باشد برخلاف ندیمان دیگر که همه در خواب مستی فرو رفته بودند۔

ز مستے بر آورد مطرب خروش ‌ ‌ ‌ ز دیگر سو آواز ساقی که نوش

متعلق بر آورده اعنے از یکسو و بعد ازوے رابطه محذوف و مصرع دوم محذوف بران و بعد از آواز لفظ داده محذوف از جهت قیام قرینه و قول او که نوش بیان او از و حاصل معنی آنکه بسبب مستی از یک سو مطرب خروش بر آورده بود و از دیگر سو ساقی آواز داده که بنوش و بعضے گفته اند که آواز ساقی باضافه مبتدا و خبر مبتدا اعنے لفظ این محذوف و قول که نوش بیان آن باشد و در نسخ معتبره ز یک سو بر آورده و در بعض دیگر ز سوے دگر بانگ ساقی که تا آخر و بجاے سر ساقی که تا آخر و بجاے سر ساقی سر چنگی۔

دف و چنگ با یکدگر ساز گار ‌ ‌ ‌ بر آورده زیر از میان ناله زار
بفرمود در هم شکستند خرد ‌ ‌ ‌ مبدل شد آن عیش ساقی بدرد
شکستند چنگ و گسستند رود ‌ ‌ ‌ بدر کرده گوینده از سر سرود

ناله مفعول موصوف بر آورده و زار صفت و زیر حال ناله - و فاعل بر آورده ضمیرے که راجع است بطرف دف و چنگ و دف چنگ مبتدا و بر آورده خبر و مبتدا با یکدگر ساز گار حال از ضمیر بر آورده و فاعل بفرمود ضمیرے که راجع بطرف پارساست و مامور به آن و مبتداے در هم شکستند هر دو محذوف و مصرع دوم معطوف بران و این هر دو جمله غائب مترتب بفرمود و حاصل معنے بیت دوم آنکه بفرمود آن پارسا ملازمان پادشاهزاده را که بشکنند آن سازها را تا آنکه ایشان در هم شکستند خرد و بحکم او و خرد که در رسم خط بعض بواو دیده میشود غلط ست و آنچه بعض محققین نوشته که ناله زار نفک توصیف برین تقدیر یک گونه تعقید میشود زیراکه با وجود تقدیم حال بر ذوالحال لفظ از میان فاصل شده است فتامل۔

بمیخانه در سنگ بر دن زدند — کدو را فشاندند و گردن زدند

دن بالفتح خم شراب و کدو کنایه از طنبور یا کدوی شراب۔ و قول او کدو را فشاندند استعاره بالکنایه از مردم واجب القتل ست۔

مئے لاله گون از بط سرنگون — روان همچنان کز بط کشته خون
خم آبستن خمر نه ماهه بود — دران فتنه دختر بینداخت زود

در بعض نسخ روان خمر و چنگ او فتاده نگون شده بط ز بطن خود آغشته خون۔ ای از خون بطن خود آغشته شده بود چنانچه زن حائض در ایام معتاد آلوده میباشد و بجای بینداخت بفگنید و دختر خم کنایه از شراب ست۔

شکم تا بنافش دریدند مشک — قدح را بر او چشم خونین ز اشک

مشک مبتدا و شکم تا بنافش دریدند خبر مقدم بر مبتدا و شین ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه شکم و راجع بطرف مشک بطریق اضمار قبل الذکر۔ و دریدند بمعنی دریده بودند و تمام مصرع جمله مستند ببیت و مصرع دوم معطوف بر آن و بعد از وی رابطه محذوف و کلمه را مفید معنی اضافت ای چشم قدح و مرجع ضمیر او همان مشک و حاصل معنی آنکه مشک شراب را ناف تا شکم دریده بودند و چشم قدح از مشاهده چنین حال بر او خون میگریست و در بعض نسخ چشم خونین سرشک۔ و در بعض دیگر دیده پر خون ز اشک۔

بفرمود تا سنگ صحن سرای — بکندند و کردند نو باز جای
که گلگونه خمر یاقوت فام — بشستن نمیشد ز روی رخام

اعاده لفظ بفرمود برای آنست که سابق که فرمان داده برای شکستن مزامیر و اوانی شراب بوده و این مرتبه برای تجدید عمارت ست و کلمه تا قائم مقام کاف بیانیه و سنگ صحن سرای مفعول فعل محذوف و این تمام جمله مامور به بفرمود و مصرع دوم خبر مبتدای محذوف و بیت دوم بیان علت بفرمود و ز روی رخام استعاره بالکنایه از روی عروس و اثبات گلگونه بدان استعاره تخییلیه و گلگونه خمر باضافت مشبه به بمشبه و وجه تشبیه سرخی رنگ و حاصل معنی آنکه بفرمود کسان را که سنگ صحن سرای را بکنند و جای را باز نو کنند تا آنکه انسان آن سنگها را بکندند و آن جای را تجدید نو کردند از برای آنکه گلگونه تا آخر خمر بالفتح شراب انگور و اصح مطلق شراب زیرا که پیش از نزول آیت تحریم خمر در مدینه شراب انگور نبوده بلکه شراب خرما بوده

و توصیف خام بیاقوت خام نه تنها از جهت رنگینی ست بلکه از جهت ثبات رنگ هم که مثل رنگ یاقوت بشستن زائل نمی شد۔

عجب نیست بالوعه گر شد خراب — که خورد اندران روز چندان شراب

بالوعه مبتدا و گر شد خراب شرط و جزای این محذوف بنا بر قاعده که گذشت و این جمله شرطیه خبر مبتدا و مصرع دوم بیان علت خراب شدن بالوعه و چندین ظاهرا تحریف ست و صحیح چندان بمعنی آنقدر و بیان آن محذوف و لفظ خراب مشترک ست در معنی ویران و مست گذاره و بالوعه و بلوعه سوراخی که در میان سرا باشد و سوراخ میزر که آب دران بریزد و بلالیع جمع و خراب کنایه از مست کننده و حاصل معنی آنکه بالوعه اگر خراب باشد عجب نیست زیرا که او دران روز آن قدر شراب خورده که البته خراب شود۔

دگر هر که بربط گرفتی بکف — قفا خوردی از دست مردم چو دف
دگر فاسقی چنگ بردی بدوش — بمالیدی او را چو طنبور گوش

دگر بدال بمعنی من بعد و اگر بالف تحریف ست و صحیح از دست مطرب ای چنانچه از دست مطرب قفای خورد۔

جوان آن سر از کبر و پندار مست — چو پیران بکنج عبادت نشست
پدر بارها گفته بودش بهول — که پاکیزه رو باش و شایسته قول

کلمه آن تاکید جوان است از برای تعظیم لحن چنانچه درین بیت ملا غنیمت ۔ عزیزان تاب و طاقت داده بر بادی؛ لب زخم دلش سرگرم فریاد؛ و درین صورت این معنی باشد که چون آن جوان که سرش از شراب کبر و پندار مست بوده و در بعض نسخ جوانی سر از کبر۔ و بعض محققین نوشته که این هر دو نسخه غلط و صحیح جوان سر از کبر بدون تحتانی ست منشا این تغلیط عدم اعتنا ست بآنکه در قدیم آخر موصوف یای تنکیر نوشته اند تا فارق باشد در میان مضاف و موصوف چنانچه در تفسیر حکیم سخن بر زبان آفرین گذشت و علامه احرار نیز در بعض شروح بدان تصریح فرموده و بجای قول او شایسته رو باش شائسته رو بود و غلط ناسخ ست۔

جفای پدر برد و زندان و بند — چنان سودمندش نیامد که پند

زندان و بند معطوف ست بر پدر و فاعل فعل برد ضمیر ست که راجع بطرف پادشاهزاده است و مرجع ضمیر شین نیز همان پادشاهزاده و بین المصرعین کلمه استدراک محذوف و حاصل معنی آنکه

جفاے پدر و زندان و بند همه برد لیکن اینها سود نیامد چنانچه پند سود مند آمد اورا اگر برد بمعنے بُجز بن با تقدیرین تقدیر اگرچه احتیاج بتقدیر کلمهٔ استدراک نمی شود لیکن این توجیه بعید الاستعمال ست و میتواند که مصرع ثانی معطوف باشد بر مصرع اول بحذف عاطف و برین تقدیر این معنے بود که جفاے پدر و زندان و بند بسر برده اینها سود مند نیامد اورا چنانکه پند سود مند آمد۔

گرش سخت گفتی سخنگوے سهل … که بیرون کن از سر جوانی و جهل
خیال غرورش بران داشتی … که درویش را زنده نگذاشتی
سپر نفگند شیر غران ز جنگ … بنیندیشد از تیغ بران پلنگ
بنرمی ز دشمن توان کرد دوست … چو با دوست نرمی کنی دشمن اوست

بیت اول شرط و سخنگوے سهل عبارت از ناصح۔ و کاف در مصرع دوم از بیت اول بیان مقولهٔ گفتی و بیت دوم جزا و مصرع دوم از وے بیان قول و برآن و لفظ درویش وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظ براے ترحم ست۔ و در بعض نسخ گرش سخت گفتی سخن مرد اهل۔ و از قول او سپر نفگند در ۲ خرداست مقولهٔ شیخ بر سبیل وعظ و نصیحت و بجاے قول او بنرمے ز دشمن توان کند پوست ؛ عدو را بنرمے توان کند پوست ؛ و مختار شارح هانسوے توان کرد دوست۔ و نظر بسیاق و سباق همین مناسب است۔

چو سندان کسی سخت روئی نکرد … که خایسک تادیب بر سر نخورد

کسے مبتدا و سخت روئی نکرد بنون نفی خبر مبتدا و مصرع دوم بیان کسے بصیغهٔ مثبت و حاصل معنے آنکه کسے که خایسک تادیب بر سر نخورد او سخت روئے نکرد و میتوانند که نکرد بصیغهٔ مثبت و نخورد بصیغهٔ منفی بود دو احتمال دارد که هر دو منفی باشد و کسے مبتداے موصوف و این کاف همان کاف بیان که بعد از یاے تنکیر مے آید و درینجا از جهت تعقید لفظے در صدر مصرع دوم واقع شده و سخت روئی نکرد مدخول آن و مجموع صفت کسی و خایسک تا آخر خبر مبتداے مذکور و حاصل معنے آنکه مانند سندان کسی که سخت روئی نکرد او خایسک تادیب بر سر نخورد و بالعکس یعنے کسیکه خایسک تادیب بر سر نخورد او سخت روئی نکرد لیکن بر متامل پوشیده نیست که این مقام صبر بر سخت روئی است نه مقام بیان فائده خایسک تادیب بر سر خوردن پس هیچ یکے ازین توجیهات مناسب نباشد۔

نگفتی درشتی مکن با امیر … چو بینی که سختی کند سهل گیر

نگفتی بصیغهٔ منفی بیاے خطاب ظاهرا غلط نساخ ست و لهذا در بعض نسخ نگفتم بمیم بصیغهٔ متکلم و در بعض دیگر نگفتن بصیغهٔ اثبات بمعنے در حالت تکلم واقع شده و در بعض دیگر در فستے نه از عقل دان با امیر چو بینی که سختی کند سلیف گیر۔ و حاصل معنی آنکه با امیر به درشتی پیش آمدن مقتضاے عقل نیست بلکه چون بینی که او سختی میکند تو آن را سست بگیر که ایشان مانند معشوقانند و با معشوقان درشتی کردن صواب نباشد ؎ چو یار ناز نماید شما نیاز کنید۔

باخلاق با هر که بینی بساز … اگر زیر دست است و گر سرفراز
که این گردن از نازکی برکشد … بگفتار خوش وان سر اندر کشد
بشیرین زبانی توان برد گوی … که پیوسته تلخی برد تندخوی
تو شیرین زبانی ز سعدی بگیر … ترش روی را گو به تلخی بمیر

مصرع دوم از بیت اول تفسیر هر که و لفظ اگر براے تردید و بیت دوم علت مضمون مصرع اول از بیت اول و آن اشاره بزیر دست و این اشاره بسرفراز بر ترتیب لف و نشر غیر مرتب و نازکی بنون شارح هانسوے نوشته که بمعنے عظمت و کبر باهم مستعمل شده مولوی معنوی ؎ تا بدانی کار ینا نازکیست ؛ اندران درگاه کبر و نازکیست ؛ و معنی بیت آنکه باخلاق نیک با هر که بینی از زیردست و سر بلند سازش کن چرا که این سرفراز بگفتار خوش تو گردن خود را از نازکے و غرور برکشد یعنے تکبر را از سر دور کند و این دیگر که محکوم و زیر دست تو بود زیاده مطیع و منقاد تو گردد انتهی۔ و این نیست مگر غفلت از معنے اول و اگر بهر دو معنی آمده بایستے که سند این معنے نیز مے آورد۔ و در نسخهٔ صحیح با هر که باشد و مصرع اول از بیت دوم چنین که این جامهٔ کبر از سر کشد ؛ و هذا هو الصحیح۔

حکایت

شکرخندهٔ انگبین میفروخت … که دلها ز شیرینیش می بسوخت

شکرخندهٔ معشوقه که خندهٔ شیرین و خوش آینده داشته باشد و مصرع دوم صفت آن و ضمیر شین راجع بطرف خنده و حاصل معنی آنکه دلهاے عشاق از شیرینی خندهٔ او سوخته باشد یا دلهاے عشاق را باستعانت شیرینے خندهٔ خود مے سوخت۔ و درینصورت شین ضمیر بمعنے خود خواهد بود و باب سوختن لازم و متعدے هر دو آمده۔

نباتی میان بسته چون نیشکر … برو مشتری از مگس بیشتر
گر او زهر برداشتی فی المثل … بخوردندے از دست او چون عسل

نباتے بیاے تنکیر ومراد ازان شیرینی وظاهرا لفظ چون تحریف ست وصحیح میان بسته اش بمعنے نوکر وخدمتگار او که درینصورت مبالغه زیاده از صورت اول میشود ونیز میان بستن صفت مدحی نیست بلکه بیان واقع ست اے نباتے که نیشکر میان بسته او بوده ونبات مشترک در معنے رستنی و شیرینی معروف ولهذا دران ایهام واقع شد وبعضے نباتے جمع نبت گمان برده اند واین تکلف بلاضرورت ست۔

گرانی نظر کرده برکار او ‌‌ ‌ حسد برد بر روز بازار او

گرانی بیاے تنکیر یا وحدت یا یاے نسبت عبارت از شخصے که دیدن او موجب بار خاطر باشد وروز بازار کنایه از رونق ورواج ودیدن معنی تنها بازار نیز گذشت ومصرع دوم معطوف بر نظر کرد معطوف آن اعنے وبه تقلید او انگبین فروشی پیشه گرفت محذوف وبیت لاحق موید آن اعنے۔

دگر روز شد گرد گیتی روان ‌ ‌ عسل بر سر و سرکه بر ابروان
بسے گشت فریاد خوان پیش و پس ‌ ‌ که ننشست بر انگبینش مگس
شبانگه چو نقدش نیامد بدست ‌ ‌ بدلتنگ روئی بکنجے نشست
چو عاصی ترش کرده روی از وعید ‌ ‌ چو ابروی زندانیان روز عید
زنے گفت بازی کنان شوی را ‌ ‌ عسل تلخ باشد ترش روی را

ودر بعض نسخ دگر روز بر گرد هر کو دوان ۔ وهمین بهتر درینصورت بر گرد هر کو ظرف بسی گشت ولفظ دوان وتمام مصرع دوم حال از ضمیر بسی گشت وپیش وپس متعلق بسی گشت وسرکه برابروان کنایه از چین برابرو وآخمه رود کاف قائم مقام واو عطف ومیتواند که معطوف بسے گشت اعنی ورنجامش این شد محذوف بود وکاف بیان آن وعید بیم وعذاب ودر صراح ست که وعد ووعده موعده در خیر استعمال کنند وایعاد ووعید در شر۔

بدوزخ برد مرد را خوی زشت ‌ ‌ که اخلاق نیک آمدست از بهشت

خوے زشت عبارت از قبائح بعد این کاف قائم مقام واو عطف واخلاق که جمع خلق ست فارسیان بجاے مفرد نیز استعمال کنند وبهشت مجاز بالحذف وحاصل معنے آنکه خلق نیک از اسباب موصله بهشت ست ودر بعض نسخ به بهشند خبر نیک خوبان بهشت واین واضح است۔

برو آب گرم از لب جوی خور ‌ ‌ نه جلاب سرد از ترش روی خور

جلاب بضم معرب گلاب ودر عرف آب شکر آمیخته ودر بعض نسخ نه شربت زدست ترش روی خور

حرامش بود نان آنکس چشید ‌ ‌ که چون سفره ابرو بهم در کشید

مرجع ضمیر شین مذکور نیست پس تحریف باشد وصحیح حرامست تباے خطاب وچشید بمعنے چشیدن و مصرع دوم صفت آن۔

مکن خواجه بر خویشتن کار سخت ‌ ‌ که بدخوی باشد نگونسار بخت

کاف تعلیلیه وبدخوی مبتدا وبعد خبر آن ونگونسار بخت استعاره بالکنایه از مردم سرنگون۔

گرفتم که سیم وزرت چیز نیست ‌ ‌ چو سعدی زبان خوشت نیز نیست

مفعول فعل گرفتم اعنی لفظ این محذوف وکاف بیان آن وبعد از وے کلمه از محذوف ۔ وچیز بمعنے هیچ وچه حرف تشبیه وسعدی مشبه به ومخاطب مشبه ووجه تشبیه نبودن سیم وزر ۔ وپیش از قول او زبان خوشت لفظ ومعهذا محذوف وتمام جمله معطوف بر مصرع اول تا قول او چو سعدی وحاصل معنے آنکه فرض کردم این که از سیم وزر چیزے نداری مثل سعدی ومعهذا زبان خوش هم نداری وبتوان گفت که بین المصرعین لفظ ومعهذا المحذوف واین با مابعد خود معطوف بر مصرع اول بود ودرینصورت وجه تشبیه خوش زبانی باشد ای ومعهذا مانند سعدی زبان خوش هم نداری ای چنانچه سعدی زبان خوش دارد تو نداری ونیز میتوان گفت که این جمله یعنی مصرع ثانی درصورت اخبار ست ودر معنی انشائیه وحاصل معنی آنکه گرفتم آنکه زر وسیمی نداری چون سعدی چرا زبان سعدی هم نرسانی ای شیرین زبانی هم رسان وانچه بعض محققین نوشته که این کاف تحریف ست وصحیح ما مخفف از بجای چیز ۔ ودلیل این دعوی محاوره است وحذف کاف که بیان گرفتم باشد بسیار آمده بخلاف نداے مذکور محل تامل چه چنانچه حذف کاف بسیار ست همچنین حذف از نیز بسیار پس یکے را بر دیگرے ترجیح نباشد ومعهذا نسخه هم بران مساعد نیست۔

حکایت

شنیدم که فرزانهٔ حق پرست ‌ ‌ گریبان گرفتش یکے رند مست
ازان تیره دل مرد صافی درون ‌ ‌ قفا خورد و سر بر نکرد از نگون
یکے گفتش آخر نه مردے تو نیز ‌ ‌ تحمل دریغ است ازین بے تمیز
شنید این سخن مرد پاکیزه خوی ‌ ‌ بدو گفت ازین نوع با من مگوی

وبعض محققین نوشته که اصل استعمال اینست هر گاه لفظ نگون گویند مراد ازان سر زیر افگنده باشد درینصورت تعلق لفظ از بدان درست نبود پس لفظ از تحریف بود وصحیح او ۔ ونگون عطف بیان سر

و حاصل معنی آنکہ قفا خورد او سر کہ نگون بود بر نگردد انتہی قول او و تعلق لفظ از بدان درست نبود و از سیاق و سباق کلام او مستفاد میشود کہ مشار الیہ لفظ بدان لفظ نگونست و آن خطا چرا کہ چنین نیست بلکہ صلۂ بر نگرد است و بودن لفظ از صلہ بر نگرد شائع و نیز در بودن نگون عطف بیان سر تامل چنانچہ بر معنی دان پوشیدہ نیست و بزعم فقیر شارح مشار الیہ آن زند ست و تمام مصرع اول قفا خورد و نگون مخفف آنگون اعنی غیر وضع طبیعی و درینجا بمعنی نگوئی ست و در بعض نسخ از سکون و درین صورت از سببیہ و سکون عبارت از صبر و تحمل باشد و قول او از ین نوع یا از نیکو نہ بمعنے ازین مقولہ است۔

در دست نادان گریبان مرد	کہ باشیر جنگی سگالد نبرد
ز ہشیار عاقل نزیبد کہ دست	زند بر گریبان نادان مست
ہنر ور چنین زندگانی کند	جفا بیند و مہربانی کند

بیو التبیین کلمۂ استدراک محذوف - و حاصل معنے آنکہ مست نادان ہمید رد گریبان مرد ے را کہ باعتماد زور و توانائی خود خیال جنگ با شیر داشتہ باشد و چون منشاء آن جہل و نادانی ہست صدور این امر از مثل وی جاے تعجب نباشد لیکن از ہشیار عاقل خوش آئندہ نیست کہ دست در گریبان نادان مست زند و از وخامت عاقبت آن نیندیشد و بعض محققین نوشتہ کہ اغلب کہ کاف در مصرع دوم از بیت اول اضرابیہ و بیت اول در حکم شرط و بیت دوم در حکم جزا از جہت علت اول براے ثانی ست پس حاصل معنی آن باشد کہ مست نادان گریبان مرد را مید رد بلکہ با شیر جنگی اندیشہ جنگ وارد پس ہرگاہ احوال چنین بود ہوشیار عاقل را نمے زیبد کہ بر گریبان نادان مست دست زند چہ او بے عقل ست و جنگ با بی عقل از عقل دور و لفظ نادان مست دوم وضع مظہر ست موضع مضمر براے اہتمام بشان ذکر او انتہی ضعف این توجیہ ظاہر ست و بودن بیت اول علت براے ثانی چنانچہ خود معترف گشتہ نیز محل تامل و در بعض نسخ در دو مرد نادان تا آخر و در بعض دیگر درید گریبان نادان مست و این سقیم - و در نسخ معتبرہ بود محترز عاقل از سفلہ مرد و بہر تقدیر لفظ مرد درینجا بجاے مردی بیاے تنکیر یا بجاے آن مرد بتقدیم اسم اشارہ بدان استعمال یافتہ کہ در ہر دو صورت کاف بیانیہ بعد از وے ناگزیر ست۔

حکایت

سگے پاے صحرا نشینی گزید	بخدے کہ زہرش ز دندان چکید
شب از درد بیچارہ خوابش نبرد	بخیل اندرش دخترے بود خرد

در بعض نسخ خشمے و این بہتر ست و در بعض دیگر بجدے کہ خونش تا آخر۔

پدر را جفا کرد و تندی نمود	کہ آخر ترا نیز دندان نبود
پس از گریہ مرد پراگندہ روز	بخندید کاے مامک دلفروز

مصرع دوم بیان تندی۔ و درین اشارہ است بانکہ آخر ترا دندان نبود کہ آن سگ را بگزی و مامک بہر دو میم و شارح ہانسوے با یک بہر دو موحدہ ضبط کردہ لیکن چون اطلاق اول بر دختر کنند چنانچہ اطلاق ثانی بر پسر و اینجا مخاطب دختر ست پس اغلب کہ ہمان صحیح باشد نہ ثانی۔

مرا اگر چہ زور و قوتے بود و نیش	دریغ آمدم کام و دندان خویش

در بعض نسخ سلطنت بود و دریغ آمد از کام - و در بعض دیگر سطوتے بود - تا آخر - و ہم قوتے بود در ہر تقدیر بمعنی المعرعین کلمۂ استدراک بعد از مصرع دوم علت دریغ آمدن محذوف و حاصل معنے آنکہ دریغ آمدم مرا از کام و دندان خویش کہ بگزیدن سگ ناپاک بیالایم و لفظ سلطنت اگر چہ در اصل بمعنے قہر و غلبہ ست لیکن مناسب لفظ قوت ست و برین قیاس سطوت۔

محال ست اگر تیغ بر سر خورم	کہ دندان بپاے سگ اندر برم
توان کرد با ناسگان بد رگے	و لیکن نیاید ز مردم سگے

اگر تیغ بر سر خورم شرط و جزاے آن اعنی آن بر من محال نیست و بعد از وے کلمۂ استدراک محذوف و محال ست خبر مقدم بر مبتداے محذوف اعنی لفظ این و مصرع دوم بیان آن و حاصل معنی آنکہ اگر تیغ بر سر خورم آن بر من محال نیست لیکن محال ست اینکہ دندان خود را بگزیدن پاے سگ آلودہ سازم و بعض محققین نوشتہ اغلب آنست کہ اگر ترجمۂ ان وصلیہ باشد و حاصل معنے آنکہ محال ست کہ دندان بپاے سگ فرو برم اگر چہ کسے تیغ بر سر من زند و تکلف آنکہ دندان بپاے سگ فرو برم و این معنی بسیار ظاہر و مناسب۔

حکایت

بزرگے خردمند آفاق بود	غلامش نکو ہیدہ اخلاق بود

در بعض نسخ خردمند بجاے ہنرمند۔

ازین خفرسے موی کالیدہ	بدی سرکہ بر روے مالیدہ
چو ثعبانش آلودہ دندان بزہر	گرو بردہ از زشت رویان شہر

از جیو اے ازین قسم یا چنین و اینقدر ہست کہ ہر جا کہ ازین بمعنی اول می آید بعد آن کاف بیانیہ

ناچارست چنانچہ خود ش میفرماید سه ازین مه پارهٔ عابد فریبے ؛ ملایک صورتے طاؤس زیبے ؛
کہ بعد از دیدنش صورت نه بندد ؛ وجود پارسایان را شکیبے ؛ و بمعنے دوم آمدن کاف ضرور نیست
چنانچہ درین بیت خواجہ سلمان سه کردم غمش برجان گزین بادش فدا صد جان ازین ؛ جان گرچہ
باشد نازنین هرگز بجانان کے رسد ؛ مولانا کاتبی سه گر صد بلا نباشد جانم نگیرد آرام ؛ زین سخت
جان مُردم جان نیست این بلا نیست ؛ و ازین قبیل ست در بیت ما نحن فیه ایجاز بالحذف نیز
هست یعنے چنین نکو هیده اخلاق که درحق وے گفته شود خفرقے و موے کالیدهٔ ؛ بدے
سرکو بر روئے مالیدهٔ ہر کدام بجائے تنکیر برائے تعظیم۔

دمادمش بردی آب چشم از سبل		دویدی و بوے پیاز از بغل	

شین ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه روی ست که از وے قطع شده بالفظ مدام ملحق گشته
و آب چشم مبتدا و دویدے خبر مبتدا و از سبل متعلق خبر و بر روے ظرف آن و بوے پیاز مبتدائے دوم و خبر
آن با متعلق آن محذوف از جهت قیام قرینه اے از عفونت آن۔ و دویدی و تمام جمله معطوف بر جمله
اول و کلمه از در قول الی و از بغل ابتدائیه و در قول و از سبل سببیه است و حاصل معنے آنکه
همیشه بر روے او آب چشم بسبب سبل و دویدے و بوے پیاز از بغل بسبب عفونت آن
دویدی و در بعض گند پیاز بکاف فارسی یعنے بوے ناخوش۔ و آنچه بعض محققین نوشته که بوے
دویدن فارسی نیست درین صورت لفظ آمدے محذوف باشد از عدم اطلاع است میرزا صائب
بلبلان دیوانه اند و بوے گل از اتحاد ؛ چون دود در کوچه و بازار چون دیوانگان ؛ و میتوان
گفت که استعاره تبعیه است لهذا نسبت دویدن با آب چشم نیز کرده و آن نیز
استعاره است۔

گره وقت پختن بر ابرو زدے		بچه پختند با خواجه زانو زدے	

یعنے اگر خواجه به پختن طعام مامور می کرد گره بر ابرو میزد ای بے دماغ میشد و اگر دیگران پخته می آوردند
با خواجه هم زانو می نشید برائے خوردن و بعض محققین نوشته احتمال دارد که مراد از پختن پختن دیگران باشد
و چون پختن امریست که فرصتے میخواهد پس گره بر ابرو زدن او از بے صبرے خواهد بود پس
حاصل معنی این باشد که وقت پختن طعام که درنگے میخواهد از جهت بے صبری گره بر ابرو
زدی و چون مے پختند هم زانوے خواجه گردیدی۔ و درین صورت هم بیان وصف او بود
یکے بے صبری و دیگر بے ادبی و در صورت اول بیان ناکارگی و بی ادبی او باشد لیکن همین

بهترست اگر گویند درین احتیاج بحذف میشود گوئیم وقت پختن حذف بالمجاز ست یعنے وقت امر پختن
انتهی۔ الحمد لله که خود قائل بهترے این شده و سیاق و سباق کلام نیز همین توجیه را میخواهد
چنانچه بر متامل پوشیده نیست۔

دمادم بنان خوردنش هم نشست		وگر مردی آبش ندادی بدست	

بعض محققین نوشته که دمادم بمعنی همیشه و هر نفس ست و درینصورت مذمت خواجه میشود و حال آنکه
در ابتدائے حکایت او را ببزرگی و هنرمندی یاد کرده پس دمادم درینجا کنایه از دو وقت باشد
که عبارت از تغذی و تعشی ست و قول او ندامت خواجه میشود این درصورتے ست که دمادم بمعنی
هر نفس و هر وقت مطلقاً باشد و حال آنکه چنین نیست بلکه بنائے کلام بر عرف ست و مراد شیخ
آنست که خواجه اش هرگاه برای خوردن می نشست او در هر آن و هر نفس خوردنش با او لازم
میشد پس برین تقدیر لازم نمی آید که خواجه اش بسیار خوار بود تا نقش صورت نه بندد و
کنایه از دو وقت نیز بسیار بعید زیرا که چه هر لفظ بران دلالت نمیکند و در مصرع دوم اشارت ست
بآنکه این غلام بمرتبه بیدرد بود که اگر خواجه اش از غایت تشنگی مشرف بمرگ شدی کاسه
آبے بدست وے ندادی و در بعض نسخ ز دست ای از دست خود۔

نه گفت اندران کار کردی نه چوب		شب و روز از و خانه در کند و کوب	
گهی خار و خس در ره انداختے		گهی ماکیان در چه انداختے	
ز سیماش وحشت فراز آمدی		نرفتی بکارے که باز آمدی	
کسے گفت ازین بندهٔ بدخصال		چه خواهی ادب یا هنر یا جمال	

گفت عبارت از پند و نصیحت۔ و میتوان گفت که تحریف لت یعنی لکد بوده و کند و کوب عبارت از برهم
زدگی و خرابی۔ و قول او چه دیدی در بعض نسخ چه خواهی۔

نیرزد وجودے بدین ناخوشی		که جورش پسندی و بارش کشی	
منت بندهٔ خوب و نیکو سیر		بدست آرم این را به نخاس بر	

مراد از ناخوشی بدصورتی ست و حاصل معنے آنکه وجودی که جورش پسند کنی و بارش کشی باین بدخوئی
و بدصورتی هیچ ارزد یعنے بودن غلام کذائے باین بدصورتی ناگوار ست چنانکه گویند دنیا باین درد سر
نمی ارزد یعنے بودن دنیا با اینهمه درد سر هیچ نه است ای آنکه صورتے هم ندارد که با اینهمه
اخلاق بد جورش کشی۔

اگر یک پشیز آورد سر مپیچ — گرانست اگر راست پرسی بهیچ
شنید این سخن مرد نیکو نهاد — بخندید کای یار فرخ نژاد

مصرع اول جملهٔ شرطیه و فاعل فعل آورد ضمیر مستتر راجع بطرف غلام ست و در آوردن دو مفعول ست یکی لفظ بها که محذوف ست از جهت قیام قرینه و دیگر لفظ یک پشیز و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و بین المصرعین کلمهٔ اضراب با دخول خود محذوف و حاصل معنی آنکه و اگر یک پشیز بها خود آورد از ان سر مپیچ یعنی بفروش بلکه غنیمت دان چرا که اگر راست پرسی بهیچ هم گرانست بر خریدار یا بهیچ هم گران فروخته باشی ـ و در بعض نسخ دگر بوا و عطف و این غلط و قول او بخندید کای یار تا آخر معطوف بخندید یعنی و گفت محذوف و کاف بیان مقولهٔ آن ـ

بدست این پسر طبع و خویش و لیک — هر از و طبیعت شود خوی نیک
چو و کرده باشم تحمل بسے — توانم جفا بردن از هر کسے
مروت ندانم که بفروشمش — بدیگر کسے عیب بر گویمش
چو من در بلایش تحمل کنم — نسیبے به بود گر تحمل کنم
چو خود را پسندی کسی را پسند — تو در زحمتے دیگرے را مبند
تحمل چو زهرت نماید نخست — ولی شهد گردد چو در طبع رست

بدست خبر مقدم بر مبتدا و این پسر مبتدا و به مبدل منه و طبع و خویش بعطف تفسیری بدل از وی بعض محققین نوشته ظاهرا طبیعت تحریف ست و صحیح طبیعے بنا بر مبالغه تا لفظ خوی خشو نباشد فتامل ـ بر متامل پوشیده نیست که زیادت مبالغه که در نسخه ماخوذ ست در نسخه مختار معترض نیست ـ

حکایت

کسے راه معروف کرخی نجست — که ننهاد معروفی از سر نخست

معروفی از سر نهادن کنایه از خیال شهرت و بلند آوازگی از سر بدر کردن و ننهاده نخست بصیغهٔ نفی و اثبات هر دو محتمل و مصرع دوم صفت کسے ـ بعض محققین نوشته که ازین بیت نه تنها مدح معروف کرخی منظور ست که این مناسب باب نیست بلکه غرض اصلی بیان حکایت ست و تقریبا مدح آن نموده و عجب که شارح بدان تعرض ننموده انتهی ـ این اعتراض وقتے وارد میشود که داب شارح در صدر حکایات التزام تعرض بوده باشد و حال آنکه چنین نیست و نیز بایستے که پیش ازینهم

تنبیه میشد و وجه تعرض ننمودن شارح بدان آنست که تخصیص این بیت یا این حکایت بیجاست بلکه غرض اصلی از همه حکایات ابواب بیان حکایات ست و تقریبا مدح یا ذم کسے عند مذکور رے شود ـ

شنیدم که مهمانش آمد یکے — ز بیماریش تا بمرگ اندکے
سرش موی و رویش صفا ریخته — بموئیش جان در تن آویخته

مصرع دوم از بیت اول حال ست از یکے و درین اشارت ست بآنکه مشرف بر مرگ بود و در نسخ معتبره ز سر موز رویش صفا ریخته ـ بموئیش تا آخر است بقدر موی و شین ضمیر متصل منصوب بمعنی مضاف الیه همانست که از وے قطع شده با لفظ موی ملحق گشته و بهر تقدیر در هر دو مصرع رابطه محذوف اما اگر مصرع اول این بیت معطوف بود بر مصرع دوم بیت اول و مصرع دوم معطوف بر ان یا حال بعد حال باشد درینصورت احتیاج بحذف نخواهد بود ـ

شب آنجا بخفتاد و بالش نهاد — روان دست در بانگ و نالش نهاد

مشار الیه آنجا من حیث اللفظ هیچ نیست لیکن از مقام معلوم میشود و مصرع دوم معطوف ست بر بالش نهاد و دست در چیزے نهادن کنایه از شروع کردن و در آمدن بکارے و حاصل معنی آنکه این مهمان شب در خانهٔ شیخ دراز کشید و بالش در زیر سر گذاشت و در حال بانگ زدن و نالیدن بنیاد کرد و در بعض نسخ بساطے برافگند و بالش نهاد ـ و در بعض دیگر شب آنجا بته کرد و بالش نهاد ؛ روان رو بفریاد و نالش نهاد ؛ و درینصورت بته کردن کنایه از رخت افگندن برائے دراز کشیدن بود ـ

نه خوابش گرفتی شبان یک نفس — نه از دست فریاد او خواب کس

در بعض نسخ شب یک نفس بهر تقدیر علت نگرفتن خواب را محذوف از جهت قیام قرینه مصرع ثانی و مصرع ثانی معطوف بر شین ضمیر متصل راجع بطرف یکے و کلمهٔ نه برائے تاکید نفی و لفظ خواب در وے زائد ست پس حاصل معنی این باشد که نه خواب میگرفت آن مهمان را در شب یک دم بسبب بیماری او و نه هیچ کس را از حاضران از دست فریاد او و میتوان گفت که مصرع ثانی معطوف بر مصرع اول و خواب کس باضافت و رابطهٔ آن محذوف بود ای و نه از دست فریاد او خواب هیچ کس بجا بود ـ

نهادی پریشان و طبعی درشت — نمی مرد و خلقے بحجت بکشت
ز فریاد و نالیدن و خفت و خیز — گرفتند از و خلق راه گریز

ہر مصرع خبر مبتداے محذوف ودوم معطوف بر اول ست یعنی آن جہان نہادی پریشان وطبعی درشت داشت وخودش نمی مرد وخلقی را بجت کشتہ بود ودر بعض نسخ بزحمت بکشت وبعض محققین نوشت کہ مناسب آنست کہ گوئیم کہ کلمۂ یا از لفظ نہادی پریشان محذوف شدہ ودرین صورت احتیاج حذف ومصرع دوم نیز نمی شود پس حاصل معنے این باشد کہ بانہادے پریشان وطبعے درشت آن جہان نمی مرد وخلقی را بزحمت کشتہ بود انتہٰی۔ قول او مناسب آنست تا مناسب وتحکم محض چہ بر تقدیرے کہ قائل بحذف یا شویم عبارت بانہاد وہمچنین مابعد او خال از ضمیر نمی مرد خواہد بود چنانکہ از کلام او کہ پیش ازین نوشتہ معلوم می شود ودرین صورت معنے محصل بہم نمی رسد مگر آنکہ با بمعنے باوجود باشد یعنی باوجود آنکہ نہادی پریشان وطبعی درشت داشت اے مشرف بر مرگ خود بود وخودش نمی مرد تا آخر۔

زد یار مردم دران بقعہ کس
چو مردان میان نیست وگرد انچہ گفت

شنیدم کہ شبہا ز خدمت نخفت
یہمان ناتوان بود ومعروف بس

کس مبتدا وقول دزد یار مردم بیان آن ومردم بحذف مضاف الیہ یعنے دیار معطوف بر دیار وخبر این مبتدا یعنے نبود معطوف آن یعنی واگر بود محذوف ومصرع دوم جزاے این شرط محذوف ودر عامۂ نسخ زدیار مردم تقلیب اضافت اے از مردم صاحبخانہ وحاصل معنے آنکہ کسے از صاحب خانہ ومردم صاحبخانہ کہ عبارت از خادمان وملازمان ست دران بقعہ نبود واگر بود پس ہمان ناتوان معروف بود وبس بترتیب لف ونشر غیر مرتب وغرض آنست کہ معروف بود وہمان ناتوان وبس وچون این جہان کہ تعبیر ازان بناتوان کردہ از مردم دیار نیست بلکہ اجنبی ست پس ذکر آن درین مقام بنا بر تغلیب باشد وانچہ بعض محققین نوشتہ کہ میتوان گفت کہ عبارت بود بعد از لفظ کس محذوف ست پس حاصل معنی آن باشد کہ از مردم باشندگان خانہ دران بقعہ کسیکہ بود آن ناتوان بود ومعروف ودیگر کسیکہ نبود انتہی بناے این تقریر بر غفلت ست از قول شارح غائتیش شارح قائل بحذف شرط شدہ بعد از لفظ کس این معترض بکاف بیانیہ ومفاد ہر دو یکیست ودر بعض نسخ نماندہ ز مردم دران بقعہ کس۔ ہمان ناتوان ماند ومعروف بس؛ واین واضح تر ست۔

شبے بر سرش لشکر آورد خواب
کہ چند آورد مرد ناخفتہ تاب

کلمۂ چند درینجا براے استفہام ست کہ در محل انکار آمدہ پس بمعنے نفی خواہد بود وکاف براے علت پس حاصل معنے آن باشد کہ شبے بر سر معروف رحمۃ اللہ علیہ خواب لشکر کشید زیرا کہ ناخفتہ تاب

بیداری نمی آرد البتہ گاہے خوابش میبرد ومیتواند کہ علت مضمون مصرع اول محذوف ومصرع دوم معطوف بران واین کاف عاطفہ بود پس حاصل معنے این باشد کہ شبے خواب غفلت لشکر خود را بر سر شیخ کشید از براے آنکہ شبہا خواب نکردہ بود وہر کہ شبہا خواب نکند تاب بیداری تا چند تواند آورد اے نمی تواند آورد۔

شبیکدم کہ چشمانش خفتن گرفت
کہ لعنت برین نسل ناپاک باد
بلند اعتقادان پاکیزہ پوش
چہ دانند لذت انبان از خواب مست

مسافر پراگندہ گفتن گرفت
کہ این جملہ ناموس زرق اند وباد
فریبندہ و پارسائی فروش
کہ بیچارۂ دیدہ برہم نہ بست

مسافر وضع مظہر موضع مضمر واین ہر سہ ابیات بیان مقولۂ گفتن گرفت ومصرع دوم از بیت دوم علت مضمون مصرع اول وقول او این جملہ تاکید این نسل وناموس مضاف بطرف زرق وباد معطوف بران ومیتواند کہ معطوف بر مجموع ناموس زرق باشد ومؤید این تقریر ست انچہ در نسخ معتبرہ واقع شدہ کہ نام اند وناموس وزرقند وباد بجاے نسل لفظ اصل وبجاے فریبندہ ریاپیشہ واینجا مراد از ذات شیخ وبیچارہ مراد از ذات مہمان وبعض محققین نوشتہ کہ لفظ نسل وقتے درست باشد کہ پسر صوفی صوفی باشد پس اصل بہتر ست از نسل اگرچہ آن نیز چندان مناسب نیست انتہٰی اگر پسر صوفی صوفی میشد قول او کہ لعنت برین نسل تا آخر درست نمیشد وچون چنین نیست پس ہمان نسل بہتر باشد وحاصل معنی آنکہ آبا واجداد این ناخلفان جملہ صوفیہ بودند واین نسل ناپاک جملہ ناموس زرق وبادند۔

سخنہاے منکر بمعروف گفت
کہ یکدم چرا غافل از وی نخفت

در لفظ منکر ومعروف۔ ایہام تازہ واقع شدہ ومصرع دوم علت مضمون مصرع اول ست۔

فرو خورد شیخ این حدیث از کرم
شنیدند پوشیدگان حرم

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول ومفعول شنیدند حدیث۔ ودر نسخ معتبرہ آن تمام از کرم بود ودر صورت اشارہ بسخنہاے منکر باشد وحاصل معنی آنکہ آن تمام سخنہاے منکر او را در دل پنہان داشت وبر زبان نیاورد وشنیدند این مضمون را پوشیدگان حرم۔

یکے گفت معروف را در نہفت
بر و گو ازین پس سر خویش گیر

شنیدی کہ درویش نالان چہ گفت
گرانی مکن جاے دیگر بمیر

نکوئی ورحمت بجای خودست — ولی بابدان نیکمردی بدست

در نسخ معتبره بر وزن بیتش گو سر خویش گیر تا آخر این بیت مقوله گفت اول ولفظ گو معطوف بر لفظ برو ـ ومصرع دوم معطوف بر سر خویش گیر وحاصل معنی آنکه یکی از پوشیدگان حرم در خلوت با شیخ گفت که برو وآن مهمان را بگو از ین پس تا آخر وبعض محققین نوشته ومیتواند که برو مقوله بگو باشد واین قسم برو وبیا بسیار می آید چنانکه گوئی بیار به کن وبیا گذارد وبرو بخواب ومطلب تو به کن وبگذارد بخواب باشد واگر گوئی سر خویش گیر بمعنی برو است پس مکرر شود در معنی گوئیم هرگاه آنرا زیادت مقرر کردیم مکرر نشود واگر مکرر بگوئیم تاکید خواهد بود فتامل انتهی ـ هرچند این توجیه وجیه است لیکن تقدیم مقوله گو بر لفظ گو سندی میخواهد ـ

سر سفله را گرد بالش منه — سر مردم آزار در سنگ به

علت مضمون مصرع اول محذوف ست ومصرع دوم معطوف بر آن وسر در سنگ فارسی نیست علی الخصوص جائیکه لفظ بالش باشد پس صحیح بر سنگ باشد چنانچه در نسخ معتبره است وحاصل معنی آنکه سر سفله لایق آن نیست که برای آن گرد بالش نهی چراکه او مردم آزار ست ومردم آزار را سر بر سنگ بهتر از بودنش بر بالش ـ گرد بالش بکسر فارسی تکیه خرد که زیر سر گذارند ـ

مکن با بدان نیکی ای نیکبخت — که در شوره نادان نشاند درخت

علت مضمون مصرع اول محذوف ومصرع دوم بتقدیر کاف عاطفه معطوف بران وحاصل معنی آنکه با بدان نیکی مکن چراکه نیکی کردن با بدان بمنزله نشاندن درخت در زمین شور ست ونادان در شوره می نشاند درخت را وعجب از بعض محققین که نوشته که این کاف برای عطف بود پس عبارت چنین باشد با بدان نیکی مکن ودر شوره نادان درخت می نشاند وحال آنکه این عبارت از عوام صادر نشود تا ببلغا چه رسد پس باید گفت که این کاف برای علت ست بدخول آن محذوف شده یعنی نیکی کردن با ایشان بمنزله نشاندن درخت ست در زمین شور انتهی وحال آنکه شارح این کاف مع مدخول آنرا معطوف بر تمام علت محذوف گفته چنانچه در متن ظاهرست نه بر مصرع اول چنانچه معترض گمان برده پس منشاء آن غفلت بود ـ

نگویم مراعات مردم مکن — کرم پیشه با مردمان گم مکن

مفعول نگویم الخ یعنی اینکه محذوف وما بعد آن بیان آن ومراعات دراینجا عبارت از نگهداشتن حقوق یکدیگر وبین المصرعین کلمه اضراب محذوف وکرم پیشه بقلب اضافت جوانمردی واحسان

وبا بمعنی الی ومردان بصیغه جمع سهو نساخ وصحیح مردم وگم بضم کاف فارسی مردم گمراه واین مجاز ست وحاصل معنی آنکه نمیگویم این که نگاه داشت حقوق یکدیگر مکن بلکه میگویم اینکه جوانمردی واحسان با مردم گمراه مکن که او مستحق آن نیست وهر چیز بجای خود نیکو بود سه لطف وقهر اندر محل خود نکوست جای گل گل باش وجای خار خار ؛ وبعض محققین نوشته که گم بمعنی گمراه هرگز در استعمال نیامده چنانچه محاوره گواه است پس بهتر آنست که مردم تحریف باشد در مصرع اول وصحیح آدم ودر مصرع دوم کم بفتح کاف تازی بمعنی کمینه وفرومایه انتهی ـ این انکار از عدم اعتنا ست چراکه گم بمعنی گمراه آمده چنانچه درین بیت سه عالم که کامرانی وتن پروری کند ؛ او خویشتن گم ست کرا رهبری کند ؛ وبر تقدیر تسلیم اطلاق آدم بر بنی آدم مجاز خواهد بود از عالم اطلاق عاد بر اولاد عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام واطلاق هاشم براولاد هاشم چنانچه صاحب بیضاوی در تفسیر سوره فجر تصریح کرده واز ین قبیل ست درین بیت ملا ساکت فردینی سه گو زبان گفتگو کو دیده مردم شناس ؛ گر بود ترکیب آدم صورت دیوار را ؛ وانچه این معترض بعد ازین گفته که خویشتن گم ست نه بمعنی گمراه است بلکه بمعنی در خود گم شده است چه وحاصل به خویشتن گم ست کر حرف بالا ازان محذوف شده یعنی عالم تن پرور وگرفتار مشتبهات نفس در خود گم شده است پس دیگرے را رهبری ورهنمائی نمی تواند کرد چه رهبری ورهنمائی در حالے باشد که آدمی بحال خود باشد وکسیکه در مشتبهات نفس خود گم شده باشد دیگرے را رهبری وطریق دین چه قسم میتواند کرد انتهی تکلف بلاضرورت وظاهر همین که او خود گمراه است ودر بعض نسخ کرم پیشه با مردم بد مکن ودرینصورت قافیه برهم میشود ودر بعض دیگر کرم پیشه نامردمان کم بکن بصیغه امر ودرین صورت بنای قافیه بر بکن ومکن باشد که اول نهی ست وثانی امر وانچه گفته که این نسخه هم دلالت دارد که بجای مردم لفظ آدم ست تا عیب قافیه لازم نیاید نیز از عدم اعتنا ست چه درین صورت هرچند بیت ذو قافیتین میشود لیکن آن عیب مرتفع نمی شود وارباب صناعت این قسم قافیه را ایطای جلی گویند ومعهذا رکاکت الفاظ این نسخه نیز ظاهر ـ

با خلاق نرمی مکن با درشت — که سگ را نمالند چون گربه پشت
گر انصاف خواهی سگ حق شناس — بسیرت به از مردم ناسپاس

علت مضمون مصرع اول بیت اول محذوف ومصرع دوم معطوف بر آن باسبیه واخلاق که جمع خلق است اینجا عبارت از خوے نیک ومراد از درشت مردم بد خوے ومصرع دوم بتقدیر کاف

حاطفه معطوف بران و بین التبیین کلمهٔ اضراب محذوف و حاصل معنی آنکه بسبب خوے نیک که مقتضی ملاطفت کردن ست نرمی مکن با مردم بدخوی چرا که او در بدی خود مانند سگ ست و سگ را چون گربه نمی مالند مثبت بلکه اگر انصاف خواهی سگ حق شناس بسیرت بهتر ست از مردم ناسپاس و بعض محققین نوشته که این کاف علت ست و بعد از وے عبارت او چون سگ ست مع عاطف واو محذوف مشبه به بجاے مشبه مذکور و این قسم در تشبیهات بسیار واقع شود و حاصل معنی آنکه باخلاق خوش با زشت خو نرمی مکن چرا که او چون سگ ست و سگ را الشیت شمالند چنانکه گربه را مالند انتهی هر چند مفاد هر دو توجیه یکی ست لیکن ازین توجیه لازم می آید که حرف علت مذکور باشد و علت محذوف و حالانکه در عرف علت از ان شده که مدخول حرف علت باشد بخلاف توجیه سابق که در و چنین لازم نمی آید چرا که شایع قائل ست بحذف حرف علت و مدخول آن و میتواند که بیت دوم جمله معترضه بود و در بعض نسخ بسے بهتر از مردم ناسپاس و بهر تقدیر سگ مبتدا و موصوف و حق شناس صفت و مصرع دوم خبر مبتدا۔

برف آب رحمت مکن بر خسیس ‌ ‌ چو کردی مکافات بر یخ نویس

برف آب آبے که از برف سرد کرده باشند و مطلق آب سرد و این مجاز ست بر یخ نوشتن کنایه از محو و نابدید انگاشتن و مصرع دوم معطوف بر رحمت مکن و مفعول فعل کردی و مضاف الیه مکافات هر دو محذوف از جهت قیام قرینه و حاصل معنے آنکه اگر رحمت کردی پس جزاے آنرا محو و نابود انگار متوقع ثواب مباش۔

ندیدم چنین پیچ بر پیچ کس ‌ ‌ مکن هیچ رحمت بر ین هیچ کس

چنین و برین اشارت بجنیس و پیچ بر پیچ کنایه از دشوار یاب که حقیقت آن بآسانی نتوان یافت و در بعض نسخ مکن رحمت ای دوست بر هیچکس ای بر تا اهل و فرومایه نه آنکه بر هیچ فردی از افراد حیوانات مخفی نماند که از بیت نکوئی در حجبت تا این بیت جمله معترضه مقوله یکے از پوشیدگان حرم ست و میتواند که مقوله شیخ بود بر سبیل وعظ و نصیحت۔

چو بانوی قصر این ملامت بکرد ‌ ‌ بر آمد خروش از دل نیک مرد
جوابش چنین گفت معروف کرخ ‌ ‌ که بیچاره مینالد از جور چرخ
بخندید و گفت ای دلآرام جفت ‌ ‌ پریشان مشو زین پریشان که گفت
کسے کو تکبر کند باکسان ‌ ‌ بخواری شود کمتر از ناکسان

ف: علت در عرف بمعنی عبارت از دخول حرف علت [illegible]

گر از ناخوشی کرد بر من خروش ‌ ‌ مرا ناخوش از وی خوش آمد بگوش
جفاے چنین کس بباید شنود ‌ ‌ که نتواند از بیقراری غنود
چو خود را قوی حال بینی و خوش ‌ ‌ بشکرانه بار ضعیفان بکش
اگر خود همین صورتی چون طلسم ‌ ‌ بمیری و اسمت بمیرد چو جسم
وگر پروراني درخت کرم ‌ ‌ بر نیکنامی خوری لاجرم
نه بینی که در کرخ تربت بسی ست ‌ ‌ بجز گور معروف معروف نیست
بدولت کسانی سر افراختند ‌ ‌ که تاج تکبر بینداختند
تکبر کند مرد حشمت پرست ‌ ‌ نداند که حشمت بحلم اندر ست

چون در مقوله یکے از پوشیدگان حرم ابیات شیخ فاصل شده بود باز بسبب درازی مقوله مذکور در اینجا اعادهٔ آن قائل کرده ببانوے قصر تفسیر نموده و مضمون بیت دوم و سوم واحد ست و اغلب که بیت اول الحاقی ست و لهذا در عامه نسخ یافته نمیشود و همچنین بیت چهارم۔

حکایت

طمع برد شوخی بصاحبدلے ‌ ‌ نبود آن زمان در میان حاصلے
کمربند و دستش تهی بود و پاک ‌ ‌ که زر بر فشاندی برویش چو خاک

اطلاق شوخ بر رند بیباک و معشوق چالاک هر دو آمده و اینجا بمعنی اول مناسب ست و شوخی مبتدا فاعل طمع برد و بصاحبدلے متعلق آن و آن زمان ظرف فعل مذکور و لفظ میان را دو احتمال ست یکی آنکه ها همیان را حذف کرده باشند از جهت تخفیف دوم آنکه میان مبدل همیان یا بالعکس پس میان در اصل بمعنے چیزے که در میان بندند مجاز بود و می تواند که میان قرینه علیه میان بود و حاصلے عبارت از نقدی و مصرع اول از بیت دوم معطوف بر مصرع دوم از بیت اول و متعلق تهی بود یعنی از زر و بعد از کاف عبارت چیزے باوند او و معطوف تهی بود یعنی و اگر بودی بود محذوف و زر بر فشاندی تا آخر جزاے آن و میتواند که لفظ میان محمول بر حقیقت باشد و مضاف الیه آن یعنی جیب و کیسه محذوف و حاصل معنے آنکه شوخی بصاحبدلے حاجت خود را نمود و در آن زمان که در همیان یا در میان جیب و کیسه آن صاحبدل نقدی نبود و نیز کمربند و دستش از زر تهی بود و پاک که چیزے باوند و اگر می بود زر را چه رسد او بر فشاندی مثل خاک تشبیه چو خاک دو احتمال دارد یکے نظر بر حال آن صاحبدل که زر را در چشم همت او وقعتی نبوده مانند خاک و دوم نظر بر طمع آن شوخ

ب

مستحق آن بوده که بر رکوع و خاک فشاندن این انسب است و مخفی نماند که صله حاجت در فارسی با می آید چنانکه گویند حاجت بفلان کس دارم ای احتیاج من متعلق باوست بسبب بر آوردن و چون طمع درینجا بمعنی حاجت مستعمل شده بای صله هم بهمان معنی باشد و میتواند که مصرع دوم از بیت دوم جواب سوال مفروض باشد یعنی تو که گفتی که کمر بند و دستش تهی بود و پاک و اگر بر می بود چه می کرد در جواب آن میگوید که زر برافشاندی تا آخر و بعض محققین نوشته که هر چند میان مخفف همیان میتواند شد لیکن لفظ حاصلی مقتضی خلاف انیست چه در روزمره بگویند که در همیان خالی نیست پس صحیح آن باشد که نبود در میان بمعنی معروف باشد و لفظ از آن محذوف بود یعنی از آن طمع حاصلی درمیان نبود و فائده نداشت و بیت دوم علت نبودن فائده است یعنی طمع مذکور را حاصلی نبود برای آنکه کمر بند و دست و تهی بود تا زر افشانی کند انتهی قول و پس صحیح آن باشد تا آخر نا صحیح چرا که لفظ درمیان و درمیانه اشتراک را می خواهد چنانکه گویند درمیان ما و فلان این معامله است یا فلان چیز مشترک است و درینجا چنین نیست که حاصل عبارت از فائده باشد و از آن طمع قابل اشتراک نیست بلکه اگر می بود سائل را می بود ثواب و جزای معطی خارج از مبحث است و در بعض نسخ که دُر برفشاند یعنی بضم دال مهمله و برفشاند بصیغهٔ استقبال برای استمرار و درینصورت این مصرع علت مضمون مصرع اول و شین ضمیر راجع بطرف مطلق سائل بود بر سبیل استخدام و در هر صورت تهی بود پاک بدون توسط واو علت هم درست است۔

برون تافت خواهنده خیره روی	نگوهیدن آغاز کردش بکوی
که زنهار ازین کژدمان خموش	پلنگان درندهٔ صوف پوش

خواهنده موصوف و خیره روی صفت و مصرع دوم معطوف بر برون تافت و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف صاحبدل و این کژدمان اشاره بصاحبدل و آوردن جمع بجای مفرد گاهی برای آن باشد که امری بدان شخص منسوب کنند تمام هم پیشه یا هم قوم منسوب کنند که درینصورت کمال مدح یا ذم آن شخص میشود لهذا شیخ لفظ کژدمان بصیغهٔ جمع آورده بیت لاحق یعنی۔

که چون گربه زانو بدل بر نهند	وگر صید یابند چون سگ بر جهند

نیز صفت این کژدمان۔ و زانو بر دل نهادن کنایه از نشستن در کمین و در نسخهٔ صحیحه زانو بهم بر نهند که گر صید تا آخر و بعض محققین نوشته که بگمان فقیر همین نسخه مناسب است و کاف تعلیلیه و تشبیه چو سگ برای تقبیح و حاصل معنی آنکه این طائفه مثل گربه زانو بهم بر نهند از برای آنکه هرگاه صیدی

ب

دست دهد بر جهند مثل سگ و افتادن بمعنی دست دادن بسیار آمده چنانچه پیش ازین نیز گذشت که ترا همچو من تنبده افتد بسی: انتهی برین تقدیر علت این شرط خوب و صاف نمیشود پس بهتر آنست که این کاف عاطفه باشد و تمام مصرع معطوف بر زانو بهم بر نهند۔

سوی مسجد آورده دکان شید	که در خانه کمتر توان یافت صید
ره کاروان شیرمردان زنند	ولی جامهٔ مردم اینان کنند
سپید و سیه پاره بر دوخته	بسالوس و پنهان زر اندوخته
زهی جو فروشان گندم نمای	جهان گرد و شبکوک و خرمن گدای

بقرینه لفظ پنهان ظرف بر دوخته محذوف و بسالوس متعلق بر دوخته و پنهان ظرف اندوخته است و حاصل معنی آنکه بظاهر بر مرقع خود پینه سیاه و سفید بر دوخته اند بمکر و فریب و در خفیه زرها اندوخته و در بعض نسخ بضاعت نهاده زر اندوخته و در بعض دیگر به پیدا و پنهان زر اندوخته و جهان گرد جانسوز و همین صحیح۔

مبین در عبادت که پیرند و سست	که در رقص و حالت جوانند و چست

دیدن بمعنی دانستن و دریافتن هم آمده چنانچه درین مصرع انجیه مشهور است که در دور قمری بینم: و برین تقدیر مبین بمعنی میان هر دو مفعول دی یعنی ایشان را این محذوف و موقع این کاف بعد از مبین که از جهت تعقید لفظی بعد از لفظ عبادت واقع شده و کاف دوم اضرابیه باشد و حاصل معنی آنکه بدان ایشان را اینکه در عبادت پیر و سست اند بلکه در رقص و حالت جوان و چست اند و در بعض نسخ پیرند سست و جوانند چست بدون واو عاطفه۔

چرا کرده باید نماز نشست	که در رقص بر میتوانند جست

نماز نشست باضافت مظروف الی الظرف از عالم متاع خانه و کاف وقتیه بمعنی هرگاه و جزای این محذوف بنا بر قاعده که گذشت و حاصل معنی آنکه هرگاه در رقص بر می توانند جستن پس ایشان را چرا باید کرد نماز حالت نشست و در بعض نسخ نماز از نشست چو در رقص و درینصورت از بمعنی در بود۔

عصای کلیم اند بسیار خوار	بظاهر چنین زرد روی و نزار
نه پرهیزگار و نه دانشور اند	همین بس که دنیا بدین میخرند

تشبیه بعصای کلیم در بسیار خواری و نزاری و زرد رویست و میتواند که در بسیار خواری بود فقط و

مصرع دوم معطوف بر بسیار خوار

عبای پلنگانه در تن کنند — بدخل حبش جامهٔ زن کنند
وسنت نه بینی در ایشان اثر — مگر خواب پیشین و نان سحر

عبای پلنگانه بالفتح عبارت از جامهٔ پنبه دوزی که مثل پوست پلنگ نقشها داشته باشد وعبا جامهٔ عرب ست لفظ حبش را در ینجا دخلی شده وحاصل معنی آنکه خود جامه پاره پاره بهم دوخته می پوشند وزنان را جامهٔ می پوشانند که محصول حبش بهای آن بود واین کنایه از جامهٔ گران قیمت است ودر بعض نسخ قبا بقاف واین تحریف ست چراکه قبا مخصوص باغنیاست نه درویشان وشارح هانسوی گوید عبا بالفتح گلیم ودر منتخب اللغات پوشش پشمین معروف که عرب پوشند ودر کنز اللغات گلیم با خطها ونقشها وهمچنین عبارت ودر صراح عبایة عبا آت جمع ودر بعض نسخ عبای بلالانه ودرینصورت منسوب به بلال باشد که نام یکی از موالی رسول بوده علیه السلام واین با لفظ حبش خیلی مناسب ست۔

شکم تا سر آگنده از لقمه تنگ — چو زنبیل دریوزه هفتاد رنگ

از قول او که زنها زین تا این بیت مقولهٔ تکلم هش آن شوخ بصاحبدل وآگنده فعل ماضی وبعد از وی رابطه محذوف بقرینه های مختفی وشکم مفعول آن وفاعل این فعل ضمیر یکه راجع ست بسوی این کژدمان واز لقمه متعلق فعل مذکور وتا سر غایت آگنده وتنگ مفعول مطلق آن برای نوع ومضاف زنبیل وصلهٔ آن هر دو محذوف وهفتاد رنگ که صفت زنبیل دریوزه است کنایه از الوان کثیره وحاصل معنی آنکه شکم خود را آگنده اند از لقمهای الوان تا سر آگنده شدنی تنگ مثل آگنده شدن زنبیل گدائیه از لقمهای الوان ومیتواند که لفظ تنگ مفعول فعل محذوف اعنی ساخته اند واز لقمه متعلق آن واین جمله معطوف بحذف عاطف باشد بر جملهٔ سابق۔

نخواهم درین وصف ازین بیش گفت — که شنعت بود سیرت خویش گفت

این بیت جملهٔ معترضه مقولهٔ شیخ ودرین اشاره بذم درویشان وازین اشاره بانچه گفته اند وکاف تعلیلیه وبیان آن محذوف وشنعت بود تا آخر معطوف بر آن وحاصل معنی آنکه نمیخواهم ور ذم درویشان زیاده ازین گفتن چراکه این گفتن درحقیقت ذم سیرت خویش گفتن ست وذم سیرت خویش گفتن خوش نمی باشد ودر نسخ معتبره نخواهم درین باب تا آخر۔

فرو گفت زین شیوه نادیده گوی — نه بیند هنر دیدهٔ عیب جوی

یکی کرده بی آبروئی بسی — چه غم دارد ش زآبروئی کسی
مریدی بشیخ این سخن نقل کرد — اگر راست پرسی نه از عقل کرد

نادیده گوی وضع مظهر موضع مضمر عبارت از ان شوخ ودر بعض نسخ ازین نوع وحاصل معنی آنکه فرو گفت آن شوخ سخنها را ازین جنس که گفته شد ومصرع دوم جملهٔ معترضه بطریق تمثیل وهمچنین بیت لاحق اعنی یکی کرده تا آخر وقول او اگر راست پرسی نه از عقل کرد ای مقتضای عقل نبوده که این سخن را نقل کنند وقول او کسی تا قول او تا بپهلوی من هر شش ابیات جملهٔ معترضه مقولهٔ شیخ ست

نیارست دشمن جفا گفتنم — چنان کز شنودن بلرزد تنم
توئی دشمنی کاوری بر زبان — که دشمن چنین گفت اندر نهان

دشمنی بیای تنکیر موصوف وما بعد صفت ومفعول بر زبان آوری اعنی این را محذوف ودوم بیان آن وچون مراد از دشمن همان مخاطب ست لفظ آوری بیای خطاب آورده وحاصل معنی آنکه نتوانست دشمن جفا گفتن بر روی من چنان جفا گفتن که از شنیدن آن بلرزد تن من وتوان دشمنی که می آری بر زبان این را که دشمن چنین گفت تا آخر۔ ومی تواند که دشمنی بیای خطاب ویای آخر لفظ توئی برای افادهٔ حصر باشد ودر بعض نسخ توئی دشمنم ودرینصورت کاف ما بعد تعلیلیه باشد۔

یکی در قفا عیب من گفت ورفت — تبر زو بتر زد من آورد وگفت
یکی تیری افگند ودر ره فتاد — وجودم نیازرد ورنجم نداد
تو برداشتی وآمدی سوی من — همی در سپوزی به پهلوی من

یکی مبتدای موصوف وما بعد صفت بتقدیر کاف صفت وتبر زو خبر مقدم بر مبتدای ثانی وموصوف محذوف وضمیر او راجع بطرف یکی ونزد من آورد وگفت صفت مبتدای موصوف محذوف ومفعول آورد وگفت اعنی آن عیب را محذوف واین جمله خبر مبتدای اول وحاصل معنی آنکه یکی که در پس من عیب گفت ورفت تبر ست ازان کسیکه آن عیب را نزد من آورد وگفت۔ ودر نسخ صحیحه تبر زو که نزد من تا آخر ودرینصورت که بمعنی هر که باشد کلمهٔ هر تبر جمیع کل ست وآن افرادی میباشد ومجموعی واینجا کل افرادی ست وبهر تقدیر تا قید رفت با گفت معیوب ست از جهت اختلاف حذف ودر بعض نسخ کسی در قفا عیب من کرد وگفت تبر زو قرینی که آورد وگفت ودرینصورت قرینی مبتدای موصوف ثانی وما بعد صفت وتبر زو خبر مقدم بر مبتدا واین جمله خبر مبتدای اول اعنی کسی۔ وکرد وگفت بعطف تفسیری وتباهی

قافیه بر کرد و آورد و گفت ردیف باشد و در بعض دیگر بدے ور قفا عیب من کرد و خفت تا آخر۔

بخندید صاحبدل نیک خوی — که سهل ست ازین صعب‌تر گو بگوی
هنوز انچه گفت از بدم اندکیست — ازانها که من دانم از صد یکیست

معطوف بخندید یا عنے و گفت محذوف و مصرع دوم بیان مقوله آن و سهل ست خبر مبتدای محذوف و حاصل معنے مصرع دوم آنکه آن سخنها که او گفته همه سهل ست او را بگوے که ازین صعب‌تر بگوید و میتواند که گو بمعنے گفتار بود ای ازین صعب تر گفتار و در بعض نسخ زین بیشتر هست۔

ز روی گمان بر من انها که بست — من از خود بیقین می شناسم که هست
وی امسال پیوسته با من وصال — کجا داندم عیب هفتاد سال
به از من کس اندر جهان عیب من — نداند بجز عالم الغیب من

شارح هانسوے نوشته که وصال مفعول مطلق من غیر لفظه است از پیوسته یعنی وے امسال پیوسته است با ما پیوستنے یا وصال کرده است با ما وصال کردنی و بعض محققین میفرمایند که باب پیوستن لازم و متعدے هر دو آمده پس در صورت متعدی بودن لفظ وصال مفعول به آن خواهد بود و این محل تامل زیرا که مفعول به عبارت ست از اسمی که واقع شود بر آن فعل فاعل چنانچه زدم من زید را۔ و ظاهر ست که لفظ وصال درینجا انچنین نیست خواه پیوسته متعدی باشد و خواه لازم و انچه بعد ازین فرموده که مراد از وصال حالتی ست که در ملاقات دو کس دست دهد پس مراد آن باشد که آن شخص درین سال حالت مذکور را با ما مربوط و پیوسته ساخته است و آن کنایه است از ارتباط از طرف آن شخص و از روے یقین چنین عبارت گفته و انچه گفته که مفعول به آنست که فعل فاعل بران واقع شود محل نظر است گوییم ضروری نیست که حقیقت باشد مجاز نیز صحیح چنانکه گویند پیاله زدم و حال آنکه حقیقة زدن واقع بر شراب بود انتهی توجیه سقیم ست چه ابتناے مجاز بر قرینه است و اینجا هیچ قرینه نیست تا از وصال معنی مجازے توان گرفت بخلاف پیاله زدن که آنجا لفظ زدن دلالت واضح دارد که مراد از پیاله مظروف ست و انچه گفته که کنایه است از ارتباط از طرف آن شخص سوق کلام ازین معنے اباے کند چه اگر از طرف آن شخص ارتباط بهم میرسید این چنین سرزنشها ازو صادر نمی شد و نیز چون وصال کنایه از حالتے باشد که در ملاقات دو کس دست دهد و آن حالت کنایه از ارتباط چنانکه خود اعتراف بآن نموده و پیوسته عبارت از مربوط ساخته و درین صورت این معنے مے شود که او امسال با ما ارتباط را مربوط ساخته

و این معنی محض لغوست فتامل و در بعض نسخ پنجاه سال۔ و بهر تقدیر عبارت از مدت دراز و بجاے بجز عالم الغیب مگر عالم الغیب ست۔

ندانم چنین نیک پندار کس — که پنداشت عیب من آنیست و بس
بمحشر گواه گناهم گر اوست — ز دوزخ نترسم که حال نکوست

بعد از لفظ چنین کس محذوف و چنین کس مفعول اول ندانم و نیک پندار نه بمعنے صحیح العلم است مفعول دوم لفظ کس که در آخر مصرع ست مبتدا و مصرع دوم بیان آن و عبارت ندانم چنین کس تا آخر خبر مقدم بران و لفظ چنین که اسم اشاره است بجای ضمیر که در حالت جمله بودن خبر ضرور شود پس حاصل معنے آن باشد که چنین کس را نیک پندار نمیدانم و مراد آنست که او غلط فهم ست زیرا که عیب هاے که او شمرده بسیار کم ست و من بسیار بسیار عیب دارم۔ و در مصرع دوم از بیت دوم اشارت ست بآنکه اگر او بر گناهان من بقدر علم خود گواهے دهد بمکافات آن مستوجب عذاب دوزخ نخواهم شد۔

گرم عیب گوید بداندیش من — بیا گو ببر نسخه از پیش من
کسان مرد راه خدا بوده اند — که برجاس تیر بلا بوده اند
زمان باش تا پوستینت درند — که صاحبدلان بار شوخان برند

اشارت ست بآنکه هر چند او عیب من خواهد گفت لیکن چندان عیب که در من ست و من بران عیب اطلاع دارم بیان ورا نگو که نسخهٔ عیوب از پیش من برد تا عیوب من کماهی برو منکشف گردد و در نسخ معتبر عیب خواهد و در بعض دیگر بجاے برجاس آماج و بجاے شوخان دونان اے فرومایگان۔

گر از خاک مردان سبوی کنند — بسنگش ملامت کنان بشکنند

ش ضمیر متصل منصوب راجع بطرف سبو و در بعض نسخ بسنگ ملامت او را بشکنند اے باضافت و درین صورت مفعول بشکنند یعنے آنرا محذوف و فاعل این فعل ضمیرے باشد که راجع بطرف شوخان ست و در بعض دیگر بدانش بسنگ جفا بشکنند اے مردم بدان سبو را بسنگ جفا بشکنند و عظمت او را منظور ندارند۔

حکایت

ملک صالح از پادشاهان شام — برون آمدی صبحدم با غلام

قوله صبحدم در بعض نسخ نیم شب همین بهتر ست۔

نگشتی در اطراف بازار و کوی ۔۔۔ بر سم عرب نیمه بربسته روی
که صاحب نظر بود و درویش دوست ۔۔۔ هر آن کین و دارد ملک صالح اوست
دو درویش در مسجدی خفته یافت ۔۔۔ پریشان دل و خاطر آشفته یافت

مصرع دوم از بیت اول متعلق بگشتی و مصرع اول از بیت دوم علت مضمون مصرع اول از بیت اول و مصرع دوم معطوف بر صاحب نظر تا آخر و علت نیمه بربسته روی نگشتن محذوف یعنی تا مردم نشناسند که پادشاه است و گمان نبرند که هرزه میگردد و در بعض نسخ برقع بربسته و کسی کین۔

شب از دست سرما نبردند خواب ۔۔۔ چو حربا تامل کنان از آفتاب

در عامه نسخ شب سرو شان دیده تا برده خواب مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و را مخفف از بمعنی در زیرا که صله تامل در می آید نه از چنان درین بیت۔ هر که تامل نکند در جواب بیشتر آید سخنش ناصواب و آفتاب مجاز بالحذف ست و حاصل معنے آنکه در شب سرد دیدهٔ ایشان را خواب نبرده بود و ایشان مانند حربا تامل کنان بودند در طلوع آفتاب و چون حربا عاشق آفتاب است و عاشق در غیبت معشوق منتظر و مشتاق وصال او می باشد بنا بر آن شیخ حالت ایشان را بحالت حربا تشبیه داده و آنچه بعض از محققین نوشته که نبردند خواب شاید محاوره نباشد چرا که مے گویند فلان را خواب برد نه اینکه فلانے خواب را نبرد لفظ گو از دست مدد کار این معنے باشد از عدم عنایت میر معزے سه در غمزهٔ تو خواب نبرد سے به شب از من ؛ تا وقت سحر نالهٔ من زار نبود سے۔

یکے راز میگفت با دیگرے ۔۔۔ که در روز محشر بود داورے
بهشت برین ملک ماوای ماست ۔۔۔ که بند غم امروز بر پاے ماست

در صحیح یکے زان دو میگفت با دیگرے ؛ که گر روز محشر تا آخر۔ و درین صورت کاف بیان مقوله گفت و گر روز محشر بود داوری ؛ شرط و بیت دوم جزا و مصرع دوم از وی علت مضمون مصرع اول و این جمله شرطیه مدخول کاف بود و حاصل معنے آنکه اگر روز محشر داورے بود پس بهشت برین ملک و ماواے من خواهد بود چرا که بند غم امروز بر پاے ماست و در مصرع دوم اشارت است بحدیث شریف کالدنیا سجن المؤمنین و جنة الکافرین و مخفی نماند که اصل در استعمال حرف شرط عدم جزم ست بوقوع شرط و گاه استعمال آن در مقام جزم بوقوع شرط نیز بود و آن اقسام

است یکی تجاهل چنانچه از بندهٔ کسی بپرسد که خواجه تو در خانه هست و او میداند که هست و بگوید که اگر خواهد بود خواهم گفت۔ دوم عدم جزم مخاطب بوقوع شرط چنانکه گوئی کسے را که تکذیب تو کند اگر راست گویم من پس چه خواهی کرد سوم تنزیل مخاطب عالم بوقوع شرط منزله جاهل براے محافظت آن مقتضاے علم را مثل قول تو مر شخصے را که موذی پدر خود ست پس او اگر پدر تست پس او را ایذا مده چهارم توبیخ و از قبیل اول ست و سابقن فیه چه این شخص از جهت کثرت کشیدن حوادث گویا نمیداند که روز قیامت هم کسے بلاد خواهد رسید و همچنین درین مقطع ے گر مسلمانی ازین ست که حافظ دارد ؛ واے گر در پس امروز بود فرداے چرا که بسبب کثرت معاصی گویا نمیداند که فرداے هم هست و در بعض نسخ که هم روز محشر و درینصورت بدون تقدیر لفظ اگر معانی این ابیات باهم مربوط نمی شود۔

گر این پادشاهان گردن فراز ۔۔۔ که در لهو و عیش اند در کام و ناز
در آیند با عاجزان در بهشت ۔۔۔ من از گور سر بر ندارم ز خشت

در بعض نسخ سر بر نگیرم۔ و در بعض دیگر این قطعه بعد از بیت اول از قطعه سابق اعنی یکے راز میگفت واقع شده و این سهو نساخ ست چرا که درین صورت این قطعه جواب بیت مذکور بشود و بیت دوم از قطعهٔ سابق بیکار ماند پس بهتر آنست که گوئیم این قطعه معطوف ست بر قول او که روز محشر تا آخر و آنچه بعض محققین نوشته که در قول و از گور تا لفظ از بمعنے در نباشد معنے بیت صحیح نمیشود محکم ست چه میتواند که ز خشت بحذف مضاف الیه بدل بعض باشد از گور یعنے سر بر ندارم از گور از خشت آن۔

همه عمر از ایشان چه دیدی خوشی ۔۔۔ که در آخرت نیز زحمت کشی
اگر صالح آنجا بدیوار باغ ۔۔۔ در آید بکفشش بدرم دماغ

در بیت اول التفات ست چه سابق به تکلم بود و درینجا بخطاب آمده و الا معنے بیت درست نمیشود در بعض نسخ از ایشان و بهر تقدیر اشاره بپادشاهان متکبر و زحمت کشیدن با ایشان کنایه از رفاقت کردن با ایشان در بهشت ست تخصیص بعض محققین که لفظ ایشان در محل تعظیم مستعمل شود و اینان در محل تحقیر بے حساب زیرا که ایشان در محل تحقیر نیز مے آید میر معزے سه بندگان در خدمت او چون خداوندان شدند ؛ از پس اکرام و خداوندے که با ایشان کنند ؛ و در قصیدهٔ دیگر که مرجع ایشان مخالفان ست آورده سه بدان حصار که ایشان مقام ساخته اند ؛ ز آب و

خاک ندارند هیچ گونه خبر: مگو که صاعقه بارید خرج بر سر شان: که آب همگنان خون گشت و خاک خاکستر

چو مرد این سخن گفت و صالح شنید ... دگر بودن آنجا مصالح ندید

این بیت ذو قافیتین و مرد دفع مظهر موضع مضمر و صالح معطوف بران و مصالح جمع مصلحت است و درینجا نیز بمعنی مفرد استعمال یافته چنانچه پیش ازین گذشت۔

دمی رفت تا چشمهٔ آفتاب ... ز چشم خلائق فرو شست خواب
سبک هر دو کس را فرستاد و خواند ... بهیبت نشست و بحرمت نشاند
برایشان ببارید باران جود ... فرو شست شان گرد ذل از وجود

و در بعض نسخ برون رفت و چون چشمهٔ آفتاب تا آخر و آن هر دو کس را تا آخر و دهان بدال تحریف ست پس قول او برقول او دگر بودن تا آخر باشد و چون چشمه تا آخر شرط و بیت دوم جزا و این جملهٔ شرطیه معطوف بر برون رفت و مفعول فرستاد محذوف ست از جهت عدم اعتنا بشان آن و مفعول خواند هر دو کس و موقعش پیش از فرستاد که جهت تقیید بلفظے بعد از وے واقع شده و بیت سوم معطوف بر قول او بحرمت نشاند۔

گدایان بی جامه شب کرده روز ... معطر کنان جامه بر عود سوز
پس از رنج سرما و باران و سیل ... نشستند با نامداران خیل

بیجامه شب کرده روز صفت گدایان و مصرع دوم حال از ایشان ای گدایان که برهنه شب را بروز آورده و سختی سرما کشیده بودند دران حال که معطر کنان بودند جامها را بر عود سوز۔ و در بعض نسخ با عود سوز لیکن اول بهتر ست۔ و در بعض بعد رنج و محنت بعد دو و سوز و درینصورت تمام مصرع متعلق بشب کرده روز و بهر تقدیر فاعل فعل نشستند گدایان ست و بعض محققین نوشته احتمال دارد که مصرع دوم از بیت اول خبر گدایان باشد چون لطف شاه شامل حال ایشان شد گدایان سرما خورده جامهٔ خود را بر عود سوز معطر کنان شدند انتهی برین تقدیر بیت دوم معطوف بر مصرع مذکور بود اما بی ربط میشود۔

یکی گفت زینها ملک را نهان ... کای حلقه در گوش حکمت جهان
پسندیدگان در بزرگی رسند ... ز ما بندگانت چه آمد پسند

از زینها اشاره بگدایان و کاف بیان مقولهٔ گفت و لفظ در در مصرع اول از بیت دوم صلهٔ رسند و مصرع دوم خبر مبتدای محذوف و این جمله معطوف بر مصرع اول ست و حاصل معنی آنکه پسندیدگان

بزرگی میرسند و اکرام می یابند و ما که ازان گروه نیستیم از ما چه پسند آمد ترا که بزرگی رساندی و اکرام فرمودی مارا و در بعض که بین البیتین این بیت واقع شده۔

ترا عفو کردم ازان داوری ... که بخشایشی بر دلم آوری

با سیاق و سباق ربطی ندارد و محض الحاقی ست۔

شهنشه ز شادی چو گل بر شگفت ... بخندید در روی درویش و گفت
من آنکس نیم کز غرور و خشم ... ز بیچارگان روی در هم کشم
تو هم با من از سر بنه خوی زشت ... که ناسازگاری کنی در بهشت
من امروز کردم در صلح باز ... تو فردا مکن در برویم فراز
چنین راه گر مقبلی پیش گیر ... شرف بایدت دست درویش گیر
بر از شاخ طوبی کسی بر نداشت ... که امروز تخم ارادت نکاشت
ارادت نداری سعادت مجوی ... بچوگان خدمت توان برد گوی

از سر نهادن خوی زشت کنایه از بدر کردن خیال زشت از سر و مصرع دوم بیان آن خوی و ناسازگاری بنون ست و حاصل معنی آنکه هرگاه من آن کس نیستم که چنین و چنین باشم پس تو هم درین عالم این خیال زشت را از سر خود بدر کن که فردا تنها در بهشت روی و مرا رفیق نگیری و در بعض نسخ تو با من نبه از سر این خوی زشت۔ و این بدون تقدیر لفظ هم یا انچه در معنی او بود صحیح نمی تواند شد و بجای تخم ارادت تخم نکویی و در بعض دیگر تخم سعادت۔

حکایت

یکی در نجوم اندکی دست داشت ... ولیک از تکبر سر مست داشت
بر کوشیار آمد از راه دور ... دلی پر ارادت سری پر غرور

کوشیار جیل بکاف فارسی و واو مجهول و شین معجمه نام یکی از حکمای فارس که ابو الحسن کنیت و لبان بن باشهری گیلی نام پدر او ست و زیج بالغ و زیج جامع و مجمل در نجوم و مکمل در معرفت اصطرلاب از تصنیفات او۔ و در بعض نسخ بر هوشیار بهای هوز و این تحریف ست و مصرع دوم حال از ضمیر آمد و دلی و سری هر دو بیای تنکیر و لفظ یا از هر کدام محذوف۔

خردمند ازو دیده بر دوختی ... یکی حرف با وی نیاموختی

خردمند بدال ذکوشیار و دیده بر دوختی کنایه از تغافل کردی و مصرع دوم معطوف بر دیده بر دوختی

ودر بعض نسخ که یک حرف ناوردی واین اصح زیرا که صلهٔ آموختن در می آید نه با شیخ نظامی فرماید
سه نو آیتی درمن آموختن ۞ زمن دیو را دیده بر دوختن ۞ ودرینصورت کاف عطف وکلمهٔ
در بمعنی را باشد که علم مفعول لیست ست ـ

چو بی بهره عزم سفر کرد باز	بدو گفت دانای گردن فراز
تو خود در گمان برده پُر خرد	اناے که پُر شد دگر چون برد
ز دعوی تهی آے تا پُر شوی	تو از خود پُری زان تهی میروی
ز هستی در آفاق سعدی صفت	تهی گرد و باز آے پُر معرفت

بیت اول جمله شرطیه وفاعل فعل عزم سفر کرد ضمیریست که راجع بطرف یکی وبی بهره حال از ضمیر مذکور
ومیتوانند که وضع مظهر موضع مضمر بود وباز بموحده ظاهرا تحریف ست وصحیح ساز بسین مهمله وبیت دوم
مقوله گفت وچون برد بمعنی چگونه پُر شود وبعض محققین نوشته که ازین معلوم میشود که آنمرد باوجود
ارادت ودرخواست تعلیم احترازے درباطن داشت که من هم عالمم وپر خالی خود را نمیدانست
لهذا حکیم گفته که اناے که پُر شود دگر چگونه پُر شود انتهی این تخصیص بیجاست بلکه از قول او
وبی پُر ارادت سر بسر غرور نیز بهمین مستفاد میشود وقول او پُر معانی شوے در بعض
نسخ پر زمعنی ـ

تراکی بود چون چراغ التهاب	که از خود پُری همچو قندیل زآب
وجودی دهد روشنائی بجمع	که سوزیش در سینه باشد چو شمع

آنچه بعض محققین نوشته که در تشبیه پُر شدن قندیل از آب سخن ست انتهی این تشبیه در وقوع درکار
نیست بلکه توهم وتخییل کفایت میکند چنانچه انگشت افروخته را تشبیه میکنند بدریای مشک
که موجهاے او ذهب باشد ووجودی بیاے تنکیر ومصرع دوم بیان آن وشین ضمیر متصل منصوب
راجع بآن ودر بعض نسخ هر دو بیت مکتوب نیست ـ

حکایت

بخشم از ملک بندهٔ سر بتافت	بفرمود جستن کسش در نیافت

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول بحذف عاطف وفاعل فعل بفرمود ضمیریست که راجع است بطرف
ملک وحاصل معنی آنکه بنده بسبب خشم که او را گرفته بود از ملک سر بتافت ودر گریخت وملک
فرمان داد که بجویندش هر چند جستند کسی او را در نیافت ـ

چو باز آمد از راه خشم وستیز	بشمشیر زن گفت خونش بریز

فاعل فعل باز آمد ضمیریست که راجع بطرف بنده است واز راه خشم وستیز متعلق بما بعد وشمشیر زن سیاف
که در عرف جلاد گویندش وحاصل معنی آنکه چون آن بنده گریخته خود بخود باز آمد ملک از راه خشم وستیز
بریختن خون او فرمان داد شمشیر زن را ـ

بخون تشنه جلاد نامهربان	برون کرد دشنه چو تشنه زبان

بخون تشنه حال ست از دشنه ومتعلق برون کرد وعلت این فعل هر دو محذوف ـ جلاد پوست کن
ودر عرف کسیکه مردم واجب القتل را بحکم حاکم میکشته باشد وحاصل معنی آنکه برون آورد دشنه را
دران حال که آن دشنه تشنه خون آن بنده بود از نیام براے ریختن خون او چنانچه تشنه برمی
آرد زبان را از کام براے خوردن آب ـ

شنیدم که گفت از دل تنگ ریش	خدایا بحل کردمش خون خویش
که پیوسته در نعمت وناز ونام	در اقبال او بوده ام دوست کام
مبادا که فردا بخون منش	بگیرند خرم شود دشمنش

مصرع دوم از بیت اول مقوله گفت وبیت سوم علت بحل کردن خون ودشمن عبارت از
شیطان یا دیگرے که بدعاقبتی پادشاه مذکور را میخواسته باشد ـ

ملک را چو گفت وی آمد بگوش	دگر دیگ خشمش نیاورد جوش
بسی بر سرش داد وبر دیده بوس	خداوند رایت شد وطبل وکوس
برست از چنان سهمگین جایگاه	رسانید دهرش بدین پایگاه
غرض زین حدیث آنکه گفتار نرم	چو آب ست بر آتش مرد گرم

بیت اول جمله شرطیه وپیش از بیت دوم کلمهٔ اضراب وبین المصرعین آن عبارت ونوازش کرد تا آنکه
آن بنده محذوف ومصرع دوم بیان غایت نوازش وبیت سوم ذوقافیتین وجمله الیست براے
خود که بطریق اجمال احوال او دران بیان کرده از راه استعجاب وچنان سهمگین جایگاه اشارت بکشتن گاه
وبدین پایگاه اشاره بترقی درجات وحاصل معنی آنکه ملک چون گفتار آن غلام را بشنید من بعد
برو غضب نکرد بلکه بر سر ودیده او بسی بوسها داد ونوازش فرمود تا آنکه او خداوند رایت وطبل
وکوس شد واز چنان سهمگین جایگاه برست وبدین پایگاه برسید ومی تواند که مصرع
دوم از بیت، دوم خبر مبتداے محذوف ومتعلق مابعد نیز محذوف باشد واین جمله معطوف

بر مصرع اول ای واین غلام ازان نوازش خداوندکایت شد تا آخر ودر بعض نسخ بجاے برست لفظ بہ رفق ودرینصورت مضاف الیہ رفق محذوف باشد اے بسبب رفق و ملاطفت آن غلام چنانچہ ابیات آینده دال ست بران وآوردن اسم اشاره بعد از حرف تشبیہ براے دلالت بر تعظیم مشارالیہ ست دبجاے قول او این حدیث زین سخن۔

تواضع کن ای دوست با خصم تند
نہ بینی کہ در معرض تیغ و تیر
کہ نرمی کند تیغ برنده کند
بپوشند خفتان ده تو حریر

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول وحاصل معنے آنکہ نرمی چیزیست کہ کند میکند تیغ برنده را وازو متفرع میشود ومصداق این دعوے کرو تنبیہ وامثال آن وبیت لاحق معطوف بر نرمی کند و قول او ده تو حریر در بعض نسخ صد تو وبہر تقدیر عبارت از بسیار تو است۔

حکایت

گروہے برآیند ز اہل سخن
برآمد طنین مگس با مداد
ہمہ ضعف و خاموشیش کید بود
نگہ کرد شیخ از سر اعتبار
نہ ہر جا شکر باشد و شہد و قند
کہ حاتم اصم بود باور مکن
کہ در چنبر عنکبوتے فتاد
ہمی صید پنداشتش قید بود
کہ ای پای بند طمع پاے دار
کہ در گوشہا دام بازست و بند

عبدالرحمن ابوحاتم بن عنوان الاصم از قدمای مشائخ خراسان و با شقیق بلخی صحبت داشتہ و استاد احمد خضرویہ است آورده اند کہ زنے با او سخن میگفت درین اثنا بادے ازو سرزده وبسبب انفعال سر بر نداشت شیخ از مشاہدهٔ این حال خویشتن را بتکلف اصم ساخت و گفت کہ آواز بلند بگو کہ خوب نمی شنوم وبدین بہانہ رفع ظن او کرد تا زیست ہمچنان زیست ودر دو صد وسی وہفت درگذشت قدس سره وبیت دوم علت باور مکن وطنین مگس مبتدا یا فاعل برآمد وباماد ظرف آن وکاف در صدر مصرع دوم از بیت دوم تعلیلیہ وبیت سوم جملہ معترضہ مقولہ شاعر در بیان احوال مگس وعنکبوت وعبارت دران حال پیش از بیت چہارم ومعطوف نگہ کرد وگفت ہر دو محذوف ودر بعض نسخ مگس صید پنداشتش ۔ ودر نسخ معتبره قند پنداشتش کہ معرب کند بمعنی شکر ست ودرینصورت در قند وقید تصحیف بود وبہر تقدیر مصرع دوم معطوف بر مصرع اول ست ۔ وحاصل معنے آنکہ بعضے از ارباب سیر گویند کہ حاتم کہ او را اصم خوانند اصم واقعی بود

وشیخ می فرماید کہ این حرف صحیح نیست چرا کہ صبح آواز مگسے برآمد بدان سبب کہ در چنبر دام عنکبوتے افتاده بود وطریق مگس ست کہ چون بدام عنکبوتی افتد طنینے ازو بر می آید ضعف جثہ عنکبوت و خاموشی محض مکر بود برآیند مگس وقند پنداشتن مگس مر عنکبوتی را از غلط فہمی او بعد ازان بر سر مطلب آمده میفرماید کہ شیخ دران حال کہ مگس را گرفتار دید از سر عبرت گفت کہ ای فلان وفلان پاے دار درین اشارتست بآنکہ حرکت بے موقع مکن وبیت پنجم علت این امر ست ودر بعض داہما ہست وبند وقول او چون فہم کردی ای چگونہ فہم کردی۔

یکے گفت ز ان حلقہ اہل رای
مگس را تو چون فہم کردی خروش
تو آگاه گردے ببانگ مگس
عجب دارم ای مرد راه خدای
کہ ما را بدشواری آمد بگوش
نشاید اصم خواندنت زین سپس

گردی بکاف فارسی بمعنے شوی وصیغہ مستقبل بجاے ماضی براے استمرار وظاہر الفظ تو تحریف چو ست ودرین صورت حاصل معنے این باشد کہ ہرگاه تو آگاه شوے بر بانگ مگس پس لائق نیست کہ بعد ازین ترا اصم خوانند زیرا کہ در واقع اصم نیستی پس وجہ اصم فرا نمودن مر خویشتن را و مرتکب این دروغ شدن را بگو۔

تبسم کنان گفت کای مرد ہوش
کسانے کہ با ما بخلوت درند
چو پوشیده دارند ذم اخلاق دون
فرا مے نمایم کہ مے نشنوم
چو کالیوه دانندم اہل نشست
اگر بد نشنیدن نیاید خوشم
اصم بہ کہ گفتار باطل نیوش
مرا عیب پوش و ثنا گسترند
کنند ہستیم زیر وطبعم زبون
مگر کز تکلف مبرا شوم
بگویند نیک و بدم ہر چہ ہست
ز کردار بد دامن اندر کشم

در بعضی نسخ تیز ہوش وطبعم نگون ودر بعض دیگر بجوم زبون وبہر تقدیر فاعل فعل گفت ضمیر ست کہ راجع بطرف حاتم ست ومصرع دوم از بیت اول مقولہ گفت وعلت آن محذوف وبیت دوم معطوف بر علت مذکوره وحاصل معنی آنکہ اصم بودن من بہتر از گفتار باطل نیوشیدن زیرا کہ ارتکاب این امر ہر چند گناه است لیکن ازین چندان ضرر بمن نمی رسد کہ از گفتار باطل نیوشیدن میرسد ونیز کسانے کہ با ما در خلوت میباشند مرا عیب پوش وثنا گسترنده ایشان چون اخلاق فرومایہ اے عیب ہاے مرا از من پوشیده دارند پس ازان اخلاق فساد ہا برخیزد اے عنے ہستی کہ عبارت از خودی

است مرا مغلوب خودساز و طبع که عبارت از نفس اماره هست مرا منکوس گردانند برای این اختیار
اصمیت کرده ام و فرا می نمایم که نمی شنوم شاید که از تکلف ایشان که سخنان خوشامد آمیز میگویند مبرا شوم
اے محفوظ باشم و هر دو بیت آینده معطوف بر مبرا شوم و قول او اگر به شنیدن تا آخر در بعض نسخ
گر از بد شنیدن و این غلط نساخ ست ۔

مجبل ستایش فراچه مشو	چو حاتم اصم باش و غیبت شنو

این بیت مقوله مخدوم ست بر سبیل وعظ و نصیحت خطاب بنفس خود بین المصرعین کلمهٔ اضراب محذوف
و فراچه مشو یعنی در چاه مرو که عبارت افتادن در ضلالت ست و حاصل معنے آنکه بلکه مثل حاتم
خویشتن را بتکلف اصم ساز و عیب خود را از دیگران می شنیده باش شاید که تدارک آن صورت
گیرد و ذمایم اخلاق بمحامد مبدل گردد ۔

سعادت نجست و سلامت نیافت	که گردن ز گفتار سعدی بتافت
ازین به نصیحت گری بایدت	ندانم پس از وی چه پیش آیدت

این هر دو بیت در عامهٔ نسخ مکتوب نیست و بر تقدیر تسلیم اگر بمعنے هر که بتدائے موصوف و مابعد
صفت آن و مصرع اول خبر مقدم بر مبتدا و نجست و نیافت ماضی منفی و مبتوانند که همین کاف فاعل
این هر دو فعل باشد بطریق تنازع ۔

حکایت

ز ویرانهٔ عارفی ژنده پوش	یکی را نباح سگ آمد بگوش

در بعض نسخ شنیدم ز ویرانه ژنده پوش ۔ و در بعض دیگر کسے را صدای سگ بهر تقدیر ویرانه
بمعنے مکان ویران ست و نباح بضم نون و حاء مهمله بانگ کردن سگ آمده ۔

بدل گفت کوی سگ اینجا چراست	گر او هست پس مرد صالح کجاست
نشان سگ از پیش و از پس ندید	بجز عارف آنجا دگر کس ندید
خجل باز گردیدن آغاز کرد	که شرمم آمدش کشف آن راز کرد

گوئی بیائے خطاب و از قول او چرا که ست بمعنی نیست مستفاد میشود و قرینه گر او هست نیز دال ست
بران و حاصل معنی آنکه آن شخص با دل خود گفت که تو می گوئی که این آواز سگ ست سگ اینجا
نیست و اگر هست پس مرد صالح که در ان ویرانه می ماند کجاست و بعض محققین نوشته که بهتر آنست
که کجا در مصرع اول بود و چرا در مصرع ثانی و حرف رابطه از لفظ سگ محذوف و حاصل معنے آنکه آن شخص

بدل تصور نمود و خطاب با دل کرد که گوئی سگ اینجا هست آن سگ کجاست و بفرض اگر گویم سگ هست
پس مرد صالح چرا بجای اوست چه سگ بنظر نمی آید و مرد صالح معلوم نمے شود انتهے این توجیه
هر چند خوب ست لیکن هیچ یکے از نسخ که بنظر فقیر شارح درآمده بران مساعدت نمیکنند و در عامه
نسخ درآمده که درویش صالح کجاست و درین صورت مصرع اول حال باشد از ضمیر درآمده گفت
گفت و گوے بواو عطف مجموع مضاف بطرف سگ اینجا چراست و علت درآمد مفعول آن هر دو
محذوف و قول او که درویش تا آخر بیان آن یعنی دران حال که با دل این گفت و گوی داشت که سگ
اینجا چراست درآمد تا معلوم کند این را که درویش صالح کجاست و در بعض دیگر بدل گفت آخر سگ
اینجا چراست و درین صورت لفظ آخر برائے تکیهٔ کلام و مصرع دوم معطوف بر سگ اینجا
چراست بود و قول او بجز عارف آنجا دگر در بعض نسخ بجز مرد نیکو سیر بجاے کشف آن راز
بحث آن راز و این لفظے ست نیا بده برخلاف کشف آن راز ۔

شنید از درون عارف آواز پای	هلا گفت بر در چه پائی درآی

هلا بالفتح کلمهٔ تنبیه و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و مضاف الیه درون و مضاف پاے هر دو
محذوف و هلا در معنے مؤخر ست از گفت و حاصل معنی آنکه شنید از اندرون خانه خود عارف آواز
پاے آن شخص را و گفت هلا بر در چه استادهٔ اندرون درآے ۔

نپنداری ای دیدهٔ روشنم	که اینک سگ آواز کرد آن منم	
چو دیدم که بیچارگی می خرد	نهادم ز سر کبر و رای و خرد	
چو سگ بر درش بانگ کردم بسے	که مسکین تر از سگ ندیدم کسے	
چو خواهی که در قدر والا رسے	ز شیب تواضع ببالا رسے	بالا
درین حضرت آنان گرفتند صدر	که خود را فروتر نهادند قدر	
چو سیل اندر آمد بهول و نهیب	فتاد از بلندی بسر در نشیب	
چو شبنم بیفتاد مسکین و خرد	بمهر آفتابش بعیوق برد	

پیش از قول او آن کلمهٔ اضراب و بعد از وے بیان آن هر دو محذوف و حاصل معنی آنکه گمان نبرے
اے دیدهٔ روشن من این که اینک سگ آواز کرد بلکه آنکه آواز کرد آن منم و در بعض نسخ که ایدون
و بجای مسکین تر از خود عاجز تر از سگ و بجای بمهر آفتابش بمهر آسمانش و در بعض دیگر بکر کا فتابش
از ماده نگریستن و قول او چو خواهی تا آخر داستان مقولهٔ شیخ بر سبیل وعظ و نصیحت است ۔

حکایت

عزیزے در اقصای تبریز بود ❊ که همواره بیدار و شبخیز بود
شبے دید جائے که دزدی کمند ❊ بپیچید و بر طرف بامے فکند
کسان را خبر کرد و آشوب خاست ❊ ز هر جانبے مرد با چوب خاست
چو نامردم آواز مردم شنید ❊ دگر بودن آنجا مصالح ندید

قول او نامردم کنایه از دزد و مصالح جمع مصلحت ست در ینجا بجاے مفرد واقع شده و در نسخ معتبره چو نامرد آواز مردم شنید ؛ میان خطر جاے بودن ندید

نهیبے ازان گیر و دار آمدش ❊ گریزی بوقت اختیار آمدش

نهیبے و گریزے بیاے تنکیر و گیر و دار هنگامه و شور و همچنین گریزے بوقت یا گریزے که بمقتضاے وقت همان مصلحت تواند شد و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف دزد ست۔

ز رحمت دل پارسا موم شد ❊ که شب دزد بیچاره محروم شد
بتاریکی از وی فراز آمدش ❊ براه دگر پیش باز آمدش
که یارا مرو کاشنای توام ❊ بمردانگی خاک پاے توام
ندیدم بسر بیجگے چون تو کس ❊ که جنگ آوری بر دو نوع ست و بس
یکے پیش خصم آمدن مردوار ❊ دگر جان بدر بردن از کارزار
بدین هر دو خصلت غلام توام ❊ چه نامے که مولاے نام توام

معطوف موم شد محذوف و مصرع دوم بیان آن و حاصل معنے آنکه بسبب رحمتے که در دل پارسا مخزون بوده دلش رقت کرد و این اندیشه در خاطرش گذشت که شب تا آخر و در بعض نسخ که آن دزد بیچاره و معطوف بیت سابق اعنے و گفت محذوف و قول او که یارا بیان مقوله آن و بجای قول او دگر جان دوم جان۔

گرت راے باشد بحکم کرم ❊ بجای که من دانمت ره برم
سرایکیست کوتاه و در بسته سخت ❊ نه پندارم آنجا خداوند رخت
کلوخے دو بالاے هم بر نهیم ❊ یکے پاے بر دوش دیگر نهیم

صحیح میدانمت و مفعول میدانم و مفعول فیه ره برم هر دو محذوف و تاء ضمیر متصل منصوب مفعول ره برم و حاصل معنے آنکه اگر راے تو اقتضای آن کند که بحکم کرم همراه من بیائی که میدانم قدرے

اثاثه را در انجا ترا رهبرے کنم و قول او نه پندارم آنجا خداوند رخت ۔ اے گمان ندارم که در انجا کسے خداوند رخت باشد۔

بچندانکه در دستت افتد بساز ❊ ازان به که گردی تهیدست باز

باے بچندانکه براے صله و بساز بصیغهٔ امر و معطوف آن و علت این معطوف هر دو محذوف و مصرع دوم متعلق آن و حاصل معنی آنکه بآن مقدار اثاثه که در دست تو در آید سازش کن و طالب زیادت مباش زیرا که اکتفا بران مقدار بهتر ازانست که تهیدست باز گردی و بعضے گویند که بچندان نبودن و کلمه نه براے استفهام انکاری و موضعش بعد از قول او به که از جهت تعقید لفظے در صدر مصرع اول واقع شده یعنے ازان به نیست که تهیدست باز گردے و در بعض نسخ که چندانکه درین صورت کاف براے بیان علت ره بردن باشد۔

بدلداری و چاپلوسے و فن ❊ کشیدش سوی خانهٔ خویشتن

در بعض نسخ مصرع دوم مقدم ست بر مصرع اول

پس آن دزد شب رو فرا داشت دوش ❊ بکتفش بر آمد خداوند هوش
بغلطاق و دستار و رختی که داشت ❊ ز بالا بدامان او در گذاشت
وز انجا بر آورد غوغا که دزد ❊ ثواب اے جوانان بیاری و مزد
بدر جست از آشوب دزد دغل ❊ دوان جامهٔ پارسا در بغل
دل آسوده شد مرد نیک اعتقاد ❊ که سرگشته را بر آمد مراد
خبیثے که بر کس ترحم نکرد ❊ ببخشود بر وی دل نیک مرد
عجب نیست در سیرت بخردان ❊ که نیکی کنند از کرم با بدان

در بعض نسخ جوانمرد شب رو و در بعض دیگر جوانمرد رهبر و بجیم فارسی و در بعض بجاے دوش گوش بکاف فارسی و بجاے بغلطاق بغلبند و بجاے بیاری بیائید و قول او که دزد بیان غوغا و بعد از وے حرف رابطه و شرط هر دو محذوف و مصرع دوم جزاے آن شرط و بیاری بسبب یعنی در یاری دادن و بعد از ثواب و همچنین بعد از مزد نیز حرف رابطه محذوف و مزد معطوف بر ثواب و حاصل معنے آنکه غوغا بر آورد این که دزد ست پس اگر درین وقت یاری دهید اے جوانان در یاری دادن ثواب و مزد ست۔

بسے عذر خواهی نمودش که زود ❊ گریزان شود جان ببر همچو دود

در بعض نسخ این بیت بعد از بیت پس آن دزد شب رو مکتوب ست و اغلب که الحاقی ست و لهذا در بعض دیگر همین بیت فقط بلکه در بعض پس آن دزد شب رو نیز مکتوب نیست و بعض محققین نوشته که این بیت اگر باشد پس از بیت بطاق و دستار باید نه اینجا پس حاصل معنی این ابیات آن باشد که بجا بلوسی و دلداری آن مرد بزرگ دزد را بسوی خانهٔ خود آورد و چون آن مرد شب رو که عبارت ست از دزد گوش فرا داشت این حرف آن بزرگ شنید خداوند هوش که عبارت ست از آن بزرگ بر کتف او برآمد از دیوار و بخانهٔ خود آمده بطاق و دستار و غیره را بدزد داد و بسبب کم بضاعتی عذرخواهی نمود و گفت که زود از اینجا گریزان شو مثل دود درین صورت بالحاقی گفتن احتیاج نمی افتد و معنی ابیات با یکدیگر مرتبط نمی شود لیکن بیت از آنجا برآورد غوغا تا آخر محض بیکار و بی ربط می ماند و عجب که ابیات سابقه را تدارک نموده و بیت لاحق را مهمل گذاشته پس بهتر آنست که بیت ما نحن فیه الحاقی باشد و قول او که سرگشته را در بعض نسخ که بیچاره را و بجای خسیس که بمعنی رذیله است خبیثی بمعنی پلید و اینجا مراد از دزد و بجای عجب نسبت عجب نبود و در بعض دیگر عجب ناید۔

	در اقبال نیکان بدان میرند		اگرچه بدان اهل نیکی نیند	

در بعض نسخ بدان گرچه در خورد نیکی نیند در اقبال تا آخر و بهر تقدیر لفظ بدان در مصرع دوم وضع مظهر موضع مضمر ست۔

حکایت

یکی را چو سعدی دلی ساده بود — که با ساده رویی در افتاده بود
جفا بردی از دشمن سخت گوی — ز چوگان سختی بخستی چو گوی

با کسی در افتادن کنایه از مخالفت و ناسازگاری کردن لیکن از ما نحن فیه بمعنی تعشق و میل خاطر مستفاد میشود و این گویا مخالفت و ناسازگاری با عقل ست۔

و گر کس چنین برابرو نینداختی — ز بازی به تندی نپرداختی
یکی گفتش آخر ترا ننگ نیست — خبر زین همه سیلی در سنگ نیست
تن خویشتن سغبه دونان کنند — ز دشمن تحمل زبونان کنند
نشاید ز جاهل خطا در گذاشت — که گویند یارا و مردی نداشت
بدو گفت شیدای شوریده سر — جوابی که شاید نبشتن بزر

	دلم خانهٔ مهر یارست و بس		از آن می نگنجد درو کین کس	

مصرع اول گویا تفسیر مصرع دوم ست یعنی بسبب طیبت و ظرافت که هرم باوی میکردند بر هم نمی شد و خشم نمیگرفت۔ و میتواند که ز بازی متعلق چنین برابرو نینداختی بود و به تندی نپرداختی معطوف بر آن و در بعض نسخ ز کین چنین تا آخر و ز یاری به تحتانی در آخر مهمله و درینصورت مصرع دوم معطوف بر مصرع اول باشد و حاصل معنی آنکه بسبب کینه و عداوت از دشمن سخت گوی چنین برابرو نمی انداخت و بسبب دوستی و محبت که با آن ساده رو داشت به تندی نمی پرداخت و در بعض دیگر ز باز و این تحریف ست و بجای سغبه بفتح سین مهمله و غین معجمه سخره و علی التقدیرین عبارت از کسی که مردم بر وی بخندند و در بعض فتنه بمعنی مفتون و در بعض رنجه بمعنی آزرده و بجای یارای مردی بازوی مردی و در بعض مردی و غیرت و بجای بدو گفت شیدای چه خوش گفت۔

حکایت

چه خوش گفت بهلول فرخنده خوی — چو بگذشت بر عارف جنگجوی

بهلول بضم اول و سوم خندان روی و پیشوای قوم که جامع نیکیها باشد و نام عارف معروف و در بعض نسخ ذو النون و بهر تقدیر اختیار لفظ عارف بنابر تعریض ست۔

اگر این مدعی دوست بشناختی — به پیکار دشمن نپرداختی
گر از هستی حق خبر داشتی — همه خلق را نیست پنداشتی

هر دو بیت مقولهٔ گفت و این مدعی اشارت بعارف جنگجوی و بیت دوم معطوف بر بیت اول و لفظ حق وضع مظهر موضع مضمر و حاصل معنی آنکه این عارف که او عای دوست شناسی میکند اگر او را بشناختی ای با وی بردی پس با او مشغول شدی و به پیکار دشمن نپرداختی چنانچه رابعه را پرسیدند که شیطان را دشمن داری گفت بدوست آنچنان مشغول نیستم که از دشمن یاد آید و اگر از هستی خود خبر داشتی که همه او ست و غیر او موجود نیست پس این همه خلق را نیست پنداشتی از برای آنکه هستی خلق اعتباری ست و هستی اعتباری محض معدوم پس در بیت اول توحید شهودی و در دوم توحید وجودی باشد و در بعض نسخ نیک پنداشتی و درینصورت این معنی بود که اگر از هستی حق که ظاهر ست در همه مظاهر آگاهی داشتی پس همه خلق را نیک پنداشتی زیرا که مظهر او ست و مآل هر دو قریب هم ست و در بعض دیگر گر از هستی خود تا آخر و درین اشارت ست بآنکه اگر از هستی خود آگاهی داشتی که چیستم پس همه خلق را نیک پنداشتی به نسبت خود و کسی را بد خیال نکردی۔

حکایت

شنیدم که لقمان سیه فام بود — نه تن پرور و نازک اندام بود

یکی بندهٔ خویش پنداشتش — بغداد در کار گل داشتش

بسالی سرایی پرداختش — کس از بندهٔ خواجه نشناختش

بعض محققین نوشته که درین بیت اشکالی دارد و آن اینست که سیه فامی منافات به تن پروری و نازک اندامی ندارد و درینصورت نفی که در مصرع دوم ست صحیح نمیشود چراکه نفی درینصورت وقتی باشد که مخاطب را گمان باشد که او چنین نبود مثلاً گویند زید عالم ست نه جاهل در وقتیکه مخاطب زید را جاهل دانسته باشد پس حاصل معنے بیت آن بود که لقمان سیه فام بود نه تن پرور و نازک اندام که مخاطب گمان برده و باز همان آش در کاسه که منافات درمیان نیست و این مطلقاً درینجا صحیح نمیشود پس توجیه توان کرد که نون نفی درینجا نه بمعنے مذکور ست بلکه در محل عطف واقع گشته و واو عطف ازان محذوف گردیده پس معنی چنین باشد که لقمان سیه فام بود و تن پرور که فربه بود نبود و همچنین نازک اندام نبود بهمین دو سبب او را آن شخص بندهٔ خود خیال کرده برد و خدمت فرمود انتهے قول او چراکه نفی درینصورت وقتے باشد که مخاطب را گمان باشد که او چنین نبود مستفاد مے شود که معترض در بیت ما نحن فیه قصر قلب گمان برده است چنانچه مثالے که آورده دلالت دارد بران و این وهم ست بلکه قصر تعیین ست و درین شرط نیست که صفتے که اثبات کرده باشد بچیزے منافی باشد صفتے را که نفی کرده شد است آن صفت را ازان چیز و احتمال قصر افراد نیز دارد و بیان آن در تفسیر مراد را رسد کبر یا و منی گذشت و علی التقدیرین اثبات صفت اول ست و سلب هر دو صفت اخیر غایتش در صورت ثانی اعتقاد مخاطب مشترک و هر سه صفت خواهد بود در صورت اول اعتقاد باین که سیه فام بود یا تن پرور و نازک اندام بدون تعیین و چون غلامان اکثر سیاه میباشند بسبب سیاهی لون وی آن شخص بندهٔ خود خیال کرده گرفته برد و خدمت فرمود و نیز غرض از نفی تن پروری و نازک اندامی آنست که کملان پیشین در تکمیل نفس خود کوشیده اند و آرایش بدن منظور نداشته اند و هر کرا غرض تکمیل ذات خود باشد و متخلق باخلاق الله گردد او را باید که در تهذیب اخلاق کوشش نماید و مقید بآرایش ظاهر نگردد و بنفی مذکور در غلام دانستن آن شخص مر لقمان را هیچ دخلے نیست پس قول او بهمین دو سبب تا آخر صحیح نباشد۔

چو پیش آمدش بندهٔ رفته باز — ز لقمانش آمد نهیبی فراز

بپایش در افتاد و پوزش نمود — بخندید لقمان که پوزش چه سود

بسالی ز جورت جگر خون کنم — بیکساعت از دل بدر چون کنم

در هر دو مصرع شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف خواجه و بندهٔ رفته یعنی غلام گریخته و بجاے بدر چون کنم در بعض نسخ بدر دن و بهر تقدیر مفعول این فعل اعنی غم آن جور را محذوف ست از جهت قیام قرینه

ولی هم ببخشایم ای نیکمرد — که سود تو ما را زیانی نکرد

تو آباد کردی شبستان خویش — مرا حکمت و معرفت گشت بیش

غلامیست در خیلم ای نیکبخت — که فرمایمش وقتها کار سخت

بیت اول مقولهٔ لقمان و مفعول به ببخشایم محذوف مصرع ثانی علت فعل مذکور و حاصل معنی آنکه ولیکن عفو هم میکنم جور ترا ای نیکمرد از برای اینکه این سود که بتو رسیده مرا هیچ زیانی نکرده است و در بعض نسخ ولیکن روا باشد ای نیکمرد و درینصورت قول او روا باشد تا آخر جزاے شرط محذوف اعنے اگر ببخشایم روا بود و آنچه بعض محققین نوشته که احتمال دارد که فاعل باشد جور بود که گذشت یعنی جور تو جائز است و بیجا نیست چراکه بسبب شی معرفت و حکمت شد و لفظ نیکمرد از روی طنز نیست که مناسب بشان لقمان نباشد بلکه از راه احتیاط ست که او را به نیکی یاد کرد تا از فعل خود شرمنده نشود انتهی مضمون بیت سابق اعنی بسالی ز جورت تا آخر این توجیه را بے کند۔

دگر ره نیازارمش سخت دل — چو یاد آیدم سختی کار گل

هر آن کس که جور بزرگان نبرد — نسوزد دلش بر ضعیفان خرد

سخت دل حال ست از ضمیر میم و مرجع شین ضمیر متصل منصوب غلام و مصرع دوم شرط و جزاے آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و بعض محققین نوشته که این توجیه بسیار تکلف دارد و صحیح آنست که شین ضمیر مضاف الیه دل ست که بلفظ نیازارمش ملحق گشته و سخت بمعنے بسیار چنانکه گویند سخت مشکل پس حاصل معنی آن باشد که بعد ازین دل آن غلام را بسیار نیازارم و لطافت این توجیه هیچ سخنی نیست انتهی این توجیه منافی مقصود نیست چه مقصود آنست که او را مطلق نیازارم نه آنکه بسیار نیازارم و آنچه بعد ازین نوشته که در بیت سابق غلامیست در خیلم گفته و نسبت آن غلام بخیل کرد و نه بخود و این از روی بزرگے و عدم خود نمائی ست انتهی محل تامل چه درین صورت مبالغه در خودنمائی اوقه یاده میشود از نسبت کردن آن بخود۔ قوله و هر آن کس تا آخر حکایت مقوله شیخ ست

بر سبیل وعظ و نصیحت۔

گر از حاکمان سختت آید سخن — تو باز یر دستان درشتی مکن
چنین گفت بهرام شه با وزیر — که دشخوار باز یر دستان مگیر

اے حرف درشت مگو کہ همچنان سخن تو بر ایشان درشت می آید و قول او باز یر دستان مگیر صحیح بر چرا کہ صلہ گرفتن بر مے آید نہ با۔

حکایت

شنیدم که در دشت صنعا جنید — سگے دید برکنده دندان ز صید
ز نیروے سر پنجهٔ شیر گیر — فرو مانده عاجز چو روباه پیر
پس از غرم و آهو گرفتن به پے — لگد خوردی از گوسفندان حے
چو مسکین و بے طاقتش دید و ریش — بدو داد یک نیمه از زاد خویش
شنیدم که میگفت و خون میگریست — که داند که بهتر ز ما هر دو کیست
بظاهر من امروز ازین بهترم — دگر تا چه راند قضا بر سرم

غرم بالضم غین معجمه میش کوهے شارح ہانسوی آورده کہ در بعض نسخ پس از گاو کوهی گرفتن بالقهر لگد خوردی از گوسفندان شهر، و قول او دگر چہ تا چہ بعد ازین تا چہ۔

اگر م پای ایمان نلغزد ز جاے — بسر بر نهم تاج عفو خداے

یعنے اگر ازین جهان با سلامتی ایمان نقل کنم پس بر سر نهاده باشم تاج عفو خدائی را و بسلطنت جاودانی رسیده باشم۔

و گر کسوت معرفت در برم — نماند به بسیار ازان کمترم
که سگ با همه زشت نامی چو مرد — مر او را بدوزخ نخواهند برد
ره اینست سعدی که مردان راه — بعزت نکردند در خود نگاه
ازین بر ملائک شرف داشتند — که خود را به از سگ نه پنداشتند

در بعض نسخ از و کمترم و با همه زشت خوی چو مرد بهر تقدیر بیت اول معطوف به بیت سابق و ازین اشاره بسگ کذائی و بیت دوم علت این کمتری و حاصل معنی آنکه و اگر در وقت انتقال ازین جهان کسوت معرفت نماند در بر من و بر هنه مانم پس ازین سگ بسیار کمترم زیرا کہ سگ تا آخر بخلاف انسان کہ بسبب ارتکاب معاصی عقوبت در دوزخ خواهد چشید و آنچه بعض محققین نوشته کہ به بسیار

اگر بباے موحده باشد با زائده خواهد بود و اگر بنون نفی استفهام انکاری و این اولی است انتهٰی این اولے غیر اولی است چرا کہ مقام مقتضی آن نیست۔

حکایت

یکے بربطے در بغل داشت مست — بشب بر سر پارسائی شکست

بربط نام سازی شبیه سینهٔ بط و این فارسی معرب ست۔

چو روز آمد آن نیک مرد سلیم — بر سنگدل برد یک مشت سیم
که دوشینه مغرور بودی و مست — ترا و مرا بربط و سر شکست
مرا به شد آن زخم و برخاست بیم — ترا به نخواهد شد الا بسیم

در بعض نسخ چو روز آمد و درین صورت آمد بمعنی باشد و بنا بر نسخهٔ ماخوذ فاعل باز آمد همان یکے کہ گذشت و لفظ سنگدل بهر دو صورت وضع مظهر موضع مضمر و متعلق باز آمد اعنی از حالت مستی و معطوف برد اعنی و گفت هر دو محذوف و بیت دوم بیان مقولهٔ آن و حاصل معنی آنکه چون باز آمد آن یکی از حالت مستی پس آن نیکمرد بر وی یک مشت سیم برد و گفت کہ دوشینه تا آخر و مغرور بغین معجمه و رای مهمله تحریف ست و صحیح معذور بعین مهمله و ذال معجمه۔ و در نسخ۔ ترا و مرا بربط و سر شکست بترتیب لف و نشر مرتب و در بعض دیگر کہ در شب تو معذور تا آخر و قول او برخاست بیم اے مرتفع شد بیم مردن۔ و در بعض گشتم سقیم۔ و این غلط محض ست۔

ازان دوستان خدا بر سر اند — که از خلق همواره بر سر خورند

ازین خلق بالفتح آفریدگان و همواره همیشه و حاصل معنی بیت آنکه از برای آن جاے دوستان خدا بر سر سائر بندها ست و ریاست ایشان بر اینها مسلم کہ بسبب خوی خوش خود کہ از مخلوقات تحمل مکروهات میکنند و خشمگے نمیشوند میتواند کہ خلق بالضم خوے همواره بمعنی آرمیده بود لیکن نسخهٔ اول اولی است چہ هر جا لفظ خلق تنها واقع شود همان خلق خوش مراد مے باشد و احتیاج بصفت مذکور نمی باشد و در بعض نسخ بسیار بر سر خورند و در هر صورت مفعول خورند اعنی ضرب و دشنام و امثال آن محذوف ست۔

حکایت

شنیدم که در خاک وخش از مهان — یکے بود در کنج خلوت نهان
مجرد به معنے نه عارف بدلق — که بیرون کند دست حاجت بخلق

اے نہ آن عارف بدین کہ چنین و چنین کند۔

سعادت کشاید دری سوی او ‌ در دیگران بستہ بر روی او

فاعل کشاده و بستہ نیز ہمان سعادت و ازین بیت مستفاد میشود کہ او در خانہ دیگران راه نداشت وحال آنکہ این مراد نیست بلکہ مراد آنست کہ بر در دیگران نمیرفت و در بعض نسخ درانہ دیگران اے از مردم دنیا۔

زبان آوری سعی بسیار کرد ‌ ز شوخی بہ بدگفتن نیک مرد
کہ زنہار ازین مکر دستان و ریو ‌ بجاے سلیمان نشستن چو دیو
دمادم بشویند چون گربہ روے ‌ طمع کرده در صید موشان کوے
ریاضت کش از بہر نام و غرور ‌ کہ طبل تہی را رود بانگ دور

بیت دوم بیان مقولہ بدگفتن و مضاف الیہ مکر دستان و ریو و معطوف زین مکر دستان تا آخر ہر دو محذوف و قول او و سعی بسیار کرد متعلق بہ بدگفتن ست و حاصل معنی آنکہ زنہار ازین مکر دستان و ریو ایشان و ازین نشستن ایشان مانند نشستن دیو بجاے سلیمانؑ و در بعض نسخ زبان آورے بے خرد سعی کرد۔ و نشست ست دیو۔ و درینصورت مضاف الیہ مکر و غیر ہمین شخص باشد و بجاے قول او رود بانگ بود بانگ۔

ہمیگفت و خلقے بر او انجمن ‌ بر ایشان تفرج کنان مرد و زن

مقولہ ہمیگفت ہمان قول او زنہار ازین مکر تا آخر۔ و فاعل این فعل ضمیری کہ راجع بطرف زبان آورست و ضمیر او نیز راجع بدو قول او و بر ایشان معطوف بر قول او بر و ایشان اشارہ بآن بزرگ و آن زبان آور معاً و قول او و تفرج کنان تا آخر معطوف بر خلقے بر او انجمن و بر در اینجا بمعنے اے و تفرج بمعنے سیر و تماشا مجازست و حاصل معنی آنکہ ہمیگفت آن زبان آور کہ زنہار تا آخر و خلقے بران زبان آور انبوه بود و برین بزرگ تفرج میکردند مرد و زن و در بعض نسخ ہمی گفت ازین نوع در انجمن ؛ ستاده تفرج کنان مرد و زن۔

شنیدم کہ بگریست دانای وخش ‌ کہ یارب مر این شخص را توبہ بخش
یکے خنده کردی از ان ماجرا ‌ یکے گریہ بر صبر آن پارسا

وخش بواو بروزن رخش نام شہرے از ختلان معطوف بگریست یعنی دوعا خواست محذوف و مصرع دوم بیان آن و بعد از وے علت آن نیز محذوف۔ و توبہ مجاز بالحذف ست و حاصل معنے آنکہ

بگریست و دعا خواست کہ یارب مر این شخص را توفیق توبہ بخش کہ بعد ازین بد نگوید و در بعض نسخ بجاے گریست بشنید و این غلط نساخ ست و بجاے این شخص این بنده و آنچہ بعض محققین نوشتہ کہ اولی خود آنست کہ عبارت چنین باشد چو بشنید بگریست چرا کہ شنیدم تقدیرے میخواہد ہر چند در ہیچ نسخ بنظر نیامده انتہی این منصب اصلاح ست نہ منصب شرح۔

وگر راست گفت اے خداوند پاک ‌ مرا توبہ ده تا نگردم ہلاک

حاصل معنی آنکہ و اگر او راست گفتہ و من از جہل خود دروغ پنداشتہ ام مرا توفیق توبہ بده تا بے توبہ نمیرم۔

پسند آمد از عیب جوی خودم ‌ کہ معلوم من کرد خوے بدم

بناے قافیہ بیت بر عیب جوے و خوی و خودم مضاف الیہ نیست۔ و در بعض نسخ ہنر دانم از عیب جوے خودم۔ و در مصرع دوم خوے بدم و در ہر صورت بیت ذو قافیتین مے شود و حاصل معنے آنکہ از عیب جوے خود این حرکت را عین ہنر میدانم کہ او بر خوے من اطلاع داد۔

گر انصاف خواہی کہ دشمن بگوید ہنر رنج ‌ وگر نیستے گو برو باد سنج

در بعض نسخ بجاے دشمن لفظ بدخواه و حاصل معنی آنکہ اگر در واقع ہمچنان ہستی کہ ترا بدخواه میگوید از گفتن او مرنج چرا کہ از حرف راست رنجیدن بے انصافی ست و اگر آنچنان نیستی پس او را بگو کہ برو و بادی سنجیده باش ای لاف دگر اف میزده باش من از بہا باک ندارم۔

اگر ابلہے مشک را گنده گفت ‌ تو مجموع باش او پراگنده گفت
وگر میرود در پے این سخن ‌ چنین نیست گو گنده مغزی مکن

بیت دوم معطوف ست بر بیت اول۔ و در بعض نسخ چنین۔ وگر میرود در پیاز این سخن ؛ سخن بشنو و گنده مغزی مکن ؛ و تواند کہ ابلہی تحریف ز ابلہی بزاے معجمہ دیباے معروف و فاعل گفت و میرود ہمان دشمن بود کہ در بیت سابق مذکور ست و برین تقدیر معنے این باشد کہ اگر دشمن بسبب ابلہے مشک را گنده گفت تو خاطر جمع دار کہ ازین گفتن نقصانے باو راه نخواہد یافت و اگر او در حق پیاز این سخن گفت کہ گنده است تو این را بشنو و گنده مغزے مکن۔ و گنده مغزے کنایہ از بید ماغی و آزرده خاطرے ست و حاصل معنے آنکہ اگر غلط گفت پریشان گفتہ است حرف او مشنو و اگر راست گفتہ حرف او بشنو ہر چند مخالف طبیعت تو باشد بید ماغ مشو و در بعض دیگر وگر میرود در جہان این سخن بہ خیلیش ست تا آخر و این سقیم ست۔

نگیرد خردمند روشن ضمیر	زبان بند دشمن ز هنگامه گیر
چه گویم نه عقل ست و رای خرد	که دانا فریب مشعبد خورد
پس کار خویش آنکه عاقل نشست	زبان بداندیش بر خود ببست
تو نیکو روش باش تا بدسگال	نیابد بنقص تو گفتن مجال
چو دشخوارت آید ز دشمن سخن	تو بر زیر دستان درشتی مکن

زبان بند تعویذ زبان بندی - هنگامه گیر کسی که در بازار شسته تعویذها بمردم دهد چیزے بستاند
مشعبد بازیگر پس کار نشستن کنایه از اقدام کردن در کاری چنانچه در جای دیگر نیز فرموده کسے را
نباید چنین کار پیش ؛ که غافل نشیند پس کار خویش ؛ و نگیرد و نه بست هر دو بصیغهٔ منفی و حاصل آنکه
نمیگیرد مرد خردمند تعویذ زبان بندی دشمن از هنگامه گیر از برای آنکه او مشعبد است و مقتضای
عقل نیست که دانا فریب مشعبد خورد و کسیکه بے تامل اقدام کرد در کاری او زبان بد بداندیش را
بر خود نه بست بلکه کشاده داده و ممکن ست که عاقل بعین مهمله و قاف و به بست بصیغهٔ اثبات بود و
مؤید این احتمال ست انچه در نسخ معتبره واقع شده که بسخنهای باطل ز هنگامه گیر - نه آئین عقل ست
تا آخر - و اگر نشست بمعنی خبردار نشست و میتواند که نه بست و نشست هر دو بصیغهٔ منفی
باشد و نشستن مخفف نشستن با مشتقات خود آمده و شارح هانسوی گوید در بعض نسخ زبان بداندیش
هنگامه گیر ؛ و این واضح ست و حاصل معنی آنکه دانای روشن ضمیر زبان بداندیش عیب گو که
باظهار عیب مردم میخواهد که هنگامهٔ رشنچی خود گرم کند و بذکر عیوب آنها در افتادگی نماید نمی گیرد و با
او گفت و گوے نمیکند و بیت لاحق یعنی چگویم نه رأیست تا آخر مؤید همین نسخه است انتهی کلامه
پوشیده نماند که زبان گرفتن در اصل آنست که مردم را از فوج دشمن بدست آرند و استفسار احوال آن فوج
از و نمایند و بمعنی ساکت و خاموش گردانیدن هم مستعمل مرزا صائب ے از تر کتاز عشق شکایت
چسان کنم ؛ کین لشکر از سپاه من اول زبان گرفت ؛ پس اگر در بیت ما نحن فیه نیز همین معنی اخیر باشد
با بیت لاحق مرتبط نمیگیرد بر وجه در ینصورت شعبده بازی ثابت نمی شود و قول او به نقص تو گفتن
محمول بر قلب ست ای بگفتن نقص تو که عبارت از عیب ست -

جز آن کس ندانم نکوگوی من	که روشن کند عیب بر روی من

مصرع دوم بیان آنکس و در بعض نسخ جز آنکس نباشد نکوگوی من ؛ و در بعض دیگر که روشن کند
بر من آهوے من و مفاد جمیع نسخ واحد ست و حاصل معنی آنکه نمیدانم که کسے نکوگوی من باشد

مگر آنکس که عیب مرا برروے من بگوید

حکایت

کسے مشکلی برد پیش علی	مگر مشکلش را کند منجلی
امیر عدو بند کشور کشاے	جوابش بگفت از سر علم و رای
شنیدم که شخصے در ان انجمن	بگفتا چنین نیست یا بوالحسن
نرنجید از و حیدر نامجوے	بگفت ار تو دانی ازین به بگوی

عقل

در بعض نسخ که تا مشکلش را - و بجاے علم و راے عقل و راے و بجاے چنین نیست چنین است
بطریق استفهام و معقول نیز همین ست که چنین گوید چرا که در صورت اول ترک ادب
می شود -

بگفت انچه دانست و شایسته گفت	به گل چشمهٔ خور نشاید نهفت
پسندید از و شاه مردان جواب	که من بر خطا بودم او بر صواب
به از من سخن گفت دانا یکیست	که بالاتر از علم او علم نیست

فاعل فعل بگفت و دانست ضمیرے که راجع بطرف کسی ست و شایسته گفت معطوف بر بگفت و شاید
که مقدمه دنیوی پرسیده باشد و الا در مقدمه دینی به از علی سخن گفتن معقول نیست و مصرع دوم
از بیت اول جملهٔ معترضه بر سبیل تمثیل و معطوف پسندید یا عنی و گفت محذوف و مصرع ثانی
از بیت دوم بیان مقولهٔ آن و در آخر رابطه محذوف و بیت سوم معطوف بر قول او او بر
صواب و قول او دانا تا آخر جملهٔ معترضه و در بعض نسخ دانا کسے و بهر تقدیر دانا که ترجمهٔ علیم ست
مراد از ان باری تعالی و کاف ما بعد بیانیه و اگر دانا مصدر بواو بود در ین صورت این او
اعتراضیه بود -

گر امروز بودی خداوند جاه	نکردی خود از کبر در وے نگاه
بدر کردی از بارگه حاجبش	فرو کوفتندے بنا واجبش
که من بعد بے آبروئے مکن	ادب نیست پیش بزرگان سخن
یکے را که پندار در سر بود	مپندار هرگز که حق بشنود
ز علمش ملال آید از وعظ ننگ	شقائق بباران نروید ز سنگ

این ابیات جملهٔ معترضه مقولهٔ شیخ ست که نظر بر زبان خود کرده چنین میفرمایند بیت اول جملهٔ شرطیه

وبیت دوم معطوف بر مصرع دوم از بیت اول و مصرع دوم از بیت دوم نیز معطوف بیان و معطوف فردکو فتندا عنی دگفتندی محذوف وبیت سوم بیان مقوله آن و مرجع ضمیر فردکو فتندے خشم وخدم محذوف وتوانکه حاجب بود و لفظ امروز احتمال آن روز نیز دارد ولیکن هیچ نسخه بران مساعدت نمیکنند وحاصل معنی آنکه اگر آن روز خداوند جاهے بودے وکسے پیش او چنین حرف گفتے اولسبب غرور دنیدار لطرف انکس نگاه نکردی تا منظور داشتن حرف او چه رسد و بدر میکردی حاجب ای دربان اورا از بارگاه و فردکوفتی اورا بنا واحیب وگفتی که من بعد چنین و چنین مکن ـ

گرت درد دربای فضل ست خیز	بتدریج دربای درویش ریز

مصرع اول جمله شرطیه و دوم معطوف بر خیز و مراد از درویش محتاج وخاکسار ست و در بعض نسخ بر طالب صاحب خلق ریز ـ

نه بینی که درخاک افتاده خوار	بروید گل وبشگفد نوبهار

این مصرع مکرر واقع شده چنانکه درین بیت ـ

دریغا که بے ما بسے روزگار	بروید گل وبشگفد نوبهار

بهر تقدیر موقع این کاف صدر مصرع دوم که از جهت تعقید لفظی درینجا واقع شده و درخاک ظرف افتاده خوار خبر مبتدای محذوف اعنی تخم آن گل فاعل فعل بروید گل و فاعل فعل بشگفد ضمیرے که راجع بطرف گل ست و نوبهار ظرف بروید و بشگفد وحاصل معنی آنکه نه بینی که در نوبهار میروید و می شگفد آن گل که تخم او درخاک افتاده باشد خوار و میتواند که کاف تعقید نباشد وصله بروید محذوف بود و مصرع ثانی خبر مبتدای موصوف محذوف اعنی تخمی و درخاک افتاده خوار صفت آن پس حاصل معنے این باشد که نه بینی تخمے که درخاک خوار افتاده باشد از ان تخم میروید گل و مے شگفد در نوبهار و بعض محققین نوشته که حق آنست که درخاک افتاده خوار حال ست از بروید و فاعل بروید گل و فاعل بشگفد نوبهار ـ و آوردن این حال از راه مجاز ست چه درخاک تخم افتاده باشد نه گل و همچنین نسبت شگفتن بنوبهار مجازا انتهی کلامه حقیقت این توجیه ادعائیست چه بر تقدیر تسلیم اینکه افتاده خوار حال باشد از روے مجاز میپرسم که عطف بشگفد و نوبهار بر بروید گل ست فقط یا مع قید اعنی درخاک افتاده خوار و بر هر تقدیر معنے محصلے ندارد چه بر تقدیر اول این معنی میشود که درخاک افتاده خوار بشگفد نوبهار چه اہل معانی تصریح کرده اند که هر قیدی که در معطوف علیه معتبر باشد در معطوف نیز معتبر باشد و بر تقدیر ثانی این که نه بینی که بشگفد نوبهار و هذا کما تری ـ

بچشم کسان در نیاید کسے	که از خود بزرگے نماید بسے

کسان عبارت از مردم اہل و در بعض نسخ بچشم بزرگان نیاید کسے و بهر تقدیر مصرع دوم صفت کسے وحاصل معنی آنکه کسے از بزرگی خود وانماید و خودستائی شیوۂ او باشد ـ

مرنجای حکیم آستین های درّ	چو می بینی از خویشتن خواجه پُر

مصرع دوم شرط وجزای آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و متعلق مرنج نیز محذوف حاصل معنی آنکه اے حکیم بران خواجه آستین هاے درّ مریز وقتی که بینی خواجه را که از خویشتن پر ست و در بعض نسخ بهر حال از عقل و از خویشتن پر و درین صورت بهر حال بمعنے هیچ وقت وصله مریز و موصوف از عقل و از خویشتن پر محذوف بود اے بر کسے که از عقل و از خویشتن اے از انانیت و معنی پُر است ـ

مگو تا بگویند شکرت هزار	چو خود گفتی از کس توقع مدار

مگو بصیغه نهی و بعد از کلمه تا عبارت به یقین ندانی محذوف و بگویند بصیغه مثبت و مفعول مگو و معطوف علیه بگویند هر دو محذوف و چو خود گفتی شرط و معطوف آن محذوف و از کس توقع مدار جزا و علت آن محذوف پس حاصل معنی این باشد که حرف حکمت مگو تا بیقین ندانے که طالبان و شنوندگان بارادت صادق خواهند شنود و ترا شکر بسیار خواهند گفت و اگر خود بخود گفتی ایشان تکلیف آن نکرده اند پس توقع شکر مدار که منت تو بر ایشان نیست و چون از مصرع اول معلوم شد که حرفی که قابل هزار شکر گفتن باشد نباید گفتن لازم مے آید که این قسم حرف را مردم درخواست خواهند کرد پس گفتن این قسم حرف به تکلیف مردم باشد در مصرع دوم چو خود گفتی گفته است بے تکلیف مردم ـ

حکایت

گدایی شنیدم که در تنگنای	نهادش عمر پای بر پشت پای
ندانست درویش بیچاره کوست	که رنجیده دشمن نداند ز دوست
برآشفت بر وی که کوری مگر	بدو گفت سالار عادل عمر
نه کورم ولیکن خطا رفت کار	ندانستم از من گنه درگذار

در بعض نسخ تنگ جاے تجیم تازے و بجاے عمر لفظ شهے بجاے تنگیر و بجاے رنجیده آزرده و بجای سالار عادل عمر شاه مبارک اثر و شهنشاه این تعصب باشد در قول او کو مرجع ضمیر

همان عمر رضؓ و قوال و خطا رفت کار بحذف حرف ظرف و مضاف الیه کار ای در کار من -

چه منصف بزرگان دین بوده اند — که با زیردستان چنین بوده اند
فروتن بود هوشمند گزین — نهد شاخ پرمیوه سر بر زمین

کلمهٔ چه برای معنی بسیار یا استعجاب و چنین اشاره بحضرت عمرؓ است چنانچه آن حضرت از ان گدا عذر خواست فروتن متواضع و فرد تر تحریف انیست -

بنازند فردا تواضع کنان — نگون از خجالت سر گردنان

در بعض نسخ سر سرکشان و بهر تقدیر این مصرع معطوف ست بر مصرع اول و حرف رابطه محذوف و معنی بیت آنکه ناز کنند روز قیامت فروتنان و نگون باشد از خجالت سر متکبران -

اگر می‌ترسی ز روز شمار — از ان کز تو ترسد خطا در گذار
مکن چیره بر زیردستان ستم — که دستیست بالای دست تو هم

یعنی اگر می‌ترسی تو از عذاب خدا در روز شمار که روز جزا ست داشت ست بسبب ارتکاب معاصی پس امروز هر که از تو می‌ترسد بسبب خطای خود تو خطای او را در گذار تا در ان روز بار تعالیٰ خطاهای ترا در گذارد که هل جزاء الاحسان الا الاحسان و قول مکن خیره منادی بحذف حرف ندا ست -

حکایت

یکی خوب کردار خوش‌خوی بود — که بدسیرتان را نکو گوی بود
بخوابش کسی دید چون در گذشت — که باری حکایت کن از سرگذشت
دهانی بخنده چو گل باز کرد — چو بلبل بصوتی خوش آغاز کرد
نگفتند با من بسختی بسی — که من سخت نگرفتمی بر کسی

معطوف دید یعنی و گفت محذوف و مصرع دوم بیان مقولهٔ آن و در بعض نسخ بگفتا حکایت کن در بجای قول او سخت نگرفتمی سخت نگرفته ام و حاصل معنی آنکه من در زمان حیات خود با کسی سخت نگرفته ام یا نمیگرفتم تا بر من سخت نگیرند پس در صورت اول ماضی برای استمرار بود و در صورت ثانی ماضی قریب بحال -

حکایت

چنین یاد دارم که سقای نیل — نکرد آب بر مصر سالی سبیل

گروهی سوی کوهساران شدند — بزاری طلبگار باران شدند

قول و سقای نیل کنایه از ابر یا آسمان -

گرستند از دیده جوی روان — نیامد مگر گریهٔ آسمان

فاعل فعل گرستند ضمیر که راجع بطرف اهل مصر ست و جوی روان گریستن کنایه از بسیار گریستن و بین المصر عین عبارت باین نیت که بعد ازین مردم دیگر محذوف و لفظ گریه در معنی مقدم ست بر نیامد بصیغهٔ مستقبل منفی و حاصل معنی آنکه گرستند بسیار از دیده باین نیت که بعد ازین از مردم دیگر نیامد مگر از آسمان و میتواند که مصرع دوم معطوف بود بر مصرع اول و نیامد بصیغه ماضی منفی و از آسمان متعلق بآن و احتمال دارد که مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و بباید مثبت و کلمهٔ مگر برای تشکیک بود ای گرستند بسیار از برای آنکه شاید آسمان بر حال ایشان رحمت آرد و باران ببارد و در عامهٔ نسخ گرستند و از گریه پس قول او از گریه معطوف بر گرستند و رابطه محذوف و مصرع دوم معطوف بر آن و نیامد بصیغهٔ ماضی منفی و لفظ مگر در معنی مقدم بر نیامد باشد و در جمیع صورت مستثنیٰ منقطع ست و حاصل معنی آنکه گرستند و از گریهٔ ایشان جوی روان شد و مگر از آسمان گریه نیامد و آنچه بعض محققین نوشته که گریستن محض لازم ست پس هر گاه مفعول بعد از وی واقع شود مثل خون گریستم یا جوی روان گریستم تاویلی میخواهد بخاطر خشان میرسد که بصیغهٔ مفعول مطلق محذوف باشد یعنی گریستم گریستن که همه اش خون ست و گریستند گریستنی که جوی روان بود و میتوان گفت که گریستن درین موقع بمعنی از دیده روان کردن باشد پس مجاز بود که ذکر خاص در محل عام باشد چنانکه کشتن در محل آزار دادن انتهیٰ کلامه مناسب مقام نیست و نیز آنکه گفته هر گاه مفعولی بعد او واقع شود صفت مفعول مطلق محذوف باشد محل نظر ست زیرا که در صفت نحوی حمل مواطات شرط ست و در گریستن که خون نیست و همچنین در جوی روان

بذوالنون خبر برد از ایشان کسی — که بر خلق رنج ست و سختی بسی

در بعض نسخ بذوالنون کسی داد از ایشان خبر که رنج ست بر خلق بیحد و مر و بهر تقدیر مصرع دوم بیان خبر ست -

فرو ماندگان را دعای بکن — که مقبول را رد نباشد سخن
شنیدم که ذوالنون بمدین گریخت — بسی بر نیامد که باران بریخت

خبر شد بمدین پس از روز بیست — که ابر سیه دل بر ایشان گریست
سبک عزم باز آمدن کرد پیر — که پر شد ز سیل فراوان غدیر
بپرسید از و عارفی در نهفت — چه حکمت درین رفتنت بود گفت
شنیدم که بر مرغ و مور و ددان — شود تنگ روزی بفعل بدان
درین کشور اندیشه کردم بسی — پریشان تر از خود ندیدم کسی
برفتم مبادا که از شر من — ببندد در خیر بر انجمن

حاصل معنی بیت اول آنکه این مردم که در کار خود فرو مانده اند و دعاے ترا مستجاب میدانند براے انجاح مرام و قضاے حاجت ایشان دعاے بکن که تو مقبول جناب آلهی و سخن مقبول رد نمیباشد و قول او ز سیل فراوان در بعض نسخ ز سیلاب باران و در بعض دیگر ز سیل بهاران و این غلط نساخ است و قول او پریشان تر از خود اے بدتر از خود و ببندد بمعنے بسته شود زیرا که بابستن لازم و متعدی هر دو آمده است

تهی بایدت لطف کن بر کهان — ندید ند از خود بتر در جهان

در بعض نسخ با کهان و درین صورت لطف بمعنی احسان خواهد بود زیرا که در فارسی صلهٔ احسان با می آید چنانچه در عربی الی و اگر بمعنے مهربانی باشد صلهٔ آن بر چنانچه در عربی لام و بهر تقدیر معطوف لطف کن بقرینهٔ مصرع ثانی و معطوف ندیدند بقرینهٔ مصرع اول محذوفست و حاصل معنے آنکه لطف کن بر کهتران و خویشتن را از همه کهتر بدان چرا که مهتران لطف میکرده اند بر کهتران و از خود بدتر ندیده اند کسے را در جهان۔

تو آنگه شوی پیش مردم عزیز — که مر خویشتن را نگیری بچیز

قول او مر خویشتن را نگیرے بچیز اے خویشتن را و قعتی ندهی و شخص ناکاره انگارے۔

بزرگی که خود را ز خردان شمرد — بدنیا و عقبےٰ بزرگے ببرد
ازین خاندان بندهٔ پاک شد — که در پاے کمتر کسے خاک شد

و در بعض نسخ بجز وے شمرد بیاے تنگیری برابر گو چلے و در بعضے دیگر بجز سے شمرد یاے نیا داشت که من هیچ چیز دل اشمام و اگر بمعنے شی باشد پس ببرد بصیغهٔ نفی خواهد بود و ظاهرا در مصرع دوم تحریفست و صحیح ز دنیا بعقبےٰ بزرگے ببرد بصیغهٔ اثبات۔

الا اے که بر خاک ما بگذری — بخاک عزیزان که یاد آوری

که گر خاک شد سعدی او را چه غم — که در زندگی خاک بودست هم

خاک در مصرع اول از بیت اول کنایه از تربت و در بیت دوم کنایه از مرده و مصرع دوم از بیت اول مصدر بباے قسمیه و متعلق یاد آوری اعنی بفاتحهٔ خیر و معطوف آن اعنی و بگوئی هر دو محذوف و بیت دوم بیان مقولهٔ آن و حاصل معنی آنکه سوگند بخاک عزیزان که بفاتحهٔ خیر یاد آرے و بگوئے که گر خاک شد تا آخر و بعض محققین نوشته که تقدیر فاتحه هرگز از کلام شیخ معلوم نمیشود پس صحیح آنست که مفعول یاد آوری مضمون ابیات آینده باشد و حاصل معنی آنکه اے که بر خاک ما بگذرے قسم بخاک عزیزان که یاد کنے این معنی را که سعدی خاک شد از ان غم نیست که پیش از خاک شدن هم خاک بوده و چون این باب در تواضع بود شیخ درمیان احوال خود را هم نقل کرده انتهیٰ کلامه بر متامل پوشیده نیست که باے قسمیه دلالت واضحه دارد بر تقدیر فاتحه و بر تقدیر که مفعول یاد آوری مضمون ابیات آینده باشد هیچ فائده بران مترتب نمیشود۔

بہ بیچارگے تن فرا خاک داد — وگر گرد عالم برآمد چو باد

فرا قائم مقام باے صله و گر ترجمهٔ ان وصلیه است۔

بسے برنیاید که خاکت کند — دگر باره بادت بعالم برد

بنا بر نسخه ماخوذ قافیه معیوب میشود و صحیح خاکش خورد و بادش برد و درین صورت شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف تن باشد و حاصل معنی آنکه مدتے بسیار نخواهد گذشت که تن او را خاک بخورد و ذلیل خود گرداند و بعد از ان باد او را آواره سازد۔

نگر تا گلستان معنی شگفت — برو هیچ بلبل چنین خوش نگفت

مرجع ضمیر او گلستان معنی و چنین اشاره کرده و در بعض نسخ مرا تا گلستان معنی و این غلط نساخ است۔

عجب گر بمیرد چنین بلبلے — که بر استخوانش نروید گلے

گر بمیرد چنین بلبلے شرط و جزاے این محذوف بنا بر قاعده که گذشت و در لفظ عجب تعقید لفظیست و موقعش پیش از کاف و نروید بصیغهٔ منفی و استخوان کنایه از خاک از عالم ذکر حال و اراده محل و حاصل معنے آنکه اگر بمیرد چنین بلبلے عجب که بر خاک او نروید گلے۔

باب ششم در رضا

شبے زیت فکرت همی سوختم — چراغ بلاغت بر افروختم

پراگندہ گوی حدیثم شنید ... جز احسنت گفتن طریقی ندید
ہم از خبث نوعی درو درج کرد ... کہ ناچار فریاد خیزد ز مرد

نوع مبین بفتح با واو بیانیہ و خبث مبین بکسر با مقدم بر نوع و کاف تعلیلیہ و نا سببیہ و درو عبارت از مطلق شنوندہ و متیو اند کہ تحریف بود و صحیح درو و آن کنایہ از حسد و متعلق فریاد خیزد محذوف و حاصل معنے آنکہ ہم احسنت گفت و ہم نوعے از خبث درو درج کرد از برائے آنکہ حاسد بود و حاسد ناچارست کہ بسبب حسد فریاد بر خیزد ازو و مصدر چنین حرکت نا ملائم گردد۔

کہ فکرش بلیغ ست و رایش بلند ... درین شیوۂ زہد و طامات و پند
نہ در خشت و گوپال و گرز گران ... کہ این شیوہ ختم ست بر دیگران
نداند کہ ما را سر جنگ نیست ... و گرنہ مجال سخن تنگ نیست
توانم کہ تیغ زبان بر کشم ... جہان سخن را قلم در کشم
بیا تا درین شیوہ چالش کنیم ... سر خصم را سنگ بالش کنیم

تا آخر داستان بیان مجموع احسنت و خبث و بین المصرعین بیت اول کلمۂ استدراک محذوف و درین شیوہ اشارہ بشیوہ زہد و غیرہ و در بعض نسخ ولی در رہ زہد تا آخر و این واضح تر است بیت دوم معطوف بر درہ زہد و مضاف خشت اعنی لفظ شیوہ محذوف و دیگران عبارت از مورخان مثل حکیم اسدی و حکیم فردوسی و شیخ نظامی و قول او نداند کہ تا آخر فاعل این فعل ضمیرے کہ راجع بطرف پراگندہ گوے ست و تیغ سخن باضافت مشبہ بہ بمشبہ و در بعض نسخ تیغ زبان و ہمین بہتر و درین شیوہ اشارت بگفتن رزمیہ۔

حکایت

سعادت بہ بخشایش داور ست ... نہ در چنگ و بازوی زور آور ست
چو دولت نہ بخشد سپہر بلند ... نیاید بمردانگی در کمند

نیاید و نہ بخشد بصیغۂ مستقبل منفی و حاصل معنے آنکہ سپہر کہ صاحب دولت ست اگر کسے را از دولت خود نہ بخشد و آن کس خواہد کہ بزور مردانگی دولت را از دور کمند خود آورد این نمی تواند شد۔

نہ سختی رسید از ضعیفی بمور ... نہ شیران بسر پنجہ خوردند زور

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و با برائے استفہام و چون ذکر فعل اہم بود لہذا مفعول بہ فعل خوردند اعنے روزے را حذف کردہ و زور معطوف بر سر پنجہ است و حاصل معنے آنکہ نہ شیران باستعانت سر پنجہ و زور خود روزے خوردند و احتمال ضعیف ست کہ خوردند بمعنے معاش کردہ باشد و این مجاز ست۔

چو نتوان بر افلاک دست آختن ... ضرورست با گردشش ساختن
گرت زندگانی نبشت ست دیر ... نہ مارت گزاید نہ شمشیر و شیر
وگر در حیاتت نماندست بہر ... چنانت کشد نوشدارو کہ زہر

افلاک جمع فلک و اینجا بجاے مفرد استعمال یافتہ و در نسخ معتبر و تیغ آختن و حاصل معنی آنکہ چون ممکن نیست بر آسمان تیغ کشیدن پس ناچارست تا آخر و قول او گزاید بمعنے بگزد و نوشدارو عبارت از زہر مہرہ است۔

چو رستم چو پایان روزی نخورد ... شغاد از نہادش بر آورد گرد

این بیت متعلق ست بچنانت کشد و کلمہ چو برائے تشبیہ و وجہ تشبیہ دشمن شدن و دست و بعد از کاف حرف شرط محذوف و حاصل معنے آنکہ اگر از حیات تو بقیہ نماندہ باشد از دوست عمل دشمن آید و نوشدارو کار زہر کند چنانکہ رستم کہ چون پیمانہ عمرش پر شد برادرش شغاد از نہادش گرد بر آورد و در عامۂ نسخ کہ رستم چو پایان تا آخر مصدر بکاف و درینصورت پیش از وے لفظ چنان محذوف باشد و تمام مصرع اول بیان و در بعض دیگر نہ رستم مصدر بنون نفی و درین صورت کلمۂ نہ متعلق بمصرع دوم باشد بطریق استفہام انکارے و بہر تقدیر در بعض نسخ کہ این بیت بعد از بیت گرت زندگانی تا آخر واقع شدہ سہو نساخ ست۔

ازین بو العجب تر حکایت شنو ... کہ بی بخت کوشش نیرزد بجو

در عامۂ نسخ این بیت در آخر حکایت آیندہ است و مشار الیہ این مضمون حکایت گذشتہ و بیان حکایت مضمون ابیات آیندہ و مصرع ثانی معترضہ و کاف بمعنے ہر کہ مبتداے اول موصوف و بے بخت صفت آن بحذف رابطہ و کوشش مبتداے ثانی و نیرزد بجو خبر آن و این جملہ خبر مبتداے اول ست و حاصل معنی آنکہ اگر بخت مساعد نباشد و کوشش کوشان بجوے نیرزد و در بعض دیگر ازین بو العجب تر حدیثی شنو ؛ کہ بے بخت روزی نیرزد دو جو ؛ و درین صورت روزی معطوف بر بخت باشد بعلامت تغیرے کہ از سہو نساخ قلم انداز شدہ۔ و حاصل معنی آنکہ بی بخت

و بے روزی ست او بدو جو نمے ارزد۔

حکایت هم درین معنی

مرا در سپاهان یکے یار بود — که جنگ آور و شوخ و عیار بود
مدامش بخون دست و خنجر خضاب — بر آتش دل از خصم ازو چون کباب

خضاب بالکسر رنگ کردن و درینجا بمعنے رنگین و این مجاز بالحذف ست۔

ندیدم ز روزی که ترکش به بست — ز پولاد پیکانش آتش نجست
دلاور به سر پنجهٔ گاو زور — ز هولش بشیران در افتاده شور

مفعول ندیدم مصرع ثانی و کلمهٔ زا در اول بمعنی در و در دوم انتزاعیه و به بست بصیغه اثبات و نجست نفی و حاصل معنی آنکه ندیدم در روزے که او ترکش بسته باشد و دران روز آتش از پولاد پیکانش نجسته باشد و میتوان گفت که موقع این کاف پیش از روزی ست که از جهت تعقید لفظے بعد از وے واقع شده و مصرع دوم که منفی ست معطوف بر ترکش نه بست که تبست ست پس حاصل معنے آن باشد که ندیدم این که روزے ترکش بسته باشد و آتش از پیکان او نجسته باشد و همین توجیه مے توان کرد و در صورتے که ز روزے مصدر بزا باشد و زا بمعنے در چنانکه گذشت و بر تقدیرے که ترکش به بست بیان روزے باشد و ندیدم بصیغهٔ متکلم مع الغیر لفظ دران بعد از ترکش به بست محذوف باشد و مصرع دوم معطوف به ترکش به بست پس حاصل معنے آن بود که ندیدم آن روز را که دران ترکش بسته باشد و آتش از پیکان او نجسته باشد و در بعض نسخ ندیدم که از نوک مصدر بکاف و در نسخ معتبره ندیدمش روزے و ز پیکان پولادش و نه بست و نجست هر دو بصیغهٔ منفی و درینصورت مفعول ندیدم شین ضمیر متصل منصوب و مصرع ثانی معطوف بر ترکش نه بست باشد و حاصل معنے آنکه ندیدم او را در هیچ روزے که او ترکش نه بسته باشد و آتش از پیکان فولادش نجسته باشد و میتواند که به بست بصیغهٔ اثبات بود و بعض محققین نوشته که چون واو برائے جمع است نفی ندیدم بر ترکش بستن و آتش نجستن خواهد بود پس حاصل معنے آن باشد که ترکش بر بستن و آتش نجستن را هیچ روزے باهم و یکجا ندیدم پس حاصل شد که آتش جستن یا ترکش بستن یا ترکش بستن یا آتش جستن او را روزے دیدم و این مدعا نیست زیرا که مدعا آنست که ترکش بستن او بی جستن آتش از پیکان کاری نبود انتهی کلامه این توجیه بر تقدیریست که از نفی شی ثبوت ضد آن لازم آید و آن لازم نیست و نیز مستفاد میشود که در کلام نحویان که واو برائے

جمع است بمعنے اتحاد و معیت فهمیده چنانچه قول او هیچ روزے باهم و یکجا ندیدم دلالت دارد بران و این از عدم اعتنا بود۔

بدعوی چنان ناوک انداختی — که عمداً بهر یک یک انداختی

مصرع دوم بیان چنان و مضاف الیه لفظ هر اعنی ناوک محذوف و حاصل معنے آنکه بقصد بهر ناوک یگان یگان تن را می انداخت۔ عمد بالفتح در صراح بمعنے آهنگ کردن ضد خطا۔ و در بعض نسخ عدو را بهر یک یک و در بعض دیگر که عذرا و تن با یک۔ و عذرا بالفتح و عین مهمله و ذال معجمه و رائے مهمله بالف کشیده بمعنے آشکارا نوشته اند و ظاهرا تحریف همان عمد ست۔

چنان خار در گل ندیدم که رفت — که پیکان او در سپرهای زفت

در گل متعلق رفت و مصرع دوم بیان چنان و حاصل معنے آنکه هیچ خارے را ندیدم که در گل رفته باشد چنانکه نوک پیکان او در سپرهاے زفت میرفت۔ زفت بالفتح گنده و ستبر۔

نزد ناوکے جنگجوے نخست — که خود و سرش را نه درهم شکست

ناوکے و جنگجوے هر دو بیائے تنکیر و فاعل فعل نزد ضمیرے که راجع بطرف جوان ست و صله نزد اعنے لفظ بر محذوف و مصرع دوم صفت ناوکے و حاصل معنے آنکه آن جوان بمرتبه قادر انداز بود که هیچ ناوکے بر هیچ جنگجوے نزد که در نوبت اول خود و سرش را درهم نه شکست لیکن درین صورت بنائے قافیه باختلاف حرف میشود که از عیوب ملقبه است و ارباب صناعت آنرا اقوا گویند و معهذا ربط لفظ نخست و نه بالفظ نزد چنان میشود و نه بالفظ شکست پس صحیح آنچه در بعض نسخ اعنی بدشمن نینداخت گرزے زدست تا آخر و در بعض دیگر نزد تارک جنگجوے بخشت که خود و سرش را نه درهم سرشت۔ و درینصورت این معنی باشد نزد نیز جنگجوے را به نیزه که خود و سرش را درهم نیامیخت و چون از تکرار نفی معنے اثبات بهم میرسد پس حاصل معنے این باشد که بر سر هر جنگجوے که نیزه بزد خود و سرش را درهم سرشت و اغلب که این بیت الحاقی ست و صورت صحت ندارد چرا که درهم سرشتن کار گرز است و گزشتن کار نیزه و نیزه با خود و سر کار ندارد و بر تقدیر دوم محاوره گرز زدن ست نه گرز انداختن و بر تقدیر اول شکستن ز نیزه نیست بلکه دوختن ست۔

چو گنجشک روز ملخ در نبرد — بکشتن چه گنجشک پیشش چه مرد
گرش بر فریدون بدی تاختن — امانش ندادی به تیغ آختن

مضاف نبرد اعنے لفظ روز و شبه چو گنجشک عنی آن یار سپاهانی و بعد از در نبرد رابطه محذوف از جهت قیام قرینه و مصرع دوم اضرابیه بتقدیر لفظ بلکه و حاصل معنے آنکه آن یار سپاهانی در روز نبرد چنان صاحب جرأت بود که گنجشک روز ظهور مرغ بلکه در وقت کشتن پیش او گنجشک و هر دو حکم مساوات داشت و در عامه نسخ چو گنجشک بودے به پیش چه مرد۔

پلنگانش از زور سرپنجه زیر	فرو برد چنگال در مغز شیر

چنگال در مغز شیر فرو بردن کنایه از کمال زور و شجاعت و مصرع دوم علت زیر بودن پلنگان از زور سرپنجهٔ او و حاصل معنی آنکه پلنگان از زور سرپنجه اش مغلوب و زبون بودند از برائے آنکه بحدے زورآور بود که هرگاه بر سر شیرے زور میکرد استخوان او را شکسته چنگال بمغز او فرو می برد و مے تواند که بین المصرعین کلمهٔ اضراب محذوف بود و حاصل معنے این باشد که پلنگان از زور سرپنجه اش زیر و زبون بودند بلکه بحدے زورآور بود که فرو برد تا آخر۔

گرفتے کمربند زورآزمائے	وگر کوه بودی بکندی ز جائے

در بعض نسخ بجاے زورآزمای جنگ آزمائے و حاصل معنی مصرع دوم آنکه و اگر آن جنگ آزمائے در قوت و پایداری مثل کوه بودی آنرا از جاے بر کندے۔

زره پوش را چون تبرزین زدے	گذر کردی از مرد و زین بر زدی

تبرزین نوعی از تبر که سپاهیان بپهلوے زین بندند و فاعل فعل گذر کردی ضمیرے که راجع بطرف تبرزین ست و لفظ مرد وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظ و حاصل معنے آنکه تبرزین از بدن آن زره پوش در گذشته بر زینش میرسید و آنرا دو نیم مے کرد۔

نه در مردی او را نه در مردمے	دوم در جهان کس شنید آدمی

در بعض نسخ بدید آدمی بصیغهٔ اثبات و بهر تقدیر قافیهٔ مردم و آدم صحیح نمے توانست شد لیکن چون حرف وصل بعد از روی در آمده روی را متحرک گردانید صحیح شد و در بعض دیگر بدید و به بیند بچشم آدمے و این سقیم ست۔

مرا یکدم از دست نگذاشتے	که با راست طبعان سری داشتی

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و معطوف آن اعنی و مرا راست طبع می پندا اشت محذوف۔

سفر ناگهم زان زمین در ربود	که بیشم دران بقعه روزی نبود

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و بیش بمعنی ده و میم ضمیر در معنے مضاف الیه روزی است

که از وے قطع شده با لفظ بیش ملحق گشته و حاصل معنے آنکه زیاده از روزے که دران بقعه خوردم روزی مقدر نبود و میتواند که بیش بجاے فارسی بمعنے زبان آینده باشد۔

قضا نقل کرد از عراقم بشام	خوش آمد دران خاک پاکم مقام
دگر بر شد از شام پیمانه ام	کشید آرزومندی خانه ام
قضا را چنان اتفاق اوفتاد	که بازم گذر در عراق اوفتاد
شبی سر فرو برد اندیشه ام	بدل برگذشت آن هنرپیشه ام
نمک ریش دیرینه ام تازه کرد	که بودم نمک خورده از دست مرد
بدیدار وی زی سپاهان شدم	بمهرش طلبگار و خواهان شدم

نقل در اصطلاح از جاے بجاے بردن درین صورت فاعل فعل نقل کرد قضا باشد و میم ضمیر متصل منصوب بر نقل کرد و مصرع دوم معطوف بر آنست یعنی قضا بردن کرد مرا از عراق بسوے شام خوش آمد مرا دران خاک پاک مقام کردن و قول او بجنبدین مقیم در نسخ معتبره چندے نبودم مقیم و بجاے دگر بر شد چو بر گشت و بجاے شبی سر فرو برد اندیشه ام سر فرو شد باندیشه ام و بجاے بدیدار وے بجویائیش۔

جوان دیدم از گردش دهر پیر	خدنگش کمان ارغوانش زریر

مصرع دوم معطوف بر لفظ پیر و درین اشارت ست بآنکه قامت او که مستقیم بود مثل تیر منحنی دیدم چون کمان و رخسارش که در سرخی مثل ارغوان بود زرد دیدم چون اسپرک۔

چو کوه سفیدش سر از برف موی	روان آبش از جوی پیری بروی
فلک دست قوت برو یافته	سر دست مردیش برتافته
بگردیده گیتی غرور از سرش	سر ناتوانی بزانو برش
بدو گفتم ای سرور شیرگیر	چه فرسوده کردت چو روباه پیر
بخندید کز جنگ روز تتر	بدر کردم آن جنگجوئے ز سر
زمین دیدم از نیزه چون نیستان	گرفته علمها چو آتش دران

برف موے باضافت مشبه به بمشبه و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول۔ و در بعض نسخ از برف پیرے و در بعض دیگر از ضعف پیری و بهر تقدیر مصداق رفتن یا دویدن آب بر روے معلوم نیست و ظاهر اعبارت از موے ریش ست که بسبب طوال دراعان گفته حاصل معنی آنکه سرش

زمین آسمان شد ز گرد کبود ‖ چو انجم درو برق شمشیر و خود

زمین مبتدا و آسمان شد خبر واز سببیه وگرد بحذف مضاف و کبود صفت گرد و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و برق معطوف بر انجم و شمشیر و خود بلف ونشر غیر مرتب و حاصل معنے آنکه زمین از برخاستن گرد کبود مثل آسمان شده بود و شمشیر و خود دلاوران با شعاع آن درمیان آسمان مثل انجم و برق مے نموده بعض محققین میفرمانید که این توجیه غلط ست چراکه در مصرع اول زمین را با آسمان تشبیه داده بسبب کبودی و سیاهی گرد نه ابر گفته درینصورت برق را بمعنے حقیقی خود گرفتن صحیح نباشد پس برق و شمشیر و خود باضافت کنایه از لمعان هر دو بود یعنی زمین آسمان بود و لمعان شمشیر و خود انجم انتهی کلامه پس زمین آسمان شد تشبیه موکد بود اما قول او نه ابر گفته محل نظر ست چه ازو مستفاد مے شود که برق لازم ابر ست بدون آن نمی باشد و این کلیه غیر مسلم و آنچه بعد ازین نوشته که شعرا هر جا برق باشد از لوازم او ابر آرند و بر عکس و با آسمان آوردن برق مخالف طریق شعرا است انتهی ازین تقریر ظاهر مے شود که معنے حقیقی و مجازی او را درین دخل نیست برای مناسبت لفظ کفایت میکند پس توجیه او نیز غلط باشد چه هر چند از برق معنے حقیقی او نگرفته لیکن لفظ برق بدون ابر مستعمل شده فافهم و تامل۔

سواران دشمن چه دریافتیم ‖ پیاده سپر در سپر بافتیم
چه زور آورد پنجهٔ جهد مرد ‖ چو بازوی توفیق یاری نکرد

معطوف سپر در سپر بافتیم اعنی دشمن نوشته جنگ کردیم محذوف و باید دانست که بافتن چند چیز در محل کمال اتفاق با هم مستعمل میشود مثلاً بند با بند قبا بافته و پر در پر هم بافته و ازین قبیل ست سپر در سپر بافته و در بعض نسخ چو دولت نه بد روی برتافتیم و درینصورت پیش از لفظ نه بد که مخفف نه بود بصیغهٔ ماضی منفی ست لفظ نصیب یا هر چه بدان معنے بود محذوف باشد و اغلب که این مخفف محاورهٔ شیخ نیست و صحیح به تیر و سنان موی بشگافتیم ؛ چو دولت نشد روی برتافتیم ؛ نشد بصیغهٔ اثبات بمعنی برفت و بهر تقدیر دولت عبارت از اقبال ست۔

نه شمشیر کین آوران کند بود ‖ که کین آوری ز اختر تند بود
کس از لشکر ما ز هیجا برون ‖ نیامد جز آغشته خفتان بخون

در بعض نسخ زورآوران و در بعض دیگر جنگ آوران و در بعض دیگر کند آوران بضم کاف فارسی بمعنی مبارزان و بهر تقدیر مصرع دوم بر سبیل اضراب ست بتقدیر لفظ بلکه و علت آن محذوف

از موی سفید مانند کوه سفید بود و روان بود او را از برف پیری آب بر روی و بجای چه فرسوده گرد د چه فرسوده گفتی و بجای گرفته چو آتش علمها و ران گرفته علمها چو آتش در ان۔

برانگیختم گرد هیجا چو دود ‖ چو دولت نباشد تهور چه سود
من آنم که چون حمله آوردمے ‖ به رمح از کف انگشتری بردمے
ولے چون نکرد اخترم یاوری ‖ گرفتند گردم چو انگشتری
غنیمت شمردم طریق گریز ‖ که نادان کند با قضا پنجه تیز
چه یاری کند مغفر و جوشنم ‖ چو یاری نکرد اختر روشنم
کلید ظفر چون نباشد بدست ‖ ببازو در فتح نتوان شکست
گروهے پلنگان افگن پیل زور ‖ در آهن سر مرد و سم ستور

متعلق برانگیختم و بین المصرعین کلمهٔ استدراک هر دو محذوف و وجه تشبیه گرد به دود در لون و بر انگیختن هر دو محتمل و حاصل معنے آنکه برانگیختم گرد هیجا را از تهور و بیباکی خود چنانچه دود را بر می انگیزند لیکن چون دولت که عبارت از فتح و نصرت ست نصیب نبود این همه تهور و بیباکی هیچ فائده نکرد قول او نتوان شکست ای نتوان شکستن۔

همان دم که دیدیم گرد سپاه ‖ زره جامه کردیم و مغفر کلاه
چو ابر اسپ تازی بر انگیختیم ‖ چو باران بلارک فرو ریختیم
دو لشکر بهم بر زدند از کمین ‖ تو گفتے زدند آسمان بر زمین
ز باریدن تیر همچو تگرگ ‖ بهر گوشه برخاست طوفان مرگ

اے زره را بجاے جامه در بر کردیم و مغفر را بجاے کلاه بر سر گذاشتیم و مسلح شده آماده جنگ گشتیم و قوله و چو ابر اسپ تازی برانگیختیم تشبیه است با ابر از جهت سرعت و خوش خرامے او و معهذا لفظ ابر یا باران بسیار مناسب و در بعض نسخ که بر اسپ مصدر بکلمهٔ بر که ترجمهٔ علے ست واقع شده غلط نساخ چراکه درینصورت مفعول برانگیختم پیدا نمی شود۔

بصید هژبران پرخاش ساز ‖ نهنگ اژدهاے دهن کرده باز

با تعلیلیه و صید بمعنی مصدری و نهنگ مبتدا و اژدهای موصوف و دهن کرده باز صفت و بنهما رابطه محذوف و این مجموع خبر مبتدا است و حاصل معنے آنکه برای صید کردن هژبران پرخاش ساز که کنایه از مبارزان ست نهنگ اژدهاے بود چنین و چنین۔

وحاصل معنے آنکہ بلکہ اختر شوم در کمینہ ایشان بود کہ سعی و تردد شان پیش نرفت و فائدہ بران مترتب نشد۔

بنامردی از ہم بدادیم پشت — چو ماہی کہ در خشکی افتد بشست
چو طالع زما روے بر پیچ بود — سپر پیش تیر قضا ہیچ بود

قطع نظر از عیب قافیہ از ہم بدادیم پشت ظاہرا در فارسی صحیح نباشد چرا کہ پشت دادن گریختن است از دشمن درینصورت لفظ از ہم ہیچ معنے ندارد و صحیح از ہم بدادیم دست چو ماہیے کہ با جوشن افتد بشست پس حاصل معنے این باشد کہ دست یکدیگر را گذاشتیم بارادہ گریختن و جان بسلامت بردن باآنکہ جوشن در بر داشتیم و مانند ماہیے کہ با وجود جوشن بشست افتد و تدارک آن نتواند کرد۔

کسان را نشد ناوک اندر حریر — کہ گفتی بدوزند سندان بہ تیر
چو صد دانہ مجموع در خوشۂ — فتادیم ہر دانہ در گوشۂ

کلمہ را مفید معنے اضافت و ناوک مبتداے مضاف و کسان مضاف الیہ موصوف و مصرع دوم صفت آن و نشد خبر مبتدا و اندر حریر مفعول فیہ آن و حاصل معنے آنکہ ناوک کسانیکہ مے گفتے تو کہ ایشان سندان را بہ تیرے می دوزند نرفت در حریر و در بعض نسخ کہ گفتند دوزیم سندان اے میگفتند ایشان کہ میدوزیم سندان را در عامۂ نسخ کہ گفتیم بصیغۂ متکلم واحد و در آخر این حکایت بیت از ین بوالعجب تر ست کہ گذشت۔

حکایت

یلے آہنین پنجہ زد اردبیل — ہمی بگذرانید بیلک ز بیل
نمد پوشی آمد بجنگش فراز — جوانے جہان سوز پیکار ساز
بپرخاش جستن چو بہرام گور — بکمندی بکتفش بر انداخت گور
چو دید اردبیلی نمد پارہ پوش — کمان در زہ آورد و زہ را بگوش
بہ پنجاہ تیرے خدنگش نبرد — کہ یک چوبہ بیرون نرفت از نمد

مصرع اول از بیت چہارم شرط و مصرع دوم جزا و بیت پنجم معطوف بران و فاعل فعل دید و آورد و نبرد اردبیلی۔ و نمد پارہ پوش مفعول آن و شین ضمیر متصل منصوب راجع بدان و یاے بہ پنجاہ زائدہ و پنجاہ عبارت از مطلق عدد کثیر و کاف قائم مقام واو حالیہ و چوبہ وضع مظہر موضع مضمر

مضمر ست از تیر و حاصل معنی ہر دو بیت اخیر آنکہ چون دید اردبیلے نمد پارہ پوش را پس کمان خود را در زہ آورد و زہ را نزدیک گوش و تیرہاے بسیار بر وے زد و حال آنکہ تیرے از نمد وے بیرون نرفت و اگر قول او کمان در زہ آوردہ بہا بعد الدال بود درین صورت مصرع اول از بیت اول بدستور شرط و مصرع اول از بیت دوم جزا و مصرع دوم از بیت اول حال از ضمیر نزد کہ راجع بسوی اردبیلے ست و اگر ہاے آوردہ بمعنے واو عطف باشد درین صورت مآل ہر دو نسخہ واحد خواہد بود و آنچہ بعض محققین نوشتہ کہ ظاہرا این کاف بیان پنجاہ تیر خدنگ ست و لفظ ازان بعد از یک چوبہ محذوف یعنی پنجاہ تیر خدنگ زد چہ طور پنجاہ تیر خدنگ کہ یکے ازان از نمد بیرون نرفت انتہے کلامہ در پنجاہ تیر ہیچ ابہامے نیست کہ این کاف براے بیان آن باشد و قول او چہ طور پنجاہ تیر تا آخر عبارتیست کہ از عوام صادر نشود تا بہ بلغا چہ رسد و قول او لفظ ازان بعد از یک چوبہ محذوف مخالف با تقریر اوست کہ لفظ از محذوف نمی شود۔

در آمد نمد پوش چون سام گرد — بخم کمندش در آورد و برد

در بعض نسخ دلاور در آمد چو دستان گرد درین صورت دلاور عبارت از نمد پوش و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف اردبیلے بود۔

بلشکرگہش برد و در خیمہ دست — چو دزدان خونی بگردن ببست
شب از غیرت و شرمساری نخفت — سحرگہ پرستاری از خیمہ گفت
تو کآہن بناوک بدوزی و تیر — نمد پوش را چون فتادی اسیر
شنیدم کہ میگفت و خون میگریست — ندانی کہ روز اجل کس نزیست
من آنم کہ در شیوۂ طعن و ضرب — برستم در آموزم آئین حرب
چو بازوی بختم قوی حال بود — سطبر آہنے پیلم نمدے نمود
کنونم کہ در پنجہ اقبال نیست — نمد پیش تیرم کم از بیل نیست

در خیمہ دست تا آخر معطوف بر بلشکرگہش برد و بگردن متعلق بہ ببست و دست مفعول آن و حاصل معنے آنکہ نمد پوش بلشکرگاہ بر آورد و بیلے را و در خیمہ خود دست او را بگردنش ببست چنانچہ دست دزدان خونے را بر گردن شان بندند و در بعض نسخ بر خیمہ و درینصورت خیمہ کنایہ از چوب خیمہ باشد و قول او آئین حرب در بعض آداب حرب و اقبال امالۂ اقبال و درینجا کنایہ از زور اقبال ست۔

بروز اجل نیزه جوشن درد — زپیراهن بی اجل نگذرد
اگرا تیر و تیغ اجل در قفاست — برهنه ست اگر جوشنش چند لاست

یعنی روزیکه مردن این کس موعود باشد دران روز هرچند این کس جوشن دربر داشته باشد تیر از جوشن میگذرد و کار خود میکند و آنکه اجلش نرسیده اگرچه پیراهن داشته باشد تیر ازان نمی تواند گذشت و آسیبی بدو نمیتواند رسانید و قول اگرا تیر و تیغ اجل در بعض نسخ تیغ و تیر اجل و در بعض دیگر تیر قهر اجل و در بعض تیغ قهر اجل ـ و اگرا بمعنی هر گرا است ـ

ورش بخت یاور بود دهر پشت — برهنه نشاید بساطور کشت
نه دانا بسعی اجل جان ببرد — نه نادان بناساز خوردن بمرد

بیت اول معطوف بر بیت سابق اعنی اگرا تیر ـ و مرجع ضمیر شین لفظ گرا و برهنه حال از وی و حاصل معنی آنکه و اگرا او را بخت یاور بود و دهر معاون پس دران حال که او برهنه است ممکن نیست که بساطور کشته میشود و میتواند که در مصرع اول اضمار قبل الذکر باشد یعنی و اگر بخت یاور بود برهنه را تا آخر و در بعض نسخ ورش دهر یاور بود بخت پشت و در بعض دیگر ورش چرخ ـ

حکایت

شبی گردی از درد پهلو نخفت — طبیبی دران ناحیت بود و گفت
ازین دست کو برگ رز می خورد — عجب دارم ار شب بپایان برد
که در سینه پیکان تیر تتار — به از ثقل ماکول ناسازگار
گر افتد بیک لقمه در روده پیچ — همه عمر نادان برآید بهیچ
قضا را طبیب اندر آن شب بمرد — چهل سال ازان رفت و زنده است گرد

گرد بضم کاف فارسی پهلوان و مبارز بیت سوم علت مضمون مصرع دوم از بیت دوم ست و در بعض نسخ بجای ازین دست بدین نوع و بجای ار شب ار شب مشب و مصرع دوم از بیت سوم بسی بهتر از قوت ناسازگار و مصرع دوم از بیت پنجم برآید همه عمر نادان بهیچ و بجای چهل سال ازان رفت و چهل سال بگذشت تا آخر ـ

بسا چاره دانا بسختی بمرد — که بیچاره گوی سلامت ببرد

چارهٔ دانا مبتدا و بسختی متعلق بمرد و بمرد خبر مبتدا و بسا ظرف آن و این جمله بیان جمله محذوف بتقدیر کاف بیانیه و پیش از مصرع دوم جمله محذوف و مصرع دوم مصدر بکاف بیان آن و بیچاره

مبتدای دوم و گوی سلامت ببرد خبر آن و تمام مصرع دوم مع جمله مقدره معطوف بر مصرع اول و حاصل معنی آنکه بسا اوقات چنین اتفاق افتاده که آنکه چاره میدانست بسختی بمرد و چاره اش پیش نرفت و آنکه چاره نمیدانست گوی سلامت ببرد و محتاج چاره گر نشد و میتواند که مصرع دوم معطوف بر چارهٔ دانا و کاف قائم مقام واو عطف و هر دو جمله مدخول بسا بود و احتمال دارد که موقع این کاف بعد از چارهٔ دانا بود که از جهت تعقید لفظی در صدر مصرع دوم واقع شده و مصرع دوم معطوف بر چارهٔ دانا بتقدیر الف چارهٔ دانا زائده است از عالم الف درویشا و سلطانا و مؤید این تقریر ست که در بعض نسخ چنین واقع شده بسا چاره دان کو بسختی بمرد و درین صورت پیش از مصرع دوم لفظ بسا محذوف و موقع کاف بعد از لفظ بیچاره بود که از جهت تعقید لفظی مقدم بران آورده یعنی بسا چاره دان که او بسختی بمرد و بسا بیچاره که او گوی سلامت ببرد ـ

حکایت

یکی روستائی سقط شد خرش — علم کرد بر تاک بستان سرش
جهاندیده پیری برو بر گذشت — چنین گفت خندان بناطور دشت
مپندار جان پدر کین حمار — کند دفع چشم بد از کشت زار
که این دفع چوب از سر و روی خویش — همی کرد تا ناتوان مرد و ریش

در بعض نسخ شبی روستائی و در بعض دیگر یکی روستا را و درین صورت روستا که بمعنی دیه است بمعنی دهقان بود و این مجاز ست در بیت سوم بیان چنین گفت و در نسخهٔ صحیحه همیگفت و از سر و گوش خویش نیاد ست تا ناتوان ـ و در بعض از سر و پشت و در بعض از سر و دوش تا آخر و اینکه در بیت اول تاک بستان آورده و در بیت دوم لفظ دشت پس مراد از تاک بستان صحرائی بود که در تاک زار بوده باشد و در ولایت تاک زارها مخصوص باغات نیست در صحرا مثل کشت جو و گندم نیز بود و گاه خر دفع چشم بد نمی کنند بلکه صورتهای مهیب در کشت زارها سازند برای ترسیدن و رمیدن حیوانات که کشت زار میخورند و آنرا اهول گویند درین صورت دفع چشم بد باین معنی خواهد بود که خوردن حیوانات کشت زار را چشم بد و آفت ست و از دیدن چنین صورتها می ترسند و در کشت زار نمی افتند پس نهادن سر مذکور گویا دفع چشم بد میکرد و گمان دهقان مذکور ـ و ناطور دشت نظر بر دهقان نیست آن شخص گفته نظر بر تاک بستان شاید دهقان مذکور باغی داشت که سر خر را علم بر تاک آن باغ نموده بود تا جانوران بگمان آنکه در نگرند و چون شخصی

ویداد را گفت کذا وکذا برین تقدیر ناطور درشت گفتن مضایقه ندارد۔

چه داند طبیب از کسی رنج برد — که بیچاره خواهد درین رنج مرد

بنای قافیه بر برد و مرد و لفظ رنج حاجب و مصرع دوم صفت کسے و داند مبدل تاند مخفف تواند و حاصل معنے آنکه نمی تواند طبیب برنج بردن از کسیکه مردن او مقدر باشد درین رنج و در بعض نسخ ازین رنج۔

حکایت

شنیدم که دیناری از مفلسی — بیفتاد و مسکین بجستش بسی
بآخر سر ناامیدی بتافت — یکی دیگرش ناطلب کرده یافت

در بعض نسخ بآخر سر ناامیدی و کسی دیگرش و در بعض هم آخر سر ناامیدی بتافت یکی بر سرش رفت ناجسته یافت۔

به بدبختی و نیک بختی قلم — بگردید و ما همچنان در شکم

و در بعض نسخ برفت ست و ما تا آخر و در بعض دیگر برفت ست و با بیخبر در شکم و در بعض براندند و ما همچنان در شکم بهر تقدیر مضمون این بیت مطابق ست بمضمون حدیث شریف السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه۔

نه روزی بسر پنجگی می خورند — که سر پنجگان تنگ روزی ترند

سر پنجه توانا و زور آور و فاعل فعل میخورند ضمیرے که راجع بطرف سرپنجگان ست بطریق اضمار قبل الذکر و مصرع دوم بر سبیل اضراب بتقدیر لفظ بل۔

حکایت

فرو کوفت پیری پسر را بچوب — بگفت ای پدر بی گناهم مکوب
توان بر تو از جور مردم گریست — ولی چون تو جورم کنی چاره چیست
بداور خروش ای خداوند هوش — نه از دست داور برآرد خروش

قول او چون تو جورم کنی میم ضمیر متصل منصوب و بداور خروش ای پیش داور خروش بکن۔

حکایت

یکی در عجم نام او بختیار — قوی دستگه بود و سرمایه دار
بکوی گدایان یکی بقعه زر بود و مال — دگر تنگدستان شوریده حال

یکی در عجم در بعض نسخ بلند اختری و قول او دگر یعنی غیر او و قول او چه درویش بیند توانگر نیاز تا آخر ای توانگر را دمناز و نعمت این بیت مقوله شیخ ست بر سبیل تمثیل۔

زنی جنگ پیوست با شوی خویش — که کس چون تو بد بخت درویش نیست
شبانگه چو زنبور نقش تهیدست پیش — چو زنبور سرخت بجز نیش نیست

جنگ پیوست ای جنگ شروع کرد و بیت دوم بیان جنگ و چو زنبور نقش تهی دست پیش ترط و جزای آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و زنبور سرخ نوعے ست از زنبور که میگزد و قسمهد ندارد و در بعض نسخ جز این بیش نیست و در بعض چو زنبور کر خست و ظاهر از زنبور کر خ نیش سخت و اخته باشد لیکن مشهور زنبور کیلے ست شیخ نظامے ست چو زنبور کیلے کشید ند نیش ز زین را بر زنبور کردند ریش۔

بیاموز مردی ز همسایگان — که آخر نیم قحبه رایگان
کسان را زر و سیم و ملک ست و رخت — چرا همچو ایشان نه نیک بخت

بین المصرعین از بیت اول دو جمله محذوف ست اعنی و زر بیار و ممن ده و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و اطلاق قحبه بر خود از جهت کمال غصه است۔

برآورد صافی دل صوف پوش — چو طبل از تهیگاه خالی خروش
که من دست قدرت ندارم بهیچ — نبر پنجه دست قضا بر مپیچ

مفعول فعل برآورد خروش۔ و بیت دوم بیان خروش و مضاف الیه سر پنجه اعنی لفظ خود محذوف و درین اشارت ست بآنکه هرگاه در طالع من اوبار نوشته باشد و تو طالب اقبال باشے این خواهش تو چنان بود که بسر پنجه خود دست قضا را تاب دهی و این ممکن نیست۔

نداد ند در دست من اختیار — که من خویشتن را کنم بختیار

در بعض نسخ که تا من کنم خویش را بختیار۔ و در بعض دیگر بدست کسی و در نخصوصیت این معنی باشد که کسے را فاعل مختار نکرده اند در ترتب آثار نتائج سعے و اگر نه من هم بر خویشتن را بختیار کردمے و حاجت تو برآوردمے۔

حکایت

یکی پیر درویش در خاک کیش — چه خوش گفت با همسر زشت خویش
چو دست قضا زشت رویت سرشت — میندای گلگونه بر روی زشت

که حاصل کند نیک بختی بزور ... بسرمه که بینا کند چشم کور
نیاید نکوکارے از بدرگان ... محالست دوزندگی از سگان
همه فیلسوفان یونان و روم ... ندانند کرد انگبین از زقوم
ز وحشی نیاید که مردم شود ... بسعی اندرو تربیت گم شود

در بعض نسخ نکو گفت و میالاے گلگونه از روے زشت بهر تقدیر بیت دوم مقوله گفت و درین اشارت ست بآنکه گلگونه از زشتی روے تو آلوده خواهد شد امار وے تو بدان گلگون نخواهد شد و قول او که حاصل کند که بینا کند بکاف استفهامیه و علت قول او محال ست دوزندگی از سگان اعنے از برائے آنکه کار ایشان درندگے ست محذوف و قول او ندانند کرد مبدل نتانند کرد و در بعض دیگر نیاید از بارهٔ پارستن که هم بدین معنی ست۔

توان پاک کردن ز زنگ آئنه ... ولیکن نیاید ز سنگ آئنه
بکوشش نروید گل از شاخ بید ... نه زنگی بگرمابه گردد سپید
چو رومی نگردد خدنگ قضا ... سپر نیست مر بنده را جز رضا

در بعض نسخ ولیکن نشاید بهر تقدیر مراد آئینه آهن ست بقرینه لفظ زنگ و حاصل معنی بیت اول آنکه ممکن ست پاک کردن آئینه آهنین را از زنگ ولیکن ممکن نیست که از سنگ کار آئینه آید۔ و قول او نه زنگے بگرمابه گردد سپید یعنی زنگی سپید نمی شود در گرمابه هرچند که شست و شو دهند اورا۔

حکایت

چنین گفت پیش زغن کرگسے ... که نبود ز من دوربین تر کسے

چنین گفت در نسخ معتبره چه خوش گفت۔

زغن گفت ازین در نشاید گذشت ... بیا تا چه بینی در اطراف دشت
شنیدم که مقدار یک روزه راه ... بکرد از بلندی به پستی نگاه

موقع لفظ در بعد از نشاید است که از راه تعقید پیش از وے واقع شده و مشار الیه لفظ این مضمون دعوی کرگس و میتواند که ازین در بمعنی ازین دعوے باشد بهر تقدیر در مصرع دوم اشارت است بآنکه بیا تا امتحان کنم که چه می بینی۔

چنین گفت دیدم گرت باور ست ... که یکدانه گندم بهامون در ست

زغن را نماند از تعجب شکیب ... ز بالا نهادند سر در نشیب

فاعل فعل گفت ضمیرے که راجع بطرف کرگس ست و قول او گرت باور ست شرط و جزاے آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و مصرع دوم بیان آن و از قول او دیدم تا آخر بیت مقوله گفت و حاصل معنے آنکه دیدم اگر ترا در من باور باشد پس بگویم و در نسخ معتبره چنین گفت کرگس و درینصورت همان کرگس فاعل باشد و مصرع دوم بیان چنین و گرت باور ست جمله معترضه شرطیه بحذف جزا و حاصل معنے آنکه اگر ترا باور باشد پس بگویم که یکدانه تا آخر۔

چو کرگس بر دانه آمد فراز ... گره دید بر پاے بندی دراز

مصرع اول شرط و ثانی جزا و مفعول اول دید اعنے آن دانه را و مضاف الیه پاے اعنے لفظ خود محذوف و نسبت گره بدانه مجاز عقلے ست زیرا که دانه سبب گره شدن دام بود نه آنکه خودش گره بود۔ و بندے دراز بیاے تنکیر برای تعظیم حال ست از دام و حاصل معنے آنکه آن دانه را گره دید بر پاے خود دران حال که آن دانه بندی بود دراز و اینهم مجاز عقلے و نسخه صحیحه گره شد بر پاے بندی دراز۔ و درین صورت پاے بند چیزے باشد که پاے در آینده در و بند شود چون دام و قفس و قلمه و در بعض به پیچید در پاش بندی دراز۔ و بهر تقدیر قید دراز اتفاقی ست نه احترازی اما اگر گفته شود که دراز درینجا بمعنے استوار ست چنانکه رهائی ازان متصور نباشد پس قید احترازے خواهد بود نه اتفاقی و مخفی نماند که چون کرگس دعوی دوربینی مے کرد و زغن ازان دعوے استعجاب مے نمود ناچار براے تصدیق مدعاے خود بر دانه فراز آمد و همان دانه باعث گرفتارے او شد و آنچه بعض محققین نوشته که مراد از دانه درینجا مطلق طعمه است که توان خورد والا زغن و کرگس دانه نمے خورند بلکه گوشت خوارند منشاء آن غفلت ست از قول شیخ که یکدانه گندم بهامون درست و جواب او که براے مناسبت گوشت خواری کرگس و زغن دانه را بمعنے طعمه که ماکول کرگس و زغن باشد گفته شده پس مراد از دانه ریزهٔ گوشت باشد و این مناسب ست از مطلق دانه اینهم مبنی بر غفلت و نیز کرگس گرسنه شده براے خوردن دانه فرود نیامده بود که تاویل از دانه بریزهٔ گوشت کند بلکه آمدن او بتصدیق دعوے دوربینی او بود۔ و اتفاقاً همان فراز آمدن او بر دانه موجب گرفتارے او شد پس تاویل دانه بریزهٔ گوشت صحیح نباشد۔

ندانست ز آن دانه بر خوردنش ... که دهر افگند دام بر گردنش

فاعل فعل ندانست ضمیرے که راجع بطرف کرگس ست و مفعول آن اعنی لفظ این محذوف و مصرع دوم بیان آن دوانه برخوردن و برخوردن بدانه که عبارت از رسیدن بدانه است و شین ضمیر در مصرع اول زائده و در دوم ضمیر متصل منصوب راجع بطرف کرگس و حاصل معنے آنکه ندانست کرگس از رسیدن بدانه اینکه دهر از بن رسیدن دام خواهد افگند در گردن او را اسے همین رسیدن را موجب گرفتار سے او خواهد کرد و در بعض نسخ زدوانه و این غلط و اگر گفته شود که در اصل زدن نبون غنه بود که از سهو نساخ قلم انداز شده بنابر لهجه بعضے که الف را که پیش از نون غنه واقع شود بواو میخوانند چون دهان را دهون و فغان را فغون وجهیست۔

نه آبستن دُر بود هر صدف ۔ نه هر بار شاطر زند بر هدف

ز غن گفت از زین دانه دیدن چه سود ۔ چو بینائی دام خصمت نبود

شنیدم که میگفت گردن به بند ۔ نباشد حذر با قدر سودمند

بیت اول جمله معترضه بر سبیل تمثیل مقولهٔ شیخ و مفعول فعل زند اعنے تیر یا مانند آن محذوف ست۔

اجل چون بخونش برآورد دست ۔ قضا چشم باریک بینش به بست

در آبے که پیدا ندارد کنار ۔ غرور شناور نیاید بکار

مطابق ست بمضمون اذا جاء القضاء عمی البصر۔ و در هر دو مصرع بیت اول مرجع ضمیر شین کرگس و در نسخ معتبره بخون کسے چون اجل برد دست۔ و درینصورت بیت اول جمله معترضه مرجع ضمیر شین لفظ کسے باشد۔

حکایت

چه خوش گفت شاگرد منسوج باف ۔ چو عنقا برآورده پیل و زراف

مرا صورتے بر نیاید ز دست ۔ که نقشش معلم ز بالا نبست

مصرع دوم از بیت دوم صفت صورتے و بعض محققین نوشته که مراد از معلم همان استاد نسوج باف ست و ضابطه آنست که اول استاد اشکال صور را درست کرده میدهد بعد از ان شاگرد موافق آن می بافد و اگر این نباشد لطف شعر از میان میرود مخفی نماند که سیاق و سباق این بیت خصوصاً قول او ز بالا نبست از ین توجیه ابا میکنند پس صحیح معلم کنایه از مصور حقیقی و ز بالا بمعنے در عالم مثال یا در لوح محفوظ باشد و جواب او که اگر مراد از معلم مصور حقیقی باشد معنے چنین شود که شاگرد نسوج باف چه خوب گفت که هیچ صورتے از دست بر نیاید که نقش آنرا مصور حقیقی

ز بالا نبست و این هیچ مناسب نیست چه لفظ شاگرد بیکار محض میشود پس لفظ بالا معنے سابق ست و حکایت مذکور مطابق احوال بنده و خدا و شاگرد و استاد نسیج باف و درین هیچ شبهه نیست انتهی کلامه ظاهرا وجه بیکارے او این ست که تخصیص شاگرد بیجاست بلکه همه کس چه شاگرد و چه استاد و غیره همان نقش که مصور حقیقی در عالم بالا او را تصویر کرده از دست ایشان بر مے آید و این وهم ست چه شاگرد احوال خود بیان مے کند قطع نظر از احوال غیر اگر چه غیر او نیز در مثال این امور شریک اند باد چنانکه در کلام اساتذه دیگر هم آمده و نیز بالا بمعنے سابق در هیچ فرهنگے یافته نشده من ادعی فعلیه البیان السند۔

گرت صورت حال بد یا نکوست ۔ نگاریدهٔ دست تقدیر اوست

نگاریده به تحتانی بعد الراء نقش کرده شده و در بعض نسخ نگارنده بنون و بجای دست لفظ نقش و درینصورت قول او تقدیر او باضافت مبتدا و نگارندهٔ نقش خبر مقدم بر مبتدا و لفظ نقش وضع مظهر موضع مضمر من غیر لفظ بود و حاصل معنے آنکه صورت حال تو اگر بد است و اگر نیک در هر دو صورت مصور آن صورت تقدیر اوست و بعض محققین لفظ نقش را تحریف گمان برده اند و صحیح اش بالف پیش از شین ضمیر مضاف الیه نگارنده و وجه این ظاهر نیست و معهذا نسخه هم بران مساعدت نمی کند۔

درین نوعی از شرک پوشیده هست ۔ که زیدم بیازرد و عمرم بخست

مصرع دوم بیان قول او درین نوعی بیاے تنکیر و حاصل معنی آنکه بسبب افعال اختیاری بجانب بنده نوعے ست از شرک پوشیده که آنرا شرک خفی گویند چه نزد ارباب معنی مصدر جمیع افعال باریتعالی است سه از خدا دان خلاف دشمن و دوست ؛ که دل هر دو در تصرف اوست گر چه تیر از کمان همیگذرد ؛ از کماندار بیند اهل خرد۔

گرت دیده بخشد خداوند امر ۔ نه بینی دگر صورت زید و عمر

بلکه عین مصور را بینی و امر درینجا مقابل خلق ست که عبارت از ما یکاد و فقه باشد چون خلق ارواح و عقول و نفوس۔

نپندار گر بنده دم در کشد ۔ خداوند روزے قلم در کشد

در عامهٔ نسخ نه پندارم از بنده دم در کشد ؛ خدایش بروزی قلم در کشد ؛

جهان آفرینت گشایش دهاد ۔ که گر وے به بندد نشاید گشاد

مصرع اول جملہ دعائیہ و معطوف آن محذوف و مصرع دوم علت آن و حاصل معنی آنکہ جہان آفرین ترا کشایش روزی دہاد و ہمان کشایش ترا سزاوار باد زیراکہ اگر مخلوقی روزی ترا بند کند او قادرست بر کشادن آن بخلاف آنکہ اگر او بند کند ممکن نیست کہ از دیگرے کشادہ شود و در بعض دیگر کہ خواہد کشاد و در بعض نسخ جہان آفرینش نکو داند کشاد و در بعض کہ آرد کشاد اے کہ تواند کشاد و ہم بدین معنے ست کہ داند کشاد و درین صورت مرجع ضمیر شین بندہ و کاف استفہام انکاری باشد۔

حکایت

شتر بچہ با مادر خویش گفت	پس از رفتن آخر زمانی بخفت
بگفت ار بدست منستی مہار	ندیدی کسم بارکش در قطار

و در بعض نسخ شتر کرہ و این نیز ہمان معنی ست و بہر تقدیر مصرع دوم مقولۂ گفت و بعد از لفظ پس لفظ کن محذوف و بخفت بصیغہ امر و بعض محققین نوشتہ کہ اگر امر از خوابیدن باشد بجواب ست و اگر از خسپیدن بجیب در ینصورت بخفت بمعنے امر صحیح نمے شود ہر چند ذہن سلیم مے خواہد کہ این امر باشد اما چون نیامدہ ناچار توجیہ دیگرے باید نمود و عبارت را باید گردانید پس زمانے تحریف باشد دنیائی بنون نفی مشتق از آمدن بود و حاصل معنی آنکہ بس کن از رفتن آخر چرا کہ بخفتن نمی آئی و خفتن شتر بمعنے نشستن آنست چنانکہ گویند شتر را خوابانید یعنی نشانید پس جملۂ دوم استفہام انکارے باشد یعنی بخواب ہذا ہو الصحیح۔ بر متتبع پوشیدہ نیست کہ خفتن و خفتیدن بمعنے دراز کشیدن در کلام اساتذہ خصوصاً در کلام شیخ بسیار آمدہ و بخفت امرست ازین باب چنانچہ در باب ہشتم در حکایت یکے را کسے بر ستون بستہ بود درین بیت مثال ہے بجنبید و زد تبر را وگفت : تو بارے ز غم چند نالی بخفت : درینصورت جزم بر عدم مجیئ این امر محض تحکم و تحریف در لفظ زمانی تکلف بلا ضرورت بود۔

قضا کشتی آنجا کہ خواہد برد	وگر ناخدا جامہ بر تن درد

در بعض نسخ بجاے قضا لفظ خدا و ہمین بہتر زیراکہ درینصورت صنعت تقابل بہم میرسد بہر تقدیر مصرع دوم شرط و جزاے آن محذوف است اسے تا اگر ناخدا جامہ را بر تن خود بدرد و گو بدر کہ قضاے او دگرگون نخواہد شد وسے تواند کہ دگر ترجمہ واو وصلیہ باشد اے واگرچہ ناخدا تا آخر و ممکن است کہ لفظ گر بہمزہ و براے تردید و معطوف در وے محذوف بود پس حاصل معنی این باشد کہ خواہ ناخدا بے صبری را کار فرماید و خواہ صبر اختیار کند در ہر صورت تغییر قضا امکان ندارد۔

مکن سعد یا دیدہ بر دست کس	کہ بخشندہ پروردگارست و بس

اے متوقع عطا از دست کسی مباش چراکہ بخشندۂ روزی پروردگارست و بس و در بعض نسخ منہ سعد یا دیدہ بر حرف کس و درینصورت مراد از حرف حرف عطا باشد۔

اگر حق پرستے ز درہا بسست	کہ گر ردکند نخواہد کسست

اگر حق پرستی شرط و معطوف آن محذوف و ز درہا بسست جزاے آن و مصرع دوم علت این جزا و براند بصیغۂ اثبات و نخواہد بصیغۂ نفی و حاصل معنے آنکہ اگر تو حق را می پرستی و او ترا بر در خود خواند پس ہمان در بتو کافیست محتاج در دیگرے نخواہی شد چراکہ اگر او ترا از در خود براند من بعد نخواہد خواند ترا کسے بر در خود و ہر جا کہ بروی ذلیل خواہی گشت و اگر نخواند بصیغۂ اثبات بود پس استفہام انکارے بود و بعض محققین نوشتہ کہ عبارت ز درہا بسست نامانوس است پس ناچار توجیہ آن چنین باید کرد کہ لفظ وردش محذوف و ز ابتیضیہ و را بطہ اجد پس محذوف و ز ثناے نسبت بمعنے ترا پس حاصل معنے آن باشد کہ اگر حق پرستی وردش از جملہ درہا کافیست و بس ترا و کاف مصرع دوم عاطفہ و این جملہ معطوف بر جملہ اول کہ مصرع اول ست انتہیٰ کلامہ قول او عبارت ز درہا تا قول او توان کرد محل تعجب چہ اول دعوے کردہ کہ عبارت نامانوس ست و بعد از ان این را تدارک نکردہ متصدے توجیہ آن گشتہ و ترکیب را بیان نمودہ و ظاہرست کہ از تبدیل ترکیبی ترکیبے دیگر نامانوسیت از دائل نمی شود کما لایخفے علی المتامل۔

گر او تاجدارت کند سر برآر	وگرنہ سر ناامیدے بخار

یعنے سر بغیر از و در مصرع دوم اشارت ست بمضمون الراحۃ من الیاس۔

گفتار در فضیلت عبادت باخلاص و برکت آن

عبادت باخلاص نیت نکوست	وگرنہ چہ آید ز بیمغز پوست

مخفے نماند کہ اختصاص ہر فضیلتے بنا بر اکثر یہ آنست نہ آنکہ التزام آن کردہ کہ ذکر غیر فضیلت مذکور ہر چند کہ مقام مقتضے باشد نکنند پس برین تقدیر مندفع شد ایراد بعض محققین کہ تمام این گفتار در بیان خلوص این نیت و عبادت بے ریاست پس ذکر آن درین باب بے موقع باشد قول بیمغز صفت مقدم بر موصوف۔

چہ زنار مغ بر میانت چہ دلق	کہ در پوشے از بہر پندار خلق

در بعض نسخ چه زنار مغ بر میان و چه دلق بهر تقدیر مصرع دوم صفت دلق و حاصل معنی آنکه دلق که
می پوشی از برای آنکه مردم گمان صلاح و تقوی برند در تو و تو در واقع چنان نباشی پس چنین دلق
و زنار را حکم مساوات ست در اضلال۔

بکن گفتمت مردی خویش فاش	چو مردی نمودی مخنث مباش

بکن مقولهٔ گفتم و موقع آن بعد از گفتمت که از جهت تعقید لفظی پیش از وی واقع شده و مردی مفعول
اول بکن و فاش مفعول دوم آن و مصرع دوم معطوف بر بکن مردی و حاصل معنی آنکه گفتم ترا که مردی
خود را که عبارت از عبادت باخلاص ست فاش مکن و اگر فاش کردی پس مردانه باش ای گفتار
خود را با کردار خود موافق گردان که مرد همانست که گفتار را با کردار او موافق باشد و میتوان گفت که مراد
از مردی درینجا زهد و ترک دنیاست پس حاصل معنی آن باشد که ترا گفتم که اظهار این مراتب مکن و بر دل
شیخی مزن و چون اظهار کنی این مراتب را و شیخی در پیش گیری مخنث مباش ای بیرون و درون
یکسان دار مثل مخنث که در ظاهر صورت مرد دارد و در باطن نیست و ابیات آینده بر همین
معنی دلالت دارد۔

باندازهٔ بود باید نمود	خجالت نبرد آنکه ننمود و بود
که چون عاریت بر کشند از سرش	بماند کهن جامهٔ در برش

نبرد و ننمود هر دو ماضی مثبت و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و لفظ بود موصوف بحذف صفت
و بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول و مضاف عاریت و شین ضمیر متصل منصوب
راجع بطرف لفظ آن و حاصل معنی آنکه بمقدار بود خویشتن را باید نمود زیرا که خجالت ببرد هر که ننمود بود
زیاده از اندازه را از برای آنکه چون جامهٔ عاریت از سرش بر کشند همان کهنه جامه در برش خواهد ماند
و این خلع موجب رسوائی او خواهد شد و آنچه بعض نوشته که درین توجیه قید بود زیاده از اندازه
نموده و آن از عبارت هرگز مستفاد نمی شود محل تامل چه قول مصنف باندازهٔ بود تا آخر
دلالت واضح دارد بر تقدیر این قید اگر نه لفظ اندازه محض لغو می شود و می تواند
که نبرد بمعنی نفی باشد درین صورت بیت دوم تعلیل مضمونی باشد که بطریق مفهوم
مخالف از مصرع دوم بیت اول مستفاد می شود پس حاصل معنی آن باشد که بقدر آنچه
بود از سی بنما زیرا که هر که چنین کرد خجالت نبرد ازین مستفاد می شود که هر که نبوده نموده خجالت
ببرد چرا که هرگاه جامهٔ عاریت از سرش بر کشند همان جامهٔ کهنه که دارد بماند و نماید و لفظ عاریت

مفید معنی نو و تازه است که مقابل کهنه و دیرینه باشد و در بعض نسخ ننمود و بود بمعنون نفی و توسط
واو عطف و در صحت آن تامل ست چه درینصورت تعلیل بیت دوم بر کرسی نمی نشیند و در بعض
سرت و برت بتای خطاب۔

اگر کوتهی پای چوبین مبند	که در چشم طفلان نمائی بلند
وگر نقره اندوده باشد نحاس	توان خرج کردن بر ناشناس

یعنی اگر کوتاه قد واقع شده پس بتکلف پاهای چوبین مبند که از آن بلند نخواهی
شد چنانچه مشعبدان و بازیگران بپای چوبین خویشتن را بلند می نمایند در چشم طفلان و این
بلندی در چشم مبصران وقعی ندارد۔

زر اندودگان را بآتش برند	پدید آید آنگه که مس یا زر اند
منه جان من آب زر بر پشیز	که صراف دانا نگیرد بچیز

زر اندودگان کنایه از مقلدان که تشبیه به محققان می کنند و بآتش برند یعنی در آتش فقر و
فاقه میسوزند برای امتحان ایشان تا حقیقت هر کدام در آن عیان شود که مخلص کیست
و مرد کدام و قول او منه جان من آب زر بر پشیز ای آب زر رسانده مکن پشیز را که عبارت
از درم کم از مس ست۔

حکایت

ندانی که بابای کوهی چه گفت	بمردی که ناموس را شب نخفت
برو جان بابا در اخلاص پیچ	که نتوانی از خلق رستن بهیچ

مصرع دوم متعلق با چه گفت و بیت دوم مقولهٔ گفت و حاصل معنی آنکه با مردی که
برای خودنمائی تمام شب بیداری کشید۔

کسانیکه فعلت پسندیده اند	هنوز از تو نقش برون دیده اند

در بعض نسخ فضلت و حاصل معنی آنکه کسانیکه فضل ظاهر ترا هم دیگران پسندیده اند هنوز همین
نقش برون ترا دیده اند از درون تو آگاهی ندارند چرا که خبث نفس و فتنهٔ معلوم نمیشود دیگر بجز مجتهد

چه قدر آورد بندهٔ حوردیس	که زیر قبا دارد اندام پیس

در بعض نسخ بجای که لفظ چو و درینصورت جزای این شرط را محذوف باشد بنا بر
قاعده که گذشت و در بعض دیگر چه قدر آورد بندهٔ ابلیس۔ و بهر تقدیر مصرع دوم صفت بنده

ولبیبوا ماله لباس ست ۔

نشاید بدستان شدن در بهشت … که بازت رود چادر از روی زشت

دفع دخل مقدرست یعنی تو که گمان آن داری که بمکر و دستان در بهشت خواهم رفت این گمان خطاست چراکه این چادر را که بر روی زشت خود انداخته از روی تو کشاده خواهد شد و آن سبب رسوائی تو خواهد گشت ۔

حکایت

شنیدم که نابالغی روزه داشت … بصد محنت آورد روزی بچاشت

بمکتب دران روز سابق نبرد … بزرگ آمدش طاعت از طفل خرد

سابق بموحده پیشی گیرنده و اینجا کنایه از خلیفه است و اگر سابق به تحتانی بمعنی از پس راننده مقابل قائد باشد پس کنایه از اتالیق خواهد بود و مصرع دوم که علت مضمون مصرع اول ست نیز همین معنی را میخواهد پس شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف همین سابق باشد و در بعض نسخ بکتابش آن روز درینصورت بطرف نابالغ کتاب بالضم و تشدید دوم مکتب و کتاتیب جمع ۔

پدر دیده بوسید و مادر سرش … فشاندند بادام و زر بر سرش

چو بروی گذر کرد یک نیمه روز … فتاد اندرو آتش معده سوز

بدل گفت اگر لقمه چندی خورم … چه داند پدر عیب یا مادرم

چو روی پسر در پدر بود و قوم … نهان خورد و پیدا بسر برد صوم

که داند چو در بند حق نیستی … اگر بی وضو در نماز ایستی

پس این پیر ازان طفل نادان ترست … که از بهر مردم بطاعت درست

کلید در دوزخ ست آن نماز … که در چشم مردم گزاری دراز

اگر جز بحق می رود جاده ات … در آتش فشانند سجاده ات

صحیح چو بروی گذر کرد تا آخر و آتش معده سوز کنایه از گرسنگی و قول او چه داند پدر عیب یا مادرم ای چه خواهد دانست پدر یا مادر عیب مرا که چیزی خورده ام و قول او که داند بکاف استفهامیه تا آخر داستان مقوله شیخ ست بر سبیل وعظ و نصیحت و قول او که در چشم مردم تا آخر و در عامه نسخ که از بهر مردم و حاصل معنی آنکه طاعت او بریا ست نه باخلاص و قول او فشانند بنون ای بگسترانند و فشانند بفا تحریف این ست ۔

چو روی پرستیدنت در خداست … اگر جبرئیلت نبیند رواست

مصرع اول شرط و در معنی الی و مصرع دوم جمله شرطیه جزای آن شرط و حاصل معنی آنکه اگر اراده پرستش حق داری ادا در خلوت می پرستیده باش و سعی کن که بر آن کسی آگاه نشود حتی که از چشم جبرئیل ع هم نهان باشی ۔

حکایت

سیه کاری از نردبانی فتاد … شنیدم که هم در نفس جان بداد

پسر چند روزی گرستن گرفت … دگر با حریفان نشستن گرفت

بخواب اندرش دید و پرسید حال … که چون رستی از حشر و نشر و سوال

بگفت ای پسر قصه بر من مخوان … بدوزخ در افتادم از نردبان

لفظ سیه کاری تا تمام حکایت درین حکایت غلط محض ست چه سیه کار بمعنی گنهگار و فاسق ست پس او اگر از نردبان در دوزخ افتاد چه دور و صحیح ریاکاری تا تمام حکایت مطابق آن باشد فتامل ۔

نکوسیرت از تکلف برون … به از پارسای خراب اندرون

بنزدیک من شبرو راهزن … به از فاسق پارسا پیرهن

و در بعض نسخ نکوسیرتی از تکلف برون ٭ به از نیکنامی خراب اندرون ٭ نکوسیرتی و نیکنامی هر دو بیای تنکیر ۔

یکی بر در خلق رنج آزمای … چه مزدش دهد در قیامت خدای

ز عمرو ای پسر چشم اجرت مدار … چو در خانه زید باشی بکار

یعنی آن یکی که بر در مخلوق محنت میکشد و مزد از خالق طمع دارد او خام طمع ست از و هیچ فائده باو نخواهد رسید ۔

نگویم تو اندر رسیدن بدوست … درین ره جز آنکس که رویش در اوست

ره راست رو تا بمنزل رسی … تو بر ره نه زین قبل واپسی

در بعض نسخ نشاید که از حسن رخسار دوست ۔ درین راه تا آخر ۔

چو گاوی که عصار چشمش ببست … دوان تا بشب شب همانجا که هست

کسی گر بتابد ز محراب روی … بکفرش گواهی دهند اهل کوی

تو هم پشت بر قبلهٔ در نماز — گرت در خدا نیست روی نیاز
درختے که بیخش بود بر قرار — ببرور که روزے در آید ببار
گرت بیخ اخلاص در بوم نیست — ازین بر کسی چون تو محروم نیست
هر آنکه افگند تخم بر روی سنگ — جوی وقت دخلش نیاید بچنگ
منه آبروے زیا را لمحل — که این آب در زیر دارد وحل
چو در خفیه بد باشی و خاکسار — چه سود آب ناموس بر روی کار

در بعض نسخ و وان تا شب و شب همانجا اغنے دوان بدال وهردو لفظ شب بتوسط واو عطف وبجاے قول او وه آید ببار شود میوه دار ودر بعض دیگر وهد میوه بار د قول او در بوم کنایه از ذات فازین در اشاره بدرحق وبجاے قول او بد باشی بد باشم بصیغهٔ متکلم وقول او آب ناموس بر روے کار کنایه از تکلف ظاهر۔

بروی ور یا خرقه سهل ست دوخت — چه دانند مردم که در جامه کیست
گرش با خدا در توانی فروخت — نویسنده داند که در نامه چیست

مصرع دوم شرط جزاے آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت وحاصل معنے آنکه اگرے توانی که آن خرقه را بفروشی وخدا آنرا از تو بخرد سهل ست دوختن آن ودر بعض نسخ مصرع دوم چنین که بباید چنان خرقهٔ زو وسوخت ودرین صورت بین المصرعین کلمهٔ استدراک محذوف باشد۔

چه وزن آورد جای انبان باد — که میزان عدل ست ودیوان داد
مرائی که چندین ورع می نمود — چو دیدند وهیچش درانبان نبود
کند ابره پاکیزه تر ز استر — که آن در حجابست واین در نظر
بزرگان فراغ از نظر داشتند — ازان پرنیان آستر داشتند
در آوازه خواهے در اقلیم فاش — برون حله کن گو درون حشو باش

جاے بیاسے تنکیر ومصرع دوم بیان آن واین حالت را بحالت عبادت باریا وعرصه قیامت تشبیه داده واین تشبیه مرکب ست انبان باد باضافت بادسنے مناسبت انبانے که باد در وا آگنده باشند وقول او چو دیدند ودر بعض نسخ پدیدند بصیغه اثبات وفاعل قول او کند ابره ضمیرے که راجع بطرف مرائی ست ودر بعض دیگر کنند بصیغهٔ جمع ودرینصورت فاعل این فعل

ضمیر راجع بطرف مردم محذوف باشد وقول او فراغ از نظر بحذف مضاف الیه ای از نظر ظاهر بنیان وقول او برون حله کن اے بظاهر حله بپوش ودر بعضی برون پاک کن۔

بباز ی نگفت این سخن بایزید — که از منکر ایمن ترم از مرید

مصرع دوم بیان این سخن وعلت آن محذوف وحاصل معنی آنکه این سخن از روی هزل نگفته بلکه از روے جد گفته است بایزید که از منکر ایمن ترم از مرید زیرا که مرید بر عبادت وریاضت من اطلاع تمام دارد ازو مے ترسم که مبادا افشاے لاز من کند واین افشا موجب شهرت آفاق گردد واین معنے منجر از خلوص بریا شود وبهتر آنست که چنین گفته که مرید غیر ست واطلاع غیر منجر بریا ست وتواند که این کلام نظر بر قصور خود بود که درجهٔ اتم اولیا ست نه بیان کمالات خود پس حاصل کلام آن باشد که از منکر آن قدر نمی ترسم که از مرید زیرا که مرید درمن اعتقاد تمام دارد ومن سراپا در نقصانم۔ مبادا نقائص مرا بر عکس دانماید وآن موجب مرید رسوائی من گردد نزد خدا نعوذ بالله منها لیکن اینقدر هست که این توجیه از سیاق حکایت اجنبی میماند۔

کسانیکه سلطان وشاهنشه اند — سراسر گدایان این درگه اند
طمع در گدا مرد معنی نه بست — نشاید گرفتن برافتاده دست
همان به گر آبستن جوهرے — که همچون صدف سر بخود در بری

حاصل معنی آنکه کسانے را که تو سلطان وشهنشاه گمان میبرے آنها در واقع گداے درگاه کبریا اند وطمع در گدا بستن از مردے نیاید زیرا که گدا مثل مردم درافتاده است وهرکه خودش درافتاده باشد او دست کسی را نمے تواند گرفت وتواند که در لفظ سلطان اشاره بود بلقب حضرت بایزید که اورا سلطان العارفین گویند۔ وظاهرا هر دو بیت الحاقی اند از براے آنکه بمطلب ماسبق ربطے ندارد فتامل۔

ترا پند سعدی بس ست ای پسر — اگر گوش دارے چو پند پدر

مصرع دوم شرط ومفعول گوش دارے وجزاے این شرط محذوف بنا بر قاعده که گذشت حاصل معنے آنکه اگر گوش دارے تو پند سعدی را مثل گوش داشتن پسر پند پدر را پس آن پند ترا بسند خواهد بود ودر مصرع نسخ گر از ان نفعے یابی چو پند پدر۔ ودرینصورت مصرع دوم علت بس بودن پند باشد وحاصل معنے آنکه بس ست ترا این پند از براے آنکه تو از ان پند منتفع خواهی مثل پسر که از پند پدر منتفع مے شود۔

اگر امروز گفتار من نشنوی | مبادا که فردا پشیمان شوی

نشنوی بنون نفی وحاصل معنی آنکه اگر امروز نصیحت مرا نخواهی شنید مبادا که فردا که عبارت ست از روز آینده که بعد از امروز متصل بیاید یا روز قیامت پشیمان خواهی شد۔

ازین به نصیحت گری بایدت | ندانم پس از من چه پیش آیدت

حاصل معنی آنکه امروز که ناصح تو هستم و نصیحت مرا گوش نمی‌کنی فردا که ازین جهان رفته باشم ندانم که ترا چه پیش آید پس آن زمان بهتر از من نصیحت گری باید که ترا از ان اندیشه خلاص دهد و در بعض نسخ نیابی به از وی نصیحت گری ؛ ببر زین درخت ای برادر بری ؛ درین صورت مرجع ضمیر وی و مشار الیه این درخت همان سعدی ست۔

باب ششم در فضیلت قناعت

خدا را ندانست و طاعت نکرد | که بر بخت و روزی قناعت نکرد
قناعت توانگر کند مرد را | خبر ده حریص جهان گرد را

فاعل فعل ندانست و نکرد همین وقت که بمعنی هر که و قول او خبر ده در عامه نسخ خبر کن۔

مپرور تن ار مرد رای و هشی | که او را چه می پروری میکشی
سکونی بدست آور ای بی ثبات | که بر سنگ غلطان نروید نبات

مرجع ضمیر او تن و مفعول فعل میکشی محذوف ست ای خویشتن را یعنی چه از تن پروری در طاعت نیاید و هر که چنین بود او خویشتن را کشنده است و قول او سنگ غلطان در بعض نسخ گردان۔

خردمند مردم هنر پرورند | که تن پروران از هنر لاغرند

این کاف تعلیلیه و لاغر درینجا کنایه از خالی بودن است وحاصل معنی آنکه مردم خردمند هنر را می پرورند تن را چرا که تن پروران از هنر خالی می باشند و می تواند که این کاف عطف باشد۔

کسی سیرت آدمی گوش کرد | که اول سگ نفس خاموش کرد
خور و خواب تنها طریق دد است | برین بودن آیین نابخرد است
خنک نیک بختی که در گوشه | بدست آرد از معرفت توشه
بر آنان که شد سر حق آشکار | نکردند باطل بخود اختیار

کسی مبتدای موصوف و مصرع دوم صفت آن و سیرت آدمی گوش کرد بمعنی شنید گوش کرد خبر

خواجه شیراز فرماید ؎ هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن ؛ و قول او بدست آرد از معرفت توشه تقلب اضافت و بجای قول او نکردند باطل بخود اختیار۔ و درین صورت مرجع ضمیر او حق باشد۔

ولیکن چو ظلمت نداند ز نور | چه دیدار دیو و چه رخسار حور
تو خود را از ان در چه انداختی | که چه را ز ره باز نشناختی

چون فاعل فعل نداند ظاهر نیست پس در کلمه چو تحریف بود و صحیح که بمعنی هر که و در بعض نسخ چه دیدار دیوش و درین صورت مرجع ضمیر شین همان که و حاصل معنی این باشد که هر که ظلمت را از نور از هم باز نتواند کرد او را دیدار دیو و رخسار حور برابر ست نه از آن ناخوش می شود و نه ازین خوش می باشد۔

بر اوج فلک چون پرد جره باز | که در شهپرش بسته سنگ آز
گرش دامن از چنگ شهوت رها | کنی رفت تا سدرة المنتهی

چون استفهامیه و جره باز کنایه از روح قدس و قول او گرش تا قول او کنی شرط و مابعد جزای آن و مرجع ضمیر و فاعل فعل رفت همان جره باز و حاصل معنی آنکه اگر آن جره باز دامن خود را از چنگ شهوت رها کند و سیرت سبعی را گذاشته خوی ملکی بهم نرساند پس او را تا بسدرة المنتهی رفت آشناس و در بعض نسخ چو شد دامن و توان رفت و بعض محققین نوشته که همین نسخه صحیح ست منشا این غفلت ست از بیت اول چه درین صورت در هر دو بیت نسق واحد نمی ماند جواب او که نسبت غفلت باین جانب نه از راه سخن فهمی ست چرا که هرگاه جره باز عبارت از روح باشد چنانکه خود گفته نسبت دامن باو چگونه صحیح بود و چه نسبت دامن با آدمی باشد نه بجره باز انتهی تنبیهی ست بر عدم حضور او و از اقسام استعاره چه در جره باز استعاره مصرحه و در شهپر استعاره مجرده و در دامن استعاره مرشحه است زیرا که دامن ملایم ست روح انسانی را مادام که متعلق به بدن باشد۔

بکم خوردن ار عادت خویش کرد | توان خویشتن را ملک کیش کرد

این بیت معطوف بر بیت سابق یعنی گرش دامن تا آخر و فاعل فعل کرد همان ضمیر که فاعل فعل کند ست و حاصل معنی آنکه و اگر آدمی عادت کم خوردن کرد پس همین ست خویشتن را ملک کیش کردن ای ملک سیرت کردن و می تواند که لفظ بودن پیش از لفظ کرد محذوف بود و از جهت

قیام قرینه واگر بکم خوردن عادت خویش توان کردن تا آخر ودر بعض نسخ بکم خوردن از عادت وخوے کرد؛ توان خویشتن را ملک روی کرد. ودرینصورت نیز لفظ توان محذوف ست ودر نسخ معتبره کسے کو کم از عادت خویش کرد؛ بتدریج خود را ملک کیش کرد. ودرینصورت مراد از عادت خویش خوے حیوانی باشد که عبارت از خواب وخورش وغضب وشهوت ست ۔

کجا سیر وحشی رود در ملک ۔ نشاید پرید از ثری تا فلک

اشارت ست بآنکه آدمے مادام که گرفتار غضب وشهوت ست حکم وحشی دارد ووحشی ممکن نیست که سیر ملکوت تواند کرد ۔

نخست آدمی سیرتی پیشه کن ۔ پس آنگه خدابینی اندیشه کن
تو بر کره توسنی بر کمر ۔ نگر تا نه پیچد ز حکم تو سر
که گر پالهنگ از کفت در گسیخت ۔ تن خویشتن کشت وخون تو ریخت

آدمی سیرتی بیاے مصدرے ودر بعض نسخ آدمے سیرتت بتاے خطاب واین تحریف ست ودر نسخ معتبره پس آنگه ملک خوے وهمین مناسب ۔

باندازه خور زاد اگر مردمی ۔ چنین پر شکم آدمی یا خمی
درون جاے ذکرست وقوت ونفس ۔ تو پنداری از بهر نان ست وبس

زاد توشه مسافر وقوت مایة القوام واین مجاز ست واینجا همین مراد زیرا که مذکور سفر درمیان نیست مردمی وآدمی وخمی هر سه بیاے خطاب واطلاق آدم بر بنی آدم نیز مجاز چنانکه گذشت ودر بعض نسخ باندازه خور بیاے تنکیر مفرد غیر مکتوب وبدون لفظ زاد ودرین صورت مفعول فعل خور محذوف باشد اے طعام را باندازه خور که افراط وتفریط را دران بار نباشد اعنی چندان نخور که از دهانت برآید؛ چندان که از ضعف جانت برآید؛ ومختار شارح هانسوے مردمے خمی آدمیی بدو یا یکے یاے نسبت ودوم یاے خطاب وخمی بتقدیر کلمۂ اضراب انتهی ۔ وبعض محققین نوشته عجب که شارح وشارح هانسوے هر دو غلط کرده اند که درصورت آدمیی وخمیی دو یا است وحال آنکه سه یا است ودو یا وقتے باشد که از عالم این بیت بوده شکے آدمیی یا پرے؛ که بکاشانه ما آمده؛ وتحقیق آنست که یاے نسبت عربے مشدد باشد پس عبارت بیت صحیح بود وقول هر دو شارح صحیح انتهی کلامه نسبت غلط بهر دو شارح از غلط فهمی ست زیرا که در کلام عرب یاے مشدد نسبت را یک یا اعتبار می کنند نه دو چنانچه از شافیه وغیره ظاهر میشود وانچه گفته

بسه یاست نخیر دو یا این اعتبار عروضی ست نه اعتبار صرفی ۔

کجا ذکر گنجد در انبان آز ۔ بسختی نفس مے کند پا دراز
زارند تن پروران آگهی ۔ که پر معده باشد ز حکمت تهی
دو چشم وشکم پر نگردد بهیچ ۔ تهی بهتر این روده پیچ پیچ

انبان آز کنایه از اندرون حریص پر خوار یا ذات حریص ومصرع دوم علت مضمون مصرع اول وحاصل معنی آنکه کسیکه حریص پر خوار است ذکر خدا را در باطنش بار نیست چرا که خود او یا باطن او انبان آز است وجواب که نفس پای خود را بسختی دراز میکشد در انجا ذکر را کجا گنجایش تواند شد ودر عامۂ نسخ بسختی نفس می برآید دراز ۔ درینصورت دراز برآمدن نفس عبارت از راست برآمدن نفس ومتعلق برآید اعنی در انبان آز محذوف باشد وبعض محققین نوشته که نظر بر تفنن شاعرے وفصاحت عبارت نفس دراز برآمدن غلط وصحیح همان نفس پا دراز ۔ ومصرع دوم از بیت دوم بیان آگهی ست یعنی تن پروران آگاهی ندارند ازین که هر که پر معده است از حکمت خالی می باشد واگر آگهی عبارت از حکمت بود درینصورت لفظ حکمت وضع مظهر موضع مضمر واین کاف تعلیلیه خواهد بود حاصل معنی آنکه تن پروران از حکمت بے بهره اند از براے آنکه ایشان پر معده مے باشند وپر معده را اندرون از حکمت خالی بود ۔

چو دوزخ که سیرش کنند از وعید ۔ دگر بانگ دارد که هل من مزید

اقتباس ست از کریمه یوم نقول لجهنم هل امتلات وتقول هل من مزید یعنی روز قیامت روزیست که بگوید حق سبحانه تعالی مر دوزخ را که آیا پر شدی تو از عصاة ومجرمان گوید دوزخ آیا هست ازین هم زیاده که بخورم وفرو برم ووعید خبر دادن کسے را بمکروهے ودرینجا کنایه از اهل وعید ست که عاصیان وگنهگاران باشند ودر نسخ معتبره قید بقاف بمعنی فروزینه مشتق از وقود بمعنی افروخته شدن آتش ۔

همے میرود عیسے از لاغرے ۔ تو در بند آنی که خر پرورے

حاصل معنے آنکه عیسے تو که عبارت از نفس ناطقه است بسبب لاغرے که غذاے روحانی باو نمیرسد مے میرود وتو در خیال آنی که خر یعنی جسم خود را پرورش کنی واین خیلے نافهمیدگی تست ۔

بدین اے فرومایه دینی مخر ۔ خر چو باجیل عیسے مخر
مگر مے ندانی که دد را و دام ۔ نینداخت جز حرص خوردن بدام

تنکیر و تو قربقاوت حرمت نگاه داشتن و در بعض آبروے تو وافر اعنے لفظ آبروے مضاف بطرف لفظ تو تو قر و وافر بقا بمعنے بسیار و در بعض شروح آبروے تو قع بمعنے امید و در هر دو صورت تحریف و موجب برهم خوردن قافیه است -

چو سیراب خواهی شدن ز آب جوی
چرا ریزی از بهر برف آب روی
مگر کز تنعم شکیبا شوے
وگرنه ضرورت بدرها شوے

مگر حرف استثنا و بعد از وے لفظ در انحال محذوف و کز تنعم شکیبا شوے بکاف بیانیه مستثنیٰ و پیش از لفظ مگر کلمهٔ استدراک و مستثنیٰ منه اعنے لیکن این سیراب شدن از آب جوے صورت نمیتواند گرفت در هیچ حال محذوف و ضرور بمعنی بالضرورت ست و حاصل معنی آنکه هرگاه میتوانی که از آب جوے سیراب شوے پس از براے برف آب روی خود را بر خاک مریز لیکن باین معنی صورت نمیتواند گرفت در هیچ حال مگر در آن حال که از تنعم شکیبا شوی و اگر شکیبا نشوے پس ناچار ست که بدرهاے گردی و گدائی کنی -

برو خواجه کوتاه کن دست آز
چه میخواهی از آستین دراز

در بعض نسخ چه ے آیدت ز آستین دراز ای چه حاصل میشود ترا ازین آستین دراز و در عامهٔ نسخ چه می بایدت تا آخر و این من حیث المحاوره غلط است و لهذا شارح هانسوی نیز قائل بتغلیط این شده -

کسے را که درج طمع در نوشت
نباید بکس عبد و خادم نوشت
توقع براند ز هر مجلست
بران از خودش تا نراند کست

درج طمع در نوشت یعنے راه طمع طی کرد و نوشت در مصرع دوم محمول بر حقیقت ست و لهذا قافیه آن صحیح شده و در بعض نسخ عبد و چاکر و درین صورت بیت ذو قافیتین میشود و بهر تقدیر اشارت ست بآنکه او از تکلف این قسم کلمات که براے خوشامد مے نویسند بری ست -

حکایت

یکے راتب آمد ز صاحبدلان
کسے گفت شکر بخواه از فلان
بگفت ای فلان تلخے مردنم
به از جور روی ترش بردنم

و در بعض نسخ یکے گفت و بگفت ای پسر و بعض محققین نوشته که شکر علاج تپ نیست مگر براے تبدیل ذائقه گفته باشد زانکه شکر رخنهٔ تب را نه بست :: انتهیٰ لیکن قول او تلخی مردنم که بعد ازین مے آید ازین معنی ابا میکند پس بهتر نست که گوئیم امر بطلب شکر براے ترکیب اجزاے دوا ست مثل

شربت بنفشه و غیر آن هرچه مناسب علاج باشد و تواند که مراد از شکر گل شکر بود از قبیل اطلاق جزء و اراده کل -

شکر عاقل از دست آنکس نخورد
که روی از تکبر بر و سرکه کرد

مصرع دوم بیان آنکس و مرجع ضمیر او عاقل ست -

مرو در پے هرچه دل خواهدت
که تمکین تن نور جان کاهدت
کند مرد را نفس اماره خوار
اگر هوشمندی عزیزش مدار
وگر هرچه باشد مرادش خوری
ز دوران بسی نامرادے بری
تنور شکم دمبدم تافتن
مصیبت بود روز نا یافتن

مصرع دوم از بیت اول علت مضمون مصرع اول و مراد از دل نفس اماره و شین ضمیر متصل منصوب راجع بآن و مفعول خوری اعنی آنرا محذوف و در بعض نسخ تمکین تن و مرادت بتاے خطاب و در بعض دیگر نامرادے بری و در بعض بے مرادے در روز نا یافتن باضافت عبارت از روزے که دران چیزے یافته نشود از اقسام خوردنی -

به تنگی نریزاندت روی رنگ
چو وقت فراخی بود معده تنگ

تنگی عبارت از ایام عسرت و تهیدستی و تنگی معده کنایه از کم خواری و نریزاندت بنون نفی و فاعل فعل نریزاند لفظ روے و رنگ بحذف مضاف الیه اعنی لفظ خود مفعول آن و تاے ضمیر در معنی مضاف الیه روی ست که از وی قطع شده بالفظ ریزاند ملحق گشته - و مصرع دوم شرط و جزاے آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و حاصل معنے آنکه چون در وقت ثروت و مکنت معدهٔ خود را تنگ دارے و پر خواری نکنی بسبب این تنگی معده و کم خوارے تو در زمان ثروت و مکنت و در زمان عسرت و تهیدستی روی تو رنگ خود را نخواهد ریخت و در چشم مردمان حقیر نخواهی نمود و میتواند که تنگی معده کنایه از پر خواری و بریزاندت بصیغهٔ اثبات و در بعض نسخ بگرداندت نیز بصیغهٔ اثبات و علے التقدیرین بمعنے متغیر گرداند است و در بعض که روزے فراخی دین بر تقدیرے صحیح باشد که این کاف بمعنے هر که و بجاے تاے خطاب شین ضمیر باشد یعنی هر که در روز فراخی معدهٔ خود را تنگ داشته باشد و کم خورد روز تنگی روے او رنگ خود را نخواهد ریخت و آنچه بعض محققین نوشته که ریختن رنگ بمعنی تغیر رنگ بنظر زیاده تلبیسی پر ذهول ست از بینی که در حکایت رئیس دهی با پسر تا آخر در باب سوم گذشت و آن اینست ، - چو حالش بگردید و رنگش بریخت -

کشد مرد پرخوار بار شکم / وگر تنگی افتد کشد بار غم

در بعض نسخ اگر در نیابد کشد بار غم تا آخر و درینصورت فاعل این فعل ضمیرے بود که راجع بطرف مرد پرخوار ست مفعول آن اعنی لفظ خوردنی محذوف ست۔

شکم بنده بسیار بینی خجل / شکم پیش من تنگ بهتر که دل

بکاف تفضیلیه و در بعض نسخ قناعت گزین کم شود تنگ دل۔

حکایت

چه آوردم از بصره دانی عجب / حدیثی که شیرین ترست از رطب
تنی چند در خرقهٔ راستان / گذشتیم بر طرف خرماستان

حدیثی مفعول موصوف فعل آوردم و مابعد صفت آن و لفظ عجب نیز صفت مقدم بر موصوف میتواند که صفت قول او چه که مخفف چه چیز ست باشد و چون اسماے که متضمن معنی استفهام باشند دلالت بر دو معنی دارند یکے استفهام و دیگر اسمے که بازاے آن موضوع باشد پس این تقدیر چه بمعنی کدام چیز خواهد بود و در بعض نسخ من از بصره آورده ام بس عجب درینصورت قول او بس عجب نیز صفت حدیث بود۔

یکے زان میان معده انبار بود / ز بی خواری خویش پرخوار بود
میان بست مسکین و شد بر درخت / وزانجا بگردن در افتاد سخت
رئیس ده آمد که این را که کشت / بگفتم مزن بانگ بر ما درشت

در عامهٔ نسخ یکے در میان تا آخر معده انبار کنایه از بسیار خوار و حریص و ازین شوخ چشمے جگر خوار بود و در بعض زان تنگ چشمی جگر خوار بود و در بعض بسے خوار بود زانکه پرخوار بود۔ و قول او رئیس ده آمد که این را که کشت معطوف آمد اعنی و باواز بلند گفت محذوف و مابعد بیان مقوله آن

شکم دامن اندر کشیدش ز شاخ / بود تنگدل رودگانی فراخ

دامن اندر کشیدش ز شاخ کنایه از آن ست که فرود انداختش ز شاخ و مصرع دوم جمله معترضه بر سبیل تمثیل رودگانی فراخ کنایه از حریص و پرخوار۔

نه هربار خرما توان خورد و برد / لت انبار بد عاقبت خورد و مرد
شکم بند دست ست و زنجیر پای / شکم بنده نادر پرستد خدای
سراسر شکم شد ملخ لاجرم / بپایش کشد مور کوچک شکم

مفعول فعل خورد اعنی لفظ خرما محذوف ست از جهت قیام قرینه و در بعض نسخ که افتد که ناگه شود خورد و مرد اے گاه باشد که دفعةً ریزه ریزه شود و لت بالضم مخفف لوت بواو مجهول بمعنی اقسام طعام و بالفتح بمعنی شکم و علی التقدیرین لت انبار و لت انبان کنایه از تن پرور و بسیار خوار ست و بجاے قول او نادر پرستد کمتر پرستد و کوچک شکم صفت مور ست۔

برو اندرونی بدست آر پاک / شکم پر نخواهد شد الا بخاک

معطوف بدست آر اعنی و شکم پرورے مکن محذوف و مصرع دوم علت آن بتقدیر حرف علت و معطوف این مصرع اعنی و تو ذلیل و رسوا خواهی گشت۔

حکایت

شکم صوفیے را زبون کرد و فرج / دو دینار بد هر دو را کرد خرج
یکے گفتش از دوستان در نهفت / چه کردی بدان هر دو دینار گفت
بدیناری از پشت راندم نشاط / بدیگر شکم را کشیدم سماط

فاعل فعل زبون کرد شکم و فرج معطوف بران و فاعل کرد خرج ضمیرے که راجع بطرف صوفی ست و چه کردی بدان هر دو دینار مقوله گفت که در صدر مصرع اول است و بیت دوم مقوله گفت که در آخر مصرع دوم ست

فرومایگی کردم و ابلهی / که این همچنان پر نشد وان تهی
غذا گر لطیف ست وگر سرسری / چو دیرت بدست اوفتد خوش خوری
سر آنگه ببالین نهد هوشمند / که خوابش بقهر آورد در کمند
مجال سخن تا نیابی مگوی / چو میدان نبینی نگهدار گوی

کاف بیانیه و این اشاره بشکم و آن اشاره به پشت و حاصل معنی بیت اول آنکه کار فرومایگان و ابلهان کردم که مایهٔ خود را مفت و رایگان بباد دادم و پشت از منی تهی شد و شکم پر نگشت و در بعض نسخ که این پر نگشت و شد آن تهی و بجاے قول او تا نیابی تا نداری۔

مگوی و منه تا توانی قدم / از اندازه بیرون از اندازه کم

مفعول مگو اعنی سخن محذوف و حاصل معنی آنکه در جمیع امور طریق توسط باید سپرد که خیر الامور اوسطها

حکایت

یکے نیشکر داشت در طبقے / چپ و راست گردید بر مشترے

قول او بر مشترے ظاهرا مخفف براے یا بهر مشترے ست لیکن دور از استعمال بلکه [illegible] در بعض نسخ

بجویان هر مشتری و درینصورت پیش از روی لفظ میگردید محذوف بود لیکن لفظ هر که ترجمهٔ کل افرادی ست بیکار میشود و بهر تقدیر مصرع ثانی معطوف بر قول او داشت است و نیشکر معروف و درینجا کنایه از قطعات نیشکر تراشیده که در طبقچه و یا سبو گذاشته میفروشند و طبقرے بالفتح نام شهرے و بمعنی طبق نیز نوشته اند و بدین معنی ظاهرا فرید علیه طبق ست و میتواند که بمعنی طبقچه بود که فواکه و اثمار دران نهند و برین تقدیر مرکب از طبق و رے باشد که کلمهٔ نسبت ست چون انگشتری و دفترے و از ارجه لا هگان که هنگام یافتن جامه آنرا حرکت دهند تا تانهاے برابر افتد مرکب از لغت مخفف بافت و انچه بعض از محققین نوشته که این هر دو توجیه وقتی درست باشد که طبقرے بفتحتین بود و حال آنکه بسکون ست و معهذا زیادت وقتی ثابت شود که لفظ فارسی بود انتهیٰ مبنی بر عدم اعتنا ست بتصرف اساتذه که گاهے اسکان بجاے تحریک و بالعکس و همچنین زیادت حرفی و بالعکس در کلمهٔ خواه فارسی بود و خواه غیر فارسی تجویز میکنند چنانچه در مبحث خود معلوم خواهد شد۔ مولوی معنوی در دفتر دوم در حکایت شیخ احمد خضرویه از عطا چون طبق را وا کرده رو: خلق دیدند آن کرامت را ازو :

بصاحبدلے گفت در کنج ده	که بستان و چون دست یابی بده

این بیت جزاے شرط محذوف و در کنج ده حال از صاحبدل و مصرع دوم بیان مقولهٔ گفت و مفعول بستان و بده هر دو محذوف و حاصل معنی آنکه و چون کسی را مشترے نیافت لیناچار بصاحبدلے گفت دران حال که در کنج ده بود که بستان این نیشکر را وقتی که زر بدست تو بیاید بهاے آنرا بمن برسان۔

بگفت آن خردمند زیبا سرشت	جوابے که بر دیده باید نوشت
ترا صبر بر من نباشد مگر	ولیکن مرا باشد از نیشکر

مصرع دوم از بیت اول مقولهٔ گفت و بیت دوم بیان آن و مگر کلمهٔ تشکیک و متعلق نباشد و علت باشد هر دو محذوف و از نیشکر حذف بالمجاز ست و حاصل معنی آنکه در گرفتن نیشکر احتمال ست که تو بر من صبر نکنی و طلب بها نمائی و مرا مقدور نباشد پس من دران وقت خجالت کشم ولیکن مرا یقین ست که از خوردن نیشکر صبر خواهم کرد و از ان مضرتے بمن نخواهد رسید و چون در مصرع اول از لفظ مگر احتمال بیصبری بایع از تقاضاے زر نیشکر بیان کرده متبع را وهم آن شده که شاید آن صاحبدل را نیز صبر از خوردن نیشکر نباشد براے دفع این توهم بلفظ لیکن استدراک نموده و گفته ولیکن مرا باشد از نیشکر و در بعض نسخ بردل بباید نوشت و همین بهتر۔

حلاوت ندارد شکر در نیش	که باشد تقاضای تلخ از پیش

که بمعنی هر که مبتداے موصوف و مابعد صفت آن و شکر مبتدا و حلاوت ندارد خبر مقدم بران و در بیش ظرف آن و نیش اضافت با دنی ملابست یعنی نے که او را بوام خریده است پس حاصل معنی آن باشد که هر که تقاضاے تلخ از پے دارد و بسبب خریدن نیشکر و نے او که بوام خریده است شکر حلاوت ندارد ای مزه ندارد و در بعض نسخ چه باشد و در بعض دیگر حلاوت نباشد و در هر دو صورت مصرع دوم شرط و جزاے آن محذوف ست بنا بر قاعده که گذشت لیکن مرجع ضمیر شین و از نیش و بیش پیدا نمی شود و معهذا در معنی آن نیز اختلال تمام ست فتامل۔

حکایت

یکے را ز مردان روشن ضمیر	امیر ختن داد طاقی حریر
ز شادی چو گلبرگ خندان شگفت	نپوشید و دستش ببوسید و گفت
چه خوب ست تشریف شاه ختن	وزو خوبتر خرقهٔ خویشتن
گر آزاده بر زمین خسب و بس	مکن بهر قالی زمین بوس کس

مفعول فعل اول داد یکے و مفعول ثانی حریر و فاعل فعل شگفت و نپوشید و ببوسید و گفت ضمیرے که راجع بطرف یکی ست و بین المصرعین بیت دوم کلمهٔ استدراک و مفعول فعل نپوشید محذوف از جهت قیام قرینه و مرجع ضمیر شین امیر و بیت سوم مقولهٔ گفت و طاقی حریر بیاے تنکیر بمعنی یکتاے حریر و نادر عرف هند تهان را گویند لیکن لفظ پوشید ازین معنی ابا میکند پس بمعنی ثوب باشد و این مجاز است و در نسخ معتبره۔ امیر ختن جامهٔ از حریر : به پیرے فرستاد روشن ضمیر : نپوشید و بوسید روی زمین : که بر شاه عالم هزار آفرین : و در بعض دست و زمین و در بعض آنجا زمین تا آخر و درین هر دو صورت تکرار محض و نبود نشر اولی و بر تقدیر تسلیم معطوف بوسید اعنی و بگفت محذوف و کاف براے بیان مقولهٔ گفت خواهد بود۔

حکایت

یکے نان خورش جز پیازی نداشت	چو دیگر کسان برگ و سازی نداشت
کسی گفتش ای سخرهٔ روزگار	برو طبخے از خوان یغما بیار
بخواه و مدار از کس ای خواجه باک	که مقطوع روزی بود شرمناک

در عامهٔ نسخ یکے گفتش ای سفلهٔ روزگار : و در نسخ معتبره پراگنده گفتش اے خاکسار : که ممنوع روزی

تا آخر وطبخ بجاے معجمه دیگ پختن وبمعنے مطبوخ مجازست ودر بعض نسخ طبق نقابت پس دراصل بفتحتین بود که بسکون استعمال فرموده برقیاس طبقرے وبهر تقدیر معطوف ست بر قول او بردو وبیت دوم معطوف بران ومفعول بخواه اعنی طبقے محذوف از جهت قیام قرینه ومصرع دوم علت مضمون مصرع اول واین مطابق ست بمضمون حدیث شریف که الحیاء یمنع الرزق وحاصل معنے آنکه بردو طبقے بمعنے رکابے از خوان یغما بیاور ومرسوم است که در خوان چند طبق سے گذارند۔

قبا بست وچابک نوردید دست — قبایش دریدند ودستش شکست
شنیدم که میگفت وخوش میگریست — که ای نفس خودکرده را چاره چیست
بلا جوے باشد گرفتار آز — من وخانه من بعد ونان وپیاز

فاعل نعل بست ونوردید ضمیرے که راجع بطرف کسی ست ومصرع دوم معطوف بر نوردید وشکست اعنی مردم متعلقه خوان یغما محذوف چه مکرر گذشته که در فارسی تطابق درافراد وجمع مسند ومسند الیه ضرور نیست واگر گفته شود که باب شکستن لازم ومتعدے هردو آمده اینجا چرا بمعنے لازم حمل نکردند گوئیم درینصورت جامع درمیان جملتین اعنے معطوف ومعطوف علیه که واجب ست که باعتبار مسند الیهما ومسندین باشد جمیعًا اے باعتبار مسند الیه درجمله اول وباعتبار مسند درجمله ثانی وهمچنین باعتبار مسند درجمله اول وباعتبار مسند الیه درجمله ثانی چنانچه شعر میگوید زید وکتابت میکند زید ومیدهد زید ومنع میکند زید وزید شاعرست وعمرو کاتب بشرط آنکه میان زید وعمرو مناسبت باشد مثل اخوت یا صداقت یا عداوت باعتبار مسند الیه متحقق نمی شود چنانچه صاحب مطول درمبحث وصل وفصل تفصیص کرده نوردیدن بمعنے پیچیدن ست واینجا اینمعنی صحیح نمیگیرد وبیناء چارست که گوئیم ظاهرا نوردید تحریف ست وصحیح بیازید اے حرکت داد دست را براے غارت کردن طبق خوان یغما۔

جوین نان کز سعی بازو خورم — به از میده نان اهل کرم

جوین نان ومیده نان بتقدیم صفت بر موصوف ودر بعض نسخ جوے وبه از میده بر خوان اهل کرم۔ جوین خوردنی که از جو سازند ومیده خوردنی که از میده سازند واین مجازست از قبیل تسمیة الشیٔ باسم مادته وبر خوان متعلق فعل محذوف اعنی باشد ودر بعض دیگر میده نان ز خوان کرم پس میده مضاف وخوان کرم مضاف الیه باشد بادنے ملابست وذکر اضافت بسبب

هاے مختفی ودر بعض جوے که از دست وبازو تا آخر۔

چه دلتنگ خفت آن فرومایه دوش — که بر سفرهٔ دیگران داشت گوش

اے انتظار صلا میکشید ودر بعض نسخ بر مطبخ دیگران ودرینصورت اگر به بمعنے الی بود دیس گوش داشتن بمعنی متوجه بودن خواهد بود والاول هو الاولی۔

حکایت

یکے گربه در خانهٔ زال بود — که برگشته ایام وبدحال بود
روان شد بمهمانسراے امیر — غلامان حاکم زدندش به تیر

مصرع دوم از بیت اول صفت گربه وفاعل فعل شد ضمیرے که راجع بطرف گربه است وشین ضمیر متصل نیز راجع بدو۔

چکان خونش از استخوان میدوید — همیگفت واز بیم جان میطپید
اگر رستم از دست این تیرزن — من وموش وویرانهٔ پیرزن
نیرزد عسل جان من زخم نیش — قناعت نکوتر بدوشاب خویش
خداوند از آن بنده خورسند نیست — که راضی بقسم خداوند نیست

چکان خون از استخوان حال است از ضمیر فاعل میدوید ومصرع دوم معطوف بر میدوید وبیت دوم مقوله همیگفت ودر بعض نسخ بردن جست وخون از تنش میچکید ٭ همیگفت واز هول جان میدوید اگر جستم تا آخر ودرینصورت خون از تنش میچکید حال بود از ضمیر فاعل فعل جست وجستم بمعنے زنده باشم وبهتر آنست که بجاے جستم رستم براے مهمله بمعنے خلاص شدم باشد۔ اگرچه نسخه بدان مساعدت نمی کند۔ وقول او نیرزد عسل جان من زخم نیش اے بازخم نیش که کلمهٔ با از ان محذوف شده حاصل معنے آنکه لطف ندارد آن عسل کز باز خم نیش باشد۔

حکایت

یکے طفل دندان برآورده بود — پدر سر بفکرت فرو برده بود
که من برگ ونان از کجا آرمش — مروت نباشد که بگذارمش
چو بیچاره گفت این سخن پیش جفت — نگر تا زن او را چه مردانه گفت

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول وبیت دوم بیان سر فرو بردن ودر عامهٔ نسخ که من نان وبرگ ودر بعض دیگر که من برگ وساز۔

مخور هول ابلیس تا جان دهد — همانکس که دندان دهد نان دهد

در بعض نسخ همان کس و بهر تقدیر این بیت مقوله گفت و کلمه تا برای غایت نان دهد که مقدم بر ان واقع شده و مصرع دوم علت مخور هول دو دندان و نان هر دو مفعول اول فعل دهد و مفعول ثانی آن اعنی لفظ طفل محذوف و حاصل معنی آنکه هول آنکه هول ابلیس مخور و وسوسهٔ شیطان را انجا طرراه مده که این طفل از کجا خواهد خورد و روزی او از کجا هم خواهد رسید چراکه همانکس که او را در شکم مادر از شیر روزی رسانده است و بعد از ان بطعام پرورانده و دندان داده مادام که حیات او ست نان هم خواهد داد سه فرزند بنده الیست خدا را غمش مخور ؛ تو کیستی که به ز خدا بنده پروری ؛ ومیتواند که فعل فاعل جان دهد ابلیس و جان دادن کنایه از کمال تصدیع و رنج کشیدن بود و حاصل معنی آنکه هول مخور خود را از وسوسهای شیطانی نگاهدار تا شیطان مبتلای رنج گردد زیرا که در صورت عدم وسوسهٔ شیطان بیکار خواهد ماند و مصرع دوم علت مخور هول ست و بعض محققین نوشته پس درین عبارت دو علت خواهد بود یکی علت غائی که جان دادن ابلیس بود دوم نان دادن کسیکه دندان دهد و این علت باعثه است که حکم علت فاعلی دارد و این محل نظر ست چنانچه از کلام قوم مستفاد می شود قوت باعثه قوت محرکه است و هیچ یکی از انشیان علت باعثه که مقابل علت غائی باشد بیان نکرده و ایمای هم نموده پس قول او علت باعثه است که حکم علت فاعلی دارد از مصطلحات موضوعه او ست که استنا و را نشاید و نیز جان دادن ابلیس یا ندادن تعلق بغرض آن زن ندارد و نصب العین او نیست۔

توانا ست آخر خداوند روز — که روزی رساند تو خود را مسوز
نگارندهٔ کودک اندر شکم — نویسندهٔ عمر و روزیست هم

یعنی او که خالق اللیل فالق الاصباح ست توانا ست بر ایصال روزی بی آنکه سعی و تردد ترا دران مدخلی باشد پس تو خویشتن را بهره در آتش غم و غصه چندین مسوز و در بعض نسخ زور بتقدیم زای معجمه و مشور بشین معجمه است و درینصورت مشور بمعنی فریاد مکن باشد از ان جهت که سابق گفته بود که من نان و برگ از کجا آورم و این نسخه نسبت به نسخهٔ اول مناسب تر است چه خداوند روز و شب گویند نه تنها خداوند روز و در صورت اول بر خداوند روز حمل توانا ست آخر خداوند روز بسیار مهمل می شود۔

خداوندگاری که عبدی خرید — بدارد فکیف آنکه عبد آفرید

ترا نیست آن تکیه بر کردگار — که مملوک را بر خداوندگار

یعنی هرگاه خواجه که بنده را خریده باشد تیمار او میکند و محافظت او می نماید پس چگونه خواهد بود تیمار و محافظت کسی که خودش بنده را آفریده باشد۔

حکایت

شنیدم که در روزگار قدیم — شدی سنگ در دست ابدال سیم
تو پنداری این قول معقول نیست — چو قانع شدی سیم و سنگت یکیست

در عامهٔ نسخ نه پنداری بنون نفی و در بعض دیگر مقبول نیست و بهر تقدیر شدی ترجمه صار نا قصه و سیم اسم آن و سنگ خبر مقدم بر اسم ست و حاصل معنی آنکه سیم سنگ میشد و اعتباری نمی داشت

چو طفل اندرون دارد از حرص پاک — چه مشتی زرش پیش همت چه خاک
خبر ده بدرویش سلطان پرست — که سلطان ز درویش مسکین ترست

شین ضمیر منصوب راجع بطرف طفل در معنی مضاف الیه همت ست که از وی قطع شده با لفظ زر ملحق گشته و پیش از خاک لفظ مشت محذوف از جهت قیام قرینه و حاصل معنی آنکه پیش او مشت زر و مشت خاک هر دو حکم مساوات دارد۔

گدا را کند یک درم سیم سیر — فریدون بملک عجم نیم سیر
نگهبانی ملک و دولت بلاست — گدا پادشاه است و نامش گدا ست
گدائی که بر خاطرش بند نیست — به از پادشائی که خرسند نیست

مصرع دوم از بیت اول معطوف بر مصرع اول و حاصل معنی آنکه اگر فریدون را تمام ملک عجم بدست آید هنوز نیم سیر ست۔

بخفتند خوش روستائی و جفت — بذوقی که سلطان در ایوان نخفت

بجای بخفت قائم مقام واو عطف و بذوقی متعلق آن و این اغلب که صحیح نباشد چرا که مقام ماضی نیست بلکه مقام استمرار ست و در نسخ معتبره بخسپد ز شب روستائی و جفت ای می خسپند و بجای قول او سیلاب مرکب سیلاب خراب۔

حکایت

شنیدم که صاحبدلی نیک مرد — یکی خانه بر قامت خویش کرد

ای بر اندازهٔ قامت خویش بنا کرد و این کردن حمل بسیار ست۔

کسے گفت میدانمت دسترس — گزین خانه بهتر کنی گفت بس
چه میخواهی از طارم افراشتن — همینم بس از بهر بگذاشتن
مکن خانه بر راه سیل ای غلام — که کس را نگشت این عمارت تمام
نه از معرفت باشد و عقل و رای — که بر ره کنند کاروانی سرای

لفظ بس در هر دو بیت اول بمعنی تازی و در اول بعد از وی لفظ کن محذوف و در ثانی بمعنے کافی
درمیان قول او گفت عبارت فی چرا که همین قدر محذوف و طارم بفتح را خانهٔ چوبین مثل قبه و خرگاه
معرب تارم و بضم نیز استعمال کرده اند وضع مظهر موضع مضمر و در بعض نسخ افراختن بجاے معجمه و
درینصورت قافیه معیوب می شود و در بعض دیگر چه میخواهم بصیغهٔ متکلم ست و حاصل معنے هر دو
بیت اول آنکه تو که میگوئی که آن دسترس داری که بهتر و مهتر ازین خانه کنی ازین گفتن بس کن زیرا
که مقصود تو چیست از بلند کردن من خانه را مرا این خانه گذاشتنے ست و براے گذاشتن
همین کافی بود۔

حکایت

یکے سلطنت ران صاحب شکوه — فرو خواست رفت آفتابش بکوه
بشیخی در آن بقعه کشور گذاشت — که در دوده قائم مقامی نداشت
چو خلوت نشین کوس دولت شنید — دگر ذوق در کنج خلوت ندید
چپ و راست لشکر کشیدن گرفت — دل پردلان زور میدان گرفت
چنان سخت بازو شد و تیز چنگ — که با جنگجویان طلب کرد جنگ

آفتاب ستعاره مصرحه از هستی و کوه از نیستی و در مصرع اول از بیت دوم تعقید و مسامحت ست و مصرع
دوم علت کشور گذاشتن بران شیخ۔ و حاصل معنے آنکه فرو رفتن خواست آفتاب هستی او بکوه نیستی
پس بر شیخی که دران بقعه می ماند سلطنت آن کشور گذاشت و در بعض نسخ بشخصے و در بعض دیگر
چو در دوده اسے در خاندان خود چه دوده و دود مان بمعنے قبیله و خاندان ست و در بعض که
در خانه و کوس دولت کنایه از آوازهٔ کوس دولت و قول او زور اشاره بطرف شیخ و بجای
با جنگجویان با پادشاهان۔

ز قومے پراگنده خلقے بکشت — دگر جمع گشتند هم راى و پشت

پراگنده صفت قومی و مصرع دوم معطوف بر خلقے و حاصل معنی آنکه جماعتے از گروهے پراگنده قتل کرد

و جماعت دیگر اعنے بقیة السیف باهم فراهم آمدند و همراے و هم پشت گشتند در انتقام گرفتن از وے
و خویشتن را محفوظ داشتن از ظلم وے و در بعض نسخ ز خصم پراگنده۔

چنان در حصاری کشیدند تنگ — که عاجز شد از تیر باران و سنگ

در بعض نسخ چنان در حصارش گرفتند تنگ درینصورت مفعول اول گرفتند شین ضمیر و مفعول
ثانی آن لفظ تنگ بود و در صورت اول مفعول اول اعنے لفظ او را محذوف و بهر تقدیر مصرع
دوم بیان چنان ست۔

بر نیک مردی فرستاد کس — که صعبم فرو ماند فریاد رس
بهمت مدد کن که شمشیر و تیر — نه در هر وغایے بود دستگیر
چو بشنید عابد بخندید و گفت — چرا نیم نانے نخورد و نخفت
ندانست قارون نعمت پرست — که گنج سلامت بکنج اندرست

فاعل فعل فرستاد ضمیرے که راجع بطرف شیخ ست و معطوف آن محذوف و مصرع دوم بیان آن
و حاصل معنے آنکه یکے را از متعلقان خود فرستاده پیغام داد که سخت فرو مانده ام تو بفریاد من برس
و قول او قارون نعمت صحیح دنیا پرست۔

کمال ست در نفس مرد کریم — گرش زر نباشد چه نقصان و سیم

کمال ست خبر مبتداے محذوف و سیم معطوف بر زر که از جهت تعقید لفظے درینجا واقع شده و حاصل
معنے آنکه کرم که در نفس مرد کریم ست همین کمال او ست و تهیدستی او از سیم و زر موجب نفی
کمال او نمی تواند شد و در بعض نسخ بیم بجاے تازے و درینصورت معطوف بر نقصان
باشد و این بهتر ست چرا که لفظ سیم بسیار نامانوس ست بسبب عطف۔

مپندار گر سفله قارون شود — که طبع لئیمش دگرگون شود
وگر در نیابد کرم پیشه نان — نهادش توانگر بود همچنان

مفعول مپندار اعنی لفظ این محذوف و مصرع دوم بیان آن و دگرگون شود ای کریم شود و قول
او گر سفله قارون شود شرط و جزاے آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت۔

سخاوت زمین ست و سرمایه زرع — بده کاصل خالی نماند ز فرع

کاف تعلیلیه و بیان آن محذوف و اصل تا آخر معطوف بران و حاصل معنی آنکه سخاوت مثل زمین
است و مایه آن سخا و مثل تخم که در زمین کارند پس سخا پیشه کن که اصل دولت همین ست

واصل از فرع خالی نمی ماند و در بعض نسخ مردمت زمین ست ـ

خدایست که از خاک مردم کند ❊ عجب وارم از مردمی گم کند

در بعض نسخ عجب باشد و بهر تقدیر لفظ گردن درینجا جعل بسیط ست بمعنے آفریدن و مردمے عبارت از کرم و عطا لیکن اطلاق این لفظ در صفات واجب تعالی جاے دیگر بنظر نیامده پس بهتر آنست که جزا پیش از لفظ مردمی محذوف باشد و قول او از مردمی گم کند شرط و جزاے آن بنا بر قاعده که گذشت و گم بضم کاف فارسی و حاصل معنے انکه اگر جزاے مردمے ما که جوان مردان و کریمان بر بندها کنند گم و مفقود کند پس عجب باشد و آنچه بعض محققین نوشته که این باب در بیان احوال قناعت ست پس این ابیات مناسب باب مذکور نباشد جواب آن گذشت ـ

ز نعمت نهادن بلندی مجوے ❊ که ناخوش کند آب استاده بوے
بنجشندگی کوش کاب روان ❊ بسیلش نفقد کند آسمان
گر از جاه و دولت بیفتد لئیم ❊ دگر باره نادر شود مستقیم
دگر قیمت گوهرے غم مدار ❊ که ضائع نگرداندت روزگار

بعض محققین نوشته که آب استاده مفعول کند و حرف را محذوف و بوے فاعل کند و مراد از ان بوے بد است و ناخوش مفعول دوم کند پس حاصل معنی آن باشد که بوی بد آب استاده را ناخوش گرداند لیکن مطلب شیخ آنست که آب استاده بوی بد و ناخوش بدارد و باید دانست که هرگاه مطلب شیخ چنان باشد که او گفته پس فاعل ناخوش کند آب استاده و بوے مفعول دوم آن خواهد بود و برین تقدیر قول او که آب استاده مفعول تا آخر مبنی بر سهو باشد و حاصل معنے آنکه از گرد آوردن مال دنیا و امساک کردن در آن طالب رفعت و بزرگی مباش از براے آنکه آن امساک کردن بمنزله آب استاده است و آب مادام که جاری ست و مردم از و انتفاع مے کنند رائحه خوش دارد اما هرگاه که ساکن باشد و انتفاع از و مفقود گشت پس رائحه اش ناخوش مے شود ـ

کلوخ ارچه افتاده باشد براه ❊ نه بیند که در وی کند کس نگاه

در بعض نسخ افتاده بینی و نه بینی بصیغه خطاب لیکن بیت لاحق اینسب است ـ

اگر خرده زر ز دندان گاز ❊ بیفتد بشمعش بجو یند باز

نسخه از خورد را میخواهد حاصل آنکه زر بمرتبه عزیز و مرغوب ست که اگر ریزه آن از دندان گاز در شب تار

مـ۲ اے او را یاد ندارد یا از و پروا ندارد بعید و بسا بعید است فافهم ۱۲

بیفتد و یافته نشود پس بطمع میجویند آنرا و مادام که یافته نشود دست از وے برنمیدارند و در بعض نسخ ز شمعش ـ و قول او بدر میکنند اے بیرون مے آرند ـ

بدر میکنند آبگینه ز سنگ ❊ کجا ماند آئینه در زیر زنگ
هنر باید و دین و فضل و کمال ❊ که گاه آید و گه رود جاه و مال

در بیت دوم اشارت ست بآنکه چیز یکه ثابت و پایدار ست آن هنر و دین و فضل و کمال ست و آنچه در معرض فنا و زوال آن جاه و مال ست و در بعض نسخ پسندیده و نغز باید خصال کامسال و نیا سفر پارسال و در بعض دیگر مصرع دوم این بیت بجای مصرع دوم بیت اول ست و درین هر دو صورت امسال مبتدا و دنیا خبر آن و همچنین پارسال مبتدا و سفر خبر مقدم بران و رابطه در هر دو جمله محذوف و در نسخ معتبره از قول او دگر خورده زر تا آخر داستان مذکور نیست پس هر سه بیت الحاقی باشد ـ

حکایت

شنیدم ز پیران شیرین سخن ❊ که بود اندرین شهر پیری کهن

قول او اندرین شهر اشاره بشهر شیراز ـ

بسے دیده شاهان و دوران و امر ❊ سر آورده عمرے بتاریخ عمر

دوران امر باضافت معطوف بر شاهان و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و حاصل آنکه بسیار دیده بود پادشاهان را و زمان حکومت ایشان را تا آخر رسانیده بود و عمر طبعی را که زیاده بر صد و بست سال بمی باشد بسی صد و ده سال که لفظ عمر ماده این عدد ست و میتوانند که شاهان مضاف بود بطرف دوران و امر محذوف مضاف الیه معطوف بران از حیثیت قیام قرینه اے امر پادشاهان را و موید این توجیه است آنچه در بعض نسخ واقع شده بسے دیده دوران شاهان و امر چه بدانش فزون بود از زید و عمرو ـ و آنچه بعض محققین نوشته که این باب در قناعت ست و این حکایت ربطے بقناعت ندارد و همچنین ابیات سابق جوابش مکرر گذشت ـ

درخت کهن میوه تازه داشت ❊ که شهر از نکوئی پر آوازه داشت

درخت کهن کنایه از پیر و میوه تازه کنایه از پسر نوجوان و مصرع دوم صفت آن ـ

عجب از زنخدان آن دلفریب ❊ که هرگز نبودست بر سرو سیب

اشارت ست بآنکه زنخدان او بسرو قامت او مثال سیب بوده و بودن سیب بر سرو غرابت دارد

زشوخی مردم خراشید نش | فرح دید در سر تراشیدنش

شوخی مردم خراشیدنش باضافت ومعطوف آن محذوف یعنی بسبب شوخی آن پسر که مردم را خراشی از وهم میرسد واز ین موی درازی که بدان دلها را بدام میکشد فرح دید آن پیر در حلق سر وستردن موے وے واگر درمیان شوخی ومردم واو عطف بود پس عطف تفسیرے خواهد بود۔

بموسے کهن عمر کوته امید | سرش کرد چون دست موسی سپید

کهن عمر کوته امید وضع مظهر موضع مضمر عبارت از همان پیر ست وحاصل معنے آنکه با عانت استره آن پیر سر آن پسر را مانند ید بیضا سفید گردانید از موی پاک استرده ساخت جمعی از شراح گمان برده که کهن عمر کوته امید صفت استره است وشارح هانسوے گفته که جمله معترضه دعای بد در حق استره است نه صفت آن وانچه بعض محققین نوشته که توجیه آن من حیث اللفظ هم غلط ست چرا که در صفت وموصوف فک جائز نیست وجمله معترضه نیز علی هذا القیاس زیرا که رابطه درمیان نیست هر دو محل نظر چه من کتابی وسگ لالی شاهد عدل ست بر جواز فک وجمله معترضه عبارت است از کلامیکه میان دو کلام یا یک کلام واقع شود ولفظ با سباق وسیاق ربطے ندارد واز کلام او مستفاد میشود که مربوط بودن او با سباق وسیاق لفظ از شرائط اوست واین غلط است وجواب او که منظور آنست که کهن عمر کوته امید صفت موسی نمیتواند بود که فک در صفت وموصوف جائز نیست وعائد ولفظ من کتابی وسگ لالی ترکیبات مخصوصه شاذه است که مقیس علیه نمیتواند گردید واگر اینها را مقیس علیه گردانند زید عاقل وعمر جاهل بفک صحیح باشد ونیز مراد از رابطه کلمه ایست که کلام بدان تمام شود چون شارح هانسوی این عبارت را جمله معترضه گفته ودر جمله رابطه شرط ست واینجا نیست پس جمله نمیتواند بود پس ظاهر شد که معنے رابطه نفهمیده نسبت غلط باینجانب کرده واین غلط محض ست نیز محل نظر چه از کلام قوم رابطه مطلق مستفاد میشود ومذکور بودن آن از کلام هیچ یکے ظاهر نمیشود پس درینجا اگرچه لفظاً نیست اما در تقدیر هست وانچه گفته که فک در صفت وموصوف جائز نیست عامّةً محض تحکم وعجب که خود هم در حاشیه شرح این بیت دف وچنگ یا همدگر ساز گار؛ برآورده زیر از میان لاله زار؛ نوشته که ناله زار بفک کسرهٔ توصیفی۔

زسر تیزی آن آهن سنگ زاد | بعیب پری رخ زبان برگشاد

نکته در اختیار لفظ آهن آنست که باعتقاد اهل عزائم آهن دشمن پریست که آنرا بتازی جن گویند

ودر عامه نسخ زسر تیزی آن آهنین دل که بود بعیب پری رخ زبان برگشود۔

بموی که گرد از نکوئیش گم | نهادند حالے سرش در شکم

یعنی بسبب ستردن آن موے که پاره از حسن آن پسر گم کرده بود وزبان کوته دران راه یافته در حال سر استره را در شکمش نهادند چنانکه رسم ست که بعد از اصلاح استره را سر در شکمش میگذارند ودرین اشارت ست بآنکه او مصدر چنین تقصیرے گشته بود بمکافات آن باین عقوبت معاقب گردانیدند۔

یکے را که خاطر در و رفته بود | چو چشمان دلبندش آشفته بود
کسے گفت جورِ آزموده ی ودرد | دگر گرد سودائے باطل مگرد

چشمان آشفته محاوره نیست پس صحیح زلفین باشد ومناسب مقام همین ست وآن ظاهر تصرف ناسخان ست نظر بران که پدر موے او را می باسترد واین بیجاست آخر یک وقتے بود که مردم فریفته روی او می شدند وپدر از غیرت آنرا می سترد۔ ودر بعض نسخ بر و رفته بود۔ دگر سوے سودا۔ وبهر تقدیر اعنی خواه لفظ در بود خواه بر بمعنی الی ومصرع دوم معطوف بر آشفته بود ومتعلق گفت اعنی باو محذوف وجور آزموده تا آخر مقوله گفت وحاصل معنے آنکه یکی را که باو تعشقے داشت۔

زمهرش بگردان چو پروانه پشت | که مقراض شمع جمالش بکشت

کاف تعلیلیه وفاعل بکشت مقراض وشمع جمال باضافت مشبه به بمشبه مفعول آن وحاصل معنے آنکه چنانچه پروانه بعد از کشته شدن شمع برجا نمی ماند تو هم از عشق این پسر که شمع جمالش خاموش گشته باز آئی وسر خویش گیر چون سابق موسی را که استره است سبب دور کردن موے گفته درینجا نسبت بمقراض کرده وهر دو اسباب ستردنست اینجا بمناسبت شمع بمقراض معبّر ساخت

برآمد خروش از هوادار چیت | که تر دامنان را بود عهد سست
پسر خوش منش باید وخوبروی | پدر گو بجهلش ببند از موے
مرا جان بمهرش برآمیخت ست | نه خاطر بموی در آویخت ست

هوادار کنایه از عاشق پاک وتر دامن درینجا عبارت از بوالهوس ودرین اشارت ست بآنکه من بوالهوس نیستم تا عهد من سستی داشته باشد۔

چو روی نکو داری انده مخور | که سودا نیفتد بروے دگر

نه پیوسته زر خوشهٔ تر دهد	گهی برگ ریزد گهی بر دهد

نیفتد بنون نفی و ازین بیت شروع مقولهٔ شیخ وگویا خطاب با محبوب ست و حاصل معنی آنکه اگر روی خوب داری وموی نداری پس اندوه مخور که این معنی موجب زوال عشق نمی تواند شد وسودای عاشق بروی معشوق دیگر نخواهد افتاد و در نسخ معتبره. که موی ار بیفتد بروید دگر. و درین صورت بیفتد و بروید هر دو بصیغهٔ اثبات بود و حاصل معنی انکه از افتادن هیچ غمی نیست چراکه در ایام معدود باز خواهد رست۔

بزرگان چو خور در حجاب اوفتند	حسودان چو اخگر در آب اوفتند
برون آید از زیر ابر آفتاب	بتدریج و اخگر بمیرد در آب
ز ظلمت مترس ای پسندیده دوست	که ممکن بود کآب حیوان دروست
نه گیتی پس از جنبش آرام یافت	نه سعدی سفر کرد تا کام یافت
دل از بیم اوے بفکرت مسوز	شب آبستن ست ای برادر بروز

اوفتند بصیغهٔ جمع و حجاب کنایه از ابر یا پس کوه و حاصل معنی آنکه اگر بزرگان را مکروهی در پیش آید بعد چند از دست آن مکروه خلاص می یابند واگر بدخواهان بشومی نفس گرفتار شوند از آن مخلص ممکن نیست - چنانچه آفتاب از زیر ابر آهسته آهسته برمی آید و اخگر که در آب افتاده باشد امکان ندارد که از آب بسلامت برآید و آنچه بعض محققین نوشته که این ابیات بلکه دو بیت سابق نیز بحکایت چندان ربطی ندارد مگر بتکلف محل نظر ست چه درین دو بیت اشارت ست بآنکه احوال بزرگان و مقبلان مثل احوال آن پسر دلفریب است که هرچند پدرش سعی در زوال جمالش کرد لیکن جمال وی زائل نشد همچنین حسودان هرچند زوال نعمت و جاه بزرگان و مقبلان می خواهند اما حق سبحانه وتعالی از ایشان زائل نمی سازد و اگر آن نعمت وجاه چندے از انقلاب روزگار روی در حجاب آرد چنانچه جمال آن پسر از ستردن موئش حاسدان را گمان آن می شود که فلک بکام ما گشته حق سبحانه وتعالی باز ایشان را بیش از پیش متنعم و ذوجاه میگرداند چنانکه موجب تحسر و تاسف آن بدخواهان می گردد و قول او که ممکن بود کآب حیوان دروست اے ممکن ست که آب حیوان در ظلمت باشد۔

باب هفتم در تربیت

سخن در صلاح ست و تدبیر و خوی	نه در اسپ و میدان چوگان و گوی

در بعض نسخ نه در اسپ نا ورد و در بعض دیگر خردمندی آموز و تدبیر و خوی نه جنگ و سواری و چوگان وگوی - و این نسخه سقیم ست چه تعلیم جنگ و سواری وغیره نیز از باب تدبیر ست برای تفریح طبیعت و دفع موذی و تواند که لفظ نه کنون تحریف زا مخفف از اعراضیه بود و برین تقدیر معنی بیت این باشد که خردمندی آموز و تدبیر و خوی و بعد فراغ از تعلیم جنگ و سواری و چوگان زیراکه ازین چیزها دفع مضار می شود و از ان چیزها دفع مضار ظاهری و باطنی هر دو چنانچه از ابیات آینده نیز همین مستفاد می شود فتامل مراد از خوی اخلاق پسندیده از قبیل ذکر عام و ارادهٔ خاص۔

تو با دشمن نفس همخانهٔ	چه در بند پیکار بیگانهٔ

تو مبتدا و ما بعد خبر آن -

عنان باز پیچان نفس از حرام	بمردی ز رستم گذشتند و سام

بمردی متعلق ست بگذشتند واحتمال ضعیف ست که متعلق بعنان باز پیچان باشد یعنی کسانیکه باستعانت مردی عنان نفس توسن را از راه حرام باز پیچیده اند ایشان در گذشته اند از رستم و سام زیراکه ایشان جهاد اصغر میکردند و آن جهاد اکبر ست پس اگر ارادهٔ آن داری که تو هم از ان طائفهٔ علیه یعنی مجاهدان باشی طریق ایشان پیش گیر۔

کس از چون تو دشمن ندارد غمی	که با خویشتن بر نیائی همی
تو خود را چو کودک ادب کن بچوب	بگرز گران مغز مردم مکوب
وجود تو شهریست پر نیک و بد	تو سلطان و دستور دانا خرد
همانا که دونان گردن فراز	درین شهر کبرند سودای و آز
رضا و ورع نیکنامان حر	هوا و هوس رهزن و کیسه بر
چو سلطان عنایت کند با بدان	کجا ماند آسایش بخردان
ترا شهوت و حرص و کین و حسد	چو خون در رگانند و جان در جسد
گر این دشمنان تربیت یافتند	سر از حکم و رای تو برتافتند

هوا و هوس را نماند ستیز — چو بینند سرپنجهٔ عقل تیز

مصرع دوم از بیت اول علت مضمون مصرع اول ست نه صفت تو که در ینصورت صفت ضمیر می شود و آن مخالف با تقرر نحاة است و حاصل معنے آنکه حال هرگاه حال تو چنین ست پس معلوم که از عهدهٔ حریف کے توانی برآمد و در بعض نسخ که با نفس خود تا آخر و بجاے عنایت کند رعایت کند۔

نه بینی که شب گرد اوباش و خس — نگردند جایے که گردد عسس
رئیسے که دشمن سیاست نکرد — هم از دست دشمن ریاست نکرد
نخواهم درین نوع گفتن بسی — که حرفی بس ار کار بندد کسے

شب گرد آنکه شبها بگردد و خواه باندیشهٔ صلاح چون شحنه و پاسبان و خواه باندیشهٔ فساد چون دزد و فاسق چنانچه درین مصرع بیت شوخ و میخواره و شب گرد غزل خوان شده؛ درینجا بدین معنے و بمعنے دزد نیز مناسب ست و او باش صفت شب گرد و خس که بمعنے فرومایه است صفت بعد صفت و فاعل فعل نگردند نیز شب گرد از جهت جواز عدم تطابق در مرجع و ضمیر۔

گفتار در فضیلت خاموشی

اگر پای در دامن آری چو کوه — سرت ز آسمان بگذرد در شکوه
زبان درکش ای مرد بسیار دان — که فردا قلم نیست بر بی زبان
صدف وار گوهر شناسان راز — دهن جز بلؤلؤ نکردند باز
فراوان سخن باشد آگنده گوش — نصیحت نگیرد مگر در خموش

بسیار دان کسی که از هر نوع سخن و هر گونه هنر بسیار میدانسته باشد و درینجا عبارت از بسیار گو بقرینه بیزبان و حاصل معنے مصرع دوم آنکه در قیام محاسبه نیست بر حیوان غیر ناطق یا شخصے که بے ضرورت حرف نزند و این مجاز ست در انیس الواعظین آورده که جانوران را حشر و نشر هست اما سوال از اعمال و افعال نخواهد بود مگر آنکه جانور شاخدار که جانور بے شاخ را زده باشد آن بے شاخ را شاخ دهند تا از و انتقام بگیرد و مکافات بکنند کما قال البیضاوے فی تفسیر قوله تعالی واذا الوحوش حشرت۔

چو خواهی که گویی نفس بر نفس — حلاوت نیابی ز گفتار کس

در بعض نسخ نفس در نفس۔ و نخواهی شنیدن مگر گفت کس۔ و بهر تقدیر مصرع اول شرط و مصرع دوم خبر ست پس لفظ مگر براے تشکیک بود که در محل استفهام مستعمل شده و حاصل معنے آنکه هرگاه دمبدم خواهی که حرف زنے آیا ارادهٔ نشنیدن حرف کسی داری و می تواند که جزای این شرط یعنے این را وجهی دیگر نیست محذوف و همین جزا مستثنے منه و مصرع دوم را ای مگر نمیخواهی شنیدن حرف اهل را اینقدر هست که حرف استثنا بر مستثنے مے آید و اینجا در میان اجزاے مستثنے واقع شده چنانچه در قول او مگر گریه از آسمان نیز گذشت و ازین مستفاد مے شود که این در فارسی جائز است و اغلب که مگر تحریف باشد و صحیح دگر بدال بمعنے من بعد فتامل۔

نباید سخن گفت ناساخته — نشاید بریدن نینداخته
تأمل کنان در خطا و صواب — به از ژاژخایان حاضر جواب
کمال ست در نفس انسان سخن — تو خود را بگفتار ناقص مکن
کم آواز هرگز نه بینی خجل — جوی مشک بهتر که یک توده گل
حذر کن ز نادان ده مرده گوے — چو دانا یکے گوی و پرورده گوی
چرا گوید آن چیز در خفیه مرد — که گر فاش گردد شود روے زرد
مکن پیش دیوار غیبت بسے — بود کز پسش گوش دارد کسے

مصرع دوم از بیت اول معطوف بر مصرع اول و نباید و ناساخته و نشاید و نینداخته بنون نفی و حاصل معنے آنکه مادام که سخن ساخته نباشد امے تامل و اندیشه را دران مدخلی نباشد نباید گفت و مادام که سخن دیگرے تمام نشود از میان نباید برید که در هر دو صورت استخفاف میشود و شارح هانسوی بنید اخته بصیغهٔ اثبات ضبط کرده و حاصل معنے چنین گفته یعنے اگر کسے سخن شروع کرده باشد تا او تمام نکند سخن خود سر نباید کرد و قول او که یک توده گل بکاف تفضیلیه است

درون دولت شهربندست راز — الا تا نگردد در شهر باز

حاصل معنے آنکه درون دل تو مثل شهر یست بزرگ و راز دران شهر بند ست ای مثل کسی که او را بند کرده باشند در شهر پس آگاه باید بود که در شهر باز نشود و شهر بند از ان بدر نرود که باز بدست نخواهد آمد۔ درینصورت درون دولت مبتدای اول و خبر این مبتدا محذوف و راز مبتداے ثانی و شهر بند ست خبر مقدم بران و مے تواند که شهر بند مضاف بطرف راز که از جهت فاصل بودن اعنی لفظ است اضافت آن ساقط شده و آنچه بعض محققین نوشته این توجیه

بدایت ضعیف ست زیرا که درینصورت تعقید لفظی میشود و اگر گویند درین بیت شیخ که مقبول جناب ایزدی شد برگ درختان سبز در نظر هوشیار * هر ورقی دفتریست معرفت کردگار * نیز همین قسم ست گوئیم معرفت کردگار عطف بیان دفتر ست نه مضاف الیه که محمول بمجاز باشد لهذا در جمیع نسخ دفترے بیاے تنکیر که دلالت بر تعظیم دارد و افاده معنی علیحده میکند دیده شده و اگر مضاف و مضاف الیه مے بود یاے مذکور معنے نداشت انتهی ضعف این توجیه بسبب تعقید لفظی دیگر لازم آید که در کلام اساتذه خصوصاً در کلام شیخ واقع نشده باشد و این چنین نیست بلکه خود ش در بسیار مواقع ازین کتاب قائل بآن نشده با وجود عدم وضوح معانی از قول او عطف بیان مستفاد میشود که در عطف بیان اصطلاح جدید قرار دارد و غیر اصطلاح علماء معانی و صحیح آنست که لفظ از درینجا محذوف شده ای دفتریست از معرفت کردگار فتامل۔

از ان مرد دانا دهن دوخت ست | که بیند که شمع از زبان سوخت ست

مصرع دوم بیان از ان و حاصل معنے آنکه شمع را که میسوزند بسبب زبان آوری ویست اگر خاموش بودے نسوختندے۔

صد انداختی تیر و هر صد خطاست | اگر هوشمندی یک انداز راست

خطا درینجا بمعنی کج و این مجاز ست و بین المصرعین علت این خطا یعنی بسبب بیهوشی تو محذوف۔

حکایت همدرین معنی

تکش با غلامان یکی راز گفت | که این را نشاید بکس باز گفت

معطوف گفت مع متعلق آن محذوف و مصرع دوم بیان آن و حاصل معنی آنکه و منع کرد ازین که این راز لائق نیست با کسی باز گفتن و فاش کردن و در بعضے نسخ شهے با غلامے هر دو بیاے تنکیر۔

نگر گشت ظاهر از ایشان حدیث | بگفتا که اے جاهلان خبیث

این بیت در عامه نسخ مکتوب نیست ظاهرا الحاقی ست و مستثناے منه این بیت محذوف و بر تقدیر تسلیم مراد از حدیث راز ست۔ و قول او بگفتا که بمعنے که گفت و حاصل معنے بیت آنکه این که از غضب گفت ای جاهلان خبیث این را وجهے دیگر ظاهر نیست مگر آنکه رازی که از ان منع کرده بود فاش نموده باشند۔

بیکسالش آمد ز دل بر زبان | بیک لحظه مشهور شد در جهان

در نسخ معتبره بیکسال آمد و بیک لحظه شد منتشر۔ و در بعض دیگر بسالے بیامد و در عامه نسخ بیک روز مشهور شد۔ و بهر تقدیر این بیت اگر مقوله تکش ست پس ارجاع ضمیر شین بسوے او بنا بر التفات باشد و حاصل معنے آنکه من این راز را تا یکسال در دل خود نگاه داشته بر زبان آوردم و شما در یک لحظه آنرا مشهور جهان کردید و چند روزے در دل نگاه نتوانستید داشتن و اگر مقوله شیخ ست پس جمله معترضه براے بیان احوال گفتن تکش راز را با غلامان۔ و مشهور شدن آن راز باشد و همین اقوے است۔

بفرمود جلاد را بے دریغ | که بردار سرهاے اینان به تیغ
یکے زان میان گفت و زنهار خواست | مکش بندگان کین گنه از تو خاست

در بعض نسخ که بر گیر و بهر تقدیر این مصرع مامور به بفرمود ست و چون مرتکب این امر ناپسند یک غلام شده بود بسبب شومی وے بر غلامان دیگر نیز غضب کرد تا آنکه بفرمود که سرهاے این غلامان را از تن ایشان بردار به تیغ باید دانست که بنا بر نسخه اول یعنی تکش با غلامان بیت نگر گشت تا آخر و همچنین بیت ما نحن فیه هر دو صحیح و در قول او بیک سالش مرجع ضمیر شین همان تکش ست بنا بر التفات۔ اما بنا بر نسخه دوم یعنی شهے با غلامے بیت نگر گشت تا آخر با سباق و سیاق ربطے ندارد پس محض الحاقی و مرجع ضمیر شین مذکور همان غلامے و در بیت ما نحن فیه حکم بقتل جمیع غلامان بسبب عدم تعین افشا کردن راز خواهد بود فتامل۔

تو اول نه بستی که سر چشمه بود | چو سیلاب شد پیش بستن چه سود
تو پیدا مکن راز دل بر کسے | که او خود بگوید بر هر کسے
جواهر بگنجینه داران سپار | ولے راز را خویشتن پاسدار
سخن تا نگوئی بر او دست هست | چو گفته شود یابد او بر تو دست

از سر چشمه دو معنے مستفاد میشود یکے مدخل آب یعنی نقبه که از ان آب در چشمه آید و دوم چشمه که آب کم داشته باشد و بهر تقدیر و حاصل معنی آنکه در اول که سر چشمه بود و چندان آب نداشت پیش آنرا بند نکردی و چون سیلاب شد بجا هی که به بندی درین وقت پیش بستن چه سود دارد که خود ش بند نخواهد شد و ترا خواهد در ربود و اگر کلمه تو تحریف چو و قتیه و بیش از مصرع دوم لفظ اکنون که محذوف و کلمه چو تشبیه و شد بمعنے شده است باشد درینصورت اینمعنے میشود که هرگاه در اول که سر چشمه بود پیش آنرا نه بستے اکنون که مانند سیلاب شده است پس

از بستن آن چه فایده و قول او سخن تا نگوئی در بعض نسخ تا نگفتے۔

سخن دیو بندست در چاه دل — ببالاے کام و زبانش مهل

سخن مبتدای و دیو بکسرهٔ توصیفی موصوف و بند صفت و در چاه دل مفعول فیه آن و این مجموع مشبه به و خبر مبتدا و حاصل معنے آنکه سخن دیو یست که در چاه بند کرده باشند پس او را ببالاے کام و زبان مگذار که از انجا خواهد گریخت و باز بدست نتوانی آورد۔

توان باز دادن رهی را بدیو — ولے باز نتوان گرفتن بریو
تو دانی که چون دیو رفت از قفس — نیاید بلاحول کس باز پس

یعنے ممکن است گشاده دادن راهی را بدیو و در بعض نسخ ره نره دیو باضافت ره بطرف نره دیو بمعنے دیو سخت و در بعض دیگر ره بند دیو و درینصورت راه کنایه از دروازه و بند کنایه از جاے که دیو را دران بند کرده باشند و قول او بلاحول یعنی بلاحول گفتن کس۔

یکے طفل بردارد از رخش بند — نیاید بصد رستم اندر کمند

مصرع دوم صفت رخش و بین المصرعین کاف صفت محذوف و حاصل معنی آنکه ممکن ست که طفل حقیری بردارد بند را از رخش چنان رخش که نیاید تا آخر و بعض نوشته که ظاهر آنست که صفت رخش نیست بلکه معطوف ست بحذف عاطف و جمله علیحده است۔ قوله و ظاهر آنست تا آخر ظاهر و تکلف محض و جواب او که وجه تکلف هیچ ظاهر نیست بلکه واقع شدن صفت موصوف بدین وضع محل تردد و نظیر میخواهد و اگر صفت و موصوف منظور بود این قسم میفرمود که ناید بصد رستم اندر کمند پس هر دو جمله علیحده باشند و در لفظ و در معنی مربوط و مقید باهم فافهم انتهی بر سخن فهم عالم ارتباط و تقید باهم ظاهر ترست

مگوی آنکه گر بر ملا اوفتد — سخنگوی از ان در بلا اوفتد

قول او که بر ملا اوفتد تا آخر بیت جمله شرطیه بیان قول او آنکه مقوله مگو است یعنے مگو آن سخن را که اگر بر ملا اوفتد و گویند و از ان سخن در بلا اوفتد و تواند که التفات بود از خطاب بغیبت و حاصل معنی آنکه مگو آن سخن را که از گفتن آن در بلا اوفتی و در نسخ معتبره مگو انچه۔ و در جودت از ان به۔

حکایت

بدهقان نادان چه خوش گفت زن — بدانش سخنگوی و یا دم مزن
مگو انچه طاقت ندارے شنود — که جو کشته گندم نخواهی درود

حاصل معنے آنکه مگو آن سخن را که اگر همان سخن با تو بگویند طاقت شنیدن آن نداشته باشی و در حال بجوش آئی و مصرع ثانی علت این نهی ست بر سبیل تمثیل و اگر بجاے نداری لفظ نیارد باشد پس درینصورت این معنے خواهد بود که انچه طاقت و مزاج تو آنرا نتواند شنود این قسم حرف مگو و اسناد نیارد شنود بطاقت استعاره خوبے ست و قول او از خویشتن اے از ذات خود۔

نه کوتاه دستی و بیچارگی — نه زجر و تطاول بیکبارگی

غرض ازین کلام آنست که هر چیز را باندازه بکار باید داشت و افراط و تفریط دران بمقتضاے وقت باید نمود۔

حکایت

یکے خوب خلق و خلق پوش بود — که در مصر یک چند خاموش بود

در بعض نسخ لنگ پوش و در بعض دیگر دلق پوش۔ دلق بفتح دال و لام در آخر قاف معرب دله نام دابه که از پوست آن پوستین سازند و همچنین لنگ بفتحتین که آن نیز نام دابه ایست و بمعنے پوستین مجاز ست و نسخه اولی اولی ست۔

خردمند مردم ز نزدیک و دور — بگردش چو پروانه جویای نور

درین اشارت ست باآنکه آن مرد نورانی مثل شمع بود افروخته و مردم خردمند از نزدیک و دور بر گرد او مثل پروانه جویاے نور او بودند و در بعض نسخ جویان ز نور و این سقیم ست۔

تفکر شبے با دل خویش کرد — که پوشیده زیر زبانست مرد
اگر من چنین سر بخود در برم — چه دانند مردم که دانشورم

مصرع دوم از بیت اول بیان تفکر و مطابق ست بمضمون قول امیر المومنین علی کرم الله وجهه که الانسان مخبو تحت لسانه و در بعض نسخ بجاے شبے لفظ بسے بمعنے بسیار و این ظاهرا تحریف ست۔ بمعنی پوشیده

سخن گفت و دشمن بدانست و دوست — که در مصر نادان تر از وی هم اوست
حضورش پریشان شد و کار زشت — سفر کرد و بر طاق مسجد نبشت

قول او دشمن تا آخر معطوف بر سخن گفت و متعلق و مفعول بدانست محذوف و مصرع دوم بیان این مفعول و نادان تر از وی خبر مبتداے اول محذوف و قول او از وی مفضل علیه او بلا زوے

رابطه محذوف و قول دهم اوست خبر مبتدای ثانی محذوف و این جمله جزای شرط محذوف و حاصل معنے آنکه سخن گفت واز گفتن او معلوم همگنان از دوست و دشمن گردید که در مصر هیچ کس نادان تر ازوے نیست و بالفرض والتقدیر اگر کسے متصور و متخیل گردد پس آن کس در خارج همین شخص خواهد بود پس بدانکه هرگاه کلام احتمال دو معنی داشته باشد و قرینه یا مقام اقتضاے احدہما کند حمل بر همان احدہما کنند پس مندفع شد اعتراض بعض محققین که از نفی کردن نادان تر ازوی لازم نمی آید که او از همه کس نادان تر باشد بلکه جائز است که در نادانی با دیگرے مساوی باشد و توجیه او باین که مفضل و مفضل علیه درین بیت یکے ست و این براے کمال مدح یا ذم بود چنانچه مشبه و مشبه به یکے را گردانیدن ظهورے گوید سه سراپاے او چون سراپاے او محل نظر زیرا که این کلام صریح دلالت دارد بر احتمال مفضل و مفضل علیه و مشبه و مشبه به و حال آنکه هیچ کس از علماے فن معانی و نحو این را جائز نداشته مگر بتغایر اعتبارے چنانکه گوئی این خوشهٔ انگور درین حال که بسر است بهتر ست از خود دران حال که رطب ست و این از کلام او مستفاد مے شود معهذا لفظ هم ابا میکند از اتحاد آن و اگر لفظ هم براے حصر باشد نه ترجمهٔ ایضاً یعنے در مصر هم اوست نادان تر از خود نه دیگرے گوئیم این معنے مطلوب نیست و اگر گفته شود که لفظ او فاعل نادان تر است گوئیم اسم تفضیل در مظهر عمل نمی کند مگر بشرائط که در کتب فن مذکور ست و اینجا هیچ یکے ازان شرائط متحقق نیست و نیز فاعل اسم تفضیل مقدم مے باشد بر مفضل علیه و اینجا چنین نیست و اگر لفظ او موصوف باشد و نادان تر ازوے صفت مقدم بران درینصورت لفظ است و لفظ هم هر دو حشو بشوند و معهذا موصوف بودن ضمیر مخالف با تقریر نحات ست چنانچه پیش ازین نیز گذشت و جواب و این که جائز نداشتن علماے معانی و نحو ضررے و منافاتے بفارسیان ندارد و اجراے جمیع قواعد عربی در فارسی خیلے از تتبع و فهم دور و طرفه آنکه سابق در بیان معنے بیت گفت که نادان تر ازوے در مصر نیست و اگر فرضاً باشد هم اوست و ازین تصریح معلوم میشود که مفضل و مفضل علیه یکے باشد گو بفرض بود درینصورت انکار و اقرار باشد معاً و نیز تجویز کردن علماے بیان مر اتحاد مشبه و مشبه به را با وجود آوردن شعرا استاد هیچ فائده ندارد انتهی مبنی بر عدم فهم مدعاے شارح است چه غرض شارح آنست که اتحاد مفضل بر مفضل علیه و همچنین اتحاد مشبه و مشبه به ذاتاً و اعتباراً درست نیست چنانچه جمیع علماے معانی متفق اند بران و در بیتاً مذکور قرار اتحاد

از روی ذات ست فقط و انکار اتحاد از روے ذات و اعتبار معاً و بینهما بون بعید۔

در آئینه گر خویشتن دیدمے	به بیدانشی پرده ندریدمے
چنین زشت ازان پرده برداشتم	که خود را نکو روے پنداشتم
لم آواز را باشد آواز تیز	چو گفتی و رونق نماندت گریز
ترا خامشی ای خداوند هوش	وقارست و نااهل را پرده پوش

پرده دریدن کنایه از افشاے راز کردن و حاصل معنی بیت آنکه اگر در آئینه که کنایه از دل روشن ست صورت خود را بدیدمے ای تامل کرومی که من قابل سخن گفتن هستم یا نیستم و آنگاه سخن بگفتمی درین صورت به بیدانشی پردهٔ خود ندریدمے و چنین رسوا نگشتمے و قول او چنین زشت ازان تا آخر و در نسخ معتبره زر خسار ازان۔

اگر عالمی هیبت خود مبر	وگر جاهلی پردهٔ خود مدر

عالمی و جاهلی بیاے خطاب و در بعض نسخ پرده بر خود مدر و غرض ازین کلام آنکه خاموشی در هر دو صورت پسندیده است چه اگر دانشمندی هیبت تو زیاده خواهد شد و اگر بیدانشی رسوا نخواهی گشت

ضمیر دل خویش منماے زود	که هرگه که خواهی توانی نمود
ولیکن چو پیدا شود راز مرد	بکوشش نشاید نهان باز کرد
قلم سر سلطان چه نیکو نهفت	که تا کارد بر سر نبودش نگفت
بهائم خموشند و گویا بشر	پراگنده گوے از بهائم بتر

ضمیر راز او نهان و بعضے فید درون دل تیز کرده اند و بهر تقدیر معنے دل مجاز ست و در بعض نسخ تو سر دل و که هرگه که خواهی و بر سر نبودش و در بعض دیگر تا تیغ بر سر نبودش و در بعض نبردش و درینصورت فاعل این فعل ضمیرے بود که راجع بطرف سلطان ست و شین ضمیر متصل منصوب راجع بقلم و ضمیر دل هر چند بمعنے مضمر دل ست لیکن فارسی آمده نیست پس نسخه سر دل بهتر باشد۔

چو مردم سخن گفت باید بهوش	وگرنه شدن چون بهائم خموش
بنطق ست و عقل آدمی زاده فاش	چو طوطی سخن گوئی و نادان مباش

حاصل معنے آنکه سخن خوب باید گفتن بتامل چنانچه انسان گویند و اگر ممکن بنا شد خاموش باید شدن مانند بهائم که از نطق بے بهره اند تا موجب رسوائی نشود۔

حکایت

یکی نا نر گفت در وقت جنگ — گریبان دریدند اورا بچنگ
قفا خورده عریان و گریان نشست — جهاندیده گفتش ای خود پرست
چو غنچه گرت بسته بودی دهن — دریده ندیدی چو گل پیرهن
سراسیمه گوید سخن بر گزاف — چو طنبور بی مغز بسیار لاف
نه بینی که آتش زبانست و بس — بآبی توان کشتنش در نفس
اگر هست مرد از هنر بهره ور — هنر خود بگوید نه صاحب هنر

قول وا و سا در عامهٔ نسخ وسے را و قول او آتش زبان ست و بس آتش مبتدا و زبان ست و بس خبر آن اے سراپا صورت زبان ست و بس۔

اگر مشک خالص نداری مگوی — وگر هست خود فاش گردد ببوی
بسوگند گفتن که زر مغربیست — چه حاجت محک خود بگوید که چیست

مفعول مگوے اعنی مشک خالص دارم محذوف زیرا که در صورت غیر خالص بر آمدن مشک رسوائی شود و مصرع دوم معطوف بر مصرع و حاصل معنے آنکه واگر مشک خالص داری هم مگوی چرا که خود بخود ظاهر خواهد شد بسبب بوے خود و در بعض نسخ اگر مشک خالص تو داری مگوے که گر هست تا آخر و درین صورت مصرع دوم علت مگوے باشد و این واضح است۔

بگویند ازین حرفگیران هزار — که سعدی نه اهل ست و آموزگار
روا باشد ار پوستینم درند — که طاقت ندارم که مغزم خورند

مصرع دوم از بیت اول بیان ازین و بیت دوم معطوف بر بیت اول و حاصل معنی آنکه ازین مقوله که سعدی چنین و چنین ست حرفگیران بسیار میگویند و در بعض نسخ آمیزگار و مغزم بهند و ظاهر این دو بیت الحاقی ست چنانچه ضعف تالیف و سستی نظم دال ست بران و نیز با ابیات سابقه مربوط نمی شود مگر بتکلف۔

چو عاقل بد و عادل و حق پذیر — قبول آمدش این نصیحت ز پیر

به مخفف بود لیکن در عامهٔ نسخ این بیت مکتوب نیست۔

حکایت

عضد را پسر نیک رنجور بود — شکیب از نهاد پدر دور بود

یکی پارسا گفتش از روی پند — که بگذار مرغان وحشی ز بند
قفسهای مرغ سحرخوان شکست — که در بند ماند چو زندان شکست
نگهداشت بر طاق بستانسرای — یکی نامور بلبل خوش سرای
پسر صبحدم سوی بستان شتافت — جز آن مرغ بر طاق ایوان نیافت
بخندید کای بلبل خوش نفس — تو از گفتن خود مانده در قفس
ندارد کسی با تو ناگفته کار — ولیکن چو گفتی دلیلش بیار
چو سعدی که چندی زبان بسته بود — ز طعن زبان آوران رسته بود
کسی گیرد آرام دل در کنار — که از صحبت خلق گیرد کنار
مکن عیب خلق ای خردمند فاش — بعیب خود از خلق مشغول باش
چو باطل سرایند مگمار گوش — چو بی ستر بینی بصیرت بپوش

قول مرغ سحرخوان و در بعض نسخ مرغان وحشی و در نسخ معتبر مرغان خوش خوان و بهر تقدیر کاف استفهامیه و چو زندان شکست شرط و جزاے آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و قول از گفت خود اے بسبب گفتار خوش خود و بجاے چندے عمرے و بجاے آرام دل آرام جان و بجاے گیرد کنار جوید کنار و بجاے عیب خلق اے خردمند تا آخر عیب کس اے پسندیده۔

حکایت

شنیدم که در بزم ترکان مست — مریدی دف و چنگ مطرب شکست
چو چنگش کشیدند حالی بموی — غلامان چو دف برزدندش بروی
شب از درد چوگان و سیلی نخفت — دگر روز پیرش بتعلیم گفت
نخواهی که باشی چو دف روی ریش — چو چنگ ای برادر سر انداز پیش

فاعل فعل کشیدند غلامان و چو دف تا آخر معطوف بر مصرع اول و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف مرید و حاصل معنی بیت دوم آنکه در حال کشیدند غلامان ترکان آن مرید را بموی چنانچه چنگ را بموے کشند و زدند او را بر روے چنانچه دف را بر روے میزنند۔

حکایت

دو کس گرده بودند آشوب و جنگ — پراگنده نعلین و پرنده سنگ

یکی فتنه دید از طرب برشکست ‌‌ یکی درمیان آمد و سر شکست
کسی خوشتر از خویشتن دار نیست ‌‌ که با خوب و زشتش کسش کار نیست

در مصرع دوم از بیت اول رابطه محذوف و حاصل معنی بیت دوم آنکه یکی فتنه دید و طرح داده خویشتن را از طرف هنگامه بدر برد و یکی درمیان هنگامه در آمد و سر خود را خسته و مجروح ساخت و در بعض نسخ یکی شور دید۔

ترا دیده در سر نهادند و گوش ‌‌ دهن جای گفتار و دل جای هوش
اگر بازدانی نشیب از فراز ‌‌ نگوئی که این کوته است آن دراز

در لفظ ترا تاے ضمیر در معنے مضاف الیه سر است در اعلم اضافت و مصرع دوم معطوف بر دیده و بین الجملتین لفظ ساختند محذوف و بیت دوم جمله شرطیه متفرع بر بیت اول و حاصل معنے آنکه بحکم فعل الحکیم لا یخلوا عن الحکمة هیچ عضوی را بے مصلحتے نیافریده اند و دیده را در سر نهادند از براے آنکه غرائب مصنوعات را ببینی و نشیب از فراز بازدانی و گوش را بواسطۂ آنکه حرف راست بشنوی و باطل را دران جای ندهی۔ و دل را جای هوش آفریدند تا حقیقت اشیاء بدریابی و دهن را جاے گفتار ساختند تا آنرا بهرزه نکشائی پس اگر نشیب و فراز بنظر تو درآید زبان اعتراض نکشائی و چنین مگوے که این کوتاه است و آن دراز زیرا که این اعتراض در حقیقت اعتراض بر صانع میشود و براین قیاس سائر اعضا و در بعض نسخ بجاے دهن لفظ زبان و بجاے اگر لفظ مگر و درین صورت مصرع دوم بر قول و بازدانی معطوف خواهد بود۔

حکایت

چنین گفت پیری پسندیده هوش ‌‌ خوش آید سخنهای پیران بگوش
شبی رفته بودم بکنجی فراز ‌‌ زنگی بچشمم در آمد سیاهی دراز

بکنجی و سیاهی هر دو بیای تنکیر و در بعض نسخ چه دیدم زناله سیاهی دراز و زناله وزناگاه وزناگهان بتقدیر راے مهمله فرید علیه ناگه وناگاه وناگهان بمعنے بغتةً و بجاے عفریت بلقیس باضافت عفریت و لاقیس بواو عطف۔ لاقیس بقاف در عمدة المعانی مراد از بلقیس است۔

در آغوش وی دختری چون قمر ‌‌ فرو برده دندان بلبهاش در
چنان تنگش آورده اندر کنار ‌‌ که پنداری اللیل یغشی النهار
مرا امر معروف دامن گرفت ‌‌ فضول آتشی گشت و در من گرفت

مصرع دوم خبر مبتداے محذوف و این جمله معطوف بر جمله اول و در هر دو مصرع رابطه محذوف و حاصل معنی آنکه در آغوش آن سیاه دختری بود نورانی مانند ماه و آن سیاه فرو برده بود دندان خود را بلبهاے او و ترجمۀ واللیل یغشی النهار شب ست که می پوشد روز را و یغشی مضارع باب افعال ست و فضول بحذف مضاف الیه اسے فضول من چرا که محتسب نبودم که حد و تعزیر بر وے بپسندم

طلب کردم از پیش و پس چوب و سنگ ‌‌ که اے ناخدا ترس بے نام و ننگ
به تشنیع و دشنام و آشوب و زجر ‌‌ سپید از سیه فرق کردم چو فجر
شد آن ابر ناخوش ز بالای باغ ‌‌ پدید آمد آن بیضه از زیر زاغ

علت مضمون مصرع اول و معطوف طلب کردم مع الصله هر دو محذوف و مصرع دوم بیان مقوله گفتم محذوف و اے حرف ندا و منادی موصوف و منادی له این ندا هر دو محذوف و ناخدا ترس تا آخر صفت منادیٰ است و حاصل معنی آنکه طلب کردم از پیش و از پس چوب و سنگ را تا بران سیاه بشکنم و گفتم با او که ای چنین چنین این چه بیدادست که تو مے کنی و در بعض نسخ بیت لاحق این که سه چرا اے سیه روز نامے کنی ؛ مر این فعل منکر چرا مے کنی ؛ و درین صورت این معطوف بر قول و اے ناخدا ترس و لفظ چرا که بعد از منادی مے باشد و از جهت تعقید لفظے مقدم بران واقع شده با ما بعد خود اعنے زنامے کنی جمله منادی له و مصرع دوم معطوف بر زنامے کنی مے باشد و حق آنست که این بیت الحاقی ست و نبودن آن اولے و بجاے پدید آمد برون آمد۔

ز لاحول لم آن دیو هیکل بجست ‌‌ پری پیکر اندر من آویخت دست
که ای زرق سجادۂ دلق پوش ‌‌ سیه کار دنیا خر دین فروش
مرا عمرها دل ز کف رفته بود ‌‌ بر این شخص جان من آشفته بود
کنون پخته شد لقمۂ خام من ‌‌ تو گرمش بدر کردی از کام من

بجست بصیغۂ اثبات و معطوف آویخت اعنی و گفت محذوف در بیت دوم بیان مقولۂ آن و مصرع دوم از بیت سوم معطوف بر دل ز کف تا آخر و حاصل معنی آنکه از لاحول گفتن من آن سیاه دیو هیکل از آن دختر جدا شد و آن دختر دست در من در آویخت و گفت که اے چنین و چنین و در بعض نسخ آن دیو پیکر و بجاے چهره و جان بر وسے مصدر بواو عطف و درین صورت

معطوف بر دل بود ودر بعض دیگر دل بردی ودرین صورت تکرار میشود وبجای بدر کردی برون کردی

تظلم بر آورد و فریاد خواند / که رحمت بر افتاد و شفقت نماند
نماند از جوانان کسی دستگیر / که بستاندم داد ازین مرد پیر
کهن خرمش نیاید ز پیری همی / زدن دست در ستر نامحرمی
همیکرد فریاد دامن بچنگ / مرا مانده سر در گریبان ز ننگ

تظلم فریاد کردن ونالیدن از بیداد کسی وفریاد خواند عطف تفسیرے ومصرع دوم بیان آنست ودر بعض نسخ چنین که معشوق من از بر من بماند وبجاے زند دست تدن دست وبجاے گریبان تنگ باضافت گریبان ز ننگ بتوسط زاے معجمه

فرو گفت عقلم بگوش ضمیر / که از جامه بیرون روم همچو سیر
برهنه دوان رفتم از پیش زن / که در دست او جامه بهتر که من

میم ضمیر متصل در معنی مضاف الیه لفظ ضمیرست که از وے قطع شده با لفظ عقل پیوسته ومقوله فرو گفت ومعطوفات آن محذوف ومصرع دوم بیان چنان محذوف وبیت دوم بیان غایت آن وحشت وکاف در مصرع اول تعلیلیه ودر دوم تفضیلیه است وحاصل معنے آنکه فرو گفت عقل در گوش ضمیر من که بسیار بد کردی که با سیاه این معامله نمودی چراکه این دختر آشفتهٔ اوست وبسبب مفارقت او ترا تفضیح خواهد کرد وبلاے عظیم بر سر تو خواهد آورد که بهیچ وجه مخلص ازان متصور نباشد ومن ازین سخن چنان متوحش گشتم که در حال خواستم که از جامه برون روم مانند سیر که برادر پیاز ست وجامهٔ سیر کنایه از پوستی تنگ که بر سیر مے باشد وباندک روز بر مے آید وتشبیه در بیرون رفتن ست بسرعت هرچه تمام تر تا آنکه جامه را همچنان در دست او گذاشتم وخود برهنه دوان رفتم از پیش وے از براے آنکه صرفه دران دیدم که در دست او بودن جامه بهتر است از بودن من اسیر شدن من واز چنین رسوا شدن۔ ودر بعض نسخ بیرون شوم ونیتوانند که شدم بصیغهٔ ماضی وبدستور مقولهٔ فرو گفت ومعطوفات آن وغایت تاثیر این گفتن محذوف ومصرع دوم بیان آن ومصرع اول از بیت دوم معطوف بر قول او از جامه تا آخر بعطف تفسیرے بود وحاصل معنی آنکه فرو گفت عقل در گوش ضمیر من که بسیار بد کردے که با او این معامله نمودے چراکه انجام این بخیر نیست پس اگر خیریت خود میخواهی در حال بگریز تا آنکه از جامه بیرون شدم وبرهنه دوان رفتم شارح هانسوی گوید که در اکثر نسخ درمیان هر دو بیت

مذکور این دو بیت واقع شده که۔

برون رفتم از جامه در دم چو تیر / که ترسیدم از زجر برنا و پیر
نه خصمے که با او برآیم بداؤ / بگردانمش گرد گیتی چو گاؤ

وهر دو بیت از ملحقات ست انتهی بر متامل پوشیده نیست که مصرع اول از بیت اول ازین هر دو بیت سابق لفظاً ومعنے یکے ست اما بر تقدیر تسلیم مصرع دوم از بیت اول علت بیرون رفتن ومعطوف قول او از زجر تا آخر اعنی وازین که محذوف از جهت قیام قرینه وبیت دوم بیان آن وبعد از قول خصمے لفظ چنین ورابطه هر دو محذوف ومابعد بیان آن ومصرع دوم معطوف بر قول او برآیم تا آخر خواهد بود وحاصل معنی آنکه ترسیدم از زجر برنا وپیر وازین که نه خصمے چنین ست که با او بلطائف الحیل برآیم وبگردانم او را گرد گیتی چنانکه گاؤ را میگردانند ودر بعض دیگر بگاو آهن برگاو ودرین صورت گرد گیتی برگاو گردانیدن کنایه از تشهیر کردن ست ودر بعض بیت دوم ازین هر دو بیت لاحق بیت اول از هر دو بیت سابق وبدلے بیاے خطاب دیگر داندت بتاے خطاب ودرین صورت این بیت علت مقولهٔ فرو گفت ومین المصرعین عبارت بلکه خصمی ست که محذوف ومصرع دوم صفت آن باشد وحاصل معنی آنکه این ملامت براے آن کردم که این دختر چنان خصم نیست که با او برآئی بداؤ بلکه خصمے ست که بگرداند ترا برگاو ودر بعض نه خصمے که با او برآئی بزور برو زنهاے خود وبر زو از خود بگور: اے بعد وپاے خود۔

پس از مدتے کرد بر من گذار / که میدانیم گفتمش زینهار
که من توبه کردم بدست تو بر / که گرد فضولے نگردم دگر

فاعل فعل کرد ضمیرے که راجع بطرف دختر ست ومعطوف آن اعنی وگفت محذوف ومصرع دوم بیان مقولهٔ گفت ویم ضمیر متصل منصوب راجع بطرف دختر وبین البیتین جمله توائی محذوف ومصرع اول از بیت دوم بیان آن ومصرع دوم بیان توبه ودگر بمعنے من بعد ولفظ زینهار در اصل بمعنے بالضرور است چون در مقام اثبات بود بمعنے البته باشد ودر محل نفی بمعنے هرگز وبمعنے فریاد وامان از معنے دوم ماخوذ چنانکه درین مصرع زینهار از قرین بد زنهار یعنی دور باش از قرین بد البته ودرین مصرع سه روزے از دوست گفتمش زنهار: اے جور مکن هرگز وحاصل معنی بیت ما نحن فیه آنکه پس از مدتے آن دختر بر من گذر کرد وگفت میدانی مرا پس گفتم من او را آرے میدانم البته توآنے که من بر دست تو توبه کردم که من بعد گرد فضولے نگردم۔

کسی را نباید چنین کار پیش ‌‌ ‌ که غافل نشیند پس کار خویش
ازین شنعت این پند برداشتم ‌ ‌ دگر دیده نادیده انگاشتم
گرت عقل و رایست و تدبیر و هوش ‌ ‌ چو سعدی سخن گوی ور نه خموش

بیت اول دعائیه است نظر بر احوال خود دعاے براے جمیع مردم میکند کاف بیان قول د چنین یعنے کسی را چنین کار که عبارت ست از غافل نشستن از عاقبت کار خویش پیش نیاید اے خدا نکند که پیش آید غرض آنست که هیچ کس غافل از انجام کار خویش مباد و این چنین از ان گفت که از آل نهی منکر که خود گرفتار آن زن شده بود غافل بود و اگر میدانست آن عمل نمیکرد و موافق شرع نیز نهی منکر در صورتے ست که فتنه از ان برپا نشود که تدارکش بمشکل باشد و احتمال دارد که بیاید بصیغهٔ اثبات بود درینصورت لفظ غافل متعلق لفظ نشنید باشد یعنی کسیکه غافل می نشیند از فکر انجام کار خویش ای بے تامل کارے میکند آن کس را ازین قسم معامله پیش مے آید نه دیگری را و اغلب که مراد شیخ همین باشد و قول و ازان شنعت اشاره بماجراے شیخ ست۔

حکایت

یکے پیش داود طائی نشست ‌ ‌ که دیدم فلان صوفی افتاده مست
قی آلوده دستار و پیراهنش ‌ ‌ گروهے سگان حلقه پیرامنش

قول و قی آلوده دستار و پیراهنش تی بقاف و در بعض نسخ مے آلوده تا آخر و در بعض دیگر می آلوده در صحن مسجد بلیش در هر دو صورت می بهیم و این بیت حال از صوفی و معطوف بر افتاده مست ست۔

چو پیر از جوان این حکایت شنید ‌ ‌ ز گوینده ابرو بهم درکشید
زمانے برآشفت و گفت ای رفیق ‌ ‌ بکار آید امروز یار شفیق

بیت دوم معطوف بر ابرو بهم درکشید و در بعض نسخ چو فرخنده خوے تا آخر و در بعض دیگر بازاوی روے درهم کشیدای باوجود آزادی که او را بوده و با نیک و بد کسے سروکاری نداشت۔

برو زان مقام شنیعش بیار ‌ ‌ که در شرع نهی ست و بر خرقه عار
بدستش در آور چو مردان که مست ‌ ‌ عنان طریقت ندارد بدست

باین حال تباه و رسوا دیدن و قول او بدستش در آور چو مردان و در بعض نسخ بپشتش در آور چو مستان۔

نیوشنده شد زین سخن تنگدل ‌ ‌ بفکرت فرو رفت چون خر بگل

نه یارا که فرمان نگیرد بگوش ‌ ‌ نه رغبت که مست اندر آرد بدوش

وجه تشبیه فرو رفتن و در تشبیه بخر اشاره بحماقت آن شخص نیز هست که در پیش شیخ حبث صوفی بست کرده بود و در بعض نسخ چو گوینده شد و این تحریف ست۔

زمانے به پیچید و درمان ندید ‌ ‌ ره سرکشیدن ز فرمان ندید
میان بست و بے اختیارش بدوش ‌ ‌ در آورد و شهری بر و عام جوش

در بعض نسخ زمانی بخندید و درمان نیافت ؛ ره سرکشیدن ز فرمان نیافت ؛ و ظاهرا بخندید از ماده خندیدن تحریف ست و بجاے شهرے بر و خلقے بر و۔

یکے طعنه میزد که درویش بین ‌ ‌ زهے پارسایان پاکیزه دین
چنین صوفیانی که می خورده اند ‌ ‌ مرقع بنسلے گرو کرده اند
اشارت کنان این و آنرا بدست ‌ ‌ که این سرگرانست و آن نیم مست
بگردن بر از جور دشمن حسام ‌ ‌ به از شنعت شهری و جوش عام
بلا دیده روزی بمحنت گذاشت ‌ ‌ بنا کام بردش بجائیکه داشت

بین بهاے هوز کلمهٔ تاکیدست و نیز بمعنے انیک و این مصرع دوم بطریق تعریض و بیت دوم برسبیل تفضیح و تقبیح و حاصل معنے آنکه یکے این طعنه میزد که درویش چنین می باشد و مے تواند که حرف ندا و منادی هر دو محذوف دو درویش بین بصیغهٔ امر منادی او بود ای یکی این طعنه میزد که اے فلان این درویش را ببین و در بعض نسخ زهے صوفیانے و درینصورت این بیت معطوف بر مصرع دوم از بیت اول و مصرع دوم از بیت دوم معطوف بر می خورده اند و در بعض دیگر یکے صوفیان بین۔ و درینصورت این بیت معطوف بر بیت اول و پیش از لفظ یکے طعنه میزد محذوف از جهت قیام قرینه و حاصل معنے آنکه دیکے این طعنه میزد که صوفیان را ببین که چنین که چنین اند و قول او شنعت شهرے و جوش عام در بعض نسخ شنعت خلق و از جوش عام و بجاے بلا دیده بلا خورده و بهر تقدیر مراد از همان یکے که پیش شیخ از احوال صوفی نقل کرده بود و در بعض بلا دید و روزے بواو عطف و درینصورت فاعل فعل دید و گذاشت و بردو ضمیر بردکه راجع بطرف همان یکے ست۔

شب از نشر مساری و فکرت نخفت ‌ ‌ بخندید طائی دگر روز و گفت
مریز آبروی برادر بکوے ‌ ‌ که دهرت نریزد بشهر آبروے

فاعل فعل نخفت ضمیرے کہ راجع بطرف ہمان یکی ست ومصرع دوم معطوف بر مصرع اول و گفت معطوف بر نخندید و بیت دوم مقولۂ آن ودر بعض نسخ شب از شر مساوی و غیرت نخفت ؛ دگر روز پیرش باندرز گفت ؛ ودرین صورت پیر عبارت از طائی و مرجع شین ضمیر متصل منصوب ہمان یکے و مصرع دوم از بیت دوم علت مضمون مصرع اول وتاے ضمیر در معنے مضاف الیہ آبروے بود کہ ازوے قطع شده بالفظ و ہر ملحق گشته و حاصل معنے آنکہ آبروی برادر را بکوے مریز تا زمانہ آبروے ترا بشہر نریزد ودرین اشارت ست بآنکہ اگر تو آبروی برادر را بکوے خواہی ریخت زمانہ آبروی ترا بشہر خواہد ریخت ودرینصورت تشہیر وتفضیح تو زیاده از برادر خواہد شد ومراد از برادر مومن ست واخوت مومنان باہم ثابت ونگاہداشت آبروے مومن لازم ودر بعض دیگر اے برادر بحرف ندا ودرین صورت مضاف الیہ آبروے آ عنے لفظ کسے محذوف باشد۔

گفتار در منع از عیب بینی

بد اندر حق مردم نیک و بد / مگو ای جوانمرد صاحب خرد
که بد مرد را خصم خود می کنی / وگر نیک مرد است بد می کنی
ترا هر که گوید فلان کس بد است / یقین دان که در پوستین خود است
که فعل فلان را بباید بیان / وزین فعل بد می نماید عیان

یعنی از رابط لفظ افتاده محذوف ست چہ بمعنے عیب کردن در پوستین افتادن یا در پوست افتادن ست و کاف در صدر مصرع اول از بیت اول علت یقین دان و حاصل معنی آنکہ ترا ہر کہ از راه حماقت این سخن بگوید کہ فلان شخص بد است بر گفتن او اعتماد مکن و بیقین دان کہ او تذمیم وے نمیکند بلکہ در افشاے عیب خود میکوشد ازین جہت کہ براے اثبات فعل آن شخص بیانے شافی و برہانی وافی می باید ازین گوینده فعل بد اعنی غیبت صریح بظہور مے آید و عیان را بیان نمی باید و در عامۂ نسخ ترا ہم کہ گوید در بعض دیگر چنان دان و بجاسے فعل فلان را فعل بدان را و بجاے بے نباید مے بر آید عیان۔

به بد گفتن خلق چون دم زدی / اگر راست پرسی سخن هم بدی
مرا پیر دانای مرشد شهاب / دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه بر خویش خود بین مباش / دوم آنکه بر غیر بد بین مباش

مخفی نماند کہ بد گفتن دو نوع است یکی بہتان و افترا و دیگر غیبت و بیان واقع اینجا ہمین مراد است وقول او اگر راست پرسی سخن شرط و جزاے آن محذوف۔ و قول او ہم بدے خبر مبتداے محذوف واین جملہ بیان جزاے مذکور و حاصل معنی آنکہ اگر راست پرسی سخن پس با تو بگویم و آن اینست کہ چنانچہ آن شخص کہ غیبت او مے کنی بد است ہمچنان تو بدے ودر بعض نسخ اگر راست گوئی ودر بعض دیگر اگر راست گفتی در ہر دو صورت مراد از بد گفتن مطلق بد گفتن بود نہ غیبت چہ در غیبت راست گفتن شرط است واگر ترجمۂ آن وصلیہ و بدے حاصل بالمصدر ست یعنے اگر چہ راست گفتی یا گوئی سخن را این راست گفتن ہم نوعی از بدی است و بجاے یقین دان۔

حکایت

مقالات مردان ز مردے شنو / نه از سعدی و سهروردی شنو

مردے بیاے تنکیر براے تعظیم و سہروردے منسوب بدان و بگمان مؤلف این بیت الحاقی ست چہ قطع نظر از قافیہ معروف یا مجہول سہروردے صفت براے مدح است نہ براے قدح شیخ سعدی مرید شیخ شہاب الدین سہروردی ست پس خود را کہ سہروردے گفت مدح و تعظیم او باشد نہ قدح و تحقیر و حمل قید اتفاقی نامناسب چہ شیخ این مراتب را نمیدانست کہ چنین بگوید و تحقیر از ان لازم آید و نیز در عامۂ نسخ ہر سہ ابیات لاحقہ و در بعض تمام حکایت مکتوب نیست دہی نده۔

شنیدم که بگریستی شیخ زار / چو برخواند آیات اصحاب نار
شبی دایم از هول دوزخ نخفت / بگوش آمدم صبحگاهی که گفت
چه بودی که دوزخ ز من پر شدی / مگر دیگران را رهائی بدی

حکایت

زبان کرد شخصی بغیبت دراز / بدو گفت داننده سرفراز
که یاد کسان پیش من بد مکن / مرا بدگمان در حق خود مکن
گرفتم ز تمکین او کم نبود / نخواهد بجاه تو اندر فزود

ہر دو بیت لاحقہ مقولۂ گفت و فاعل فعل نبود و فزود ضمیرے کہ راجع بطرف غیبت است۔

حکایت

یکی گفت پنداشتم طیبت ست	که دزدی بسامان تر از غیبت ست
بدو گفتم ای یار آشفته هوش	شگفت آمد این داستانم بگوش

قول و پنداشتم طیبت ست جمله معترضه و مصرع دوم بیان مقوله گفت و در نسخ معتبره کسی گفت و پنداشتم بواو عطف و درینصورت جمله مصدر بواو اعتراضیه بود و حاصل معنی آنکه کسی پیش من این گفت که دزدی بهتر از غیبت ست و من گمان بردم که این را بطیبت گفته باشد نه بیان واقع۔

بناراستی در چه دیدی بهی	که بر غیبتش مرتبت می نهی
یکی گفت دزدان تهور کنند	ببازوی مردی شکم پر کنند

غیبت بالکسر احوال بد گفتن در پس وی چنانکه اگر پیش وی گفته شود آزرده گردد بشرطیکه صدق داشته باشد و الا افترا ست درینصورت مقابله آن بناراستی که درینجا عبارت از دزدیست صحیح باشد چه دزدی از عالم فعل ست و غیبت از عالم قول و در فعل و قول مقابله شایع و معنی بیت آنکه در دزدی چه خوبی دیدهٔ که آنرا بر غیبت ترجیح می دهی و قول او یکی گفت دزدان در بعض نسخ بلی که کلمهٔ ایجاب ست و درینصورت بمعنی گفت بلی باشد و در بعض دیگر بلی چو نکه سخن فهم میداند که اینهمه تحریف ست و صحیح بگفتا که تا آخر کما وقع فی البعض و آنچه محققین نوشته که نسخهٔ بلی بهتر ست از گفت و لفظ لیکن استدراکی بعد از آن محذوف و حاصل معنی آنکه بلی آنچه گفتی راست که من حیث الشرع هر دو ممنوع ست و هیچ یکی را مرتبتی بر دیگر نیست لیکن من از راه عقل میگویم که دزد که گناه می کند فائده بر میدارد و غیبت کننده را هیچ فائده نیست و نسخه یکی غلط محض ست مگر آنکه گوییم که یکی غیر از کسی باشد یعنی دیگری جواب این حرف داد انتهی کلامه تکلف ست۔

ز غیبت چه میخواهد آن ساده مرد	که دیوان سیه کرد و چیزی نخورد

دیوان کنایه از نامهٔ اعمال و نخورد کنایه از منتفع نشد۔

حکایت

مرا در نظامیه ادرار بود	شب و روز تلقین و تکرار بود
مر استاد را گفتم ای پر خرد	فلان یار بر من حسد می برد

چو من داد معنی دهم در حدیث	برآید بهم زاندرون خبیث
شنید این سخن پیشوای ادب	به تندی برآشفت و گفت ای عجب

مر استاد را گفتم در بعض نسخ باستاد گفتم و قول او برآید بهم زاندرون خبیث فاعل فعل برآید ضمیری که راجع بطرف یار ست و اندرون خبیث مضاف موصوف و مضاف الیه آن اعنی لفظ خود محذوف و حاصل معنی آنکه برهم میشود آن یار بسبب اندرون پلید خود و در بعض بدرون زاد و درینصورت فاعل فعل مذکور لفظ اندرون و مضاف الیه خبیث اعنی لفظ یار محذوف بود۔

حسودی پسندت نیامد ز دوست	که معلوم کردت که غیبت نکوست

این بیت مقوله گفت و حسودی بمعنی حسد و معلوم کردن بمعنی تعلیم کردن و ازین بیت معلوم میشود که غیبت سخت تر ست از حسد لیکن لفظ نکوست دلالت دارد بر مساوات یکدگر و حاصل معنی آنکه حسد را از دوست نه پسندیدی پس کیست که تعلیم کرد ترا که غیبت نیکو ست از حسد و در بعض نسخ چه معلوم کردی۔

گر او راه دوزخ گرفت از خسی	ازین راه دیگر تو در وی رسی

یعنی اگر حاسد بسبب خساست نفس خود راه دوزخ اختیار کرد تو هم ازین راه دیگر که عبارت از غیبت کردن ست در وی خواهی رسید و همراه او خواهی شد۔

حکایت

کسی گفت حجاج خونخواره ایست	دلش همچو سنگ سیه پاره ایست
نترسد همی ز آه و فریاد خلق	خدایا تو بستان از و داد خلق
جهان دیدهٔ پیر دیرینه زاد	جوان را یکی پند پیرانه داد

سنگ سیه پاره بقلب اضافت ای پارهٔ سنگ سیه۔

کزو داد مظلوم مسکین او	نخواهند و از دیگران کین او
تو دست از وی و روزگارش بدار	که خود زیر دستش کند روزگار

داد باضافت و فاعل فعل خواهند ضمیری که راجع بطرف قضا و قدر ست و خواهند بمعنی خواهند خواست و از دیگران ای از غیر آن مظلوم مسکین و از وی یعنی از ذات وی و از روزگارش یعنی از احوال و افعال وی و در بعض نسخ تو دست بدار روزگارش و مخفی نماند که هر چند غیبت فاسق مجاهر و بادشاه و حاکم ظالم جائز داشته اند این بزرگ عمل بعزیمت فرموده از آن کار منع کرد

نه بیداد ازو بهره‌مند آمدم
نه نیز از تو غیبت پسند آمدم

آمد بصیغهٔ ماضی و آید بصیغهٔ مستقبل هر دو محتمل و میم ضمیر متصل منصوب و در بعض نسخ نه بیداد ازو گشت مستحنم ؛ نه غیبت ز تو دیدهٔ روشنم ؛ قول او دیدهٔ روشنم منادی بحذف حرف ندا است و میم ضمیر مضاف الیه مضاف موصوف ست۔

بدوزخ برد مدبرے را گناه
که پیمانه پر کرد و دیوان سیاه
دگر کس بغیبت پیش مید ود
مبادا که تنها بدوزخ برد

مدبرے بیای تنکیر و مصرع دوم صفت آن و پیمانه پر کرد کنایه از ایام حیات بسر برد و دیوان کنایه از نامهٔ اعمال و در بعض نسخ که کرد از بدی نامهٔ خود سیاه۔

حکایت

شنیدم که از پارسایان یکے
بطیبت بخندید با کودکے
دگر پارسایان خلوت نشین
بغیبتش فتادند در پوستین
بآخر نماند این حکایت نهفت
بصاحب نظر باز گفتند و گفت
مدر پردهٔ یار شوریده حال
نه طیبت حرامست و غیبت حلال

قول او بغیبتش فتادند در پوستین ای در پس آن بزرگ عیب او کردن گرفتند و در بعض نسخ بغیبت و درین صورت مضاف الیه آن مضاف الیه پوستین هر دو محذوف بود اے در غیبت آن بزرگ افتادند در عیب گرفتن آن و بجاے بصاحب نظر بصاحب دلے و بجاے پردهٔ یار پرده بر یار و بجاے از تو عیان بر تو عیان۔

همین خواستم تا گذارم نماز
بدین شغلها بود دل را نیاز

این بیت در عامهٔ نسخ مکتوب نیست۔

حکایت

بطفلی درم رغبت روزه خاست
ندانستمے چپ کدامست و راست
یکے عابد از پارسایان کوے
همی شستنم آموختم دست و روے
که بسم الله اول بسنت بگوے
دوم نیت آور سوم کف بشوے
پس انگه دهن شوی و بینی سه بار
مناخر بانگشت کوچک بخار

قول او همی شستنم آموختم بمیم ضمیر متصل منصوب ای همی آموخت مرا شستن دست و روے

را و در بعض نسخ آموختے و بجاے پس انگه دهن وزان پس دهن۔

بسبابه دندان پیشین بمال
که نهی است در روزه بعد از زوال
وزان پس سه بار آب بر روی زن
ز رستنگه موی سر تا ذقن
دگر دستها تا بمرفق بشوے
ز تسبیح و ذکر آنچه دانی بگوی

به پیشین بیای ظرفیه و بمال بصیغهٔ امر و کاف تعلیلیه و مابعد آن خبر مبتدای محذوف اعنے مسواک و قرینه برین حذف دو چیز ست یکی امر بمالیدن دندان بسبابه چو سبابه خلیفه و قائم مقام مسواک ست پس هرگاه خلیفه را ذکر کرد معلوم شد که اصل و محذوف ست و دیگر در بعض نسخ چنین واقع شده که نهی است مسواک بعد از زوال۔ حاصل معنے آنکه مسواک کردن در روزه بعد از زوال آفتاب منع است بمذهب امام شافعی کما صرح به الشارح و شیخ قدس سره برین مذهب بود چنانچه علامه احراری در شرح گلستان در باب دوم در حکایت دزدی گلیمے از خانهٔ پارسائی بدزدید تصریح کرده و در بعض دیگر بمسواک دندان پیشین بمال که نهی ست مسواک تا آخر بمال بصیغهٔ نهی و قول او وزان پس سه بار آب تا آخر و بعد از مالیدن دندان بسبابه و در بعض سه مشت آب و در بعض پس انگه دو مشت آب و این محل تامل ست۔

دگر مسح سر بعد از آن غسل پاے
بر نیت ختمش بنام خداے
کس از من نداند درین شیوه به
نه بینی که فرتوت شد پیر ده

در بعض نسخ پاے و همین ست و ختمش و مسح پای غلط محض ست چرا که مسح علی الرجلین مذهب اهل تشیع است نه طریق اهل سنت و شیخ سنی ست۔ حاصل معنی آنکه همین ست شرائط ختم وضو در روزه و بنام خداے جملهٔ معترضه بر سبیل تیمن و تبرک و فرتوت درینجا عبارت از پیر خرف ست۔

بگفتند باده خداے کریم
بشورید و گفت ای خبیث رجیم
نه مسواک در روزه گفتی خطاست
بنی آدم مرده خوردن رواست

فاعل و مفعول بگفتند هر دو محذوف و بشورید خبر مبتدای محذوف و متعلق بشورید نیز محذوف و کلمهٔ نه مربوط بقول او گفتی و هر دو مصرع باستفهام انکارے ست و حاصل معنے آنکه بگفتند این ماجرا را باده خداوا و از استماع او بشورید و گفت اے چنین و چنین تو از مسواک کردن بعد از زوال منع میفرمائی و حال آنکه آنرا حنفیه بدلائل قویه ثابت کرده اند که خطا نیست و از غیبت احتراز نمی کنی که در جمیع مذاهب حرام محض ست و حقتعالی آنرا بخوردن گوشت برادر مرده تشبیه کرده

ودر بعض نسخ شنید این سخن که خدای قدیم ودر بعض دیگر ده خدای قدیم ودر هر دو صورت مصرع دوم معطوف بر شنید باشد ودر بعض بگفتند یا ده خدا انچه گفت ؛ فرستاد پیغامش اندر نهفت ؛ که ای زشت کردار نیکو سخن ؛ نخست انچه گوئی بمردم مکن ؛ ودرینصورت فاعل فعل گفت ضمیرے بود که راجع بطرف عابدست وفاعل فعل فرستاد ضمیرے که راجع بطرف ده خدا وبیت دوم بیان پیغام وحاصل معنی آنکه ترا باید که نخست از چیزهاے که بمردم منع میکنے خودش مرتکب نشوی ای دگر مکن بصیغهٔ امر بود این معنے باشد که انچه بمردم ارشاد میکنی اولاً خود متباعد از آن چیزها باش بعد از ان بدیگران بگو مثلاً میگوئی که اکل حلال خوب ست وخود روزی حرام میخوری این صواب نیست ودر بعض نسخ توای زشت ودر بعض دیگر زیبا سخن ودر بعض بیت دوم بیت اول ودر بعض لاحق بیت دوم از هر دو بیت سابق ودر هر دو صورت با سابق وسیاق مربوط نمی شود۔

دهن گو ز ناگفتنیها نخست
بشو آنکه از خوردنیها بشست

کسے را که نام آمد اندر میان
به نیکوترین نام ونعتش بخوان

چو همواره گوئی که مردم خرند
مبر ظن که نامت چو مردم برند

چنان گوئے غیبت بکوی اندرم
که گفتن توانی بروے اندرم

دگر شرمت از دیدهٔ ناظرست
نۂ بے بصر غیبدان حاضرست

نیاید همی شرمت از خویشتن
کز و فارغ وشرم داری ز من

آنکه مبتداے موصول واز خوردنیها بشست صله ومفعول بشست اعنے لفظ دهن محذوف ومصرع اول خبر بحذف رابطه اعنے اوراو لفظ گو وبشو هر دو بصیغهٔ امر حاضر ولفظ دهن مفعول بشو وز ناگفتنیها متعلق ونخست ظرف بشو واین مجموع مقوله لفظ گو پس حاصل معنے آن باشد که آنکه دهن زنا خوردنیها بشست براے نماز در وضو اورا بگو که اول از ناگفتنیها بشو دهن را واین امر امر طریقت ست ودر بعض نسخ ـ دهن گو ز ناگفتنیها بشوے ؛ نگوئی ز ناخوردنیها بشوے ؛ بدانکه درینجا الحاق کلمهٔ را با لفظ گو مثل لفظ برازے است درین بیت شیخ نظامی ؎ مرا خضر تعلیم گر بود دوش ؛ برازے که آمد پذیراے گوش ؛ احتراز ازین قسم قبایح اولیست ودر بعض دیگر دهن راز ناگفتنیها نخست ؛ بشو کان ز ناخوردنیهاے نست ؛ ای از براے آنکه این ناگفتنیها بعضے از ناخوردنیهاے تست ودرینصورت زا تبعیضیه بود ودر بعض دهن کز ز ناگفتنیها نخست ؛ مشوی به از خوردنیها درست ؛ واغلب که این بیت الحاقی ست وضعف تالیف در رکاکت الفاظ دال برین قیاس

وسباق هم ربطے ندارد وقول او بخوان ای یاد کن وقول او چنان گوی غیبت ودر عامهٔ نسخ سیرت۔

گفتار در نکوهش غیبت

طریقت شناسان ثابت قدم
بخلوت نشستند چندی بهم

یکے زان میان غیبت آغاز کرد
در خبث بیچارهٔ باز کرد

کسے گفتش ای یار شوریده رنگ
تو هرگز غزا کردهٔ در فرنگ

بگفت از پس چار دیوار خویش
همه عمر ننهاده ام پای پیش

چنین گفت درویش صادق نفس
ندیدم ز تو بخت برگشته کس

که کافر ز پیکارش ایمن نشست
مسلمان ز جور زبانش نرست

قول او در خبث در بعض نسخ در ذکر و بجاے صادق نفس صاحب نفس وبجاے ندیدم ز تو ندیدم چنین وصحیح ندیدم چو تو ـ وبجاے ز جور زبانش ز دست زبانش۔

حکایت

چه خوش گفت دیوانهٔ مرغزے
حدیثی کز و لب بدندان گزے

من ار نام مردم بزشتے برم
نگویم بجز غیبت مادرم

که دانند مردان صاحب خرد
که طاعت همان به که مادر برد

رفیقے که غائب شد ای نیکنام
دو چیزست از و بر رفیقان حرام

یکے آنکه مالش بباطل خورند
دوم آنکه نامش بزشتے برند

قول او چه خوش گفت متعلق ست بحدیثی واستفهام درینجا از روی تعجب پس لفظ خوش در معنے صفت حدیث بود که از راه تعقید مقدم آمده ودر اصل چه حدیثی خوش گفت بود برین تقدیر دیوانه مرغزے مبتدا وگفت خبر آن وحدیثی مقوله گفت وکاف کز و براے بیان حدیثے وبیت دوم بیان وبیت سوم علت مضمون مصرع دوم از بیت دوم ومصرع دوم از بیت سوم بیان مفعول دانند ومفعول فعل برد یعنے ثواب آن طاعت محذوف باشد وحاصل معنے آنکه دیوانهٔ مرغزے طرفه حدیثے گفت چه طور حدیثی که بسبب آن افسوس کنی از غیبت کردن خود وآن حدیث اینست که من اگر نام مردم را بزشتی برم اے اگر خواهم که مردمان را غیبت کنم پس صواب آنست که مادر خود را غیبت کنم که درینصورت ثواب طاعات من بدو عائد خواهد شده وطاعت همان

بهتر که ثواب آن بهادر برسد و ابیات ما بعد تا آخر داستان مقولهٔ شیخ ست بر سبیل وعظ و نصیحت و در بعض نسخ نگویند جز غیبت مادرم و این غلط نساخ ست۔

هر آنکس برد نام مردم بعار — تو نیکی خود از وی توقع مدار
که اندر قفای تو گوید همان — که پیش تو گفت از پس مردمان
کسی پیش من در جهان عاقلست — که مشغول خود وز جهان غافلست

لفظ خود برای تکیهٔ کلام و صحیح هر آنکه و خبر خود و در بعضی تسکر و این محض غلط و بیت دوم علت مضمون همین مصرع است۔

حکایت

سه کس را شنیدم که غیبت رواست — چو زین در گذشتی چهارم خطاست
یکی پادشاه ملامت پسند — کزو بر دل خلق آید گزند
حلالست ازو نقل کردن خبر — که تا خلق باشند ازو بر حذر
دوم پرده بر بی حیائی متن — که خود می درد پردهٔ خویشتن

قول او آید گزند و در بعض نسخ بینی گزند و بجای حلال لفظ مباح و بجای پردهٔ خویشتن باضافت پرده بر خویشتن بتوسط لفظ بر۔

ز حوضش مدارای برادر نگاه — که او می در افتد بگردن بچاه
سوم کژ ترازوی ناراست گوی — ز فعل بدش هرچه دانی بگوی

مرجع ضمیر شین بچاه مصرع دوم علت مضمون مصرع اول ست و حاصل معنی آنکه او که دیده و دانسته در چاه می افتد از نگاه داشتن تو محفوظ نخواهد ماند و میتوان که کاف بمعنی هر که مبتدای موصوف و مابعد صفت آن و نگاه مدار خبر مقدم بر مبتدای فذ حوضش متعلق آن و بنای کلام بر اضمار قبل الذکر باشد یعنی هر که دیده و دانسته طالب این امر خطیر شده است او را از مکروهی سهل نگاه مدار که فائده معتد به بران مرتب نخواهد شد و حوض بجای مهمله چشمهٔ آب و خوض بخای معجمه در آب فرو رفتن و اینجا هر دو محتمل لیکن لفظ چاه احتمال اول را مے خواهد و در بعض نسخ که خود مے در افتد و در بعض دیگر که نے افتد او خود۔

حکایت

شنیدم که دزدی در آمد ز دشت — بدروازهٔ سیستان بر گذشت

چو چیزی خرید او ز بقال کوی — ز ماکول و طعمی که بالیست ازوی
بدزدید بقال ازو نیم دانگ — بر آورد دزد سیه کار بانگ
خدایا تو شب رو بآتش مسوز — که ره میزند سیستانی بروز

بیت اول شرط و دوم جزا و سوم بیان بانگ ست و در اکثر نسخ بیت دوم مکتوب نیست و درینصورت جزای این شرط محذوف خواهد بود و در بعض دیگر بیت اول مذکور نے و درینصورت معطوف قول او برگذشت بیت دوم محذوف باشد یعنی و از بقال چیزی خرید و در بعض بیت اول چنین که ز بقال آن کوی چیزی خرید ؛ از آن چیز بیچاره چیزی نزید ؛

اشب هستم از فعل خود ترسناک — بروز این ندارد ز کس ترس و باک

این بیت معطوف بر قول او که ره میزند با بیت سابق بیان بانگ و لفظ این اشاره به بقال ست۔

حکایت

یکی گفت با صوفیی با صفا — ندانی فلانت چه گفت از قفا

قول او ندانی بصیغهٔ اثبات و نفی هر دو محتمل و در هر دو صورت استفهام ست۔

بگفتا خموش ای برادر نهفت — ندانسته بهتر که دشمن چه گفت
کسانی که پیغام دشمن برند — ز دشمن همانا که دشمن ترند
کسی قول دشمن نیارد بدوست — جز آنکس که در دشمنی یار اوست
نیارست دشمن جفا گفتنم — چنان کز شنیدن بلرزد تنم
تو دشمن تری کاوری بر دهان — که دشمن چنین گفت اندر نهان
سخن چین کند تازه جنگ قدیم — بخشم آورد نیک مرد سلیم
ازین همنشین تا توانی گریز — که مر فتنهٔ خفته را گفت خیز

نهفت مفعول فیه چه گفت بتقدیر حرف ظرف و چه بمعنی هر چه مفعول مالم یسم فاعله و که دشمن بیان آن و گفت متعلق بدشمن و حاصل معنی آنکه در نهفت هرچه دشمن گفته باشد ندانسته بهتر چرا که حرف والبته درشت خواهد بود و شنیدن آن شورش خواهد آورد و قول او جز آنکس که در دشمنی یار اوست در بعض نسخ مگر آنکه در دشمنی و بجای تو دشمن ترے قوی دشمنم و قول ازین همنشین اشاره بسخن چین۔

سیه چال مرد اندر و بسته پای — به از فتنه از جای بردن بجای

میان دو تن جنگ چون آتش ست — سخن چین بدبخت هیزم کش ست

ظاهر آنست که بیت اول الحاقی ست هم از راه لفظ وهم از راه معنے چه محاوره از جاے بجاے بردن ست نه از جاے بردن بجاۓ وتفصیل سیه چال بر فتنه بردن از جاے بجاے بسیار پوچ و سیه چال بسین مهمله وجیم فارسی کوسے که گناه گار را دران حبس کنند وبته حال بقوقانی وحای مهمله تحریف این ودر بعض دیگر تنگ چاه ای قعر چاه وبسته پاے اسیر و پاے بند۔

حکایت

فریدون وزیری پسندیده داشت — که روشن دل ودور بین دیده داشت
رضای حق اول نگه داشتے — دگر پاس فرمان شه داشتے

مصرع دوم از بیت اول صفت وزیر ست۔

نهد عامل سفله بر خلق رنج — که تدبیر ملک ست وتوفیر گنج
اگر جانب حق نداری نگاه — گزندت رساند هم از پادشاه

فاعل فعل رساند نگاه داشتن جانب حق ست که از مصرع اول مستفاد میشود پس حاصل معنی آن باشد که اگر جانب داری حق نکنی همین عمل ترا از پادشاه که برای او چنین کار میکنی گزند رساند یعنی بسبب همین عمل پادشاه ترا ایذا رساند ودر بعض نسخ گزندت رسد ز آتش بادشاه تحقیق بیت اول در باب دل نیز گذشت۔

یکے رفت پیش ملک بامداد — که هر روزت آسایش وکام باد
غرض مشنو از من نصیحت پذیر — ترا در نهان دشمن ست این وزیر
کس از خاص لشکر نماند ست وعام — که سیم وزر از وے ندارد بوام
بشرطیکه چون شاه گردن فراز — بمیرد دهند آن زر وسیم باز

معطوف رفت اعنی واین دعا کرد محذوف ومصرع دوم بیان آن ومعطوف این محذوف اعنی وگفت نیز محذوف وابیات مابعد مقوله آن ومشنو بصیغه نهی ست۔

نخواهد ترا زنده آن خود پرست — مبادا که نقدش نیاید بدست

نخواهد ونیاید هر دو بصیغه مستقبل منفی وحاصل معنی آنکه آن وزیر قرض باین وعده ودکه مردم بعد از مردن تو ادا کنند پس ثابت شد که او زندگانے ترا نمی خواهد چه مادام که تو زنده قرض او بوصول نخواهد آمد۔

یکے سوی دستور دولت پناه — بچشم سیاست نگه کرد شاه
که در صورت دوستی پیش من — بخاطر چرائی بد اندیش من
زمین پیش تختش ببوسید وگفت — چو پرسیدی اکنون نشاید نهفت
چنین خواهم ای نامور بادشاه — که باشند خلقت همه نیک خواه

در بعض نسخ در صورت دوستان ودرین صورت بعد از لفظ دوستان لفظ مے نمائی محذوف باشد وانچه بعض محققین نوشته که عبارت در صورت دوستان مینمائی پیش من فارسی درست نیست این بر تقدیر یست که لفظ مینمائی مذکور باشد نه محذوف اما اگر مقام اقتضای تقدیر او کند مضائقه ندارد ودر بعض دیگر هنبیت چرائی ودر بعض بصورت بسے دوستی پیش من۔ بباطن چرائی تا آخر ودر بعض کاے سیرتت همچو اهل نفاق ٭ ولیکن بظاهر نمائی وفاق ٭ وبهر تقدیر یکے بمعنے یک نوبت یا برائے تکیه کلام ومعطوف نگه کرد اعنی وگفت محذوف وبیت دوم بیان مقوله آن وبجای نشاید چو پرسیدی اکنون نهفت ۔ چو پرسیدی اکنون نشاید نهفت ٭ ای نهفتن۔

چو مرگت بود وعده سیم من — ابقا بیش خواهندت از بیم من

قول وبقا بیش خواهندت از سیم من ودر بعض نسخ بقاے تو خواهند از بیم من۔

نخواهی که مردم بصدق ونیاز — بقا بیش خواهند وعمرت دراز
غنیمت شمارند مردان دعا — که جوشن بود پیش تیر بلا
پسندید از و شهریار آنچه گفت — گل رویش از خرمی بر شگفت

نخواهی باستفهام انکاری ودر بعض نسخ خلائق زخالق بصدق ونیاز ٭ سرت سبز خواهند عمرت دراز وبجاے تازگی لفظ خرمی آمده است۔

بد اندیش را زجر وتادیب کرد — پشیمانی از گفته خویش خورد
ز قدر ومکانیکه دستور داشت — مکانش بیفزود وقدرش نگاشت
ندیدم ز غماز سرگشته تر — نگون طالع وبخت برگشته تر

در بعض نسخ زجر وتشویش کرد ودر نصورت بیت ذو قافیتین وتشویش کرد بمعنے رنج رسانیدن بود وانچه بعض محققین نوشته که این وقتے صحیح بود که تشویش کرد فارسی آمده باشد از عدم اعتنا ست میر معزے گوید سه چو نصرت آمده آسیب چون زند دشمن ٭ چو مهد کے آمد تشویش چون کند دجال۔

زنادانی و تیره رائی که اوست — خلاف افگند در میان دو دوست
کنند این و آن خوش دگرباره دل — وی اندر میان کوربخت و خجل
میان دو کس آتش افروختن — نه عقل ست خود در میان سوختن
چو سعدی کسی ذوق خلوت چشید — که از هر دو عالم زبان در کشید
بگو آنچه دانی سخن سودمند — وگر هیچ کس را نیاید پسند
که فردا پشیمان بر آرد خروش — که آوخ چرا حق نکردم بگوش

قوله که اوست ظاهرا تحریف ست و صحیح کزو یعنی از نادانی و تیره رائی که از وی اسے مخصوص دوست کذا و کذا اگر گویند که کاف اوست از راه تعقید بیجا واقع شده بر صدر مصرع دوم مے باید پس حاصل معنے آن باشد که از نادانی و تیره رائی اوست که خلاف این مخالفت او کند در میان دو دوست گوئیم کاف هر چند بسبب تعقید بجاے آید لیکن بیجا آوردن کاف درمیان مضاف و مضاف الیه شاید صحیح نباشد و فرق ست در تعقید و غلط محاوره چه بعضے از علماء تعقید روا داشته اند نه غلط محاوره فافهم فانک لاتجد هذا فی غیر هذا المقام و در بعض نسخ بدون کاف و در نسخه لفظ اوست مضاف الیه تیره راے باشد و پیش از مصرع دوم کاف بیانیه محذوف و افگند بمعنے مے افگند و بجاے دو کس دو تن و بجاے دگر هیچ کس را نیاید پسند؛ وگر هیچ ندارد کس آن ترا پسند؛ و بهر تقدیر دگر ترجمهٔ ان وصلیه است۔

گفتار در اوصاف زنان و معاشرت با ایشان

زن خوب فرمان بر و پارسا — کند مرد درویش را پادشا
برو پنج نوبت بزن بر درش — که یار موافق بود در برش
همه روز اگر غم خوری غم مدار — که شب غمگسارت بود در کنار
کرا خانه آباد و همخانه دوست — خدا را برحمت نظر سوی اوست
چو مستور باشد زن خوبروے — بدیدار او در بهشت ست شوے
کسے برگرفت از جهان کام دل — که یکدل بود با وی آرام دل
اگر پارسا باشد و خوش سخن — نگه در نکوئی و زشتی مکن

معطوف بر داعنی دیگر محذوف و کاف تعلیلیه و یار موافق مراد از زن متصف بصفات مذکوره و بود

بمعنے هست و شین ضمیر متصل در هر دو مصرع مضاف الیه ما قبل خود در مصرع اول بمعنے خود و در مصرع ثانی بمعنے او پس حاصل معنے آن باشد که هرگاه حال چنین ست که زن خوب و فرمانبر مرد درویش را بادشاه میگرداند پس باید که با او بگوئی که چون بادشاه شدی پنج نوبت بر در خود بزن و میتواند که کاف بمعنی هر که و شین ضمیر در مصرع اول اضمار قبل الذکر بود ای هر که یار موافق ست در بر او مختار شارح هانسوے بر درت و در برت بجاے خطاب و این نسخه واضح ست و قول او چو شب غمگسار بود در کنار۔ در بعض نسخ چو شب در کنارت بود غمگسار۔ و کرا بمعنے هر که او و بجاے همخانه همخوابه و بهر تقدیر مراد ازان کدبانو و بعد از لفظ دوست رابطه محذوف ست و یکدل اسے موافق در حرکات و سکنات۔

زن خوش منش دلستان ترکه خوب — که آمیزگاری بپوشد عیوب

بعد از لفظ که رابطه محذوف و کاف اول تفضیلیه و دوم تعلیلیه و زا برای استعانت و فاعل فعل بپوشد ضمیر که راجع بطرف آنست و حاصل معنے آنکه زنیکه خوش منش ست اگرچه روے خوب نداشته باشد دلستان تر است از زن خوبروے چراکه بسبب اختلاط و آمیزگاری خود با شوے عیوب خود را که مراد ازان ناخوبرویست پوشیده میدارد و عیوب جمع عیب ست و فارسیان صیغه جمع عربی را گاهی بجای مفرد نیز استعمال کنند چنانکه بکرر گذشت و مختار شارح هانسوی نه خوب بنون نفی و که آمیزگاری بکاف تعلیلیه و درین فاعل بپوشد آمیزگاری باشد۔ و در بعض نسخ دلستان جوے بصیغهٔ امر و خوب بواو عطف۔

ببر از پری چهرهٔ زشت خوی — زن دیوسیمای خوش طبع جوی
چو حلوا خورد سرکه از دست شوی — نه حلوا خورد سرکه اندوده روی
دل آرام باشد زن نیکخواه — ولیکن زن بد خدایا پناه
چو طوطی کلاغش بود همنفس — غنیمت شمارد خلاص از قفس
تهی پای رفتن به از کفش تنگ — بلای سفر به که در خانه جنگ
سر اندر جهان نه بآوارگے — دگر نه بنه دل به بیچارگے

بترتیب لف و نشر غیر مرتب مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و بیت دوم علت مضمون بیت اول و فاعل خورد در مصرع اول ضمیرے که راجع بطرف زن دیوسیماست و در مصرع دوم ضمیرے که راجع بطرف پری چهره است و سرکه اندوده روے حال از وی و آن عبارت از اخمه روست

وحاصل معنی آنکه زن نیک خوے اگرچه زشت روی باشد بسبب خوے خوش وبجهتے که با شوے دارد سرکه را از دست شوی برغبتے می خورد که حلوا را میخورند و زن خوبروے که خوشخوی نباشد از دست شوے حلوا نمیخورد بسبب وحشت و زشتی خوی خود که هردو مصرع بیت اول حال زن دیوسیما است فکیف که سرکه بخورد و بعض محققین نوشته که مصرع دوم از بیت معطوف ست بر مصرع اول پس هردو حال زن دیوسیماے باشد یعنی زن دیوسیما خوش طبع بجه چراکه او سرکه را از دست شوے مثل حلوا بخورد نه حلوا را ترش روشده بخورد بسبب غرور و ناز درینصورت لف ونشر را دخل نبود اگرچه مضمون مصرع دوم درواقع حال زن پریچهره است لیکن درینجا من حیث الترکیب والحقیقت وغلے ندارد انتهی کلامه بر متامل پوشیده نیست که بر تقدیرے که مصرع دوم از بیت دوم معطوف باشد بر مصرع اول از ان وهردو مصرع بیت اول حال زن دیوسیماے بود حکمی که در مصرع دوم اول کرده بلادلیل بماند وعجب تر آنکه خود گفته که اگرچه مضمون مصرع دوم درواقع حال زن پریچهره است لیکن من حیث الترکیب والحقیقت دخلی ندارد وهل هذا الا تناقض ودر بعض نسخ اگر زشت باشد زن نیکخوے . چو حلوا خورد سرکه از دست شوی ؛ ودرینصورت اگر ترجمه ان وصلیه وفاعل فعل باشد ضمیرے که راجع ست بطرف شوے بود وحاصل معنی آنکه زن نیکخوے مانند حلوا میخورد سرکه را از دست شوے اگرچه شوی او زشت باشد وقول او زن نیک خواه بحذف مضاف الیه اعنی لفظ شوی وقول او خدایا پناه ای پناه بده یا پناه میخواهم از دے وقول او بلاے سفر به که درخانه جنگ بکاف تفضیلیه اے بهترست از انکه درخانه جنگ باشد با بانوے خانه وبجای قول او بنه دل به بیچارگی بنه سر .

بزندان قاضی گرفتار به سفر عید باشد بران کدخدای درخورمے بر سراے به بند چوزن راه بازار گیرد بزن	که درخانه دیدن برابر وگره که با نوی زشتش بود در سرای که بانگ زن از وی برآید بلند دگرنه تو درخانه بنشین چو زن

گرفتار درینجا بمعنی گرفتار بودن ومضاف الیه آن ومضاف الیه ابرو هردو محذوف وکاف نافیه است وحاصل معنی آنکه در زندان قاضی گرفتار بودن مرد به است امابه نسبت دیدن ورا درخانه گره برابروے بانوے خانه چراکه عقوبت زندان بردآسان تراست از عقوبت خانه بسبب ناسازگاری بانوی خانه ومیتواند که کاف تفضیلیه ومابعد دے مفضل علیه بود بطریق مجاز

ای بهترست از درخانه دیدن گره برابروی صاحب خانه را ودر بعض نسخ که درخانه باشد ودر بعض دیگر که درخانه بینی ودر هردو صورت گرفتار به خبر مبتداے محذوف واین تمام جمله اسمیه خبر مبتدای موصوف محذوف ومصرع دوم صفت آن بود ای زنیکه درخانه باشد یا درخانه بینی گره برابرو وادرا به است بودن او گرفتار در زندان قاضی وه در بعض نه خانه بنون نفی ست .

اگرزن ندارد سوی مرد گوش	سراویل کحلیش گو مرد پوش

بعض محققین نوشته که گوش داشتن بمعنی حرف شنیدن ست وآن کنایه از فرمانبردارے انتهی بر متامل پوشیده نیست که در بیت ما نحن فیه که اگر بمعنی حرف شنیدن بود پس لفظ سوے لغو میشود واگر بمعنی مطلق شنیدن پس تقدیر حرف ناگزیر ست ای سوی حرف مرد که عبارت از حرف شوهر است اما احتمال اول اقوی ست چه گوش داشتن بنفسه وبسوی چیزے کنایه از دید ست پس گوش نداشتن کنایه از نگاه نکردن وشین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف زن باشد وحاصل معنی آنکه اگر زن بدخوی از غرور حسن بطرف شوهر نگاه نکند واورا حقیر وفرومایه پندارد پس شوهر اورا بگو که سراویل کحلیش خود بپوشد ومن بعد نام مردے بر خود نگذارد وسراویل بالفتح ازار دوخته که دریا پوشند واین فارسی ماوراءالنهرست ودر بعض نسخ در مرد پوش ای مرد را بپوشان چه باب پوشیدن لازم ومتعدی هردو آمده وقید کحلے اتفاقی ست نه احترازی وشارح هانسوی گوید کحلے جامه خوش قماش که پوشش زنانست وباز گفته که صاحب جهانگیری مصرع ثانی چنین آورده که کحلک بامسر آغوش گو مرد پوش انتهی پس در صورت اول سراویل وکحلے بتوسط واو عطف بود وانچه بعض محققین نوشته که این وقتی درست باشد که بینهما نوعی از تقابل باشد ودرینجا چنین نیست زیراکه جامهٔ خوش قماش مخصوص زنان عام ست که شلوار وغیرآن باشد وسراویل جامهٔ مخصوص است درینصورت عدم تقابل واضح ست انتهی از عدم اعتنا بود چه هرگاه عام مقابل خاص واقع شود مراد از عام غیر خاص میباشد چنانچه پیش ازین نیز گذشت پس برین تقدیر سراویل وکحلے در قوت این عبارت بود که سراویل وغیر سراویل آن مرد بپوشند وبینهما تقابل واضح ست وقطع نظر ازین درمیان خاص وعام تقابل مقرری ست ودر عرف ورزمره بیشتر آمده چنانچه بر متتبع پوشیده نیست .

زنی راکه جهلست وناراستی چو در کلبهٔ جو امانت شکست	بلا بر سر خود نه زن خواستی از انبار گندم فروشوی دست

بران بنده حق نیکوئی خواست ست
که با او دل و دست زن راست ست
چو در روی بیگانه خندید زن
دگر مرد گو لاف مردی مزن

معطوف مصرع اول محذوف و مصرع دوم بر سبیل اضراب بتقدیر کلمهٔ اضراب و قول او بلا بر سر خود و همچنین نه زن خواستی هر دو خبر مبتدای محذوف ست و حاصل معنی آنکه زنی را که سرشت و طینت او ست اجل دنا راستی و تو او را خواستی خواستن چنین زن و در واقع خواستن زن نیست بلکه خواستن بلا است بر سر خود و میتوانند که مصرع دوم جزای شرط محذوف بود یعنی اگر تو او را خواستی پس بلا بر سر خود خواستی نه زن خواستی و قول او در کلبه جو در بعض نسخ کیله جو و قول او و دگر مرد گو لاف مردی مزن - ای شوهرش را بگو که من بعد لاف مردی نزند و خویشتن را از مردان نشمارد -

زن شوخ چون دست در قلته کرد
ز بیگانگان چشم زن کور باد
برو گو بزن پنجه بر روی مرد
چو بیرون شد از خانه در گور باد
چو بینی که زن پای بر جای نیست
ثبات از خردمندی و رای نیست
گریز از کفش در دهان نهنگ
بر فتن بلا از زندگانی به ننگ

در بعض نسخ بنه پنجه و قلت و قلته بفتح قاف و فوقانی و بینهما لام ساکن و قرت و قرته براء ی مهمله بجای لام دیوتی و بیجیمیتی و دست در قلته کردن کنایه از دل لگی یا ارتکاب مطلق بفعل زشت و در بعض دیگر کیله بمعنی پیمانه و ملا عبد الرسول در بحث همین لفظ در بعض نسخ قیله نیز آورده از زبدة الفوائد بمعنی همیان نوشته لیکن معترض بحروف و اعراب آن نشد و در هر دو صورت اعنی خواه دست در کیله کرد و خواه در قیله کنایه از مبادرت کردن بدزدی و خیانت ست و میتوانند که کیله سهو نساخ بود چرا که بیان دست در کیله کردن سابق گذشته و بعض محققین میفرمایند که بگمان فقیر قلیه بقاف و تقدیم لام بر تحتانی بمعنی طعام مخصوص و معنی بیت آنکه چنین زن چون خود بخود بی اجازت شوهر یا پیش از شوهر دست در قلیه کرد یعنی شروع بخوردن کرد باید که مرد دست بر روی خود زند و ماتم خود کند و غم بسیار خورد که آن زن دوست او نیست بلکه دشمن جانی ست که او را حفظ نفس خود ملحوظ است نه مراعات خاطر شوهر و لفظ شوخ گویا دلالت گونه برین قیود دارد و مناسب نیست معنی این بیت چه در کیله چو امانت شکست انتهی و مختار شارح هانسوی و بست در قبله کرد و درین اشارت ست بآنکه بر آمدن از خانه و نمودن دست در روی خود را بمردم بیگانه قبلهٔ حاجات خود کرد و این اقوی ست و قول او و گر نیز از کفش در بعض از برش -

بپوشانش از چشم بیگانه روی
وگرنه مخوان خویشتن را تو شوی

شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف زن و قول او و گرنه یعنی و اگر نتوانی که او را مستور داری پس مخوان خویش را شوی او بلکه قلتبان خوان و در بعض نسخ دگر نشنود و چه زن آنکه چه شوی و این نسخه سقیم ست و بر تقدیر تسلیم معطوف علیه مصرع دوم و مفعول نشنود هر دو محذوف ای و منع کن که برهنه روی نباشد پس اگر حرف ترا بشنود فهو المرام و اگر نه تو هم مثل و بی یعنی زنی و اطلاق شوی بر تو اتهام ست

زن خوب خوش طبع بخت ست یار
رها کن زن زشت ناسازگار
چه نغز آمد این یک سخن از دو تن
که بودند سرگشته از دست زن
یکی گفت کس را زن بد مباد
دگر گفت زن در جهان خود مباد

حاصل معنی بیت اول آنکه هر گرا زن خوبروی و خوش طبع با او ست گویا بخت و طالع خوب یار او ست و در بعض نسخ زنی خوب خوش طبع را ساز یار بصیغهٔ امر و این واضح تر است و در بعض دیگر زن زشت بدخوی رنج ست و بار :: زن خوب خوشخوی خویش ست و یار -

اگر نیک بودی همه فعل زن
زنان را مزن نام بودی نه زن

شارح هانسوی نوشته که این بیت در سکندر نامهٔ مولانا نظامی گنجوی علیه الرحمة در داستان رفتن سکندر بملک بروع با دنی تغیر هست و در اکثر نسخ این کتاب مستطاب هم یافته میشود و چون تاریخ تصنیف سکندر نامه مقدم بر تاریخ تالیف بوستان ست چنانچه از کتب تواریخ بوضوح پیوسته احتمال دارد که توارد شده باشد یا حضرت شیخ قدس سره تضمین کرده باشند و ظاهر آنست که از ملحقات ست که بمناسبت مقام درین کتاب داخل کرده اند بالجمله در اکثر نسخ این کتاب بجای همه فعل لفظ خصالات بنظر آمده از انجا که خصال خود جمع خصلت ست جمع کردن آن بالف و تا خالی از خلل نباشد انتهی و آنچه بعض محققین نوشته که میتوانند که تصرف فارسیان بود محل نظر ست چه ایشان صیغهٔ جمع عربی را بها و الف که علم جمع ایشانست جمع میکنند چون آمالها و صورها و امثالها و مانند آن و اینجا چنین نیست پس تصرف ایشان را دران دخلی نباشد

زن نو کن ای دوست هر نو بهار
که تقویم پارین نیاید بکار

در بعض نسخ بجای دوست لفظ خواجه و بجای پارین نیاید پارینه ناید بهر تقدیر بهار که عبارت از سر سال ست مفعول فیه فعل ماموربه و در مصرع دوم اشارت ست بآنکه زن دیرینه مثل تقویم پارینه است که برای احکام امسال بکار نمی آید نه آنکه متعلق بکار نمی آید و الا استخراج تقویم

له و در بعض نسخ بجای ... ۱۲

سال آن بنده بی تقویم سال گذشته امکان ندارد و میتوانند که این بیت بنابر طبیب فرموده باشند۔

زن شوخ فرمانده و سرکش اند	ولیکن شنیدم که بر در خوش اند
کسی را که بینی گرفتار زن	مکن سعدیا طعنه بر وی مزن
تو هم جور بینی و بارش کشی	اگر یک شبی در کنارش کشی

بیت اول در نسخ معتبره مذکور نیست و با سباق و سیاق نیز ربطے ندارد و معهذا لفظ زن مبتدا است و سرکش اند و خوش اند خبر وافراد مبتدا و جمع آوردن خبر مستحسن و حاصل معنی بیت اول آنکه زن شوخ طبع فرمان فرما و سرکش میباشند از راه معشوقی لیکن تا همان وقت که بر در و قار خودند و چون از آن برآمدند دیگر قایل دلبستگی نیستند و بهتر آنست که در بر خوش اند بمعنی در کنار بود و بیت تو هم جور بینی تا آخر همین را میخواهد و قول او اگر یک شبی در بعض نسخ اگر تا سحر۔

حکایت همدرین معنی

جوانی ز ناسازگاری جفت	بر پیرمردے بنالید و گفت
گرانباری از دست این خصم چیر	چنان میبرم کآسیا سنگ زیر
بسختے بنه گفتش ای خواجه دل	کس از صبر کردن نگردد خجل
بشب سنگ بالائی ای خانه سوز	چرا سنگ زیرین نباشی بروز
چو از گلبنے دیده باشی خوشی	روا باشد ار بار خارش کشی
درختی که پیوسته بارش خوری	تحمل کنش زانکه خارش خوری

قول او آن خصم اشاره بجفت و قول او تحمل کنش زانکه در بعض نسخ تحمل کن آندم که و در بعض دیگر آنکه تا آخر۔

گفتار در تربیت فرزند

پسر چون زده بر گذشتش سنین	ز نامحرمان گو فراتر نشین
بر پنبه آتش نباید فروخت	که تا چشم بر هم زنی خانه سوخت

فراتر بدال تحریف ست و صحیح فراتر بالف و در بعض نسخ پسر گو وگه چون چشم بر هم زنی و در بعض دیگر بر هم نهی و بهر تقدیر علت مضمون مصرع دوم محذوف ست و بیت دوم معطوف بران و حاصل معنی آنکه

بگو که از نامحرمان جدا بنشین چرا که او مثل پنبه است و صحبت نامحرمان مثل آتش و بر پنبه آتش افروختن نشاید از برای آنکه تا چشم تا آخر و باب سوختن لازم و متعدی هر دو آمده پس قول او خانه سوخت در صورت اول بمعنی سوخته خواهد شد و در صورت ثانی بمعنی خانه را خواهد سوخت باشد۔

چو خواهی که نامت بماند بجای	پسر را خردمندی آموز و رای
که گر عقل و طبعش نباشد بسے	بمیرے و از تو نماند کسے

مصرع اول شرط و بعد از وی مفعول فیه وی یعنے بعد از انتقال تو محذوف و مصرع ثانی جزا و کاف در صدر بیت دوم برای علت مضمون این جزا و نباشد و نماند بصیغه منفی و علت نباشد و بین المصرعین عبارت مدت نخواهد گذشت محذوف و بمیری بصیغه مثبت و حاصل معنی آنکه چون خواهی که نام تو بجای بماند بعد انتقال تو پس پسر را تربیت کن زیرا که اگر او را عقل و طبع سلیم نباشد بسبب تربیت نکردن تو پس مدت بسیار نخواهد گذشت که تو خواهی مرد و چون تو مرده باشی چنان خواهد بود که گویا از تو چیزی نمانده و چون از تو چیزی نمانده نام تو در اندک مدت از صفحه روزگار محو خواهد شد و در بعض نسخ اگر عقل و طبعش و در بعض دیگر اگر عقل و فکرش و در هر دو صورت بدون کاف و در بعض که تا طبع و عقلش و در نیصورت کلمه تا برای شرط باشد و باشد بصیغه مثبت اسے با عانت که طبع سلیم و عقل بسیار حاصل شود او را تو خواهی مرد تا آخر فائده بدانکه هرگاه عطف کرده شود شے را بر جواب شرط پس آن بر دو وجه باشد یکے آنکه تصور کرده شود وجود هر واحد را از معطوف و معطوف علیه بدون دیگر و صحیح باشد وقوع هر واحد آن جزا چنانکه بگوئی که اگر تو نزد من خواهی آمد من ترا عطا خواهم کرد و لباس خواهم پوشانید دوم آنکه موقوف باشد معطوف بر معطوف علیه چنانکه بگوئی اگر امیر خواهد آمد من از و اذن خواهم گرفت و خارج خواهم شد" چنانچه صاحب مطول در احوال مسند بدان تصریح نمود و از قبیل دوم ست در بیت ما نحن فیه و بعض محققین نوشته که میتوانند که واو در قول او و از تو حالیه باشد نه برای عطف چنانکه گوئی که آمدم و زید شراب می خورد" یعنی در حالت شراب خوردن زید مے آمدم پس معنی چنین باشد که اگر پسر را عقل و رای نباشد بمیرے در حالتی که گویا کسے از تو نمانده باشد چه پسر مذکور بسبب ناکسی کس نباشد و در حکم معدومات بود انتهی این توجیه فی حد ذاته خوب ست لیکن موافق غرض شیخ نیست چه غرض شیخ نیست که اگر پسر خردمند صاحب رای نباشد بعد از تو گویا هیچ نماند نه آنکه وقت مردن تو کسے نماند۔

ف جواب شرط بر دو وجه باشد ۱۲

بسا روزگارا که سختی برد | پدر چون پسر نازنین پرورد
خردمند و پرهیزگارش برآر | گرش دوستداری بنازش مدار
بخردی درش زجر و تعلیم کن | به نیک و بدش وعده و بیم کن

روزگارا مزید علیه روزگار - و چون پسر تا آخر شرط و جزای آن محذوف بنابر قاعده که گذشت و در بعض نسخ نازکش پرورد و این ظاهرا تحریف ست و قول او به نیک و بدش وعده و بیم کن بلف و نشر مرتب و بیم درینجا بمعنی وعید ست پس مقابله وعده صحیح شده مقابل امید و آنچه بعض محققین نوشته که بیم کردن فارسی نیست از عدم اعتنا ست میر یحیی شیرازی سه سنان دید چون در نظم بیم کرد ؛ زره در بر خود چو تقویم کرد ؛ عبدالله هاتفی در تیمور نامه آورده سه دل از اژدهای سیه شد دو نیم ؛ ز تدبیر افسون گران کرد بیم ؛

تو آموزگارا مدح و تحسین و زه | ز توبیخ و تهدید استاد به

کلمهٔ ز تفضیلیه و توبیخ سرزنش کردن و حاصل معنی آنکه مبتدی را ثنا و تحسین و زه گفتن بهتر ست از توبیخ و تهدید استاد باد - و تقریر شارح هانسوی نیز همین ست اما اگر گفته شود که این توجیه مخالف است مضمون بیت سابق را چه از بیت سابق مساوات مفهوم میگردد درمیان وعده به نیک و وعید به بد و ازین بیت ترجیح وعده به نیک ظاهر میشود و از وعید به بد گوئیم مساوات در وعده کردنست به نیکی و بیم کردن به بدی و ازین لازم نمی آید که مدارج وعده مساوای وعید هم باشد و در بعض نسخ ذکر و تحسین و زه و در بعض دیگر منه تحسین مده که توبیخ تا آخر یعنی منه بموحده و اضافت مشبه به بمشبه و مده بصیغهٔ نهی و علت آن محذوف و مصرع دوم بر سبیل اضراب ست و حاصل معنی آنکه مبتدی را گرفتار تحسین مکن که درینصورت او خویشتن را گم خواهد کرد و از کسب کمال محروم خواهد ماند بلکه او را توبیخ و تهدید استاد بهتر از آنست و این اقوی چنانچه در گلستان جائیکه گفته "جور استاد به ز مهر پدر"، و بعض محققین نوشته که این وقتی صحیح باشد که منه دادن بمعنی منه کردن آمده باشد انتهی میتواند که مده تحریف بود و صحیح منه و منه نهادن محاوره مقرری ست -

بیاموز فرزند را دسترنج | وگر دست داری چو قارون بگنج
مکن تکیه بر دستگاهی که هست | که باشد که خیری نماند بدست
به پایان رسد کیسهٔ سیم و زر | نگردد تهی کیسهٔ پیشه ور
چه دانی که گردیدن روزگار | بغربت بگرداندش در دیار

چو بر پیشهٔ باشدش دسترس | کجا دست حاجت برد پیش کس

دسترنج مزد و اجرت و کسب و هنر و این مجاز و دگر بواو ترجمهٔ آن وصلیه است و بعض محققین نوشته که لفظ دگر که درین قسم جاها واقع شود غالب خود آنست که واو دگر عاطفه باشد درینصورت جملهٔ شرطیه پیش ازین محذوف باشد و از جزا عبارت در هر دو صورت محذوف پس حاصل معنی آن باشد که اگر دست بر گنج قارون نداری و اگر دست بر گنج قارون داری در هر دو صورت فرزند را دسترنج بیاموز و اگر آن وصلیه باشد لفظ اگر کافی ست زیادت واو هیچ معنی ندارد انتهی بر متامل پوشیده نیست که قول او چو قارون ازین توجیه ابا میکند زیرا که معنی تشبیهی که لفظ چو بران دلالت دارد ازان مستفاد نمیشود و اگر از معنی تشبیهی قطع نظر کرده شود مخالف متن میگردد و در بعض نسخ بیاموز پرورده را تا آخر - و در بعض دیگر دگر خود چو قارون وقتی بگنج - و بجای که باشد که خیری نماند بدست - که شاید که نعمت نماند و بهتر آنست که بجای چو قارون وقتیکه مصدر بحرف تشبیه است تو قارون بصیغهٔ خطاب بود -

ندانی که سعدی مراد از چه یافت | نه هامون نوشت و نه دریا شکافت
بخردی بخورد از بزرگان قفا | خدا دادش اندر بزرگی صفا
هر آنکس که گردن بفرمان نهد | بسی بر نیاید که فرمان دهد
هر آن طفل کو جور آموزگار | نبیند جفا بیند از روزگار
پسر را نکو دار و راحت رسان | که چشمش نماند بدست کسان
هر آنکس که فرزند را غم نخورد | دگر کس غمش خورد و بدنام کرد

متعلق مراد یافت یعنی لفظ ازین که محذوف و مصرع اول از بیت دوم بیان آن و مصرع دوم از بیت اول جملهٔ معترضه یا حال از ضمیر یافت و میتواند که بین المصرعین از بیت اول لفظ با آنکه محذوف بود یعنی مراد از چه یافت با آنکه سفر خشکی و تری که از اسباب تحصیل کمال ست که اطلبوا العلم ولو کان بالصین نکرده است ازین یافت که بخردی تا آخر و قول او که چشمش نماند در بعض نسخ که تا چشم نه نهد و قول او دگر کس غمش خورد و بدنام کرد - در بعض نسخ غمش دیگری خورد و بدنام کرد بهر تقدیر کلمهٔ را مفید معنی اضافت و مفعول بدنام کرد و معطوف آن هر دو محذوف اعنی بدنام کرد فرزند را و این بدنامی خود را به بی شفقتی و بیغیرتی پدرش که دید و میتواند که مفعول فعل مذکور لفظ پدر محذوف بود -

نگهدار از آموزگار بدش | که بدبخت بی ره کند چون خودش

سیه نامه تر زان مخنث مخواه
ازان بی حمیت بباید گریخت

که پیش از خطش روی گردد سیاه
که نامردیش آب مردان بریخت

در بعض نسخ زآمیزگار بدره کند ودر بعض دیگر بدبخت و گمره بود و عطف و بجای سیه نامه سیه روی تر۔

پسر کو بجمع قلندر نشست
دریغش مخور بر هلاک و تلف

پدر گو ز خیرش فرو شوی دست
که پیش از پدر مرده به نا خلف

اتصال لفظ کو با مابعد همان قباحت دارد که پیش از ین گذشت - و در بعض نسخ میان قلندر و این ظاهرا صحیح نباشد زیرا که میان ترجمه بین ست و آن مضاف نمیشود مگر بسوی متعدد و اینجا چنان نیست۔

ف: لفظ میان مضاف نمیشود و مگر بسوی متعدد ۱۲ منه —

حکایت

شبی دعوتی بود در کوی من
چو آواز مطرب درآمد ز کوی
پری پیکری بود محبوب من
چرا با جوانان نیایی بجمع

ز هر جنس مردم در و انجمن
بگردون شد از عارفان های و هوی
بدو گفتم ای لعبت خوب من
که روشن کنی مجلس ما چو شمع

قول او ز هر جنس مردم در بعض نسخ ز هر سوی و بجای بگردون شد از عارفان بگردید این عارفان و هر دو تحریف و بجای لعبت خوب عالم آشوب۔

شنیدم سهی قامت سیم تن
محاسن چو مردان ندارم بدست

که میرفت و میگفت با خویشتن
نه مردی بود پیش مردان نشست

بیت دوم مقوله میگفت و نشست بمعنی نشستن و در نسخ معتبره شنیدم که میرفت و با خویشتن همیگفت آن لعبت سیم تن . و در بعض دیگر نداری بیای خطابی و درینصورت خطاب با نفس خودش بود

گفتار در احتراز از صحبت امردان

خرابت کند شاهد خانه کن
نشاید هوس باختن با گلی

برو خانه آباد گردان بزن
که هر بامدادش بود بلبلی

چو خود را بهر مجلسی شمع کرد
تو دیگر چو پروانه گردش مگرد

خانه کن بفتح کاف مراد خانه برانداز۔

زن خوب خوشخوی آراسته
چه ماند بنادان نوخاسته

ماندن در اصل بمعنی اشتراک دو چیز ست در یک صفت و درینجا بمعنی نسبت داشتن از راه مجاز و کلمه چه برای استفهام انکاری پس حاصل معنی آن باشد که زن کذائی نسبت بنادان نوخاسته ندارد و این درصورت مح قرح هر دو مستعمل شود لیکن درینجا براسے مدح است چنانکه درین بیت نمی ماند این باده اصلا بآب ؛ تو گویی که حل کرده اند آفتاب ؛ پس اگر لفظ ماندن محمول بر حقیقت باشد درین بیت قلب خواهد بود۔

درو دم چو غنچه دمی از وفا
که از خنده افتد چو گل در قفا

این کاف بمعنی تا علت غائیه و مرجع ضمیر او و فاعل افتد زن و از خنده در قفا افتادن کنایه از خنده سر شار کردن و درین بیت اشارت ست بآنکه تو که مانند باد صبا صاحب دم هستی در چنین زن دمے از مهر و وفاے خود بدم تا او از خنده سرشار مفتد چنانچه غنچها از دم باد صبا در خنده می افتد که درینصورت التذاذ روحانی و جسمانی بر حسب دلخواه میسر خواهد شد و آنچه بعض محققین نوشته که احتیاج تقریر صبا درست نمیست بعضے غنچها هست که بمطلق دمیدن خندان و کشاده شود بر متامل پوشیده نیست که در بیت ما نحن فیه آن غنچه که بمطلق دمیدن خندان شود مراد نیست بلکه مراد غنچه خاص است که از دمیدن باد صبا خندان میشود بقرینه گل و در بعض نسخ چو گل شاد و خندان فتد در قفا و همین نسخه بهتر زیرا که تعلیل کاف بدون تکلف درست نمیشود بدانکه بعد از لفظ شاد لفظ گردند محذوف ست و الا قید فتد در قفا بآن نیز متعلق گردد و این خلاف محاوره است۔

نه چون کودک پیچ بر پیچ شنگ
که چون مقفل نتوان شکستن بسنگ

ظاهرا لفظ چون در مصرع اول تحریف ست و صحیح لفظ در که درینصورت معطوف بر قول او درو میشود و حاصل معنی آنکه نه در کودک چنین و چنین بدم زیرا که در درشتی مثل قفل ست و قفل را نتوان شکستن بسنگ و هر گاه که بسنگ شکسته نشود پس از دم دادن تو در قفاے تو چگونه خواهد افتاد و در بعض نسخ چون مقفل بضم میم و سکون قاف و این نیز تحریف ست زیرا که مقفل صیغه ست و از قفل که اکثر از آهن بود سخت تر نیست۔

مبین دلفریبش چو حور بهشت
کز آن روی دیگر چو دیو است زشت

بدانکه معشوق گویا دو روی دارد یکے روی ساده و دوم روی ریشدار پس لفظ بدین روی از مصرع اول

محذوف باشد بقرینهٔ مصرع دوم وحاصل معنی آن بود که اعتبار مکن دلفریبی امرد را بدین روی ساده چراکه بسبب آن روی ریش دار مثل دیو زشت خواهد شد وچون مستقبل یقینی الوقوع ست بحال تعبیر کرده ودر بعض نسخ چو غول بضم غین معجمه دیو بیابانی که آدمے را بفریبد از راه برد وغیلان جمع ـ

گرش پای بوسی ندارد سپاس ‌‌ ورش خاک باشی نماند هراس
سر از مغز ودست از کرم کن تهی ‌‌ چو خاطر بفرزند مردم نهی

حاصل معنی بیت اول آنکه اگر بر پای آن فرزند بوسه دهی سپاس آن نخواهد گزارد واگر خاکپای او باشی هیبت خود را نخواهد گذاشت غرض که در هر دو صورت او مستغنی ست وقول او چو خواهی تا قول او زیان هر دو بیت در حکایت زر دریای عمان گذشت ـ سر از مغز تهی کردن کنایه از آشفته سر شدن وسودا بهم رساندن ـ

مکن بد بفرزند مردم نگاه ‌‌ که فرزند خویشت برآید تباه

خویش قریب وهم پیوند ودرینجا محض زائده است واگر بمعنی ذات مے بود چنانچه درین بیت مولوی معنوی ے خویش من والله بهر خویش تو ـ هر زمان خواهد که میرد پیش تو ؛ بجای خواهد که میرد خواهم که میرم بصیغه متکلم مے گفت ـ ومے تواند که لفظ مذکور تاکید ضمیر مخاطب باشد زیراکه لفظ فرزند اطلاق کرده مے شود بر صلبی وغیر صلبی پس برای دفع توهم آنکه مراد غیر صلبی باشد لفظ خویش آورده ـ

حکایت

درین شهر باری بسمعم رسید ‌‌ که بازارگانی غلامے خرید
شبانگه مگر دست بردش بشیب ‌‌ که سیمین زنخ بود ومردم فریب
پریچهره هرچه اوفتادش بدست ‌‌ همه بر سر ومغز خواجه شکست

شبانگه مفعول فیه شکست وشین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف غلام وکاف تعلیلیه ومے تواند که شبانگه مفعول فیه دستبرد باشد وعلی التقدیرین لفظ مگر برای تشکیک ودست برد علت سر ومغز شکستن ست ودر بعض نسخ شبانگه چون دستبردش بشیب که سیمین زنخ بود وخاطر فریب پری چهره هرچه اوفتادش بدست ؛ بکین در سر ومغز صاحب شکست ودرینصورت چون حرف شرط ودست برد فعل شرط وشبانگاه مفعول فیه این فعل وبیت دوم جزای شرط ولفظ در تحریف بر سر ومغز مشتمل بر حشو قبیح از عالم سر وفرق باشد واغلب که صحیح شیب بشین معجمه کنایه

از مقعد بود چه لفظ تنگ ترکان که آخر این حکایت می آید مناسب همین معنی ست پس دست بشیب بردن کنایه از ارادهٔ اغلام کردن باشد ـ وقول او نه هر جاکه تا آخر بیت جمله معترضه ست ـ

گواگرد بر خود خدا ورسول ‌‌ که دیگر نگردم بگرد فضول
رحیل آمدش هم در آن هفته پیش ‌‌ دل افگار وسر بسته وپشت ریش
چو بیرون شد از گازرون یک دو میل ‌‌ به پیش آمدش سنگلاخی مهیل
بپرسید کین قلعه را نام چیست ‌‌ که بسیار بینید عجب هر که زیست

اے گواگرد بر خود خدا ورسول را برین امر که من بعد مرتکب چنین نا شائسته نگردم وقول او پشت ریش غلط محض چراکه سابق بر سر ومغز گفته وصحیح روی ریش چنانچه در بعض نسخ وبجای کین قلعه را کین جای را ـ

چنین گفت از کاردان محرمے ‌‌ مگر تنگ ترکان ندیدی همی

شارح هانسوی تنگ ترکان نام مقامی از ترکستان زمین که ترکان تنگی منسوب بدان وملا عبدالرسول نام قلعه نوشته ودر بعض نسخ چنین گفتش از کاروان همرهے وبجای بر تحید تبر سید ـ

سیه دل یکی بانگ برداشت سخت ‌‌ که دیگر چه دانی بنیداز رخت
که گر من دگر تنگ ترکان روم ‌‌ نه عقلست ونی معرفت یک جوم

سیه دل مراد از خواجه مصرع دوم بیان بانگ برداشت ومتعلق آن اعنی بر غلام محذوف ولفظ دیگر ازین بیت بمعنی پیش ازین مستفاد میشود ولیکن جای دیگر بنظر نیامده وبیت دوم علت بنیداز رخت وحاصل معنی آنکه پیش ازین چه میروی همین جا اقامت کن ـ ودر صحیح پسر را فرمود کای نیکبخت همین جا که هستی بنیداز رخت ؛ یا سیه را بفرمود کما وقع فی البعض ودرین صورت محقق سیاه بمعنی غلام باشد چنانچه صاحب جهانگیری در تفسیر این لفظ باین معنی همین بیت سند آورده ودر بعض بسالار گفتا که ای نیکبخت ـ همانجا که تا آخر بیت دوم ودر بعض مصرع دوم از بیت دوم مقدم ست بر مصرع اول ودرینصورت لفظ اگر مصدر بهمزه باید نه گر مصدر بکاف وجزای این شرط محذوف بنا بر قاعده که گذشت ـ وقول او نه عقل ست تا آخر امتناع از رفتن بقلعه مذکور بمناسبت تام ست وچون خواجه مذکور توبه از فعل مذکور کرده بود نمی خواست که بنام هم از راه تنگ ترکان برود ـ

در شهوت نفس کافر ببند ‌‌ وگر عاشقی لت خور وسر مبند

چو مر بنده را همے پروری
بهیبت برآرش کز و بر خوری

صحیح سر به بند چه بنمائے قافیه بر سرد کافرست که فارسیان تقیح هم استعمال نمایند و معطوف سر به بند او و هیچ مگو محذوف و مراد از عاشقے بے اختیاری ست پس حاصل معنے آن باشد که در شهوت نفس را بردی خود به بند و اگر بے اختیارے داین را بر سوی خود نمیتوانی نسبت مثل خواجۀ مذکور که سرش شکست و هیچ نگفت پس لت بخور و سر خود را به بند و هیچ مگوے۔

اگر خواجه اش لب بدندان گزد
دماغ خداوندگارے پزد

شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف بنده در معنے مضاف الیه لب ست که از وی قطع شده بالفظ خواجه ملحق گردیده و فاعل فعل پزد ضمیر یکه راجع بطرف بنده و حاصل معنی مصرع دوم آنکه خویشتن را خواجه خیال کند در عونت هم رساند و در بعض نسخ دگر سیدش تا آخر۔

غلام آبکش باید و خشت زن
بود بنده نازنین مشت زن

نه هر جا که بینے خط دلفریب
توانی طمع کرد نقش در کتیب

حاصل معنی آنکه پیشه غلام باید که آبکشی و خشت سازی باشد نه آنکه نازنینی و معشوقی را کار فرماید چرا که درینصورت مطیع و منقاد خواجه نخواهد شد بلکه بر سر دردی او مشت خواهد زد و اگر مشت زن باین معنے بود که وقت دراز کشیدن خواجه مشت نبرده باشد مناسبت با بیات سابق نبدارد اگر هر دو جا خشت زن بود چنانچه مختار فاضل هانسوے ست پس در مصرع اول بمعنے که گل خشت و در دوم بمعنے بازی کننده بخشت یعنی شوخ و بیباک خواهد بود۔

گفتار در بیان مدعیان بے خرد

گروهی نشستند با خوش پسر
که ما پاکبازیم و صاحب هنر

ز من پرس فرسوده روزگار
که بر سفره حسرت خورد روزه دار

معطوف نشستند اعنے وگفتند محذوف و مصرع دوم بیان مقوله آن و قول او حسرت خورد و در بعض حسرت برد قول او و فرسوده روزگار صفت ضمیر متکلم ست و بعض محققین نوشته که عطف بیان است از من نه صفت زیرا که فصل میان صفت و موصوف درست نیست و مراد از فرسوده روزگار پیر ست انتهی از زین تقریر معلوم مے شود که او معنے عطف بیان ندانسته چه علمای معانی تصریح کرده اند که فائده عطف بیان ایضاح متبوع ست باسمیکه مختص باشد بآن متبوع چنانچه

"آمد دوست تو زید" وظاهر ست که فرسوده روزگار اسم نیست بلکه صفت ست از عالم من بنده و نیز مختص متکلم نیست تا که عطف بیان باشد و قول او که "فصل میان صفت و موصوف درست نیست" محض تحکم و نیز غفلت ست از بیت گذشته که پدر گفت گر بند من نشنوی یکے سنگ بر داشت باید قوی:

ازان برگ خرما خورد گوسفند
که قفل ست بر تنگ خرما و بند

مصرع دوم بیان ازان و بند معطوف بر قفل حاصل معنے آنکه دست گوسفند بخرما نمیرسد و در بعض نسخ تخم خرما۔

سر گاو عصار ازان در کهست
که از کنجدش ریسمان کوته است

مصرع دوم بیان ازان و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف گاو و حاصل معنے آنکه سر گاو که در کاه میباشد و نگون مے چرد سببش آنست که تا کنجد نمی تواند رسید از برائے کوتاه بودن ریسمان که در پاے او بسته اند۔

حکایت

یکے صورتی دید صاحب جمال
بگردیدش از شورش عشق حال

برانداخت بیچاره چندان عرق
که شبنم بر آرد بهشتی ورق

گذر کرد بقراط بر وے سوار
بپرسید کین را چه افتاد کار

کسے گفتش این عابد پارساست
که هرگز خطائی ز دستش نخاست

رود روز و شب در بیابان و کوه
ز صحبت گریزان ز مردم ستوه

بر بوده خاطر فریبے دلش
فرو رفته پاے نظر در گلش

بیت دوم تفسیر مصرع دوم از بیت اول و مراد از بیچاره همان یکے که عاشق باشد و مصرع دوم از بیت دوم بیان خندان و تخصیص بهشتی ورق ظاهرا برائے آنست که اشجار بهشت همیشه سر سبز و شاداب اند و محفوظ و مصئون از تاب آفتاب و وجه عرق برانداختن ظاهر نیست چرا که در عشق عرق نمی آید مگر آنکه کنایه از گریه باشد اگر چه این نیز محل تامل۔ و در بعض نسخ به بستان ورق و درینصورت بستان مفعول فیه بر آرد باشد و مختار شارح هانسوے که شبنم برارد ی بهشتی ورق۔ و درینصورت صفت مقدم بر موصوف باشد مثل بهشتی ورق و حاصل معنے آنکه چندان شبنم بر اوراق۔ آروی بهشتی که عبارت از برگهاے موسم بهار است مے افتد و بعض محققین نوشته که ظاهرا بیچاره تحریف ست و صحیح از چهره و فاعل برانداخت معشوق که صاحب جمال

است و تشبیه بهشتی ورق دلالت صریح دارد برین چه روی عاشق را بهشتی ورق نمی توان گفت و نیز وجه بر انداختن عرق ظاهر میشود که شرم لازم معشوقان ست انتهی این بر تقدیریست که همین نسخه یافته شود پس و حال آنکه نسخ سه گانه مذکور دلالت واضحه دارند بر آنکه احوال عاشق است نه معشوق پس توجیه مذکور را وجهی نباشد۔

چو آمد ز خلقش ملامت بگوش — بگفتا که چند از ملامت خموش
مرا ار بنالم که معذور نیست — که فریادم از علتی دور نیست
نه این نقش دل میرباید ز دست — دل آن میرباید که این نقش بست
شنید این سخن مرد کار آزمای — کهن سال پرورده پخته رای

آمد بصیغه ماضی و لفظ خلق اگر چه در معنی کثرت دارد و لیکن گاهی در محل مفرد نیز آید چنانکه گویند خلق همچو میگوید پس خطاب خموش دیگر بخلق صحیح باشد و شین ضمیر مستعمل منصوب راجع بطرف آنها یکی و فاعل بگفتا نیز ضمیری که راجع بطرف دل سیت و متعلق بگفتا اعنی با خلق محذوف و بیت دوم معطوف بر خموش و دیگر مفعول آن اعنی لفظ خره محذوف و قول او لا بنالم بصیغه اثبات شرط و این کاف برای بیان علت نالیدن و نیست مخفف متیم یا اتفاق از تکلم بعنیت و کاف دوم برای بیان علت معذور نبودن و جزای این شرط محذوف بنا بر قاعده که گذشت و در بعض نسخ که مصرع دوم چنین که ملامت کنان را بگفتا خموش و درینصورت متعلق بگفتا یا هر فردی از ملامت کنان باشد و در بعض دیگر بگو نیدم آخر که معذور نیست که این درد از علتی دور نیست و درینصورت قول او که معذور نیست همان مقوله بگو نیدم بود و در بعض چو آید و بگوید و هر دو بصیغه مستقبل و مگو گر بنالم بصیغه نهی از باب گفتن و این نیز صحیح و هر دو بیت منجمله مقوله یکی ست که بقراط از و پرسیده بود پس حاصل معنی آن باشد که یکی بقراط را گفت که این شخص عاشق و عابد و پارساست که روز و شب در کوه و بیابان میباشد و از صحبت مردم گریزان ست لیکن حالا خاطر فریبی دل او را از دست برده است و پای او در گل فرو رفته چون از خلق ملامت بگوش او رسد بگوید که ملامت من بیجاست پس خرده گیری بر من مکنید اگر نالان شوم چه فریاد آدمی بی علتی و مرضی نمیباشد و در بیت آینده عذر گرفتاری خود با وجود آن همه زهد و پارسائی میخواهد و میگوید که این نقش دل نمی رباید بلکه در واقع نقاش که صاحب نقش ست دل میرباید۔

بگفت ار چه صیت نکوئی رود — نه با هر کسی هر چه گوئی رود

نگارنده را خود همین نقش بود — که شوریده را دل بیغما ربود
چرا طفل یکروزه هوشش نبرد — که در صنع دیدن چه بالغ چه خرد
محقق همان بیند اندر ابل — که در خوبرویان چین و چگل
نقابیست هر سطر من زین کتیب — فروهشته بر عارض دلفریب
معانی ست در زیر حرف سیاه — چو در پرده معشوق و در میغ ماه

ظاهرا مراد از صیت نکوئی آوازه پارسائی و عبادت و فاعل بگفت ضمیری که راجع بطرف بقراط دار مخفف اگر چه که ترجمه ان وصلیه ست و حاصل معنی آنکه هر چه بگوئی در حق کسی ضرور نیست که با او همان معامله رود یعنی او همچنان باشد ای لازم نیست که هر چه مشهور باشد واقعی همچنان بود و این طنز ست بر آن شخص عابد یعنی شهوت او کافر ست زیرا که اگر او عارف می بود چرا طفل یک روزه عقل و رائی برد و قول او محقق همان تا آخر مقوله شیخ ست۔

در اوراق سعدی نگنجد ملال — که دارد پس پرده چندین خیال

مصرع دوم برای بیان علت مضمون مصرع اول و فاعل دارد ضمیری که راجع بطرف سعدی ست و حاصل معنی آنکه چنانچه شب بازان از پس پرده صور مختلفه پدیدار میکنند و دیدن آنها موجب نشاط بینندگان میگردد و همچنین مطالعه اوراق سعدی موجب نشاط بینندگان ست۔

مرا این سخنهاست مجلس فروز — چو آتش در او روشنائی و سوز
نرنجم ز خصمان اگر بر طپند — کزین آتش پارسی در تب اند

بیت اول معطوف بر بیت سابق و لفظ مرا در معنی مضاف الیه سخنها و پیش از قول او کین لفظ هرگاه محذوف و بیت دوم جزای آن و حاصل معنی آنکه و هرگاه که این سخنهای من مجلس افروز باشند مثل آتش که در و هم روشنائی ست و هم سوزش نمی رنجم از خصمان تا آخر۔

حکایت در ملامت خلق

اگر در جهان از جهان رسته ایست — در از خلق بر خویشتن بسته ایست
کس از جور دست زبانها نرست — اگر خود نمایست و گر خود پرست
اگر بر پری چون ملک ز آسمان — بدامن در آویزدت بدگمان
بکوشش توان دجله را پیش بست — نشاید زبان بد اندیش بست

اگر حرف شرط و در جهان مفعول فیه رسته و بسته و از جهان متعلق رسته۔ و در از خلق بر خویشتن

بسته مفعول بسته و فاعل رسته و بسته لفظ کس بر سبیل تنازع که در صدر مصرع اول از بیت دوم واقع شده و از جور جزای شرط تا آخر و مصرع دوم تفسیر همان کس بر سبیل تردید و خودنما عبارت از مقلد و مرائی و خودپرست عبارت از کسی که خویشتن را قبلهٔ خود سازد و بدیگری نپردازد و درینجا عبارت از محقق و مستورست تا مقابلهٔ مقلد و مرائی بهم رسد و حاصل معنی آنکه اگر در جهان از جهان رسته ای بی تعلق و آزادست و در صحرای ماند و اگر در راز خلق بر خویشتن بسته ای در عین شهرست و با کسی صحبت ندارد و در هر صورت از جور رسته و زبان خلق که عبارت از انگشت نما کردن و نکوهیدن ست خلاص نیست خواه این کس خودنما باشد و خواه خودپرست و در نسخ معتبره در خلق با ضافت و حق پرست و این واضح ترست و میتوانند که مصرع اول شرط و مصرع دوم جزا و بعد از وی جمله اضرابیه محذوف ست و بیت دوم علت آن و حاصل معنی این باشد که اگر در جهان از جهان رسته موجودست پس آن کس خواهد بود که در خود را از ترس و بیم خلق بر خود بسته باشد بلکه او هم وارسته نیست چرا که هیچکس از جور تا آخر و بعض محققین نوشته که از جهان رسته و در بر خویشتن بسته بهمزهٔ لمینه است درینصورت بمعنی شخصی کذائی باشد پس احتیاج نماند باین که فاعل بسته و رسته کس باشد و لفظ است بمعنی هست و حاصل معنی بیت آنکه شخصی از جهان رسته اگر در دنیا هست همان شخص ست که در خود را بسبب از دحام خلق بر روی خویشتن بسته است انتهی این توجیه هم وجیه لیکن با بیت لاحق مربوط نمیشود زیرا که درینصورت این بیت کلام مستقل است که فی حد ذاته تمام میشود و محتاج غیر نمیباشد پس بیت لاحق محض اجنبی باشد فتامل۔

اگر در ریاضت شوی همچو موم | فراهم نشینند تردامنان
وگر کاملی در فنون و علوم | که این زهد خشک ست و آن دام نان

مصرع اول شرط و دوم معطوف بران و بیت دوم جزای این شرط و معطوف نشینند اعلی و گویند محذوف و مصرع دوم بیان مقولهٔ آن بترتیب لف و نشر مرتب و این اشاره بکمال ریاضت و آن اشاره بکمال تحصیل علوم۔

تو روی از پرستیدن حق مپیچ | چو راضی شد از بنده یزدان پاک
بداندیش خلق از حق آگاه نیست | بهل تا نگیرند خلقت بهیچ
گر انها نگردند راضی چه باک | ز غوغای خلقش بحق راه نیست

بهل و نگیرند هر دو بصیغهٔ اثبات و مفعول بهل محذوف از جهت قیام قرینه و درین اشارت ست

بآنکه بگذار خلق را و با ایشان سر و کار مدار تا خلق ترا بهیچ بگیرند یعنی فرومایه و حقیر پندارند و تو از چشم شان پوشیده بمانی و متضرر نشوی و قول او گر اینان اشاره به خلق ست۔

ازان ره بجای نیاورده اند | که اول قدم ره غلط کرده اند

فاعل نیاورده اند و کرده اند ضمیر یکه راجع بطرف تردامنان ست و در بعض نسخ هر دو جا بجای لفظ ره پی و در بعض دیگر کز اول و مخفی نماند که راه بردن و پی بردن محاوره مقرر ست و ره آوردن و همچنین پی آوردن در همین کتاب یافته میشود پس مارا کلام شیخ سند ست۔

دو کس بر حدیثی گمارند گوش | ازین تا بدان اهرمن تا سروش
یکی خوب سیرت یکی ناپسند | کز از خوی بد رخ نیارد به پند
فرومانده در کنج تاریک جای | چه در یابد از جام گیتی نمای
چو پندار گر شیر و گر روبهی | گز اینان بمردی و حیلت رهی
که گر کنج خلوت گزیند کسی | که پروای صحبت ندارد بسی
مذمت کنندش که زرقست و ریو | ز مردم چنان می گریزد که دیو
وگر خنده رویست و آمیزگار | عفیفش ندانند و پرهیزگار

مصرع دوم از بیت اول با مصرع اول هیچ ربطی ندارد و معهذا مشار الیه این و آن نیز مذکور نیست و مصرع دوم از بیت دوم صفت ناپسند و آن عبارت از بد سیرت بدلالت قرینهٔ خوب سیرت لیکن این بیت با بیت اول مرتبط نمی شود و بین المصرعین بیت سوم عبارت این ملامت میکنند که محذوف و مصرع دوم از وی بیان آن و در بیت چهارم اینان اشاره بخلق و بای بمردی برای استعانت و بیت پنجم علت مضمون بیت چهارم و قول او که گر کنج خلوت تا آخر شرط و مصرع دوم صفت کسی و پروا بمعنی فرصت و فراغ و بیت ششم جزای این شرط و در بعض نسخ از بیت اول چنین یکی نکته چین دو دگر مرد هوش۔ و این بی تکلف صحیح و حاصل معنی آن که دو کس را گوش بر حرف مردم باشد یکی نکته چین که احمق ست و دگر مرد هوش یکی انسان خوب سیرت ست که صاحب گوش پند از دیگری و دیگری ناپسند که نکته چین ست زیرا که بسبب خوی بد رو بسوی پند نمی آرد و در ابیات آینده بیان بدخلقی ارباب جهان ست چندان مربوط با ابیات ماسبق نیست و در نسخ معتبره یکی اهرمن خوی دیگر سروش ٭ یکی پندگیر و دگر ناپسند ٭ نپرداز و از حرف گیری به پند ٭ اگر کنج خلوت تا آخر و عفیفش ندارند تا آخر و درین صورت بمعنی باور ندارند باشد

غنی را بغیبت بکاوند پوست — که فرعون اگر هست در عالم اوست

غیبت مقابل حضور و پوست کاویدن کنایه از فاش کردن راز و مصرع دوم بیان آن کرده

اگر مرد درویش در سختی است — بگویند زاد بار و بدبختی است

است بودن اید در سختی بسبب ادبار و بدبختی اوست

دگر کامرانی در آید ز پای — غنیمت شمارند و فضل خدای
که تا چند ازین جاه و گردن کشی — خوشی را بود در قفا ناخوشی
وگر تنگدستی تنک مایهٔ — سعادت بلندش کند پایهٔ
بخایندش از کینه دندان بزهر — که دون پرورست این فرومایه دهر
چو بیند کاری بدستت درست — حریصت شمارند و دنیاپرست

در بعض نسخ در عقب ناخوشی بهر تقدیر مفعول غنیمت شمارند اعنی در آمدن آواز پای را که کنایه از فرو افتادن از رتبه است و معطوف آن اعنی دیگر قید محذوف مصرع اول از بیت دوم بیان مقوله ایشان و از این بمعنی چنین و بعضی گفته اند که تمام قول او از این جاه و گردن کشی متعلق بلفظ محذوف اعنی کامرانی خواهد کرد باشند دندان بزهر خائیدن گفتن سخنی که ناشی از عداوت باشد و درین قلب است چه حقیقت زهر خائیدن نیست بدندان نه دندان خائیدن بزهر کار بدست بودن اهل خدمت و صاحب عمل بودن۔

وگر دست همت نداری بکار — گدا پیشه خوانندش و نابکار
وگر ناطقی طبل پر یاوه — وگر خامشی نقش گرمابه

ندارد بکار بصیغهٔ غائب منفی و در بعض نسخ نداری بجای خطاب و همچنین در بعض دیگر بداری زکار بصیغهٔ مثبت و خواندت هر دو بصیغهٔ خطاب دست از کار برداشتن بصیغهٔ اثبات باختیار خود ترک عمل کردن است بکار نداشتن بصیغهٔ نفی بیکار بودن پیشه خوار گدا و دریوزه گر۔

تحمل کنان را نخواهند مرد — که بیچاره از بیم سر بر نکرد
وگر در سرش هول و مردانگیست — گریزند از و کین چه دیوانگیست

معطوف نخواهند و گریزند اعنی و گویند هر دو جا محذوف مصرع دوم از بیت اول و همچنین قول ایشان چه دیوانگیست بجای مقوله آن و در عامه نسخ هول مردانگی است۔

تعنت کنندش گر اندک خورست — که مالش مگر روزی دیگرست

مصرع دوم بیان تعنت دگر اندک خورست شرط و جزای آن محذوف بنابر قاعده که گذشت دیگر حرف استثنا در وزن دیگرست مستثنی و مستثنی منه این استثنا محذوف حاصل معنی آنکه مال خود کمانبغی منتفع نمیشود این را وجهی دیگر ظاهر نیست مگر آنکه مال او روزی دیگر کسی ست۔

وگر نغز و پاکیزه دارد خورش — شکم بنده خوانند و تن پرورش

شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف خورنده محذوف و چون ما قبل شین حاصل المصدر مفتوح هم میباشد چنانچه صاحب مدار الافاضل تصریح کرده درینصورت قافیه خورش با پرورش نیز صحیح باشد۔

وگر بی تکلف زید مالدار — که زینت بر اهل تمیز ست عار
زبان در نهندش باندا چو تیغ — که بدبخت زر دارد از خود دریغ

بیت اول شرط و مالدار موصوف بحذف صفت و مصرع دوم علت بی تکلف زیستن و بیت دوم جزا و مصرع دوم بیان زبان در نهادن باندا که کنایه از ملامت کردن است و حاصل معنی آنکه اگر مالداری اهل تمیز باشد ساده و بی تکلف معاش کند و مسرف و مبذر نبود از برای آنکه زینت که عبارت از تکلف ست عار است بر اهل تمیز او را این ملامت میکنند که بدبخت تا آخر و هرگاه حال چنین باشد دیگر آن را از و چه توقع اند امشتق از ازدن بمعنی طمع کردن و اینجا کنایه از پوشیدن حق باطل ست و ایذا بمعنی آزار رسانیدن تصحیف این و در بعض نسخ زبان در کشیدش و این محل تامل چه زبان در کشیدن بمعنی حرف زدن نیست بلکه عبارت از خاموش شدن است چنانچه در گلستان ست که فردا چو پیک اجل در رسد: بحکم ضرورت زبان در کشد۔

وگر کاخ و ایوان منقش کند — تن خویش را کسوت خوش کند
بجان آید از دست طعنه زنان — که خود را بیاراسته چون زنان
وگر پارسایی سیاحت نکرد — سفر کردگانش نخوانند مرد
که نارفته بیرون ز آغوش زن — کدامش هنر باشد و رای و فن
جهاندیده را هم بدرند پوست — که سرگشتهٔ بخت برگشته اوست
گرش حظ و اقبال بودی و بهر — زمانه نراندی ز شهرش بشهر

در بعض نسخ از دست طعنه زنان است بسبب طعنه زنان و در بعض دیگر از طعنه مفسدان و در بعض که خود را بیاراست همچون زنان: و درهر صورت قافیه معیوب است که از باب صناعت ایطای جلی گویند و فاعل کند و آید ضمیریست که راجع بطرف مالدار است۔

عزب را نگوهش کند خرده بین
که میلرزد از جفت و خیزش زمین

مصرع دوم بیان نکوهش ست و در بعض نسخ که جنبد و در بعض دیگر که میر نجد۔

نه از جور مردم رهد زشت روی
نه شاهد ز نامحرم زشت خوی

اگر بر کند خشم روزی ز جای
سراسیمه خوانندش و تیره رای

صحیح نه شاهد ز نامردم زشت گوی۔ و در ینصورت کان علت مناسب بود و چون در مصرع اول زشت روی گفته احتیاج آوردن علت آن نباشد و مراد از نامردم کسانیکه غیر جنس آدم اند و این را از راه مذمت گفته۔ فاعل بر کند لفظ خشم بجای معجمه مفعول آن اعنی لفظ آور دست محذوف بقرینه مصرع آینده که شین ضمیر مفعول در ان واقع شده واز جا بر کندن کنایه از مغلوب گردانیدن بود و در بعض نسخ نه خوش خوی از مردم زشت گوی باین نهج صحیح اما در بعض دیگر که در مصرع اول زشت گوی و در بعض زشت خوی و در بعض اگر بر کند بهمزه و در بعض دیگر بدال و در بعض دیگر بواو و در بعض گرش واقع شده هیچ یکی ازین نسخ مناسب نیست۔

وگر بردباری کنی از کسی
بگویند غیرت ندارد بسی

در بعض نسخ بردباری کند و فاعل این فعل محذوف باشد و احتمال ضعیف ست که فاعل این فعل ضمیری بود که راجع بطرف خوشخوی ست۔

سخن را باندرز گویند و بس
که فردا دو دستش بود پیش و پس

صحیح سخی را باندرز گویند بس که فردا دو دست تا آخر یعنی جوانمرد را در لباس پند و نصیحت گویند که بس کن چرا که امروز اگر افراط در سخا خواهی کرد فردا بنوعی تهیدست خواهی شد که مثل برهنگان بهین و دو دست ستر عورت خواهی کرد و بس۔

وگر قانعی خویشتن وار گشت
بتشنیع خلقی گرفتار گشت

که همچون پدر خواهد این سفله مرد
که نعمت رها کرد و حسرت ببرد

مصرع اول از بیت دوم بیان تشنیع و مصرع ثانی صفت پدر و در بعض نسخ قانع و خویشتن دار بتوسط واو عطف و بجای نعمت لفظ دنیاست۔

که آمد در بلنج سلامت شکست
خدا را که مانند و انباز و جفت

رهائی نیابد کس از دست کس
که پیغمبر از دست دشمن نرست

ندارد شنیدی که ترسا چه گفت
گرفتار را چاره صبرست و بس

در بعض نسخ که یارد به تحتانی و بجای لفظ وست لفظ خبث و بهر تقدیر بمعنی که میتواند بکاف استفهامیه و دوم تعلیلیه و نشست بمعنی نشستن و در مصرع دوم اشارت ست بآنکه کافران میگفتند که پیغمبر کاهن است و شاید که دشمن کنایه از زیاد بود که گواهی داد بزنای زن زید که متبنی آنحضرت صلعم بود کما وقع فی بعض الشروح و قول او ترسا چه گفت اشارت ست بکریمه قالوا ان الله ثالث ثلاثة یعنی نصاری گفتند که عیسی پسر خدا و مریم زوج خدا و ثالث ایشان خداست و قول او رهائی نیابد در بعض بدارد۔

حکایت

جوانی هنرمند و فرزانه بود
که در وعظ چالاک و مردانه بود

نکونام و صاحبدل و حق پرست
خط عارضش خوشتر از خط دست

غرض از بیت دوم آنست که هم خوبرو بوده و هم خوشنویس۔

قوی در بلاغت چو در نحو چست
ولی حرف ابجد نگفتی درست

مگر لکنتی بودش اندر زبان
که تحقیق معجم نکردی بیان

یکی را بگفتم ز صاحبدلان
که دندان پیشین ندارد فلان

فراهانی علیه الرحمة در شرح این بیت انوری که سه از حرفهای شتیت آیات فتح خیزد و تا لیف آیه آری هست از حروف معجم آورده که حروف معجم را دو اطلاق ست گاه از و مطلق حروف تهجی اراده نمایند وگاه از و حروف منقوطه خواهند انتهی۔ و بر متتبع پوشیده نیست که اکثر استعمال آن در معنی اول است چنانچه ائمه لغت مثل صاحب التاج وغیره بدان تصریح کرده اند بلکه بمعنی دوم اگر آمده باشد اقل قلیل خواهد بود و در بیت مانحن فیه نیز بهمان معنی اول و این قید از ان کرد که تصریح شود بآنکه ولی و مراد از حرف ابجد هم حروف تهجی است و بعض محققین نوشته و لفظ تحقیق درینجا بمعنی بالتحقیق چنانکه ضرورت بمعنی بالضرورت ست اگرچه ضرورة نیز دران درست می شود انتهی ضرورت بمعنی بالضرورت مسلم اما بودن تحقیق بمعنی بالتحقیق محل تامل و در بعض نسخ قوی در لغت بود و در نحو چست ولی حرف سین را نگفتی درست و این صحیح می نماید در صورت اول مقابله بلاغت با نحو خوب نمیشود۔

بر آمد ز سودای من تند روی
که زین جنس بیهوده دیگر مگوی

تو در وی همان عیب دیدی که هست
ز چندان هنر چشم عقلت ببست

له عزب بضم عین مهمله و زای معجمه ... ۱۲

یقین بشنو از من که روز یقین — نه بینند بدی مردم نیک بین
یکی را که فضل ست و تدبیر و رای — گرش پای عصمت بخیزد ز جای
بیک خرده مپسند بروی جفا — بزرگان چه گفتند خذ ما صفا

فاعل بر آمد ضمیرے که راجع بطرف یکی ست و با بمعنے علے و معطوف بر آمد اعنے و گفت محذوف و مصرع دوم بیان مقولهٔ آن و حاصل معنے آنکه برہم شد بسبب جنون و سودای که از گفتن من در سرش پیچیده بود و گفت کزین جنس تا آخر و در بعض نسخ سر خردے و در بعض دیگر بر آمد نه سودائے من سر خردے باضافت مسبب بطرف سبب و بجائے فضل لفظ علم و سر خردے بر آمدن کنایه از بے دماغ شدن مثل تند روے بر آمدن و قول او خذ ما صفا بمعنے بگیر چیزے را که پاک و بیغش هست۔

بود خار و گل باهم ای هوشمند — چه در بند خاری تو گلدسته بند

در بعض نسخ چه کارت بخارا ست گلدسته بند۔

گرش زشت خوئی بود در سرشت — نه بینی ز طاوس جز پای زشت
صفای بدست آوری بی تمیز — که ننماید آئینهٔ تیره بینا
طریقے طلب کز عقوبت رہے — نه حرفے که انگشت بروی نهی

در بعض نسخ گرش عیب جوئی و در بعض وگر گرت بتای خطاب و در بعض کر از زشت خوئے و نه بیند و درین صورت کرا بمعنے هر کرا و نه بیند برائے نفی استمرار بود۔

منه عیب کس را ای خردمند پیش — چو چشمت فرو دوزد از عیب خویش

مصرع دوم شرط و چو و قتیه و فرو دوزد بمعنے فرو دوخته شود و جزای این شرط محذوف بنا بر قاعده که گذشت و در بعض نسخ منه عیب خلق ای خردمند و در بعض دیگر اسے فرومایه که چشمت تا آخر و در هر دو صورت این کاف برای بیان علت و مصرع اول و چشم مفعول و فرو دوزد بمعنے فرو خواهد دوخت و فاعل این فعل عیب خلق یا عیب کس پیش خود نهادن ست و میتواند که پیش از کاف لفظ هر گاه محذوف و بدستور تمام مصرع شرط بود۔

چرا دامن آلوده را حد زنم — که خود را شناسم که تر دامنم

بین المصرعین لفظ هر گاه محذوف و کاف بیان آن و جواب این شرط نیز محذوف بنا بر قاعده که گذشت و حاصل معنے آنکه هر گاه خود را بشناسم که تر دامنم پس چرا دامن آلوده را حد زنم اگر حد زنم پس سر رشتهٔ انصاف از دست داده باشم۔

نشاید که بر کس درشتی کنی — که خود را بتاویل پشتی کنی

درینجا نیز بین المصرعین لفظ هر گاه که محذوف و کاف بیان آن و جواب این شرط نیز محذوف بنا بر قاعده که گذشت و حاصل معنے آنکه هر گاه خود را بتاویل حمایت کنی ای نا اهل فضل ترا جهل پس لائق نیست که از تو بر کسے درشتی واقع شود چرا که ارتکاب این امر از اهل فضل بغایت ناپسندیده است و در عامهٔ نسخ با کس و چو خود را و این واضح است تا ویل گردانیدن کلام از ظاهر بخلاف ظاهر است۔

چو بد ناپسند آیدت خود مکن — پس آنگه بهمسایه گوید مکن
من از حق پرستم و گر خود نمای — برون با تو دارم و درون با خدای
چو ظاهر بعفت بیارا ستم — تصرف مکن در کژ و راستم
تو خاموش اگر من نکو یا بدم — که حمال سود و زیان خودم
اگر سیرتم خوب و گر منکر ست — خدایم بسے از تو داناتر ست

در بیت اول ذم مطلق بد میکند و در بیت دوم نسبت آن بخود مید هد و درین اشارت ست بآنکه خدا و دانا ست بر باطن من که خوب ست یا زشت و در بعض نسخ من از حق شناسم و بجائے قول او نکو یا بدم بهم بایدم بتوسط حرف تردید و بجای قول او بسے از تو بسر از تو اسے ور برآن۔

کسے را بکردار بد کن عذاب — که چشم از تو دارد به نیکی ثواب

مصرع دوم بیان کسی و متعلق بای به نیکی محذوف و بای نیکی برائے نسبت ست و حاصل معنی آنکه اگر عذاب میکنی بسبب کردار بد پس بر کسی مکن که از تو چرا چشم داشته باشد بسبب کار نیک و در بعض نسخ که چشم از تو دارم به نیکی ثواب؛ که بینم بجرم از تو چندین عذاب؛ هر دو مصرع بتقدیر کاف و در بعض مصرع اول بتقدیر نون و بجائے چندین لفظ هرگز و این هر دو نسخه محل نظر ست۔

نکوکاری از مردم نیک رای — یکے را بده می نویسد خدای
تو نیز ای عجب هر کرا یک هنر — به بینی ز ده عیبش اندر گذر
نه یک عیب او را بانگشت پیچ — جهان فضیلت بر آور بهیچ

لفظ اے عجب برای تعجب و بانگشت پیچیدن کنایه از همه وقت در نظر داشتن و مصرع دوم از بیت سوم معطوف بر یک عیب تا آخر و حاصل معنے بیت اول آنکه کسی که یک حسنه از وصا در میشود در نامهٔ اعمال او ده حسنه می نویسند و حاصل معنی بیت سوم آنکه نه یک عیب او را همه وقت

در نظر دارد جهان فضیلتش را نابود انگارد و در حاشیهٔ نسخ سرآئی بهیچ بیاء خطاب و این تحریف ست۔

چو حاسد که در شعر سعدی نگاه
بنفرت کند ز اندرون تباه

ندارد بصد نکتهٔ نغز گوش
چو زحفی به بیند برآرد خروش

جز این علتش نیست کان بدپسند
حسد دیدهٔ نیک بینش بکند

نه مر خلق را صنع باری سرشت
سیاه و سفید آمد و خوب و زشت

نه هر چشم و ابرو که بینی نکوست
بخور پسته را مغز و انداز پوست

بیت اول شرط و حاسد مبتدای موصوف و مابعد صفت آن و مصرع اول از بیت دوم خبر این مبتدا و مصرع دوم معطوف بهان و بیت دوم جزاے شرط زحف در اصل لغت عرب بمعنے دور افتادنست و باصطلاح عروضیان ارکان بحور دو قسم بود سالم و غیر سالم و تغیرے که در رکن سالم واقع شود بزیادت یا نقصان اول چنانکه درمیان لام و نون مفاعلن الف درآری و گوئی مفاعلان و دوم چنانکه از مفاعیلن نون و حرکت لام بیندازی و گوئی مفاعیل و رکن غیر سالم را مزاحف نیز گویند و تغیرے که درین رکن واقع شود آنرا زحاف بکسر خوانند و آن جمع زحف ست و شک نیست که این تغیر گویا از اصل خود دور افتادنست و در نسخ معتبره بجاے حاسد لفظ دشمن و بجاے کلمهٔ زا واو عطف و بجای زحفی حرفی و فارسیان این هر دو لفظ را بمعنے عیب استعمال کنند لیکن با لفظ شعر لفظ اول بمعنے اصطلاحی آنست و بجای خودپسند خودپرست و بجاے بکند بپست و بجاے نه مر خلق را صنع باری سرشت ؛ خداوند عالم که آدم سرشت ؛ و این مطابق ست بمضمون خمرت طینة آدم بیدے و بجاے . بخور پسته را مغز و انداز پوست ؛ بخور پسته را مغز و بینداز پوست ؛ پسته مغز بقلب اضافت۔

باب هشتم در فضیلت شکر

نفسے نیارم زد از شکر دوست
که شکری ندانم که در خورد اوست

عطائیست هر موی از و بر تنم
چگونه بهر موے شکرے کنم

ستایش خداوند بخشنده را
که موجود کرد از عدم بنده را

نفسے نیارم زد اے نمی توانم زد و در بعض نسخ بر نیارم زد و درینصورت لفظ بر زیاده باشد و بجاے ندارم از مادهٔ داشتن۔

کرا قوت وصف احسان اوست
که اوصاف مستغرق شان اوست

بدیعیکه شخص آفریند ز گل
روان و خرد بخشد و هوش و دل

ز پشت پدر تا بپایان شیب
نگر تا چه تشریف داده ز غیب

چو پاک آفریدت بهش باش و پاک
که ننگ ست ناپاک رفتن بخاک

پیاپی بیفشان از آئینه گرد
که مصقل نگیرد چو زنگار خورد

نه در ابتدا بودے آب منی
اگر مردے از خود بدر کن زنی

چو روزی بسعی آوری سوی خویش
مکن تکیه بر زور بازوی خویش

اوصاف جمع وصف و فارسیان بجای مفرد هم استعمال نمایند و درینصورت وضع مظهر موضع مضمر عبارت از همان وصف باشد و حاصل معنے آنکه تعریف و تحمید کردن فراگرفته شده شان آنجناب است اے ثنای خود را خودش میتواند کرد و دیگرے را مجال آن نیست و لهذا در حدیث واقع شده که لا احصے ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و قول او نگر تا چه تشریف داده در بعض نسخ به بین تا چه تشریف دادت و بجاے از خود از سر۔

چرا حق نمی بینی ای خودپرست
که بازو بگردش درآورد و دست

چو آید بکوشیدنت خیر پیش
بتوفیق حق دان نه از سعی خویش

بسر پنجگی کس نبرد ست گوے
سپاس خداوند توفیق گوے

تو قائم بخود نیستے یک قدم
ز غیبت مدد میرسد دمبدم

اشارت ست بآنکه تو که دست و بازوی خود را واسطهٔ روزی می بینی و بران می نازی این نقصان بصیرت تست چرا حق را نمی بینی که بمقتضای حکمت بالغه دست و بازوے ترا بگردش آورده تا باستعانت آن تحصیل روزے کنی و میتواند که حق درینجا بمعنے راست و درست بود و خودپرست بمعنے گمراه و باطل پرست و در بعض نسخ چرا حق نه بینی تو۔

نه طفل زبان بسته بودی ز لاف
همی روزی آمد ز جوفت بناف

چو نافت بریدند و روزی گسست
به پستان مادر درآویخت دست

مصرع اول بر سبیل استفهام انکاری و بین المصرعین کاف حالیه محذوف و بیت دوم معطوف بر بیت اول و میتواند که مصرع دوم معطوف بود بر طفل جوف بحذف مضاف الیه و تاے ضمیر بمعنے مضاف الیه ناف که از وی قطع شده با لفظ جوف ملحق گشته و در مصرع چهارم التفات از خطاب

بنعیت بامضاف الیه دست اعنی تای خطاب محذوف بود از جهت قیام قرینه والاول هو الا ولی وحاصل معنے آنکه طفل بودی زبان بسته از لاف که دران زمان نمی آید روزی از جوف مادر نبات تو دچون از شکم او بیرون آمدی و ناف ترا بریدند و راه برآمدن آن روزے سد ود شد پس به پستان مادر درآویختی دست را واز پستان تحصیل روزی کردی وپرورش یافتی ودربعض نسخ طفل دهن بسته وجوفت زناف وبه پستان مادر گرفتی ددوست ودر ینصورت جوفت بمعنی جوف بود و گرفتی دو دست بمعنے استوار کردی دهردو دست را باستعانت آن شیر بمکے ودربعض دیگر نه طفلک زبان بسته بودی بیاے تنکیر وجوفش وناقش بشین ضمیر ودرینصورت فاعل درآویخت ضمیرے باشد که راجع بطرف طفلک ست ودربعض درآورد دست۔

غریبی که رنج آردش دهر پیش	بدارو دهند آبش از شهر خویش
پس او در شکم پرورش یافتست	زانبوب معده خورش یافتست
دو پستان که امروز دلخواه اوست	دو چشمه هم از پرورشگاه اوست
کنار و بر مادر دلپذیر	بهشت ست وپستان درو جوی شیر
درخت ست بالای جان پرورش	پسر میوهٔ نازنین بر برش

بیت اول جمله معترضه برسبیل تمثیل ست وازین چنان معلوم میشود که در ولایت رسم باشد که هرگاه مسافرے را مرضی طاری گردد آب در دوای او از ملک خودش آمیخته میدهند وبرین تقدیر مراد از ان آب بی باشد که بعضے از مسافران همراه بردارند لیکن خاک وطن را بعضے همراه بردارند وبا آب آمیخته میخورند چنانکه از کلام دیگران مستفاد میشود وآب وطن برداشتن مرسوم نیست برائے این کار اما می توان گفت که چون بعض وقات چنین اتفاق افتاده شیخ چنین گفته وبدون این تقدیر معنے ابیات صحیح وباهم مربوط نمیشود واگر مراد از شهر خویش شهر مقیمان باشد قید از شهر خویش زاید میگردد ومعهذا آنهم رسم نیست که مسافر بیمار را مقیمان آب شهر را بدارو آمیخته بدهند پس حاصل معنی آن باشد که هرگاه بچه از شکم مادر برآید وبسبب کم قوتی حکم بیمار دارد وشیر مادر که حکم آب دارد واز شهر خود بچه که عبارت از مادر ست میدهند نه اغذیهٔ دیگر این عالم وتواند که بدارو بمعنے بجاے دارو بود یعنے بجاے دارو آب همان شهر را که مسافر از انجا ست میدهند وحق آنست که بین المصرعین عبارت ناممکن باشد محذوف ست که درینصورت معنے بے تکلف مے شود وقول او انبوب معده در عامهٔ نسخ بنان معده ودربعض هم از دیگ معده ودرهرصورت باضافت

مشبه به بمشبه وقول او در کنار و بر بتوسط واو عطف تفسیر وبجاے پسر لفظ ولد۔

نه رگهای پستان درون دلست	اگر بنگری شیر خون دلست
بخونش فرو برده دندان خویش	سرشته درو مهر چون جان خویش
چو بازو قوے کرد و دندان سطبر	بیالایدش دایه پستان بصبر

مصرع دوم برسبیل استفهام انکاری ومرجع ضمیر شین دل ومادر هردو محتمل وفاعل فعل فرو برده ضمیریکه راجع بطرف طفل ست ومصرع چهارم صفت خون یا مادر بتقدیر کاف صفت وفاعل سرشته ضمیرے که راجع بطرف مادر ست ومهر بحذف مضاف الیه اسے مهر خود را وحاصل معنے آنکه دل نبست رگهاے پستان ست واگر بنظر تعمیق بنگری معلوم کنی که شیر که از پستان برمے آید خون دل ست که به پستان درآمده صورت اصلی خود را گذاشته پس طفل که شیر را میخورد درحقیقت خون مادر را میخورد وچنین خون یا چنین مادر مشفق که سرشته است دران طفل یا دران خون مهر خود را مانند جان خود تا باستعانت آن تربیت طفل آسان گردد وازین از مقتضیات حکمت بالغه وقدرت کامله اوتعالی شانه ومیتواند که مصرع دوم از بیت اول حال بود از ضمیرے که راجع بطرف طفل ست ومرجع ضمیر او در قول او درو نیز همان ضمیر وبعض محققین نوشته ومے تواند که مصرع دوم معطوف باشد بر مصرع اول وحاصل معنی آنکه طفل بخون مادر دندان فرو برده ومادر محبت خود را دران پسر مانند جان خویش آمیخته انتہی بر متامل پوشیده نیست که درینصورت نشست ضمائر مے شود ونیز جامعے که معتبرست نزدیک علماے معانی درمیان معطوف ومعطوف علیه بهم نمیرسد ودربعض نسخ پس از بنگرے مهر خونخوار خویش ودرینصورت قافیه برهم میشود مگر آنگاه که درمصرع اول پیش بجاے فار بود کما فی البعض ومرجع ضمیر او لفظ خونخوار که عبارت از طفل ست از قبیل اضمار قبل الذکر واگر فاعل سرشته ضمیریکه باشد که راجع بطرف باریتعالی است وخویش بمعنے او ومرجع ضمیر او مادر بود وجیست واحتمال دارد که بیت دوم درمعنے مقدم باشد بر بیت اول ومعطوف بر قول او وبه پستان مادر آویخت دست وبیت دوم علت بخونش فرو برد چون قول او بخونش فرو برد درظاهر مستبعد میشود از براے آنکه در شیر دندان فرومیبرد نه درخون پس براے اثبات این مدعا این بیت را درآورد وتقدم آن نیز دلالت دارد وبران وقول او بیالایدش دربعضے برالمایدش۔

چنان صبرش از شیر خاموش کرد	که پستان وشیرش فراموش کرد
تو نیز ای که در توبه طفل راه	بصبرت فراموش گردد گناه

شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف پستان و در بعض نسخ خامش کند و فرامش کند و در بعض دیگر خامش کند که پستان مادر فرامش کند و بجاے بصبرت فراموش گردد بصبرت ز دل زدواید۔

حکایت

جوانی سر از روی مادر بتافت | دل دردمندش چو آذر بتافت

بیت ذو قافیتین و در بعض نسخ باور اسے بر آتش و تافتن در مصرع بمعنے گرم شدن و گرم کردن هر دو محتمل و در اول بمعنے اعراض در یاست۔

چو بیچاره شد پیشش آورد مهد | که ای سست مهر فراموش عهد
نه گریان و درمانده بودی بخرد | که شبها ز دست تو خوابم نبرد
نه در مهد نیروی حالت نبود | مگس راندن از خود مجالت نبود

معطوف آورد یعنی و گفت محذوف و مصرع دوم از بیت اول بیان مقوله آن و فاعل شد ضمیرے که راجع بطرف مادر ست و مصرع اول از بیت دوم بر سبیل استفهام انکارے و در بعض نسخ تو گریان بصیغهٔ خطاب و قول و نیروے حالت باضافت ای قوتے که اکنون داری۔

تو آنی که از یک مگس رنجهٔ | که امروز سالار و سر پنجهٔ

و در بعض نسخ بروز و سر پنجه و در بعض دیگر نه آنی بنون نفی بر سبیل استفهام تقریرے و بهر تقدیر در مصرع اول بعد از کاف عبارت پیش از ین و علت رنجه شدن هر دو محذوف و مصرع دوم معطوف بر پیش از ین مذکور بحذف واو عطف و موقع این کاف بعد امروز که از جهت تعقید پیش از وے واقع شده و حاصل معنے آنکه تو آنی که پیش ازین از نشستن یک مگس رنجه میشدی بسبب ضعف و ناتوانی خویش و امروز که سالار و سر پنجه هستی با من این معامله میکنی و اغلب که تو مبتدا و ما بعد خبر آن و مصرع ثانی بیان این مبتدا است پس حاصل معنی آن باشد تو که امروز سالار و سر پنجه هستی همانے که از مگس رنجه میشدی و اینکه ماضی را بحال تعبیر نموده از جهت کمال تحقق او و براے نمودن حالت مذکوره بچشم مخاطب ست فتامل۔

بحالے شوی باز در قعر گور | که نتوانی از خویشتن دفع مور

قول او بحالے متعلق ست بمصرع دوم۔

بجاے رسید کاسهٔ سر که زود | تو گوئی در و دیده هرگز نبود

این بیت در عامهٔ نسخ مکتوب نیست۔

دگر دیده چون بر فروزد چراغ | چو کرم لحد خورده پیه دماغ

دگر بمعنے من بعد و چون براے استفهام و چراغ کنایه از ذات دیده و چو قلیه است یعنے بعد ازین دیده چگونه روشن کند چراغ خود را هرگاه که کرم لحد خورده باشد پیه دماغ را و در بعض نسخ کی بر افروزد که استفهام از زبان ست۔

چو پوشیده چشمی به بینی که راه | نداند همه وقت رفتن ز چاه
تو گر شکر کردے که با دیده | وگرنه تو هم چشم پوشیدهٔ

بیت اول شرط و جزاے آن یعنی پس شکر باید کرد که محذوف و بیت دوم متفرع بر جزا و این کاف همان کاف لزومیه و چشم پوشیده کنایه از نابینا ست و حاصل معنے آنکه اگر نابیناے به بینی که راه از چاه باز نمیداند پس ترا شکر باید کرد اگر شکر کردے تو پس صاحب بینشی و اگر شکر نه کردے پس تو هم مثل آن نابینائی۔

حکایت

ملک زادهٔ ز اسپ و هم فتاد | بگردن ورش مهره در هم فتاد
چو فیلش در افتاد گردن بتن | نگشتے سرش تا نگشتے بدن

ملک زادهٔ بیاے تنکیر مفرد غیر مکتوب و مصرع دوم معطوف بر قول او ز اسپ او هم فتاده حاصل معنے آنکه در گردن ملک زاده مهرهاے گردن وے در هم فتاد و از جاے خود منتقل شد و در بعض نسخ نبرد آزماے زاده هم و چو فیلش فرو رفت۔

پزشکان بماندند حیران درین | مگر فیلسوفی ز یونان زمین
سرش باز پیچید و رگ راست کرد | وگروی نبودی زمن خواست گرد

پزشک طبیب و چون شکسته بندی و جراحی نیز و محدث از طبابت ست اطلاق آن بر شکسته بند و جراح هم صحیح باشد بر سبیل تجوز و قول او درین اشارت ست بتدبیر سقطه و در ضمیر وے راجع بطرف فیلسوف و فاعل خواست ضمیر ملکیه راجع بطرف سقط است که از قول او بگردن ورش مهره در هم فتاد مستفاد میشود اعلموا هو قریب للتقوی و در بعض نسخ بزرگان بماندند و این تحریف است و در بعض دیگر طبیبان بماندند حیران وران : مگر فیلسوفی ز یونانیان : سرش را به پیچید رگ راست شد و گر دی نبودی زمن خواست شد : و درینصورت متعلق راست شد از آن پیچیدن محذوف بود و بعض از شارحین در معنے قول او زمن خواست نوشته اند که زمن می شد

دبرین تقدیر فاعل خواست ضمیرے باشد کہ راجع بطرف ملک زادہ است چہ باب خواستن بمعنی نزدیک بود کر بیفتدیس دربیت باخن فیہ بمعنی نزدیک بود۔

شنیدم کہ سعیش فراموش کرد — زبان از مراعات خاموش کرد

قول او زبان از مراعات در بعض زبان مراعات باضافت وحاصل معنے این مصرع آنکہ توفیق آن نیافت کہ بگوید کہ چیزے صلہ بدہند ش۔

دگر بارہ آمد بہ نزدیک شاہ — بعین عنایت نکردش نگاہ

فاعل آمد ضمیرے کہ راجع بطرف فیلسوف ست ومصرع دوم معطوف برآمد تا آخر وفاعل نکرد ضمیرے کہ راجع بطرف شاہ است وحاصل معنے آنکہ بار دیگر بیاید آن فیلسوف نزدیک بادشاہ و بادشاہ بعین عنایت نگاہ نکرد بسوی وی ودر بعض نسخ دگر نوبت آمد ودر بعض دیگر نکرد آن فرمایہ دردی نگاہ۔ ودر ہر صورت نشست ضمائر مے شود۔

فرستادتخمے بدست رہے — کہ باید کہ برعود سوزش نہے
فرستادہ آمد بر شہریار — بگردانچہ گفتش خداوندگار
ملک را یکے عطسہ آمد ز دود — سروگردنش ہمچنان شد کہ بود
بعد از پے مرد بشتافتند — بجستند بسیار وکم یافتند

معطوف فرستاد اعنے وگفت محذوف ومصرع دوم بیان مقولہ آن شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف تخم ودر گفتش راجع بطرف رہے وخداوندگار مراد از فیلسوف ست وقول او از پے مرد اے وردنبال مرد۔

اگروی نہ پیچیدی گردنش — نہ پیچیدی امروز رو از منش

باب پیچیدن لازم ومتعدی ہر دو آمدہ ودرینجا بمعنے آخیر وشین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف شاہ ودر قول او از منش در معنے مضاف الیہ روے ست کہ از وی قطع شدہ بالفظ من ملحق گشتہ اے نمی پیچید امروز روئے خود را از من۔

تو ہم گردن از حکم داور مپیچ — کہ روزے بپیچن سر برآری بہیچ

این کاف تعلیلیہ ومدخول آن جزای ترطیبت کہ بعد از احد اشیا از امر ونہی وغیر آن مقدر می آید وحاصل معنے آنکہ از براے آنکہ اگر خواہی بپیچید روزے پیچن سر خود را بہیچ خواہے برآورد تنبیہ مصرع اول بعینہ در باب اول در حکایت یکے دیدم از عرصہ رود بار؛ نیز گذشت وظاہرا

از تنجیت در بعض نسخ چنین واقع شدہ مکن گردن از شکر نعمت مپیچ۔ درینصورت مفعول مکن اعنی کارے محذوف ومصرع ثانی بیان آن ومپیچ معطوف بر مکن بحذف واو عطف۔

گفتار در صنع الٰہی وشکر نعمات نامتناہے

معلم نیاموخت ست عقل ورائے — سرشت این صفت در نہاد خدائے

در بعض نسخ فہم ورائے ودر وجود ت خدای۔

گرت منع کردی دل حق نیوش — حقت عین باطل نمودی بگوش
ببین تا یک انگشت از چند بند — بالقلیدس صنع ہم در فگند
پس آشفتگے باشد وابلہے — کہ انگشت بر حرف صنعش نہے
تامل کن از بہر رفتار مرد — کہ چند استخوان پے زد ووصل کرد
کہ بے گردش کعب وزانوی وپای — نشاید قدم برگرفتن زجاے
ازان سجدہ بر آدمی سخت نیست — کہ در صلب او مہرہ یک لخت نیست
دوصد مہرہ بر یکدگر ساختست — کہ گل مہرہ چون تو پرداختست

حق مراد از سخن حق وحاصل معنے آنکہ سخن حق کہ بہ گوش تو خوردی عین باطل ہشنا ہد ومبصر گشتی ودر بعض نسخ گرت حق ندادی وقول او ہم در فگندای ہم پیوند شدا ازین مستفاد مے شود کہ باب افگندن لازم ومتعدی ہر دو آمدہ وقول او کہ چند استخوان پے زد ووصل کرد پے زد عبارت از آن ست کہ پے را بر مفاصل پیچیدہ ہر دو استخوان را باہم وصل نمود کہ در ظاہر یکے نماید ودر باطن از ہم جدا باشد کہ بکار نشستن وبرخاستن بیاید ودر بعض کہ چند استخوانے درو وصل کرد۔ درینصورت ضمیر او راجع بطرف مرد باشد۔

رگت در تنست اے پسندیدہ خوے — زمینی درو سیصد وشصت جوے

درین بیت قلب ست وحاصل معنی آنکہ تن تو کہ دران رگہا ست زمینی ست چنین وچنین اما اگر این طور باشد کہ تنت از رگہاست تا آخر واضح ترمیشود ودر بعض نسخ رگان در تنند ودر بعض دیگر رگت بر تن در دوان اند۔ وتا آخر۔

بصر در سر وفکر ورائے وتمیز — جوارح بدل ودل بدانش عزیز

بعض محققین نوشتہ کہ متعلق در سر ایخ لفظ ساخت از وف واز بصر مراد از بصر وغیرہ حواس خمسہ

ظاهری که تعلق بدماغ دارد و همچنین فکر و رای و تمیز که همه متعلق ست بقوت نفسانی که در دماغ است
و در قول او جوارح بدل نیز لفظ ساخت محذوف و با دران برای استعانت چراکه همه اعضا را
باستعانت دل ساخت زیراکه قوت حیوانی تعلق بدل دارد و مراد از دانش نفس ناطقه که تعلق
او با نفس حیوانی ست اولاً داگر این توجیه کرده نشود خصوصیات شعر همه بی ربط میگردد
فتامل این توجیه وقتی صحیح باشد که اطلاق بصر بر حواس خمسه ظاهری آمده باشد و نیز در متعلق بودن
اینها بدماغ و همچنین در ساختن همه اعضا باستعانت دل تردد ست داز قول او زیراکه قوت حیوانی
تعلق بدل دارد مستفاد میشود که تعلق قوت حیوانی با همه اعضا بسبب تعلق وی بدل است
نه آنکه ساخت آنها باستعانت دل ست و بینها بون بعید فتامل و صحیح از سر و موقع بصر بعد از
سر ست که از جهت تعقید لفظی پیش نروی داقع شده و کلمه از درینجا و همچنین با در مصرع دوم هر دو
سببیه و حاصل معنی آنکه سر را بسبب بصر و فکر و رای و تمیز و جوارح را بسبب دل و دل را
بسبب دانش عزیز گردانید تا در ناطق و غیر ناطق جهت امتیاز بهم رسد۔

بهائم بره اندر افتاده خوار — تو همچون الف بر قدمها سوار

بره اندر ای سر نگون و همچون الف ای مستقیم القامت۔

نگون کرده ایشان سر از بهر خور — تو آری بعزت خوری پیش سر

ایشان اشاره به بهائم و بعزت متعلق بلفظ آری ست و حاصل معنی آنکه تو می آری بعزت
خورش را پیش سر و سر را بلند کرده خورش میخوری و ازین معلوم میشود که اطلاق لفظ ایشان
بر غیر ناطق نیز آمده۔

نزیبد ترا با چنین سروری — که سر را بطاعت فرو آوری
ترا آنکه چشم و دهن داد و گوش — اگر عاشقی در خلافش مکوش
ولیکن بدین صورت دلپذیر — فرفته مشو صورت خوب گیر

نزیبد باستفهام انکاریست و اگر فرو نادری بصیغهٔ نفی بود واضح تر باشد و در عامهٔ نسخ که سر جز
بطاعت فرو دآوری و بجای عاشقی لفظ عاقلی۔

اگر فتم که دشمن بکوب بسنگ — مکن ای جفا پیشه با دوست جنگ

ما بین المصرعین کلمهٔ استدراک محذوف ست و حاصل معنی آنکه فرض کردم که دشمن را میتوانی گرفتن
بسنگ لائق نیست که با دوست جنگ کنی در بعض نسخ بجای مکن لفظ مجو و در بعض دیگر مکن

یاری از جهل با دوست جنگ۔

ره راست باید نه بالای راست — که کافر هم از روی صورت چو ماست
خردمند طبعان منت شناس — بدوزند نعمت به تیغ سپاس

اشارت ست بآنکه این تشبیه بکار نمی آید کار معنی ست که عبارت از اخلاق پسندیده است
و قول او تیغ سپاس باضافت مشبه به بمشبه۔

حکایت

شنیدم که طغرل شبی در خزان — گذر کرد بر هندوی پاسبان
ز باریدن برف و باران و سیل — بلرزش در افتاده همچون سهیل
دلش بر وی از رحمت آورد جوش — که اینک قبا پوستینم بپوش
دمی منتظر باش بر طرف بام — که بیرون فرستم بدست غلام

معطوف آورد یعنی و گفت محذوف و مصرع ثانی بیان مقولهٔ آن و حاصل معنی آنکه جوش آورد
و گفت که قبا پوستین من حاضر ست آنرا بپوش و مفعول دفرستم یعنی قبا پوستین را محذوف
از جهت قیام قرینه۔

درین بد که باد صبا در وزید — شهنشه در ایوان شاهی خزید
وشاقی پریچهره در خیل داشت — که طبعش بدو اند کی میل داشت
تماشای ترکش چنان خوش فتاد — که هندوی مسکین بر فتنش زیاد
قبا پوستینی گذشتش بگوش — ز بد بختیش در نیامد بدوش

تا بیت سوم حاصل معنی آنکه درین خیال بود که قبا پوستین را پیش او بفرستد که ناگاه باد صبا بوزید
و چون وزیدن باد سرما را شدید تر گردانید بادشاه بوزیدن باد در ایوان شاهی رفته خزید
و در آنجا از تماشای وشاق آن عهد را فراموش کرد و در بعض نسخ درین بود باد صبا تا آخر و
درینصورت کاف فجائیه محذوف باشد و صبا هرچند در اصل باد شرطیست که آنرا باد بهار گویند
لیکن فارسیان بر باد خزان نیز اطلاق کنند شیخ نظامی سه صبا بلبلان را دریده دهل ÷ ز نامحرمان
روی پوسیده گل ÷ ملا طاهر غنی سه روزیکه گل ز باغ بغارت برد صبا ÷ بلبل بباد داده سبد آشیانه را
و درینجا همین مراد است و در بعض دیگر باد بهاری وزید و این غلط نساخ چراکه موسم زمستان و برف
بوده نه فصل بهار ÷ و لفظ ترک وضع مظهر موضع مضمر ست که عبارت از وشاق بود۔

اگر رنج سرما بر و بس نبود / که جور سپهر انتظارش فزود

لفظ مگر برای تشکیک و بس بمعنی کافی ست و حاصل معنی آنکه شاید که رنج سرما بران هندو کافی نبود که جور سپهر انتظار رسیدن قبای پوستین را علاوه آن فزود و در بعض نسخ که چون آسمان و در بعض دیگر که چون ز آسمان و در هر دو صورت معنی ندارد۔

نگه کن چو سلطان بغفلت بخفت / که چوبک زنش بامدادان چه گفت
مگر تنگ بختت فراموش شد / که دستت در آغوش آغوش شد
ترا شب بعیش و طرب میرود / چه دانی که بر ما چه شب میرود

نگه کن درینجا بمعنی بشنو است چنانکه گوش داشت بمعنی مید ید گذشت و چو حرف شرط و سلطان بغفلت بخفت فعل شرط و جزای آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و چوبک زن بمعنی دهل نواز یعنی نوبتی از قران السعدین معلوم میشود و اینجا این معنی مناسب نیست پس صحیح که هندوی شب بامدادان باشد چرا که سابق هندوی پاسبان فرموده و درینصورت لفظ هندو وضع مظهر موضع مضمر و هر دو بیت نبیین مقوله گفت و کلمه مگر برای تشکیک بود و تنگ بخت بفوقانی کنایه از مدبر و بدبخت و درینجا مراد از همان هندو است و حاصل معنی آنکه چون شب شد و سلطان بغفلت وعده فراموش کرد استراحت فرمود بشنو که آن هندو چه گفت۔

فرو برده سر کاروانی بدیگ / چه از با فرو رفتگانش بریگ

و در بعض نسخ چه غم از فرو رفتگان و در بعض دیگر چه با از فرو رفتگانش و این تحریف ست و صحیح چه باک از فرو رفتگان بریگ و حاصل معنی آنکه کاروانی که بمنزل رسیده سر خود را بطرف دیگ طعام فرو برده باشد ای در تهیه خوردن خورش باشد غم آیندگان که در ریگ فرو رفته اند و تعب را کشیده و هنوز بمنزل نرسیده ندارد و ایشان را بیاد نمی آرد و مختار بعض محققین بلکه صحیح نزد ایشان چه یاد از فرو ماندگانش بریگ لیکن محاوره بران مساعدت نمی کند و اغلب که تحریف همان چه باک ست فتامل۔

بدار ای خداوند زورق بر آب / که بیچارگان را گذشت از سر آب
توقف کنید ای جوانان چست / که در کاروانند پیران سست
تو خوش خفته در هودج کاروان / مهار شتر در کف ساروان
چه هامون و کوه و چه سنگ و رمال / ز ره باز پس ماندگان پرس حال

ترا کوه پیکر هیون می برد / پیاده چه دانی که خون می برد
بآرام دل خفتگان در بنه / نه دانند حال شکم گرسنه

در بعض نسخ بدار ید یک لحظه زورق بر آب که واماندگان را تا آخر و بجای قول از شکم گرسنه که معنی تهی شکم از طعام ست دل گرسنه باضافت۔

حکایت

یکی را عسس دست بر بسته بود / همه شب پریشان و دل خسته بود
بگوش آمدش در شب تیره رنگ / که شخصی همی نالد از دست تنگ

در بعض نسخ بگوش آمدش ناگهان از پسی ؛ که می نالد از تنگدستی کسی ؛ پسی بیای فارسی و یای تنکیر اگر مزید علیه پس ست پس از زین زیادت غلط فارسی ست از قبیل غلط عام۔

بخندید دزد و تبه رای گفت / تو باری ز غم چند نالان بخفت
برو شکر یزدان کن ای نیکبخت / که دستت عسس بر ستونی نه بست

نالان ظاهرا تحریف نالی بیای خطاب ست یا الف ازدی لفظ باشی و متعلق شکر یزدان کن اعنی برین نعمت هر دو محذوف و جمله برین نعمت شکر کن معطوف بر قول او و مصرع دوم بیان آن نعمت و تای ضمیر متصل منصوب مضاف الیه دست و فاعل نه بست عسس ست و در بعض نسخ تبه کار دزد و آن چه نالی بخفت و در بعض دیگر شنید این سخن دزد محبوس و گفت ز بیچارگی چند نالی بخفت ؛ و درینصورت فاعل نه بست دست عسس مفعول آن اعنی دست ترا محذوف باشد۔

مکن ناله از بینوائی بسی / چو بینی ز خود بینواتر کسی

مصرع دوم شرط و جزای آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و در بعض نسخ این بیت مکتوب نیست۔

حکایت

برهنه تنی یک درم وام کرد / تن خویش را کسوت خام کرد
بنالید کای طالع بد لگام / بگرما بپختیم در زیر خام
چو ناپخته آمد ز سختی بجوش / یکی گفتش از چاه زندان خموش
بجا آور ای خام شکر خدای / که چون ما نه خام بر دست و پای

طلوع بر آمدن آفتاب و مانند آن طالع بر آینده و باصطلاح اهل تنجیم برج و درجه که هنگام ولادت

یا وقت سوال خیرے از افق نمودار باشد اول را طالع ولادت وثانی را طالع مسئله گویند به پختیم بیای خطاب ومیم ضمیر متصل منصوب بمعنی برشته کردی مراد خام جرم خام وباغت نگر دست و بسبب لفظ به پختیم ایهام پیدا کرده ودر بعض نسخ به پختیم ودرین زیره خام - ودر بعض دیگر زگرما بپختیم ودرین زیره خام ای برشته شدم وآب پختن لازم ومتعدی هردو آمده -

حکایت

یکی کرد بر پارسائی گذر — بصورت جهود آمدش در نظر
قفائی فرو کوفت برگردنش — ببخشید درویش پیراهنش
خجل گشت کانچه از وی آمد خطاست — ببخشای بر من چه جای عطاست

معطوف خجل گشت یعنی وعذر خواست محذوف وما بعد آن بیان آن وحاصل معنی آنکه خجل گشت وعذر خواست که آنچه از من صادر شده محض خطاست تو بر من رحم کن چه جای عطات که پیراهن فرستاده -

بشکرانه گفتا بسر برمیستم — که آنم که پنداشتی نیستم
نکو سیرت بی تکلف برون — به از نیکنام خراب اندرون
بنزدیک من شبرو راهزن — به از فاسق پارسا پیرهن

بمیم ضمیر در معنی مضاف الیه سر است که از وی قطع شده با لفظ به پیوسته ملحق گشته وکاف اول تعلیلیه دوم بیانیه وحاصل معنی آنکه بشکرانه آنکه مرا جهود پنداشتی ومن جهود نبودم بر سر من پا بایست ای استاده باش ودر بعض نسخ بسر بر ایستم ودر بعض دیگر که از آن که پنداشتی نیستم -

حکایت

شنیدم که پیری پسر را بخشم — ملامت همی کرد کای شوخ چشم
ترا تیشه دادم که هیزم شکن — نگفتم که دیوار مسجد بکن
زبان آمد از بهر شکر و سپاس — بغیبت نگرداندش حق شناس
گذرگاه قرآن وپند ست گوش — به بهتان وباطل شنیدن مکوش

بسبب خشم یعنی کندن دیوار مسجد محذوف از جهت قیام قرینه وکاف در مصرع دوم از بیت اول با مدخول خود تا آخر بیت دوم برای بیان ملامت ست ودر بعض نسخ پیش از بیت اول ودر بعض دیگر بین البیتین این بیت که -

یکی گوش کودک بمالید سخت — که ای بوالعجب رای برگشته بخت

ودرین صورت معطوف بمالید یعنی وگفت محذوف ومصرع دوم بیان مقوله آن بود وحق آنست که گویا این بیت زائد ست یا بیت اول -

دو چشم از پی صنع باری نکوست — ز عیب برادر فرو گیر ودوست

عیب برادر باضافت ودوست معطوف بر برادر ومفعول فعل گیر یعنی دو چشم را محذوف از جهت قیام قرینه وحاصل معنی آنکه دو چشم که حقتعالی بتو عنایت فرموده برای آنست که صنع او را تماشا کنی نه برای آنکه عیب برادر ودوست را می دیده باشی ودر بعض نسخ صنع یزدان ست -

گفتار در بیان آثار صنع

شب از بهر آسایش تست وروز — مه روشن ومهر گیتی فروز
سپهر از برای تو فراش وار — همی گسترانند بساط بهار
اگر باد وبرف ست وباران ومیغ — وگر رعد چوگان زند برق تیغ
همه کارداران فرمان برند — که تخم تو در خاک می پرورند
وگر تشنه مانی ز سختی مجوش — که سقای ابر آبت آرد بدوش
ز خاک آورد رنگ وبوی وطعام — تماشاگه دیده ومغز وکام

بترتیب لف ونشر مرتب وقول او که تخم تو باضافت بادنی ملابست ست یعنی تخم ماکولات را که مقسوم تست در خاک می پرورند تا آن را بدل ما یتحلل خود گردانی وقول او ز خاک آورد تا آخر بترتیب لف ونشر مرتب نیست -

عسل دادت از نحل ونحل از هوا — رطب دادت از نخل ونخل از نوا
همه نخلبندان بخایند دست — ز حیرت که نخلی چنین کس نبست
خور وماه وپروین برای تواند — قنادیل سقف سرای تواند
گل آورد از خار واز نافه مشک — زر از کان وبرگ تر از چوب خشک
بدست خودت چشم وابرو نگاشت — که محرم باغیار نتوان گذاشت
توانا که آن نازنین پرورد — بالوان نعمت چنین پرورد
بجان گفت باید نفس بر نفس — که شکرش نه کار زبانست وبس

در مصرع اول از بیت اول نحل بنون وحای مهمله زنبور شهد ودر مصرع ثانی نخل بجای معجمه درخت خرما نخیل جمع وداون کنایه از آفریدن وچون اکثر اجزای ترک نخل هوائیست گویا انه هوا مخلوق شده ودر بعض نسخ من از هوا ودر نصورت عبارت از ترنگبین ومانند آن باشد وقوله وز حیرت یعنی ازین حیرت وقول گل آورد ات از خار ودر بعض ز خارت گل آورد ودر بعض ز خاک ـ

خدایا دلم خون شد و سینه ریش ‌‌‌ ‌ که می بینم انعامت از شکر بیش

اے زیاده از شکر گفتن خود ودر بعض نسخ دیده ریش واز گفت بیش ـ

نگویم دد و دام و مور و سمک ‌ ‌ که فوج ملایک بر اوج فلک
هنوزت سپاس اندکے گفته اند ‌ ‌ ز لطفت هزاران یکے گفته اند

در بعض نسخ ز چندین هزاران ودر بعض دیگر که از صد هزاران ودر نصورت این کاف وهمچنین کاف در صدر مصرع دوم از بیت اول اضرابیه وقوله دد وبا معطوفات خود مبتدای خبر آن اعنی شکر نعمت تو بجا آورده اند محذوف واین جمله مقوله نگویم بود وحاصل معنی اینکه نمی گویم که همین دد ودام ومور وماهی شکر تو بجا آورده اند وبس بلکه این مے گویم که فوج ملائک هم با اینهمه شکر گذارے وتسبیح وتحمید وتهلیل هنوز سپاس ترا اندکے بلکه از صد هزاران یکے گفته اند ودر بعض نه فرزند آدم نه حور و ملک بتکرار کلمهٔ نه واین محل تامل از چندین هزارت ای از چندین هزار سپاس تو ـ

برو سعدیا دفتر دل بشوے ‌ ‌ براهی که پایان ندارد مپوے

دفتر دل باضافت مشبه به بمشبه وره بے پایان کنایه از ادای شکر ست وحاصل معنے آنکه تو که بزعم خود میدانی که ادای شکر او کما ینبغی خواهم کرد از چنین خیالات فاسده دفتر دل خود را بشوی وبراهی که بے پایانست مپوے ودر بعض نسخ دست ودفتر بتوسط واو عطف ودر بعض دیگر دست فکرت باضافت وهر دو محل تامل ـ

حکایت

نداند کسے قدر روز خوشے ‌ ‌ مگر روزے افتد بسختی کشی
زمستان و درویش در تنگ سال ‌ ‌ چه سهلست پیش خداوند مال

مگر حرف استثنا دروزی مستثنی وبعد از روز کافی که برائے بیان یای تنکیر بیاید ومستثنے منه اعنے در هیچ روز هر دو محذوف وحاصل معنی آنکه نمیداند کسی قدر روز خوشی را در هیچ روز مگر روزے

که افتد آن کس بسختی کشی وقوله او چه سهل ست ای بسیار آسانست ـ

سلیمی که یک چند نالان نخفت ‌ ‌ خداوند را شکر صحت نگفت
چو مردانه رو باشی و تیز پای ‌ ‌ بشکرانه باکند پایان بپای
به پیر کهن به که بخشد جوان ‌ ‌ توانا کند رحم بر ناتوان
چه دانند جیحونیان قدر آب ‌ ‌ ز وا ماندگان پرس در آفتاب
عرب را که بر دجله باشد قعود ‌ ‌ چه غم دارد از تشنگان زرود
کسے قیمت تندرستی شناخت ‌ ‌ که یک شب به بیماری تب گداخت
ترا تیره شب کے نماید دراز ‌ ‌ که غلطے ز پهلو به پهلوے باز
بر اندیشد از افتان و خیزان تب ‌ ‌ که رنجور داند درازے شب
ببانگ دهل خواجه بیدار گشت ‌ ‌ چه داند شب پاسبان چون گذشت

نخفت ونگفت ماضی منفی وپیش از یک چند تای غائیه محذوف اے سلیمی که تا مدتے نالان نخفته باشد خداوند را شکر صحت نخواهد گفت وقوله وبشکرانه باکند پایان مضاف الیه شکرانه محذوف وحاصل معنے آنکه بشکرانه تیز پاے خود با آهسته روان موافقت کن ودر بیت سوم علت مضمون مصرع اول محذوف ومصرع ثانے معطوف بران وحاصل معنے آنکه بر پیر معمر بهتر ست که رحم کند جوان چرا که او توانا ست وتوانا رحم میکند بر ناتوان ومے تواند که معطوف بر مصرع اول باشد ای وآنکه توانا ست رحم کند بر ناتوان وقوله وا ز آفتاب ای کسانیکه از سوزش آفتاب وا مانده اند ودر بعض نسخ در آفتاب وبجای تشنگان زرد وتشنه بر شوره رود وبجا سے که یک شب به بیماری تب گداخت ؛ که یک چند بیچاره در تپ گداخت ؛ وقوله او چون گذشت ای چگونه گذشت ـ

حکایت

زره باز پس مانده میگریست ‌ ‌ که مسکین تر از من درین دشت کیست

جهاندیده تا آخر معطوف میگریست ومیگفت محذوف ومصرع ثانے بیان مقولهٔ آن ودر بعض نسخ که عاجز تر از من ـ

در جهاندیده ن

برو شکر کن چون بخر بر نهٔ ‌ ‌ که آخر بنے آدم و خر نهٔ

قوله وچون بخر بر نهٔ شرط وجزای آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت ومصرع دوم علت امر

بشکر کردن و در بعض نسخ گر بجز بر نهٔ و در بعض دیگر چو نکه تو خر نهٔ و درینصورت بیت یک قافیه مے شود و در بعض برو شکر کن تو که چون خر نهٔ بزیر چنین بار آخر نهٔ و این نیز معیوب از جهت اختلاف حرکت ما قبل وی که آخر بکسرهٔ خاست و خر بفتح آن و بیت لاحق حیا نمیده تا آخره

خر بارکش هستے بے تمیز ز جور فلک چند نالے تو نیز

این بیت بیان قول او یک سخن ست اما در صورتیکه مقدم بر بیت هر دو شکر کن باشد و بارکش بے تمیز بتمامه صفت کاشفه خر د حاصل معنی آنکه خر بارکش بے تمیز هستی پس از جور فلک تا چند خواهی نالید تو نیز چنانچه آدمی نالد و بعض محققین نوشته که بے تمیز منادی بحذف حرف ندا ست و تکرار ندا در ابیات مضائقه ندارد و خالی از نکته نیست چرا که درینجا اورا به بے تمیزے یاد کرده اگرچه سابق هوشیار گفته و صحیح خرے بارکش گفتن ای بے تمیز چنانچه در بعض نسخ فائده نیز ترجمهٔ ایضاً است و ایضاً چنانچه برای افادهٔ معنی اشتراک مے آید برای افادهٔ معنی تشبیه نیز مے آید مثلاً درین عبارت که در شرح عبارت رشیدیه در علم مناظره واقع شده و اما نه دال الخفاء فقد یحصل بادنی تامل للسائل لطالب الحق ایضاً و محشی برین نوشته است کما یحصل من التشبیه کذلک یحصل بغیر التشبیه و ازین قبیل ست قول او تو نیز در بیت ما نحن فیه۔

حکایت

فقیهے بر افتاده مستی گذشت بمستوری خویش مغرور گشت
ز نخوت برو التفاتے نکرد جوان سر بر آورد کای پیر مرد
تکبر مکن چون به نعمت دری که محروم مے آید ز مستکبرے

مصرع دوم از بیت دوم جزای شرط محذوف و معطوف سر بر آورد و گفت نیز محذوف و ما بعد بیان مقولهٔ آن و مصرع دوم از بیت سوم علت نهی از تکبر و چون به نعمت دری شرط و جزای آن محذوف بنابر قاعده که گذشت و حاصل معنی آنکه فقیه نسبت نخوتی که داشت بر جوان التفات نکرد و چون او ملتفت ندید او را پس سر بر آورد و گفت که ای پیر مرد چون ترا حق تعالی نعمت کرامت فرموده است پس تکبر مکن چرا که از تکبر محرومی حاصل مے شود۔

یکے را که در بند بینی مخند مبادا که ناگه در افتی به بند
نه آخر در امکان تقدیر هست که فردا چو من باشی افتاده مست
ترا آسمان خط به مسجد نبشت مزن طعنه بر دیگری در کنشت

به بندای مسلمان بشکرانه دست که زنار مغ بر میانت نه بست
نه خود میرود هر که جویان اوست بعنفش کشان میبرد لطف دوست
نگه تا قضا از کجا سیر کرد که کستی بود تکیه بر غیر کرد

و در بعض نسخ کسے را که در بند بینی مخند : مبادا که روزے در افتی به بند ؛ و قول او نه آخر استفهام انکاریست و قول او مزن طعنه بر دیگران در کنشت اے بر کسانیکه در کنشت اند و بت را می پرستند و بجای کستی بود کوری بود۔

گفتار در قدرت الهی و فضل نامتناهی

نهادست باری شفا در عسل نچندانکه زور آورد با اجل

در بعض نسخ سرشت ست یزدان دهر تقدیر بین المصرعین کلمهٔ استدراک محذوف و حاصل معنی آنکه او تعالی بحکم فیه شفاء للناس عسل را سبب شفای آدمیان گردانیده است لیکن نچندانکه مقاومت با اجل تواند کرد۔

عسل خوش کند زندگان را مزاج ولی درد مردن ندارد علاج
رمق مانده را که جان از بدن بر آمد چه سود انگبین در دهن

صحیح به کند و همین موافق ست بمضمون بیت سابق و درد مردن باضافت فاعل ندارد و علاج مفعول آن پس حاصل معنی این باشد که عسل شفا بخش زندگانست از جمیع مرضها و دردها لیکن درد مردن علاج ندارد پس عسل این درد را شفا نخواهد بخشید و مے توان که علاج در معنی مضاف در درد مردن بود و فاعل ندارد ضمیر ست که راجع بطرف عسل ست و حاصل معنی آنکه علاج درد مردن ندارد و در بعض نسخ و لے مردگان را ندارد علاج و درینصورت برای زندگان مقابله خوب بهم میرسد و در بعض و لے مرگ را عاجز ست از علاج و در بعض ولی وقت مردن ندارد علاج اے علاج نمی تواند کرد۔

حکایت

یکے گرز پولاد بر مغز خورد کسے گفت صندل بمالش بدرد
ز پیش خطر تا توانے گریز ولیکن مکن با قضا پنجه تیز
درون تا بود قابل شرب و اکل بدان تازه رویست پاکیزه شکل

خراب آنگه این خانه گردد تمام — که باهم نسازند طبع و طعام
مزاجت تر و خشک و گرم ست و سرد — مرکب ازین چار طبع است مرد
یکی زین چو بر دیگری یافت دست — ترازوی عدل طبیعت شکست
اگر باد سرد نفس نگذرد — تف سینه جان در خروش آورد
و گر دیگ معده نجوشد طعام — تن نازنین را شود کار خام
در اینان نه بندد دل اهل شناخت — که پیوسته باهم نخواهند ساخت
توانائی تن مدان از خورش — که لطف حقت میدهد پرورش

قول و یکی گر زد در بعض نسخ کسی و در مصرع دوم بجای کسی یکی و بجای ز بیش خطر ز تیغ خطر و بجاے بدن تازه روسیست تنت نازنین ست و بجای بجوشد طعام نجوشد تمام ای تا جوش کامل نخورد و طعام هضم نشود و این خانه اشاره بدرون و اینان اشارت بچار طبع و بجاے که پیوسته باهم چو ضدند باهم و بجای که لطف حقت. که فضل حقت بکاف اضرابیه۔

بحقش که گر دیده بر تیغ و کارد — نهی حق شکرش نخواهی گذارد
چو روی بطاعت نهی بر زمین — خدا را ثنا گوی و خود را مبین
گدائیست تسبیح و ذکر و حضور — گدا را نباید که گردد غرور
گرفتم که خود خدمتی کرده — نه پیوسته اقطاع او خورده

با قسمیه و حق بمعنی راستی و درستی و مرجع ضمیر شین باریتعالی و صحیح نه لانی گذارد بمعنی نتوانی ادا کرد و قول او بطاعت نهی در بعض نسخ بخدمت نهی و قول او گدارا نباید که گردد غرور بصیغهٔ اثبات بر سبیل استفهام انکاری و غرور بمعنی صاحب غرور و این مجاز ست و در عامهٔ نسخ نباید که باشد غرور بنون نفی و در بعض دیگر بباید نگردد و در بعض بباید نباشد اعنی بباید بصیغهٔ اثبات و نگردد و نباشد بصیغهٔ نفی و بجاے اقطاع لفظ انعام۔

گفتار در سوابق عطایای الهی

نخست او ارادت بدل در نهاد — پس این بنده بر آستان سر نهاد
گر از حق نه توفیق خیرے رسد — کے از بنده خیری بغیری رسد
زبان را چه بینی که اقرار داد — نگر تا زبان را که گفتار داد

در معرفت دیدهٔ آدمی ست — که بگشاده بر آسمان و زمی ست
کیت فهم بودی نشیب و فراز — گر این در نکردی بروی تو باز
سر آورد و دست از عدم در وجود — در این جود بنهاد و در روے سجود
و گر نه کے از دست جود آمدی — محال ست کز سر سجود آمدی
بحکمت زبان داد و گوش آفرید — که باشند صندوق دل را کلید
و گر نه زبان قصه برداشتی — کس از سر دل کے خبر داشتی
اگر نیستی سعی جاسوس گوش — خبر کے رسیدی بسلطان هوش

قول و پس این بنده در بعض نسخ چنین بنده و این فرید علیه همان پس و بجاے نگر لفظ ببین و قول و که گفتار او کاف استفهام و فهم درینجا بمعنی مفهوم و این مجاز ست و این در اشاره بدیده و در این اشاره بدست و در روی اشاره بسر و قول او و گر نه زبان قصد برداشتی کلمهٔ نه مربوط ست ببرداشتی و قصه مفعول این فعل و قول او اگر نیستی سعی ای نبودی سعی۔

مرا لفظ شیرین و خواننده داد — ترا سمع و ادراک داننده داد
مدام این دو چون حاجبان بر درند — ز سلطان بسلطان خبر می برند
چه اندیشی از خود که فعلم نکوست — از آن در نگه کن که تقدیر اوست

خواننده کنایه از زبان و این دو اشاره بسمع و خواننده و سلطان کنایه از دل و در بعض نسخ خبر میدهند و درینصورت قافیه معیوب میشود و بجاے لفظ نطق و بجاے سمع طبع و بجاے ادراک دراک بصیغهٔ مبالغه و در هر دو صورت داننده صفت اوست۔

برد بوستان بان بایوان شاه — بتحفه ثمر هم ز بستان شاه

بتحفه ای بر بطریق تحفه و در عامهٔ نسخ بنو باده گل هم ز بستان شاه و درینصورت لفظ هم بر اصحر بود و شارح هانسوی نوشته که بجاے برد صحیح رود و باے بنو باده برای تعدیه است چنانچه ورد ذهبت بزید بمعنی بردم من زید را پس حاصل رود بنو باده و برو نو باده را باشد انتهی لیکن این قسم ترکیب فارسی محل تامل و صاحب جهانگیری در تفسیر لفظ ترای بنو قانی که هم بدین معنی است همین بیت سند آورده مصرع اول مطابق ماخوذ مصرع ثانی چنین که ترائی دلی هم ز بستان شاه و این واضح تر ست۔

حکایت

بتی دیدم از عاج در سومنات — مرصع چو در جاهلیت منات

چنان صورتش بسته تمثال‌گر | که صورت نه بندد ازان خوبتر

قول او که صورت نه بندد ازان خوبتر ای مصور نشود خوبتر ازان صورت که اوراست

ز هر ناحیه کاروانها روان | بدیدار آن صورت بی زبان
طمع کرده رایان چین و چگل | چو سعدی وفا زان بت سنگدل
زبان آوران رفته از هر مکان | تضرع کنان پیش آن بی زبان
فرو مانده از کشف آن ماجرا | که حی جمادی پرستد چرا
مغی را که با من سر و کار بود | نکوگوی و هم حجره و یار بود
بنرمی بپرسیدم ای برهمن | عجب دارم این کار از این بقعه من
که مدهوش این ناتوان پیکرند | مقید بچاه ضلال اندرند
نه نیروی دستش نه رفتار پای | ورش بفکنی بر نخیزد ز جای

ای برای زیارت آن صورت غیر ناطق و در عامهٔ نسخ بی روان ای بیجان و در بعض فوان بدال و بجای رایان صحیح خوبان و جمادی بیای تنکیر و نسبت هر دو محتمل اما اول اقوی ست و بجای نکوگوی و هم حجره و یار بود؛ شب و روز هم حجره و یار بود؛ و قول او از کار این بقعه ای از کار اهل این بقعه و این مجاز بالحذف است

نه بینی که چشمانش از کهرباست | وفا جستن از تنگ چشمان خطاست

شارح هانسوی آورده که سنگ چشم بسین مهمله سخت رو و بیحیا و آنها که تنگ چشم بفوقانی خواندند از لفظ کهربا که در مصرع اول واقع شده غافل اند و این محل نظر ست چه کهربا سنگ نیست و شارح آنرا از احجار پنداشته و معهذا سنگ چشم بسین لفظ آمده نیست و بر تقدیر تسلیم بمعنی مذکور درینجا صحیح نمیتواند شد بلکه ما صدق علیه آن شخصی ست که چشم از سنگ داشته باشد و اینجا آن مراد نیست مگر آنکه تنگ چشم بفوقانی باشد که لفظ آمده است بمعنی لوکیسه و بخیل و معشوق را ازان گویند که بغرور حسن بطرف کسی التفات نمی کند و حق آنست که درینصورت هم مصرع اول نامربوط میشود چرا که بودن چشم از کهربا که علت تنگ چشمی ست و نه علت سنگ چشمی فظاهرا سنگ چشمان تحریف سخت چشمانست چرا که کهربا نسبت بچشم آدمی سخت میباشد و سخت چشم بیحیا و بی زور را گویند۔

بدین گفتن آن دوست دشمن گرفت | چو آتش شد از خشم و در من گرفت

گفت بمعنی گفتن و میم ضمیر متصل منصوب و در من گرفت معطوف بر جمله چو آتش شد از خشم و در بعضی نسخ

بدین گفتن و درینصورت لفظ مرا محذوف باشد از جهت قیام قرینه و در من گرفت ای در من پیچید و آنچه بعض محققین نوشته که آتش در گرفتن مسلم و در گرفتن چو آتش غیر محاوره از علوم اعتنا ست چه تشبیه در دو امر است یکی از خشم مثل آتش شدن و دیگر از خشم مثل آتش در گرفتن پس حاصل معنی این باشد که بسبب خشم مثل آتش برافروخت و بهمان سبب مثل آتش در من پیچید۔

مغان را خبر کرد و پیران دیر | ندیدم دران انجمن روی خیر
فتادند گبران پازند خوان | چو سگ در من از بهر آن استخوان

پیران دیر معطوف ست بر مغان و بعد ازان عبارت تا آنکه فراهم آمدند محذوف و مصرع دوم جمله معترضه و بیت دوم معطوف بر همان فعلیه محذوف و فتادند خبر مبتدای محذوف فتاعنی وا دو شان و لفظ گبران وضع مظهر موضع مضمر ست و حاصل معنی مصرع چهارم آنکه عو عو کرده گرفتند بطرف من مانند سگان از برای آن بت که از استخوان فیل بوده و مخفی نماند که مقام مقتضی آن بود که می گفت فتادند چو سگ تا آخر پس اعاده گبران پازند خوان برای تهوین بود اما سومنات را که بتخانه هندوان بوده معبد گبران که مجوس اند گفتن و پاژند را که کتاب آسمانی ست پیش مجوس و هندو کار و بار پاژند و پازند ندارد درینجا در آوردن و همچنین درین مصرع برهمن شدم در مقالات زند و جز آن محل نظر ست۔

چو آن راه کژ پیششان راست بود | ره راست در چشمشان کژ نمود
که مرد ار چه دانا و صاحبدل است | بنزدیک بیدانشان جاهل است

آن راه کژ اشاره براه کفر و ضلالت و راه راست عبارت از دین اسلام و در بعض نسخ بجای دانا لفظ هشیار و بهر تقدیر این بیت الحاقی ست و با سباق ربطی ندارد فتامل۔

فرو ماندم از چاره همچون غریق | برون از مدارا ندیدم طریق
چو بینیم که جاهل بکین اندر است | سلامت بتسلیم و لین اندر است
مهین برهمن را ستودم بلند | که ای پیر تفسیر استا و زند

بحذف مضاف الیه ای غیر از مدارا ندیدم طریق مخلص از دست آن جماعت ضاله و در بعض نسخ از چاه چندین غریق و این تحریف ست و قول او تفسیر استا باضافت عام الی الخاص از عالم کتاب قاموس و عطف زند بر تفسیر استا و آنچه بعض شارحین نوشته اند استای زند باضافت عام الی الخاص ظاهرا ما خفا یشان این بیت شمش نخرهی ست اسه کند بیان معانی سرطادی آن غ

بداین مثال که الفاظ ژند را استاد۔

که شکل خوش و قالبی دلکش ست ٭ مرا نیز با نقش این بت خوش ست
ولیکن ز معنی ندارم خبر ٭ بدیع آیدم صورتش در نظر

پیش ازین گذشت که موصوف لفظ خوش گاهی محذوف هم می آید چنانکه گویند با او خوش دارم یا با او خوش فتاده ای حال خوش دارم وحال خوش افتاده وازین قبیل ست در مصرع اول و در بعض نسخ صورتی دلکش و بدین آید این صورتم بصیغهٔ مستقبل ست۔

بد و نیک کمتر شناسد غریب ٭ که سالوک این منزلم عنقریب
نصیحت گر شاه این بقعهٔ ٭ تو دانی که فرزین این رقعهٔ
که اول پرستندگانش منم ٭ چه معنی ست در صورت این صنم

بعض محققین نوشته که سالوک این منزلم جملهٔ اسمیه است که بتصریح دلالت دارد بر حال و لفظ عنقریب دلالت دارد بر استقبال و چون وقوع امر استقبال را از راه ادعا واقع پنداشته چنین گفته و این محل تامل چراکه اسمیه برای استمرار میباشد چنانچه اهل فن بدان تصریح کرده اند و لفظ عنقریب هرگاه بدون ضم ضمیمه دلالت بر معنی ندا شته باشد پس دلالت او بر معنی استقبال بدون متعلق آن چگونه صحیح تواند شد پس صحیح آنست که چون جملهٔ اسمیه دلالت دارد بر استمرار و درینجا بمعنی حال استعمال یافته برای دلالت کردن او بران معنی بلفظ عنقریب مقید ساخت و قول او که اول پرستندگانش بعض محققین نوشته که اول پرستندگانش تحریف چراکه درین کلمه فک دیده نشده و صحیح که اول پرستندگانش ای از پرستندگان او اول منم۔ و در بعض که اول پرستنده او و این بی تکلف صحیح است انتهی۔ و قول او و درین کلمه فک دیده نشده و مبتنی بر ذهول ست ازین بیت شیخ نظامی ؎ چو اول شب آهنگ خواب آورم ٭ به تسبیح نامت شتاب آورم بهر تقدیر درین بیت اشارت ست بکریمه قل ان کان للرحمن ولد فانا اول العابدین و در عامهٔ نسخ مهمان این منزلم۔ و بد از نیک نادر و در بعض کمتر شناسد پس حاصل معنی این باشد که من که مهمان این منزلم از چند روزم و هر که مسافر باشد او بد و نیک منزل را کمتر می شناسد مگر آنکه مدتی مدید دران مقیم باشد۔

خنک رهروی را که آگاهی است ٭ عبادت بتقلید گمراهی است
پسندید و گفت ای پسندیده گوی ٭ برهمن ز شادی برافروخت روی

بمنزل رسد هر که جوید دلیل ٭ سوالت صوابست و فعلت جمیل

عبادت مبتدا و بتقلید متعلق آن و گمراهی ست خبر این مبتدا و خنک خبر مقدم بر مبتدا در بروی را که و درینجا بزیادت کلمهٔ را واقع شده مبتدای موصوف و ما بعد صفت آن و است بمعنی باشد و بعد از وی لفظ او را محذوف یا ما بین رهرو و کلمهٔ را لفظ او محذوف و موقع کاف بعد لفظ رهرو که از راه تعقید بعد لفظ را واقع شده درینصورت کلمهٔ را زائد نمی باشد و کلمه است بمعنی خود باشد و حاصل معنی آنکه خوش ست آن رهرو که آگاهی باشد او را یا ره روی که او را آگاهی است ای محقق ست مقلد نیست و قول او پسندید و گفت ای پسندیده گوی فاعل پسندید و گفت ضمیر یکه راجع بطرف برهمن ست و مفعول پسندید ای عنی گفتار مرا محذوف و در بعض نسخ پسندیده خوی و بجای جوید دلیل گیرد دلیل۔

بتان دیدم از خویشتن بی خبر ٭ بسی چون تو گردیدم اندر سفر
برآرد به یزدان داور دست ٭ جز این بت که هر صبح ازینجا که هست
که فردا شود سر این بر تو فاش ٭ وگر خواهی امشب هم اینجا بباش
چو بیژن بچاه بلا در اسیر ٭ شب آنجا بودم بفرمان پیر
مغان گرد من بی وضو در نماز ٭ شبی همچو روز قیامت دراز
بغلها چو مردار در آفتاب ٭ کشیشان هرگز نیازرده آب
که بردم دران شب عذابی الیم ٭ مگر کرده بودم گناهی عظیم
یکی دست بر دل یکی بر دعا ٭ همه شب درین قید غم مبتلا
بخواند از فضای برهمن خروس ٭ که ناگه دهل زن فرو کوفت کوس
برآورد شمشیر روز از غلاف ٭ خطیب سیه پوش شب بیخلاف
بیکدم جهانی شد افروخته ٭ فتاد آتش صبح در سوخته
ز یک گوشه ناگه درآمد تتار ٭ تو گفتی که در خطهٔ زنگبار
بدیر آمدند از در و دشت و کوی ٭ مغان تبه رای ناشسته روی
دران بتکده جای سوزن نماند ٭ کس از مرد در شهر و برزن نماند
که ناگه تمثیل برداشت دست ٭ من از غصه رنجور و از خواب مست
تو گفتی که دریا درآمد بجوش ٭ بیکبار ازیشان برآمد خروش

چو بتخانه خالی شد از انجمن　　برهمن نگه کرد خندان بمن

در بعض نسخ بسی گشته بودم چو تو در سفر تا آخر و در بعض دیگر بسی چون تو گرد دیده ام در بلاد بتان دیده ام بجیز چون جماد و بجای یکی دست بر دل یکی بر دعا یم بست بر دل و در ینصورت میم ضمیر متصل در معنی مضاف الیه دست باشد که از وی قطع شده با لفظ یک ملحق گشته و در بعض دگر بر دعا ما دست بر دل از برای آنکه از مشاهده این حال دل بتنگ آمده است تسکین یابد و دست بر دعا از برای آنکه از ان آشوبگاه رهائی حاصل شود لیکن محاوره در دعا یا بر خدا ست و بجای سوزن صحیح جای از زن که کنایه از تنگی مکان بود۔

که دایم ترا هیچ مشکل نماند　　حقیقت عیان گشت باطل نماند
چو بینم که جهل اندرو محکم ست　　خیال محال اندرو مدغم ست

بیت اول مقوله برهمن و بیان مقوله گفت محذوف و معطوف بر قول او نگه کرد و مصرع دوم معطوف بر هیچ مشکل نماند و در عامه نسخ که دایم ترا هیچ بیای فارسی بمعنی بعد از ین و در بعض دیگر که اکنون ترا هیچ۔

نیارستم از حق دگر هیچ گفت　　که حق زاهل باطل نشاید نهفت

علت مضمون مصرع اول محذوف و مصرع دوم معطوف بران بتقدیر کاف عاطفه و بباید بصیغه اثبات و حاصل معنی آنکه نتوانستم از کلمه حق من بعد با ایشان خبری گفتن زیرا که اهل باطل بودند و کلمه حق از اهل باطل پوشیده باید داشت در وقت غلبه و انکار ایشان از حق و این قید از بیت آینده بوضوح می پیوندد و الا مطلق ممنوع نیست۔

چو بینی زبردست را زور دست　　نه مردی بود پنجه خود شکست
زمانی ببالوس گریان شدم　　که من زانچه گفتم پشیمان شدم

در بعض نسخ چو بینی زبردست یا زیردست۔ ای حرکت داد دست خود را و در بعض زبردست را زیردست ای خویشتن را زبون زبردستی و بهر تقدیر مصرع اول شرط و کلمه را مفید معنی اضافت و جزای این شرط و علت آن هر دو محذوف و مصرع دوم معطوف بران و شکست بمعنی شکستن و میتوانند که زیردست منادی بحذف حرف ندا بود و حاصل معنی آنکه چو بینی حریف خود را زبردست و غالب ای زیردست و مغلوب پس با وی پنجه مکن که درینصورت پنجه تو شکسته خواهد شد و پنجه خود شکستن بمقتضای مردی نباشد۔

بگریه دل کافران کرد میل　　عجب نیست سنگ ار بگردد ز سیل
دویدند خدمت کنان سوی من　　بعزت گرفتند بازوی من

مصرع دوم از بیت اول جمله معترضه بر سبیل تمثیل و حاصل معنی بیت اول آنکه بسبب گریستن من دل کافران که در سختی مثل سنگ بود بطرف من مائل شد و سنگ اگر از زور سیل برگردش آید و از جای خود نقل کند شگفت نباشد و در بعض نسخ بگرید بسیل و این تحریف ست۔

شدم عذر گویان بر شخص عاج　　بکرسی زر کوفت بر تخت ساج

مصرع دوم حال ست از شخص عاج که عبارت از بت و زر کوفت صفت کرسی و بر تخت ساج صفت بعد صفت ست ساج بسین مهمله نام درختی که چوب آن سیاه میباشد۔

بتک را یکی بوسه دادم بدست　　که لعنت برو باد و بر بت پرست

بتک بکاف تصغیر برای تحقیر معطوف دادم بمعنی و با دل خود گفتم محذوف و مصرع دوم بیان مقوله آن و مرجع ضمیر او بت و میتوانند که مصرع دوم جمله معترضه دعائیه بود و مصدر بکاف دعائیه۔

بتقلید کافر شدم روز چند　　برهمن شدم در مقالات زند
چو دیدم که در دیر گشتم امین　　نگنجیدم از خرمی در زمین
در دیر محکم به بستم شبی　　دویدم چپ و راست چون عقربی

شارح هانسوی گوید شرف الدین علی نوشته که بجای ضمیر متکلم در لفظ شدم کلمه او بضمیر غائب باید خواند و شیخ عبد الرسول شارح این کتاب بران اعتراض کرده که فائده عدول از تکلم بغیبت ظاهر نمی شود چرا که در صورت تکلم ضمیر میم چنانچه راجع بجانب شیخ است در صورت غیبت هم ضمیر عائد بجانب شیخ خواهد بود پس احتمال سوء ادب با قیست پوشیده نماند که بنای این اعتراض بر نافهمیدگی کلام شرف الدین ست چه غرض شرف الدین از عدول از تکلم بغیبت احتراز از اجرای کلمه کفر است بر زبان و از نسبت آن بسوی متکلم زیرا که آن بهیچ حال جداً و هزلاً جائز نیست و لهذا در بعضی نسخ بجای میم ضمیر لفظ او دیده شده و همچنین باید خواند انتهی کلامه و این محل تامل چه از عدم جواز اجرای کلمه کفر بر زبان و نسبت آن بسوی متکلم جداً و هزلاً لازم نمی آید که نقلاً هم درست نباشد و الا در ین کریمه که قال الذین استکبروا انا بالذی آمنتم به کافرون لازم می آید که بجای انا انهم خوانند۔ و بعض محققین نوشته که لعل در حق خوانندگان این کتاب ثابت میشود و در واقع که نقل کفر کفر نیست الا در حق حضرت شیخ خود اجرای کلمه کفر بی تکلف لیکن شیخ قدس سره

بلفظ تقلید تدارک آن هم نموده اند درینصورت نقل کفر هم نباشد و عجب ست که شارحان آن را نه فهمیده اند یعنی تقلیداً کافر شدم نه تحقیقاً چه در دل انکار از بت داشتم بلکه در فکر شکستن آن بودم انتهی قول او نقل کفر هم نباشد اگر مراد آنست که نقل کفر مطلقاً هم نباشد این در خبر منع و اگر مراد آنست که نقل کفر تحقیقی نباشد مسلم لیکن نقل کفر تقلیدی ثابت ست پس قول او عجب است که شارحان آنرا نفهمیده محل تعجب بود۔

نگه کردم از زیر تخت و زبر
پس پرده مطرانی آذر پرست
یکی پرده دیدم مکلل بزر
مجاور سر ریسمانی بدست

مضاف الیه زبر محذوف از جهت قیام قرینه التکلیل تاج پوشانیدن و هو مکلل و درینجا عبارت از زرین ست۔ و حاصل معنی آنکه نگاه کردم از زیر تخت و در بعض نسخ نکو کردم از زیر تختش نظر۔

الغودم دران حال معلوم شد
که ناچار چون درکشد ریسمان
برهمن شد از روی من شرمسار
چو داود کآهن برو موم شد
برآرد صنم دست فریاد خوان
که شنعت بود بخیه بر روی کار

فاعل معلوم شد متعلق آن هر دو محذوف و بیت دوم بیان آن و فاعل کشد ضمیریکه راجع بطرف مطران ست و مصرع دوم از بیت اول جمله معترضه بر سبیل تشبیه و حاصل معنی آنکه علی الفور معلوم شد بر من حقیقت دست برداشتن آن بت مثل داود علیه السلام که علی الفور آهن بر دست او موم می شد و آن حقیقت اینست که هرگاه مطران سر ریسمان را از دست خود در می کشد بلند می کند آن بت دست خود را بر آسمان۔

بتازید و من در پیش تاختم
که دانستم از زنده آن برهمن
پسندد که از من برآید دمار
نگونش بچاهی در انداختم
بماند کند سعی در خون من
مبادا که رازش کنم آشکار

تا بیت سوم حاصل معنی آنکه سبب نگون انداختن من او را دران چاه آن بود که معلوم کردم که اگر او زنده خواهد ماند پس در کشتن من سعی خواهد کرد و دمار از روزگار من خواهد برآورد باندیشه آنکه مبادا اسرار او بر ملا افتد و موجب رسوائی او گردد۔

چو از کار مفسد خبر یافتی
که گر زنده اش مانی آن بی هنر
زدستش برآور چو در یافتی
نخواهد تر از ندگانی دگر

تا بیت چهارم جمله معترضه مقوله شیخ بر سبیل وعظ و نصیحت اما در صحت زدستش برآور تامل ست و در بعض نسخ زهیچش برآورد و در بعضی دیگر ز پایش در افگن و این هر دو بلاشبه صحیح و بجای گر زنده مانی اش بگذاری۔

وگر سر بخدمت نهد بر درت
فریبنده را پای در پی منه
ق
اگر دست یابد ببرد سرت
چو رفتی و دیدی امانش مده

بیت اول معطوف بر بیت سابق مصرع اول شرط و فاعل نهد ضمیری که راجع بطرف مفسد است و جزای این شرط و علت آن هر دو محذوف اعنی بر تواضع او فریفته مباش چرا که درینوقت بر تو دست ندارد اما اگر دست خواهد یافت ترا زنده نخواهد گذاشت و اگر در مصرع اول که ترجمه ان وصلیه و مصرع دوم در معنی مقدم بر مصرع اول باشد درینصورت احتیاج بحذف نمیشود یعنی اگر دست یابد سر تو خواهد برید اگرچه بخدمت تو سر نهاده باشد برو تو پس بر تملق او اعتماد مکن و بحکم اقتلوا الموذی قبل الایذا پیش از آنکه او بر تو دست یابد کارش تمام کن و می تواند که مصرع دوم علت مضمون زدستش برآور باشد۔

تمامش بکشتم بسنگ آن خبیث
که از مرده دیگر نیاید حدیث

آن خبیث مفعول بکشتم و تمامش تاکید آن لیکن درینصورت تاکید مقدم بر موکد می شود و این خلاف قیاس عربی است و چون نیم کشت محاوره مقرری ست پس مقابله آن تمام کشت نیز صحیح باشد قیاساً و تواند که آن خبیث بدل باشد از ضمیر شین مضاف الیه تمام بدل کل از قبیل ضربته زیداً و مصرع دوم علت تمام بکشتن بود۔

چو دیدم که غوغا بر انگیختم
چو اندر نیستانی آتش زدی
بکش بچه مار مردم گزای
رها کردم آن بوم و بگریختم
ز شیران بپرهیز اگر بخردی
چو کشتی دران خانه دیگر مپای

مصرع اول شرط و معطوف بر انگیختم یعنی و پیش رفت نخواهد شد محذوف و مصرع دوم جزای این شرط است و در بعض نسخ غوغو برانگیختم بهر دو عین حمله مفتوح بمعنی آواز کردن سگ و این ظاهرا فارسی مستحدث ست چرا که عین مخصوص اعرابی ست و برانگیختم بمعنی پیدا کردم پس نسبت غوغو بکافران باشد نه بمتکلم و قول او چو اندر نیستان تا قول او مپای بست تا هر سه بیت جمله معترضه مقوله شیخ است بر سبیل وعظ و نصیحت۔

چو زنبور خانه بر آشوفتی
گریز از محلت که دور اوفتی

زنبور خانه آشیانهٔ زنبور و محله درینجا عبارت از ماوا و کاف برای علت غائی و معطوف این اعنی و گزیده نشوی محذوف پس حاصل معنی آن باشد که چون زنبور خانه را برآشفتی از محله که دران زنبور خانه بود بگریز تا دور افتی و گزیده نشوی و تواند که زنبور خانه باضافت باشد ای زنبورے که ماوای او در خانهٔ تست و در بعض نسخ گر زود افتی و درینصورت نیز این کاف تعلیلیه و اوفتی بمعنے گزیده نشوی خواهد شد و در بعض دیگر چو زنبور را خانه کردی خراب * گریزان شو از پیش ایشان شتاب * و پیش ازین گذشت که لفظ ایشان برائے اشاره بغیر انسان نیز آید۔

بجا بکتر از خود ببیند از تیر
چو افتاد دامن بدندان بگیر

فاعل افتاد ضمیرے که راجع بطرف تیر ست یا بطرف جا بکتر از خود و متعلق آن محذوف و دامن بدندان گرفتن کنایه از گریختن و علت آن محذوف۔ و حاصل معنے آنکه تیر انداختن بسوی کسیکه جابکتر از خود باشد پسندیده نیست و چون انداختی پس از جای خود بگریز تا بر دست او کشته نشوی۔

در اوراق سعدی چنین پند نیست
که چون پای دیوار کندی مایست

در بعض نسخ چنین پند و بهر تقدیر کاف بیانیه و مدخول آن محذوف و چون پای تا آخر معطوف ست بر آن پس حاصل معنے آن باشد که پای دیوار مکن و چون بکنی پس بزیر آن مایست که درینصورت بر سر تو خواهد ریخت و تو زنده در خاک خواهی شد۔

بهند آمدم بعد ازان رستخیز
وز انجا براه یمن تا حجیز
ازان جمله تلخی که بر من گذشت
دهانم جز امروز شیرین نگشت
در اقبال تایید بو بکر سعد
که مادر نزاید چنو قبل و بعد
ز جور فلک داد خواه آمدم
درین سایه گستر پناه آمدم

در بعض نسخ بعد ازان ترکتاز و تا حجاز و درین صورت ترکتاز عبارت از هنگامه بود و بجای که مادر نزاید چنو قبل و بعد چا او و بجائے سایه گستر پناه۔ داد گستر پناه بتقدیم صفت بر موصوف و بهر تقدیر معطوف علیه نزاید محذوف و حاصل معنے آنکه مادر نزاده است چون او پیش ازین و نخواهد زاد بعد ازان۔

دعاگوی این دولتم بنده وار
خدایا تو این سایه پاینده دار
که مرهم نهادم نه در خورد ریش
که در خورد انعام و احسان خویش

که این شکر نعمت بجا آورم
وگر پای گردد بخدمت سرم
فرج یافتم بعد ازان بندها
هنوزم بگوش ست ازین پندها
یکے آنکه هر گه که دست نیاز
بر آرم بدرگاه دانای راز
بیاد آید آن لعبت چینیم
کند خاک در چشم خودبینیم

بیت اول چنین ازین گذشت و این دولت و این سایه اشاره بدولت و بسایهٔ ممدوح و مصرع دوم جمله معترضه دعائیه یا بیان دعا۔ و مضمون بیت دوم علت این دعا و متعلق نهاد و مضاف مرهم ضمیر هر دو محذوف و فاعل نهاد ضمیریکه راجع بطرف ممدوح است و خویش عبارت از نفس متکلم و کاف در صدر مصرع دوم اضرابیه و این شکر بتقدیم مضاف الیه بر مضاف و بیان این همان مضمون بیت دوم و مصرع دوم از بیت سوم شرط و جزای آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و میتواند که ترجمان وصلیه باشد و حاصل معنی آنکه سبب این دعا آنست که مرهم گذاشته است بر زخم من نه در خورد من بلکه در خورد شان خداوندی خویش ای زیاده از احتیاج من بلکه از احتیاج هزار چو من پس شکر این نعمت ممکن ست که بجا آورده باشم و اگر چه در خدمت سر من مثل پای بشود در شتافتن برائے سجود و در بعض نسخ بیت سوم بجائے بیت دوم و در خورد ریش و اکرام خویش۔ و همین بهتر ست چه لفظ مرهم بالفظ ریش بسیار چسپان مے شود۔

بدانم که دستے که بر داشتم
به نیروے خود بر نیفراشتم

در بعض نسخ بیازوی خود تا آخر و در بعض دیگر۔ بدانم که چون دست بر داشتم * بیازوی خود در ابر افراشتم * و این غلط نساخ ست۔

نه صاحبدلان دست بر میکشند
که سر رشته از غیب در میکشند
در خیر باز ست و طاعت ولیک
نه هر کس تواناست بر فعل نیک
همین ست مانع که در بارگاه
نشاید شدن جز بفرمان شاه
کلید قدر نیست در دست کس
توانای مطلق خدایست و بس

این کاف اضرابیه و حاصل معنی آنکه این نیست که صاحبدلان دست را به نیروی خود بلند میکشند در دعا کردن بلکه سر رشته از غیب در مے کشند و باستعانت آن بر مدعا دست میابند و در بعض نسخ نه مردم بجود دست تا آخر۔

پس از مرد پوینده بر راه راست
ترا نیست قدرت خداوند راست

دربعض نسخ پس این بنده پوینده گی کن براست و درینصورت پوینده گی کن براست صفت بنده باشد
اے پوینده گی کننده برراه راست و حاصل معنی مصرع دوم آنکه اینکه براه راست می پوئی مقدور
تو نیست بلکه اقتدار تو بران تفضیل خداوندست و دربعض دیگر منت خداوند راست ای این
منت خداوند راست بر تو و بهر تقدیر کلمهٔ را مفید معنی اضافت ست۔

چو در غیب نیکو نهادت سرشت — نباید ز خوی تو کردار زشت
ز زنبور کرد این حلاوت پدید — همان کس که در مار زهر آفرید
چو خواهد که ملک تو ویران کند — نخست از تو خلقی پریشان کند
وگر باشدش بر تو بخشایشی — رساند بخلق از تو آسایشی

یعنی هرگاه که در غیب که هنوز وجود نگرفته بودی سرشت تو نیکو نهاده باشد زنهار از خوی تو کردار
زشت بفعل نخواهد آمد که السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه۔

تکبر مکن بر ره راستی — که دستت گرفتند و برخاستی
سخن سودمندست اگر بشنوی — بمردان رسی گر طریقت روی

علت مضمون مصرع اول محذوف و این کاف اضرابیه و فاعل گرفتند ضمیرے که راجع بطرف قضا
و قدر است و حاصل معنی آنکه تکبر مکن ازین که برراه راست واقع شده چراکه این قیام بسعی
پاے تو نیست بلکه دست ترا گرفتند و بحال برخاستی و قول او بمردان رسی۔ گر طریقت روی
اے اگر راه راست بروی و دربعض نسخ دگر نشنوی خود پشیمان شوی۔

مقامی بیابی گرت ره دهند — که بر خوان عزت سماطت نهند
ولیکن نباید که تنها خوری — ز سعدی درویش یاد آوری
فرستی مگر رحمتی در پیم — که بر کرده خویش واثق نیم

مصرع دوم صفت مقامی و دربعض نسخ درهر دو مصرع لفظ دهند و این غلط نساخ ست چراکه
درینصورت قافیه برهم میشود و بجای ز سعدی درویش۔ ز درویش وامانده

باب نهم در توبه و راه صواب

بیا ای که عمرت بهفتاد رفت — مگر خفته بودی که بر باد رفت

دربعض نسخ الا که کلمهٔ تنبیه است و بهر تقدیر هفتاد عبارت از مطلق عدد کثیر و مگر برای تشکیک و

میتواند که برای استثناء و خفته بودی مستثنی و مستثنی منه این محذوف باشد و حاصل معنی آنکه
بر باد رفتن اینهمه عمر را وجهی دیگر ظاهر نیست مگر آنکه در خواب غفلت فرو رفته باشی۔

همه برگ بودن همی ساختی — بتدبیر رفتن نپرداختی

اے تمام عمر در تهیهٔ فراهم آوردن اسباب بودن درین جهان فانی صرف کردی و هیچ گاه
بتدبیر رفتن با نجهان مشغول نشدی۔

قیامت که بازار مینو نهند — منازل باعمال نیکو دهند
بضاعت بچندانکه آری بری — وگر مفلسی شرمساری بری
که بازار چندانکه آگنده تر — تهیدست را دل پراگنده تر
ز پنجه درم پنج اگر کم شود — دلت ریش سرپنجهٔ غم شود
چو پنجاه سالت برون شد ز دست — غنیمت شمر پنج روزی که هست

دربعض نسخ پاداش خلقان دهند و دربعض دیگر بازار میزان نهند۔ و بمقدار احسان دهند و بهر
تقدیر این بیت ذو قافیتین است و قیامت مستظرف موصوف و مابعد صفت آن و مصرع دوم معطوف
بران و مظروف این ظرف مضمون این بیت دوم و مفعول بری محذوف و بیت سوم علت
مضمون مصرع دوم از بیت دوم و مینو عالم علوی چنانکه گیتی عالم سفلی و بازار نهادن کنایه از ترتیب
دادن بازارست پس حاصل معنی آن باشد که در روز قیامت که چنین و چنین است بضاعت
بچندانکه بیاری همانقدر فائده از ان برداری۔

اگر مرده مسکین زبان داشتی — بفریاد و زاری فغان داشتی
که ای زنده چون هست امکان گفت — لب از ذکر چون مرده برهم مخفت
چو ما را بغفلت بشد روزگار — تو باری دمی چند فرصت شمار

مرده مسکین باختفای ها و بیت دوم بیان فغان و گفت بمعنی گفتن و مخفت نهی از خفتیدن بجیم بمعنی
باهم پیوستن و میتواند که مخفت از خفتیدن بجاے معجمه بمعنی خاموش شدن بود و فائده صاحب
مطول در آیه ولا تنکحوا ما نکح آباؤکم من النساء الا ما قد سلف تخصیص کرده که درین نهی نهایت مبالغه
است و ازین قبیل ست مخفت و در بیت ما نحن فیه یعنی اگر مے توانی در حالت دیگر بخفت
و ظاهرست که در حالت دیگر خفتن متصور نمی شود چراکه خفتن را لب ز ذکر برهم شدن لازم
است و بعض محققین نوشته که خفت بجیم اگر مشتقات میداشت صیغهٔ نهی بانان صحیح مے شد پس

مخفف بخاسے معجمہ باشد بقیاس نخفت کہ امر ست از خفتیدن چنانچہ مکرر گذشتہ درین صورت تمام عبارت لب از ذکر چون فرہ برہم حال باشد از فاعل مخفت انتہی از عجائب آنکہ ہر گاہ خفت بمعنے امر داقع شود قائل تجریف آن میگردد و درینجا قائل بصحت مخفت کہ نہی ازان باشد بست شدہ داین دلالت داضحہ دلالد برانکہ مذہب سابق را گذاشتہ این مذہب اختیار نمودہ ہمچنین قول او حقت بجیم اگر مشتقات میداشت صیغہ نہی ازان صحیح می شد دالست برانکار او از مشتقات آن داین انکار بدیہی ست مولوی معنوی فرماید ؎ با لب دمساز خود گر جفتمے ؛ ہمچو نے بس گفتنیہا گفتمے۔

حکایت

شبی در جوانی و طیب و نعم	جوانان نشستند جمعی بهم
چو بلبل سرایان چو گل تازه روی	ز شوخی در افگنده غلغل بکوی
جهان دیده پیری ز ما بر کنار	ز دور فلک لیل مویش نهار
چو فندق زبان از سخن بسته بود	نه چون ما لب از خنده چون پسته بود

دربعض نسخ طیب نعم باضافت وہمین صحیح و چندی بہم و دربعض دیگر نشستیم چندین بہم۔

جوانی بدو گفت کای پیر مرد	چه در کنج حسرت نشینی بدرد
یکی سر بر آر از گریبان غم	بآرام دل با جوانان بچم
بر آورد سر سالخورد از نهفت	جوابش نگر تا چه پیرانه گفت
چو باد صبا بر گلستان وزد	چمیدن درخت جوان را سزد

دربعض نسخ جوانے فرارفت وکنج محنت و درینصورت معطوف فرارفت اعنے وگفت محذوف باشد و قول او کای پیر مرد تا آخر بیان مقولہ آن دبجاے یکے کہ بمعنے یک نوبت ست و مے بمعنے یکدم دبجاے پیر از لفظ مردانہ و قول او از نہفت کنایہ از گریبان۔

چمد تا جوانست و سر سبز خوید	شکسته شود چون بزردی رسید

فاعل چمد خوید و فاعل شود و رسید ضمیرے کہ راجع بطرف خوید است و در عامہ نسخ تا جوانست سبزہ خوید داین تبکلف صحیح مے شود۔

بهاران که بار آورد بید مشک	بریزد درخت کهن برگ خشک
نزیبد مرا با جوانان چمید	که بر عارضم صبح پیری دمید

بقید اندرم جره بازی که بود	دمادم بسر رشته خواهد ربود
شمار است نوبت برین خوان نشست	که ما از تنعم بشستیم دست
چو بر سر نشست از بزرگی غبار	دگر چشم عیش جوانی مدار

بعض محققین نوشتہ کہ از اہل ولایت سرد سیر مسموع است کہ اول درختی کہ شگوفہ میکند بید مشک است لیکن برگ ریز درختان دیگر دران وقت نیست بلکہ پیش ازان مدتے باشد ونیز درخت بید بار ندارد مگر آنکہ گویند تقدیر عبارت چنین باشد کہ بید بار مشک آورد وآن عبارت از شگوفہ باشد و درصورتیکہ باد بدان صورتی بود بران ہم وارد میشود کہ دران وقت برگ درخت نمیریزد بلکہ پیش ازان چندگاہ برگہا ریختہ میشود مگر آنکہ بریزد بمعنے ریختہ باشد وحاصل معنی آنکہ در بہار کہ بید مشک شگوفہ میکند درخت کہن مثل چنار سپید از برگ ریختہ باشد برین تقدیر درخت کہن را نمی رسد کہ خود را شریک خود آرائی بید مشک سازد و در بیت آیندہ میگوید ہرگاہ احوال کہن سالان و نوخیزان چمن این ست مرا ہم کہ پیرم با جوانان شریک صحبت نباید بود چراکہ این مردم تازہ بہار اند بر روے من صبح پیری دمیدہ است انتہی کلامہ اینقدر ہست کہ در مصرع اول از بیت اول تعقید میشود ونیز بار مشک بمعنے شگوفہ نظیر مے خواہد و دیگر ہر چند مسموع چنین ست کہ موسم برگ ریز درختان غیر موسم شگوفہ کردن بید مشک ست لیکن قید کہن دلالت دارد بر آن کہ برگ ریز درخت کہن وقت شگوفہ کردن بید مشک باشد والا فائدہ این قید ظاہر نمیشود پس بہتر آنست کہ گوئیم مصرع ثانی از بیت اول معطوف ست بر تمام مصرع اول چنانکہ در کریمہ واذا جاء اجلہم لا یستاخرون ساعۃ ولا یستقدمون۔ در تفسیر لا یستقدمون گفتہ اند کہ لا یستقدمون معطوف ست بر تمام شرطیہ اذا جاء اجلہم تا آخر و بار بمعنے شاخ چنانچہ گویند بر بار و بید مشک بمعنے شگوفہ او از قبیل اطلاق کل و ارادہ جز و قول او جرہ باز کنایہ از روح و نشست بمعنے نشستنی و قول او از تنعم در نسخ معتبرہ از ہوسہاے و بجای چو بر سر نشست از بزرگی غبار ؛ چو بر سر نشستت زپیرے غبار و دربعض دیگر چو بر سر نشیند بہر حال قول او از بندگی نیز عبارت از پیری و کلان سالے است و دربعض نسخ بجاے بار براء مہملہ باد بدال مہملہ و بجاے بید بوے و بجاے کشن کہن کہ مقابل نو است۔

مرا برف بارید بر پر زاغ	نشاید چو بلبل تماشای باغ
کند جلوه طاؤس صاحب جمال	چه میخواهی از باز برکنده بال

حاصل معنی بیت اول آنکه مرا که موی سیاه سفید شده است لائق نیست تماشا کردن باغ را و قول او باز بر کنده بهاے تازی و کاف تازی و در بعض نسخ مرغ۔

مرا غله تنگ آمد اندر درو — شما را کنون مے دمد سبزه نو

قول او مرا غله تنگ آمد اندر درو۔ بتقدیر مرا غله آمد زمان درو۔ بتقدیر مضاف الیه بر مضاف ای غله مرا زمان درودن آمد و بعض محققین نوشته این توجیه وقتی صحیح باشد که در فارسی این قسم آمده باشد نشاء این انکار غفلت ست از این بیت که در اواخر باب هشتم گذشت

کے این شکر نعمت بجا آورم — وگر پاے گردد بخدمت سرم

ای کے شکر این نعمت و در بعض بوقت ورد و بهر تقدیر حاصل معنے آنکه ایام جوانی من منقضی شده۔

گلستان ما را طراوت گذشت — که گلدسته بند د چو پژمرده گشت
مرا تکیه جان پدر بر عصاست — دگر تکیه بر زندگانی خطاست

فاعل گشت ضمیرے که راجع بطرف گل ست و در بعض نسخ فرو ریزد آن گل که پژمرده گشت۔

مسلم جوان راست بر پاے جست — که پیران برند استعانت بدست
گل سرخ رویم نگر زرناب — فرو رفت چون زرد شد آفتاب
هوس پختن از کودک نا تمام — چنان زشت نبود که از پیر خام
مرا می بباید چو طفلان گریست — ز شرم گناهان نه طفلانه زیست
نکو گفت لقمان که نا زیستن — به از سالها بر خطا زیستن
هم از بامدادان در کلبه بست — به از سود و سرمایه دادن ز دست
جوان تا رساند سیاهے بنور — برد پیر مسکین سیاهی بگور

بحذف مضاف الیه ای بدست جوانان و بر پای جست ای برد رها بر جستن و قول او زشت نبود و به از سالها در بعض نسخ زشت ناید و به از عمرها و در بعض دیگر تا یک زمان و این غلط نساخ ست دگر زیست و زیست و بست هر سه کلمه بمعنے مصدری۔

حکایت

کهن سالے آمد بنزد طبیب — ز نالیدنش تا بمردن قریب
که دستم برگ بر نه ای نیکرای — که پایم همے بر نیاید ز جاے

در بعض نسخ کهن پیری بهر تقدیر مصرع دوم حال ست از وے و معطوف آمدا عنی و گفت

محذوف و بیت دوم بیان مقوله آن و میم ضمیر در معنی مضاف الیه برگ ست کلاز و قطع شده با لفظ ملحق گشته و حاصل معنے آنکه و گفت که دست خود را بر نبض من بنه که پاے من از جای خود حرکت نمیتواند کرد تا باستعانت آن پیش تو توانم رسید۔

بدان ماند این قامت خفته ام — که گوئی بگل در فرو رفته ام

خفته بفتح جیم فارسی وه تا و خمیده و در بعض نسخ بدان سان پریشان و آشفته ام که گوئی تا آخر و در بعض قامت خسته ام و بگل پای در بسته ام ای در گل پا ها را استوار کرده ام بگل بن النسخ نمیخ حیف الجاعزم سقیم است۔

بدو گفت دست از جهان در گسل — که پایت قیامت بر آید ز گل

مضاف جهان محذوف و این کاف تعلیلیه ست یعنی طبیب بدو گفت که دست از حیات دنیا بگسل و از و نومید بشو که پاے تو امروز از گل بر آمدنی نیست روز قیامت خواهد بر آمد۔

نشاط جوانی ز پیران مجوے — که آب روان باز ناید بجوے
اگر در جوانی زدی دست و پای — در ایام پیری بهش باش و رای
چو دوران عمر از چهل بر گذشت — مزن دست و پا کآبت از سر گذشت

آب روان مشبه به و نشاط جوانے مشبه و حاصل معنے آنکه آب روان که از جوے بدر رفته باشد باز در جوی نمی آید و در نسخ معتبره که این آب دیگر نیاید بجوے و در خصوصیت اشارت بنشاط جوانی و دیگری بمعنی من بعد باشد و قول او کابت از سر گذشت ای در آب فرو شدی۔

نشاط از من آنگه رمیدن گرفت — که شامم سفیده دمیدن گرفت
بباید هوس کردن از سر بدر — که روز هوس بازی آمد بسر
بسبزی کجا تازه گردد دلم — که سبزه بخواهد دمید از گلم
تفرج کنان از هوا و هوس — گذشتیم بر خاک بسیار کس

مصرع دوم بیان آنکه و گرفت بمعنے بنیاد نهاده و فاعل این فعل سفیده دمیدن و شام مفعول فیه آن در شام من سفیده دمیدن بنیاد نهاد و مے تواند که سفیده دمیدن مفعول گرفت و شام فاعل آن بود و این مجاز عقلے ست مثل نهاره صائم اے شام من سفیده دمیدن را بنیاد نهاد و در بعض نسخ نشاط از من آندم۔ و در بعض دیگر از من انگه دمیدے و بجاے روز هوس بازی بتقدیر راے مهمله و در بدال و قول او که سبزه بخواهد دمید از گلم ای قریب ست که سبزه بدمد از خاک من

کسانیکه اکنون بغیب اندر اند — بیایند و بر خاک ما بگذرند
دریغا که فصل جوانی برفت — بلهو و لعب زندگانی برفت
دریغا چنان روح پرور زمان — که بگذشت بر ما چو برق یمان

حاصل معنے بیت اول آنکه کسانیکه هنوز از کتم عدم بوجود نیامده اند بعد از ما خواهند آمد و بر خاک ما خواهند گذشت و در بعض نسخ کسانیکه از مادیگای برق یمان برق جهان بالف عوض یای نسبت لیکن مشهور ستاره یمانے و سهیل یمانی ست نه برق یمان۔

ز سودای آن پوشم و این خورم — نپرداختم تا غم دین خورم
دریغا که مشغول باطل شدیم — ز حق دور ماندیم و غافل شدیم
چه خوش گفت با کودک آموزگار — که کاری نکردیم و شد روزگار

متعلق نپرداختم و علت غم خوردن هر دو محذوف و کلمه تا بیانیه ست و حاصل معنے آنکه بسبب این خیال خام که چنین و چنین بکنم میل و توجه نکردم باین که غم دین خورم تا بدان عاقبت نمود شوم و در بعض نسخ ز سودای آن باضافت و این واضح تر ست۔

گفتار در غنیمت ایام جوانی

جوانا ره طاعت امروز گیر — که فردا جوانی نیاید ز پیر

این کاف تعلیلیه و جوانی عبارت از کار جوانست و حاصل معنے آنکه کاریکه از جوان می برآید از پیر نخواهد آمد۔

فراغ دلت هست و نیروی تن — چو میدان فراخ ست گوی بزن
من امروز را قدر نشناختم — بدانستم اکنون که در باختم

این بیت مدخول امروز و بین المصرعین عبارت پس کاری بکن محذوف و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول بحذف عاطف و چو میدان فراخ ست شرط و گوی بزن بتقدیر لفظ پس که بر جواب شرط مے آید جزای این شرط و حاصل معنے آنکه امروز که ترا فراخی دل و نیروی تن هر دو میسر است پس کاری بکن؛ چون میدان فرصت فراخ ست پس گوے بزن و آنچه بعض محققین نوشته که مصرع اول در معنے موخر ست از مصرع دوم و معطوف ست بحذف عاطف بر عبارت چو میدان فراخ پس حاصل معنے این باشد که چون میدان فراخ ست و فراغ دارے و در تن قوت

نیز هست پس گوے بزن چراکه اسباب همه مهیاست این محل تعجب ست که در بعض جاها شارح بنا بر مثل این ضرورت قایل بتقدیم معطوف بر معطوف علیه شده و دران مقام بر شارح اعتراض کرده که این وقتی صحیح باشد که در فارسی مثل این آمده باشد و شعر عربے سند شعر فارسی نمی تواند شد و طرفه آنکه خود در بیت مانحن فیه قایل بآن شده و قول او آن روز را قدر اشارت بایام جوانے و کلمه را مفید معنے اضافت ست۔

قضا روزگارے ز من در ربود — که هر روز از وی شب قدر بود
چو کوشش کند پیر خر زیر بار — تو می رو که بر باد پایے سوار

مصرع دوم صفت روزگاری و تشبیه هر روز بشب قدر در شرف و خوبی ست۔

شکسته قدح گر به بندند چست — نیاورد خواهد بهاے درست
کنون کو فتادت بغفلت ز دست — طریقے ندارد بجز باز بست

نون نیاورد مربوط بلفظ خواهد است ای نخواهد آورد بهای قدح درست را و فاعل و فتاد ضمیر یکه راجع بطرف قدح ست و تای ضمیر متصل منصوب و معنے مضاف الیه دست باز بست بمعنے پیوند کردن و در بعضے نسخ بهاے نخست ای بهاے که پیش از شکسته شدن داشت و بجاے بجز لفظ مگر که آن نیز حرف استثنا ست و در بعض گر فتادت بکاف فارسی که حرف شرط است و این تحریف و بجاے طریقے و بهر تقدیر عبارت از چاره است۔

که گفتت بجیحون در انداز تن — چو افتاده دست و پای بزن
بغفلت بدادی ز دست آب پاک — چه چاره کنون جز تیمم بخاک

کاف استفهامیه و چو افتاده شرط است و پای بزن جزا و معطوف آن اعنی و خویشتن به ساحل مقصود برسان محذوف و در بعض نسخ چو افتاده هم و در ینصورت فاعل این فعل ضمیرے باشد که راجع بطرف تن است و حاصل معنے آنکه در حالت افتادگی هم دست و پای بزن و خویشتن را بیکار مدار که شاید از غرق شدن خلاص یابی و جان را بسلامت بری۔

چو از چابکان در دویدن گرو — نبردی هم افتان و خیزان برو
گران بادپایان برفتند تیز — تو بے دست و پا از نشستن بخیز

اے اگر گرو نبردی و دوا پیش ندی آخر افتان و خیزان هم راه میتوان رفت پس رو و در زمین دیر جا مانده مباش و قول او از نشستن بخیز کلمه از از اعراضیه و خیز امر از خیزیدن مبدل خیزیدن بمعنے

نشسته بزور سر بن رفتن چنانچه اطفال میروند و تبدیل طا و عین و همچنین تبدیل زاے تازی و فارسی باهم قیاسی ست ولهذا قافیهٔ آن با لفظ تیز صحیح شده۔

اکنون باید ای خفته بیدار بود ❊ چو مرگ اندر آمد ز خوابت چه سود

خفته کنایه از غافل و بیدار عبارت از هشیار و لفظ باید مربوط بلفظ بود و موقع ز خوابت بعد بیدار که بنا بر تعقید لفظی بعد از مرگ اندر آمد واقع شده و علت ترغیب به بیداری و متعلق چه سود بهره و محذوف و حاصل معنے آنکه اکنون که زمان فرصت ست از خواب غفلت بیدار باید بود که هنوز مرگ نرسیده است و چون مرگ فرارسد آنگاه از بیدار بودن ای از متنبه شدن بر تضییع اوقات خود چه فائده۔

حکایت

شبی خوابم اندر بیابان فید ❊ فرو بست پاے دویدن بقید

شتربانی آمد بهول و ستیز ❊ زمام شتر بر سرم زد که خیز

اگر دل بمردن نهادی و بس ❊ که بر مے نخیزی ببانگ جرس

مرا همچو تو خواب خوش در سرست ❊ ولیکن بیابان به پیش اندرست

تو گز خواب نوشین ببانگ رحیل ❊ نخیزی وگرگے رسی در سبیل

فرو کوفت طبل شتر ساروان ❊ بمنزل رسید اول کاروان

خنک هوشیاران فرخنده بخت ❊ که پیش از دهل زن بسازند رخت

بهول و ستیز حاصل ست از فاعل آمد و متعلق آمد اعنے بر سر من محذوف و مصرع دوم از بیت دوم معطوف بر آمد و معطوف زد اعنے وگفت محذوف و قول او که خیز با بیت ما بعد بیان مقوله آن مگر حرف استثنا و دل بمردن نهادی و بس مستثنے و مستثنے منه آن اعنے این را وجهے دیگر ظاهر نیست محذوف و کاف در صدر مصرع دوم بیان مبین محذوف ست و حاصل معنی آنکه شتربانی بر سر من در آمد دران حال که ملتبس بهول و ستیز بود و زمام شتر بر سر من زد اسے اشاره کرد باین که خیز وگفت تو که چنین در خواب غفلت فرو رفته که ببانگ جرس هم بر نمی خیزے این را وجهے دیگر ظاهر نیست مگر آنکه دل بمردن نهاده باشی و بس و میتواند که کلمهٔ مگر برای تشکیک بود و در بعض نسخ مگر دل نهادی بمردن ز بس۔ بتقدیم زا از بس بیاے فارسی و درینصورت مضاف الیه ز بس و متعلق آن هر دو محذوف واز بمعنے در بود اسے تو که چنین در پس قافله

بغفلت می خسپی و در نسخ معتبره سپس ای بعد ازین و قول او به پیش اندرست اسے در پیش ست و بجاے بسازند رخت به بندند رخت ای بار کنند رخت را۔

بره خفتگان تا بر آرند سر ❊ نه بینند ره رفتگان را اثر

سبق برد رهرو که برخاست زود ❊ پس از نقل بیدار بودن چه سود

چو شیبت در آمد بروی شباب ❊ شبت روز شد دیده برکن ز خواب

من آن روز برکندم از عمر امید ❊ که افتاده اندر سیاهی سپید

دریغا که بگذشت عمر عزیز ❊ بخواهد گذشت این دم چند نیز

گذشت آنچه در ناصوابی گذشت ❊ ورین نیز هم در نیابے گذشت

کنون وقت تخم ست اگر پروری ❊ گر امیدواری که خرمن بری

اثر بکسر اول و سکون دوم سراغ و نشان پاے و بفتحتین مطلق نشان و در بیت ما نحن فیه بمعنی سراغ استعمال یافته پس مجاز باشد از قبیل ذکر عام و ارادهٔ خاص و حاصل معنے آنکه کسانیکه در راه خفته اند تا آن زمان که بیدار شوند نخواهند دید ایشان سراغ راه رفتگان را و دران اشارت است بانکه چون درین جهان فرصت بسیار کم است وقت را غنیمت باید شمرد و فرصت از دست نباید داد و قول او پس از نقل بحذف مضاف الیه ای پس از گذشتن قافله و قول او یکے در بهاران در بعض نسخ در زمستان و قول او افتادم اندر سیاهی سفید۔ میم متصل منصوب در معنے مضاف الیه سیاهی و سفید بمعنے سفیدے و این مجاز ست و حاصل معنے آنکه ایام جوانی منقضی شده و پیرے آشکارا گشته و قول او درین نیز هم در نیابے گذشت۔ در بواو مخفف وگر دان عطف شرطیه است بر جملے که مصرع اول ست و لفظ این اشاره بعمرے که در ناصوابی بگذشته و آن عبارت از عمر باقی مانده و در بعض نسخ در اینهم دمے و درینصورت کاف که بر یاے تنکیر مے آید مع مدخول خود محذوف بود اسے داد گر این دمے را که باقی ست هم در نیابے پس گذشته انگار و قول او اگر چه پروری مفعول این فعل محذوف از جهت قیام قرینه است اگر آن تخم را انکاری و خدمتش کنی۔

بشهر قیامت مرو تنگ دست ❊ که وجهی ندارد بحسرت نشست

در بعض نسخ که بیوجه باشد حاصل معنے آنکه مفعول نیست بحسرت نشستن زیراکه مغرور در نیستی پس ازین جهان سرمایه بر دارکه دران جهان به کار آید و آن کنایه از اعمال حسنه است۔

گرت چشم عقلست تدبیر گور
کنون کن که چشمت نخورد است مور

بمایه توان ای پسر سود کرد
چه سود افتد آنرا که سرمایه خورد

مصرع دوم در معنی مقدم ست بر مصرع و چشم عقل عبارت از بصیرت و بطریق کنایه از ذات عقل هم محتمل و در لفظ کن تعقید ست و موقعش بعد از لفظ مذکور پس حاصل معنی آن باشد که اکنون که جسم یعنی تن ترا مور نخورده است فکر و تدبیر گور کن که در گور هیچ تدبیر از دست تو نخواهد بر آمد و تدبیر گور کردن کنایه از عمال حسنه است که بسبب آن از عذاب قبر خلاص توان یافت و قول او سود کرد بمعنی سود کردن و فائده بر داشتن ست۔

کنون کوش کاب از کمر در گذشت
نه آنگه که سیلاب از سر گذشت

کنونت که چشم ست اشکی ببار
زبان در دهانست عذری بیار

نه پیوسته باشد روان در بدن
نه همواره گردد زبان در دهن

ز دانندگان بشنو امروز قول
که فردا بگیرد تبر سد ز هول

غنیمت شمار این گرامی نفس
که بی مرغ قیمت ندارد قفس

مکن عمر ضائع بافسوس و حیف
که فرصت عزیز ست و الوقت سیف

در بعض نسخ نه دقیقه و حاصل معنی آنکه اکنون که آب از کمر در گذشته ممکن ست که اگر دست و پا بزنی بساحل مقصود برسی اما چون سیلاب شده از سر گذشت فرو خواهی شد و جان بسلامت نتوانی برد و قول او چون نفس ناطق ز گفتن بخفت۔ اسے نه آن زمان که نفس ناطقه از نطق باز ماند و این مجاز است قول عبارت از پند و نصیحت مرغ کنایه از روح و قفس کنایه از جسم انسانی الوقت سیف قاطع قول مشائخ ست یعنی وقت شمشیر برنده است۔

حکایت

قضا زنده را رگ جان برید
دگر کس بمرگش گریبان درید

رگ جان شه رگ که بتازی حبل الورید گویند و جای بودن روح حیوانی ست و باب بریدن لازم و متعدی هر دو آمده پس بر تقدیر اول فاعل برید همان رگ جان و بر تقدیر ثانی قضا باشد و هذا هو الاقرب۔

چنین گفت بینندهٔ تیز هوش
چو فریاد و زاری رسیدش بگوش

ز دست شما مرده بر خویشتن
گرش دست بودی دریدی کفن

که چندین ز تیمار و دردم مپیچ
که روزی دو پیش از تو کردم بسیچ

فراموش کردی مگر مرگ خویش
که مرگ منت ناتوان کرد و ریش

یا بیت چهارم جمیع ابیات باهم دست و گریبان و مصرع دوم از بیت اول شرط و جزاے آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و هر سه بیت مدخول کاف بیانیه محذوف و قول او چنین مبین آن معطوف دست اعنی زبان معطوف و معطوف علیه اعنی گفتی هر دو محذوف و بیت سوم مقولهٔ گفتن محذوف و کلمه مگر برای تشکیک ست و حاصل معنی آنکه از دست توای نوحه گر اگر مرده را دست فربان بودی بدریدی کفن را بر خویشتن و بگفتی که اینقدر پیچ و تاب بسبب تیمار و غمخوارے من مخور که یک دو روز پیش از تو قصد این جهان کرده ام و مدتے مدید بر این نخواهد گذشت که بر من خواهے رسید پس مفارقت من که ترا این چنین خسته و ناتوان کرده است شاید که مرگ خود را فراموش کرده باشی و میتواند که مگر برای استثناء فراموش کردی مرگ خویش مستثنیٰ و مستثنیٰ منه این اعنی و این را وجه دیگر ظاهر نیست محذوف بود تنبیه لفظ دگر کس بصیغهٔ مفرد و شین ضمیر متصل منصوب در قول او رسیدش در معنی مضاف الیه گوش و مرجع این ضمیر نیز همان دگر کس و مپیچ نیز نهی بمخاطب واحد است و در یصورت اختیار لفظ شما که صیغهٔ جمع مخاطبانست بجاے مخاطب واحد از براے تعریض بود یا نوعے از تغیر اسلوب و این در کلام فصحا خصوص در کلام واجب الاعظام بسیار آمده مثلاً در سورهٔ طلاق در سیپارهٔ بست و هشتم خطاب بجمع یا ایها النبی اذا طلقتم النساء و در سورهٔ یوسف خطاب به زلیخا انه من کیدکن ان کیدکن عظیم و در فارسے چنانچه خسرو غریب ست و گو افتاده در شهر شما ؛ باشد که از بهر خدا سوے غریبان بنگرے ؛ خواجه شیراز سه دور وار از خاک و خون دامن چو از ما بگذرے ؛ کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما۔

محقق که بر مرده ریزد گلش
نه بر وی که بر خود بسوزد دلش

ز هجران طفلی که در خاک رفت
چه نالی که پاک آمد و پاک رفت

تو پاک آمدی بر حذر باش و پاک
که ننگ ست ناپاک رفتن بخاک

کاف در مصرع اول از بیت اول و قیه و گل بکسر کاف فارسی و گل بر مرده ریختن رسم و لنست و گل بالضم نیز محتمل و شین ضمیر در اول بمعنی خود و اضافت بادنی ملابست و در دوم بمعنی او و در بعض نسخ چو بر مرده تا آخر و در بعض مبصر چو تن مرده گر دد گلش و این محل تامل و قول او که زشت ست اسے عند العقل و در بعض که ننگ ست و این شاید که صحیح نبود زیرا که مرده را نام و ننگ نمی باشد۔

کنون باید این مرغ را پای بست / نه وقتیکه سررشته رفتت ز دست
نشستی بجای دگرکس بسے / نشیند بجاے تو دیگر کسے
اگر پهلوانی وگر تیغ زن / نخواهی بخود بردن الا کفن
خر وحشی ار بگسلاند کمند / چو در ریگ ماند شود پای بند

این مرغ کنایه از روح حیوانی و بست بمعنے معدے و سررشته بحذف مضاف الیه یعنی لفظ آن و تای ضمیر متصل در معنے مضاف الیه دست است که از دسے قطع شده با لفظ رفت ملحق گشته و در بعض نسخ برودت از دست و درینصورت فاعل برود ضمیرے باشد که راجع بطرف مرغ در قول او و نشیند بمعنی خواهد نشست و بجاے نخواهی بخود بردن نخواهی بدر بردن و در هر دو صورت متعلق بُرد اعنی زین جهان محذوفست و بجای خر وحشی ار خر وحش اگر و وحش جمع وحشی است و فارسیان جمع عربے را بجای واحد نیز استعمال کنند چنانچه مکرر گذشت و دگر ترجمه ان و صلیه

ترا نیز چندان بود دست زور / که پایت نرفتست در ریگ گور

مصرع دوم بیان چندان و حاصل معنے آنکه ترا نیز تا آن زمان دست زور هست که پے تو در ریگ گور خرد فرو نرفته است و هرگاه در ریگ گور فرو خواهد رفت پس لامحاله معذور خواهی شد و از کمند بلا رهائی نخواهی یافت۔

منه دل برین سال خورده مکان / که گنبد نماند برو گردگان

و در بعض نسخ منه دل برین گنبد کاروان۔ که گنبد نباید تا آخر ای قرار نمیگیرد برو گردگان بلکه بزیر مے افتد و درینصورت گنبد کاروان اضافت بادنی ملابست عبارت از گنبدی بود که کاروان دران فرود آیند۔

حساب از همین یکنفس کن که هست / غنیمت شمار آنچه امروز هست

این بیت قافیه ندارد اغلب که الحاقی ست۔

حکایت

فرو رفت جم را یکے نازنین / کفن کرد چون کرمش ابرشمین

فرو رفت کنایه از مرد و کلمهٔ را مفید معنے اضافت و فاعل کرد ضمیر یکیه راجع بطرف جم ست و حاصل معنی آنکه یکے از خاتونان جم بمرد و جم کفن کرد او را ابرشمین چنانچه کرم ابریشم که ابرشم را بر خویشتن میکند و دران پنهان میشود۔

بدخمه در آمد پس از چند روز / که بروی بگرید بزاری و سوز
چو پوسیده دیدش حریرین کفن / بفکرت چنین گفت با خویشتن
من از کرم برکنده بودم بزور / بکندند ازو باز کرمان گور

حاصل آنکه بعد از گذشتن چندے و نازه مردن وے بدخمه در آمد تا چنین و چنین کند دخمه با لفتح

سرداب و گنبدی که بر سر قبر کنند و مراد از چند روز مدتیست که ابریشم دران کهنه تواند گردید و الا در ایام معدود کهنه نمیشود و قول او از کرم تا آخر مقوله گفت که در مصرع دوم از بیت سابق ست و مفعول برکنده یعنی حریر محذوف از جهت قیام قرینه۔

دو بیتم جگر کرد روزی کباب / که میگفت گوینده در رباب

میم ضمیر متصل منصوب در معنے مضاف الیه جگر ست که از وی قطع شده با لفظ بیت ملحق گشته و میگفت بمعنے می سرود و هر دو بیت آینده مقولهٔ آن و در بعض نسخ گویندهٔ با رباب و درینصورت با رباب صفت یا حال باشد از حال گوینده۔

دریغا که بے ما بسے روزگار / بروید گل و بشگفد نو بهار
بسے بر دود دی ماه و اردی بهشت / برآید که ما خاک باشیم و خشت

برآید از ماده برآمدن و نیز بفوقانی تحریف و نیز بنون ترجمهٔ ایضاً و موقعش پیش از لفظ بسی که از جهت تعقید بعد از وے واقع شده و بیت دوم معطوف بر قول او و بسے روزگار و این کاف بمعنے واو حالیه است و چون دی ماه مدت بودن آفتاب در برج میزان ست و دران ماه شدت برودت بسیار و اردی بهشت بالفتح و یای مجهول مدت بودن آفتاب در برج حمل و درین ماه جوش بهار هر دو را آورده پس حاصل معنے آن باشد که بغیر ما بسے روزگار ای زمانهاے بسیار گل خواهند روئید و نو بهار خواهد شگفت و نیز بسیار دی ماه و اردی بهشت خواهد آمد و حال آنکه با خاک و خشت خواهیم بود۔

الیس از ما همین گل مد بوستان / نشیند با یکدگر دوستان

همین گل اشاره بگلهای بالفعل و مصرع دوم معطوف بر همین و در بعض نسخ گل پس بمعنے همچنین باشد و در بعضے بسے گل ای مدت بسیار دمد و نشیند بمعنے خواهد داد و خواهند نشست فاعل دمد بوستان و گل مفعول آن و فاعل نشیند لفظ دوستان ست اما اگر دمد از مادهٔ دمیدن باشد درینصورت فاعل این فعل گل و بوستان مفعول فیه آن خواهد بود و بعض محققین نوشته اگرچه این بیت در مرتبهٔ خود صحیح است بلکه خالی از لطف نیست لیکن درینجا الحاقی ست چراکه شیخ قبد بر دو بیت سابق نیز متضمن تعزیت به همین مضمون گفته۔

حکایت

یکے پارسا سیرت حق پرست / فتادش یکے خشت زرین بدست

قول او یکے خشت و در بعض نسخ لگن خشت۔

دگر قامت عجزم از بهر خواست
نباید بر کس دوتا کرد راست

خواست بمعنے سوال کردن وراست حال ست مفعول دوتا کرد اعنے قامت و حاصل معنی آنکه بعد ازین قامت عجز را دران حال که راست ست بالبته نیست مرا بر کسے دوتا وراست کردن از بهر گدیه واقوی آنست که قامت مبتدای مضاف وعجز مضاف الیه ومصرع ثانی خبر این مبتدا و فاعل نباید لفظ کرد بمعنے کردن بمعنی جعل ومضاف الیه کرد اعنے لفظ آن که مفعول اول کرد است محذوف ولفظ دوتا مفعول ثانی آن وراست معطوف بر دوتا و حاصل معنے آنکه بعد ازین قامت عجز مرا برآے گدیه نباید پیش کسے کردن آن دوتا وراست که عبارت از قیام وقعود ست چنانچه در هنگام تعظیم مقرراست

سرای کنم پایه بستش رخام
درختان سقفش همه عود خام

ظاهر مراد از درختان سقف اشکال وصور چوبین باشد که در سقفها سازند از عالم خاتم بندے پس تخصیص آن بعود از جهت فضیلت این چوب بود بر چوبهاے دیگر بنا بر گران بهائی وخوشبوئی آن ودر نسخ معتبره چوب سقفش ودرین صورت چوب سقف عبارت از تیر سقف وعطف آن بر قول او در بعضے تخته در باشد۔

سر هوشمندش چنان خیره کرد
که سودادل روشنش تیره کرد

هوشمند صفت سر ویش از لفظ چنان لفظ هم ومضاف الیه سودا هر دو محذوف وفاعل خیره کرد ضمیر که راجع بطرف سودا ست وحاصل معنے آنکه سوداے افتادن خشت زر بدست وی سر هوشمند اورا خیره کرد همچنان که دل روشن اورا تیره کرده بود ودر بعض نسخ معتبره۔ سر هوشمندش چنان خیره شد۔ که روے دل روشنش تیره شد۔ ودرین صورت متعلق خیره شد اعنے از افتادن خشت زر بدست وی محذوف باشد۔

یکی حجرهٔ خاص از پی دوستان
در حجرهٔ اندر سرا بوستان

یعنے یکی حجره را مخصوص گردانم براے نشستن باهم دوستان ودر آن حجره را بر آرم در سرا بوستان ودر بعض نسخ یکی حجره شایسته دوستان۔ تا آخر۔

بفرسودم از رقعه بر رقعه دوخت
وگر زیر دستان برندم خورش
بسختے بگشت این نمد بسترم

تف دیگدان چشم ومغزم بسوخت
براحت دهم روح را پرورش
روم زین سپس عبقری گسترم

تا بیت سوم حاصل معنے آنکه از بسکه رقعه بر رقعه دوخته لباس بدن خود کرده ام بدن من از خشونت و درشتی این چنین پوشید نیها فرسوده شده واز بسکه دود مطبخ خورده ام تف دیگدان چشم مرا بے نور ساخته ومغز مرا سوخته است من بعد میخواهم که چون مردانه معاش میکرده باشم یعنے زیر دستان وناتوان از فضله من نصیبے برداشته باشند ومن باغذیهٔ لطیفه روح راے پرورده باشم ودر بعض نسخ مغز جانم باضافت ویجاے برند که از مادهٔ بردن ست نیز نداز مادهٔ نخّتن وبعض محققین نوشته مخفے نماند که سابق یکی خشت زرین گفته ویک خشت زرین آن همه نیست که وجه اینقدر سامان که خیال کرده تواند شد پس لفظ یکی ظاهرا تحریف ست وصحیح بسے لهذا در بیت سوم گفته۔

همیشه در اندیشه کین گنج ومال
در وتا زهم ره نیاید زوال

انتهی این کلام ناشی از غفلت معترض ست زیرا که چون آن شخص خشت زرین یافته خبط بهم رسانید خیال خام را پخت که چنین وچنین باید کرد اگرچه فی الحقیقت از یک خشت زرین اینچنین خواهشها ومعمار تهاسر انجام پذیر نمی تواند شد وبیت آینده اعنے خیالش خرف کرد تا آخر وهمچنین بیت چه بندی درین خشت زرین دلت۔ موید آنست فافهم اعنے۔

خیالش خرف کرده کالیوه رنگ
فراغ مناجات وراز ش نماند
بصبح ابر آمد سر از عشق مست

بمغزش فرو برده خر چنگ چنگ
خور وخواب وذکر نمازش نماند
که جای نبودش قرار ونشست

خیال کنایه از سودا ومصرع دوم معطوف بر خرف کرد ومضاف خر چنگ اعنی لفظ مثل محذوف تشبیه آن بخر چنگ در حق گرفتگی وفرو بردن چنگ ست پس حاصل معنے این باشد که سودا خرف کرد اورا و در مغزش فرو برد چنگ خود را ای پنجه خود را دران بفشرد مثل فرو بردن خر چنگ پنجه را در زمین وانچه بعض محققین نوشته که ارتکاب حذف بیجاست معنے ظاهرا درست مے شود کما لا یخفی علے المتامل وقول او خور وخواب وذکر نمازش نماند ودر نسخ معتبره سر وبرگ وذکر ونمازش نماند۔ وقول او سر از عشق در بعض از عشوه ودر بعض از فکر وبهر تقدیر مضاف الیه آن اعنے لفظ محبوب محذوف ونشست بمعنے مصدر نیست۔

یکی بر سر گور گل می سرشت
باندیشه در خود فرو رفت پیر

که حاصل کنند زان گل گور خشت
که ای نفس کوته نظر پند گیر

یکی یعنے شخصی ودر بعض نسخ که سازند از بهر آن گور خشت واین با مصرع اول ربطے ندارد

چه بندی درین خشت زرین دلت	که یک روز خشتی کنند از گلت

دربعض نسخ چه بندی درین خشت زرینه دل ؛ که ناگاه خشتی کنندت زگل ؛ و درینصورت تای ضمیر متصل در معنی مضاف الیه گل باشد که از وی قطع شده با لفظ کنند ملحق گشته ای ناگاه خشتی خواهند ساخت از گل تو و آنچه بعض محققین نوشته که مراد از خشت زرین یک خشت نیست بلکه جنس ست منشاء این توجیه پاس قول خود ست که بمعنی زرین گفته -

طمع را نچندان دهانست باز	که بازش نشیند بیک لقمه آز
بدار ای فرومایه زین خشت دست	که جیحون نشاید بیک خشت بست

کلمه را مفید معنی اضافت و مصرع دوم بیان چندان و لفظ باز برای تحسین کلام و شین ضمیر از قبیل اضمار قبل الذکر و لفظ آز بحذف مضاف اعنی لفظ دهان وضع مظهر موضع مضمر پس حاصل معنی آن باشد که دهان طمع آنقدر کشاده نیست که بیک لقمه بنشیند و بدان خرسند گردد و برین تقدیر نشستن دهان کنایه از قناعت کردن بود لیکن غیر این بیت جای دیگر دیده نشده و صحیح که یارش بستن چنانچه بعض شراح تصریح کرده اند و درینصورت مرجع شین ضمیر متصل منصوب طمع بود و یارستن بمعنی توانستن و حاصل معنی آنکه توانی بستن دهان آن طمع را و آنچه بعض محققین نوشته که ظاهرا بازش به بندد باشد یعنی دهان طمع آنقدر فراخ و باز نیست که حرص گر لقمه بهم رساند باز دهان او را به بندد انتهی هیچ نسخه بر لفظ به بندد مساعدت نمیکند و معهذا فرق میان حرص و طمع محتاج بیان ست و آنچه بعد ازین گفته که هر چند طمع و حرص من حیث اللغة نزدیک بهم اند لیکن در عرف تغایر دارند چه طمع خواهش بیجاست و حرص آرزومندی بسیار چنانکه از موارد استعمال معلوم میشود انتهی نیز محل تامل چه مراد از عرف عرف متقدمین ست یا عرف متاخرین و عرف متاخرین خود سند را نشاید و عرف متقدمین محتاج سند است پس او را بایستی که یکی از موارد استعمال از کلام متقدمین بیان کردی و قول او بیک خشت بست ای بستن -

تو غافل در اندیشهٔ سود و مال	که سرمایهٔ عمر شد پایمال
برین خاک چندان صبا بگذرد	که هر ذره از ما بجایی برد
غبار هوا چشم غفلت بدوخت	سموم هوس کشت عمرم بسوخت

در اندیشه سود و مال حال ست از ضمیر فاعل و مبین این کاف اعنی لفظ ازین محذوف و حاصل معنی بیت اول آنکه تو در آن حال که در اندیشهٔ افزایش مال فرو رفته غافلی ازین که سرمایهٔ عمر تلف شد

مکن سرمهٔ غفلت از چشم پاک	که فردا شوی سرمه در چشم خاک

ای فردا ست که در چشم خاک که کنایه از مغاک گورست مثل سرمه خواهی شد و در عامهٔ نسخ شود سرمه و درینصورت چشم بحذف مضاف الیه و فاعل سرمه شود خاک باشد ای فردا که در گور بروی در چشم تو همین خاک سرمه خواهد شد و در بعض دیگر شوی سرمه در زیر خاک ای خواهی شد سرمه در زیر خاک -

حکایت

میان دو تن دشمنی بود و جنگ	سر از کبر بر یکدگر چون پلنگ
ز دیدار هم تا بحدی رمان	که بر هر دو تنگ آمدی آسمان
یکی را اجل در سر آورد جیش	سر آمد برو روزگاران عیش

ای از دیدن یکدیگر چندان گریزان و متوحش بودند که میخواستند پرواز کرده از آسمان هم فراتر روند لیکن آسمان بر ایشان تنگ می آمد و مجال در گذشتن از میان خود نمیداد و در بعض نسخ تا بحدی جهان ای جهنده و جست کننده و بجای سر آمد برو روزگاران عیش در بعض روز بازار عیش و در بعض با آخر رسانید ایام عیش -

بد اندیش وی را درون شاد گشت	بگورش پس از مدتی در گذشت
شبستان گورش در اندوده دید	که وقتی سرایش بزر اندوده دید

مبین این کاف اعنی لفظ همان محذوف و مشار الیه آن لفظ بد اندیش و در بعض بد اندیش اندرونش شاد گشت و در بعض دیگر سراپای گورش در اندوده و در بعض گل اندوده درین صورت قافیه ایطای جلی میشود و نیز اندودن و اندائیدن تطلیه است و تطلیه در بسته نمیشود پس ناچار است که در اندوده درینجا بمعنی در بگل گرفته باشد لیکن جای دیگر بدین معنی یافته نشده -

خوشا وقت مجموع آنکس که اوست	پس از مرگ دشمن در آغوش دوست
پس از مرگ آنکس نباید گریست	که روزی پس از مرگ دشمن نزیست
ز روی عداوت بباز وی زور	یکی تخته بر کندش از روی گور
سر تاجور دیدش اندر مغاک	دو چشم جهان بینش آگنده خاک
وجودش گرفتار زندان گور	تنش طعمهٔ کرم و تاراج مور

هر دو بیت اول مقولهٔ همیگفت و مصرع دوم از بیت دوم آنکس و نباید بصیغهٔ اثبات فی نزیست

بصیغۂ نفی و حاصل معنے آنکہ کسیکہ بعد از مردن دشمن زندہ ماند و او را وصال دوست میسر شد وقت مجموع آنکس خوش ست و کسیکہ بعد از مردن دشمن زندہ نماند تا وصال دوست دریابد بر آنکس گریہ باید کرد و بعض محققین نوشتہ کہ پیش فقیر مقدمہ برعکس ست یعنی نباید بصیغۂ نفی و بزیست بصیغۂ اثبات پس حاصل معنی آن باشد کہ آنکس بعد از فوت دشمن یک روز ہم زندہ ماندہ باشد بعد مرگ او نشاید گریہ کرد چراکہ او گویا زندہ است تا قیامت و این زندہ ماندن آنانست کہ از دست دشمن خود ہلاک نشدہ انتہی برین تقدیر این ہر دو بیت متقارب المضمون خواہند شد و پیش او چنین مقرر ست کہ چون دو بیت در معنے بایکدگر قریب باشند یا متحد المعنے باشند قائل بالحاق یکے مے شود پس بنا بر ما تقرر او لازم می آید کہ احدہما الحاقی باشد و بر تقریر شارح لازم نمی آید فافہم و در بعضے نسخ بجاے آنکس لفظ دشمن و این غلط نساخ ست و بجاے یکے تختہ بر کندش بکندش کلوخی بر

چنان تنگش آگندہ خاک استخوان — کہ از عاج پُر توتیا سرمہ دان
ز دور فلک بدر رویش ہلال — ز جور زمان سرو قدش خلال
کف دست و سرپنجۂ زورمند — جدا کردہ ایام بندش ز بند
چنانش برو رحمت آمد ز دل — کہ بسرشت بر خاک از گریہ گل
پشیمان شد از کردۂ خوی زشت — بفرمود بر سنگ گورش نوشت

تنگ بفوقانی درینجا بمعنے سخت و پر توتیا بضم بای فارسی صفت مقدم بر موصوف و از عاج بیان موصوف و حاصل معنے آنکہ چنان سخت آگندہ بود خاک استخوان او را کہ توتیا سرمہ دان پر توتیاے عاج را آگندہ باشد۔ خلال بکسر خاے معجمہ چوب دندان کاو بمعنے باریک و نزار مجاز ست و نوشت درینجا بمعنے نوشتن و بیت لاحق اعنی۔

مکن شادمانی بمرگ کسے — کہ دہرت نماند ترا ہم بسے
شنید این سخن عارف ہوشیار — بنالید کاے قادر کردگار
عجب گر تو رحمت نیاری برو — کہ بگریست دشمن بزاری برو
تن ما شود نیز روزی چنان — کہ بروی بسوزد دل دشمنان
مگر در دل دوست رحم آیدم — چو بیند کہ دشمن ببخشایدم
بجاے رسد کار سر دیر و زود — کہ گوئی درو دیدہ ہرگز نبود

تا ضمیر منصوب متصل مفعول فعل نماند و کاف تعلیلیہ و لفظ ترا تاکید ہمان تاے ضمیر متصل منصوب است و حاصل معنے مصرع آنکہ دہر نخواہد گذاشت ترا ہم تا دیر و بعض محققین نوشتہ کہ این قسم تاکید در فارسی ہرگز نمی آید و اغلب کہ ضمیر دہرت مضاف الیہ دہرت اضافت بادنے ملابست و مراد از دہرت روزگاریست کہ تو داری و تو دران روزگار ہستی انتہی بر متامل پوشیدہ نیست کہ مراد شیخ آنست کہ زمانہ مطلقاً ہیچکس را نمیگذارد پس ترا ہم نخواہد گذاشت نہ آنکہ زمانہ کہ تو دران واقع شدہ ترا نخواہد گذاشت و صحیح نماند بس ازدی بسی اے نخواہد گذاشت ترا بعد از وے تا دیر و در بعض نسخ کہ مہلت نماند تا آخر اے درنگ نخواہد ماند ترا ہم بسیار۔

زدم تیشہ یک روز بر تل خاک — بگوش آمدم نالۂ دردناک
کہ زنہار اگر مردی آہستہ تر — کہ چشم و بناگوش و رویست و سر

و در بعض نسخ زدم یک زمان تیشہ۔ بہر تقدیر بیت دوم بیان نالہ و درین اشارتست بآنکہ اگر جوانمردی تیشہ را آہستہ بزن چراکہ این تل روزی چشم و بناگوش محبوبی بودہ کہ امروز باین صورت مرئی میشود۔

حکایت

شبے خفتہ بودم بعزم سفر — پے کاروانے گرفتم سحر
برآمد یکے سہمگین باد و گرد — کہ بر چشم مردم جہان تیرہ کرد

در بعض نسخ گرفتم پے کاروانے سحر۔ بہر تقدیر درین تعقید لفظے ست و بعزم سفر مربوط با بعد و لفظ سحر در معنے معطوف بر شبے بحذف عاطف و حاصل معنی آنکہ سحر پے کاروانی گرفتم بعزم سفر و در بعض دیگر کہ گیرم پے کاروانی و درینصورت مبین این کاف محذوف باشد یعنی ارادۂ آن داشتم کہ چون صبح شود چنین و چنین کنم۔

بره بر یکے دخترے خانہ بود — بمعجر غبار از پدر مے زدود
پدر گفتش ای نازنین چہر من — کہ داری دل آشفتہ از مہر من

دختر خانہ اضافت بادنی ملابست بمعنے دخترے کہ در خانہ پرورش یافتہ باشد و اینجا این مراد نیست و اگر دخترے خانہ بیای نسبت بمعنے خانۂ دختر یا بیاے تنکیر و ترکیب قلب بود بمعنے خانۂ دخترے علے التقدیرین محاورہ بران مساعدت نمیکند پس صحیح چنین باشد کہ برہ در یکے دخت را خانہ بود و درینصورت کلمۂ را مفید معنے اضافت و مصرع دوم خبر مبتداے محذوف و مضاف پدر اعنے لفظ روے محذوف بود و حاصل معنے آنکہ در راہ خانۂ دخترے بود و آن دختر بمعجر خود غبار از روی پدر زدود

ودر بعض نسخ می ربود ویجاے که داری دل آشفته از مهر من ؛ که شوریده داری دل از مهر من ؛ ای از محبت من ودر بعض از بهر من ای از براے من واین تحریف ست۔

بچندان ورین دیده ریزند خاک
که بازش بمعجز توان کرد پاک

کلمه نه بر سبیل استفهام انکاری ومصرع دوم بیان چندان وریزند بمعنی خواهند ریخت ودر بعض نسخ بچندان نشیند ورین دیده خاک ای بچندان خواهد نشست ودر بیت لاحق بگذرد وبرد بمعنی خواهد گذشت وخواهد بود۔

ترا نفس رعنا چو سرکش ستور
دوان می برد تا سر آشیب گور
اجل بگسلاندز ناگه رکیب
عنان باز نتوان گرفت از نشیب

ای تا این طرف پایان گور واغلب که سر شیب باضافت ست ودر عامه نسخ بسر شیب ودر بعض دگر جانب شیب ودر بعض ترا نفس مانند سرکش ستور وتا بپایان گور۔ وبجای اجل بگسلاند ناگه رکیب اجل ناگهش بگسلاند رکیب ودرین صورت مرجع ضمیر شین نفس باشد وتحقیق زناگه پیش ازین گذشت ودر بعض ناگهت بتاے خطاب۔

مخاطبه بنفس

خبرداری از استخوانی قفس
که جان تو مرغیست نامش نفس
چو مرغ از قفس رفت بگسیخت قید
دگرره نگردد بسعی تو صید

از استخوانی قفس متعلق بخبرداری واین کاف بیانیه وتبیین این کاف اعنی لفظ ازین وبعد از لفظ تو لفظ در دو هر دو محذوف ومرجع ضمیر او همان استخوانی قفس که کنایه از ترکیب عنصریست حاصل معنے آنکه خبرداری از استخوان قفس ازین که جان تو در ومرغیست نفس نام ودر بعض نسخ که جان تو مرغیست تن چون قفس ودرینصورت قافیه ایطاے جلی میشود ویجاے دگرره نگردد نگردد دگرره اے نوبت دیگر ودر بعض دگر خود نگردد ودرینصورت لفظ خود محض براے تحسین کلام باشد۔

نگهدار فرصت که عالم دمیست
دمی پیش دانا به از عالمیست
سکندر که بر عالمی حکم داشت
در آن دم که بگذشت وعالم گذاشت
میسر نبودش کزو عالمے
ستانند ومهلت دهندش دمے
برفتند وهرکس درود آنچه کشت
نماند بجز نام نیکو وزشت

قول وعالم دمیست قریب ست بمضمون حدیث شریف الدنیا ساعة ودمی ومصرع دوم موصوف بحذف صفت وعالمی مضاف الیه بحذف مضاف ست ای دمی که بیاد حق بگذرد بهتر از سلطنت عالم ست افضل الدین سه پس از سی سال این معنی محقق شد بخاقانی ؛ که یکدم با خدا بودن به از ملک سلیمانی ؛ وقول ودر آن دم که بگذشت ودر بعض نسخ که او درفت ودر بعض دیگر که میرفت۔ واز قول او نیکوی وزشت مستفاد میشود که این واو قائم مقام یاے تردید ست۔

کنون دل بدین کاروان کی نهیم
که یاران برفتند وما در رهیم
پس از ما همین گل دهد بوستان
نشینند با یکدگر دوستان

مصرع اول بر سبیل استفهام انکارے وکاروان بمعنے جای فرود آمدن کاروان واین مجاز ست ودر بعض نسخ چرا دل برین کاروانگه نهیم ودرینصورت کاروانگه مخفف کاروان گاه باشد وبهر تقدیر کنایه از دنیاست وقول وپس از ما تا آخر بیت پیش ازین نیز گذشت۔

دل اندر دلآرام دنیا مبند
که ننشست باکس که دل برنکند

مصرع دوم علت مضمون اول وفاعل ننشست بصیغه منفی ضمیرے که راجع بطرف دلآرام دنیاست وکس موصوف ومابعد صفت وحاصل معنے آنکه صحبت نداشت باکسیکه انجام کار دل خود را از محبت وے برنکند وپشیمان نشد۔

چو در خاکدان لحد خفت مرد
قیامت بیفشاند از روی گرد

فاعل بیفشاند ضمیرے که راجع بطرف مرد است وقیامت مفعول فیه آن ومضاف الیه روی است یعنے لفظ خود محذوف است ای در روز قیامت خواهد افشاند از روے خود گرد را واگر فاعل فعل مذکور قیامت باشد پس مجاز عقلے از قبیل جرے النهر وسال المیزاب ومضاف الیه روی لفظ او خواهد بود۔

سر از جیب غفلت برآور کنون
که فردا نمانی بحسرت نگون

در بعض نسخ که فردا بحسرت نماند نگون۔ ودرین صورت فاعل نماند ضمیرے بود که راجع بطرف سر است۔

تو چون خواهی اندر بشیراز در
سر وتن بشوئے ز گرد سفر
پس از خاکساراے گنه عنقریب
سفر کرد خواهے بشهر غریب
بران از دو سر چشمه دیده جوے
در آلایشے دانی از خود بشوے

خطاب بعام است یا با نفس خودش وحاصل آنکه چون تو از سفر در می آئی بشیراز یعنے در وطن خود

نخست تمام بدن خود را از گرد سفر شست و شو داده داخل میشوی پس از گناه بین کن که تمامش گرد کلفت ست چون عنقریب بشهر غریب که عبارت از عالم آخرت ست سفر خواهی کرد درینصورت گرد آلود زیستن معقول نباشد هرگاه در شهر خود چنین نمی آئی و در بعض نسخ نه چون و درینصورت کلمه برای استفهام تقریری متعلق بمصرع دوم باشد لیکن خالی از تکلف نیست مصرع اول از بیت دوم چنین بسی خاکساری کنی عنقریب و درینصورت حاصل معنی این باشد که در حق تو همین بهتر است که بسیار خاکساری میکرده باشی و بدان اعتیاد کنی چرا که نزدیک ست که سفر خواهی کرد بشهر غریب که از انجا باز رجوع باین جهان ممکن نیست و میتواند که غریب صفت شهر باشد و در بعض درون وقت خواهی بشهر غریب۔

حکایت

زعهد پدر یاد دارم همی	که باران رحمت برو هر دمی
که در خردیم لوح و دفتر خرید	ز بهرم یکی خاتم زر خرید
بدر کرد ناگه یکی مشتری	بخرما ازدستم انگشتری

مصرع دوم جمله معترضه دعائیه و بعد از وی عبارت باریده باد محذوف و بیت دوم بیان مفعول یاد دارم و یکی خاتم معطوف بر لوح و دفتر و در بعض نسخ که در طفلیم و بهر تقدیر عبارت از زبان کودکی ست و در قول او بخرما از دستم بای معاوضه و دست کنایه از انگشت ست۔

چو نشناسد انگشتری طفل خرد	بشیرینی از وی توانند برد
تو هم قیمت عمر نشناختی	که در عیش شیرین برانداختی
قیامت که نیکان باعلی رسند	ز قعر ثری بر ثریا رسند
ترا خود بماند سر از ننگ پیش	که گردت برآید عملهای خویش
دران روز کز فعل پرسند و قول	اولوالعزم را تن بلرزد ز هول

ای ضائع کردی و مفعول آن فعل اعنی عمر را محذوف از جهت قیام قرینه و درین اشارت ست بآنکه حال تو بعینه مثل حال طفلی ست که بطمع شیرینی انگشتری را از دست داده باشد و قیمتش ندانسته و قول او باعلی رسند ای بهشت علیا و قول او که گردت برآید عملهای خویش۔ ای گرد تو برآید عملهای تو و ترا حلقه کنند و قول او تن بلرزد و در بعض نسخ دل۔

بر آور ز کار بدان شرم دار	که در روی نیکان شوی شرمسار

برآور را امر است از برآوردن بمعنی بیرون کردن و مفعول و متعلق آن هر دو محذوف و ز کار بدان شرم دار معطوف بر آن و این کاف تعلیلیه است و حاصل معنی آنکه بیرون آر خویشتن را از زمرهٔ بدان و شرم دار از کار ایشان چرا که اگر بدان زمره خواهی ماند در روی نیکان شرمسار خواهی شد و میتواند که امر بود از برآمدن بمعنی دور کردن و برین تقدیر این معنی باشد که خود را از کار بدان دور دار و هم بدین معنی ست آنچه در بعض نسخ واقع شده ز کار بدت تا بسی خطاب تا آخر ای خود را از کار بد دور دارد اگر برادر بدال باشد که ترجمهٔ اخ است درین صورت منادی بحذف ندا و ما بعد آن منادی له بود اعنی کاف علت این نهی و مدخول این کاف جزای شرط محذوف خواهد بود یعنی ای برادر ز کار بد خود شرم دار زیرا که اگر ازین کار شرم نخواهی داشت پس در روی نیکان شرمسار خواهی شد۔

بجای که دهشت خورند انبیا	تو عذر گنه را چه داری بیا
زنانی که طاعت برغبت برند	ز مردان ناپارسا بگذرند
ترا شرم ناید ز مردی خویش	که باشد زنان را قبول از تو بیش
زنان را بعذری معین که هست	ز طاعت بدارند گه گاه دست

بیت اول مدخول دران روز و معطوف بیا اعنی و مایهٔ لاعتذار بیار محذوف و در بعض نسخ دهشت برند و عذر گناهان چه داری عذر معین کنایه از ایام حیض و نفاس۔

ولیکن بجان سوز دارند و درد	که باخون سرخ اند و رخسار زرد
تو بی عذر یکسو نشینی چو زن	روا ای کم از زن لاف مردی مزن

بیت اول در عامهٔ نسخ مکتوب نیست۔

مرا خود چه باشد زبان آوری	چنین گفت در مدح شه عنصری
مرا خود مبین ای عجب در میان	ببین تا چه گفتند پیشینیان
چو از راستی بگذری خم بود	چه مردی بود کز زنی کم بود

مردی و زنی بیای تنکیر و بین المصرعین عبارت و خم شدن کار مردان نیست کار نامردیست که بدتر از زنان اند پس حاصل معنی این باشد که چون از راستی بگذری خم شد لست و خم شدن کار نامردانست که بدتر از زن اند و استفهام در مصرع دوم برای تعجب ای تعجب مردی باشد که از زن کمتر بود که خم شود بسبب گذاشتن راستی و در بعض نسخ شاه سخن عنصری و در بعض بحر

سخن انوری وجزم بر صحت احد النسختین وقتی توان کرد که بیت تضمین بیقین معلوم شود که از انوری ست یا از عنصری و در بعض بجای عجب لفظ پسر و این بیت مقدم بر بیت اول ست۔

بناز و طرب نفس پرورده گیر
بایام دشمن قوی کرده گیر

بایام ای در ایام معدود دگیر امر از گرفتن بمعنی فرض کردن و در بعض نسخ چنین دشمنی را قوی کرده گیر و این واضح تر ست

حکایت

یکی بچهٔ گرگ می پرورید
چو پرورده شد خواجه را بر درید

قول و خواجه را بر درید در بعض نسخ خواجه از هم درید و درین صورت مفعول این فعل خواجه را ست۔

چو بر پهلوی جان سپردن بخفت
زبان آوری بر سرش رفت و گفت
تو دشمن چنین نازنین پروری
ندانی که ناچار زخمش خوری

و صحیح بر بستر جان سپردن و جهاندیده بر سرش و بجای تو دشمن تو دشمن بصیغهٔ خطاب۔

نه ابلیس در حق ما طعنه زد
کز اینان نیاید بجز کار بد
فغان از بدیها که در نفس ماست
که ترسم شود ظن ابلیس راست
چو ملعون پسند آمدش قهر ما
خدایش بر انداخت از بهر ما
کجا سر بر آریم ازین عار و ننگ
که با او بصلحیم و با حق بجنگ

کلمهٔ نه برای استفهام انکاری و لفظ ما عبارت از فرزندان آدم و مصرع دوم بیان طعنه و اینان اشاره بفرزندان آدم ست صاحب مواهب علیه در تفسیر سورهٔ بنی اسرائیل آورده که وقتی که حق تعالی با ملائکه امر فرموده که سجده کنید آدم را جمیع ملائکه امتثال کردند مگر ابلیس و چون حق تعالی فرمود که چرا سجده نکردی گفت ابلیس که سجده نکنم مر آن کس را که آفریدی تو از گل و را پس حق تعالی بر و لعنت کرد و از درگاه خویش براند بار دیگر ابلیس گفت که خبر ده مرا که این را که گرامی کردی و فضل دادی بر من چرا فضل دادی و حال آنکه او از خاک ست و من از آتش و اگر واپس دادی مرا تاخیر کن تا روز قیامت که هر آئینه از بیخ بر کنم فرزندان او را با غوا و خوار کنم که بعذاب تو متوصل شوند مگر اندکی که نتوانم ایشان را گمراه کردن و در سورهٔ اعراف نوشته که ابلیس گفت بسبب آنچه مرا بی بهره گردانیدی از رحمت هر آئینه بنشینم برای فرزندان آدم براه تو که آن راه راست ست یعنی دین اسلام و مترصد آن باشم که ایشان را از راه بزنم و بر صراط مستقیم نگذارم تا آنکه نیابی تو ای خداوند بیشتر فرزندان آدم را شکر گویندگان یعنی کافران باشند که منعم را نشناسند انتهی کلامه ظاهر اخود

نیست که ابلیس طعنه در حق آدم نزده است چه لفظ طعنه دلالت صریح دارد بر بیان حال شخصی و این را طعنه نمیگویند که گمراهی بگویید اگر فلانی با ما بنشیند ما او را شراب بخورانیم و قمار باز گردانیم بلکه دعوی آن کرده که اگر مرا بگذاری هیچ یکی را براه مستقیم نگذارم و اگر طعنه هست از ملائکه است چنانکه از سورهٔ بقر واضح میشود که هرگاه خدای تعالی خواست که آدم و ذریات او را پیدا کنند فرشتگان گفتند که آیا پیسازی کسانی که در زمین که فساد کنند و خون بریزند و حال آنکه ما ترا تسبیح و تقدیس میکنیم یعنی بپاکی یاد میکنیم درینصورت مشکل می شود و میتوان گفت که چون ابلیس هم در آن وقت داخل ملائکه بود بلکه معلم ایشان این نسبت یاد کرده شده فافهم و تامل۔

نظر دوست نادر کند سوی تو
چو در روی دشمن بود روی تو
گرت دوست باید کز و بر خوری
نباید که پیغام دشمن بری

جزای این شرط محذوف ست بنا بر قاعده که گذشت و در بعض نسخ در هر دو مصرع بجای تو لفظ ما بصیغهٔ متکلم مع الغیر و در بعض نظر دوست کمتر کند سوی دوست چو در روی دشمن بود روی دوست ای بطرف روی دشمن بود روی خود را دوست و بجای نباید که پیغام دشمن بری نشاید که فرمان دشمن بری ای امتثال فرمان او کنی۔

روا دارد از دوست بیگانگی
که دشمن گزیند بهم خانگی

کاف بمعنی هر که و بیگانگی مفعول دارد و دشمن مفعول گزیند و در بعض نسخ داری و گزینی بیای خطاب و درینصورت این کاف تعلیلیه بود۔

ندانی که کمتر نهد دوست پای
چو بیند که دشمن بود در سرای

جزای این شرط محذوف بنا بر قاعده که گذشت و مدخول این کاف جملهٔ فعلیه بیان مفعول ندانی۔

بسیم سیه تا چه خواهی خرید
که خواهی دل از مهر یوسف برید

سیم سیه کنایه از دل قاسی و مهر یوسف کنایه از محبت حق یعنی تو که دل از محبت یوسف می بری نمیدانم که با این سیم سره بهتر از یوسف چه چیز خواهی خرید۔

تو از دوست گر عاقلی بر مگرد
که دشمن نیارد نگه در تو کرد

گر عاقلی شرط و بر مگرد جزا و از دوست متعلق به بر مگرد پس حاصل معنی آنکه اگر عاقلی تو پس از دوست بر مگرد و مصرع ثانی برای بیان علت این نهی ست لیکن بنا بر مطالب قواعد عربیه که معمول جزا بر شرط مقدم نمی آید بعد از بر مگرد لفظ و محذوف و تمام مصرع بر تبیین با اضمر عامله

علی التقدیر ست شرطیہ خواہد بود پس درینصورت این معنی باشد کہ تو اعراض مکن از دوست اگر عاقلے اعراض مکن از دچراکہ اگر با دوست موافقت کنی دشمن نگاہ غضب در تو نتوانذ کرد و دربعض نسخ زدیگر دپس مرجع ضمیر او ہمان دوست باشد۔

حکایت

یکے کرد بر بادشاہے ستیز ۔۔۔ بدشمن سپردش کہ خونش بریز

مصرع دوم خبر مبتدای محذوف وجملہ معطوف بر مصرع اول وضمیر شین اول مفعول ستیز ومضاف الیہ دشمن محذوف دربعض نسخ یکے بر واز مادہ بردن ودرینصورت ستیز کنایہ از حملہ است وحاصل معنی آنکہ یک مرد دلاورے بر بادشاہ بزرگی حملہ برد پادشاہ اورا بدشمنی سپرد تا بمکافات این تقصیر خونش بریزد واقوی آنست کہ مراد از دشمن جلاد باشد بقرینۂ خونش بریز کہ درین صورت احتیاج بحذف مضاف الیہ نمی شود۔

گرفتار در دست آن کینہ توز ۔۔۔ ہمیگفت با خود بزاری وسوز
کہ گر دوست بر خود نیازردمی ۔۔۔ کے از دست دشمن جفا بردمے

مصرع اول حال از فاعل ہمیگفت وکینہ توز مرادف کینہ کوش وبیت دوم بیان مقولہ ہمیگفت۔

ہمل تا چو دشمن بدرند پوست ۔۔۔ رفیقے کہ آزرد بر خویش دوست

رفیقے مبتدای موصوف ومابعد صفت آن ومصرع اول خبر مقدم بر مبتدای مذکور ومفعول کہ ومضاف الیہ پوست ہر دو محذوف وتا غائیہ است وحاصل معنی آنکہ رفیقے کہ بر خویش آزردہ باشد دوست خود را حلت مدہ کہ پوست اورا بدرند دشمنان چنانچہ دشمن را پوست میدرند وتعذیب او میکنند ودربعض نسخ بساطور دشمن بدرید پوست۔ ودرینصورت فاعل بدرید ہمان رفیق باشد ای کہ با بساطور دشمن بدرید پوست خود را وبدست وی کشتہ شد ودربعض بساطور بدخواہ بر کند پوست۔ ودربعض بساجور دشمن کہ بر کند پوست۔ ودربعض مصرع اول ہمان مصرع دوم ومصرع دوم چنین بساجور دشمن بدرید پوست ودر ہر دو صورت بساجور بجیم قلادہ کہ در گردن سگ کنند واین تحریف ہمان ساطور بمعنے نوشتہ است وصحیح بنا چار دشمن بدرید پوست۔

تو با دوست یکدل شود یک سخن ۔۔۔ کہ خود بیخ دشمن بر آید ز بن

بیش از آنکہ تو فکر استیصال او کنی پس این کاف تعلیلیہ باشد۔

نہ پندارم این زشت نامی نکوست ۔۔۔ بخوشنودی دشمن آزار دوست

اے برائے خوشنود بودن دشمن آزار دادن دوست را۔

حکایت

یکے مال مردم بہ تلبیس خورد ۔۔۔ چو بر خاست لعنت بر ابلیس کرد
چنین گفت ابلیس اندر رہے ۔۔۔ کہ ہرگز ندیدم چنین ابلہے

قول او چنین ابلہی دربعض نسخ چو تو ابلہی۔

ترا با منست از نہان آشتے ۔۔۔ چرا تیغ پیکار بر داشتے

یعنے اگر ترا آشتی با من ست در باطن پس بظاہر چرا تیغ پیکار برداشتی کہ بر من لعنت کردی واچہ بعض محققین نوشتہ کہ لفظ ار درینجا بموقع واقع شدہ چہ ار مخفف اگر است ودرمحل علام یقین وقوع شرط است وحال آنکہ آشتی داشتن با شیطان در نہان یقینی شیطانست منشا این اعتراض غلطت است از مواقع استعمال اگر کہ ترجمۂ ان شرطیہ است عجب کہ با وجود اینہمہ تبحر وتصانیف در علم بیان ومعانی وغیرہ مصدر اینچنین کلام واہی شدہ اند واما اگر لفظ از بنما سے معجمہ بمعنے در باشد اعتراض از اصل منقطع خواہد شد ودربعض نسخ ترا با منست ای فلان آشتی بجنگم چرا گردن افراشتی

دریغست فرمودۂ دیو زشت ۔۔۔ کہ دست ملک بر تو خواہد نوشت
روا داری از جہل وناباکیت ۔۔۔ کہ پاکان نویسند ناپاکیت
طریقے بدست آر وصلحے بجوے ۔۔۔ شفیعے برانگیز وعذرے بگوے
کہ یک لحظہ صورت نہ بندد امان ۔۔۔ چو پیمانہ پر شد بدور زمان

مضاف فرمودہ اعنے لفظ امتثال محذوف وملک کنایہ از فرشتہ بدی ومصرع دوم علت مضمون مصرع اول ودر ہر دو مصرع تقدیرہ واین کاف تعلیلیہ است وحاصل معنی آنکہ امروز کہ فرصت ممکن ست درین فرصت نخست طریقے بدست آر کہ باستعانت آن با دوست صلح امکان داشتہ باشد آنگاہ طالب صلح شود ہمچنین نخست شفاعت کنندہ بہم رسان کہ بتوسل وی آمرزیدہ شوی آنگاہ عذرے بگوئی کہ فردا کہ اجل در رسد یک لحظہ امان نخواہد داد اذا جاء اجلہم لا یستاخرون ساعۃ ولا یستقدمون۔

دگر دست قدرت نداری بکار ۔۔۔ چو بیچارگان دست زاری برآر

یعنی واگر قادر بر اعمال حسنہ نیستی کہ بدان نجات توانی یافت باوے دست زاری بلند کن کہ او سبحانہ دوست میدارد زاری را۔

اگرت رفت زاندازه بیرون بدی	چو گفتی که بد رفت نیک آمدی
فرا شو چو بینی در صلح باز	که ناگه در توبه گردد فراز
مرو زیر بار گنه ای پسر	که حمال عاجز بود در سفر
پی نیکمردان بباید شتافت	که هر کین سعادت طلب کرد یافت
ولیکن تو دنبال دیو خسی	ندانم که در صالحان چون رسی
پیمبر کسی را شفاعت گرست	که بر جادهٔ شرع پیغمبر است
ره راست رو تا بمنزل رسی	تو بر ره نهٔ زین قبل واپسی
چو گاوی که عصار چشمش ببست	دوان تا بشب شب همانجا که هست

یعنی هر گاه که اقرار کردی که از من بد واقع شده و پشیمان گشته توبه کردی پس نیک آمدی و توبهٔ تو قبول شد و در قول او که هر کین سعادت طلب کرد یافت - مفعول یافت همان سعادت ست و قول او ندانم که در صالحان چون رسی در بعض نسخ که رسی و در بعض بخیل ملک کی رسی - و قول او زین ای ازبرای این و قول او چو گاوی که تا آخر پیش ازین گذشت -

حکایت

گل آلوده‌ئی راه مسجد گرفت	ز بخت نگون طالع اندر شگفت

گل آلوده شخصی که بگل آلوده باشد و درینجا کنایه از فاسق بقرینهٔ دامن آلوده که بعد ازین می‌آید و در باب چهارم در حکایت شنیدستم از راویان کلام ؛ بنا راستی دامن آلوده گذشت که هر چند آلوده دامنی بمعنی فسق و فجور مستعمل ست اما بعد تحقیق معلوم میشود که مطلق فسق و فجور نیست مثلاً زنا خواری فسق ست اما اطلاق آلوده دامنی بران نمیکنند بلکه بر شراب خواری و مانند آن کنند و صحیح که بود فس ز آلایش خود شگفت - و درینصورت کاف برای صفت باشد یعنی گل آلوده که بود او را از آلایش خود تعجب که با این آلودگیها چگونه آمرزیده خواهم شد یا از جهت آنکه مردم او را آلوده خیال میکردند او بزعم خود خویشتن را پاک دامن گمان می برد ازین جهت که از حال خود خبر نداشت و مردم او را آلوده خیال می کردند -

یکی منع کردش که تبت یداک	مرو دامن آلوده در جای پاک
مرا رقتی در دل آمد برین	که پاک ست و خرم بهشت برین
در آن جای پاکان امیدوار	گل آلودهٔ معصیت را چه کار

چون او راه مسجد گرفته بود یکی منع کرد او را و در آمدن در مسجد و دعا نمود که نابود باد هر دو دست تو و این اقتباس است از آیت تبت یدا ابی لهب که در شان ابی لهب نازل شده در وقتی که سنگ برداشت و خواست که بر حبیب او زند -

بهشت آن ستاند که طاعت برد	گر انقدر باشد بضاعت برد

موقع لفظ ستاند پس از بهشت ست و موقع لفظ آن پیش از کاف و درین صورت آنکه طاعت برد مبتدای اول محذوف و بهشت ستاند خبر مبتدای دوم محذوف اعنی لفظ او و این جمله خبر مقدم مبتدای اول باشد و همچنین بضاعت برد خبر مبتدای اول محذوف یعنی لفظ آنکه و گرانقدر باشد خبر مبتدای دوم محذوف اعنی لفظ او و این جمله خبر مبتدای اول و تمام مصرع معطوف بر مصرع اول باشد بحذف عاطف و معنی این بیت آنکه طاعت برد او بهشت را ستاند و آنکه بضاعت برد او اگر انقدر باشد اما نظر بمصرع دوم اگر در مصرع اول خبر مبتدای اول اعنی او گرانقدر میباشد محذوف و بهشت ستاند معطوف بران بود و مصرع دوم برای تمثیل و بیش از خبر مبتدای اول عبارت مثل آنکه محذوف باشد برین تقدیر معنی آن میشود که آنکه طاعت را برد او گرانقدر میباشد بهشت را میخرد مثل آنکه بضاعت را برد او گرانقدر میباشد هر چه بخواهد بخرد و در بعض نسخ گر انقدر باشد و درینصورت گرا بمعنی هر گرا و مفعول فیه نقد اعنی بدست و فاعل برد او هر دو محذوف و مراد از نقد طاعت و مراد از بضاعت بهشت برای مطابقت مصرع اول و در اصل لغت بضاعت بالکسر پاره از مال که از جای بجای دیگر برند و از ان انتفاع کنند و در بعض دیگر زهد و صلاح این بضاعت برد و درینصورت این بضاعت اشاره بطاعت بود و در اشارت ست بانکه بهشت مطلق طاعت میتوان یافت بطاعتی که با زهد و صلاح باشد -

برو دامن از گرد ذلت بشوی	که ناگه ز بالا ببندند جوی
مگو مرغ دولت ز قیدم بجست	هنوزش سر رشته داری بدست

و در بعض نسخ کن دامن از گرد ذلت و در بعض دیگر از لوث عصیان و علی التقدیرین مفعول کن اعنی لفظ در محذوف ست و حاصل معنی آنکه دیر مکن درین فرصت دامن دل را از آلایش معاصی بآب توبه شسته و شوی بده که ناگاه چون اجل فرا رسد فرصت این کار نخواهی یافت مرغ دولت درینجا کنایه از ایام جوانی سر رشته بدست داشتن درینجا کنایه از امکان توبه داشتن -

وگر دیر شد گرم رو باش و چست	ز دیر آمدن غم ندارد درست

هنوزت اجل دست خواهش نبست … برآور بدرگاه داور دست

یعنے اگر در توبه کردن توقف واقع شد اکنون گرم رو و چست باش در راه رفتن زیراکه هرکه سالم و درست است از دیر رسیدن غم ندارد البته بمنزل میرسد و در بعض نسخ غم ندارے درست بدار بصیغهٔ نهی واے درست بحرف ندا و درین اشارت ست باآنکه هنوز زمان انابت باقی ست بیا توبه کن دست خواهش عبارت از دست دعا۔

مخسپ ای گنه کردهٔ خفته خیز … که معتب شوی چون بگوید که خیز

درین بیت اختلاف بسیارست در بعض مخسپ ای گنه کرده و خفت و خیز و در بعض مخسپ اے گنهگار خوش خفته خیز و در بعض مخفت ای گنه کردهٔ چست خیز و در هر سه صورت مصرع دوم چنین بعذر گناه آب چشمی بریز و در بعض آب چشمان و بهر تقدیر نسخه ماخوذ بے شبهه غلط و در دوم تحریف ست و در لفظ خفت و خیز و صحیح خفته خیز چنانچه در نسخهٔ ماخوذ و درینصورت لفظ خفته صفت بعد صفت باشد و سوم و چهارم بے شبهه صحیح و فرق بینهما آنست که در سوم لفظ خیز بصیغهٔ امر است چنانچه در دوم و در چهارم چست خیز مرکب صفت بعد صفت بمعنے چالاک برخیزنده براے ارتکاب بر معاصی و این تخصیص از مقام معلوم میشود و بعذر گنه بمعنے براے خواستن عذر گناهان و بقدر بمعنے اندازه تحریف آن۔

چو حکم ضرورت بود آبروی … بریزند باری برین خاک کوی

صحیح کابروے مصرع اول با قول او بریزند شرط و مابعد آن جزا و بعد از لفظ بارے عبارت بهتر آنست که بریزند محذوف و بر خاک کوی متعلق آن و علت این امر نیز محذوف پس معنے بیت این باشد که هرگاه ناچارست که آب روی ها بریزند باری بهتر آنست که بریزند برین خاک کوے که درین صورت شرف ما میشود و در بعض نسخ چو ما را ضرورت بود کابروے۔ بریزم تا آخر و این ظاهرا صحیح نباشد چراکه هیچکس آبروے خود ریختن بالطبع نمی خواهد۔

در آیت نماند شفیع آر پیش … کسے راکه هست آبرو از تو بیش
بقهر ار براند خدا از درم … روان بزرگان شفیع آورم

این بیت جمله شرطیه و معطوف در آیت نماند محذوف ست پس حاصل معنے آن باشد که واگر میدانے که آبروی تو نخواهد ماند و ازین جهت در کمال یاس باشی پس شفیع پیش آر کسی را که چنین و چنین است و در بعض نسخ در آیت بیاید بصیغهٔ اثبات از ماده بایستن و درینصورت این معنے

بود که اگر طالب آبروے خود هستی پس تا آخر۔

همے یاد دارم ز عهد صغر … که عیدی برون آمدم با پدر
بباز یچه مشغول مردم شدم … در آشوب خلق از پدر گم شدم

قول او در آشوب خلق در بعض نسخ بغوغاے خلق و علی التقدیرین بمعنے شور و هنگامه است۔

برآوردم از بیقراری خروش … پدر ناگهم دید و مالید گوش
که ای شوخ چشم آخرت چند بار … بگفتم که دستم ز دامن مدار

در بعض نسخ ناگهانم بمالید گوش۔ ز بهر تقدیر بمعنے تنبیه و آگاه گردانیدن و معطوف آن اعنی وگفت محذوف و بیت دوم بیان مقولهٔ آن و بجای دستم ز دامن مدار بصیغهٔ نهی دامن ز دستم و در هر صورت مضاف الیه دست اعنے لفظ خود محذوف و میم ضمیر متصل منصوب مضاف الیه دامن ست که از دی قطع شده با لفظ دست ملحق گشته و دست از دامن نداشتن کنایه از دامن نگذاشتن و حاصل معنے آنکه دست خود را از دامن نگذار تا راه گم نکنی۔

به تنها نداند شدن طفل خرد … که مشکل بود راه نادیده برد

در بعض نسخ کمشکل توان تا آخر بهر تقدیر مفعول نادیده و متعلق برد که بمعنے بردنست محذوف و حاصل معنے آنکه طفل خردی که راه را ندیده باشد به تنها نمی تواند براه رفت که مشکل است نادیده را راه بردن بمقصد۔

تو هم طفل راهی بسعی اے فقیر … برو دامن نیکمردان بگیر

بسعی متعلق ست به بگیر و دامن تا آخر معطوف بر برو و محذوف عاطف و در بعض نسخ ز عجز اے فقیر۔ برو دامن راه دانان بگیر۔

مکن با فرومایه مردم نشست … چو کردی ز هیبت فرو شوی دست

مفعول کردی و علت امر هر دو محذوف و حاصل معنے آنکه بهتر آنست که با مردم فرومایه صحبت ندارے و اگر صحبت داشتی پس از هیبت خود نا امید بشو که بعد ازین از تو باک نخواهند داشت و در چشم ایشان ذلیل خواهی نمود و زنجیر ناپارسایان اضافت با دنی ملابست عبارت از زنجیرے که ناپارسایان در روز قیامت بدان مسلسل و مغلول باشند که بمعنے هرکه و این حلقه بحلقهٔ پارسایان دگرگرد آوری اے تا فراهم آوری۔

الا اے مقیمان محراب انس … چو فردا نشینند بر خوان قدس

متابید تا آخر مقیمان محراب اُنس کنایه از عارفان بحق و مصرع دوم شرط و بیت دوم جزای آن در بعض نسخ که فردا آ و درین صورت کاف دقیقه باشد و پیش ازین گذشت که اختلاف حروف قید عند الضرورت جائز است و این هنگام مناسب آنست که رعایت قرب مخرج کنند چون وحی و نهی و بحر و شهر بر خلاف عطر و خضر و ذکر و شعر که در امثال این حروف قباحت آن پیدا است و ازین قبیل قافیه اُنس و قدس۔

حکایت

یکی غله مرداد مه توده کرد / ز تیمار دی خاطر آسوده کرد
شبے مست شد آتشی برفروخت / نگون بخت کالیوه خرمن بسوخت
دگر روز در خوشه چیدن نشست / که یکجو ز خرمن نماندش بدست
چو سرگشته دیدند درویش را / یکی گفت پروردهٔ خویش را
نخواهی که گردی چنین تیره روز / بدیوانگی خرمن خود مسوز

مرداد بالفتح ماهی و آن مدت بودن آفتاب در برج سنبله است که دران حرارت بسیار میباشد حاصل معنے آنکه غله را در مرداد ماه ذخیره کرد تا به وی ماه بے دغدغه معاش کند و در بعض نسخ یکے غلهٔ خویشتن اضافت بادنی ملابست ای غله که ازو معاش خویشتن توان کرد۔

اگر از دست عمرت شد اندر بدی / تو آنی که در خرمن آتش زنی

در بعض نسخ ز دستت اگر رفت عمر از بدی تویی آنکه تا آخر و بهر تقدیر این بیت جمله شرطیه است

فضاحت بود خوشه اندوختن / پس از خرمن خویشتن سوختن

یعنی رسوائی ست خوشه بدریوزه اندوختن پس از آنکه خرمن خود را بآتش غفلت سوخته باشند

مکن جان من تخم دین ورز و داد / مده خرمن نیکنامے بباد
چو برگشته بختی در افتد به بند / ازو نیکبختان بگیرند پند
تو پیش از عقوبت در عفو کوب / که سودے ندارد فغان زیر چوب
بر آر از گریبان غفلت سرت / که فردا نماند خجل در برت

گمان دارم که این بیت چنین باشد۔ مکن جان من تخم دین بار باد ؛ مده خرمن زندگانے بباد اے تخم دین را بآتش کفر و خذلان مسوز و خاکستر مگردان۔

حکایت

یکی متفق بود بر منکرے / گذر کرد بر وے نکو محضرے
نشست از خجالت عرق کرده روے / که آیا خجل گشتم از شیخ کوے
شنید این سخن پیر روشن روان / برو بر بشورید و گفت ای جوان
نیاید همی شرمت از خویشتن / که حق حاضر و شرم داری ز من

از خجالت عرق کرده روی حال ست از ضمیر فاعل نشست که راجع بطرف متفق است و میتواند که لفظ یا از روی محذوف و روی موصوف و عرق کرده صفت باشد و حذف یا در کلام ساتذه واقع شد پس حاصل معنے آن باشد که نشست با روی عرق کرده از فضیحت و بهر تقدیر معطوف نشست یعنے و گفت محذوف و مصرع دوم بیان مقولهٔ آن و آیا که کلمهٔ استفهام ست ظاهرا تحریف آها کلمهٔ تاسف ست و در بعض نسخ که آخر درین صورت لفظ آخر براے تکیه کلام بود و بجاے شنید این سخن پیر روشن روان ؛ خبر یافت داناے روشن روان۔

نیاساید از جانب هیچ کس / برو جانب حق نگهدار و بس
چنان شرم دار از خداوند خویش / که شرمت ز بیگانگانست و خویش

مصرع دوم جزاے شرط محذوف و جانب حق تا آخر معطوف بر قول او برو و حاصل معنے آنکه آرام نخواهی یافت از جانب هیچ کس پس اگر آرام میخواهی برو و جانب حق را نگاه دار۔

حکایت

زلیخا چو گشت از مئ عشق مست / بدامان یوسف در آویخت دست
چنان دیو شهوت رضا داده بود / که چون گرگ در یوسف افتاده بود
بتے داشت بانوی مصر از رخام / برو معتکف بامدادان و شام

قول او برو مرجع ضمیر او بت ست ای پیش آن بت و معتکف عبارت از مشتغل بعبادت بت۔

در آن لحظه رویش بپوشید و سر / مبادا که زشت آیدش در نظر
غم آلوده یوسف بکنجے نشست / بسر بر ز نفس ستمگاره دست

فاعل زشت آید زلیخا و شین ضمیر متصل منصوب راجع بسوے بت و حاصل معنی آنکه دران زمان که زلیخا بدامان یوسف دست می آویخت و چون آن بت را بنا بر نقصان عقلے خداے خود پنداشته بود و خدا بینا باید پس پرده بر روے بت افگند تا این حرکت لغو ازو در نظر او زشت

نماید و خودش یعنی زلیخا مستوجب ملامت نگردد و قول او بسر بر ز نفس ستمگاره دست۔ حال ست از یوسف و در بعض نسخ بسر زدای بر سر خود زد۔

زلیخا دو دستش ببوسید و پای — که ای سست پیمان و سرکش درآی
بسندان دلی روی در هم مکش — به تندی پریشان مکن وقت خوش

معطوف ببوسید یعنی و گفت محذوف و مصرع دوم بیان مقولهٔ آن و معطوف درآی یعنی حاجت مرا روا کن نیز محذوف۔ و بیت دوم معطوف بران و مصرع دوم معطوف بر روی در هم مکش و حاصل معنی آنکه هر دو دست و هر دو پای یوسف را بوسه داد و گفت که ای چنین و چنین پیش من درآی و حاجت مرا روا کن، و بسندان دلی تا آخر و در بعض نسخ سست پیمان و سرگشته رای ای شوریده عقل لیکن این نسخه نه لایق زلیخاست چه در حق معشوق چنین نمایتوان گفت علی الخصوص در وقت التماس مطلب و نه لائق شیخ هر چند نقل کفر کفر نیست لیکن احتراز ازین قسم کلمات واجب ست۔

روان گشتش از دیده بر چهره جوی — که بر گرد و ناپاک از من مجوی

شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف یوسف و جوی از دیده روان شدن کنایه از بسیار گریستن و بین المصرعین عبارت دران وقت که گفت یوسف محذوف و مصرع دوم بیان مقولهٔ آن۔

تو در روی سنگی شدی شرمسار — مرا شرم ناید ز پروردگار

ناید بصیغهٔ نفی بطریق استفهام انکاری و سنگی بیای تنکیر بمعنی تحقیر کنایه از بت و تواند که مصرع اول شرط بود و دوم جزا که از اول حرف شرط محذوف شده و از دوم حرف جزا یعنی چون در روی سنگی شرمسار شدی پس مرا چرا شرم ناید از پروردگار خود و در بعض نسخ باید از ماده بایستن و در بعضی شوی شرمساری و در بعض شدی شرمناک۔ مرا شرم باد از خداوند پاک۔

چه سود از پشیمانی آید بکف — که سرمایهٔ عمر کردی تلف
شراب از پی سرخروئی خورند — وز و عاقبت زرد روئی برند

آید بکف بر سبیل استفهام انکاری و فاعل آید ضمیری که راجع بطرف سرمایه است از قبیل اضمار قبل الذکر و این کاف وقتیه و لهذا در بعض نسخ بجای آن لفظ چو واقع شده و بهر تقدیر جزای این شرط محذوف ست بنا بر قاعده که گذشت و حاصل معنی آنکه هر گاه که سرمایهٔ عمر را تلف کرده باشی پس از پشیمانی خوردن چه سود که آن سرمایه بکف نمی آید و میتواند که این کاف تعلیلیه بود

و موقعش بعد از لفظ عمر یعنی سود از پشیمانی خوردن چرا که بدست نمی آید سرمایهٔ عمر که تلف کردهٔ آنرا و چیزی از و باقی نمانده و بهتر آنست که گوییم فاعل آید سود و کاف همان وقتیه و متعلق پشیمانی بسبب قرینه محذوف پس حاصل معنی آن باشد که هر گاه سرمایهٔ عمر تلف کردی از پشیمانی چه سود بدست آیدای چه نفع حاصل شود از پشیمانی وقتیکه سرمایهٔ عمر تلف شد۔

بعذر آوری خواهش امروز کن — که فردا نماند مجال سخن

یعنی امروز که مجال التماس کردن داری از حضرت باری بعذر آوری التماس کن که ببخشاید که فرمان ترا امتثال نکرده ام و طغیان ورزیده ام زیرا که فردا مجال التماس کردن ممتنع خواهد شد و در بعض نسخ که فردا نیابی ای نخواهی یافت۔

حکایت

پلیدی کند گربه بر جای پاک — چو زشتش نماید بپوشد بخاک
تو آزادی از ناپسندیدها — نترسی که بر وی فتد دیدها

قید پاک اتفاقیست نه احترازی و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف گربه و فاعل بپوشد نیز همان و فاعل نماید ضمیریکه راجع بطرف پلیدیست و ناپسندیدها بحذف مضاف الیه و مرجع ضمیر وی نیز همان ناپسندیدها و میبن قول دیگر بر دی یعنی لفظ از بن محذوف و حاصل معنی آنکه گربه که حیوان لا یعلم ست هر گاه پلیدی مکروه بنظرش آید او را پوشیده میکند آن پلیدی را بخاک و تو بی پروائی از عیب های خود و هیچ خوف نداری از نیکه این ناپسندیدها را مردم خواهند دید و آن زمان شرمساری خواهی کشید پس در انزد تو هزار درجه شرف باشد اگر بدین نسق بی پروا معاش میکرده باشی۔

بیندیش از آن بندهٔ پر گناه — که از خواجه غائب شود چند گاه
اگر باز گردد بصدق و نیاز — بزنجیر و بندش نیارند باز
بکین آوری با کسی بر ستیز — که از وی گزیرت بود یا گریز

ای اندیشه کن و عبرت بگیر از آن بندهٔ گنهگار که چنین و چنین ست اگر بر میگردد بصدق و نیاز و رجوع میکند بخواجهٔ خود پس خواجه او را معاتب نمیگرداند و انجام آن بنده بخیر میباشد و در بعض نسخ بجای غائب لفظ آبق یعنی گریزنده و در بعض عاصی و درینصورت بجای از لفظ در باید و در بعض بر و این صحیح نیست

کنون کرد باید عمل را حساب — نه وقتی که منشور گردد کتاب

یعنی درینصورت محاسبهٔ اعمال خود را در پیش کن تا تدارک مافات توانی کرد چرا که هنوز نامهٔ اعمال

کتاب نشده است اما آنگاه که کتاب شد از عهدهٔ آن برآمدن متعذر خواهد بود۔

کسے گرچہ بد کرد هم بد نه کرد   که پیش از قیامت غم خود بخورد

این بیت ذو قافیتین و مصرع دوم بیان کسے ست یعنے کسیکه پیش از قیامت غم تضییع اوقات خود
خورد و در تدارک مافات کوشید بتوبه و استغفار و مانند آن او را نمیتوان گفت که بد کرد اگرچه پیش
ازین بد کرده باشد۔

گر آئینه از آه گردد سیاه   شود روشن آئینهٔ دل بآه
بترس از گناهان خویش این نفس   که روز قیامت نترسی ز کس

گر ترجمه ان وصلیه و آه در مصرع اول بمعنے مطلق نفس زدن بقرینه مصرع دوم که در آن بمعنے
حقیقی خود است۔

حکایت

غریب آمدم در سواد حبش   دل از دهر فارغ سر از عیش خوش
بره بر یکے دکه دیدم بلند   تنی چند مسکین بر و پاے بند
بسیج سفر کردم اندر نفس   بیابان گرفتم چو مرغ از قفس
یکے گفت کین بندیان شب روند   نصیحت نگیرند و حق نشنوند

قول و از دهر ای از اندیشهٔ حوادث روزگار و همچنین قول و بیابان گرفتم چو مرغ از قفس ای راه
بیابان گرفتم چنانچه مرغ از قفس جسته راه هوا میگیرد پس در هر دو قول حذف بالمجاز بود۔

چو بر کس نماند ز دستت ستم   ترا گر جهان شحنه گیرد چه غم
نگو نام را کس نگیرد اسیر   بترس از خدای و مترس از امیر

جهان شحنه بقلب اضافت دگیرد از ماده گرفتن و در بعض نسخ گردد از ماده گردیدن و حاصل معنے آنکه
اگر برای گرفتن تو تمام جهان شحنه شده بگردد از آن هیچ غم مدار چرا که کسی را مدعی نداری و هر که مدعی
نداشته باشد او را شحنه نمی تواند گرفت و بر متامل پوشیده نیست که در ربط این حکایت با ابیات
سابق و لاحق یک گونه اشکالی هست خصوصاً این بیت بسیج سفر کردم اندر نفس۔

نیاورده عامل غش اندر میان   نیندیشد از رفع دیوانیان

عامل مبتداے موصوف و نیاورده عامل غش اندر میان صفت و وقوع لفظ عامل درمیان اجزاے
صفت بنا بر ضرورت و نیندیشد خبر مبتدا و از رفع دیوانیان متعلق آن و توانند که تمام جمله نیاورده

غش اندر میان حال باشد از ضمیر نیندیشد که راجع بطرف عامل ست و نیاورده ماضی منفی قریب
عن الحال چه دخول ها ماضی مطلق را بدین معنے مے گرداند چنانچه صاحب مدار الافاضل بدان
تصریح نموده۔

وگر عفتت را فریب ست زیر   زبان جسارت نگردد دلیر
چو خدمت پسندیده آری بجای   نیندیش از دشمن تیره راے
اگر بنده کوشش کند بنده وار   عزیزش بدارد خداوندگار
وگر کند رایست در بندگے   ز جانداری افتد بخربندگے
قدم پیش نه کز ملک بگذری   که گر باز مانی ز خود کمترے

حاصل معنی آنکه و اگر فریب در زیر پرهیزگاری تو نهفته است زبان جسارت تو در اداے مدعا دلیر
نخواهد شد بلکه لکنت خواهد کرد و حرف هاے واهی از دهن خواهد زد و در بعض نسخ زبان حسابت
و در عامهٔ نسخ عفتش و حسابش بشین ضمیر متصل منصوب در اول و شین ضمیر مضاف الیه در دوم و زبان
حساب باضافت بادنے ملابست عبارت از زبانے که عند الحساب بدان جواب ناصواب داده شود
و در بعض زبان و بیران بگردد بصیغهٔ اثبات اے زبان محاسبه گیران و تقریر کنندگان در افشاے
راز تو دلیر خواهد شد و قول او پسندیده آری بیاے خطاب و نیندیشش بصیغهٔ نهی و
در بعض پسندیده آرم و نیندیشم هر دو بصیغهٔ متکلم۔

حکایت

یکے را چو گان شه دامغان   بزد تا چو طبلش برآمد فغان
شب از بیقراری نیارست خفت   برو پارسائی گذر کرد و گفت
بشب گر ببردی بر شحنه سوز   گناه آبرویش نبردی بروز
کسے روز محشر نگردد خجل   که شبها بدرگه برد سوز دل
اگر هوشمندی ز داور بخواه   شب توبه تقصیر روز گناه
هنوز ار سر صلح داری چه بیم   در عذر خواهان نه بندد کریم

کلمهٔ تا براے بیان غایت و متعلق برآمد فغان محذوف یعنی تا این غایت که مانند طبل از و فغان برآمد
و قول او نیارست خفت ای نتوانست خفتن و قول او بدرگه برد بحضرت و بهر تقدیر مضاف الیه
اسےعنے لفظ حق تعالےا محذوف و مفعول برد سوز دل۔

کریمی که آوردت از نیست هست — عجب گر بیفتی نگیرد ز دست

بیفتی بصیغهٔ اثبات و نگیرد بصیغهٔ منفی و صحیح بدست بهای استعانت و حاصل معنی آنکه کریمی که چنین و چنین ست عجب که بحکم خلق الانسان ضعیفا اگر بیفتی ترا بدست نگیرد و در بعض بیفتی و نگیرد بتای خطاب۔

اگر بندهٔ دست حاجت برآر — بدین در ز چشم آب حسرت ببار

بدین در متعلق به برآر و قول او ز چشم تا آخر معطوف بر دست حاجت برآر و حاصل معنی آنکه دست حاجت بلند کن بطرف این درگاه و از چشم خود آب حسرت ببار تا پسندیدهٔ این بارگاه شوی و حاجت تو برآید و در بعض نسخ دگر شرمسار آب حسرت ببار- دگر بدال مهمله بمعنی بعد ازان و شرمسار حال ست از ضمیر مخاطب و درین صورت این مصرع معطوف بر ببار بود و می تواند که دگر بواو عطف و شرمسار بحذف رابطه باشد ای و اگر شرمسار هستی پس آب حسرت ببار و می تواند که شرمسار منادی باشد بحذف حرف ندا۔

نیاید برین در کسی عذرخواه — که سیل ندامت نشستش گناه
نریزد خدا آبروی کسی — که ریزد گناه آب چشمش بسی

مصرع دوم بیان کسی و نیاید و نشست هر دو ماضی منفی و تکرار نفی مفید معنی اثبات ست و حاصل معنی آنکه کسیکه برین در عذرخواه آمد سیل ندامت نشست گناه او را و مصرع دوم از بیت دوم بیان کسی و گناه بحذف مضاف ای پشیمانی گناه و میتواند که گناه بمعنی پشیمان شدن از ارتکاب بر معاصی باشد و این مجاز ست۔

حکایت

بصنعا درم طفلی اندر گذشت — چه گویم کز آنم چه بر سر گذشت
قضا نقش یوسف جمالی نکرد — که ماهی گورش چو یونس نخورد
درین باغ سروی نیاید بلند — که باد اجل بیخش از بن نکند
نهالی بسی سال گردد درخت — که چندین گل اندام در خاک خفت
بدل گفتم ای ننگ مردان بمیر — که کودک رود پاک و آلوده پیر
ز سودای آن آشفتگی بر قدش — برانداختم سنگی از مرقدش
ز هولم دران جای تاریک و تنگ — بشورید حال و بگردید رنگ

چو باز آمدم زان تغیر بهوش — ز فرزند دلبندم آمد بگوش
گرت وحشت آمد ز تاریک جای — بهش باش و با روشنائی درآی
شب گور خواهی منور چو روز — ازینجا چراغ عمل برفروز

قول او نهالی بسی سال گردد درخت ای و رسی سال و آن کنایه از مدت ممتد است و در بعض نسخ نهال ار بمعنی اگرچه و قول او چندین گل اندام در خاک خفت چندین مبتدا و گل اندام تمیز آن و خفت خبر این مبتدا و بجای بدل گفتم بخود گفتم بصیغهٔ خطاب و بجای برانداختم سنگی از مرقدش شدم اندرو دفن در مرقدش و درین محل تامل با روشنائی درآمدن کنایه از اعمال نیک همراه آوردن۔

تن کاروان می بلرزد ز تب — مبادا که خرما نیارد رطب

کاروان بدال مهمله و در بعض نسخ کارکرد و در بعض کارکن و در بعض برزگر و مبادا که نخلش تا آخر و بهر تقدیر ز تب یعنی از تپ این اندیشه و مصرع دوم بیان آن۔

گروهی فراوان طمع ظن برند — که گنجی بیفشاند خرمن برند
بران خورد سعدی که بیخی نشاند — کسی برد خرمن که تخمی فشاند

فراوان طمع صفت گروه و مصرع دوم بیان ظن و در بعض نسخ گروهی ز نادانی این ظن برند که گندم نیفشانده خرمن برند۔

باب دهم در مناجات و ختم کتاب

بیا تا برآریم دستی ز دل — که نتوان برآورد فردا ز گل

مفعول فیه و معطوف برآریم هر دو محذوف و مصرع دوم علت آن و حاصل معنی آنکه بیا که درین فرصت دستی از دل برآریم و از قاضی الحاجات مناجات کنیم از برای آنکه نتوان تا آخر۔

بفصل خزان در نبینی درخت — که بی برگ ماند ز سرمای سخت
برآرد تهی دستهای نیاز — ز رحمت نگردد تهیدست باز

حاصل معنی آنکه نمی بینی که در فصل خزان که بسبب سرمای سخت برگ ریز میشود درخت بی برگ میماند درین هنگام دستهای نیاز پیش قاضی الحاجات بلند میکند و از رحمت او تهیدست برنمیگردد و سرسبز و برومند میشود و در بعض نسخ برآرد بحق۔

قضا خلعت نو بهارش دهد ❊ قدر میوهٔ در کنارش دهد

خلعت نو بهار باضافت تشبیهی یعنے مثل خلعت نوروزی درین عبارت درخشان را بخلعت نوروزی قبائے سبز ورق دربر گرفته ودر بعض نسخ خلعت نادار دهد ومیوه اندر کنارش نهد - ودرین صورت بیت ذو قافیتین بود ودر بعض میوه در آستینش نهد ونیز تقدیر شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف درخت ست -

مپندار ازان در که هرگز نبست ❊ که نومید گردد برآورده دست

این بیت جملہ معترضه ومپندار نهی از پنداشتن وازان در متعلق گردد وهرگز نبست صفت درو متوقع این کاف بعد از مپندار که از جهت تعقید لفظے درصدر مصرع دوم واقع شده وبرآورده دست فاعل نومید گردد وگردد درینجا بمعنے برگردد چنانچه درین بیت سے نظر کردن بخوبان دین سعد نیست معاذالله کسے ازدین بگردد ؛ وحاصل معنے بیت آنکه مپندار که ازان در که هرگز مسدود نمیشود برورے خواهنده که نومید گردد - برآورده دست ای دست بدعا برآورده وخواهنده وباب بستن لازم ومتعدے هردو آمده ودرینجا بمعنے اول ست ودر بعض نسخ نومید گردے بیاے خطاب ودرینصورت برآورده دست حال باشد از ضمیر نومید گردد -

همه طاعت آرند ومسکین نیاز ❊ بیا تا بدرگاه مسکین نواز
چو شاخ برهنه برآریم دست ❊ که بے برگ ازین بیش نتوان نشست

خطاب با دل ست یعنے هر کسے از جن وانس بدرگاه او سبحانه طاعت می آرد وهر که مسکین ست واز مایهٔ طاعت تهیدست او مثل درخت برهنه نیاز می آرد اے دست نیاز برمیدارد ومناجات میکند پس تو هم بیا تا باتفاق بدرگاه خداوند مسکین نواز چو شاخ تا آخر وازین بیش یعنے بعد ازین -

خداوندگارا نظر کن بجود ❊ که جرم آید از بندگان در وجود
گناه آید از بندهٔ خاکسار ❊ بامید عفو خداوندگار
کریما برزق تو پرورده ایم ❊ بانعام ولطف تو خو کرده ایم
گدا چون کرم بیند ولطف وناز ❊ نگردد ز دنبال بخشنده باز
چو مارا بدنیا تو کردی عزیز ❊ بعقبی همین چشم داریم نیز
عزیزی وخواری تو بخشی وبس ❊ عزیز تو خوارے نه بیند زکس
خدایا بعزت که خوارم مکن ❊ بذل گنه شرمسارم مکن

آید بصیغهٔ استقبال براے استمرار ودر بعض نسخ آمد بصیغهٔ ماضی براے تحقق ودر بعض که جز جرم ناید ز ما در وجود. با بمعنے الی ومضاف الیه وصفت جود هر دو محذوف اے جود خود که مخصوص مجرمان است وآن کنایه از بخشایش وعفو بود وآنچه بعض محققین نوشته که جود درینجا بمعنے عطائیست محل تامل چراکه این معنے از کلام شارح مستفاد نمیشود وقول او نگردد ز دنبال بخشنده باز اے برنمیگردد ز دنبال بخشنده مادام که ازو منتفع نشود وقول او بعقبے همین چشم داریم نیز - که عزیز گردانے وقول او عزیز تو اے هر کرا عزیز کرده -

مسلط مکن چون منی بر سرم ❊ ز دست تو به گر عقوبت برم
بگیتی بتر زین نباشد بدی ❊ جفا بردن از دست همچون خودی
مرا شرمساری ز روی تو بس ❊ دگر شرمسارم مکن پیش کس
گرم بر سر افتد ز تو سایهٔ ❊ سپهرم بود کمترین پایهٔ

گر عقوبت برم شرط وجزاے آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت وحاصل معنے آنکه مگمار چون منی راکه عبارت از بنی نوع باشد بر سر من براے عقوبت کردن زیراکه اگر عقوبت کردن مقدر ماست پس از دست تو بهتر نه از دست وے -

اگر تاج بخشی سر افرازدم ❊ تو بردار تا کس نیندازدم

فاعل افرازد تاج بخشی ست وتنها تاج نیز محتمل در هر دو مصرع میم ضمیر متصل منصوب پیش از مصرع اول جملہ شرطیه وکاف تعلیلیه محذوف ومصرع اول جملہ شرطیه دوم مدخول این کاف وهمچنین پیش از مصرع دوم شرط ومتعلق تو بردار هر دو محذوف وتو بردار جزا واین جملہ شرطیه سوم معطوف بر مصرع اول بحذف عاطف وکلمهٔ تا تعلیلیه است وبرین تقدیر حاصل معنے بیت آن باشد که هرگاه چنین مقدر شده که مرا تاج بخشند پس تو بخش که اگر تو تاج بخشی این تاج بخشی یا تنها تاج سرافراز خواهد ساخت مرا همچنین هرگاه مقدر شده که مرا از خاک بردارند پس تو بردار بدست خود که من بعد کسے نتواند انداخت مراد چون باب افراختن لازم ومتعدے هر دو آمده میتواند که فاعل افرازد سر باشد ومیم ضمیر مضاف الیه سر که ازوی قطع شده بلفظ سر لحق گشته وبرین تقدیر این معنے بود که اگر تو تاج خواهی بخشید مرا پس -

حکایت

تنم مے بلرزد چو یاد آورم ❊ مناجات شوریدهٔ در حرم

که میگفت شوریده و دلفگار — خدایا بحشر بدلم مدار

شوریده و دلفگار بتوسط واو عطف حال ست از ضمیر فاعل میگفت و شوریده بمعنی آشفته و در بعض نسخ یاد آیدم و درین صورت قافیه برهم سے شود اگرچه در صورت اول نیز معمول ست و در بعض همی گفت و الها به بخش و بدلم مدار۔

همی گفت با حق بزاری بسے — میفگن که دستم نگیرد کسے

با حق بزاری بسے متعلق همیگفت و مصرع دوم مقولهٔ آن و کاف تعلیلیه و ما بعد این کاف جزاے شرط محذوف و این جمله شرطیه مدخول این کاف ست و حاصل معنے بیت این که میفگن مرا اگر تو بیفگنی این بعد دست من کسے نخواهد گرفت۔

بلطفم بخوان و مران از درم — نداردبجز آستانت سرم

تو دانی که مسکین و بیچاره ایم — فرو مانده با نفس اماره ایم

مران بصیغهٔ نهی و در بعض نسخ بخوان یا بران از درم هر دو بصیغهٔ امر بتوسط یاے تردید و علت این نهی یا امر اعنی زیراکه در هر صورت تو مختاری و مفعول ندارد اعنی حواله گاهی هر دو محذوف۔

نمی ترسد این نفس سرکش چنان — که عقلش تواند گرفتن عنان

نمی ترسد از باب ترسیدن تحریف ست و صحیح نمی تازد از مادهٔ تاختن و مصرع دوم بیان چنان

که با نفس و شیطان برآید بزور — مصاف پلنگان نیاید ز مور

بمردان راهت که راهے بده — وزین دشمنانم پناهے بده

خدایا بذات خداوندیت — باوصاف بے مثل و مانندیت

بلبیک حجاج بیت الحرام — بمدفون یثرب علیه السلام

بتکبیر مردان شمشیر زن — که مرد وغا را شمارند زن

بطاعات پیران آراسته — بصدق جوانان نوخاسته

که ما را در آن ورطهٔ یک نفس — ز ننگ دو گفتن بفریاد رس

امید ست از انان که طاعت کنند — که بے طاعتان را شفاعت کنند

بپاکان کز آلایشم دور دار — وگر زلتے رفت معذور دار

به پیران پشت از عبادت دوتا — ز شرم گنه دیده بر پشت پا

که چشمم ز روے سعادت مبند — زبانم بوقت شهادت مبند

[illegible]

چراغ یقینم فرا راه دار — ز بد کردنم دست کوتاه دار

بگردان ز نادیدنی دیده ام — مده دست بر ناپسندیده ام

کاف براى استفهام تقریری و نفس و شیطان بتوسط واو عطف و نفس شیطان بکسرهٔ توصیف نیز محتمل مثل نفس سرکش چنانچه در بعض نسخ و علت مضمون این مصرع محذوف و مصرع دوم معطوف بران حاصل معنے آنکه کیست که با نفس سرکش بزور برآید و او را زبون گرداند زیراکه ما مردم بحکم خلق الانسان ضعیفا مثل مور ناتوانیم و از موران مصاف پلنگان نمے آید و قول او بمردان راهت بباے قسمیه و ما بعد مقسم علیه آن و مصرع دوم معطوف بران و ازین دشمنان اشاره بنفس و شیطان مردان شمشیر زن کنایه از مجاهدان که جهت لله جهاد کنند و مرد وغا عبارت از مرد جنگی و قول او که طاعت برند صحیح کنند چراکه در صورت اول فقدان قافیه مے شود و در ورطهٔ یک نفس کنایه از دنیا بحکم الدنیا ساعة و وقت شهادت کنایه از حالت نزع۔

من آن ذره ام در هواے تو نیست — وجود و عدم ز اعتقادم یکیست

ز خورشید لطفت شعاعے بسم — که جز در شعاعت نه بیند کسم

نیست فانی و بعد از وی کاف بیانیه محذوف و مصرع دوم مدخول آن و کلمهٔ از بمعنے در و نزد بعض محققین لفظ نیست عطف بیان ست از ذره و این مشعر ست از عدم تحقیق معنے عطف بیان و بر تقدیر تسلیم اگر عطف بیان هم گفته شود خبر آن ذره محذوف خواهد بود و در بعض نسخ احتقارم ای بسبب حقیر پنداشتن من آنرا و در بعض ز اختیارم و این تحریف ست و در بعض که نابود و بودم بعالم یکے ست و این واضح است۔

بدی را نگه کن که بهتر کس ست — گدا را ز شاه التفاتی بس ست

این بیت در عامهٔ نسخ مکتوب نیست ظاهرا الحاقی ست و ضعف تالیف دلالت دارد بران و تا تقدیر کرده نشود در معنے آن اختلال تمام ست و لفظ بدی بیاے تنکیر و است بمعنے شود و حاصل معنے آنکه من که بدی واقع شده ام از تو التفاتے میخواهم پس اگر بمن التفات کردی بهتر باشد چراکه براے اعتبار و افتخار گدا از شاه التفاتے بسنده است۔

مرا گر بگیری بانصاف و داد — بنالم که عفوت نه این وعده داد

خدایا بذلت مران از درم — که صورت نه بندد در دیگرم

در مصرع دوم استعاره مکنیه است یعنی عفو را شخصے مقرر کرده و نسبت وعده کردن بیان نموده و بیان

وعده را مبهم گذاشته بر دلالت عقلے چه هرگاه عفوِ شخصے باشد او چه خواهد بود غیر از بخشیدن گناه و میتوان گفت که بیان این وعده محذوف ست و حاصل معنے آنکه مرا اگر پاے حساب بگیرے و گناهان من زائد بر نکوییهاے من باشند دران زمان من ناله خواهم کرده که عفو تو این وعده تداده است کران الله یغفر الذنوب جمیعا و قول او که صورت نه بندد در دیگرم اے متصور نمیشود که بر در دیگرے بروم و بان ملتجی بشوم۔

اور از جهل غائب شدم روز چند — کنون کامدم در برویم مبند

در بعض نسخ چو باز آمدم حاصل معنی آنکه واگر بسبب بیدانشی خود چند روز از خدمت تو مقصر ماندم و حاضر نشدم اکنون که رجوع بجناب تو کرده ام و باخود عذر آورده پس بر من ببخشاے و عذر مرا بپذیر

چه عذر آرم از ننگ تر دامنے — مگر عجز پیش آورم کای غنی
فقیرم بجرم گناهم مگیر — غنی را ترحم بود بر فقیر

از ننگ تر دامنے متعلق چه عذر آورم و معطوف آورم اعنے و گویم محذوف و کاے غنی تا آخر بیت دوم بیان مقولهٔ آن و حاصل معنے آنکه عذر مقبولی ندارم بسبب عار و ننگ تر دامنے و ناپارسائے خود مگر آنکه عجز پیش آرم و گویم کای غنی تا آخر و نکته در اختیار لفظ غنے آنست که تو که بی نیازی از عالم پس گر گناه کردم تو آنرا عفو کنی هیچ نقصانے بتو لاحق نمیشود۔

چرا باید از ضعف حالم گریست — اگر من ضعیفم پناهم قویست

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و اگر ترجمهٔ ان وصلیه است۔

خدایا بغفلت شکستیم عهد — چه زور آورد با قضا دست جهد
چه برخیزد از دست تدبیر ما — همین نکته بس عذر تقصیر ما

ظاهرا مصرع اول دال ست بر صدور افعال از عباد بر سبیل اختیار و مصرع دوم بر سبیل جبر اما اگر در مصرع اول چنین تاویل کنند که در طالع ما مقدر بوده که نقض عهد از ما خواهد شد بسبب غفلت و ذهول ما پس صدور این فعل بحسب تقدیر بوده و مارا دران اختیاری نباشد درین صورت این مصرع نیز بر سبیل جبر میشود و بعض محققین نوشته که در مصرع اول نظر بظاهر اسباب کرده نسبت صدور فعل بخود نموده و این مذهب ارباب ظاهر ست و در مصرع دوم مطلقاً نفی از عهد کرده و در ابیات آینده نیز بیان همین معنے ست و این مذهب ارباب حقیقت ست پس احتیاج بتاویل نباشد انتهی اینقدر هست که مذهب ارباب حقیقت جبر محمود است که بتقابل جبر مذموم باشد

و جبر محمود آنست که هر چه از مکروهات بر ایشان رسد از خلق آنرا از خالق می پندارند و در سعی اعمال حسنه خویشتن را مختار میدانند و تا بمقدور در تحصیل آن بجان میکوشند و جبر مذموم آنکه خویشتن را مثل جماد انگاشته از سعی در تحصیل اعمال حسنه باز میدارند و بر افعال ذمیمه اقدام مے نمایند و اگر از کسے مکروهی بر ایشان میرسد در انتقام آن میکوشند و از تقریر این محقق مطلق جبر معلوم میشود و بدین معنے اغلب که صحیح نباشد۔

همه هر چه کردم تو بر هم زدی — چه قوت کند با خداے خودی

همه هر چه کردم بمعنے هر چه خواستم بکنم مبتدا و تو بر هم زدی خبر آن و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول ست و حاصل معنے آنکه هر چه خواستم بکنم و تقدیر ترا مد نظر نداشتم آنرا تو بر هم زدی بدان سبب که خودی بندهٔ در خدائی گنجایش ندارد و در عامهٔ نسخ نمی گنجد اندر خدائے خودی۔

نه من سر ز حکمت بدر مے برم — که حکمت چنین میرود بر سرم

در بعض نسخ برون میبرم و بهر تقدیر مصرع دوم اضرابیه ست و حاصل معنے آنکه ابا و سرکشی من از حکم تو باختیار من نیست بلکه چنین مقدر شده که از حکم تو سرکشی نکنم که لا تتحرک ذرة الا باذن الله۔

حکایت

سیه چردهٔ را کسی زشت خواند — جوابے بگفتش که حیران بماند
نه من صورت خویش خود کرده ام — که عیبم شمارے که بد کرده ام
ترا با من ار زشت رویم چه کار — نه آخر منم زشت و زیبا نگار

سیه چرده و سیه چرته بفتح جیم آدمی سبز رنگ و قول او نه آخر منم زشت و زیبا نگار ای مصور بر حق که بمقتضاے حکمت بالغه هر کرا بصورت در خور دادا آفریده و در بعض نسخ چو من نیستم زشت و زیبا نگار و درینصورت جزای این شرط محذوف بود بنا بر قاعده که گذشت۔

از انم که در سر نوشتے ز پیش — نه کم کردد ای بنده پرور نه بیش
تو دانائے آخر که قادر نیم — توانائے مطلق توئی من کیم
اگرم رهنمائے رسیدم بخیر — وگر گم کنے باز ماندم ز سیر
جهان آفرین گر نه یاری کند — کجا بنده پرهیزگاری کند

بیش اول بیای فارسی و ثانی بیای تازی و قول او ز پیش ای در روز اول و حاصل معنے بیت اول آنکه از ان چیزها که در ازل سرنوشت من کرده بمقتضاے منطوق جف القلم بما هو کائن

کمی وزیادتی راوران بار نیست و در بعض نسخ نه کم گردد این بنده را و نه بیش بهر تقدیر گردد بمعنے شود و در بعض نه کم گردم نه بیش در آخر۔

حکایت

چه خوش گفت درویش کوتاه دست
که شب توبه کرد و سحر گه شکست

گر او توبه بخشد بماند درست
که پیمان ما بی ثبات است و سست

بحقت که چشمم ز باطل بدوز
بنورت که فردا بنارم مسوز

ز مسکینیم روی در خاک رفت
غبار گناهم بر افلاک رفت

تو یک نوبت ای ابر رحمت ببار
که در پیش باران نپاید غبار

کوتاه دست مفلس و تهیدست و ظاهر او ستش از اقتدار بر اعمال حسنه کوتاه بود و مصرع دوم بیان درویش و بیت دوم بیان مقولهٔ گفت و گرا بمعنے هر گرا و مضاف توبه اعنے توفیق درستی محذوف و فاعل بخشد ضمیرے که راجع بطرف باری تعالیٰ است و حاصل معنے آنکه هر گرا او توفیق درستے توبه می بخشد توبۂ او استوار میباشد و شکسته نمیشود از برائے آنکه این توبه و پیمان که بزعم ما باختیار ماست سست و بی ثبات ست و وقعی ندارد و در نسخ معتبره گر او توبه اعنے مخفف اگر که حرف شرط و او که ضمیر غائب ست۔

ز جرمم درین مملکت جاه نیست
و لیکن بملک دگر راه نیست

تو دانی ضمیر زبان بستگان
تو مرهم نهی بر دل خستگان

یعنے فرض کردم که بسبب معاصی مرا درین مملکت که اشاره بجناب الٰهی ست جاه و اعتبار نیست ولیکن بملک دیگر هم راه ندارم که از ان جاه بهم توانم رساند و در بعض نسخ جای ورای به تحتانی در آخر۔

حکایت

مغی در بروی ز جهان بسته بود
بتی را بطاعت میان بسته بود

پس از چند سال آن نکوهیده کیش
قضا حالتی صعبش آورد پیش

در بعض نسخ بر روی جهان باضافت و در عامهٔ نسخ بجای طاعت لفظ خدمت و بهر تقدیر کلمهٔ را مفید معنے اضافت ست و حاصل معنے آنکه بخدمت یا بطاعت بتی کمر خود را بسته بود۔

بپای بت اندر بامید خیر
بغلطید بیچاره بر خاک دیر

که درمانده ام دستگیر ای صنم
بجان آمدم رحم کن بر تنم

معطوف علیه بغلطید اعنے و بگفت محذوف و بیت دوم بیان مقولهٔ آن و در بعض نسخ بنالید و در ینصورت بیت دوم بیان ناله باشد۔

بنالید در خدمتش بارها
که هیچش بسامان نشد کارها

صحیح بزارید و این کاف تعلیلیه و مدخول این محذوف و هیچش تا آخر معطوف بران و حاصل معنے آنکه تضرع و زاری کرد در خدمت آن بت بارها از برای آنکه کارهاے او بسامان شود و هیچ بسامان نشد احتمال دارد که این کاف عاطفه بود و بعض محققین نوشته دمیتواند که مصرع دوم علت بارها نالیدن باشد یعنے چون کارهاے او بسامان نشد بارها در پیش بت نالید انتهیٰ لیکن سیاق و سباق کلام ازین توجیه اباے کند۔

بتی چون بر آرد مهمات کس
که نتواند از خویش راندن مگس

بر آشفت کای پای بند ضلال
بباطل پرستیدمت چند سال

مهمی که در پیش دارم بر آر
وگرنه بخواهم ز پروردگار

این بیت جملهٔ معترضه و چون استفهامیه و در عامهٔ نسخ چون بر آرد و نتواند از خود بر آمدن و در ینصورت بر آرد بمعنے روان کند باشد و هر چند صنعت اشتقاق هم میرسد لیکن مهم راندن فارسی آمده نیست و مصرع دوم صفت بت و براندن مگس بیای زائده و براندن بیای فارسی هر دو محتمل و آن عبارت ست از دور کردن مگس از خود و معطوف قول دبر آشفت اعنے و گفت محذوف و قول او کاے تا آخر بیان مقولهٔ آن و قول او وگرنه بخواهم ز پروردگار اے و اگر تو آن مهم را بر نیاری از پروردگار خود بخواهم بر آوردن آنرا۔

هنوز از بت آلوده رویش بخاک
که کامش بر آورد یزدان پاک

از بمعنے الی و بعد از بت رابطه محذوف و این کاف فجائیه است و حاصل معنے آنکه هنوز جانب بت بود روے او آلوده بخاک که ناگاه کارش تا آخر۔

حقایق شناسی درین خیره شد
سر وقت صافی برو تیره شد

که سرگشته دون آتش پرست
هنوزش سر از خمر بیتخانه مست

دل از کفر و دست از خباثت نشست
خدایش بر آورد کامی که جست

فرو رفت خاطر درین مشکلش
که پیغامی آمد بگوش دلش

که پیش صنم پیر ناقص عقول
بسے گفت و قولش نیامد قبول

گر از درگه ما شود نیز رد … پس آنگه چه فرق از صنم تا صمد
دل اندر صمد بایدای دوست بست … که عاجز تر اند از صنم هر که هست

قول او درین اشارتست بمعامله که حقتعالی با آن مغ کرد و مصرع دوم از بیت اول معطوف بر خیره شدو کاف در صدر بیت دوم براے بیان علت خیره شدن و مصرع اول از بیت چهارم معطوف بر مصرع دوم از بیت اول و بر خیره شد نیز محتمل و درین مشکل اشاره بمضمون هر دو بیت سابق و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف حقائق شناس و این کاف فجائیہ و کافی که در صدر بیت پنجم است براے بیان پیغام و پیر ناقص عقول عبارت از مغ و عقول که جمع عقل ست درینجا بجاے مفرد استعال یافته و مقوله بسے گفت همان قول او که درمانده ام تا آخر و در بعض نسخ بجای بسی گفت همیگفت و بجاے آذر پرست آتش پرست و در لفظ خیانت احتمال تصحیفات ست واقع خباثت بجاے معجمه و موحده و الف کشیده و مثلثه و آخر فوقانی۔

محالست اگر سر برین در نهی … که باز آیدت دست حاجت تهی
خدایا مقصر بکار آمدیم … گنهگار و امیدوار آمدیم

محالست خبر و مبتدای آن اعنی لفظ این محذوف و موقع این کاف بعد خبر که از جهت تعقید در صدر مصرع دوم واقع شده و اگر سر برین در نهی شرط و باز آیدت تا آخر جزا و این جمله شرطیه مدخول کاف و این کاف با مدخول خود بیان همان مبتداے محذوفست پس حاصل معنے آن باشد که محالست این اگر سر برین در که اشارت بدر قاضی الحاجات ست نهی باز آید دست حاجت تو تهی و میتواند که اگر سر برین در نهی شرط و جزاے این شرط محذوف بود بنا بر قاعده که گذشت و برین تقدیر موقع این کاف مع مدخول او بعد از محال ست خواهد بود۔

حکایت

شنیدم که مستی ز تاب نبید … بمقصورهٔ مسجدے در دوید
بنالید بر آستان کرم … که یارب بفردوس اعلے برم

ز تاب نبیداے از گرمی شراب و بین المصرعین از بیت دوم لفظ این محذوف و این کاف بیان آن یعنی این ناله کرد که یارب۔

مؤذن گریبان گرفتش که هین … سگ و مسجدای غافل از عقل و دین
چه شایسته کردی که خواهی بهشت … نمی زیبدت ناز با روی زشت

بگفت این سخن پیر و بگریست مست … که مستم بدار از من ای خواجه دست

هین بهاے هوز کلمهٔ تنبیه و نیز مبدل این و بمعنے اینک هم آورده اند مصرع دوم بر سبیل استفهام انکاریست و حاصل معنے آنکه مقتضے عقل و دین نیست بودن سگ در مسجد و برین تقدیر واو بمعنی در باشد و بعض محققین نوشته که این قسم واو محض براے عطف ست گاهی در محل کمال خصوصیت واقع شود و بعض من و سیر برهنه پاپها گاهے در محل کمال استبعاد چنانکه در بیت ما نحن فیه و در هر دو صورت رابطه با این نباشد انتهی لیکن نحاة این قسم واو را بمعنے مع مے آرند و بمعنے کمال استبعاد و کمال خصوصیت از خبر میگیرند چنانچه در مبحث مبتدا مشروحاً نوشته آمد و برین تقدیر این معنے باشد که سگ را با مسجد چه کار و قول او بدار از من اے خواجه دست ای مرا ملامت مکن و معذور دار۔

عجب داری از لطف پروردگار … که باشد گنهکارے امیدوار
ترا می نگویم که عذرم پذیر … در توبه باز ست و حق دستگیر
همی شرم دارم ز لطف کریم … که خوانم گنه پیش عفوش عظیم

چون باب داشتن دو مفعولیست و درینجا مفعول اول عجب و مفعول ثانی اعنی لفظ این محذوف و مصرع دوم بیان آن و امیدوار بحذف مضاف الیه پس حاصل معنے این باشد که عجب داری از لطف او سبحانه این که باشد گنهگارے امیدوار آمرزش و در بعض نسخ از لطف آمرزگار که گردد گنهکارے امیدوار۔ و در بعض دیگر بجز خداوند گناهان امیدوار۔

کسے را که پیری در آرد ز پاے … چو دستش نگیرد نخیزد ز جاے
من آنم ز پاے اندر افتاده پیر … خدایا بفضل و کرم دستگیر
نگویم بزرگی و جاهم ببخش … فرو ماندگی و گناهم ببخش
اگر یارے اندک زنم داندم … بنا بخردے شهره گرداندم
تو بینا و ما خائف از یکدگر … که تو پرده پوشی و ما پرده در
برآورده مردم ز بیرون خروش … تو با بنده بنده را پرده پوش
بنادانی از بندگان سرکشند … خداوندگاران قلم در کشند
اگر جرم بخشی بمقدار جود … نماند گرفتار اندر وجود
و گر خشم گیرے بقدر گناه … بدوزخ فرست و ترازو مخواه

اگرم دستگیری بجای رسم | وگر بفگنی برنگیرد کسم

مصرع دوم از بیت اول جملهٔ شرطیه دیگر دو نخیزد هردو بصیغهٔ منفی وفاعل این فعل ضمیرے که راجع بطرف کسی ست واگر نخیزد بصیغهٔ مثبت باشد پس برسبیل استفهام انکارے خواهد بود ومبتوان که هردو بصیغهٔ مثبت باشد ومفهوم مخالف ازان حاصل شود یعنی چون دست او گیرے از جا خیزد پس اگر دست او نگیرے از جا نخیزد قول او بفضل وکرم ودربعض نسخ بفضل خودم و بهر تقدیر لفظ دست گیر امراست وبجای فروماندگی وگناهم ببخش فروماندگے ببین وبجاے اندک گناه من زلل ودربعض دیگر اندک گنه وبجاے توپاینده بنده را پرده پوش - تو پاینده در پردهٔ و دربعض دیگر توبنینده در پردهٔ قول او سرکشند یعنی عدول حکم کنند و قلم درکشند اے عفو کنند قول او بدوزخ فرست وترازو مخواه از براے آنکه ترازو متحمل بار گناهان من نخواهد شد -

که زور آورد گر تو یاری دهی | که گیرد چو تو رستگاری دهی

هردوجا کاف استفهامیه وجزاے هردو شرط محذوف بنابر قاعده که گذشت -

دوخواهند بودن بمحشر فریق | ندانم کدامان دهندم طریق
عجب گربود راهم از دست راست | که از دست من جز کژی برنخاست

حاصل آنکه دو فرقه باشند در محشر یکے اصحاب یمین که بسوی راست استاده کنند ونامهٔ اعمال شان بدست راست دهند ومثوبات وافره ونعمات متکاثره براے ایشان مهیا گردانند ویکے اصحاب یسار که ایشان را بدست چپ استاده کنند ونامهٔ اعمال شان بدست چپ دهند وعقوبات شدیده وعذابهاے الیمه بایشان چشانند -

دلم میدهد وقت وقت این امید | که حق شرم دارد ز موی سفید

وقت وقت این امید بنابر نسخهٔ ماخوذ باضافت عام الی الخاص درینصورت کنایه از وقت انتباه وآگاهی باشد ودربعض نسخ وقت وقت این امید ودرینصورت وقت وقت بمعنے گاه گاه باشد اعنے هر وقت هر وقت وتکرار آن از جهت تاکید باشد بلکه در بعضے که گاہے این امید نیز واقع شده وعلے التقدیرین درصحت امید واذن تامل ست وصحیح نوید چنانچه در نسخ معتبره دیده میشود وحاصل معنے آنکه هرکه پیر ومعمر ست حق تعالے از موے سفید او شرم میدارد واورا معذب نمیگرداند اگرچه تمام عمر مرتکب معاصی بوده باشد -

عجب دارم ار شرم دارد ز من | که شرمم نمی آید از خویشتن

دربعض نسخ که شرمم همی ناید ودربعض دیگر مصرع اول چنین که ولیکن چه سان شرم وارد زمن -

نه یوسف که چندین بلا دید وبند | چو حکمش روان گشت وقدرش بلند
گنه عفو کرد آل یعقوب را | که معنے بود صورت خوب را
بکردار بد شان مقید نکرد | بضاعات مزجات شان رد نکرد

تا آخر بیت سوم هرسه بیت باهم دست وگریبان وکلمه نه مربوط بالفظ کرد برسبیل استفهام انکاری مصرع دوم از بیت دوم علت مضمون مصرع اول وکردار بد کنایه از انداختن برادران یوسف علیه السلام را درچاه وبا پدر عذر کردن که گرگ دربود وبضاعت مزجات کنایه از چیزها که برادران یوسف پیش آنحضرت برسم تجارت برده بودند درزمان سلطنت او درمصر ونکته درین که آل یعقوب گفت وبرادران خود نگفت مطابق کریمه است که یتم نعمته علیک وعلی آل یعقوب یعنی تمام خواهد کرد بارے تعالی النعمت خود را بر تو وآل یعقوب - آورده اند که چون درمصر وشام تنگی عام شد واثر آن بکنعان رسیده کار بر آل یعقوب تنگ گردانید گفتند ایشان اے پدر درمصر ملکیست که قحط زدگان را مے نوازد وکار غرباء وابناء السبیل بدلخواه ایشان میسازد اگر بفرمائی بپیش او برویم وحاجت خود را بروعرض کنیم یعقوب اجازت داد وبنیامین را بجهت خدمت خود باز گرفت وده فرزند دیگر هریک با یک شتر وبضاعتے که داشتند روی براه آوردند ویک شتر بنیامین با بضاعت او نیز همراه بردند پس درآوردند بملازمت او ورسم خدمت بجا آوردند پس بشناخت یوسف ایشانرا درنظر اول وایشان مراورا ناشناسندگان بودند بجهت طول عمر که بقول اصح چهل سال گذشته بود یا آنکه یوسف با ایشان ازپس پردهٔ سخن گفت که شما چه کسانید که جاسوسان مے نمائید گفتند اے ملک معاذ الله که ما پسران یک پدریم که یعقوب اسرائیل الله است گفت پدر شما چند فرزند دارد گفتند دوازده پسر داشت یکے را درصغر سن گرگ خورد ویکے را پدر براے خدمت خود نگاه داشت وده تن بملازمت آمده ایم یوسف گفت اینجا کسے باشد که شما را بشناسد گفتند مردم مصر ما را نمیدانند گفت یکے از شما اینجا باشد تا برادر وپدر را بیاورید تا حال شما برمن هویدا گردد ایشان قرعه زدند بنام شمعون برآمد پس وی با یستاد ویوسف بفرمود تا بضاعت ایشان بستدند وعوض آن گندم با ایشان داد وآن بضاعت ادیمی وکفشے چند بوده انیست خلاصه کلام صاحب مواهب علیه -

ز لطفت همین چشم داریم نیز ** **برین بی بضاعت ببخش ای عزیز

مصرع اول شرط بتقدیر حرف شرط ومشار الیه لفظ همین عفو کردن گناه۔ ودر لفظ نیز تعقید است مصرع دوم جواب شرط پس حاصل معنے آن باشد که چون از لطف تو ما نیز همین چشم داریم که گناهان ما عفو کنی پس برین بے بضاعت ببخش ودر صورت ببخش بمعنے ببخشای باشد از قبیل ذکر عام واراده خاص۔ ونکته در اختیار چشم داریم بصیغهٔ جمع جهت خیرخواهی عموم عباد الله است ودر اختیار بے بضاعت از براے اختصاص خود بکثرت گناهان یا از برای تقصیر عدم طاعت وعبادت با اخلاص چنانچه این معنے در قول او بضاعت نیاوردم الا امید۔ ومعنے اول از بیت لاحق مستفاد میشود۔

کس از من سیه نامه تر دیده نیست ** **که هیچم فعال پسندیده نیست
جز این کاعتمادم بیاری تست ** **امیدم بآمرزگاری تست

سیه نامه تر بصیغهٔ تفضیل ومصرع دوم علت مضمون مصرع اول وفعال بالفتح کار نیک ودرینجا از معنے اصلی آن تجرید نموده اند وجز حرف استثنا وفعال پسندیده مستثنیٰ منه واعتمادم بیاری تست مستثنے او ومصرع دوم معطوف بر اعتماد وحاصل معنے آنکه کسی سیه نامه تر از من ندیده باشد چراکه هیچ فعل پسندیده ندارم جز اینکه اعتمادم تا آخر ومیتواند که تر دیده صفت بود بمعنے دائم البکاء واین کاف عاطفه بود لیکن لفظ از ازین توجیه ابا میکند ومخفی نماند که ضابطهٔ اقتضای آن مے نماید که چنین می آورد که کس سیه نامه تر از من مثل زید افضل من عمرو لیکن فارسیان باین وجه نیز استعمال میکنند چنانچه درین بیت ؎ اگر روزی بدانش بر فزودی ؞ ز نادان تنگ تر روزی نبودی ؞ وازین قبیل است در بیت ما نحن فیه۔

بضاعت نیاوردم الا امید ** **خدایا ز عفوم مکن نا امید

مراد از بضاعت طاعت واین مستثنے منقطع است چراکه امید داخل طاعت نیست تمام شد۔

خاتمة الطبع

الحمد لله که کتاب بوستان سعدی علیه الرحمه را شرح نایاب معروف به بهار بوستان از علامهٔ استاد معروف ٹیکچند بهار مصنف لغت بهار عجم بار چهارم بماه جنوری سنه ۱۹۲۶ع در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنؤ بسرپرستی جناب بابو وشن نراین صاحب مالک مطبع و باهتمام کیسری داس سیٹھ سپرنٹنڈنٹ بحسن وخوبی طبع وشائع شد۔



